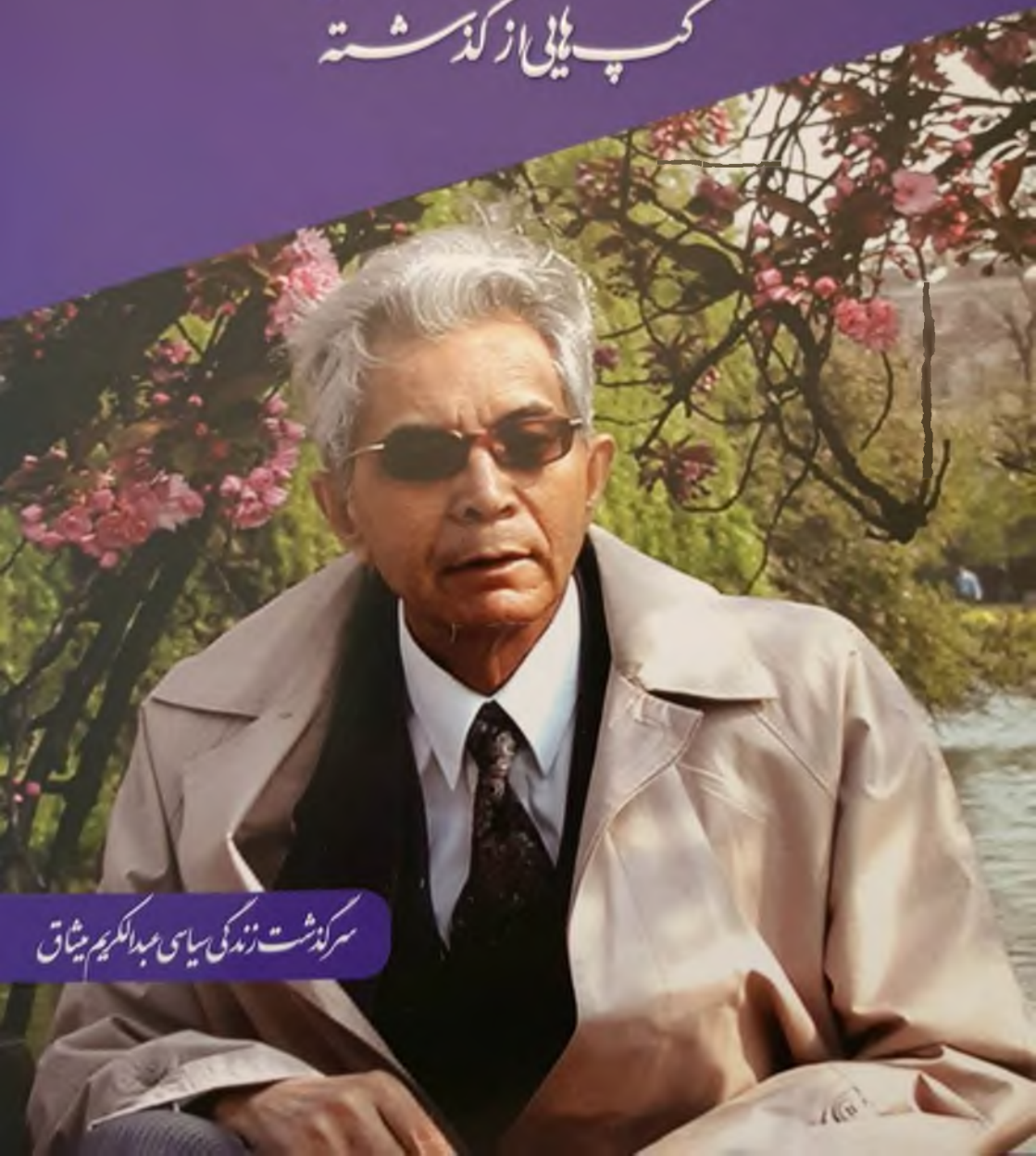


خاطره ها

گپ هایی از گذشته



سرگذشت زندگی سیاسی عبدالکریم میثاق

خاطره‌ها

کتابخانه از گذشته

سرگذشت زندگی سیاسی عبدالکریم رشادتی

به نام کسی کافرید از عدم
به انسان عطا کرد فکر و قلم

خاطره‌ها

گپ‌هایی از گذشته

سرگذشت زندگی سیاسی عبدالکریم میثاق





خاطره‌ها، گی‌هایی از گذشته

ویرایش: پروین ولی زاده | صفحه آرایی: محمد کاظم کاظمی

اهدا به:

شهدای راه آزادی وطن محبوبم

و به وطن پرستان واقعی سرزمینم

که شرافتمندانه برای وطنشان از هیچ نوع فداکاری دریغ نکردند

همسر مهربان و فرزندانم که به خاطر مبارزه و زندگی سیاسی ام

رنج ها و اهانت های زیادی را متقبل شدند.

مجلس شورای

مجلس شورای اسلامی

مجلس شورای اسلامی

مجلس شورای اسلامی

مجلس شورای اسلامی

مجلس شورای اسلامی

فهرست

۱۱	پیش‌گفتار
۱۷	یادداشت گردآورندگان
۲۳	زندگی‌نامه کوتاه زنده‌یاد عبدالکریم میثاق
۳۱	آغاز کار
۳۳	۱. گپ‌هایی از گذشته
۳۵	۲. ایجاد حزب دموکراتیک خلق افغانستان
۴۵	۳. پیدایش بی‌اعتمادی‌ها در داخل کمیته مرکزی حزب
۵۱	۴. انتخابات پارلمانی
۵۶	۵. نشر اولین ارگان نشراتی حزب و تشدید اختلافات در درون حزب
۶۵	۶. برخورد فیزیکی در ولسی جرگه
۷۰	۷. انشعاب در حزب
۷۴	۸. مخالفت‌ها بین امین و بدخشی و مشکلات درونی جناح خلق
۷۹	۹. کوشش‌های پیگیر برای وحدت جناح خلق و پرچم
۸۲	۱۰. انشعاب جناح پرچم و نیرومند شدن جناح خلق در سرتا سرکشور
۹۲	۱۱. تجلیل از روزهای تاریخی
	۱۲. اعتقاد کامل ح. د. خ. ا (هر دو جناح) به اتحاد جماهیر شوروی و کار دشوار و خستگی‌ناپذیر جناح خلق
۹۶	در نشریات و تبلیغات حزبی
۱۰۳	۱۳. قصه زندانی شدن
۱۱۳	۱۴. آغاز کار در اردو (ارتش) و شکل‌گرفتن رهبری جمعی در جناح ما
۱۲۰	۱۵. ناسازشی سردار محمد داوود با حزب ما (جناح خلق)

۱۲۸	۱۶. وحدت خلقی‌ها و پرچمی‌ها
۱۴۰	۱۷. رویدادهای پس از وحدت
۱۵۷	۱۸. تجلیل از دوازدهمین سالگرد تأسیس حزب
۱۶۱	۱۹. شهادت میراکبر خیبر
۱۷۳	۲۰. قیام هفت ثور (قسمت اول)
۲۰۶	۲۱. قضه‌های میرزا علم حمیدی
۲۲۱	۲۲. حکایت عبدول خان
۲۲۵	۲۳. قیام هفت ثور (قسمت دوم)
۲۴۳	۲۴. کار در وزارت مالیه
۲۵۹	۲۵. اولین پیشنهاد به مجلس وزرا
۲۶۳	۲۶. آغاز کشمش‌ها در رهبری حزب و حفیظ‌الله امین در جهت تصاحب عام و تام قدرت دولتی و حزبی
۲۷۶	۲۷. نان چاشت در پغمان و مهمانی در ارگ
۳۰۰	۲۸. بیرون کشیدن جناح پرچم از رهبری حزب و دولت و یکه‌تازی امین
۳۱۱	۲۹. جلسات سازمان‌های حزبی، دفتر سیاسی و مجلس وزرا
۳۱۷	۳۰. کودتای درون‌حزبی
۳۲۲	۳۱. پس از اتهام کودتا
۳۲۸	۳۲. تقرر عبدالله امین به صفت حکمران سمت شمال
۳۳۳	۳۳. فرمان‌های آمده
۳۳۷	۳۴. بیرق
۳۴۳	۳۵. پولاینوم قوس ۱۳۵۷ ش
۳۴۸	۳۶. حادثه هرات
۳۵۲	۳۷. سفر نورمحمد تره‌کی به هاوانا
۳۵۶	۳۸. بازگشت نورمحمد تره‌کی از سفر هاوانا
۳۶۱	۳۹. واقعات بعدی (۲۳ سنبله ۱۳۵۸ ش)
۳۶۵	۴۰. واقعات بعدی (۲۴ سنبله ۱۳۵۸ ش)
۳۸۱	۴۱. برکناری نورمحمد تره‌کی از ریاست دولت
۳۸۶	۴۲. واقعات بعدی (رویدادهای ۲۵ سنبله تا ۶ جدی ۱۳۵۸ ش)
۳۹۸	۴۳. اعلان مرگ نورمحمد تره‌کی و تبدیلی سفیر شوروی
۴۱۲	۴۴. شش جدی ۱۳۵۸ ش و واقعات بعدی
۴۳۸	۴۵. به‌سوی زندان پل چرخ
۴۵۳	۴۶. رهایی از زندان
۴۶۴	۴۷. دیدار با سروری
۴۶۷	۴۸. دیدار با ببرک کارمل و سرنوشت بعد از نامه

۴۹۱	۴۹. حکایت‌هایی درباره کشته شدن حفیظ‌الله امین
۴۹۰	۵۰. وضع افغانستان در آستانهٔ ۶ جدی ۱۳۵۸ ش / ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹ م
۴۹۹	۵۱. زمامداری ببرک کارمل
۵۱۲	۵۲. یک دید عمومی از حاکمیت ح. د. خ. ا.
۵۱۶	۵۳. پلان‌های اتحاد جماهیر شوروی برای خروج قوای نظامی‌شان
۵۲۴	۵۴. تمایل نجیب به سوی اعضای سابقه‌دار ح. د. خ. ا در زندان پل چرخی (معروف به حزبی‌های دوران امین)
۵۳۳	۵۵. منسجم‌شدن طرف‌داران کارمل و خلقی‌های همکارشان مقابل نجیب
۵۴۰	۵۶. ملاقات‌ها با داکتر نجیب
۵۵۸	۵۷. وظیفه شاروالی (شهرداری) کابل و مشکلات آن
۵۷۹	۵۸. کودتای شهنواز تنی
۵۸۹	نمایه
۶۰۱	تصویرها

1870

1871

1872

1873

1874

1875

1876

1877

1878

1879

1880

1881

1882

1883

1884

1885

1886

1887

1888

1889

1890

1891

1892

1893

1894

1895

1896

1897

1898

1899

1900

پیش‌گفتار

خاطرات سیاسی و زندگی شادروان عبدالکریم میثاق ناظر بر تحولات دوره‌ای از تاریخ معاصر افغانستان است که این کشور شاهد ظهور طیف‌های گوناگونی از احزاب و جریان‌های مختلف سیاسی و اجتماعی بوده است. رشد و تقابل دیدگاه‌ها در چنین فضایی، بستری برای تغییرات شتاب‌آلود سیاسی و تجربه نظام‌های مختلف در مقطعی نسبتاً کوتاه در افغانستان به وجود آورد. در واقع، دههٔ چهل خورشیدی و گشایش نسبی روزنه برای فعالیت‌های سیاسی، زمینه‌ای برای ظهور گرایش‌های راست، چپ و میانه در تاریخ افغانستان به وجود آورد که موج تازه‌ای در فضای بستهٔ سیاسی و اجتماعی در این کشور ایجاد کرد و به نحوی تحولات بعدی را رقم زد. مطالعه و بازخوانی رویدادهای این دوره و فضای حاکم بر آن می‌تواند ما را در فهم تحولات دهه‌های بعدی، از سقوط نظام پادشاهی تا استقرار جمهوری و بعد روی کار آمدن حزب دموکراتیک خلق افغانستان و به دنبال آن پیروزی گروه‌های مجاهدین کمک کند.

در چنین فضایی، خاطرات سیاسی و زندگی شادروان میثاق به عنوان یکی از اعضای برجستهٔ جریان چپ در افغانستان که در مقاطع بعدی نقش‌های مهمی در حزب دموکراتیک خلق افغانستان و دولت وقت هم ایفا کرد، از بسیاری جهات خواندنی و درخور توجه است:

در قدم نخست، این خاطرات، روایتی دست اول از رویدادهای مهم دهه‌های

چهل و پنجاه خورشیدی در افغانستان به دست می‌دهد که اثرات بسیاری بر تحولات بعدی داشته است. شادروان میثاق به حیث یکی از دست‌اندرکاران جریان چپ توانسته است در سراسر این خاطرات ما را با خود به میان جوانان و فعالان سیاسی و اجتماعی این دوره ببرد و با دیدگاه‌ها و طرز فکر موجود در میان جریان چپ در این دوره به شکل ملموس آشنا سازد. او از جمله به جزئیات تفاوت دیدگاه‌ها بین نورمحمد تره‌کی و ببرک کارمل و ویژگی‌های شخصیتی آنان پرداخته که از عوامل مؤثر در شکاف بین این حزب و شکل‌گیری دو جناح خلق و پرچم در مراحل بعد بوده است. او همچنین توانسته است در این اثر فضای ذهنی موجود و رشد تفکرات تازه در این دوره را به خوبی به تصویر بکشد. او درجایی می‌نویسد که در کنگره تأسیس حزب دموکراتیک خلق افغانستان، رئیس موقت کنگره موقع اذان، جلسه را ترک کرد و به ادای نماز مشغول شد و یا این که در اوایل، جلسات حزب در خانه‌های شخصی برگزار می‌شد، تربیون برای سخنرانی وجود نداشت و هیئت رئیسه جایی برای نشستن نداشتند و از تاقچه کلکین برای این منظور استفاده می‌کردند. همچنین این که در فضای آن دوره، هرکدام از اعضای حزب وقتی برای شرکت در محفل حزب می‌رفتند، با خانواده‌های‌شان چنان خداحافظی و سفارش‌های لازم را می‌کردند که ممکن بود، دیگر بازگشتی در کار نباشد و از سوی مأموران حکومتی بازداشت شوند.

نکته برجسته دیگر در این اثر، تلاش نویسنده بر روایت بی‌طرفانه و غیرجانبدارانه از رویدادهای این دوره است. شادروان میثاق در بیان خاطرات خود سعی دارد تعلق حزبی و جناحی خود را به کناری نهد، به عنوان ناظر رویدادها جنبه‌های مختلف آن‌ها را بکاود و روایتی دقیق از آنچه گذشته است، برای مخاطبان ارائه کند. هرچند در مقاطعی تعلق خاطر او به جناح خلق حزب دموکراتیک خلق افغانستان و دیدگاه‌های حاکم در میان اعضای آن در این اثر مشهود است؛ اما او تلاش داشته است که به عنوان یک راوی بی‌طرف دیدگاه و طرز تفکر دیگر جریان‌ها را نیز کندوکاو کند و شنوای استدلال‌های مخالف هم باشد. این امر در مرور سایر رویدادهای این دوره مشهود است و طبیعتاً چیزی است که کار خاطره‌نویسی را برای یک فعال سیاسی دشوار می‌کند. به عبارت دیگر، تلاش نویسنده این بوده است که ما را به درون تحولات

این دوره ببرد و با عینک امروز به قضایای گذشته ننگرد. شخصاً در دوران اخیر شاهد بودم که شادروان میثاق تحولات سیاسی گذشته و مربوط به جریان چپ افغانستان را به صراحت نقد می‌کرد و با دیدگاه‌های متفاوتی به موضوعات دوره‌های پیشین می‌نگریست؛ اما در این اثر در بیان مقاطع مهمی از تحولات گذشته سعی داشته است به فضای روانی و ذهنی آن دوره باز گردد و ذهنیت حاکم بر همان دوره را به تصویر بکشد و به عبارت دیگر، داوری امروز را در بازتاب رویدادها دخیل نسازد.

ارائه تصویری چند جانبه از اختلافات درون حزب دموکراتیک خلق افغانستان و اعضای دو جناح خلق و پرچم، یکی از مثال‌های بارز در همین رابطه است. نویسنده به صراحت توضیح داده است که چگونه رهبری و افراد متعلق به دو هر دو جناح و نه فقط جناح خلق که خود به آن تعلق داشت، به میزان مشابهی، در تشدید این اختلافات و اقدامات تخریب‌آمیز علیه یکدیگر سهم داشتند. وحدت دو جناح خلق و پرچم در دوره رئیس‌جمهوری داوود هم موضوعی است که بستر و عوامل پشت‌پرده آن، و از جمله نقش رهبران اصلی، در این اثر مورد کاوش قرار گرفته است. او توضیح داده است که گرایش محمداوود به سمت غرب و نگرانی داخلی و بیرون نسبت به آن چه نقشی در این روند داشته است. نویسنده همچنین از بسیاری از واقعیت‌های درونی حزب پرده برداشته و این که چگونه منافع شخصی شماری از رهبران بر منافع عمومی و جمعی در مقاطعی ارجحیت داده شده است.

درباره ابعاد اثرگذاری عوامل بیرونی بر تحولات سیاسی در افغانستان نیز این اثر تصویر خوبی ارائه داده است. نویسنده توضیح داده که چه تصویری از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و همچنین چین دوران مائوتسه تونگ در ذهن افراد و هواداران جریان چپ در افغانستان در آن دوره وجود داشته است؛ به عنوان مثال نظام حاکم بر شوروی نمونه‌ای کامل از یک سیستم مطلوب توصیف می‌شد و هرگونه انتقادی از آن به عوامل امپریالیستی نسبت داده می‌شد. همچنین اشاره شده است که چگونه مرگ مائوتسه تونگ رهبر وقت حزب کمونیست چین از سوی یکی از افراد حزبی به عنوان خبری خوش به او اطلاع داده شد؛ امری که تصویری از جایگاه دو کشور کمونیستی در میان جریان‌های سیاسی چپ در افغانستان و رقابت شدید میان دو

جریان مائوئیستی و طرفداران اتحاد شوروی در افغانستان ارائه می‌دهد. اشراف نویسنده بر بسیاری از جزئیات تحولات سیاسی از دهه ۱۳۴۰ خورشیدی به بعد و دست‌اندرکاران این تحولات از دیگر نقاط برجسته این اثر به شمار می‌رود. روایت دقیق این رویدادها نشان می‌دهد که نویسنده حافظه تاریخی خوبی داشته و سعی کرده است که نکات بسیار کوچک را نیز از نظر دور نداشته باشد. او خود اعتراف می‌کند که در وضعیت دشوار موجود در آن زمان و نگرانی از بابت تعقیب دولتی نتوانسته است به ثبت بسیاری از تحولات بپردازد؛ اما با این وجود، توصیف جزئیات رویدادها نشان می‌دهد که در این کار موفقیت چشمگیری داشته است. شخصاً در دیدارهای متعدد با شادروان میثاق در دوران کهولت ایشان در لندن از نزدیک شاهد بودم که چگونه جزئیات دقیق بسیاری از اتفاقات دوره‌های پیشین را که خود ناظر آن‌ها بوده است، به خاطر می‌آورد.

صداقت و صمیمیت نویسنده در توصیف چهره‌های دخیل در تحولات و در عین حال رعایت حریم خصوصی افراد را نیز می‌توان جزو ویژگی‌های این اثر برشمرد. طبیعی است که پرداختن به دیدگاه‌ها و استدلال افراد دست‌اندرکار در مبارزات سیاسی و اجتماعی، جزو لازم بررسی این تحولات است؛ اما نویسنده در عین حال سعی داشته است ویژگی‌های شخصیتی افراد را از دیدگاه‌ها و مواضع آنان تفکیک و حرمت شخصی آن‌ها را حفظ کند. صاحب این اثر در توصیف چهره‌های سیاسی و حزبی توجه بسیاری داشته است که به ویژگی‌های شخصیتی افراد تا جایی که به بیان موضوع کمک کند، بپردازد و درباره آن‌ها از طرح مسائلی که اطمینان ندارد، خودداری ورزیده است. این نقطه قوت اثر حاضر در شرایطی است که در بیان خاطرات شماری از دست‌اندرکاران تحولات دهه‌های اخیر در افغانستان ورود به حریم زندگی شخصی افراد روی داده است و حتی توهین و اتهام در حق بسیاری روا داشته شده و در نتیجه در مواردی خواسته یا ناخواسته به ترور شخصیتی دامن زده شده است.

این اثر همان‌گونه که از عنوانش پیداست، تلفیقی از زندگی شخصی و خاطرات سیاسی نویسنده است. به نظر می‌رسد شادروان میثاق به خوبی از عهده این کار برآمده و توانسته است که ابعادی از تجربیات و زندگی خصوصی خود را به عنوان جوانی

متعلق به جامعه محروم هزاره تا رسیدن به عضویت کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان و در مراحل بعدی تقرر به عنوان وزیر مالیه افغانستان و بعد شاروال کابل به تصویر بکشد. او در عین حال بیان کرده که چگونه در جامعه‌ای که در طول تاریخ خود از تبعیض قومی و مذهبی رنج برده است، فضای حاکم بر جریان چپ توانسته است تا حدود زیادی بر این وضعیت فایق آید و ترکیب متنوع از اقوام مختلف افغانستان اعم از پشتون، تاجیک، هزاره، ازبک و بلوچ را در ساختار حزبی شکل دهد. شادروان میثاق در بخش‌هایی از خاطرات خود از تلاش‌های صورت گرفته برای ایجاد پلی بین اقوام افغانستان در جریان فعالیت‌های چپ در آغاز شکل‌گیری سخن گفته است و این که دیدگاه‌های ایدئولوژیک چه اثراتی در این زمینه داشته است.

اسدالله شفاعی

لندن، جوزای ۱۴۰۱ خورشیدی، می ۲۰۲۲ میلادی

یادداشت گردآوردندگان

زنده‌یاد عبدالکریم میثاق، پدر بزرگوارمان در زمان حیات‌شان هیچ‌گاه دربارهٔ چاپ و نشر خاطره‌هایش با وجود خواهش و اصرار دوستان، رفقا و خانواده موافقت نکرد. او همیشه استدلال می‌کرد: «در این وضعیت بحرانی کشور که همه به جان همدیگر افتاده‌اند و از رحم، انسانیت، محبت و دوستی خبری نیست، قتل، کشتار، چپاول، غارت، تجاوز و هزار فسق و فساد دامن‌گیر همه شده است و به این زودی‌ها هم امیدی برای به وجود آمدن یک دولت مستقل و قانونی نیست تا از همهٔ جنگ‌های داخلی انتقام جویانه و خانمان‌سوز جلوگیری کند، باید در کشت کردن تخم محبت کوشش کرد نه در درو کردن آن! وطن محبوب ما چنان دامن‌گیر آتش و خون شده است که برای هر انسان باعاطفه و وطن‌دوستی زمینهٔ هرگونه خدمت‌گزاری عملی از میان رفته است. در این اوضاع که ما دور از وطن و در مهاجرت زندگی می‌کنیم و کدام کار عملی را در کشور خویش انجام داده نمی‌توانیم وظیفهٔ ایمانی و وجدانی ماست که در اینجا هر چه فعال‌تر و با تمام نیرو برای صلح، برابری، محبت و دوستی تبلیغ کنیم و کارهایی انجام دهیم. در نشر گاهنامهٔ محبت از هیچ‌گونه مساعدت و همکاری دریغ نورزیم و با دایر کردن مجلس‌ها و دیدوبازدیدهای رفیقانه با تمام دوستان، آشنایان و همهٔ اقوام کشور و همهٔ احزاب سیاسی در یک فضای صمیمانه، با محبت و دوستی، هرنوع کدورت‌ها را برطرف کنیم و نمونه‌ای از دوستی، صلح و همدلی شویم. به همین دلیل بود که «انجمن دوستی افغان» تأسیس و فعال شد. از این سبب نوشته‌ها و

خاطره‌های من بخواهی یا نخواهی با پالیسی و برنامه‌های محبت و انجمن دوستی افغان تا اندازه‌ای وفق نمی‌کند و در این وضعیت حساس و بحرانی اصلاً ضرورت به چاپ و نشر آن نیست».

پدر بزرگوارمان تا آخرین روز حیاتش هم با چاپ کتابش موافقت نکرد. بعد از وفات پدر، جمله‌ای در دست نویس‌های ایشان یافتیم که نوشته بود: «آنچه از نوشته‌هایم دریافتم، روح و روانم را آزار داد و دوباره بازخوانی کردم. چیزهایی که دربارهٔ صفات شخصی افراد نوشته بودم بر این مبنا که یکی از نام‌های خداوند بزرگ ستارالعیوب است، بازنویسی کردم. انسان در چنگال نفس (شیطان) اسیر است و نمی‌تواند معصوم، بی‌خطا و بی‌عیب باشد. از آن رو، می‌خواهم دربارهٔ خطاهای شخصی افراد که مربوط به اخلاق شخصی‌شان است از برخورد اهانت‌آمیز اجتناب کنم. از این سبب نوشته‌هایم را دوباره بازخوانی کردم و تا حد امکان تمام گپ‌هایی را که دربارهٔ صفات شخصی افراد نوشته بودم، حذف کردم و بازهم اگر چیزهایی از قید قلم باقی مانده است و با خواندن نوشته‌هایم شما خوانندگان محترم احساس ناآرامی و نارضایتی می‌کنید به بزرگواری‌تان مرا ببخشید. انسان بدون خطا نیست، ما باید از کارکردهای خود بیاموزیم، خوبی‌ها را به نیکی یاد کنیم و از بدی‌ها پند بگیریم» (عبدالکریم میثاق، بارنت، لندن ۹ فبروری ۲۰۱۰ م)

اینک که زیاده‌تر از پنج سال از درگذشت پدر بزرگوارمان می‌گذرد، بالاخره نظر به تقاضای مکرر و جدی دوستان تصمیم بر این شد که به چاپ و نشر این اثر باارزش و تاریخی اقدام کنیم. البته تصمیم دشواری بود؛ زیرا اثری باارزش و تاریخی است و ما مسئولیت خود دانستیم که آن را به چاپ برسانیم. البته همهٔ نوشته‌های ایشان به صورت دست‌نویس است که همه را تایپ کردیم و نسخهٔ دست‌نویس ایشان نزد ما موجود است که تصاویری از آن به صورت نمونه در کتاب خواهد آمد.

ما در محتوای مطالب و زبان متن، هیچ تصرفی را جایز ندانستیم و صرفاً به یک ویرایش فنی از نظر رسم‌الخط و نقطه‌گذاری بسنده شد. گفتنی است که در متن کلماتی به زبان پشتو وجود دارد که در آن‌ها از حروف خاص زبان پشتو مثل «خ، ح، پ، ږ، ښ...» استفاده شده است. از آن روی که در یک متن فارسی، کلماتی که

از زبان‌های دیگر وارد شده‌اند، نه با الفبای آن زبان‌ها بلکه با الفبای فارسی نوشته می‌شوند، ما نیز این کلمات را با حروف معادل فارسی نوشته‌ایم و قاعدهٔ ما برای این معادل‌سازی، چنین بوده است: «خ = ز، ح = ث، پ = ر، ڀ = ژ، ڻ = ڻ = ش»

پدر بزرگوارمان زندگی پرتلاطمی داشت. او زمانی یک پسر نوجوان روستایی بود، برای به دست آوردن لقمه نانی، قریهٔ دوردست خود را به قصد شهر رها کرد، در شهر پر غوغای کابل محو شد و با بال‌های معصومانه و روستایی خود پرواز را آموخت. برای لقمه نانی دست و پنجه نرم کرد و عرق ریخت، بی‌باکانه تپید و مردانه رزمید و عاشقانه زندگی کرد. خواب‌ها و امیدهایش را در دلش پروراند، آموخت و آموخت و زندگی را از سخت‌ترین روش آموذ و استوار ماند، نشکند و ساخته شد، خوب هم ساخته شد. دیوارهای امیدش را از سنگ‌های سیاه و محکم ساخت و از لابلای آن به سوی نور آفتاب دزدیده نگاه کرد که نکند آفتاب آرزوهایش از نزدش فرار کند. همچنان که آفتاب او را نوازش می‌داد، دیوارهای آرزوهایش محکم و محکم‌تر می‌شد. او دیگر یک پسر نوجوان روستایی نبود؛ بلکه او یک مرد باوقار شهری با قامت بلند و استوارانه شده بود که تپه‌های زندگی را به سرعت به سوی بالا طی می‌کرد.

او اولین خانه گلی‌اش را در قطعه زمینی کوچک در عقب فابریکه جنگلگ، در دامنهٔ کوه واصل آباد نزدیک به برشناکوت با دستان خود ساخت. او زمانی که صاحب خانه شد با سراهای کوتاه‌سنگی و جادهٔ میوند وداع گفت، او همه چیز را خود آموخت. او در مکتب و دانشکده خودش خودساخته شد و بالاخره با کارهای شاقه وداع گفت و به دفاتر دولتی راه پیدا کرد. او کارش را از پیادهٔ دفتر شروع کرد و مأمور اجیر شد. مدیر و رئیس شد و بالاخره به مقام‌هایی چون وزیر مالیه کشور و شاروالی کابل رسید. او همیشه می‌آموخت و عاشقانه زندگی می‌کرد. او یکی از اساس‌گذاران حزب چپی در کشور شد و شاید تمایلش به سوی چپ‌گرایی، زندگی پرمشقت و نابرابری‌های جامعهٔ سنتی بود که او را بی‌اراده با خود کشید. او نمی‌خواست نسل آینده چیزهایی را که خودش تجربه کرده بود، دوباره تجربه کند. دریفا که شکستن سلول‌های سنتی وطن ما آن قدر ساده نبود و حتی امروز هزاران بار بدتر شده و در خون و رگ‌های ما همانند رشته‌های سرطانی رشد کرده و دامن‌گیر ما شده است. متأسفانه رؤیای تغییر

کشور به کشوری شکوفا، آزاد، مستقل، دموکرات و بیرون از استعمار خارجی و استثمار داخلی هیچ‌گاه به واقعیت نپیوست.

برای ما همان مردانه زیستنش کافی بود که به حیث پدر خطابش کنیم. او مردانه زیست، پاک زیست و از راست بودنش در زندگی زیاد رنجید، ولی به چپ نرفت. وقتی کوچک بودیم همیشه این شعر را برای مان زمزمه می‌کرد:

راه برو بیراه مرو گرچه که راه پیچان بود

جو مخور گندم بخور گرچه که جو ارزان بود

درباره زندگی سیاسی‌اش بعد از وفاتش زیاد آموختیم چون که هیچ‌وقت گپ‌های دوران سیاستش را در وقت زندگی فعال سیاسی‌اش با ما شریک نمی‌کرد، شاید هم جرأت نمی‌کرد که نامردی‌های سیاست را با ما شریک سازد و محصول زندگی سیاسی‌اش روی هم‌رفته بسیار ناامیدکننده بود و دل خوشی از آن نداشت.

با پدر بزرگوارمان بعد از مهاجرتش در لندن زیاد زندگی کردیم چون که در طفولیت در دنیای خود بودیم و در زمان نوجوانی و جوانی دور از پدر مصروف تحصیل بودیم. او در مهاجرت مرد دیگری شده بود، دیدش درباره زندگی و مناسباتش با انسان‌ها کاملاً با آن مردی که در وطن بود، تغییر کرده بود. او دوره زندگی‌اش را در وطن بسیار وحشیانه می‌پنداشت، به مکتب پیر شمس پناه برده بود و از او می‌آموخت و همیشه می‌گفت اگر به کسانی بدی کردم، پوزش می‌خواهم و کسانی را که به من بدی کردند، از ته دل می‌بخشم. برای همه آرامش جسمی و روانی آرزومند بود. شعر و داستان می‌نوشت و دلباخته طبیعت و موسیقی بود و از سیاست دلگیر شده بود ولی با این حال با همه گروه‌های سیاسی می‌نشست و همه را به صلح و دوستی دعوت می‌کرد و بزرگ‌ترین پیامش این بود که باهم صحبت کنید، دوری نجوید، یکدیگر را احترام کنید و هنر شنیدن را بیاموزید.

پدر بزرگوارمان با اینکه در سال‌های آخر زندگی خود جسماً بسیار ناتوان شده بود؛ اما با اراده استوار همیشه عاشق زیبایی، عاشق طبیعت، عاشق موسیقی و عاشق وطنش باقی ماند. او مردانه زیست و هیچ‌وقت به بیراهه‌ها نرفت و مردانه‌وار در مقابل نابرابری‌های جامعه ما عادلانه رزمید. روح این مرد بزرگ شاد و یادش گرمی باد.

کتاب حاضر شامل خاطرات دوران کار سیاسی پدرمان است. شروع خاطرات با تشکیل حزب دموکراتیک خلق افغانستان است و تا پایان کار ایشان در دوره دکتر نجیب‌الله به حیث شاروال کابل ادامه می‌یابد. این کتاب علاوه بر بیان اتفاقات و رویدادهای ح. د. خ. ا به صورت سلسله‌وار نیز شامل تحلیل‌های ایشان درباره اعضا، رویدادها و اتفاقات این حزب است. پدرمان همیشه خواهان رشد و ترقی وطن عزیزمان افغانستان بود و در این زمینه در حد توان خود تلاش کرد؛ اما دوره‌کاری ایشان در شاروالی کابل که همزمان با راکت‌پرانی تنظیمی‌های اسلامی به این شهر بود و هر روزه تعداد زیادی از هم‌وطنان بی‌گناه کشته می‌شدند که این فجایع تکرارشونده تأثیر فوق‌العاده بر روح و روان ایشان گذاشت و بسیار متأثر و متألم شده بود. موضوع دیگر توطئه‌های هدفمندی بود که در سیاست آن روز علیه ایشان از سوی تعدادی از حزبی‌ها به راه افتاده بود، افرادی که در دوره‌ای با آنان برای ساختن افغانستانی آباد و شگوفان همراه بود، این موضوع هم برای ایشان دردآور و غیر قابل تحمل شده بود و این چنین بود که برخلاف میل باطنی خود مجبور به ترک وطن شد.

دیپلوم انجینیر عبدالرحیم میثاق

و داکتر فرشید زیار میثاق

پسران عبدالکریم میثاق، لندن ۱۰ جنوری ۲۰۲۲ م

زندگی نامه کوتاه زنده یاد عبدالکریم میثاق

عبدالکریم میثاق در قریهٔ سربید جِرمَتوی جِفتوی ولایت غزنی افغانستان در یک خانوادهٔ دهقانی زاده شد. تاریخ تولدش به مانند فرزندان اکثر خانواده‌های دهقانی ثبت نشده است؛ اما برج ثور سال ۱۳۱۵ ش برابر با می سال ۱۹۳۵ م را می‌توان قریب به یقین دانست.

در زادگاهش مکتب دولتی نبود، او نزد مُلای ده سواد آموخت. عبدالکریم در جریان آموزش به خاطر قرائت صحیح، رعایت قواعد تجوید در خواندن قرآن کریم و آواز خوش، در رقابت میان بچه‌های مدرسهٔ علوم دینی مقام اول را احراز کرد و باعث شد آخوند او را سردستهٔ بچه‌های مدرسه انتخاب کند تا در غیاب آخوند نظم و نسق مدرسه و آموزش نماز به بچه‌ها را به عهده داشته باشد و مشق‌های شاگردان را نیز بررسی کند. عبدالکریم با آواز موزون برای نماز شام از سر بام مسجد اذان می‌گفت. به این ترتیب هنوز نوجوان بود که در بین مردم به عنوان یک نیمچه مُلا شناخته شد که بعضی از وظایف مُلای قریه از جمله نوشتن نامه به مسافران و خواندن نامه‌های واصله از آنان را بر عهده داشت. اکثر مسافران قریه در آن زمان کسانی بودند که به خدمت دوساله مکلفیت عسکری می‌رفتند. همین نوشتن و خواندن نامه‌ها بود که احساس و ذوق نویسندگی را در او نهادینه کرد. همچنین در زمستان‌ها همه روزه چند ساعتی را در بعد از ظهر به خواندن کتاب‌های حملهٔ حیدری، شهنامهٔ فردوسی، هزارویک شب، حاتم طایی و غیره قصه‌ها با جمع انبوهی از شنوندگان در مسجد

سپری می‌کرد و در این کار سهم می‌گرفت. همهٔ این‌ها مشوق او در قصه خوانی و قصه نویسی به شکل منظوم و منثور شد و بعدها انگیزه‌ایی شد که قلم بردارد و به نوشتن بپردازد.

در اوایل جوانی در اثر خشکسالی ناگزیر از ده زادگاهش سفر کرد و در جستجوی نان به شهر کابل آمد. در آنجا به کارهای گوناگون فیزیکی پرداخت و در ضمن آنکه سواد خویش را تقویت می‌کرد، پیگیرانه به مطالعهٔ کتاب‌ها می‌پرداخت. تا اینکه سمّت میرزایی یافت و با کار در اداره‌های گوناگون دولتی مهارت و تجارب آموخت. در این جریان به کارهای ادبی و سیاسی علاقه‌مند شد. از این دورهٔ زندگی او چندین مجموعه داستان کوتاه، مجموعه‌های شعری و مقاله‌های سیاسی و اجتماعی نشر شده به جای مانده است.

صفرعلی و قمبرعلی دو دوست همسن و سال بودند که بعد از خستگی کار و یا در شب‌های دراز زمستان در مسجد که تاوه‌خانه آن را گرم می‌کرد، کنار هم می‌نشستند و از زندگی، کار و زحمت می‌گفتند و گهگاهی هم از دور و نزدیک و آینده‌ها گز و پل می‌کردند. دوستی و رفاقت این دو نفر به جایی رسید که روزی به خاطر نهادینه ساختن این دوستی در فامیل‌های‌شان باهم تعهد کردند که اگر در خانه هرکدام از آن‌ها پسر و دختری متولد شدند، به یکدیگر تعلق داشته باشند. از تقدیر الهی در خانهٔ قمبرعلی دختری متولد شد که نامش را صابره گذاشتند. چندی بعد در منزل صفرعلی پسر به دنیا آمد که او را عبدالکریم نامیدند. به این ترتیب عبدالکریم که پسران‌ها میثاق تخلص می‌کرد با صابره که قبل از او متولد شده بود، نامزد شدند. عبدالکریم بعد از آن که میرزا شد و خدمت عسکری را که وظیفه و مکلفیت هر پسر افغان بعد از هجده سالگی بود، سپری کرد، مطابق عنعنات و رواج‌های آن زمان و قول و قرار پدران‌شان با صابره عروسی کرد و او خانم میثاق مسمی شد.

طوری که هویدا است پشت هر مرد موفق زنی قوی قرار دارد. دقیقاً خانم صابره میثاق نمونه‌ای از این سخن بود. او مانند کوه تکیه‌گاه عبدالکریم بود. صابره تا آخر عمر به لهجهٔ محلی زادگاهش صحبت می‌کرد و در صمیمیت و مهمان‌نوازی در بین خانم‌ها بنام بود، حافظهٔ قوی داشت و هرگز نام‌ها را فراموش نمی‌کرد. با استناد به

آخرین گفته‌های میثاق در مجموعه شعری به نام چمن زندگی مشترک آن‌ها به خوبی پیش رفت. زمانی که دوران پیری را می‌گذرانند و زمین‌گیر شده بودند، گویی این حالت فرساینده، او و بانویش را در قفس زندانی ساخته بود. عبدالکریم گاهی نیاز پیدا می‌کرد که با بانویش درد دل کند و از گذشته‌ها یادآوری کند؛ اما این نعمت میسر نشد؛ زیرا همسرش شنوایی‌اش را از دست داده بود.

فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی

در جریان کارهای طاقت‌فرسا و خودآموزی حوادثی برای عبدالکریم رخ داد که او را از همان ایام جوانی در پهلوی جستجوی نان و سواد به «جستجوی عدالت اجتماعی» نیز وادار ساخت. این خواست و تلاش او را به سوی اندیشه‌های چپ کشاند و به جمع اشخاصی پیوست که از طریق آن در یازدهم جدی سال ۱۳۴۳ ش / اول جنوری ۱۹۶۵ م در کنگره تأسیس حزب دموکراتیک خلق افغانستان اشتراک کرد و در انتخابات آن حزب به صفت عضو علی‌البدل کمیته مرکزی حزب برگزیده شد. در جریان مبارزات پیگیر و خستگی‌ناپذیر در این حزب تا سطح عضویت بیروی سیاسی آن ارتقا یافت. بعد از انقلاب ثور سال ۱۳۵۷ خورشیدی، او تا جدی سال ۱۳۵۸ خورشیدی به حیث وزیر مالیه جمهوری دموکراتیک افغانستان ایفای وظیفه کرد. او در تاریخ افغانستان به عنوان اولین وزیر مالیه از قوم هزاره بود. در تاریخ ۶ جدی ۱۳۵۸ خورشیدی زمانی که اتحاد شوروی افغانستان را اشغال کرد، عبدالکریم میثاق با سایر اعضای کابینه دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان زندانی شد. او بعد از رهایی از زندان در حدود ده سال در منزلش به آپارتمان نمبر ۹ بلاک ۵۵ مکروریان اول تحت نظارت به سر برد و ممنوع‌القلم شد. بعد از خروج قوای نظامی اتحاد شوروی از افغانستان و طرح سیاست مصالحه و آشتی ملی داکتر نجیب‌الله، رئیس‌جمهور دولت جمهوری افغانستان، عبدالکریم میثاق در جوزای ۱۳۶۸ ش / جون ۱۹۸۹ م به عنوان شهردار کابل مشغول به کار شد و تا سنبله ۱۳۶۹ ش / سپتمبر ۱۹۹۰ م در این پست کار کرد. او در نوامبر ۱۹۹۰ میلادی به کشور بریتانیا مهاجرت کرد. عبدالکریم میثاق در دوران هجرت علاوه بر آنکه با بیشترین تلاش و کوشش مصروف خودآموزی و خلق داستان‌ها و اشعار

بود به فعالیت‌های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی در بین افغان‌های مهاجر در بریتانیا نیز پرداخت و در تمام این نشست و برخاست‌ها، تجلیل‌ها و محفل‌های کلتوری، اجتماعی و سیاسی نقش برجسته داشت.

چنانچه در صفحهٔ اینترنتی محبت در نوشته‌ای به عنوان «یک آغاز دیگر» می‌خوانیم: «نخستین آغاز در اوایل سال‌های نود میلادی بود. آن گاهی که نفاق و شقاق ملّی در وطن محبوب ما افغانستان بیداد می‌کرد. کشور در میان آتش و خون دست و پا می‌زد؛ قتل عام، تجاوز و برادرکشی به یک امر روزمره مبذل شده بود و از هر سو کینه، نفرت و انتقام می‌بارید. افغان‌ها چنان به جان هم انداخته شده بودند که کمتر کسی صدای صلح و آشتی را می‌شنید و در جهت خیر و همبستگی ملّی گام بر می‌داشت. تقریباً تمامی محافل افغان‌ها از نفاق و شقاق شروع می‌شد و به سخن‌های رکیک، تحریک‌انگیز و انتقام‌جویانه ختم می‌شد. نشرات افغان‌ها نیز به همین منوال به وظایف نشراتی خود ادامه می‌دادند. در چنین فضای زهرآلود، ما چند نفر از افغان‌های مهاجر در لندن که هر از چند گاهی باهم دید و بازدید می‌کردیم از این وضع غم‌انگیز و خطرناک وطن باستانی و آبایی خویش افغانستان رنج می‌بردیم و به این می‌اندیشیدیم که چگونه می‌توانیم در این شرایط غربت و مهاجرت مصدر یک کار خیر شویم. همانا تصمیم بر آن شد که این دید و بازدیدمان را منظم سازیم و برعکس جریان نفاق ملّی در جهت همبستگی و وفاق ملّی، ایجاد دوستی، محبت انسانی و هم‌وطنی و تفاهم ملّی گام برداریم. این اقدام در سال ۱۹۹۵ میلادی صورت گرفت که می‌توان آن را به حیث نخستین آغاز به حساب آورد. دومین آغاز، نشر جریدهٔ محبت بود که به تاریخ اول جنوری ۱۹۹۸ میلادی نخستین شمارهٔ آن از چاپ برآمد که خوشبختانه نشرات محبت تا هنوز هم به مدیریت و کوشش نویسندهٔ پرتلاش همایون تاج ادامه دارد و در بیست و پنجمین سال نشراتی خود قرار دارد. سومین آغاز، تأسیس «انجمن دوستی افغان‌ها» بود که به تاریخ ۲۸ جنوری ۲۰۰۱ میلادی تشکیل یافت^۱».

(انجمن دوستی افغان‌ها در محفل بزرگداشت یک سالگی درگذشت زنده‌یاد عبدالکریم میثاق به نام او مسمی شد. انجمن افغان‌ها هنوز هم در لندن فعال است). هدف از یادآوری گفته‌های بالا این بود که در مرکز تمام این فعالیت‌ها زنده‌یاد میثاق نقش مرکزی و کلیدی داشت.

ثمره ازدواج عبدالکریم و صابره دو پسر و دو دختر است. در کتاب شاخه‌های نور از قول مولا علی (علیه السلام) می‌خوانیم: «بزرگ‌ترین سود، داشتن فرزندان نیک است». زنده‌یاد میثاق و بانو صابره میثاق از این نگاه خوشبخت بودند، همه اولادهایشان بخصوص پسرانشان دیپلوم انجیر عبدالرحیم میثاق که در چاپ و ویرایش تمام آثارشان به خوبی دین خود را ادا کرده است. به همت فرزندان مرحوم میثاق در «اوک هیل پارک لندن، Oak Hill Park» همان پارکی که زنده‌یاد میثاق اکثر اوقات در آن قدم می‌زد و به نوشتن اشعار و داستان‌هایش می‌پرداخت، یک درازچوکی گذاشته شده و روی آن نام‌های عبدالکریم میثاق و صابره میثاق حک شده است و همچنان در «ترنت پارک، Trent Park» در شمال لندن نیز یک درازچوکی به اسم ایشان گذاشته شده و نهالی هم غرس شده است.

مکن زبان مرا بسته ای اجل که هنوز

هزار گفته ناگفته در ذهن باقی است

اجل دیگر وقت نداد، عبدالکریم میثاق در روز شنبه ۱۶ اپریل سال ۲۰۱۶ میلادی و بانویش صابره میثاق در روز ۶ دسامبر همان سال دعوت حق را لبیک گفتند و به ابدیت پیوستند. روان‌شان شاد باد! مقبره‌های هر دوی آن‌ها پهلوی هم در هدیره «هیندن» در لندن قرار دارد.

زنده‌یاد عبدالکریم میثاق از خود بیست و یک جلد کتاب مجموعه داستان و دفتر شعر به جا گذاشته است که با چاپ کتاب حاضر، این رقم به بیست و دو جلد خواهد رسید.

آثار چاپ‌شده عبدالکریم میثاق

۱. راه. مجموعه داستان. کابل. قوس ۱۳۵۱ خورشیدی؛

۲. میلودی دریاچه. مجموعه داستان. کابل. حمل ۱۳۵۲ خورشیدی؛

۳. لبخند مادر. مجموعه داستان. کابل. جوزای ۱۳۵۴ خورشیدی؛
۴. هفت قصه. مجموعه داستان. کابل. اسد ۱۳۵۵ خورشیدی؛
۵. راه سبز. مجموعه داستان. کابل. میزان ۱۳۵۷ خورشیدی؛
۶. پرواز فرشته. قصه‌ای برای کودکان. کابل. حوت ۱۳۶۱ خورشیدی؛
۷. من و زنجیرهایش. مجموعه داستان. کابل. مارچ ۱۹۹۰ میلادی؛
۸. نرگس آبی. مجموعه داستان. کابل. بهار ۱۳۶۹ خورشیدی؛
۹. میثاق و گل‌کوهی. پاسخ به یک انتقاد. پیشاور. خزان ۱۳۷۷ خورشیدی؛
۱۰. جنگل اندیشه. دفتر شعر. جرمنی، شهر ماینز. جون ۱۹۹۸ میلادی؛
۱۱. چمنزار تصویر. دفتر شعر. جرمنی، شهر ماینز. دسامبر ۱۹۹۸ میلادی؛
۱۲. باغستان واژه. دفتر شعر. جرمنی، شهر ماینز. دسامبر ۱۹۹۹ میلادی؛
۱۳. نجوای بنفشه‌یی. دفتر داستان. لندن. اگست ۱۹۹۸ میلادی؛
۱۴. شاخه‌های نور. دفتر شعر. جرمنی، شهر ماینز. جنوری ۲۰۰۱ میلادی؛
۱۵. افسانه‌های خیال. مجموعه داستان. جرمنی، شهر ماینز. مارچ ۲۰۰۲ میلادی؛
۱۶. شمع‌ها بر موج‌ها. دفتر نثر. جرمنی، شهر ماینز. جنوری ۲۰۰۳ میلادی؛
۱۷. گپ‌هایی از سیاست و سازندگی در افغانستان. لندن. اپریل ۲۰۰۴ میلادی؛
۱۸. باغچه. دفتر شعر. لندن. جون ۲۰۰۷ میلادی؛
۱۹. باغ. دفتر شعر. لندن. فبروری ۲۰۱۰ میلادی؛
۲۰. دخترک گل فروش. مجموعه داستان به انتخاب محمد حسین محمدی. کابل. بهار ۱۳۹۳ خورشیدی؛
۲۱. چمن. دفتر شعر. لندن. می ۲۰۱۶ میلادی.

آغاز نگارش:

۱۵ اسد ۱۳۶۲ ش / ۵ آگست ۱۹۸۳ م
کابل مکروریان اول، بلاک ۵۵، آپارتمان ۹.
ادامه کار:

لندن، ۹ قوس ۱۳۶۹ ش / ۳۰ نوامبر ۱۹۹۰ م
جمع‌آوری، مرتب‌سازی و ویرایش نخستِ خاطره‌ها
توسط دیپلوم انجینیر عبدالرحیم میثاق و داکتر فرشید زیار میثاق.
لندن، اکتبر ۲۰۲۱ م

آغاز کار

خداوندا! از بارگاه و از حضور با عظمت هیچ چیز پوشیده نیست. به خوبی و به طور کامل از حال و احوال این بنده عاجز و گنه‌کار آگاه هستی و به یقین می‌دانی که من هیچ وقت و در هر حالت، بی‌خدا نبوده‌ام.

بلی از من خطاها و گناه‌هایی سرزده است؛ ولی همواره بخشایش و مهربانی‌هایت را معطوف حال خود دانسته و با کمال فروتنی از حضورت خواهان عفو شده و پوزش خواسته‌ام.

خداوندا! به یقین و از حضور پوشیده نیست که من وطن و مردم خود را از ته دل دوست دارم و از هر فرصتی که برایم میسر شد، از خدمت صادقانه دریغ نکرده‌ام و در آینده هم دریغ نخواهم کرد. چه رنج‌ها، عذاب‌ها، زحمت‌ها، اهانت‌ها و تهمت‌هایی را که به خاطر مردم و وطنم متحمل شده‌ام.

در هر حالت که باشم نمی‌توانم وطن و مردم را فراموش کنم؛ ولی استعمار خارجی و استبداد داخلی در وطن محبوبم وضعیتی را به وجود آوردند و چنان وطنم را در آتش و خون فرو بردند که برای هر انسان باوجدان و باعاطفه زمینه خدمت‌گزاری عملی از میان رفته است، در چنین وضعیت از هر جانی که موضع‌گیری کنی، در صف قاتلان مردم ایستاده خواهی شد.

نتوانستم این وضع مصیبت‌بار و غم‌انگیز را تحمل کنم. از همه چیز گذشتم و تلاش کردم تا در این جهان فراخ گوشه‌ای بیابم که بتوانم چشم‌دیدها، شنیدگی‌ها و

تبصره‌هایم را در قید تحریر در بیاورم و به نشر بسپارم.
در حالت مرضی و در حالی که نیازمند یک جای خواب آرام، غذای کافی، لباس مناسب، وسایل نوشتن و آرامش روانی هستم، این کار را آغاز کردم، به این امید که خدمتی به وطن و هم‌وطنانم انجام داده باشم.
خداوندا! در این کار هم مرا یاری رسان و توانایی بده تا امانت دار و دقیق باشم.
حب و بغض شخصی در نوشته‌هایم دخیل نشود و حافظه‌ام طوری مرا کمک کند تا چشم‌دیدها و شنیدگی‌هایم را به طور حقیقی بر کاغذ نقش کنم و همچنین تبصره‌هایم را با اتکا به تحلیل و تفکر خویش بنویسم.
خداوندا! شفای عاجل و توانایی در کار را برایم ارزانی دار و عطا فرما!
خداوندا! مرا، خانواده و دوستان با اعتماد مرا در دنیا و آخرت بی‌آبرو، بی‌عزت و پریشان مساز! آمین!
قضاوت به عهده خواننده است.

عبدالکریم میثاق

لندن، ۹ قوس ۱۳۶۹

خورشیدی برابر با ۳۰ نوامبر ۱۹۹۰ میلادی

۱. گپ‌هایی از گذشته

جوان بودم و احساسات معصومانه و پاکی داشتم؛ از فقر، تبعیض و بی‌عدالتی به سختی رنج می‌بردم. همواره این اندیشه در ذهنم می‌پیچید که چگونه راهی بیابم تا منجر به رفع عقب‌ماندگی و بی‌عدالتی‌های گوناگون اقتصادی، سیاسی و اجتماعی جامعه شود و در نتیجه آن همه مردم وطن محبوب ما، افغانستان از هرگونه اسارت مادی و معنوی آزاد شوند.

جست‌وجوها و تلاش‌هایم مرا به سوی سیاست کشانید و با ادبیات سیاسی آشنا کرد. در سال ۱۳۴۱ ش چند نفری با همدیگر شناخت پیدا کردیم و در سال ۱۳۴۲ ش توانستیم به محافل سیاسی ایجادشده در کابل راه یابیم.

در یازدهم جدی ۱۳۴۳ ش / اول جنوری ۱۹۶۵ م به حیث نماینده انتخابی یکی از این محافل در کنگره تأسیس جمعیت (حزب دموکراتیک خلق افغانستان) اشتراک کردم و به حیث عضو علی‌البدل کمیته مرکزی انتخاب شدم. اکنون که پس از اشغال کشور از طرف اتحاد شوروی در شش جدی ۱۳۵۸ ش / بیست و هفت دسامبر ۱۹۷۹ م خانه نشین و تحت نظارت می‌باشم و کدام کار رسمی دولتی و حزبی ندارم، با استفاده از این فرصت می‌خواهم آنچه از رویدادهای گذشته در ذهنم مانده است، قصه‌وار بر کاغذ نقش کنم. بسیار جالب بود اگر می‌توانستم حوادث را روزمره یادداشت می‌کردم و اکنون با استفاده از آن یادداشت‌ها گپ‌های گذشته را به تفصیل می‌نوشتم؛ ولی افسوس که نسبت عدم مصونیت و عدم فرصت نتوانستم چنین کاری را انجام دهم. حالا نیز که تحت نظارت

هستم، به خاطر نبود مصونیت و تشویش خانه‌پالی نمی‌توانم بعضی از گپ‌ها را به صورت برهنه بنویسم. سرانجام با قبول خطر تصمیم گرفتم آنچه را در ذهنم ذخیره شده است، بیرون بریزم.

۲. ایجاد حزب دموکراتیک خلق افغانستان

در یازدهم جدی ۱۳۴۳ ش / اول جنوری ۱۹۶۵ م ساعت دو بعد از نیم روز نماینده های انتخابی محافل به خاطر اشتراک در کنگره تأسیس حزب، در منزل نور محمد تره کی در کارته چهار (شیر شاه مینه) کابل به صورت تک تک و با فاصله گرد هم آمدند. در آن سال هنوز برف نباریده بود و هوا چندان سرد نبود. به چند نفر از رفقا وظیفه داده شده بود که در اطراف خانه به فاصله های دور از هم گردش کنند و متوجه باشند تا اگر پولیس رژیم شاهی آمد به نمایندگان کنگره اطلاع بدهند تا پراکنده شوند. من جیب هایم را از کاغذها و یادداشت هایی که خطرناک تشخیص داده می شد، خالی کردم. نصیحت های لازم را به خانواده ام گفتم، کتاب ها و یادداشت های «خطرناک» را از خانه دور کردم، با همسر و فرزندانم خدا حافظی کردم و به ایشان گفتم: «اگر من نیامدم، شما پریشان نشوید و به زندگانی خویش به طور عادی ادامه بدهید». شاید سایر نمایندگان کنگره هم چنین کرده بودند.

کنگره به گونه مخفی دایر می شد. پیش از دایر شدن رسمی کنگره، طاهر بدخشی در صحن حویلی از نمایندگان کنگره عکس های یادگاری برداشت. او با خود کمره عکاسی آورده بود و ابتکار عکس گیری به او مربوط می شد. به خاطر این که عکس خودش نیز بیاید، از کسی خواهش کرد که از او هم با جمع عکس بگیرد.

من از این عکس ها در آلبوم خود داشتم که متأسفانه در حمله داوود خان به خانه ما در تاریخ پنجم ثور ۱۳۵۷ ش همه عکس ها و کتاب هایم را با خود بردند و همه مفقود شدند.

بعد از عکس‌گیری، نمایندگان داخل اتاقی شدند که قبلاً برای تشکیل کنگره آماده شده بود. به خاطر اداره مجلس، رئیس، معاون رئیس و منشی انتخاب شدند. آدم خان جاجی که مسن‌ترین عضو مجلس بود به صفت رئیس برگزیده شد. معاون رئیس عبدالحکیم شرعی جوزجانی و منشی طاهر بدخشی انتخاب شدند.

در گوشه‌ای از اتاق مجلس، یک بخاری بود و در داخل آن هیزم طوری جابه‌جا شده بود که آماده درگرفتن بود. این یک تدبیر احتیاطی بود هرگاه پلیس برای گرفتاری بیاید در آن صورت اسناد کنگره داخل بخاری انداخته و آتش زده شود. اشخاص اشتراک‌کننده این‌ها بودند:

۱. نورمحمد تره‌کی، ملتیت پشتون، از ولسوالی ناوه غزنی؛
۲. ببرک کارمل، ملتیت تاجیک (پدرش تاجیک و مادرش از پشتون‌های غلزی بود از این خاطر خود را پشتون هم می‌گفت)، از ولسوالی بگرامی کابل؛
۳. محمد طاهر بدخشی، ملتیت ازبک، از ولسوالی ارگو فیض‌آباد بدخشان؛
۴. دستگیر پنجشیری، ملتیت تاجیک، از ولسوالی پنجشیر کاپیسا؛
۵. سلطان علی کشتمند، ملتیت هزاره، در اصل از اجرستان هزاره‌جات، متولد در دهکده مربوط به ولسوالی چهاردهی کابل؛
۶. شهرالله شهر، ملتیت ازبک، از ولسوالی آقچه جوزجان؛
۷. داکتر صالح محمد زبیری، ملتیت پشتون، از شهر قندهار؛
۸. عبدالکریم میثاق، ملتیت هزاره، از قریه سرید ولسوالی جغتوی غزنی؛
۹. داکتر شاه‌ولی، ملتیت پشتون صافی، از قریه ده خداداد ولسوالی ده‌سبز کابل؛
۱۰. عبدالوهاب صافی، ملتیت پشتون، از ولایت کنر؛
۱۱. داکتر عبدالظاهر احمدزی، ملتیت پشتون، از گردیز پکتیا؛
۱۲. نوراحمد نور، ملتیت پشتون، از لوگر یا پنجوایی قندهار؛
۱۳. ملا محمد عیسی، ملتیت هزاره، از ککرک ولسوالی جغتوی غزنی؛
۱۴. عبدالقیوم قویم، ملتیت تاجیک، از ولسوالی چایاب ولایت تخار؛
۱۵. انجنیر خالیار، ملتیت ازبک، از ولایت فاریاب؛
۱۶. عبدالحکیم شرعی جوزجانی، ملتیت ازبک، از ولسوالی سرپل ولایت جوزجان؛

۱۷. آدم خان، ملت پشتون، از ولسوالی جاجی ولایت پکتیا؛
 ۱۸. غلام محی الدین زرمی، ملت پشتون، از ولسوالی زرمت پکتیا؛
 ۱۹. نورالله کلالی، ملت تاجیک، از ولایت هرات؛
 ۲۰. عظامحمد شیرزی، ملت پشتون، از ولسوالی بگرامی کابل؛
 ۲۱. هادی کریم، ملت تاجیک، از ولسوالی پنجشیر کاپیسا؛
 ۲۲. سلیمان لایق، ملت پشتون، از کتواز ولایت پکتیکا؛
 ۲۳. محمدحسن بارق شفیع، ملت تاجیک، از ولایت لغمان؛
 ۲۴. عبدالحکیم هلالی، ملت پشتون، از ولسوالی گلستان ولایت فراه؛
 ۲۵. ظاهر افق، ملت پشتون، از شهر قندهار؛
- دو نفر دیگر هم که باید به کنگره اشتراک می کردند که نتوانستند در روز تشکیل کنگره برسند. این دو نفر این ها بودند:
- محمد اسماعیل دانش، ملت قزلباش، از چنداول شهر کابل، او به حیث انجنیر در معدن زغال در دره صوف کار می کرد و به نسبت دوری مسافت نتوانست به روز تشکیل کنگره برسد.
- عبد القدوس غوربندی، ملت پشتون مهند، از ولسوالی غوربند. او مأمور هوایی ملکی بود و در میدان هوایی قندهار وظیفه داشت، از آن رو، نتوانست در روز تشکیل کنگره برسد. جلسه کنگره ساعت ۳ بعد از ظهر رسمیت یافت و کار رسمی جلسه با بیانیه آدم خان جاجی رئیس موقت کنگره افتتاح شد. بیانیه شفاهی بود ولی منظم و هیجان انگیز ایراد شد و محتوای اصلی اش مبارزه علیه استبداد، ارتجاع، استعمار و ایجاد یک نظام دموکراتیک و حکومت قانون در کشور بود.
- (یک مطلب اینکه جای کافی برای جابجایی هیئت رئیسه در صدر مجلس در اتاق وجود نداشت آنان از طاقچه کلکین خانه برای نشستن استفاده می کردند).
- بعد نورمحمد تره کی بیانیه تحریری خود را قرائت کرد. محتوای بیانیه او درباره وضع رقت انگیز اقتصادی کشور بود و فعالیت استثماری نمایندگی کمپنی های تجارتی امپریالیستی را در افغانستان افشا می کرد و مبارزه ضد امپریالیستی را برجسته می کرد.
- وقتی نورمحمد تره کی قرائت کردن بیانیه خویش آغاز کرد یک تکه سرخ را از خانه میز

کشید و به بالای میز هموار کرد میزی که او در عقبش ایستاده بود و بیانیه‌اش را می‌خواند. این عمل نمادین او مورد استقبال پرشور اعضای کنگره واقع شد.

سپس بیرک که در آن وقت تخلص کارمل را نداشت، بیانیه تحریری خویش را قرائت کرد. بیانیه وی طویل بود و در بیانیه خود وضع مآلی و بین‌المللی را تحلیل کرده و ضرورت مبارزه دموکراتیک را در کشور مستدل ساخته بود.

بعد روی خطوط اساسی مرامنامه و اساسنامه بحث صورت گرفت و پس از مباحثه و شور زیاد به اتفاق آرا خطوط اساسی به صفت چهارچوب اساسنامه و مرامنامه قبول شد. یگانه مسئله‌ایی که زیاد وقت را به خود گرفت، مسئله پشتونستان و خط «دیورند» بود. یکی از اعضای کنگره غلام‌محمی الدین زرمی پیشنهاد کرد که در مرامنامه به طور واضح ذکر شود که حزب ما خط «دیورند» را به رسمیت نمی‌شناسد و پشتونستان جزء خاک افغانستان است. طرح دیگری که از طرف تعدادی از اعضای کنگره دفاع شد این بود که در مرامنامه حزب ما خط دیورند به حیث یک خط تحمیلی یاد شود و حزب ما باید از حق تعیین سرنوشت خلق‌های پشتون و بلوچ دفاع کند. بعد از مباحثات زیاد این طرح پذیرفته شد.

نام (جمعیت) «حزب دموکراتیک خلق افغانستان» قبول شد. (چون قانون احزاب هنوز نافذ نشده بود از به کار بردن کلمه حزب اجتناب می‌شد و به جای آن از کلمه جمعیت و یا جریان استفاده می‌شد) و سپس انتخاب اعضای کمیته مرکزی آغاز شد و این پرنسپ^۱ قبول شد که اعضای کمیته مرکزی در شرایط کنونی یازده نفر باشد. هفت عضو اصلی و چهار عضو علی‌البدل.

محمد طاهر بدخشی یک یک ورق سفید را به هریک از اعضای کنگره تقسیم کرد و برای هریک عضو کنگره گفته شد که در نزد خود به طور مخفی نام هرکسی را که می‌خواهد که به حیث عضو کمیته مرکزی انتخاب شود، در کاغذ بنویسد و بعد کاغذ را قات کند. هریک از اعضای کنگره همان‌طور کردند و بعد طاهر بدخشی کاغذها را یکایک جمع کرد و آنگاه هیئت رئیسه (رئیس، معاون رئیس و منشی کنگره) کاغذها را باز کردند و بعد از مطالعه و محاسبه یازده نفر را که به ترتیب رأی بیشتر برده بودند، اعلام کردند.

در این یازده نفر، هفت نفر که رأی بیشتر داشتند به حیث عضو اصلی و متباقی چهار نفر دیگر به حیث عضو علی‌البدل کمیته مرکزی قبول شدند.

اعضای اصلی این‌ها بودند:

۱. نورمحمد تره‌کی؛

۲. ببرک کارمل؛

۳. محمد طاهر بدخشی؛

۴. دستگیر پنجشیری؛

۵. سلطان علی کشتمند؛

۶. داکتر صالح محمد زیری؛

۷. شهرالله شهپر.

و اعضای علی‌البدل این‌ها بودند:

۱. عبدالکریم میثاق؛

۲. داکتر شاه‌ولی؛

۳. عبدالوهاب صافی؛

۴. داکتر عبدالظاهر احمدزی.

در وقت رأی‌گیری این موضوع یادآوری شد که دو نفر از اعضای کنگره (محمد اسماعیل دانش و عبدالقدوس غوربندی) که در جلسه اشتراک کرده نتوانسته‌اند، حقوق‌شان محفوظ است. هریک از اعضای کنگره که خواسته باشند می‌توانند به آنان رأی بدهند. همچنان موضوع دیگری هم در کنگره یادآوری شد و آن موضوع «میراکبر خیبر» بود. در کنگره اظهار شد که میراکبر خیبر با ماست؛ ولی از آنجایی که وی هنوز صاحب منصب پولیس است و یونیفورم پولیسی دارد نتوانست در کنگره اشتراک کند.

در کنگره به خاطر اشخاصی که در گذشته در مبارزه بر ضد استبداد، ارتجاع و استعمار مبارزه کرده و قربانی شده‌اند، نام برده شد؛ از جمله داکتر عبدالرحمان محمودی که برای او یک دقیقه سکوت اعلام شد و همه به رسم احترام به پا خاستند.

در میان اعضای منتخب کمیته مرکزی سه نفر بیشترین رأی را گرفته بودند. این سه نفر نورمحمد تره‌کی، ببرک کارمل و طاهر بدخشی بودند.

نورمحمد تره‌کی مجموع آرای تمامی اعضا کنگره را (به شمول رأی خودش) گرفته بود. کار کنگره در فضای نهایت دموکراتیک جریان یافت، در هر موضوع هریک از اعضا کنگره که می‌خواست اظهارنظر کند، برایش نوبت داده می‌شد و او بدون اینکه اندیشه و زبان‌ش را سانسور کند به صورت آزادانه عقیده‌اش را اظهار می‌کرد.

پس از انتخاب کمیته مرکزی، هریک از اعضای منتخب، از جایش به پا خاسته در برابر اعضای کنگره از اعتمادی که به وی شده، اظهار سپاس‌گزاری می‌کرد و تعهد می‌کرد که در راه حزب صادق باشد و خود را معرفی می‌کرد که زندگی شخصی‌اش چگونه است و مربوط به کدام طبقه است. یگانه کسی که از طبقه‌اش انتقاد کرد، داکتر شاه‌ولی بود که گفت: «رفقا! درباره من همیشه با احتیاط باشید، من پسر یک تاجر هستم و زیاد می‌ترسم که ارتباط طبقاتی‌ام مرا منحرف سازد، ولی با شهامت و اصول علیه طبقه خویش مبارزه خواهم کرد و در راه حزب وفادار خواهم بود».

پس از ختم سخنرانی‌های اعضای منتخب کمیته مرکزی یگانه کسی از اعضای کنگره که از جایش برخاست و سخن‌هایی اظهار کرد، نوراحمد نور بود. البته در آن وقت او تخلص نور را نداشت و در میان رفقا به نام نور جان مشهور بود.

نوراحمد نور که جایش در آخرین قطار بود، از چوکی‌اش برخاست و با احساسات و هیجان، وفاداری‌اش را به کمیته مرکزی و به حزب اظهار کرد و در بین سخن‌هایش گفت: «پدر من که یک ملاک بزرگ و از جمله بروکرات‌های زمان هاشم خان است، بیست هزار نفر مسلح دارد که می‌خواهد آن‌ها را در خدمت داوود خان قرار دهد، ولی من سعی خواهم کرد که آن‌ها را در خدمت حزب قرار بدهم».

کار کنگره در فضای پرشور و هیجان انقلابی در ساعت دوی بعد از نیمه شب یعنی بعد از دوازده ساعت کار ختم شد. یگانه شخصی که در چهره‌اش نارضایتی و تأثر به نظر می‌آمد، آدم خان جاجی بود، وی مسن‌ترین عضو کنگره بود و به همین خاطر هم به حیث رئیس موقت کنگره انتخاب شده بود. او در جریان کار کنگره، در وقت نماز از جایش برمی‌خاست و نمازش را ادا می‌کرد. این مرد شریف که یک مسلمان دموکرات بود از فردای تشکیل کنگره روابطش را با حزب دموکراتیک خلق افغانستان قطع کرد.

آدم خان از نگاه عقیده سیاسی یک دموکرات ملی و از نگاه فلسفی یک مسلمان

صادق بود. از نگاه اخلاق شخصی، آدم بسیار باتقوا، شریف و متواضع بود. پیرو اندیشه سیاسی گاندی (عدم خشونت) به حساب می‌آمد. او یک صاحب‌منصب بازنشسته نظامی بود که مسلک پیلوتی داشت از اینکه وی یک شخص آزاداندیش بود، پیش از وقت او را تقاعد داده بودند.

قبل از تشکیل کنگره، در محافلی که به وجود آمده بود و هم بعد از کنگره، سعی بر این می‌شد که با در نظر داشتن اوضاع اجتماعی، اقتصادی و سیاسی افغانستان و به خصوص با در نظر داشتن عقاید دینی مردم افغانستان، حزب در جامعه به حیث حزب کمونیست معرفی نشود و حزب به صفت یک حزب دموکراتیک تبارز کند.

بعد از اینکه کمیته مرکزی از طرف اعضای کنگره بر اساس رأی مخفی انتخاب شد، پولینوم کمیته مرکزی فی‌المجلس در حضور اعضای کنگره تشکیل جلسه داد و نورمحمد تره‌کی به حیث مُنشی اول (بعدها به حیث مُنشی عمومی) و ببرک کارمل به حیث مُنشی دوم کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان به اتفاق آرا برگزیده شدند.

در جریان سال‌های بعد از کنگره مؤسس، تعدادی از اعضای کنگره مؤسس به تدریج و به وقفه‌ها حزب دموکراتیک خلق افغانستان را ترک کردند.

این تعداد این‌ها بودند:

۱. آدم خان جاجی؛
۲. عبدالله جاجی؛
۳. غلام محی‌الدین زُرمتی؛
۴. مُلا عیسی؛
۵. عبدالقیوم قویم؛
۶. انجینر خالیار؛
۷. عطامحمد شیرزی؛
۸. عبدالحکیم هلالی؛
۹. عبد الوهاب صافی؛
۱۰. عبدالهادی کریم؛
۱۱. محمد طاهر بدخشی؛

۱۲. محمد ظاهر افق؛

۱۳. شهرالله شهر.

پس از ختم کار کنگره، هفته‌ای یک بار مجموع اعضای کمیته مرکزی (پولینوم کمیته مرکزی) که «یازده نفر» بودند، جلسه می‌کردند. اکثر جلسه‌ها در منزل نورمحمد تره‌کی صورت می‌گرفت. در این جلسه‌ها بعد از بحث درباره اوضاع ملی و بین‌المللی، عمدتاً روی مسائل تشکیلاتی حزب بحث می‌شد. درباره مسائل تشکیلاتی این پرنسپ قبول شد که برای هریک از اعضای اصلی و علی‌البدل کمیته مرکزی به استثنای منشی‌ها (تره‌کی و کارمل) یک شبکه (شاخه) داده شود که چنان هم شد. هریک از اعضای کمیته مرکزی از طریق شبکه خویش عمدتاً به خاطر جلب و جذب اعضای جدید می‌کوشید و اطلاعات و معلومات را جمع‌آوری می‌کرد، پیشنهادها و انتقادهای را می‌آورد، نصایح و فیصله‌های کمیته مرکزی را انتقال می‌داد. در هر جلسه کمیته مرکزی هر عضو کمیته مرکزی از کارش گزارش می‌داد. در آن وقت یعنی در ایام بعد از ختم کار کنگره مؤسس، اساساً کار تشکیلاتی حزب در شهر کابل صورت می‌گرفت. کمیته مرکزی علاوه بر کار سیاسی، کار تشکیلاتی حزب را مستقیم تنظیم می‌کرد؛ یعنی نقش کمیسیون تشکیلات را داشت.

در روزهای اول که تعداد اعضای حزب محدود بود، هریک از اعضای کمیته مرکزی خود به طور مستقیم با تمامی حوزه‌های شبکه (شاخه) دیدار و در جلسات حوزه اشتراک می‌کرد و با ایشان کار ایدئولوژیکی و سیاسی را پیش می‌برد و اطلاعات، پیشنهادها و انتقادهای را جمع‌آوری می‌کرد. حداقل اعضای یک حوزه حزبی سه نفر و حداکثر یازده نفر بود. بدین ترتیب هر عضو کمیته مرکزی تمامی روزهای هفته را مصروف بود. روزهای پنجشنبه جلسه کمیته مرکزی در منزل تره‌کی بود و باقی روزهای هفته را با حوزه‌های شاخه مربوط خویش کار می‌کرد. کار به خاطر آگاهی و بیداری فرزندان خلق و به منظور ترقی و عدالت در کشور با شور و شوق، با رعایت دیسیپلین^۱ انقلابی صورت می‌گرفت. وقتی به تدریج اعضای حزب زیاد شد و دیگر هر عضو کمیته مرکزی وقت نداشت که

۱. دیسیپلین: نظم و ترتیب؛ انضباط.

مستقیماً در جلسات حوزه‌های شاخهٔ مربوطه خویش اشتراک کند، سرحلقه‌ها به وجود آمد. به این ترتیب که در هر شاخه شایسته‌ترین شخص، سرحلقه می‌شد. هر حلقه، پنج تا هفت نفر بود. هر عضو حلقه با یک یا چند حوزه دیدار و مستقیماً در جلسات حوزه‌ها اشتراک می‌کرد و عین وظایفی را اجرا می‌کرد که قبلاً عضو کمیتهٔ مرکزی به عهده داشت. عضو کمیتهٔ مرکزی اکنون با سرحلقه‌های شاخه مربوط خویش ملاقات و در جلسات آنان مستقیماً اشتراک داشت و به وسیله اعضای سرحلقه‌ها، با تمامی حوزه‌های شبکه (شاخه) مربوطه خود ارتباط می‌گرفت. هر حوزه و هر حلقه برای خود یک منشی و یک معاون را بر اساس رأی مخفی یا به اتفاق آرای علنی انتخاب کرده بود. جلسات در تحت ادارهٔ منشی و یا معاون منشی تشکیل می‌شد. منشی با همکاری اعضای حوزه تمامی امور تئوریک، فرهنگی، مالی، سیاسی و گزارش‌دهی را ترتیب و تنظیم می‌کرد و به عضو رابط کمیتهٔ مرکزی گزارش می‌داد.

به همین روش (مرکزیت دموکراتیک) تشکیلات حزبی بنا یافته و تنظیم می‌شد و هر عضو کمیتهٔ مرکزی از نتیجهٔ کار خود در هر هفته، در جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی که به رهبری دارالانشاء تشکیل می‌شد، گزارش می‌داد و به این ترتیب دارالانشاء از تمامی امور حزب با خبر بود و بر مبنای آن سیاست جاری ملی و بین‌المللی حزب تنظیم می‌شد.

این روش کار، نتایج ثمربخشی به بار آورد. نفوذ حزب، جذب و جلب آن در میان دانشجویان و استادان دانشگاه، شاگردان و معلمان مکتب، کارمندان دولت، کارگران، پیشه‌وران و زنان گسترش یافت. البته ثمربخشی بیشتر کار در میان باسوادان مانند دانشجویان و استادان دانشگاه، شاگردان و معلمان مکتب و کارمندان دولت (قشر روشن فکر) بود.

در کمیتهٔ مرکزی این نظر به میان آمد که باید در مکتب‌های لیلیه^۱ و به خصوص دارالمعلمین‌ها توجه خاص به عمل آید، به خاطر اینکه شاگردان لیلیه از اطراف ولایات افغانستان هستند، وقتی فارغ شدند، اکثراً به اطراف شامل کار می‌شوند و نفوذ حزب را با خود در اطراف می‌برند و گسترش می‌دهند. مانند مکتب ابن سینا، رحمان بابا، خوشحال خان،

۱. مکتب‌های لیلیه: مکتب‌های دارای خوابگاه. لیلیه: خوابگاه.

دارالمعلمین‌ها، لیلیه دانشگاه و غیره. در این هدف حزب، مدیران و معلمان مکتب‌های یادشده می‌توانند نقش سازنده و ثمربخش داشته باشند مانند محمد سالم مسعودی، مدیر مکتب دارالمعلمین و سایر اعضای حزب در این مکتب‌ها. در اثر این تجویز بسیاری از شاگردان و استادان دارالمعلمین‌ها به حزب جذب شدند و این یک وسیله قوی شد تا نفوذ حزب در سرتاسر کشور پخش شود. به خاطر اینکه شاگردان دارالمعلمین کابل که از مکتب فارغ به دارالمعلمین‌های ولایات و مکتب‌های اطراف معلم می‌شدند و در آنجاها برای حزب کار و به تدریج سازمان‌های حزبی را ایجاد می‌کردند.

حزب به وسیله اعضای کمیته مرکزی، سازمان‌های حزبی ولایات را رهبری می‌کرد. به این گونه که هر عضو کمیته مرکزی مسئول ارتباط یک یا چند ولایت بود. در هر ولایت کوشش می‌شد که هسته مرکزی (کمیته ولایتی) به وجود آید. آنگاه کمیته ولایتی به روشی که در کابل رایج شده بود (و قبلاً درباره آن توضیحات ارائه شد) کار تشکیلاتی حزب را تنظیم می‌کردند و پیش می‌بردند. هر عضو کمیته مرکزی در جلسات کمیته مرکزی از کار حزبی ولایت مربوط خویش گزارش می‌داد.

به این ترتیب بعد از تشکیل کنگره موسس، فعالیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان به راه افتاد. در جریان این فعالیت دشواری‌های گوناگون و پیچیدگی‌های زیاد وجود داشت و موانع مختلف به وجود آمد. یکی از دشواری‌ها که مانع سرعت کار می‌شد این بود که فعالیت حزب نباید به طور علنی صورت می‌گرفت و می‌بایست با در نظر داشتن شرایط پرنسیب‌های کار پنهانی رعایت می‌شد.

حزب در مطبوعات رسمی، تظاهرات و میتینگ‌های علنی خودش را به نام جریان یا سازمان و یا جمعیت یاد می‌کرد؛ زیرا در کشور هنوز قانون احزاب توشیح نشده بود که احزاب را به رسمیت بشناسد و حق فعالیت قانونی بدهد. حزب با وجود اینکه حزب بود ولی خودش را به طور علنی حزب گفته نمی‌توانست و این موضوع فعالیت حزب را تا اندازه‌ای محدود می‌کرد و از نفوذ وسیع آن در میان توده‌ها جلوگیری می‌کرد.

۳. پیدایش بی‌اعتمادی‌ها در داخل کمیته مرکزی حزب

دشواری جدی دیگری که به فعالیت سالم حزب ضربه وارد کرد و به تکامل طبیعی آن صدمه رساند، پیدایش بی‌اعتمادی‌ها و اختلافات در داخل کمیته مرکزی بود.

در سال اول بعد از تشکیل کنگره وضع در داخل کمیته مرکزی خوب بود و بعد از آن به تدریج وضع متشنج شد. رقابت میان تره‌کی، کارمل و بدخشی آغاز شد. روحیه اعتماد و رفاقت در میان آنان تضعیف شد. بر سر یک موضوع عادی مشاجره ایجاد می‌شد. هر موضوعی که در کمیته مرکزی طرح می‌شد، کارمل درباره آن به تفصیل و به صورت طویل گپ می‌زد. می‌خواست که موضوع را همه جانبه تحلیل کند. ارتباط آن موضوع را با مسائل بین‌المللی توضیح می‌داد و بعد آن را به مسائل ملی ارتباط می‌داد. بعد ظاهر بدخشی نوبت می‌گرفت و او هم به همان لهجه بدخشی خود و به همان سبک سخن‌گفتنی که داشت گپ‌ها را به درازا می‌کشاند. تلاش می‌کرد که بر مبنای سخن‌های مستدل و منطقی گپ‌های کارمل را بی‌اعتبار سازد و رد کند. بعد تره‌کی با ادای یک یا دو جمله کوتاه سخن‌های هر دو را بی‌محتوا و غیرضروری جلوه می‌داد و این‌طور وانمود می‌کرد که سخنان آنان و این تحلیل‌های دور و دراز هیچ معنایی ندارد. اکثراً این جمله‌ها را می‌گفت: «ما خوا از گپ‌های شما چیزی نفهمیدیم. مشخص گپ بزنید. از این همه لفاظی‌ها مطلب چیست؟ ساده و خلاصه بگوئید!»

کارمل لحظه‌ای ساکت بود و نگاهش را خاموشانه به صورت متبسم تره‌کی می‌دوخت و بعد نگاهش را به هریک از اعضای مجلس می‌چرخاند و آنگاه قوطی سیگاراش را از

جیبش می‌کشید و می‌خواست سگرتی روشن کند که ناگهان متوجه می‌شد که تره‌کی در برابر دود سگرت حساسیت دارد، با عرض معذرت از جایش برمی‌خاست و می‌رفت در صحن حویلی و چند پوک عمیق به سگرتش می‌زد و پس می‌آمد.

ساعت‌ها به این‌گونه وقت ضایع می‌شد و کمیته مرکزی به هیچ فیصله مشخص و قاطع نمی‌رسید. جلسه کمیته مرکزی اکثراً در روزهای پنجشنبه در منزل نورمحمد تره‌کی بعد از وقت رسمی ساعت ۲ بعد از چاشت تشکیل می‌شد و به این‌گونه تا ناوقت‌های شب دوام می‌کرد. جلسه‌ها بسیار خسته‌کننده بود، بی‌آنکه نتیجه ثمربخشی به عمل آید، اعضای کمیته مرکزی خسته و گرسنه ناوقت‌های شب هریک به خانه‌های شان می‌رفتند. در اوایل این‌طور فکر می‌کردیم که این سخنرانی‌های طویل و این تحلیل‌های مفصل و این مشاجره‌های دور و دراز برای شناخت بهتر مسائل، استخراج نتایج درست، اتخاذ تصمیم و فیصله‌های اصولی ثمربخش است؛ اما بعدها دریافتیم که چنین نیست؛ بلکه مقصد چیز دیگری است. مقصد این بود که هرکدام می‌خواست به این شیوه، فضل و دانش خود را تبارز بدهد تا بتواند اعضای کمیته مرکزی را طرفدار خود بسازد و به نفع خود جذب کند و «اکثریت» را به دست آورد.

اینکه یازده نفر اعضای اصلی و علی‌البدل کمیته مرکزی یکجا در هر هفته جلسه می‌کردند؛ یعنی در هر هفته پولینوم کمیته مرکزی جلسه می‌کرد، در اوایل این‌طور استدلال می‌شد که چون حزب بسیار جوان است و رفقای اعضای کمیته مرکزی هم تجربه قبلی ندارند و نسبتاً جوان هستند، باید تجربه بیاموزند، یاد بگیرند و از نگاه سیاسی پخته شوند و همدیگر را خوب تر بشناسند. راستی هم این جلسات از این نگاه مفید بود. اما بعدها وقتی که مبارزه میان تره‌کی، کارمل و بدخشی به خاطر به دست آوردن «اکثریت» شروع شد، جلسات خسته‌کننده شد و انتباه خوب نمی‌داد. در این وقت‌ها این طرح به میان آمد که دارالانشاء و کمیته مرکزی (تره‌کی و کارمل) باهم جلسه داشته باشند و اعضای اصلی کمیته مرکزی جداگانه جلسه کنند و پولینوم کمیته مرکزی در وقت ضرورت، یعنی وقتی که از طرف دارالانشاء ضرورت تشخیص داده شد، دعوت شوند.

کمیته مرکزی به همین‌گونه فیصله کرد. اطلاع یافتیم که در جلسه دارالانشاء بدخشی هم اشتراک می‌کند. آنچه در بیرون درز می‌کرد، باعث می‌شد که جلسات (هم جلسه

دارالانشاء و هم جلسه کمیته مرکزی) به اتاق جرو بحث تبدیل شود. به این گونه اعتماد رفیقانه میان تره‌کی، کارمل و بدخشی از میان رفت و مبارزه به خاطر گرفتن «اکثریت» روز به روز شدت گرفت.

این مبارزه کم‌کم در بیرون از جلسه دارالانشاء و کمیته مرکزی هم آغاز شد. در آن وقت اعضای اصلی کمیته مرکزی تقریباً به جای بیروی^۱ سیاسی کار می‌کردند؛ هنوز کمیته مرکزی بیروی سیاسی نداشت. خارج از جلسات رسمی دید و بازدیدها شروع شد. تره‌کی، کارمل و بدخشی هریک تلاش می‌کردند که به خانه‌های اعضای اصلی و علی‌البدل کمیته مرکزی و کدرهای حزبی رفته و آنان را طرفدار خود بسازند. کم‌کم و آهسته‌آهسته تخریبات علیه همدیگر را به راه انداختند. در این مبارزه هویدا شد که مبارزه اساسی میان تره‌کی و کارمل است و بدخشی نقش دوگانه را اجرا می‌کند. گاهی به طرفداری تره‌کی موقوف می‌گیرد و گاهی به طرفداری کارمل. اما به تدریج تمایلش به طرف تره‌کی بیشتر شد. در این وقت از طرف تره‌کی و بدخشی سخن‌های تخریب‌آمیزی درباره کارمل در میان حزب پخش می‌شد و گفته می‌شد که وی پسر جنرال رژیم شاهی است و با دربار سلطنتی ارتباط دارد و به خصوص که سال‌هاست دست‌پرورده سردار محمد داوود است و اکنون به وسیله محمد حسن شرق یا سردار محمد داوود ارتباط دارد. گزارش حزب را به دربار می‌دهد و از این رو، وی قابل اعتماد نیست. همچنان از طرف کارمل نیز درباره تره‌کی و بدخشی گپ‌های تخریب‌آمیز گفته می‌شد؛ از جمله این که تره‌کی یک آدم بی‌سواد است. او استعداد رهبری را ندارد، هنوز نتوانسته است خود را از نفوذ اخلاق قبیلوی بیرون بکشد. برخوردش مانند یک رئیس قبیله است و مانند یک رهبر حزب نیست. به علاوه از نظر سیاسی هم قابل اعتماد نیست، چون در سفارت افغانستان در واشنگتن آتشه مطبوعاتی بوده است و از آن رو با سی. آی. ای (C. I. A) ارتباط دارد. درباره بدخشی گفته می‌شد که وی از طریق علی محمد خان، وزیر دربار و خانواده یفتلی با دربار ارتباط دارد و نمی‌شود به او اعتماد کرد.

این گونه پروپاگندها^۲ که البته هیچ‌کدام پایه مستند نداشت، اذهان اعضای حزب را

۱. بیروی: دفتر، بیروی سیاسی: دفتر سیاسی

۲. پروپاگند، پروپاگاندا: تبلیغات.

مغشوش می‌کرد و به وحدت حزب ضربه می‌زد.

سایر اعضای کمیته مرکزی و یک تعداد از کدرهای برجسته حزب می‌کوشیدند که این اختلافات تشدید نشود، از پروپاگانداها جلوگیری به عمل آید و وحدت حزب حفظ شود. البته این پروپاگانداها هنوز بسیار وسیع نشده بود و تنها در میان بعضی از حلقه‌های اعضای کمیته مرکزی صورت می‌گرفت.

در حالی که در کمیته مرکزی حزب یک چنین فضای نامطلوب بی‌اعتمادی به وجود آمده بود، خبری از رادیو مسکو، رادیوی پیک ایران، رادیوی بعضی از کشورهای سوسیالیستی و رادیوی هندوستان به اضافه از خبرگزاری تاس شنیده شد که در برابر سفارت جمهوری چین در کابل مظاهره‌ایی صورت گرفته است و عمل دولت چین را در مقابل سفارت اتحاد شوروی در پکن تقبیح کرده است.

دولت افغانستان نماینده خبرگزاری تاس را در کابل احضار کرد و از وی توضیح خواست که چگونه این خبر را مخابره کرده است، او در جواب گفت که چون من مظاهره را با چشم سر دیدم از آن رو خبرش را مخابره کردم. در کمیته مرکزی ما نیز تشویش و سؤالانی را به بار آورد که این مظاهره را کی‌ها کرده‌اند و چگونه صورت گرفته است. تره‌کی در حالی که لبخندی بر لبانش ظاهر شد، گفت: «مظاهره حتماً صورت گرفته است و طرف تأیید ما هم است».

کارمل پرسید: «آیا حزب ما کرده است؟»

تره‌کی لبخند زد و به صورت مشخص جواب نداد و گفت: «شاید».

کارمل عصبی شد و گفت: «چطور حزب، بدون فیصله کمیته مرکزی مظاهره کرده است».

و تره‌کی باز خنده کرد و گفت: «شاید کمیته مرکزی فیصله کرده باشد».

پیشانی کارمل گره خورد، اوقاتش تلخ شد و با عصبانیت گفت: «در حزب ما خو، تا هنوز یک کمیته مرکزی است. این کمیته مرکزی خبر ندارد، پس کدام کمیته مرکزی فیصله کرده است؟»

و تره‌کی با خونسردی تبسم‌کنان گفت: «این را بگو که از نظر پرنسیب این کار خوب است یا بد؟ آیا عمل رهبران چین در برابر اتحاد شوروی تقبیح شود یا نه؟»

کارامل، پیشانی‌اش را مالید، سگرتش را دَر داد، در حالی که دود سگرتش را به سویی پف کرد، گفت: «این بحث دیگری است، سؤال در اینجا است که مظاهره را کی‌ها کرده‌اند و چگونه صورت گرفته است».

در حقیقت مظاهره از طرف حزب ما به دستور نورمحمد تره‌کی صورت گرفته بود. در سال ۱۹۶۶ م وقتی که مناسبات میان اتحاد شوروی و جمهوری چین خراب شد، «مائوتسه دونگ»^۱ در اوج قدرت و کیش^۲ شخصیتش تبلیغات شدید و تخریب‌آمیز علیه رهبران شوروی و حزب کمونیست اتحاد شوروی به راه انداخت. در پکن علیه سفارت اتحاد شوروی و سفیر شوروی، اعمال اهانت‌آمیز صورت گرفت و وضع طوری شد که باید تمامی احزاب کمونیستی جهان موضع‌شان را روشن و مشخص می‌کردند که طرفدار حزب کمونیست اتحاد شوروی هستند و یا طرفدار حزب کمونیست چین؟ به این اساس حزب کمونیست شوروی تلاش کرد تا تمامی احزاب کمونیستی جهان را به دفاع از موضع حزب کمونیست اتحاد شوروی قرار دهد. حزب دموکراتیک خلق افغانستان هم باید موضع خود را مشخص و روشن می‌کرد. به همین لحاظ نورمحمد تره‌کی به حیث مُنشی عمومی حزب دموکراتیک خلق افغانستان با تعدادی از اعضای مورد اعتمادش در حزب وظیفه داده بود تا در برابر سفارت چین در کابل اجتماعی را تشکیل بدهند و اعمال رهبران چین در برابر سفارت اتحاد شوروی و سفیر شوروی در پکن را تقبیح کنند.

این اعضا از طرف صبح در ساعت‌های قبل از وقت رسمی چند عراده تکسی را کرایه کرده و به وسیله آن‌ها پیش روی سفارت چین رفته بودند. تکسی‌ها را در گوشه‌ایی ایستاده کرده و پیاده شده بودند و برای چند دقیقه‌ای محدود اجتماعی را تشکیل داده و شعارهایی علیه رهبران چین داده بودند و سپس به تکسی‌ها سوار شده و پراکنده شده بودند.

۱. مائوتسه دونگ: مائو زدونگ، در فارسی مائو تسه‌تونگ، یا مائو تسه‌دون؛ تئوریسم مارکسیسم-لنینیسم و سیاست‌مدار انقلابی کمونیست. او جمهوری خلق چین را در سال ۱۹۴۹ م با شکست دادن نیروهای چیانگ کای‌شک، رئیس‌جمهور وقت چین بنیان گذاشت. برداشت مائو از مارکسیسم که به نقش برجسته دهقان‌ها و روستاییان در انقلاب کارگری ایمان داشت و بر اهمیت فرهنگ به عنوان عنصری که می‌تواند بر اقتصاد سوسیالیستی تأثیر بگذارد، اشاره داشت. اندیشهٔ مائو با عنوان مائوئیسم، میلیون‌ها نفر را در سراسر جهان به خود جذب کرده بود.

۲. کیش: موقعیت بالای شخصیتش.

اینکه کارمل از این عمل اطلاع نداشت و تره‌کی به وی اعتماد نکرده بود، وضع را در داخل دارالانشاء و کمیته مرکزی بیشتر متشنج کرد و بی‌اعتمادی‌ها را بیشتر دامن زد. تره‌کی از این وضع می‌خواست به نفع خود استفاده سیاسی کند و چنین وانمود می‌کرد که منابع بین‌المللی به کارمل اعتماد ندارد و فقط یگانه کسی که قابل اعتماد است، من (تره‌کی) هستم. این وضع تا اندازه‌ای موقف کارمل را ضعیف کرد؛ ولی کارمل نمی‌خواست در این وضع و در این فضا، اختلافات را تشدید کند. او منتظر فرصت مساعد بود.

۴. انتخابات پارلمانی

قانون اساسی جدید زمان ظاهرشاه در نهم میزان ۱۳۴۳ ش تصویب شده بود. انتخابات پارلمانی پیش رو بود.

حزب باید در این باره تصمیم می گرفت. نورمحمد تره کی استدلال می کرد که چون حزب هنوز بسیار جوان است و نتوانسته است که نفوذش را در سرتا سر کشور گسترش بدهد و از سوی دیگر هنوز قانون احزاب تصویب نشده و حزب رسمیت نیافته است و قانونی نیست، از آن رو، نباید در انتخابات ولسی جرگه (پارلمانی) اشتراک کند؛ زیرا این خطر وجود دارد که رژیم مستبد شاهی و نیروهای ارتجاعی حزب جوان ما را در نطفه خفه کند. ولی کارمل استدلال می کرد درست است که حزب به حیث حزب نمی تواند در انتخابات اشتراک کند؛ ولی اعضای حزب به طور منفرد می توانند در انتخابات اشتراک کنند. البته آن عضوی که این توان را در خود می بیند. کمیته مرکزی حزب هم طرفدار این بود که حزب حتی الامکان به طور وسیع در مبارزات انتخاباتی اشتراک کند؛ زیرا بعد از مدت طولانی تسلط حکومت های استبدادی اکنون باید از منفذ دموکراتیک برای بیداری، آگاهی سیاسی و طبقاتی خلق افغانستان استفاده شود. حزب به نام حزب و در تحت بیرق حزب نمی تواند در مبارزات انتخاباتی اشتراک کند؛ ولی مفهوم شد اعضای حزب کاندیداهای دموکرات و مترقی را تأیید کرده و در اجتماعات و سخنرانی های کاندیداها اشتراک کنند و بکوشند که مبارزات انتخاباتی را جهت ضد استبدادی و ضد امپریالستی بدهند و به خاطر رشد دموکراسی در جامعه فعالیت کنند.

تره‌کی زیاد بر این موضوع پافشاری می‌کرد که هر عضو حزب که می‌خواهد در انتخابات ولسی جرگه کاندیدا شود، فقط و فقط باید متکی به اعتبار و توان شخصی خود باشد و از حزب به نفع خود استفاده نکند. سرانجام کمیته مرکزی تصمیم گرفت، هر عضو حزب که می‌خواهد در انتخابات ولسی جرگه اشتراک کند، مانعی وجود ندارد.

به این اساس ببرک کارمل و دوکتور اناهیتا در شهر کابل کاندیدا شدند، نورمحمد تره‌کی از ولسوالی ناوه و ولایت غزنی، نوراحمد نور از ولسوالی پنجوایی ولایت قندهار، سلطان علی کشتمند از ولسوالی چاردهی ولایت کابل، فیضان الحق از یکی از ولسوالی‌های ولایت ننگرهار و عبدالحکیم شرعی جوزجانی از ولسوالی سرپل ولایت جوزجان و عبدالهادی کریم از ولسوالی پنجشیر کاندیدا شدند و در مبارزات انتخاباتی دوره دوازدهم ولسی جرگه اشتراک کردند.

مبارزه انتخاباتی در شهر کابل، جوش و خروش خاصی داشت. کارمل در متینگ‌ها بیانیه‌های پرشور ایراد می‌کرد. تعداد زیادی از جوانان دانشجو در دانشگاه کابل، شاگردان مکتب، روشن‌فکران و اهالی شهر کابل در این اجتماعات اشتراک می‌کردند. عملاً حزب در کابل به خدمت کارمل و اناهیتا قرار گرفت و یا به گفته تره‌کی به نفع آنان استفاده شد. مبارزات انتخاباتی به شهرت آنان افزود و بیانیه‌های هیجان‌انگیز و ضداستبدادی کارمل، تخریباتی را که درباره او شده بود، تقریباً بی‌اثر کرد و اعتبار اجتماعی‌اش را تقویت بخشید. کارمل، بیانیه‌هایش را به نام شهدای راه آزادی آغاز و بیشتر از دکتور عبدالرحمان محمودی یاد می‌کرد و می‌گفت من از هم‌سنگران عبدالرحمان محمودی می‌باشم و افتخار این را دارم که به خاطر مبارزه در راه آزادی در کنار عبدالرحمان محمودی قرار داشتم و با او یکجا در زندان رفتم. از اینکه دکتور عبدالرحمان محمودی سال‌های زیادی را در زندان خانواده نادر خان گذرانده بود و به حیث یک عنصر آزادی‌خواه و ضد استبداد، در کابل از شهرت نیکو برخوردار بود، یادآوری آن از طرف کارمل و احترام به او، به اعتبار کارمل می‌افزود و رأی دهندگانش را بیشتر می‌کرد.

از حزب، کار دو نفر برای کارمل بیشتر ثمر داشت. یکی طاهر بدخشی و دیگر داکتر شاه‌ولی. طاهر بدخشی اعضای حزب را برای تبلیغ و تنظیم اجتماعات و مارش‌ها بسیج می‌کرد و به همین علت در متینگ‌ها با شور و هلهله و کف‌زدن‌های ممتد از بیانات کارمل

استقبال می‌شد و به‌خصوص پسران و دختران جوان نقش تهییج‌کننده بازی می‌کردند. بدخشی در هر اجتماع یک نفر عضو حزب را وظیفه می‌داد که پیش از ایراد بیانیه کارمل، او را معرفی کند و در وصف شخصیت برجسته او سخن بگوید. داکتر شاه‌ولی با استفاده از اعتبار خانواده خویش و ارتباط‌هایی که خانواده‌اش با تاجران و دکانداران داشت به نفع کارمل رأی‌دهندگان را جلب و جذب می‌کرد.

تره‌کی هم به‌خاطر اشتراک در مبارزات انتخاباتی به ولسوالی زادگاهش (ولسوالی ناوه غزنی) رفته بود. در جریان مبارزات انتخاباتی یک‌بار به کابل آمد. در کابل متوجه شد که تمامی اعضای حزب در کابل در خدمت کمپاین انتخاباتی کارمل و اناهی‌تا قرار گرفته‌اند و کارمل در میان شور و شوق هیجان‌انگیز جوانان و اهالی به‌خاطر موفقیت خویش مبارزه می‌کند.

تره‌کی جلسه کمیته مرکزی را تشکیل داد و به این امر اعتراض کرد که چرا حزب به نفع کارمل استعمال می‌شود؟ کارمل با خون‌سردی و تبسم‌کنان اظهار کرد: «من حزب را نگفته‌ام که به نفع من استعمال شود. من به‌حیث یک کاندیدای برجسته در شهر کابل، در اجتماعات اشتراک و سخنرانی می‌کنم. اهالی برای استماع بیانیه‌های من جمع می‌شوند. از جمله جوانان و اعضای حزبی هم می‌آیند. آنان از بیانیه من خوش‌شان می‌آیند و با شور و شوق استقبال می‌کنند و کف می‌زنند. پس گناه من چیست؟ من نمی‌توانم آنان را بگویم که به‌خاطر استماع بیانیه‌هایم نیایند».

تره‌کی پیشانی‌اش ترش شد و با اوقات تلخی باز هم از اینکه حزب در خدمت کارمل قرار گرفته است، سخن‌هایی به میان کشید؛ ولی سخن‌هایش کمیته مرکزی را قانع نکرد.

تره‌کی باز به ولسوالی ناوه ولایت غزنی رفت و مبارزات انتخاباتی‌اش را ادامه داد.

کارمل به‌خاطر اینکه تره‌کی را خوش‌بسازد، برادرش محمود بریالی را به همراه چند جوان دیگر از اعضای حزب به ولسوالی ناوه فرستاد تا در مبارزات انتخاباتی با تره‌کی کمک کند. این جوانان شهر کابل که از زندگی در دهات افغانستان بی‌خبر بودند، این سفر را یک سفر تفریحی به حساب آورده و با شور و شوق عازم آن ولایت شدند.

طوری که قصه می‌کردند، وقتی محمود بریالی و همراهانش به قریه سورکلی ولسوالی ناوه ولایت غزنی رسیده بودند، از اینکه در سرک خامه سفر کرده و در جریان ادامه سفر

لباس‌ها و سر و صورت‌شان خاک‌پُر شده بودند، پیش از اینکه با تره‌کی ملاقات کنند، در پیش روی قریه، جایی که کاریز (چشمه آب‌رو پاک) بوده و جوی آبی جریان داشته، خود را برهنه کرده، (البته چوته داشتند) صابون‌ها را از بکس‌های شان کشیده و خود را شست و شو کرده بودند. زنان قریه که از آنجا با کوزه‌های شان آب می‌گرفتند و یا در آنجا گشت و گذار داشتند، از این وضع بد برده و آنان را به نام کافر و بی حیا فحش و ناسزا گفته بودند. اهالی قریه آن جوانان را تهدید به قتل کرده، پس آنان ناگزیر به بازگشت شده بودند. این پیش‌آمد به عوض که برای تره‌کی مفید واقع شود برعکس به ضررش تمام شد و اهالی را از وی روی‌گردان و دور کرد و به گفته تره‌کی، ببرک کارمل این عمل توطئه‌آمیز را قصداً برای تخریب او تنظیم کرده بود.

مبارزات انتخاباتی خاتمه یافت. کارمل و اناهی‌تا از شهر کابل، نوراحمد نور از ولسوالی پنجوایی ولایت قندهار و فیضان الحق از یکی از ولسوالی‌های ولایت ننگرهار موفق شدند. تره‌کی از ولسوالی ناوه غزنی، کشتمند از ولسوالی چاردهی کابل و شرعی از ولسوالی سرپل ولایت جوزجان و هادی کریم از پنجشیر رأی نیاوردند. تره‌کی و سایر رفقای که ناکام شده بودند، ادعا داشتند که دولت شاهی در انتخابات علیه آنان مداخله کرده و قصداً و در اثر جعل در رأی‌گیری از موفقیت آنان جلوگیری شده است.

تره‌کی در سخن‌هایش طوری وانمود می‌کرد که همه کسانی که در ولسی جرگه آمده‌اند به نحوی با دربار شاهی ارتباط دارند. آنانی که با دربار ارتباط نداشتند اعمال دولت از موفقیت‌شان جلوگیری به عمل آورده است.

کارمل علیه این گفته‌های تره‌کی قرار گرفت و اظهار داشت که موفقیت کاندیداها عمدتاً مربوط به اعتبار اجتماعی خودشان است.

اشتراک کارمل در مبارزات انتخاباتی در شهر کابل، ایراد بیانیه‌های پرشور و هیجان‌انگیز و موفقیتش، اعتبار او را هم در جامعه و هم در حزب بالا برد.

اما در داخل کمیته مرکزی، مخالفت در میان او و تره‌کی خاتمه‌پذیر نبود؛ بلکه روز به روز شدت بیشتری می‌یافت. اعضای کمیته مرکزی و کدرهای حزبی صادقانه سعی می‌کردند تا از این اختلافات که اساساً پایه و اصولی نداشت، جلوگیری کنند و وحدت حزب حفظ شود. این کوشش‌ها بی‌تأثیر نبود؛ ولی تأثیر قاطع هم نداشت.

در این وقت حفیظ الله امین از امریکا برگشت. امین به خاطر ادامه تحصیل دوکترای خود در رشته مربوطه اش در امریکا تحصیل می کرد. او مدعی بود که به دستور دولت شاهی افغانستان، مقامات امریکایی برایش اجازه ندادند که تحصیلش را به پایان برساند. امین در دوره قبلی تحصیل خویش، رئیس اتحادیه محصلان افغانستان در امریکا بود و به حیث یک محصل با استعداد در سیاست هم مشهور شده بود. از این جهت رقیبان سیاسی اش به او اتهام عضویت در سی. آی. ای. C.I.A. را می زدند.

امین که در زمان تشکیل حزب دموکراتیک خلق افغانستان در امریکا بود، طی نامه ای به تره کی تشکیل حزب را تبریک گفته و خواهان عضویت در حزب شده بود. حفیظ الله امین از سال های پیش دوست شخصی نورمحمد تره کی بود. آن دو از نگاه شخصی و فکری بسیار به هم نزدیک بودند و روابط خصوصی و شخصی باهم داشتند و بسیار خودمانی بودند. باهم مزاح می کردند و گاه گاهی سخن های شوخی آمیز باهم رد و بدل می کردند. امین با پیشنهاد تره کی و درخواست خودش در سال ۱۳۴۴ ش عضو حزب دموکراتیک خلق افغانستان شد.

۵. نشر اولین ارگان نشراتی حزب و تشدید اختلافات در درون حزب

فعّالیت‌های حزبی ادامه داشت. نفوذ حزب عمدتاً در کابل و سایر شهرها گسترش می‌یافت. وقت آن رسیده بود که حزب می‌بایست یک ارگان نشراتی می‌داشت. کمیته مرکزی تصمیم گرفت با استفاده از مواد قانون مطبوعات به امتیاز یکی از رفقا یک جریده قانونی درخواست کند. در این باره هم میان تره‌کی و کارمل کشمکش آغاز شد. تره‌کی می‌خواست به نام خودش جریده را بگیرد و کارمل می‌خواست به نام خودش. سرانجام فیصله شد که جریده‌ای به نام خلق به امتیاز نورمحمد تره‌کی درخواست شود. روی نام جریده هم مباحثه‌هایی صورت گرفت. تره‌کی می‌خواست نام خلق به پشتو یعنی (خلک) نوشته شود و دیگران خلق را تأیید کردند. بعد از اینکه خلق قبول شد، تره‌کی خواست که هم خلق نوشته شود و هم خلک. به این‌گونه که خلق در میان باشد و خلک در پیرامونش. این پیشنهاد نیز از طرف اکثریت کمیته مرکزی پذیرفته نشد.

بعد از اینکه امتیاز جریده خلق به نام نورمحمد تره‌کی و با مدیر مسئولی بارق شفیعی گرفته شد، بحث‌هایی بر سر نشر آن درگرفت. ریاست هیئت تحریر را نورمحمد تره‌کی به دوش گرفت. اعضای آن کارمل، بدخشی و بعضی از رفقای دیگر بودند. هیئت تحریر فیصله کرد، مضامینی که در جریده خلق نشر می‌شود نویسندگان مضامین، نام اصلی خود را نوشته نکنند و مضامین به نام مستعار نشر شود و هم در شماره اول و دوم «مرام حزب دموکراتیک خلق» انتشار یابد. از اینکه هنوز حزب قانوناً ثبت نشده و رسمیت نیافته بود، مرام به نام حزب نمی‌توانست نشر شود. از آن رو، با در نظر داشتن ملحوظات قانونی فیصله شد که تحت عنوان «مرام دموکراتیک خلق» نشر شود.

تسوید^۱ ابتدایی مرام را نورمحمد تره‌کی انجام داده بود. ولی برای تنظیم اساسی آن یک کمیسیون تعیین شد. اعضای کمیسیون کارمل، بدخشی، پنجشیری و داکتر شاه‌ولی بودند که با ریاست تره‌کی کار می‌کردند.

کمیسیون مشترک چند روزی کار کرد، ولی کارمل از این سبک کار راضی نبود. او پیشنهاد داد که رفقا به او اجازه بدهند تا در خانه‌اش به تنهایی کار کند و مرام را تنظیم کند، وقتی کارش به اتمام رسید، آن را به کمیسیون تقدیم کند. پیشنهاد کارمل قبول شد. کارمل به تنهایی با استفاده از منابع ملی و بین‌المللی به خصوص حزب توده ایران «مرام دموکراتیک خلق» را تنظیم کرد. وقتی بعد از چند روز نتیجه کارش را به کمیسیون پیش کرد، کمیسیون چوکات بندی کار وی را مثبت ارزیابی کرد و بعد از اصلاحات تصویب و به پولینوم^۲ کمیته مرکزی تقدیم شد. پولینوم کمیته مرکزی بعد از تحلیل و ارزیابی و اصلاحات، آن را به تصویب رساند.

«مرام دموکراتیک خلق» در شماره اول و دوم جریده خلق، تاریخ ۲۲ حمل ۱۳۴۵ ش / ۱۱ اپریل ۱۹۶۶ م منتشر شد. نشر جریده خلق و مرام دموکراتیک خلق از طرف مردم شهر کابل و به خصوص دانشجویان و روشن‌فکران با شور و شوق و هیجان استقبال شد. دربار شاهی و محافل حاکمه به لرزه افتادند. رنگ سرخ خلق و استقبال هیجان‌انگیز مردم از آن، هیئت حاکمه را به سختی تکان داد. کمیته مرکزی حزب در همان روز اول نشر جریده خلق، آن را درک کرد و از این رو تلاش زیاد به خرج داد تا شماره اول و دوم جریده خلق یکجا و هم‌زمان چاپ و به شمارگان زیاد نشر شود و در دسترس خوانندگان زیادی قرار گیرد و ترس از آن بود که جریده به صورت فوری مصادره نشود و یا اجازه خروج از مطبعه را نیابد. به این اساس تمامی کدرهای فعال و برجسته حزب به شمول اعضای کمیته مرکزی مؤظف شده بودند که در نشر و پخش جریده سهم بارز بگیرند. یک تعداد از رفقا در مطبعه مؤظف بودند، هر مقداری که از چاپ برآمد، فوری آن را از مطبعه می‌کشیدند و به خانه داکتر شاه‌ولی که در نزدیک مطبعه (شش درک- کارته ولی) بود، بیرند و از آنجا در تمامی نقاط شهر پخش شود. من خودم مؤظف شده بودم که جریده «خلق» را در پیشروی فابریکه

۱. تسوید: پیش‌نویس

۲. پولینوم: جلسه عمومی متشکل از اعضای اصلی و علی‌البدل کمیته مرکزی حزب که درباره موضوع‌های مهم و حیاتی حزبی با اکثریت آرا تصمیم می‌گیرند.

جنگلک برای کارگران بفروشم. مقدار زیادی جریده در خانه رفقای مختلف پنهان کرده بودیم تا به ولایات بفروستیم و هم در آینده کسانی که به حزب جذب می‌شوند، برای شان داده شود تا بخوانند و یاد بگیرند.

مرامنامه حزب که در شماره اول و دوم جریده خلق نشر شد، هزاران نسخه در شهر کابل و تمامی مراکز ولایات پخش شد. پخش مرامنامه حزب، در جامعه پرسش‌هایی را به میان آورد. بعضی از اصطلاحات که در مرام‌نامه وجود داشت، در ادبیات سیاسی جامعه افغانستان جدید بود و در حلقه‌های مطالعه‌کنندگان بحث‌هایی گرم را به وجود آورد، به طور مثال:

اصطلاح کمپرادور، بورژوازی^۱، خورده بورژوازی^۲، فئودال^۳، طبقه^۴، مبارزه طبقاتی^۵، پرولتاریا^۶، استثمار^۷، استثمار فرد از فرد، دموکراتیک^۸، دموکراسی ملی^۹، هدف استراتژیک^{۱۰}،

۱. کمپرادور: واسطه‌ها و دلالان سرمایه‌داران خارجی در کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین.

۲. بورژوازی: در مارکسیسم، طبقه صاحب قدرت و سرمایه که طبقه کارگر را استثمار می‌کند.

۳. خورده بورژوازی: کارل مارکس و سایر نظریه‌پردازان مارکسیست از اصطلاح خرده‌بورژوا در اشاره به لایه‌ای از طبقه بورژوا چون صاحبان فروشگاه‌ها و کارگرانی که تولید و توزیع کالاها و خدمات را برای کارفرمایان بورژوازی خود انجام می‌دهند، استفاده می‌کنند.

۴. فئودال و فئودالیسم: نظام ارباب-رعیتی یا تیول‌داری، حکومت ملوک‌الطیافی و خان‌خانی بیزنایمده می‌شود. نظامی اجتماعی- اقتصادی که در نتیجه فروپاشی جامعه برده‌داری و کمون اولیه (نظام اشتراکی) به وجود آمده است. ۵. طبقه: طبقه اجتماعی (Social class) نوعی قشربندی است که در آن قشرها به وسیله مقررات قانونی ایجاد نمی‌شوند و عضویت بر مبنای موقعیت موروثی است. گروه‌بندی وسیعی از افراد که دارای منابع اقتصادی مشترک هستند. ۶. مبارزه طبقاتی: تضاد طبقاتی (Class conflict) عبارت است از مبارزه‌ای که با اشکال گوناگون بین طبقات استثمارگر و استثمارشونده جریان دارد و بیانگر خصلت آشتی‌ناپذیر منافع دوطبقه است.

۷. پرولتاریا: پرولتاریا طبقه‌ای است از جامعه که هزینه زندگانی خود را منحصراً از فروش نیروی کار خود به دست می‌آورد نه از منافع یک سرمایه، یعنی آن طبقه‌ای که خوشی و درد، زندگی و مرگ و تمامی افراد آن مربوط به وجود کاراست، پرولتاریا «مولد ارزش» به شمار می‌رود؛ اما سهمی از «ارزش» و «سود» نمی‌برد.

۸. استثمار: استفاده ناعادلانه کشورهای قوی از منابع اقتصادی کشورهای ضعیف.

۹. دموکراتیک: یا دموکراسی (به فرانسوی: Démocratie) حکومتی است که در آن مردم، اقتدار برای انتخاب قانون و قانون‌گذار دارند.

۱۰. دموکراسی ملی: کارل مارکس و فردریش انگلس در مانیفست کمونیست اظهار کردند که اولین قدم در انقلاب توسط طبقه کارگر، ارتقاء پرولتاریا به موقعیت طبقه حاکم، پیروزی در نبرد برای دموکراسی و حق رأی عمومی است. ۱۱. هدف استراتژیک (انگلیسی: Strategic goal). مجموعه‌ای از اهداف عینی که مبارزه را به خاطر به دست آوردن هدف نهایی منسجم می‌کند.

هدف غایی^۱، سوسیالیسم^۲، آزادی‌های دموکراتیک و غیره.

بحث درباره این اصطلاحات، تعریف و تفسیر آن‌ها، باعث بیداری شعور سیاسی و طبقاتی اشخاص می‌شد و یک جریان فکری سیاسی جدید و انقلابی را در جامعه سرپسته و عقب مانده افغانستان تبلیغ و ترویج می‌کرد. جریده خلق هفته‌ای یک بار نشر می‌شد و هر باری که نشر می‌شد در جامعه با شور و هیجان بسیار استقبال می‌شد و برای خوانندگان چیزهایی نو می‌آموخت و آنان را در یک جهت روشن و امیدوارکننده راهنمایی می‌کرد. نشر جریده خلق هیئت حاکمه نظام شاهی - فیودالی را غافلگیر و به سختی سراسیمه کرد. آنان با شتابزدگی، مبارزه‌ای همه جانبه علیه جریده خلق آغاز کردند. عمدتاً این مبارزه از چهار جهت نمایان شد؛ اول یک جریده به نام مردم را یک خانواده مشهور محمدزایی (خانواده فیض محمد ذکریا) نشر کردند، این جریده تمامی نشراتش ضد جریان نشریه خلق صورت می‌گرفت و تلاش می‌کرد که مضامین جریده خلق را بی اعتبار سازد؛ ولی در این کار موفقیت به دست نیاورد و از طرف مردم استقبال نشد؛ دوم اعضای ارتجاعی مشرانو جرگه^۳ و ولسی جرگه^۴ را تحریک کردند که علیه جریده خلق موضع‌گیری کنند. نشرات آن را بیگانه بخوانند و توقف آن را از حکومت طلب کنند؛ سوم حکومت را وادار کردند که بالای نورمحمد تره‌کی فشار وارد کند که خود نشر جریده را متوقف کند؛ چهارم تلاش کردند که به نحوی از انحا در داخل حزب اختلافات را تشدید کنند.

در آن وقت محمد هاشم میوندوال صدراعظم بود. او نورمحمد تره‌کی را در قصر

۱. هدف غایی: هدف بلند مدت کمونیسم جهانی رسیدن به یک جامعه کمونیستی در سطح جهان است که بی دولت است.

۲. سوسیالیسم: سوسیالیسم (به فرانسوی: Socialisme) که در فارسی جامعه‌خواهی یا جامعه‌گرایی هم گویند، اندیشه‌ای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی است که هدف آن ایجاد نظم اجتماعی و اقتصادی مبتنی بر برابری، به معنای آن که تمامی قشرها و طبقات جامعه سهمی برابر و مساوی در سود همگانی داشته باشند.

۳. مشرانو جرگه: مجلس سنا یا مشرانو جرگه، مجلس علیای شورای ملی افغانستان است. قوه مقتنه افغانستان از دو مجلس تشکیل می‌شود که مجلس سفلی و مجلس علیا معادل مجلس سنا نام دارد. مشرانو جرگه از واژگان مشتق است که به معنی «شورای ریش سپیدان» است.

۴. ولسی جرگه: مجلس نمایندگان مردم افغانستان در شورای ملی است. مجلس نمایندگان افغانستان مجموعه‌ای از نمایندگان تمامی ولایت‌های افغانستان است که به صورت مستقیم از طریق انتخابات برای یک دوره پنج ساله با رأی مردم انتخاب می‌شوند.

صدارت به دفتر خویش احضار کرد و از او خواست که خود در جریده خلق یک ابلاغیه نشر و اظهار کند: «از آنجایی که نشرات جریده خلق خلاف مصالح ملی تشخیص شده است، بنابراین به نشر آن خاتمه داده شد».

نورمحمد تره‌کی جلسه پولینوم کمیته مرکزی را دایر کرد و این خواسته حکومت را در میان گذاشت. کمیته مرکزی بعد از مباحثه همه جانبه فیصله کرد که تره‌کی برای میوندوال بگوید که من این‌گونه ابلاغیه را در جریده خلق نشر نمی‌کنم. حکومت خود مطابق احکام قانون عمل کند.

تره‌کی دوباره نزد صدراعظم رفت و فیصله کمیته مرکزی حزب را از طرف شخص خود برایش گفت. حکومت به دستور دربار شاهی، به تحریکات علیه جریده خلق در ولسی جرگه و مشرانو جرگه افزود و سرانجام در اثر فیصله ولسی جرگه جریده خلق را پس از شش شماره اجازه نشر نداد و توقیف شد.

با اینکه نشر همین شش شماره جریده خلق جامعه روشن فکری افغانستان را تکان داد و یک جریان فکری جدید سیاسی را عرضه کرد؛ اما در میان کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان اختلافات را تشدید کرد. بدین مفهوم که در هر شماره بالای نشر مضامین جنجال بود. یکی می‌گفت نوشته من نشر شود و دیگری می‌گفت از من به خصوص جنجال میان تره‌کی و کارمل وقتی زیاد شد که کارمل خلاف فیصله قبلی در پای مقاله خود «مقاله راه‌ها و وسایل» نامش را به این‌گونه نوشته بود: «بیرک، عضو ولسی جرگه» کارمل می‌کوشید اعتبار اجتماعی و سیاسی خود را در میان حزب و جامعه بالا ببرد و برای این کار از تربیون ولسی جرگه، بیانیه‌ها، نوشته‌ها و ارتباطات وسیعش و هم برخورد‌های دیپلماتیکش استفاده می‌کرد؛ ولی تره‌کی این همه وسیله را نداشت. آنچه تره‌کی برای تقویت خود و تضعیف کارمل همواره به کار می‌برد، طرح مسئله طبقه و ارتباط طبقاتی او بود. تره‌کی به نحوی از انحا تبارز می‌داد که خودش پسر چوپان است و کارمل پسر جنرال.

تره‌کی به خاطر اینکه موضعش را در برابر کارمل قوی کند، طرح کرد که باید کمیته مرکزی توسعه یابد. البته برای این طرحش دلایلی هم داشت. دلیل عمده گسترش نفوذ حزب در جامعه و افزایش اعضای حزب بود. باید متناسب با توسعه صفوف حزبی کمیته مرکزی

هم توسعه می‌یافت. کارمل و سایر اعضای کمیته مرکزی پرنسپ توسعه کمیته مرکزی را رد نکردند؛ ولی میان تره‌کی و کارمل بالای انتصاب اشخاص مخالفت شدید به میان آمد. کسی را که تره‌کی می‌خواست کارمل نمی‌خواست و کسی را که کارمل می‌خواست تره‌کی نمی‌خواست. جلسه‌ها همیشه مملو از تشنج بود. بحث‌های بی‌مورد و تحریک‌انگیز صورت می‌گرفت سخن‌های غیررفیقانه و تهمت‌آمیز به میان می‌آمد. فضا روز به روز بدتر می‌شد. در این هنگام تره‌کی سؤال عدم اعتماد سیاسی را در برابر کارمل به میان کشید و ادعا کرد که کارمل با سردار عبدالولی پسر کاکا و داماد پادشاه که در آن وقت قومندان قوای مرکز بود، ملاقات کرده است و هم از چاپ کتاب زندگی نوین تألیف تره‌کی به پادشاه اطلاع داده است و هم با سردار محمد داوود ارتباط مخفی دارد.

کارمل از ملاقاتش با سردار عبدالولی در دوران مبارزات انتخاباتی ولسی جرگه اعتراف کرد و گفت: «چون من در شهر کابل کاندیدا بودم و سردار عبدالولی هم یکی از همشهریان کابل است و شخصیتی با نفوذ و مقتدر است، از آن رو، من لازم دیدم که به خاطر موفقیت خویش و اینکه وی در برابرم موضع مخالف نگیرد، او را ملاقات کردم». تره‌کی گفت: «ملاقات با وی را باید از کمیته مرکزی اجازه می‌گرفتی و هم گزارش ملاقات خود را باید به کمیته مرکزی ارائه می‌کردی».

کارمل گفت: «من در دوره انتخابات با اشخاص بسیاری در شهر کابل ملاقات کردم و نمی‌شد که برای هریک اجازه می‌گرفتم و گزارش می‌دادم».

تره‌کی گفت: «سردار عبدالولی با هر شخص فرق دارد، باید ملاقات با او را اجازه می‌گرفتی و گزارش می‌دادی. چنانچه وقتی من با پادشاه ملاقات کردم از کمیته مرکزی اجازه گرفتم و گزارش ملاقات خود را به کمیته مرکزی تقدیم کردم».

آری تره‌کی در وقت ملاقات خود با پادشاه، از او درباره کتاب خود شنیده بود که «کتابی را به نام زندگی نوین چاپ کرده است». تره‌کی ادعا می‌کرد از چاپ کتاب غیر از من و کارمل کس دیگری خبر نداشت. از این رو، پادشاه از طریق کارمل اطلاع یافته بود. تره‌کی مجبور شد کتاب را پخش نکند.

کارمل این ادعای تره‌کی را نادرست می‌دانست و در پاسخ به او گفت: «کتاب زندگی نوین به خاطری پخش نشد که هنوز از نگاه مضمون و شکل آماده چاپ نبود».

به راستی هم که کتاب کاملاً آماده چاپ نبود؛ زیرا بعدها رفقا (میثاق، اسماعیل دانش و داکتر شاه‌ولی) بالایش زیاد کار کردند و تصحیح شد و برای چاپ آماده شد، به خصوص اسماعیل دانش زیاد کار کرد. البته این کار به خواهش تره‌کی صورت گرفت.

سرانجام بعد از بحث‌های طولانی و جدل‌های زیاد، تره‌کی و کارمل حاضر نشدند که در کمیته مرکزی به همدیگر اکثریت بدهند. جدال میان آن دو به خاطر گرفتن اکثریت در کمیته مرکزی سرانجام به یک مصالحه به پایان رسید. مصالحه این‌طور صورت گرفت که داکتر شاه‌ولی و نوراحمد نور به عضویت اصلی کمیته مرکزی برگزیده شوند و اشخاص ذیل به حیث اعضای علی‌البدل کمیته مرکزی منصوب شوند:

۱. سلیمان لایق؛

۲. ظاهر افق؛

۳. عبدالحکیم شرعی؛

۴. حفیظ‌الله امین؛

۵. اسماعیل دانش؛

۶. داکتر عبدالمحمد درمانگر؛

۷. بارق شفیعی.

این مصالحه عملی شد، ولی نتوانست اختلاف میان تره‌کی و کارمل را از میان بردارد. مسئله عدم اعتماد سیاسی بالای کارمل در میان حزب شیوع یافت و در شایع ساختن این کار حفیظ‌الله امین نقش فعال بازی کرد. ظاهر بدخشی تلاش کرد که بعد از تره‌کی و کارمل به حیث شخصیت سوم تبارز کند. او در ایجاد سوء تفاهم میان تره‌کی و کارمل و قرار دادن آنان در برابر هم بی‌تأثیر نبود. او طرح خود را داشت و می‌گفت از آنجایی که حفیظ‌الله امین با علی احمد پوپل، وزیر سابق معارف و سلیمان لایق با سردار محمد داوود ارتباط دارند و امکان معتبر شدن آنان در دستگاه دولت است، آنان باید در دولت بروند و با حزب ارتباط پنهانی داشته باشند و هم کمیته مرکزی با در نظر داشتن ترکیب ملی ساخته شود. به این مفهوم که باید از هر ملیت و قوم در کمیته مرکزی عضویت داشته باشیم تا تمامی اقوام و ملیت‌ها نمایندگان خود را در رهبری حزب ببینند و به دور حزب جمع شوند. بدخشی برای طرح خود استدلال داشت و استدلالش این بود: «از آنجایی که افغانستان

یک کشور کثیرالمله عقب مانده است، هنوز صنایع رشد کافی نکرده و طبقه کارگر پخته به وجود نیامده است، طبقات به روشنی تشکل نیافته و آگاهی طبقاتی در جامعه رشد نکرده است، تمامی مردم به دور نمایندگان یک قوم یا یک ملیت جمع نمی شوند. به همین سبب باید رهبری حزب متشکل از نمایندگان تمامی اقوام و ملیت های ساکن در افغانستان باشد.»

این طرح ظاهر بدخشی را یگانه فردی که به شدت رد می کرد، ترهکی بود او بالای یک چیز زیاد تکیه می کرد و آن مبارزه طبقاتی و تحلیل طبقاتی بود. با این حال در ترکیب نخستین کمیته مرکزی منتخب یعنی کنگره مؤسس حزب دموکراتیک خلق افغانستان، آرزوی ظاهر بدخشی برآورده شده بود. در ترکیب کمیته مرکزی، شخصیت هایی از ملیت های عمده ساکن افغانستان عضویت داشتند و به راستی هم این ترکیب در جذب مردم افغانستان بی تأثیر نبود. اگرچه صفوف حزب گسترش می یافت؛ اما کمیته مرکزی به سوی انشعاب نزدیک تر می شد، به طوری که ترهکی به صراحت در گفته هایش اظهار می کرد که دیگر به کارمل اعتماد سیاسی ندارد.

وی کارمل را مربوط به دربار شاهی وانمود می کرد و ارتباط طبقاتی او را و اینکه پدرش محمد حسین خان، جنرال مقتدر بر حال رژیم شاهی است، سند می آورد. البته گفته های ترهکی بخشی از کمیته مرکزی را مشکوک کرده بود و بخشی دیگر این گفته ها را بی پایه می دانستند و ناشی از رقابت هایی بر سر رهبری به حساب می آوردند. کارمل وانمود می کرد که نمی خواهد در حزب انشعاب بیاید و آماده است که به خاطر حفظ وحدت حزب، خودش را قربانی کند؛ ولی ترهکی این گفته ها را صادقانه به حساب نمی آورد و می گفت ادعای او از آن جمله مانورهایی است که کارمل می خواهد اکثریت را به طرف خود بکشانند. کارمل به خاطر اثبات مدعایش استعفایش را از عضویت دارالانشاء و کمیته مرکزی، به کمیته مرکزی تقدیم کرد. ترهکی استعفانامه کارمل را نزد خود نگهداشت و موضوع استعفای او را در کمیته مرکزی مطرح کرد. اکثریت کمیته مرکزی استعفای کارمل را رد و فیصله کردند که وی به کارش در دارالانشاء و کمیته مرکزی ادامه بدهد. ولی ترهکی استدلال می کرد مطابق اساسنامه حزب عضویت در حزب داوطلبانه است. وقتی یک عضو از مقام حزبی خود استعفا می دهد، حاجت به قبول یا تصویب نیست، همین که

استعفا می‌دهد خود به خود قابل قبول است و شخص استعفادهنده دیگر عضو آن بخش که از آن استعفا داده، نیست.

این دعوا سال‌ها ادامه داشت. تره‌کی می‌گفت کارمل از عضویت کمیته مرکزی مستعفی است و کارمل می‌گفت که من به خاطر حفظ وحدت حزب خواستم قربانی شوم؛ ولی کمیته مرکزی استعفایم را قبول نکرد، پس من عضو کمیته مرکزی باقی مانده‌ام. او همچنان پس از استعفا در جلسات دارالانشاء و کمیته مرکزی تا وقت انشعاب اشتراک داشت. البته شنیده‌ها حکایت از این داشت که استعفانامه کارمل یک استعفانامه طویل بود که در آن علت استعفای خود را تشریح و خاطرنشان کرده بود به خاطر رفع سوء تفاهم و وحدت حزب وی حاضر است که استعفا بدهد. اما تره‌کی هیچ وقت متن کامل استعفانامه کارمل را نشان نداد، فقط همان بخش کوچک از نوشته او که «من از عضویت دارالانشاء و کمیته مرکزی استعفا می‌دهم». نشان می‌داد و همان بخش را فوتوکاپی کرده و در جریده هم نشر کرد. خودم چند بار خواهش کردم که متن کامل استعفانامه را برایم نشان بدهد، در برابر خواهمش لبخند زنان می‌گفت: «متن کامل اکنون در دسترس نیست، در جای دیگر است».

بعد از استعفای کارمل مدت کوتاهی تشنج تخفیف یافت؛ ولی امین به اشاره تره‌کی تخریب علیه کارمل را در میان حزب و جامعه روشن فکری ادامه داد و بیشتر این مفکوره را ایجاد کرد که کارمل نفر سردار محمد داوود است و او از نگاه سیاسی قابل اعتماد نیست. تره‌کی به برخی افراد به طور خصوصی، از جمله برای من گفت: «کارمل از طریق حسن شرق با داوود در پغمان ملاقات کرده است. داوود پسر کاکای پادشاه و شوهر همشیره پادشاه است. اگرچه او خود را یک نفر مرفقی جلوه می‌دهد، ولی در حقیقت ضد جنبش مرفقی است. تا زمانی که کارمل با ما باشد، دربار از طریق او به همه اسرار حزبی ما پی خواهد برد». به این گونه تره‌کی آهسته آهسته ذهنیت‌ها را درباره کارمل مغشوش کرد و طوری وانمود می‌کرد که او وظیفه وجدانی خود می‌داند تا اشخاص شریف و پاک را از حقیقت آگاه سازد و حزب را از چنگ دربار شاهی رها کند.

۶. برخورد فیزیکی در ولسی جرگه

در این هنگام در ولسی جرگه حادثه‌ای رخ داد. حادثه عبارت بود از لت وکوب بیرک کارمل، اناهیتا و نوراحمد نور از طرف یک تعداد از وکلای ارتجاعی^۱ طرفدار دربار شاهی به سرکردگی سِدو اَصیل. سِدو اَصیل یکی از وکلای مردم پکتیا بود. او به حیث نفرِ نزدیک پادشاه شهرت داشت و یکی از اشخاص نزدیک به سردار عبدالولی و دربار شاهی به حساب می‌آمد.

در ولسی جرگه میان او و کارمل مباحثه‌ایی صورت گرفت و در جریان مباحثه سِدو اَصیل بالای کارمل حمله کرد و یک تعداد از وکلا از سِدو اَصیل طرفداری کردند به لت وکوب کارمل مبادرت ورزیدند. اناهیتا خود را بالای کارمل انداخت و خواست که او را از چنگ لت‌کنندگان رهایی بخشد و نوراحمد نور هم از کارمل حمایت کرد. در نتیجه هر سه نفر لت وکوب شدند و جراحاتی برداشتند. سایر وکلا میانجیگری و جنگ را خاموش کردند. این موضوع به اطلاع تره‌کی رسید. تره‌کی به حیث مُنشی عمومی پولینوم کمیته مرکزی را دعوت کرد و موضوع را به بحث گذاشت و خودش طوری وانمود کرد که این یک صحنه‌سازی است که دربار شاهی آن را به نمایش گذاشته است، ولی بعضی از اعضای کمیته مرکزی از جمله سلطان علی کُشتمند این حادثه را توطئه نیروهای

۱. ارتجاع: در لغت به معنای «بازگشت» است و در مفهوم سیاسی به معنای مخالفت با پیشرفت و تحول در بنیادهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی یا روابط اجتماعی، اقتصادی، سیاسی موجود است. همچنین خواهان «خشی شدن» این‌گونه تحولات و «بازگشت به گذشته» نیز ارتجاع نامیده می‌شود.

ارتجاعی می‌دانست که به طور پلان شده علیه نیروهای مترقی صورت گرفته و کوشش به عمل آمده است تا رفیق کارمل را ترور کنند و ولسی جرگه را از سخنگوی نیروهای مترقی خالی کنند.

بحث روی این مسئله می‌چرخید که حزب در برابر این حادثه چگونه موضع‌گیری کند. سلطان علی کشتمند در نظر داشت که باید برای تقبیح این عمل نیروهای ارتجاعی، متینگ و مظاهره خیابانی صورت گیرد؛ ولی تره‌کی طرفدار متینگ و مظاهره خیابانی نبود و استدلال می‌کرد اگر این یک توطئه از طرف نیروهای ارتجاعی باشد، پس چرا ما حزب را شکار این توطئه کنیم شاید مقصد این توطئه همین باشد که ما حزب را در بیرون بکشیم و آنان به حزب حمله کنند و با این بهانه حزب را در نطفه خفه و از رشد بعدی آن جلوگیری کنند.

هنوز جلسه پولینوم کمیته مرکزی در منزل تره‌کی جریان داشت و به کدام فیصله نرسیده بود که مطلع شدیم مظاهره دانشجویان از دانشگاه کابل برآمده و به طرف شهر روان است. کمیته مرکزی در برابر یک عمل انجام شده قرار گرفت و تصمیم بر آن شد که رفقا در مظاهره اشتراک کنند و سعی شود که از ماجراجویی و برخورد جلوگیری به عمل آید.

مظاهره در دانشگاه از طرف برادر کارمل، محمود بریالی که در آن وقت دانش‌آموز فاکولته اقتصاد بود، سازماندهی شده بود. وقتی تره‌کی از او پرسید که چرا مظاهره را بدون دستور کمیته مرکزی تنظیم کرده است، او در جواب گفت: «من مظاهره را تنظیم نکردم. این یک جنبش مترقی خودبه‌خودی بود که از طرف دانشجویان دانشگاه کابل شروع شد. دانشجویان به خاطر تقبیح عمل نیروهای ارتجاعی و پشتیبانی از نیروهای مترقی و دفاع از شخصیت رفیق کارمل مظاهره را به راه انداختند و ما ناگزیر در آن اشتراک کردیم».

کارمل، اناهیتا و نور در شفاخانه ابن سینا بستر شده بودند. مظاهره از دانشگاه کابل به طرف شهر در حرکت بود. در امتداد راه شاگردان مکاتب و سایر مردم با دانشجویان یکجا شدند و مظاهره بزرگ و بزرگ‌تر شد. شعارهای ضد ارتجاعی و ضد امپریالیستی در فضا طنین‌انداز شد. غیر از تره‌کی سایر اعضای کمیته مرکزی هم در مظاهره اشتراک کردند. وقتی اعضای کمیته مرکزی در مظاهره اشتراک کردند، عملاً رهبری مظاهره را طاهر

بدخشی به دست گرفت. مظاهره در برابر شفاخانه ابن سینا توقف کرد و در آنجا اجتماعی را تشکیل داد. در این اجتماع طاهر بدخشی و چند نفر دیگر، سخنرانی کردند، عمل نیروهای ارتجاعی و در رأس آن سدو اسیل را نکوهش و همبستگی خود را با نیروهای مترقی در ولسی جرگه ابراز کردند.

در شفاخانه از جمله وکلای مترقی ولسی جرگه محمد اسماعیل مبلغ و محمد آصف آهنگ نیز با کارمل آمده بودند و در آنجا محمد اسماعیل مبلغ از برنده شفاخانه به حیث شاهد عینی حادثه لت و کوب در ولسی جرگه و موضوع زخمی شدن کارمل و رفقاییش را قصه کرد و بعد با فصاحت و بلاغتی که خاص او بود، به طور هیجان انگیزی علیه ارتجاع، استبداد و امپریالیزم سخنرانی کرد که با شور و هیجان از طرف مظاهره چنان استقبال شد. بعد داکتر اناهیتا در حالی که دو تانرس و طاهر بدخشی از زیر بازوانش گرفته بودند و سرش با تکه سپیدی پیچانده شده بود، لنگ لنگان در برنده ظاهر شد. در حالی که صدایش گریه آلود بود، درباره وحشیگری های وکلای ارتجاعی و به خصوص سدو اسیل گپ زد و اظهار کرد که توطئه قتل رفیق کارمل به راه افتاده بود که خوشبختانه در اثر کمک وکلای مترقی خنثی شد. اکنون رفیق کارمل در بستر است، از پشتیبانی شما از صمیم قلب اظهار سپاس می کند، چون نمی تواند حرکت کند و گرنه زیاد می خواست که در پیشگاه شما حاضر شده و اظهار شکران کند.

سخن های احساساتی و عاطفه برانگیز داکتر اناهیتا، همه را به هیجان آورد، شعارهای ضد ارتجاعی و ضد سدو اسیل فضا را به لرزه آورد. آنگاه اجتماع در برابر شفاخانه ابن سینا خاتمه یافت و مظاهره به سوی جاده میوند در حرکت شد. در جاده میوند، در پیش روی سه دکان چنداول باز مظاهره متوقف شد و اجتماعی را تشکیل داد. طاهر بدخشی از میان مظاهره چیان، من و محمد اسماعیل دانش را پیدا کرد و به روی سٹیژ آورد. سٹیژ یک موتر بود که در کنار سرک ایستاده بود. بدخشی از اینکه آن منطقه، منطقه اهالی هزاره و قزلباش بود، من و اسماعیل دانش را برای سخنرانی انتخاب کرد. اول مرا معرفی کرد و گفت که یکی از فرزندان آگاه خلق هزاره است و سخن های توصیف آمیز دیگر. من یک قسم غافل گیر شده بودم. اولین بار بود که در چنین اجتماعی سخنرانی می کردم. وقتی در سٹیژ ظاهر

شدم، یک اندازه خود را باخته بودم؛ اما وقتی که اجتماع‌کنندگان با شور و هیجان از من استقبال کردند و کف زدند، جرأت گرفتم و سخنرانی را آغاز کردم. از بدبختی‌های مردم و ستمگری‌هایی که متحمل می‌شوند، گپ زدم، علت بدبختی‌های مردم را توضیح دادم. مسئول آن را استبداد داخلی و استعمار خارجی بیان کردم و علیه ارتجاع و امپریالیسم چیزهایی گفتم و مسئله لت و کوب کارمل و رفقا را تقبیح کردم و در آخر چند شعار علیه استبداد، ارتجاع و امپریالیسم^۱ دادم.

بعد از من بدخشی، اسماعیل دانش را معرفی کرد و گفت که او یکی از فرزندان آگاه برادران قزلباش چنداول است و چند سخن توصیف‌آمیز دیگر. اسماعیل دانش هم به مانند من سخن‌هایی گفت و شعارهایی داد. بعد از سخنرانی دانش، بدخشی اعلام کرد که اکنون پیام رفیق کارمل را که از بستر مریضی ارسال کرده است، قرائت می‌شود. پیام را خلیل زمر قرائت کرد. کارمل بعد از سپاس‌گزاری از پشتیبانی مظاهره‌چیان و بعد از سخن‌های تحریک‌انگیز علیه ارتجاع و امپریالیسم، خواهش کرده بود که مظاهره در همین جا ختم شود تا مورد توطئه ارتجاع و امپریالیسم قرار نگیرد.

مظاهره ختم شد و کارمل یک بار دیگر احیا شد و اعتبارش در میان حزب و جامعه فزونی یافت. چند روزی که رفقا کارمل، اناهیتا و نور در شفاخانه بودند، صدها نفر اعضای حزب، دانشجویان و سایر روشن‌فکران به عیادت‌شان می‌آمدند. تعدادی از اعضای کمیته مرکزی و به خصوص طاهر بدخشی تقریباً همیشه در شفاخانه بودند و همچنین تعدادی از اعضای حزب با سرپرستی یکی از اعضای کمیته مرکزی برای ۲۴ ساعت آنجا بودند که از یک طرف امنیت کارمل و رفقا حفظ شود و از سوی دیگر به آنان خدمت کنند. چند روزی که کارمل در شفاخانه بود، وسیعاً با اعضای حزب در حالی که در بستر دراز کشیده بود، ملاقات می‌کرد. چند جای بدنش با بانداژ (تکه‌های مخصوص سپید برای زخم) پیچانیده شده بود و از درد می‌نالید که این حالتش ترحم هر رفیق را برمی‌انگیخت، از جمله خود مرا.

۱. امپریالیسم: امپریالیسم (به فرانسوی: Impérialisme) یا نظام سلطه یا امپراتوری‌طلبی. امپریالیسم به نظامی گفته می‌شود که به دلیل مقاصد اقتصادی یا سیاسی می‌خواهد از مرزهای ملی و قومی خود تجاوز کند و سرزمین‌ها و ملت‌ها و اقوام دیگر را زیر سلطه خود درآورد.

از درد زیاد نمی‌توانست خودش را پهلوی به پهلوی کند از رفقا می‌خواست که او را از یک پهلوی به پهلوی دیگر برگردانند و در آخر ملاقات به هریک از ملاقات‌کنندگان می‌گفت: «اکنون دیگر مثل اینکه به همه ثابت شد که من قابل اعتماد می‌باشم. بلی ارتجاع و دربار شاهی مرا دشمن آشتی‌ناپذیر خود می‌دانند، ثبوت این مدعا همین به راه انداختن توطئهٔ ترور من بود. دیگر گپ بی‌اعتمادی دربارهٔ من، یک گپ بی‌معناست». به راستی هم بعد از این واقعه، تخریبات علیه کارمل تأثیر قبلی خود را نداشت.

کارمل مثل اینکه در تحلیل و ارزیابی خودش و شاید هم با الهام‌گرفتن از منابع بین‌المللی به این نتیجه رسیده بود که مناسب‌ترین وقت است که از تره‌کی جدا شود و اکثریت را با خود ببرد.

۷. انشعاب در حزب

ببرک کارمل وقت را بسیار مناسب دید و با تصمیم قاطع از تره‌کی جدا شد. کارمل توانست یک تعداد از اعضای کمیته مرکزی و کدرهای حزبی شهر کابل را از تره‌کی جدا کند و با خود ببرد.

از اعضای اصلی کمیته مرکزی این اشخاص به طرف کارمل قرار گرفت:

۱. «ستگیر پنجشیری»؛

۲. سلطان علی کشتمند؛

۳. شهرالله شهر؛

۴. نوراحمد نور.

و این اشخاص به طرف تره‌کی باقی ماندند:

۱. طاهر بدخشی؛

۲. صالح محمد زیری؛

۳. دکتور شاه ولی.

از اعضای علی‌البدل کمیته مرکزی این اشخاص با کارمل رفتند:

۱. عبدالحکیم شرعی جوزجانی؛

۲. سلیمان لایق؛

۳. بارق شفیع؛

۴. عبدالوهاب صافی.

و این اشخاص در کنار تره‌کی باقی ماندند:

۱. عبدالکریم میثاق؛
۲. محمد اسماعیل دانش؛
۳. حفیظ الله امین؛
۴. داکتر محمد ظاهر؛
۵. داکتر عبدالمحمد درمانگر؛
۶. محمد ظاهر افق.

به اساس این حساب کارمل مدعی بود که من اکثریت هستم. ولی تره کی می گفت که چون کارمل از کمیته مرکزی استعفا داده است و او عضو کمیته مرکزی نیست، پس چهارنفر یک سو است و چهارنفر سوی دیگر. از اینکه منشی عمومی سوی ماست و در این حالت که کمیته مرکزی نصف به یک سو شود و نصف به سوی دیگر، به هر سو که منشی عمومی موضع گیری کند، همان طرف اکثریت به حساب می آید.

کارمل می گفت که استعفای من از طرف کمیته مرکزی تصویب نشده بود و من پس از استعفا دادن با درخواست کمیته مرکزی در جلسات کمیته مرکزی اشتراک می کردم، پس من مستعفی نمی باشم.

این دعوا مدت های زیادی به طور خسته کننده ایی ادامه داشت.

آنچه موضع تره کی را در برابر کارمل تقویت کرد و تعدادی از اعضای کمیته مرکزی و صفوف حزب را درباره کارمل مشکوک کرد، بیانیه ای بود که او در وصف پادشاه در ولسی جرگه ایراد کرد. این بیانیه در شماره هجده نشریه ولسی جرگه مورخ ۱۷ اسد ۱۳۴۵ ش به چاپ رسید. در قسمتی از این بیانیه، کارمل چنین اظهار کرده بود: «در این شکی نیست که به استناد ماده پانزده (ماده پانزده قانون اساسی) پادشاه غیرمسئول و واجب الاحترام است. وظیفه هر فرد از اتباع افغانستان است که در برابر چنین پادشاهی که به جرأت می توان گفت که در تمام کشورهای پادشاهی آسیایی، مترقی ترین پادشاه به شمار می رود، باید احترام بگذاریم. ما به این حقیقت از صمیم قلب اعتقاد داریم و هیچ کس نمی تواند چنین حق و احترامی را که به این پادشاه داریم از ما بگیرد. از نقطه نظر بودجه وزارت دربار، در تمام دنیا بودجه دولت بر اساس یک تناسب منطقی استوار است و حتی ما می توانیم از صدر خلفای راشدین اسلام تا اکنون بودجه ای که برای مقامات عالی دولت قائلند

به یک تناسب و عدالت استوار است. بودجه وزارت دربار حتماً از حضور اعلی حضرت همایونی پادشاه بزرگ ما می‌گذرد. برای اینکه ما باید خود معتقد باشیم تا اعلی حضرت پادشاه افغانستان در این مطلب وقت گرانمایه خود را مصرف نمی‌کند، بلکه مسئول آن وزارت دربار و وزارت مالیه خواهد بود».

در همان بیانیه، کارمل راجع به اصلاح کردن، اصطلاحات مروج دربار سلطنتی چنین اظهار نظر کرد: «این اصطلاحات همه کهنه شده‌اند. بهتر است که به انجمن محترم سپرده شود که با تماس با وزارت دربار و وزارت مالیه اصطلاحات را جدید بسازند تا مقام حیثیت پادشاهی ما حفظ و برقرار شود».

این بیانیه کارمل باعث بی‌اعتمادی حزب به او شد. اما حادثه لت و کوب او به دست سدو اصيل و سایر اعضای ارتجاعی ولسی جرگه، شخصیت شناخته شده و وابسته کارمل به ارتجاع و دربار شاهی و به دنبال آن به راه افتادن مظاهره و تشکیل اجتماعات به خاطر پشتیبانی از او، اعتبارش را دوباره احیا کرد و موجب اعتماد تعدادی از اعضای کمیته مرکزی و صفوف حزب به او شد.

در اسد ۱۳۴۵ ش، کارمل در توصیف پادشاه بیانیه‌ای ایراد کرد و در تاریخ ۹ قوس ۱۳۴۵ ش سدو اصيل و سایر طرفداران پادشاه در ولسی جرگه او را لت و کوب کردند. سپس به طرفداریش مظاهره به راه انداخته شد و در ثور ۱۳۴۶ ش از تره‌کی جدا شد.

بعد از جدایی، هر دو جناح مدعی بودند که حزب اصلی دموکراتیک خلق افغانستان هستند. هر دو جناح به سختی مبارزه تخریب آمیز علیه همدیگر را آغاز کردند. دروغ‌بافی‌ها و تهمت‌زنی‌ها شروع شد. نظم سازمانی گذشته حزب برهم خورد و هر جناح تلاش می‌کرد تا بیشتر صفوف حزبی را طرفدار خود کند و به نفع خود سازمان بدهد. در صفوف حزبی عمده‌تأطوری صف‌بندی به عمل آمد که کابلی‌ها طرف جناح کارمل شدند و اطرافی‌ها طرف جناح تره‌کی.

جناح تره‌کی که بعدها به ارتباط نام جریده خلق به خلقی‌ها معروف شد. پس از جدایی، اولین جلسه رهبری حزب در منزل دکتور صالح محمد زیری برگزار شد. دکتور صالح محمد زیری در آن وقت، در یک خانه کرایبی در «ده بوری» شهر کابل زندگی می‌کرد. در جلسه هیئت رهبری حزب علاوه بر اعضای اصلی و علی‌البدل کمیته مرکزی دو نفر دیگر به نام‌های محمود سوما و محمد منصور هاشمی هم اشتراک کرده بودند.

در جلسه به خاطر کار آینده بحث شد. در این جلسه حفیظ الله امین طرحی داشت که باید به خاطر ایجاد حزب دیگری کار شود و ما یک حزب جدید بسازیم ولی سایر رفقا این طرح را رد کردند و بعد از مباحثات طولانی روشن شد که حزب ما همان حزب دموکراتیک خلق افغانستان است. ما به اصول سازمانی و اصول ایدئولوژیک حزب دموکراتیک خلق افغانستان معتقد و وفادار باشیم. ما جناح بیرک را اقلیت دانسته و آن را به حیث یک گروه ضد حزبی به حساب می آوریم و به شخص بیرک اعتماد سیاسی نداریم. اکنون باید صفوف پراکنده شده حزبی را دوباره سازمان بدهیم و به فعالیت حزبی خویش تحت نام «حزب دموکراتیک خلق افغانستان» ادامه بدهیم. کارزار وسیع مبارزه افشاگرانه را علیه بیرک و شرکای مجرمش را به راه بیندازیم.

براساس همین موافقت و فیصله به فعالیت حزبی ادامه دادیم و توجه جدی را روی مسئله سازمان دهی متمرکز ساختیم. جناح کارمل هم کوشش می کرد که صفوف حزبی را جذب کند و جناح ما هم می کوشید که صفوف حزب را جذب کند و دوباره سازمان دهد. در نتیجه عمدتاً این طور شد که صفوف و کدرهای حزبی که از شهر کابل بودند به جناح کارمل جذب شدند، صفوف و کدرهای حزبی که از اطراف بودند به جناح تره کی جذب شده و سازمان یافتند. در جریان این جذب و جلب، تخریبات و تهمت زنی ها و دروغ بافی ها علیه یکدیگر شکل بازاری و رسواکننده به خود گرفت و به سختی به حیثیت رهبری هر دو جناح صدمه وارد کرد و زمینه را برای ایجاد جریان مائونیستی و رشد آن و سایر جریان های ضد کمونیستی و ضد شوروی مساعد کرد.

این انشعاب حزب دموکراتیک خلق افغانستان را به دو سازمان مستقل (که هر دو تحت نام حزب دموکراتیک خلق افغانستان و بر مبنای اصول سازمانی و اصول ایدئولوژیک حزب دموکراتیک خلق افغانستان فعالیت می کردند) تقسیم کرد.

جناح تره کی در ترکیب رهبری حزب که در اثر انشعاب به این سو آمده بودند دست نزد و آن را به همان گونه حفظ کرد؛ اما جناح کارمل در ترکیب رهبری شان خانم اناهیتا و میراکبر خیبر را شامل کردند که پسان ها در مباحثاتی به خاطر وحدت دوباره این موضوع مشکلی را ایجاد کرد. تره کی مدعی بود که میراکبر خیبر و خانم اناهیتا اصلاً عضو حزب نبودند و ما آنان را به حیث عضو رهبری نمی شناسیم و کارمل پافشاری می کرد که آنان عضو هیئت رهبری ما هستند.

۸. مخالفت‌ها بین امین و بدخشی و مشکلات درونی جناح خلق

در روزهای اول پس از انشعاب، در سال ۱۳۴۶ خورشیدی جناح تره‌کی هر هفته در خانه یکی از رفقا جلسه می‌کردیم و بعدها به صورت دائمی جلسه در منزل تره‌کی بود. مدتی در جلسات رهبری روحیه رفیقانه برقرار بود و کارها به صورت منظم پیش می‌رفت؛ اما بعد از مدتی میان حفیظ الله امین و محمد طاهر بدخشی کج بحثی‌ها شروع شد. با بحث‌های بی‌جا و بی‌مورد جلسه را متشنج و وقت جلسه را ضایع می‌کردند و کار در جلسه بسیار خسته‌کننده می‌شد. بدخشی امین را متهم می‌کرد که تو پشتونیست هستی و با علی احمد پوپل، وزیر سابق معارف ارتباط داری و از آن طریق با سردار محمد داوود مرتبط می‌باشی. امین در برابر ادعاهای بدخشی چیزی نمی‌گفت، لبخند می‌زد و به طرف تره‌کی می‌دید. تره‌کی می‌خواست میان بدخشی و امین مصالحه کند، ولی همواره جانب امین را می‌گرفت و می‌گفت امین شخصی با استعداد است، از آن رو، بعضی رفقا استعداد او را تحمل نمی‌توانند و تهمت‌های ناروایی را علیه‌اش وارد می‌کنند.

در هر جلسه میان بدخشی و امین مناقشه ایجاد می‌شد و همیشه تعرض از طرف بدخشی صورت می‌گرفت. امین اکثراً خاموش می‌بود و فقط به دو چشم تره‌کی می‌دید و تره‌کی هم با اشاره او را می‌فهماند که حوصله کند. سرانجام مناقشه‌های بدخشی و امین رهبری را ناگزیر ساخت که درباره آنان تصمیم بگیرد. رهبری هیئتی را موظف کرد که موضوع را بررسی کند و راه‌حلی به هیئت رهبری پیشنهاد کند. هیئت عبارت بود از: اینجانب، عبدالکریم میثاق؛ داکتر شاه‌ولی و محمد اسماعیل دانش. در آن وقت

محمد اسماعیل دانش هنوز متأهل نشده بود و در خانه برادرش محمد علی دانش در کارته پروان زندگی می‌کرد. هیئت در آنجا جلسه کردیم و بعد از غور و دقت به این نتیجه رسیدیم که بدخشی و امین را از هیئت رهبری اخراج کنیم. تا زمانی که آنان در هیئت باشند، اعضا را به کار نمی‌مانند و با جدل‌های بی‌مورد وقت را ضایع می‌کنند؛ بنابراین بدخشی را که عضو اصلی کمیته مرکزی بود به حیث عضو علی‌البدل کمیته مرکزی حزب و امین را که عضو علی‌البدل کمیته مرکزی بود به حیث عضو اصلی حزب تنزیل مقام دادیم. وقتی این فیصله در هیئت رهبری در حضور بدخشی و امین اعلام شد، امین خاموش ماند و چیزی نگفت ولی بدخشی نطقی ایراد کرد مبنی بر اینکه دموکرات‌های واقعی هیچ‌وقت جاه طلب و مقام طلب نیستند، هر وقت سخن از مقام به میان آید من حاضرم که داوطلبانه از مقام خود دست بکشم. اینکه رفقا مرا تنزیل مقام داده‌اند، من کدام اعتراضی ندارم.

پس از این فیصله مدتی بدخشی در حزب بود و بعد از حزب جدا شد و گروهی را به نام سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان (سازا) به وجود آورد که بعدها در جامعه روشن‌فکران به نام «ستمی‌ها» معروف شد؛ زیرا آنان مبارزه ملی را نسبت به مبارزه طبقاتی مقدم می‌شمردند و می‌گفتند که پشتون‌ها در افغانستان ملّیت حاکم و ستمگر است و سایر ملّیت‌ها محکوم و ستمکش. نخست باید ستم ملی رفع شود و بعد ستم طبقاتی. با جدا شدن بدخشی از حزب در صفوف حزب ما (جناح تره‌کی) اکثریت قریب به اتفاق اطراف‌های دهقان زاده باقی ماندند. امین در یکی از حوزه‌های آزمایشی تنظیم شد، او منظم در جلسه حوزه مربوطه اش اشتراک می‌کرد و تمامی دستورهای مقام رهبری، دیسپلین و انضباط حزب را مراعات می‌کرد و البته با تره‌کی جداگانه هم ارتباط داشت. وقتی طاهر بدخشی از حزب رفت، پس از آن دکتور عبد الظاهر و دکتور عبدالمحمد درمانگر نیز حزب را رها کردند. در رهبری حزب (جناح تره‌کی) نورمحمد تره‌کی، داکتر صالح محمد زیری، داکتر شاه ولی، عبدالکریم میثاق، محمد ظاهر افق و محمد اسماعیل دانش باقی ماندند.

چندی بعد داکتر شاه ولی به ولایت کنر به حیث داکتر تبدیل شد، داکتر صالح محمد زیری به خاطر کمپاین واکسیناسیون مبارزه علیه ملاریا به ولایات مختلف موظف شد. محمد ظاهر افق به حیث معلم در قندهار تبدیل شد و در کابل (تره‌کی، میثاق و دانش) باقی ماندند.

با تمام این مشکلات روحیهٔ تهرکی بسیار قوی بود، همیشه لبخند بر لب داشت و ما را به مبارزه تشویق می‌کرد. در خانه‌اش یک میز بود که رومیزی سپید پلاستیکی داشت و همیشه جلسات رهبری به دُور آن صورت می‌گرفت. تهرکی همواره به آن اشاره می‌کرد و می‌گفت: «دُور این میز را رها نکنید سرانجام پیروزی از شماست.» کار حزب ادامه داشت و نفوذ حزب ما (جناح تهرکی) در میان شاگردان مکاتب لیلیه بیشتر می‌شد. در ولایات هم حزب آهسته آهسته نفوذ می‌کرد. بعد از کابل نفوذ حزب ما در قندهار قوی بود؛ زیرا در آنجا عبدالرشید آرین که یکی از کدرهای سخت‌کوش و برجستهٔ حزب بسیار پیگیر و منظم کار می‌کرد.

تا زمانی که جناح بیرک کارمل جریدهٔ پرچم را نشر نکرده بودند، حزب دموکراتیک خلق افغانستان به نام تهرکی‌ها و بیرکی‌ها یاد می‌شد، ولی وقتی که جناح بیرک در سال ۱۳۴۷ ش در زمان صدارت نوراحمد اعتمادی جریدهٔ پرچم را نشر کرد، تهرکی‌نامه‌ای به جریدهٔ افغان ملت فرستاد و در آن متذکر شد که جریدهٔ خلق با پرچم هیچ‌گونه ارتباط سازمانی ندارد. این نوشتهٔ تهرکی، کارمل را بسیار عصبانی کرد؛ زیرا کارمل چنین وانمود می‌کرد که پرچم ادامه‌دهندهٔ خلق است و ما همان حزب دموکراتیک خلق هستیم. بعد از نشر جریدهٔ پرچم جناح کارمل به نام پرچمی‌ها و جناح ما (جناح تهرکی) به نام خلقی‌ها در جامعه شهرت یافتند.

پرچمی‌ها، هم ارگان نشراتی پرچم را داشتند و هم نمایندگان در ولسی جرگه و هم کدرهای فعال و شایسته که اکثریت شان از خانواده‌های مرفه و اشراف بودند؛ اما خلقی‌ها از همهٔ این وسایل محروم بودند و تنها به ریشهٔ طبقاتی شان که مربوط به زحمتکشان افغانستان بودند، افتخار می‌کردند.

خلقی‌ها چند بار به واسطهٔ اشخاص مختلف و به نام‌های مختلف درخواست جریدهٔ قانونی را کردند؛ ولی حکومت وقت، از دادن جریدهٔ قانونی به خلقی‌ها ابا ورزید. یک باری که اینجانب عبدالکریم میثاق موظف شده بودم که جریده‌ای را درخواست کنم، در آن وقت سردار انس وزیر اطلاعات و کلتور بود. برایم گفت: «شش صد بار از امتحان می‌گیرم؛ ولی اخبار هم برایت نمی‌دهم». مرا خنده گرفت و در پاسخش گفتم: «در صورتی که اخبار را نمی‌دهید پس به امتحان چی حاجت است؟ او گفت برای تان یک اخبار داده‌ام که نامش پرچم است، بروید همهٔ تان به دور آن جمع شوید».

در آن وقت در رهبری خلقی‌ها سه نفر مانده بودیم، (تره‌کی، میثاق و دانش). دانش هم که در انستیتوت پولی‌تخنیک کابل استاد بود، بورس تحصیلی گرفت و به اتحاد شوروی رفت. پس ما دو نفر ماندیم (تره‌کی و میثاق). تبلیغات تخریب‌آمیز پرچمی‌ها و سایر سازمان‌های سیاسی علیه ما به شدت جریان داشت؛ ولی با وجود این، روحیه تره‌کی بسیار قوی بود و شوخی‌کنان برایم می‌گفت: «بچو یک آوغو (پشتون) و یک آزره (هزاره) مانده‌ایم همین هم ما را بس است، مبارزه را علیه استثمارگران و مرتجعان به پیش می‌بریم و به پیروزی خلق زحمتکش و استثمارشوندگان یقین داریم».

راستی هم با تمام دشواری‌ها به کمک تعدادی کدرهای صادق و فعال با سخت‌کوشی و پیگیری به مبارزه ادامه می‌دادیم. در دو جهت توجه ما بیشتر متمرکز بود. یکی متشکل ساختن و سازمان دادن و دیگری پخش کردن ایدئولوژی. من زیاد می‌تپیدم و کار می‌کردم. مرکز مبارزات سیاسی، دانشگاه کابل شده بود. تمامی سازمان‌های سیاسی در میان دانشجویان دانشگاه و شاگردان مکاتب کار و نفوذ می‌کردند، ما در تبلیغات خویش روی مبارزه طبقاتی زیاد اتکا می‌کردیم و به این اساس نفوذ ما در میان دانشجویان و شاگردان بی‌بضاعت اطراف‌ی که ریشه دهقانی و کارگری داشتند روز به روز بیشتر می‌شد. در آن سال‌ها در افغانستان با استفاده از شبه‌دموکراسی که در زمان ظاهرشاه اعلام شده بود، مبارزات دموکراتیک روز به روز اوج می‌گرفت. در هر هفته یکی دو متینگ یا مظاهره برگزار می‌شد. متینگ‌ها و مظاهرات از مکاتب و دانشگاه کابل شروع می‌شد و می‌آمدند در مرکز شهر و اکثراً در پارک زرنگار به جایی که به تپه «اناهیتا» مشهور شده بود، تمرکز می‌کردند و پس از چند ساعت، سخنرانی‌ها و شعارها در آنجا ختم می‌شد. آگاهی و بیداری سیاسی و طبقاتی مردم به خصوص در شهرها و خاصتاً در میان باسوادان روز به روز بیشتر می‌شد و این آگاهی در میان دستگاه دولت و قوای مسلح نیز روز به روز بیشتر نفوذ می‌کرد و رژیم مطلقه سلطنتی تضعیف می‌شد.

در این مقطع زمانی من فرد فعال خلقی‌ها بودم، مظاهرات و متینگ‌ها را به کمک کدرهای حزبی تنظیم و رهبری می‌کردم، قطعنامه‌ها، فیصله‌نامه‌ها و اعلامیه‌ها را می‌نوشتیم. امور نشراتی حزب را به کمک کدرها تنظیم و رهبری می‌کردم و از همه این کارها به تره‌کی گزارش می‌دادم. در آن وقت من گرمی‌ترین شخص در نزد تره‌کی بودم. وقتی

مظاهرات و متینگ‌ها را به راه می‌انداختیم بعد از ختم مظاهره من و آن عده از کدرهای برجسته که نقش فعال داشتند، به خانه تهرکی می‌آمدیم. همسر تهرکی پیش از پیش یک جای جوش شیر گرم برای ما تهیه می‌کرد. چون در مظاهره سخنرانی می‌کردیم و شعار می‌دادیم صدای ما می‌افتاد. از آن رو، همسر تهرکی برای ما شیر گرم تهیه می‌کرد. تهرکی با لبخند همیشگی خود از ما استقبال می‌کرد. بعضی وقت‌ها از دانشگاه کابل دانشجویان یا سایر روشن‌فکران نزد تهرکی می‌آمدند و می‌خواستند دلیل انشعاب را بپرسند و از اینکه ما با پرچمی‌ها چه اختلاف داریم، پرسش‌هایی می‌کردند. در این وقت تهرکی مرا می‌خواست و به کمک هم توضیحاتی ارائه می‌کردیم و نتیجه گپ‌های تهرکی این بود که من به ببرک اعتماد سیاسی ندارم و او را وابسته به طبقات و محافل حاکمه می‌دانم. در آن وقت تقریباً سخنگوی خلقی‌ها من بودم. هر کاری که پیش می‌آمد، صدا بالا می‌شد «میثاق صاحب که میثاق صاحب».

من تقریباً هر ماه یک بار به ولایات می‌رفتم و امور سازمانی و سیاسی حزب را بررسی می‌کردم و در تنظیم بهتر و اینکه باید سازمان‌ها توسعه یابند به آن‌ها کمک می‌کردم و رهنمودهایی برای شان تنظیم می‌کردم و از نتیجه کار خود و امور حزبی در ولایات به تهرکی گزارش می‌دادم. به تدریج نفوذ حزب ما بیشتر می‌شد و تهرکی بسیار خوش بود؛ ولی با حفیظ‌الله امین جلسه‌علیه‌ده داشت و پسان‌ها طوری برای من ثابت شد؛ درحقیقت رهبری خلقی‌ها را تهرکی و امین انجام می‌دادند و ما فقط در ظاهر کارهای تخنیکی و همه امور حزبی را انجام می‌دادیم و پالیسی‌ساز حقیقی، آن دو نفر بودند. امین نزدیک‌ترین و بااعتمادترین شخص در نزد تهرکی بود. چون امین در دوره آزمایشی قرار داشت از آن رو، رسماً در جلسه رهبری اشتراک نمی‌کرد؛ ولی به طور خصوصی منظم با تهرکی دیدار داشت. تهرکی شخص بسیار قابل احترام و اعتماد حزب بود و همه ما به خاطر بالا رفتن حیثیت و اعتبار او پیگیر و همه جانبه تبلیغ می‌کردیم. همه او را به حیث یک رهبر محبوب و مورد اعتماد می‌دانستیم و از دستورهای او بی‌چون و چرا اطاعت می‌کردیم. وحدت، احترام و اعتماد رفیقانه در رهبری باعث بهبود و تنظیم بهتر کارهای حزب می‌شد و حزب به تدریج انکشاف می‌کرد.

۹. کوشش‌های پیگیر برای وحدت جناح خلق و پرچم

بعد از چند ماه، تقریباً اواخر ۱۳۴۷ ش دکتور شاه‌ولی و دکتور صالح محمد زیری به کابل آمدند و ظاهر افق هم به لیسه‌ی غازی معلم شد و باز رهبری خلقی‌ها تقویت شد و کار حزبی بهبود بیشتر یافت.

برای اولین بار در کمیته‌ی مرکزی خلقی‌ها یک سؤال طرح شد و به‌خصوص این طرح از طرف من پیش شد که چون با پرچمی‌ها اختلاف اصولی نداریم، باید برای وحدت کار کنیم و راه مذاکره را باز کنیم. گاه‌گاهی که در سرک‌ها و بازار به‌طور تصادفی با اعضای رهبری پرچمی‌ها برمی‌خوردم، این موضوع را مطرح می‌کردیم. به‌خصوص دستگیر پنجشیری، شرعی جوزجانی و بعضی از کدرهای پرچم هم در این موضوع دلچسبی می‌گرفتند. آهسته‌آهسته زمزمه‌ی وحدت میان خلقی‌ها و پرچمی‌ها بالا شد و در میان کدرهای هر دو طرف در دانشگاه کابل و مکتب‌ها مباحثه‌هایی در این باره صورت گرفت. سرانجام پرنسپ مذاکره درباره‌ی وحدت میان خلقی‌ها و پرچمی‌ها قبول شد. از طرف خلقی‌ها کریم میثاق و دکتور شاه‌ولی و از طرف پرچمی‌ها پنجشیری و شرعی جوزجانی موظف شدند که درباره‌ی وحدت گپ بزنند و راه‌های عملی را پیشنهاد کنند. این هیئت در جریان یک هفته هر روز در منزل تره‌کی در کارته چهار شهر کابل جلسه می‌کردند. طرح خلقی‌ها این بود که وحدت براساس همان رهبری منتخب کنگره‌ی مؤسس و فیصله‌های رهبری موصوف صورت بگیرد. چون ببرک کارمل از عضویت کمیته‌ی مرکزی استعفا داده، در گام اول، او در هیئت رهبری که براساس آن وحدت صورت می‌گیرد نمی‌تواند باشد؛

ولی اگر رهبری را می‌خواهد می‌تواند دوباره او به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شود. طرح پرچمی‌ها این بود که وحدت براساس تعداد مساوی در هیئت رهبری صورت گیرد و نورمحمد تره‌کی به حیث مُنشی عمومی باشد.

چون طرح‌ها زیاد از هم فاصله داشت به خصوص اینکه خلقی‌ها سه نفر برجسته و اساسی پرچمی‌ها را عضو رهبری و عضو حزب نمی‌دانستند. این سه نفر ببرک کارمل، میراکبر خیبر و خانم اناهیتا بود. خلقی‌ها استدلال می‌کردند که چون کارمل از عضویت کمیته مرکزی استعفا داده است؛ بنابراین عضو کمیته مرکزی نیست و خیبر و اناهیتا اصلاً عضو حزب نبودند. سرانجام هیئت به این نتیجه رسید که مذاکره ادامه یابد؛ ولی پیش از اینکه ما به وحدت عام و تام سازمانی برسیم باید پرنسپ و وحدتِ عمل را قبول کنیم. این پرنسپ قبول شد و هیئت موظف فیصله خود را به هیئت رهبری مربوط به جناح خود اطلاع دادند.

بعد از این فیصله چند روز بعد تجلیل اول ماه می، روز بین‌المللی جشن کارگران بود. تصمیم گرفته شد که باید تجلیل اول ماه می وحدتِ عمل خلقی‌ها و پرچمی‌ها صورت گیرد. اینان از دانشگاه کابل مظاهره واحد را به راه بیندازند و جشن روز بین‌المللی کارگران را مشترکاً و متحداً تجلیل کنند. ولی این عمل از طرف پرچمی‌ها صورت نگرفت، طوری که پنجشیری و شرعی جوجزانی اطلاع دادند و گفتند که این فیصله را ببرک کارمل بنا به دلایلی قبول نکرده است. پس از آن در میان پرچمی‌ها مثل اینکه به خاطر وحدت مبارزه درونی‌شان شدت یافت؛ ولی در داخل خلقی‌ها مسئله وحدت به حیث مسئله قابل طرح همیشه باقی ماند.

بار دوم در سال‌های ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰ ش وقتی دو عضو اصلی کمیته مرکزی دستگیر پنجشیری و صالح محمد زیری در زندان بودند و متباقی اعضای اصلی (تره‌کی، میثاق، دکتر شاه‌ولی، اسماعیل دانش، حفیظ‌الله امین و عبدالحکیم شرعی جوجزانی) با همکاری اعضای علی‌البدل کمیته مرکزی و کدرهای فعال و صادق، حزب را رهبری می‌کردند، باز هم موضوع وحدت با پرچمی‌ها بر سر زبان‌ها افتاد و همیشه بالای وحدت بحث‌ها صورت می‌گرفت؛ ولی تره‌کی و امین به این موضوع دلچسپی نمی‌گرفتند. وقتی سایر اعضای کمیته مرکزی روی این موضوع زیاد پافشاری می‌کردند. تره‌کی با بی‌میلی می‌گفت: «میثاق صاحب با ایشان گپ بزند».

اینجانب چند بار با میراکبر خیبر، نوراحمد نور و عبدالقدوس غوربندی روی مسئله وحدت گپ زدم و یکی دوبار با شخص کارمل نیز صحبت کردم؛ ولی معلوم شد که کارمل صمیمانه با وحدت دلچسپی نمی‌گیرد. در جریان صحبت با پرچمی‌ها و به خصوص شخص کارمل تلاش می‌کرد تا تره‌کی را به نحوی از انحا تخریب کند و خلقی‌ها را برای خودش جذب کند همچنین وقتی تره‌کی هم بالایق یا خیبر یا دیگر پرچمی‌ها روبه‌رو می‌شد، تلاش می‌کرد که آنان را از کارمل جدا کند و به خودش جذب کند.

نیت کارمل و تره‌کی ایجاد وحدت هر دو جناح خلق و پرچم نبود؛ بلکه هریک می‌کوشیدند که طرف را در خود مدغم کند. هیچ‌کدام از طرح قبلی‌شان عقب‌نشینی نمی‌کردند و حاضر نبودند به خاطر وحدت از خود انعطاف نشان بدهند. به صورت مخفی ملاقات‌های زیادی صورت می‌گرفت و نامه‌های زیادی میان هیئت رهبری هر دو جناح ردوبدل می‌شد، ولی چندان سودی نبخشید؛ زیرا تره‌کی و کارمل انعطاف‌پذیر نبودند و همه تلاش‌ها را نقش بر آب می‌کردند.

سرانجام نه‌تنها وحدت تأمین نشد؛ بلکه اختلافات تشدید شد و کار به مباحثه‌های علنی کشید. مباحثه علنی در جریده روزگار نشر می‌شد. (به شماره‌های سنبله تا قوس ۱۳۵۰ ش مراجعه شود). بعد از اینکه هر دو طرف یکدیگر را خوب تخریب و افشا کردند، دیگر خسته شدند و طرف پرچم مباحثه علنی را در جریده روزگار قطع کرد و دیگر دوسیه تأمین وحدت از روی میز کمیته مرکزی ما (خلق‌ها) جمع شد و در اثر تأکید تره‌کی به پشتیبانی امین این شعار پیش‌کشیده شد که چون اکثریت قاطع کمیته مرکزی کنگره منتخب با خلقی‌هاست، پرچمی‌ها اگر اصولیت را مراعات می‌کردند، باید به خلقی‌ها می‌پیوستند و به دور منشی عمومی حزب (تره‌کی) حلقه می‌زدند. حالا که چنین نشد ما علیه آنان مبارزه می‌کنیم و آنان را به حیث گروه اقلیت ضد حزبی می‌شناسیم.

۱۰. انشعاب جناح پرچم و نیرومند شدن جناح خلق در سرتا سرکشور

در مبارزات انتخاباتی دوره سیزدهم ولسی جرگه، سال ۱۳۴۸ ش خلقی ها و پرچمی ها به طور جداگانه اشخاصی را کاندیدا کردند. از کاندیداهای خلقی ها، حفیظ الله امین از ولسوالی پغمان موفق شد و از کاندیداهای پرچمی ها ببرک کارمل از ناحیه کارته چهار شهر کابل موفق شد. از جمله کاندیداهای خلقی ها دکتور صالح محمد زیری از شهر قندهار زندانی شد و از کاندیداهای پرچمی ها هادی کریم از پنجشیر زندانی شد و همراه او دستگیر پنجشیری، یکی از همکاران نزدیکش، با اینکه کاندیدا نبود، زندانی شد.

وقتی حفیظ الله امین در دوره سیزدهم ولسی جرگه از ولسوالی پغمان وکیل شد و به حیث نماینده پارلمان در ولسی جرگه عضو شد، نورمحمد ترهکی به رهبری خلقی ها پیشنهاد کرد که باید دوره آزمایشی او ختم شود و مقامش به حیث عضو علی البدل کمیته مرکزی دوباره احیا شود. هیئت رهبری این پیشنهاد ترهکی را تصویب کرد و امین دوباره عضو علی البدل کمیته مرکزی شد. هیئت رهبری که عبارت از اعضای اصلی و علی البدل کمیته مرکزی بود، هر هفته با ریاست ترهکی به حیث مُنشی عمومی در منزل ترهکی جلسه می کرد؛ ولی امین تقریباً همه روزه با ترهکی ملاقات داشت و این طور وانمود می کردند که درباره جریانات ولسی جرگه باهم تبادل افکار می کنند. در حقیقت آنان (ترهکی و امین) پالسی ساز اساسی بودند و حزب را از پشت پرده رهبری می کردند.

در اواخر سال ۱۳۴۸ ش، زمانی که دستگیر پنجشیری در زندان بود، اختلافات میان پرچمی ها شدت گرفت. سرانجام پنجشیری، شهرالله شهپر و شرعی جوزجانی با گروهی

از کدرها و صفوف از پرچمی‌ها جدا شدند و گروهی با نام «خلق کارگر» تشکیل دادند و به مجرد جدایی از پرچمی‌ها مذاکره وحدت را با خلقی‌ها آغاز کردند. میان دستگیر پنجشیری و صالح محمد زیری در زندان مذاکره شروع شد، در آن وقت هر دوی آنان در محبس دهمزنگ زندانی بودند و در بیرون زندان شهر و شرعی با رهبری خلقی‌ها در مذاکره و تماس بود. وقتی پنجشیری از پرچمی‌ها جدا شد، بازهم عمدتاً اطرافی‌ها و دهقان‌بچه‌ها با پنجشیری آمدند و شهری‌ها و فرزندان خانواده‌های مرفه شهری با کارمل ماندند.

در آغاز تره‌کی و امین درباره‌ی وحدت با پنجشیری و گروهش علاقه‌مند بودند و دلچسبی نشان می‌دادند و می‌گفتند که ما (خلق‌ی‌ها) حزب مادر هستیم، آنان باید بر اساس کمیته مرکزی منتخب کنگره مؤسس و مصوبات آن به حزب بپیوندند؛ ولی گروه «خلق کارگر» (با رهبری دستگیر پنجشیری، شهر و شرعی) در آغاز پیشنهاد کردند که باید وحدت براساس عدد مساوی در رهبری صورت گیرد. تقریباً از هر دو طرف، همان طرحی را ارائه دادند که قبلاً میان پرچمی‌ها و خلقی‌ها مورد مباحثه بود. بعد از چند مذاکره، رهبری گروه «خلق کارگر» قانع شدند که طرح خلقی‌ها را بپذیرند و براساس آن وحدت را تأمین کنند. ولی آنان مشکلات درونی داشتند و بعضی از کدرهای شان، طرح خلقی‌ها را قبول نداشتند و قانع نمی‌شدند. همچنین تعدادی از کدرهای خلقی‌ها نیز به نحوی از انحا در پیرویه وحدت اخلاص می‌کردند که در این اخلاص دست امین هم دیده می‌شد. امین ذهنیت تره‌کی را به این‌گونه مغشوش می‌کرد که مبادا با این وحدت در رهبری حزب عناصر نو بر ضد شما (تره‌کی) قرار بگیرد. به این جهت تره‌کی نیز با آمدن آنان چندان دلچسبی نشان نمی‌داد. اما داکتر صالح محمد زیری و سایر هیئت رهبری خلقی‌ها به طور جدی وحدت را می‌خواستند. سرانجام رهبری «خلق کارگر» به طور جدی و با قاطعیت تصمیم گرفتند که براساس طرح خلقی‌ها که یک طرح اصولی بود با خلقی‌ها وحدت داشته باشند. در این وقت بیان تره‌کی و امین دیگرگونه شد و درباره‌ی وحدت با «خلق کارگر» تردید نشان دادند؛ اما من و داکتر شاه‌ولی، اسماعیل دانش و داکتر زیری برخورد اصولی کردیم و این اولین بار بود که مخالف تره‌کی قرار می‌گرفتیم، ما به طور جدی از وحدت دفاع کردیم و روی تأمین وحدت پافشاری کردیم و سرانجام وحدت میان «خلق‌ی‌ها» و «خلق کارگر» تأمین

شد و در اسناد این طور ثبت و پخش شد که تعدادی از رفقای رهبری و صفوف که موقتاً بنابر فریب ببرک کارمل از حزب جدا شده بودند دوباره به حزب خودشان یعنی حزب دموکراتیک خلق افغانستان پیوستند. اصلاً عنوان «خلق کارگر» به رسمیت شناخته نشد و در اسناد ذکر نشد. البته «خلق کارگر» عمر کوتاه سازمانی داشت و پنجشیری و گروهش موقتاً این عنوان را قبول کرده بودند تا کدرها و صفوفی که از پرچمی‌ها جدا شده بودند تا تأمین وحدت با خلقی‌ها پراکنده نشوند. تا زمانی که وحدت «خلق کارگر» با «خلق‌ها» تأمین شد، آنان در تبلیغات خویش علیه پرچمی‌ها و خلقی‌ها موقف می‌گرفتند. چنانچه در یکی از جشن‌های اول ماه می (روز کارگر)، در ثور ۱۳۴۸ ش خلقی‌ها مظاهره خودشان را از کوته‌سنگی با دُهل شروع کردند، این اولین بار بود که مظاهره اول ماه می که از طرف خلقی‌ها به راه انداخته شده بود، با سرود انترناسیونال^۱ آغاز شد و این اولین بار بود که در مظاهره اول ماه می دُهل می‌زدند. صدای دُهل، شور و هلهله مظاهره‌چیان توجه اهالی شهر کابل را زیاد جلب کرد. همه زنان، مردان و اطفال به بام‌ها برآمده بودند و مظاهره را تماشا می‌کردند. وقتی مظاهره ما با دُهل، شور و هلهله هیجان‌انگیز به پارک زرنگار داخل شد، سایر سازمان‌های سیاسی (پرچمی‌ها، شعله‌ایی‌ها، صدای عوامی‌ها، مساواتی‌ها، اخوانی‌ها و خلق کارگری‌ها) شدیداً تحت تأثیر قرار گرفتند و آنان سراسیمه شدند. جوانان خلقی اتن^۲ را شروع کردند و دُهل با صدای تحریک‌انگیز و هیجان‌انگیزش نواخته می‌شد. تقریباً تمامی تماشاچیان و شنوندگان را ما توانستیم به دور خود جمع کنیم. سایر سازمان‌های سیاسی تقریباً از سایر مردم تجرید شدند. در این وقت یکی از کدرهای «خلق کارگر» به نام عبدالقادر بهیار به سٹیژ بالا شد و با صدای بلند از طریق میکروفون خطاب به مردم گفت: «بیایید اینجا که ما برای تان سخن‌های سیاسی بزنیم. آنجا چی می‌کنید.

۱. انترناسیونال: سرود جهانی و همبستگی طبقه کارگر در سراسر جهان است. این سرود را یوچین ادین پاتیه یک انقلابی آناارشیست و کمونار، در سال ۱۸۷۰ م به زبان فرانسه سروده است. بعدها این سرود به بیشتر زبان‌های دنیا ترجمه شد.

۲. اتن: آتنی ملی از جمله رقص‌های ملی افغانستان است. این رقص در مراحل اول در بین ملیت پشتون ساکن افغانستان و پاکستان مروج بود. اتن ملی معمولاً طور دسته جمعی به وسیله جوانان مرد یا زن اجرا می‌شود. رقص اتن ملی به شکل مدور با شور دادن سر، بدن و دست طور منظم اجرا می‌شود که این حرکات انسان را به وجد می‌آورد.

ترکی‌ها دُهل می‌زنند و ببرکی‌ها می‌رقصند». این سخن‌های او بسیاری را خنداند، ولی پرچمی‌ها را زیاد عصبانی کرد.

با جدا شدن دستگیر پنجشیری، شهرالله شهر و شرعی جوزجانی از پرچمی‌ها و پیوستن آنان به خلقی‌ها، پرچمی‌ها تضعیف شدند و خلقی‌ها را نیرو بخشیدند. خلقی‌ها که پیش از آن در صفوف‌شان عمدتاً پشتون‌ها بودند، اکنون تعداد زیادی از سایر اقوام و ملیت‌ها نیز شامل صفوف خلقی‌ها شده بود و خلقی‌ها دیگر یک حزب سرتاسری شد. در اکثر ولایات و بعضی ولسوالی‌های افغانستان سازمان‌های حزبی به وجود آمدند و اکنون در میان سازمان‌های چپی، خلقی‌ها نیرومندتر از دیگران به نظر می‌رسید. ولی پرچمی‌ها باز هم به مبارزه‌شان ادامه دادند و مدعی بودند که آن‌ها حزب دموکراتیک خلق افغانستان هستند. ولی ادعای آنان دیگر از نگاه اصول، ضعیف به نظر می‌رسید؛ زیرا اکثریت دو ثلث اعضای اصلی کمیته مرکزی منتخب کنگره مؤسس با خلقی‌ها بود. در این زمان حزب دموکراتیک خلق افغانستان وارد مرحله جدید تکامل خود شد. تعداد اعضای خلقی‌ها افزایش یافته و اعتبار و نفوذ آنان در بین توده‌ها بالا رفته بود.

زمانی که اکثریت قاطع اعضای کمیته مرکزی منتخب کنگره مؤسس با خلقی‌ها بود، آنان از نگاه اصول سازمانی و پرنسیپ‌های اساسنامه حزب می‌توانستند به خاطر تنظیم بهتر امور حزبی و تقویت بیشتر رهبری، تعدادی از اعضای آزموده شده را که پیگیرانه و اصولی در حزب مبارزه کرده بودند به کمیته مرکزی داخل کنند. نخست چهار عضو علی‌البدل کمیته مرکزی را که عبارت بودند از: عبدالکریم میثاق، حفیظ‌الله امین، محمد اسماعیل دانش و عبدالحکیم شرعی به اتفاق آراء پولینوم کمیته مرکزی، به حیث اعضای اصلی کمیته مرکزی گماشته شدند و تعدادی از میان کدوهای فعال و برجسته به حیث اعضای علی‌البدل کمیته مرکزی منصوب شدند. اینان عبارت بودند از: منصور هاشمی، محمود سوما، عبدالرشید آرین، عبدالاحد ولسی، محمد حسن پیمان، محمد یاسین بنیادی و عبدالکریم زرغون. اگر ذهنم به خوبی به یاد داشته باشد این موضوع احتمالاً در سال ۱۳۴۹ ش صورت گرفت.

محمد ظاهر افق که قبلاً حزب را ترک کرده بود، خواهان دموکراسی درون حزبی و انتخابات در کمیته‌های ولایتی بود. به خصوص وقتی او در قندهار زندگی می‌کرد زیاد

پافشاری می‌کرد که کنفرانس کمیته ولایتی قندهار تشکیل شود و رهبری کمیته ولایتی انتخابی شود. رهبری خلقی‌ها در برابر این خواست محمد ظاهر افق دلایلی داشت. یک دلیل این بود که حزب در حالت مخفی فعالیت می‌کند در این وقت باید مرکزیت قوی باشد و از کارهای نمایشی و علنی‌گری اجتناب شود و از سوی دیگر، هنوز مسئله وحدت میان پرچمی‌ها و خلقی‌ها لاینحل مانده است، تا حل این موضوع باید از انتخابات مقامات رهبری در حزب، به صورت یک طرفه اجتناب کنیم، ولی ظاهر افق قانع نشد و زیاد پافشاری کرد که باید کنفرانس ولایتی قندهار تشکیل شود. این ادعای ظاهر افق از طرف تعدادی از کدرهای آنجا هم پشتیبانی می‌شد. سرانجام رهبری اجازه داد که کنفرانس ولایتی قندهار تشکیل شود. کنفرانس تشکیل شد؛ ولی نه افق و نه طرفدارانش در کمیته ولایتی انتخاب نشدند. قبلاً افق به صورت انتصابی عضو کمیته ولایتی بود و از اینکه عضو علی‌البدل کمیته مرکزی بود، تمامی امور حزبی آنجا را رهبری می‌کرد. وقتی در کنفرانس او و طرفدارانش در رهبری کمیته ولایتی انتخاب نشدند، بعد از چندی حزب را ترک گفتند. بعد از اینکه حزب را ترک گفتند، چیزهایی دربارهٔ امین و زرغون می‌گفتند و این‌طور وانمود می‌کردند که این دو نفر فراکسیون^۱ باز هستند و از طرفی با جاهای مشکوک ارتباط دارند، از این سبب ما حزب را ترک گفتیم چون به آنان اعتماد سیاسی نداریم. بعد از توسعه کمیته مرکزی، هر هفته اعضای اصلی کمیته مرکزی جلسه داشتند. البته به استثنای دستگیر پنجشیری و صالح محمد زیری، زیرا آنان زندانی بودند. حزب دارالانشاء و بیروی سیاسی نداشت. تنها یک نفر تیره‌کی به حیث مُنشی عمومی بود که همیشه جلسه با ریاست او و در منزلش واقع کارته چهار کابل بود. پس از توسعه کمیته مرکزی، چندی بعد شهرالله شهر به نام اینکه مریض است، حزب را ترک کرد.

کار در حزب (جناح خلقی‌ها) روز به روز منسجم‌تر و بهتر می‌شد. اما تمامی صلاحیت به دست تیره‌کی متمرکز بود و امور مالی حزب را هم تا هنوز خود او اداره می‌کرد و تمامی

۱. فراکسیون: فراکسیون یا جناح، گروهی که درون حزب با ماهیت سیاسی یا سازمان مردم نهاد، عمومی غیر سیاسی تشکیل شود و اعضای در زمینهٔ چگونگی اجرای برنامه‌ها و سیاست‌های کلی آن حزب یا سازمان، نظریات و عقایدی متفاوت ابراز کنند.

حق‌العضویت‌ها که مطابق اساسنامه جمع‌آوری می‌شد به وی تسلیم می‌شد. آهسته‌آهسته در میان حزب زمزمهٔ دموکراسی خلقی و دموکراسی ملی بالا شد. کسانی می‌گفتند که ما در مرحلهٔ انقلاب دموکراسی خلقی قرار داریم و کسانی می‌گفتند که ما در مرحلهٔ انقلاب ملی و دموکراتیک قرار داریم. درحالی که در مرامنامهٔ حزب که در جریدهٔ خلق نشر شده بود، مرحلهٔ انقلاب، ملی دموکراتیک تثبیت شده بود. علمدار مرحلهٔ دموکراسی خلقی عبدالکریم زرغون بود که می‌گفت من از تره‌کی الهام گرفته‌ام. به راستی هم تره‌کی به نوعی طرفداری خود را از دموکراسی خلقی نشان می‌داد. در حالی که سایر اعضای کمیتهٔ مرکزی آنچه در مرام بود، همان را تأیید می‌کردند؛ زیرا در این مرحلهٔ تاریخی و وضعیت عقب‌ماندهٔ افغانستان، طرح دموکراسی خلقی نوعی از دیکتاتوری پرولتاریا بود و به همین علت نادرست می‌دانستند.

به خاطر رفع ابهام در این موضوع، پولینوم کمیتهٔ مرکزی تشکیل شد. در پولینوم روی این موضوع، کاملاً در یک فضای آزاد و دموکراتیک، مباحثهٔ طولانی و همه‌جانبه صورت گرفت. هر عضو پولینوم اظهارنظر کرد و سرانجام فیصله شد که همان چیزی که در مرام دموکراتیک خلق، تثبیت شده و در جریدهٔ خلق نشر شده، درست است. طرح دموکراسی خلقی در این مرحلهٔ تاریخی افغانستان به حیث یک هدف استراتژیک غلط بود. هدف استراتژیک ما انقلاب دموکراتیک ملی بود.

فیصله‌نامهٔ پولینوم به تمامی سازمان‌های حزبی ابلاغ شد؛ ولی باز هم عبدالکریم زرغون و گروهش قانع نبودند و خلاف فیصلهٔ پولینوم از دموکراسی خلقی به حیث هدف استراتژیک دفاع و آن را تبلیغ می‌کردند. زرغون خلاف اصول رازداری حزب، تمامی جریان پولینوم را به همهٔ اعضای حزب حرف‌به‌حرف قصه و افشا می‌کرد و می‌گفت که فلان شخص در پولینوم چی گفت و بهمان شخص چی گفت. این‌گونه اعمال و موضع‌گیری زرغون کمیتهٔ مرکزی را متوجه کرد که باید جلوی او را بگیرند. تره‌کی وظیفه گرفت که او را بخواهد و متوجه اعمال غیراصولی‌اش بکند. تره‌کی در آن وقت به دو نفر زیاد نزدیک دیده می‌شد و مورد اعتمادش بودند. یکی زرغون و دیگری امین. چندباری در حیاط حزبی قضایایی پیش آمد که باید اعضای رهبری و شخص تره‌کی باید در خانه خود نباشند و موقتاً در جایی پنهان شوند. تره‌کی با زرغون می‌رفت و با او یکجا در جایی پنهان بود و

یگانه کسی که از مخفیگاه تره‌کی اطلاع داشت، زرغون بود و زرغون به حیث عضو رابط، ارتباط سایر اعضای کمیته مرکزی را با تره‌کی برقرار می‌کرد.

آهسته‌آهسته میان زرغون و امین مخالفت آغاز شد. امین زرغون را فراکسیون باز می‌گفت و او امین را. این دو نفر علیه همدیگر تخریبات می‌کردند و امین زرغون را متهم به ارتباط داشتن با مائونیست‌ها می‌کرد و گاهی نشرات و اطلاعاتی را به کمیته مرکزی می‌آورد که ناشی از اعمال غیراصولی زرغون بود. کم‌کم تره‌کی از زرغون فاصله گرفت و به امین زیاده‌تر نزدیک شد. از فراکسیون‌بازی و گروه‌بندی زرغون اشخاصی که با او یکجا فعالیت می‌کردند به تره‌کی و سایر اعضای کمیته مرکزی گزارش می‌دادند و این‌طور آوازه شده بود که در گروه‌بندی زرغون اشخاصی مانند هنر غیرت، فدامحمد لاروی و صوفی عیدالله محک و عثمان لغمانی و یک عده دیگر بودند.

روزی در حزب آوازه پخش شد که زرغون به نام مستعار مستربل (مستربل نام کوهی درخوست است) کتابی نشر کرده است. این کتاب در دسترس کمیته مرکزی قرار گرفت. البته کتاب را تره‌کی در مجلس رسمی کمیته مرکزی تقدیم کرد. محتوا کتاب غلطی‌های تئوریک زیاد داشت و مخالف پالیسی کمیته مرکزی بود. عمدتاً مضمون کتاب علیه «پرچم» و شخص کارمل بود، چون کمیته مرکزی تلاش داشت که گروه «پرچم» هم به حزب بپیوندد تا وحدت حزب کاملاً تأمین شود؛ مضمون کتاب مستربل اختلافات را دامن می‌زد و مانع دیگری در راه وحدت ایجاد می‌کرد.

کمیته مرکزی تصمیم گرفت که رسماً ابلاغیه‌ای صادر و تأکید کند که این کتاب از جمله نشرات خلقی‌ها نیست و کمیته مرکزی ما نشر این کتاب را به حیث یک عمل تحریک‌انگیز و غیراصولی محکوم می‌کند. این ابلاغیه در جریده پیام وجدان نشر شد؛ زیرا پس از توقیف جریده خلق رژیم شاهی به خلقی‌ها دیگر اخبار قانونی نداد. خلقی‌ها بعضاً به خاطر تبارز و تثبیت بیشتر موجودیت خود از سایر جراید قانونی و مخصوصاً از جریده پیام وجدان استفاده می‌کردند. بعضی اعلامیه‌ها، قطعنامه‌ها و مضامین علمی و ادبی خود را در آن نشر می‌کردند. نشر کتاب (مستربل) تره‌کی را بیشتر بالای زرغون عصبانی کرد.

در هر جلسه کمیته مرکزی امین و تره‌کی از اعمال فراکسیونی و غیراصولی زرغون

گزارش می‌دادند و کوشش می‌کردند که ذهنیت اعضای کمیته مرکزی را علیه وی تحریک کنند. کمیته مرکزی پالسی‌اش این بود که کدرهای برجسته و فعال را از دست ندهد و حتی الامکان بکوشند که همه عناصر مترقی و طرفدار ایدئولوژی و مرام حزب را جمع کند و وحدت کلیه افراد و نیروهای ترقی خواه تأمین شود. بر مبنای همین پالسی چند بار پیشنهاد اخراج کریم زرغون را که از طرف امین و تره‌کی داده شد، رد کرد. کمیته مرکزی کمسیون کنترل حزب را وظیفه داد که زرغون را اقناع کند و به وی تفهیم کند که از اعمال غیر اصولی و فراکسیون بازی خود دست بردارد. زرغون همیشه خود را بی‌گناه جلوه می‌داد و این طور وانمود می‌کرد که امین خود فراکسیون دارد، از اینکه ما علیه فراکسیون او مبارزه می‌کنیم به من تهمت می‌بندد و ذهنیت تره‌کی صاحب و سایر اعضای کمیته مرکزی را علیه من تحریک می‌کند.

به تدریج میان گروه زرغون و گروه امین در داخل حزب مبارزه تشدید شد و گروه زرغون به خصوص امین را بدون احساس مسئولیت تخریب می‌کرد و از این اعمال گروه زرغون زیاد اسناد به دست کمیته مرکزی می‌آمد. ولی گروه امین هوشیارانه عمل می‌کردند، زیاد تره‌کی را وصف می‌کردند و در هر جا به طور بی‌بندوبار زرغون را تخریب نمی‌کردند و می‌کوشیدند که از کمیته مرکزی بی‌چون و چرا اطاعت کنند و اعمال خود را مطابق پالسی حزب عیار سازند.

سرانجام روزی در جلسه رسمی کمیته مرکزی شخصی تره‌کی گزارش داد که زرغون با مائوئیست‌ها ارتباط دارد و من به حیث مُنشی عمومی این را تأیید می‌کنم و پیشنهاد من این است که زرغون از حزب اخراج شود. کمیته مرکزی در آغاز کوشید تا تره‌کی را ملایم سازد و از اخراج زرغون جلوگیری کند و خواست تا باز هم کوشش شود که زرغون اقناع شود و اعمالش را مطابق پالسی حزب عیار سازد. اعضای کمیته مرکزی به ارتباط زرغون با مائوئیست‌ها باور نداشتند، ولی تره‌کی بسیار به طور جدی بالای پیشنهاد خود پافشاری می‌کرد. امین و داکتر شاه‌ولی نیز به طور جدی از تره‌کی پشتیبانی کردند. سرانجام تره‌کی موفق شد که تصویب اخراج زرغون را از کمیته مرکزی بگیرد.

زرغون از حزب اخراج شد ولی علیه حزب قرار نگرفت و گروهی که مشهور به زرغونی‌ها بودند، همه جانب حزب را گرفتند و بسیاری‌شان به اشتباه خود اعتراف کردند و در حزب

باقی ماندند؛ ولی امین همیشه کوشش داشت که تعدادی از کدرها را که به نام زرغونی‌ها شهرت یافته بودند، از حزب اخراج شوند؛ اما کمیته مرکزی طرفدار اخراج اعضای حزب نبود و پالسی تجدید تربیت و اقناع را زیاد به کار می‌برد.

بعد از اخراج زرغون، امین یگانه شخص نزدیک تره‌کی بود که از نگاه شخصیتی هم زیاد به هم شبیه بودند. امین و تره‌کی همه روزه باهم ملاقات داشتند، وقتی امین از ولسی جرگه رخصت می‌شد برای جای نوشیدن نزد تره‌کی می‌آمد و هر دو صحبت‌هایی باهم داشتند؛ اما سایر اعضای کمیته مرکزی فقط در جلسات رسمی و به خاطر امور حزبی با تره‌کی دیدار داشتند و از نظر شخصی با وی کدام ارتباطی نداشتند، ولی امین دوست شخصی تره‌کی بود و آنان میان خود مزاح داشتند و در زندگی خصوصی همدیگر هم وارد بودند.

هر عضو حزب که از حزب اخراج می‌شد و یا خود حزب را ترک می‌کرد، ضربه‌ایی بود که بر پیکر حزب وارد می‌شد. سؤال‌ها در درون حزب ایجاد می‌شد. انتقادها و بی‌انضباطی‌ها به میان می‌آمد و زمان زیادی لازم بود تا حزب از این جنجال‌ها رهایی یابد و از ضربه‌ایی که بر پیکرش وارد شده بود، التیام یابد. به همین‌گونه حزب به حیاتش ادامه می‌داد و روز به روز تجاربی به دست می‌آورد و از هر نگاه پخته‌تر می‌شد.

جناح ما (خلقی‌ها) روز به روز نیرومندتر می‌شد. علت این نیرومندی عمدتاً به‌طور عمده این‌ها بودند:

۱. ترکیب رهبری به‌طور طبیعی به گونه‌ایی بود که مرکب از تمامی ملیت‌های عمده افغانستان بود؛

به‌طور مثال اعضای اصلی کمیته مرکزی عبارت بودند:

چهار نفر از ملیت پشتون (تره‌کی، امین، زیری و داکتر شاه‌ولی)؛

یک نفر از ملیت تاجک (پنجشیری)؛

یک نفر از ملیت هزاره (میشاق)؛

یک نفر از قوم قزلباش (اسماعیل دانش).

به همین‌گونه ترکیب اعضای علی‌البدل کمیته مرکزی هم مرکب از ملیت‌های عمده ساکن افغانستان و از تمامی ولایات افغانستان بود.

۲. اعضای رهبری به‌طور عموم از طبقات متوسط و پایان جامعه (مربوط به زحمتکشان

افغانستان بودند) هیچکدام در مقامات عالی دولت‌ها کار نکرده بودند و هم مربوط به خانواده‌های مشهور که از نگاه ثروت یا رتبه‌های بلند دولتی شهرت داشته باشند، نبودند؛

۳. اعضای رهبری عمدتاً از نگاه اجتماعی و سیاسی اشخاص باتقوا بودند و کدام نشانه برجسته از بی‌تقوایی در آنان دیده نمی‌شد؛

۴. به اصول ایدئولوژیک، اصول سازمانی و اصول مرامی خویش سخت ایمان داشتند و معتقد بودند. وطن خود و مردم زحمتکش آن را از دل و جان دوست داشتند و برای انکشاف وطن و رفاه خلق زحمتکش آن، صادقانه کار می‌کردند و می‌کوشیدند؛

۵. شب و روز صادقانه به خاطر آگاهی سیاسی و طبقاتی اعضای حزب و فرزندان خلق افغانستان کار می‌کردند؛

۶. تلاش وسیع و خستگی‌ناپذیر صورت می‌گرفت تا ایدئولوژی و مرام حزب در میان اعضای حزب و در میان جامعه پخش، تبلیغ و ترویج شود؛

۷. همان طوری که اعضای رهبری حزب مربوط به تمام ملیت‌های عمده و زحمتکشان افغانستان بود، صفوف حزب نیز مربوط به تمام مردم افغانستان بود و در صفوف حزب از تمام ولایت‌ها و ولسوالی‌های افغانستان فرزندان خلق گرد آمده بودند و هیچ منطقه‌ای در افغانستان نبود که از آنجا عضوی در حزب دموکراتیک خلق افغانستان یا به عبارت دیگر در بین خلقی‌ها نباشد؛

۸. به صورت مداوم کار سیاسی، اجتماعی و ایدئولوژیک حزب و مبارزه سرسختانه را با تمامی مشکلات پیگیری می‌کردند؛

۹. تقویت روحیه متکی به خود بودن؛ یعنی متکی به کار خود و متکی به مردم خود و از هیچ منبع خارجی انتظار و توقع کمک نداشتند و متکی به کدام منبع خارجی و بیگانه نبودند. تا جایی که من می‌دانستم خلقی‌ها هیچ نوع کمک و منبع درآمد خارجی در هیچ زمان فعالیت حزبی نداشتند؛

۱۰. اعضای رهبری و تمامی اعضای حزب همیشه برای دادن هر گونه قربانی و قبول هرگونه ایثار در راه آرمان حزب آماده بودند.

۱۱. تجلیل از روزهای تاریخی

حزب هرساله به اضافه اعیاد و روزهای ملی افغانستان، پنج جشن سراسری حزبی داشت که در تمامی سازمان‌های حزب تجلیل می‌شد. این پنج جشن عبارت بودند از: روز استقلال کشور؛ سالگرد انقلاب اکتوبر؛ سالگرد تأسیس حزب؛ جشن همبستگی بین‌المللی کارگران (اول ماه می)؛ روز زن (هشتم مارچ).

در تجلیل از انقلاب اکتوبر، کمیته مرکزی شعارهایی را پخش می‌کرد. این شعارها در جلسات رسمی سازمان‌ها که به همین مناسبت دایر می‌شد، قرائت می‌شد و بعضی از رفقای صاحب‌نظر همان سازمان درباره تاریخچه انقلاب اکتوبر و اهمیت تاریخی جهانی آن سخنرانی می‌کردند.

در تجلیل از سالگرد تأسیس حزب، کمیته مرکزی گزارش سالانه ترتیب می‌داد که هم حاوی اجرائیات حزب در تمامی امور در یک سال و هم مسائل مهم بین‌المللی و ملی بود و موفقیت‌ها و مشکلات یادآوری و ارزیابی می‌شد. این گزارش کمیته مرکزی از طرف منشی عمومی در جلسه رسمی کمیته مرکزی قرائت می‌شد و به وسیله تمامی منشی‌های سازمان‌های حزبی در جلسات رسمی سازمان‌ها که به همین مناسبت تشکیل می‌دادند، قرائت می‌شد.

در تجلیل از روز اول ماه می، جشن همبستگی بین‌المللی کارگران، کمیته مرکزی شعارها و تبریک‌نامه‌هایی را ترتیب می‌داد و در مظاهرات و اجتماعات پُرشکوه شهر کابل و سایر شهرهای بزرگ کشور در میان کارگران و سایر مردم پخش می‌شد و درباره نقش سازنده کارگران و حقوق آنان و بیداری شعور طبقاتی‌شان سخنرانی‌هایی صورت

می‌گرفت. در این مظاهرات و اجتماعات تمامی اعضای حزب، علاقه‌مندان حزب و سایر اهالی اشتراک می‌کردند.

یک روز دیگر که هرساله از طرف حزب ما و سایر احزاب چپ در شهر کابل و سایر شهرهای بزرگ طی مظاهرات و اجتماعات تجلیل می‌شد، روز ۳ عقرب بود. این روز از ۳ عقرب ۱۳۴۴ ش شروع شد. در این روز مطابق حکم قانون اساسی جدید، یک فرد خارج از خانواده سلطنتی به نام داکتر محمدیوسف به صفت صدراعظم به ولسی جرگه به منظور گرفتن رأی اعتماد معرفی شد و نخستین بار بود که در این روز جمعی از دانشجویان دانشگاه کابل و سایر اهالی کابل به عمارت پارلمان آمدند و می‌خواستند جریان رأی اعتماد را استماع کنند. مسئولان امور به آنان اجازه ورود به جایگاه استماع‌کنندگان عمارت پارلمان را ندادند و برای پراکنده شدن آنان از پولیس استفاده کردند. جمعیت، اجتماعی را در بیرون از عمارت پارلمان تشکیل دادند و به سخنرانی‌های اعتراض‌آمیز پرداختند و خواهان جلسه علنی پارلمان شدند. جمعیت رفته‌رفته بزرگ و بزرگ‌تر شد و شکل مظاهره مسالمت‌آمیز به خود گرفت، این مظاهره اعتراضی از سرک دارالامان به سوی شهر در حرکت شد. در جریان راهپیمایی شاگردان لیسه حبیبیه به آنان پیوستند و جمعیت انبوه و عظیم شد. گام به گام با پیوستن سایر اهالی، مظاهره عظیمی به وجود آمد. در این هنگام پیش از اینکه مظاهره به چهارراهی دهمزنگ برسد، قوای مسلح نظامی با تانک‌ها مانع از حرکت آنان شدند، در اینجا قوای نظامی به مظاهره مسالمت‌آمیز حمله کردند و چند جوان کشته شدند. گفته می‌شود که این حمله به دستور سردار عبدالولی داماد پادشاه که قومندان قوای مرکز بود، صورت گرفته بود.

بعد از آن تاریخ حزب ما و سایر سازمان‌های سیاسی دموکراتیک هرسال، این روز تاریخی را به وسیله مظاهرات و متینگ‌ها تجلیل به عمل می‌آوردند و علیه استبداد، ارتجاع، استعمار و امپریالیسم سخنرانی‌ها می‌کردند و شعارها می‌دادند و برای مساعدت به خانواده‌های شهدا، اعانه جمع‌آوری می‌کردند.

کمیته مرکزی این روزها را در منزل تره‌کی، در کارته چهار شهر کابل تجلیل می‌کرد. در سال‌های اول که حزب فقیر بود، هر عضو کمیته مرکزی سهم خود را از جیب شخصی می‌داد. همه پول‌ها را یک نفر جمع می‌کرد که عموماً این وظیفه به دوش من بود. در

سال‌های بعد از ۱۳۵۱ ش از بودجه حزب مصرف می‌کردیم. غذا را هر سال به نوبت یکی از اعضای کمیته مرکزی در خانه خود می‌پخت و باز در منزل تره‌کی می‌آورد. تهیه گل و میوه، همیشه به دوش من بود که به کمک یک رفیق و دوست خانوادگی‌ام به نام میرزا علم حمیدی (که بهترین دوست حزبی و شخصی‌ام بود) تهیه می‌کردم. ناگفته نماند که برای این روزها خانم تره‌کی که یک زن ساده، زحمتکش، بی‌سواد و کوچی بود و فرزندی نداشت؛ در احاطه حویلی کوچک و محقرشان مرغ تربیت می‌کرد و در روز موعود یک مرغ چاق را با پلو می‌پخت. معمولاً مرغ پلو به دوش او بود.

یکی از خاطرات جالب و فراموش‌نشدنی همان روزها که همیشه به خاطر دارم این است که یک بار که نوبت پخت و پز شرعی جوجانی بود، کباب مرغ یک مقدار سوخته بود، من و زیری هردم شوخی‌کنان به شرعی می‌گفتم: «کله بچو! ای شما خو (مقصد از ازبک‌ها بود) در آشپزی بسیار قابل استین، ببین این مرغ چی خوب کباب شده است» در جریان صرف غذا، این کتره گفتن‌ها را خنده‌کنان ادامه دادیم، سایر رفقا هم در این شوخی گاه‌گاهی ما را همراهی می‌کردند. بعد از چند لحظه، شرعی احساساتی شد و با مشت‌های گره‌شده چند بار محکم به روی میز کوبید و با زبان لرزان گفت: «در سرمیز کمیته مرکزی هم ستم ملی است!»

صالح محمد زیری نگاه‌هایش را به سوی من دوخته گفت: «به خصوص که ستم هزاره بالای اوزبک!»

همه باهم خندیدیم و شرعی هم با ما خندید. مقصدم از یادآوری این خاطره این بود که هیچ‌وقت در بین ما تبعیض قومی و ملیتی نبود و ما آزادانه در بین خود از این نوع شوخی‌ها بسیار به راحتی می‌توانستیم.

در آغاز، جلسه رسمی بود، مُنشی عمومی (تره‌کی)، در ارتباط با مناسبت، سخن‌هایی فشرده می‌گفت و سپس مجلس تفریحی می‌شد. غذا می‌خوردیم، شعارها می‌دادیم و شوخی و مزاح می‌کردیم.

گزارش سالانه اجرائیات حزب را که طی هر سالگرد حزب از طرف کمیته مرکزی به صفوف حزب داده می‌شد، تقریباً همیشه من تسوید می‌کردم که بعد به صورت دسته جمعی خوانده می‌شد و بعد از اصلاحات لازم تصویب می‌شد. در سال‌های آخر بعضاً دکتر شاه‌ولی تسوید می‌کرد و در اصلاحات ادبی، شرعی جوجانی همکاری می‌کرد. یک کاپی

از گزارش اجرائیات سالانه کمیته مرکزی حزب و سایر مصوبات کمیته مرکزی و اسناد رسمی حزب در نزد منشی عمومی حزب (تره‌کی) بود که مسئولیت حفظ و نگهداشت آن‌ها به دوش او بود.

در جلسه‌های تفریحی، زیاد شوخی می‌کردیم، تا زمانی که پنجشیری و زیری زندانی بودند، من و دانش و شرعی زیاد در بین خود شوخی می‌کردیم و می‌خندیدیم و بعد از اینکه پنجشیری و زیری رها شدند، من و زیری زیاد مزاح می‌کردیم و می‌خندیدیم. تره‌کی هم آدم خنده‌رو و شوخ طبع بود، گاهی او هم گپ‌های خنده‌آور می‌زد و رفقا را می‌خنداند. صالح محمد زیری گپ‌هایی می‌زد که بعضاً خوش تره‌کی نمی‌آمد؛ زیرا او در سخن‌هایش به کسی بند و واژ نبود. دیگران از گپ‌هایش بد نمی‌بردیم؛ ولی تره‌کی و امین بعضاً گپ‌های او را به خودشان گش می‌کردند و چندان خوش‌شان نمی‌آمد. بعضاً تره‌کی بالای زیری قهر می‌شد و به او گپ‌های اهانت‌آمیز می‌زد که این رفتار تره‌کی در یک جلسه تفریحی سایر رفقا را خوش نمی‌آمد. زیری به خصوص همراه من زیاد مزاح می‌کرد و گاهی مرافحش‌های غلیظ می‌داد؛ ولی من هیچ بد نمی‌بردم و خنده می‌کردم و من هم دهنم را بگوشش می‌بردم و عین فحش‌ها را به او می‌دادم.

تمامی اعضای کمیته مرکزی از نگاه تقوای اجتماعی آدم‌های باتقوا بودند، تنها من و شرعی واقعاً طبیعت شاعرانه داشتیم و در جمله هشت نفر اعضای اصلی کمیته مرکزی ما پنج نفر، (زیری، میثاق، شرعی، دانش و پنجشیری) از نگاه زندگی خصوصی و روابط خانوادگی زیاد به هم نزدیک و صمیمی شده بودیم. میان ما رفت و آمد خانوادگی وجود داشت. از وضع زندگی شخصی خود به هم قصه می‌کردیم و هیچ چیز ما، چی در زندگی شخصی و چی در زندگی اجتماعی از یکدیگر پنهان و پوشیده نبود؛ از دارایی شخصی، روابط اجتماعی و زندگی خانوادگی هم اطلاع داشتیم و اگر مشکلی داشتیم باهم در میان می‌گذاشتیم. در این مسائل مقداری با تره‌کی هم نزدیک بودیم و اطلاعاتی از زندگی خصوصی و روابطش با برادرش داشتیم؛ زیرا خودش گاهی قصه می‌کرد. البته همسر تره‌کی را که زن بی‌سواد و اطرافی بود همه مثل مادر خود می‌دانستیم و به او احترام می‌گذاشتیم و او هم از ما روگیر نبود، ولی با تره‌کی رفت و آمد خانوادگی نداشتیم؛ زیرا مشکل زبان وجود داشت و زن او فارسی نمی‌دانست. تره‌کی فرزندی نداشت، یک پسر خوانده به فرزندی گرفته بود که نامش احمد بود.

۱۲. اعتقاد کامل ح. د. خ. ا (هر دو جناح) به اتحاد جماهیر شوروی و کار دشوار و خستگی‌ناپذیر جناح خلق در نشرات و تبلیغات حزبی

روی هم رفته در رهبری ما وحدت اصولی تأمین بود و همین وحدت اصولی در انکشاف و نیرومندی حزب تأثیر ثمربخش داشت در مجموع روحیه وطن‌خواهی و خلق دوستی در حزب روز به روز قوی‌تر می‌شد. مردم زحمتکش و وطن‌باستانی خود افغانستان را بسیار زیاد گرامی می‌داشتیم. به خاطر رفاه زندگانی مردم خویش، به خاطر ترقی و انکشاف وطن عزیز خود افغانستان و به خاطر تولید فراوان و تأمین عدالت اجتماعی در تمامی ساحه‌های زندگی، ایدئولوژی سوسیالیسم را قبول کرده و معتقد شده بودیم که یگانه راه نجات مردم و وطن ما از عقب ماندگی قرون اعمار وسطایی، ایجاد سوسیالیسم در جامعه است. هر دو جناح حزب در اثر مطالعه کتاب‌های پایه‌گذاران ایدئولوژی سوسیالیسم و در اثر نشرات و تبلیغات اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی به خصوص نشرات و تبلیغات حزب توده ایران که به زبان فارسی به دسترس ما قرار می‌گرفت به این اندیشه سخت معتقد شده بودیم که کشورهای سوسیالیستی و خاصه اتحاد شوروی به خاطر انکشاف وطن ما و اعمار جامعه سوسیالیستی در افغانستان از هیچ‌گونه کمک‌های مادی و معنوی رایگان دریغ نمی‌کنند و بدون هیچ‌گونه قید و شرط به دسترس ما می‌گذارند و ما با استفاده از این کمک‌های فراوان و بی دریغ هرچه زودتر وطن و مردم خود را از عقب ماندگی تاریخی نجات داده و خلق زحمتکش وطن خود را از اسارت مادی و معنوی رهایی می‌بخشیم.

حزب ما و رهبری حزب ما از انترناسیونالیزم پرولتری^۱ همین‌گونه برداشت داشتند. حزب ما براساس نوشته‌ها و پرنسیپ‌هایی که در کتاب‌های اندیشه و روان سوسیالیسم بیان شده بود، این‌گونه معتقد شده بود که کشورهای سوسیالیستی و به خصوص اتحاد شوروی که رهبری اردوگاه سوسیالیسم را به دوش دارد، هرگز در امور داخلی حزب و کشور ما مداخله نمی‌کند. تمامی کمک‌هایش بدون هرگونه قید و شرط است و از هیچ‌گونه کمک به ما دریغ نمی‌کند و هرگز استقلال حزب ما و وطن ما را خدشه دار نمی‌کند و حزب ما بدون هیچ‌گونه مداخله از خارج خود مطابق وضعیت کشور ما عمل می‌کند. البته از مشورت‌ها و تجارب سایر احزاب و به خصوص از حزب کمونیست اتحاد شوروی استفاده می‌کند. هر شخصی که از شوروی می‌آمد و چشم دید خود را از نواقص جامعه شوروی، سوءاستفاده‌ها، رشوت‌ستانی‌ها و بی‌عدالتی‌ها در آنجا قصه می‌کرد، هرگز برای اعضای حزب ما قابل‌باور نبود و اعضای حزب ما، آن شخص را به صفت جاسوس کشورهای امپریالیستی و به حیث یک عنصر ضد شوروی و ضد سوسیالیسم به حساب می‌آورد. حزب ما هرکسی را که به حزب جذب می‌کرد، او را به این عقیده معتقد می‌کرد. همچنین حزب ما در میان توده‌ها و جامعه افغانستان همین عقیده خود را با ایمان راسخ و شور و هیجان تبلیغ و ترویج می‌کرد.

حزب به مبارزه ادامه می‌داد و با وجود دشواری‌های زیاد به تدریج انکشاف می‌کرد. اکثر حوزه‌های حزبی ما منازل رفقا، پارک‌ها و گردشگاه‌های عمومی، کافه‌ها و رستوران‌ها، اتاق‌های لیلیه مکاتب و اتاق‌های درسی، اتاق لابراتوارها و اتاق کار معلمان و استادان و شعبات کار ماموران دولت در وزارتخانه‌ها و مؤسسات دولتی بود و همچنین حزب اتاق‌هایی را در ساحه‌های مختلف شهر کرایه کرده بود. اعضای حزب در مکان‌های نامبرده تشکیل جلسه می‌دادند و باهم ارتباط می‌گرفتند. تبادل معلومات و اطلاعات می‌کردند و دستورات و هدايات مقامات حزبی را باهم می‌رساندند.

۱. انترناسیونالیزم پرولتری: انترناسیونالیزم پرولتری (Proletarian internationalism) مفهومی مارکسیستی است. این مفهوم به طور کلی به این اشاره دارد که کارگران باید در همبستگی با کارگران همه جهان به جای دنبال کردن منافع ملی خود گام بردارند. می‌توان گفت که این مفهوم در خط آخر مانیفست حزب کمونیست و شعار معروف «کارگران جهان، متحد شوید!» خلاصه شده است. برداشت‌ها از این مفهوم بین گروه‌های مختلف بسیار متفاوت بوده است.

حزب در منازل رفقای که خانه شخصی یا کرایه داشتند و در اتاق‌هایی کرایه به‌خاطر تربیت کدرهای حزب کورس‌های تئوریک دایر می‌کرد. اعضای اصلی و علی‌البدل کمیته مرکزی، اعضای دانشمند و شایسته حزبی در کورس‌ها سه بخش سوسیالیسم (فلسفه، اقتصاد سیاسی و جامعه‌شناسی) را به اعضای جدید که شامل می‌شدند، درس می‌دادند. همچنین به‌خاطر فهم بیشتر اساسنامه و مرامنامه حزب، توضیحاتی ارائه می‌دادند و درباره تطبیق عملی اساسنامه و مرامنامه با در نظر داشتن شرایط موجود مباحثاتی صورت می‌گرفت.

حزب از نگاه مالی همواره با مشکلاتی مواجه بود. اکثر اعضای حزب شاگردان مکتب و دانشجویان دانشگاه، معلمان و مأموران پایین‌رتبه بودند. تعداد کارگر و دهقان هنوز در حزب بسیار اندک بودند. از شاگردان مکتب ماهانه دو افغانی و از دانشجویان دانشگاه، پنج افغانی و از سایر اعضای حزب سه فیصد از عوایدشان، حق‌العضویت گرفته می‌شد. از یک سو حق‌العضویت‌ها از سراسر کشور به‌طور منظم جمع‌آوری نمی‌شد و از سوی دیگر آنچه جمع‌آوری می‌شد، مصارف حزب را تکافؤ نمی‌کرد و حزب با مشکل مالی دست و گریبان بود.

از جانب دیگر مشکل این بود تا سال ۱۳۵۲ ش که رفقای زندانی، از زندان‌های رژیم شاهی رها شدند، همه امور حزب از جمله امور مالی به دست تروه‌کی بود و او همواره از رفقا می‌خواست نسبت به او اعتماد بی‌چون و چرا داشته باشند.

البته بعد از اینکه پنج‌جشیری و زیری و سایر رفقا پس از کودتای سردار محمد داوود در ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ ش از زندان‌های رژیم شاهی رها شدند، وضع حزب در تمامی امور از جمله امور مالی بهتر شد.

حزب در سه مورد، بیشتر مشکل داشت:

۱. تأمین مصارف زندانیان حزبی و خانواده‌هایشان؛
۲. کمبود جای به‌خاطر تشکیل جلسات حزبی و تدویر کورس‌های تئوریک و تربیتی؛
۳. نداشتن ارگان نشراتی علنی، قانونی و مؤسسه نشراتی.

در جریان مبارزه علیه استبداد، ارتجاع و امپریالیزم حزب ما در سرتاسر کشور، تقریباً همیشه یک تعداد زندانی داشت. اکثر این زندانیان جوانان بودند که هنوز متأهل نبودند و مسئولیت تأمین معیشت خانواده‌هایشان را به‌دوش نداشتند، تنها باید حزب مصارف

ضروری خودشان را در زندان تأمین می‌کردند؛ ولی تعدادی از اعضای حزب مسئولیت تأمین معیشت خانواده‌های‌شان را هم به دوش داشتند که حزب علاوه بر مصارف خود آنان در زندان، باید به خانواده‌های‌شان هم یک مقدار کمک می‌کرد.

حزب به خاطر واریسی از احوال زندانیان حزبی، یک کمیسیون تعیین کرده بود. کمیسیون برای این منظور از پول حق‌العضویت‌ها، اعانه‌های رفقا و علاقه‌مندان حزب استفاده می‌کرد و گاهی که این کمیسیون دستش بسیار خالی می‌شد با اجازه رهبری حزب به سازمان‌های حزب در ولایات و ولسوالی‌ها دستور می‌داد که با استفاده از عنعنه ملی و مذهبی، اعضای ناشناخته حزب را مؤظف بسازند که به خاطر زندانیان حزب از خانه‌ها به نام اینکه مسافر هستند، توت‌های نان جمع‌آوری کنند و به رفقای زندانی و بعضاً به خانواده‌های‌شان برسانند.

اکثر اعضای حزب ما، از طبقات نادار جامعه و اطرافی بودند. در شهر کابل و سایر شهرها خانه‌های شخصی نداشتند و در خانه‌ها و اتاق‌های کرایه‌ای زندگی می‌کردند. وقتی جلسات حزبی در خانه‌ها و اتاق‌های آنان چند روز به طور مکرر دایر می‌شد و در آنجا به طور متداوم رفت‌وآمد صورت می‌گرفت، توجه را به خود جلب می‌کرد و صاحبان خانه‌ها و اتاق‌ها رفقا را مجبور می‌کردند که از خانه و یا اتاق برآیند. همچنان وقتی حزب اتاق‌هایی را که در نقاط مختلف شهر کابل و سایر شهرها به خاطر تشکیل جلسات حزبی و اجرای امور حزبی کرایه می‌کرد، بعد از چند روزی که در آنجاها رفت‌وآمد صورت می‌گرفت، توجه پولیس علنی یا مخفی جلب می‌شد و پولیس به صاحبان اتاق‌ها دستور می‌داد که ما را از آنجا بکشند.

حزب به خاطر ارتباط با توده‌های مردم، بیداری شعور سیاسی و طبقاتی خلق و همچنین تنویر و تربیت اعضای خود به یک ارگان نشراتی علنی و قانونی ضرورت مبرم داشت؛ ولی رژیم شاهی بعد از توقیف جریده خلق که آن هم عمر بسیار کوتاهی داشت و فقط شش شماره نشر شد، دیگر به حزب ما (خلق‌ها) ارگان نشراتی علنی و قانونی نداد و حزب مجبور شد که عمدتاً نشرات خود را به طور مخفی تنظیم کند.

نشرات به گونه قلمی، تایپی، گسترنی^۱ و چاپی به طور مخفیانه صورت می‌گرفت. به

۱. گسترنی: نوع ابتدایی چاپ و فوتوکاپی که می‌توان بهتر و زودتر به مقصد رسید.

طوری که پیشتر گفته شد، مجموع سازمان‌های حزبی به بخش‌هایی تقسیم شده بود و هر بخش را یکی از اعضای کمیته مرکزی اداره می‌کرد. وقتی کمیته مرکزی حزب می‌خواست کدام اثر تئوریک و سیاسی را تکثیر کند و در دسترس اعضای حزب بگذارد، تا وقتی که حزب توان خریداری ماشین تایپ را نداشت، هریک از اعضای کمیته مرکزی آن اثر را برای بخش مربوط خویش با قلم رونویس می‌کرد و بعد در دسترس سازمان‌های مربوط بخش خویش قرار می‌داد و به همین ترتیب به سازمان‌ها دستور می‌داد که اثر موصوف را با قلم رونویس کنند، در دسترس هریک از اعضای سازمان مربوط برسانند. تکنیک کار این‌طور بود که اثر مورد نظر را هریک از عضو حزب برای خود به قلم خویش به‌طور منظم، پاک و بدون غلط رونویس می‌کرد. اکثر رفقا با استفاده از کاربن پیپر، در یک بار چند کاپی برمی‌داشتند؛ ولی به خاطر پنهان‌کاری و اینکه به دست پولیس سند انکارناپذیر نیفتد، این پرنسیپ قبول شده بود که هر رفیق، دست خط خود را نباید با خود داشته باشد. وقتی هر رفیق، اثر مورد نظر را رونویس می‌کرد یک کاپی و یا چند کاپی از آن را به منشی سازمان مربوط خویش تسلیم می‌کرد. منشی سازمان طوری آن‌ها را تقسیم می‌کرد که دست خط شخص به خودش داده نشود و برای او دست خط دیگری را می‌داد؛ یعنی دست خط یک عضو حزب به یک عضو دیگر داده می‌شد و از عضو دیگر به عضو دیگر.

به همین‌گونه کتاب‌های چندصد ورقه‌ایی با قلم رونویس و تکثیر می‌شد و این روش در کنار سایر روش‌ها ادامه داشت. البته در سال‌های اوّل تأسیس حزب، این یگانه روش بود. هریک از اعضای حزب ساعت‌ها به این کار مشغول می‌شدند و در میان اعضای حزب، فعالان و کدرها بیشتر به خاطر این کار زحمت می‌کشیدند و شب‌ها را تا صبح مشغول این کار بودند. از جمله خودم برای اجرای این کار شب‌های زیادی را تا به صبح بیدار بودم و می‌توانم بگویم که صدها ورق را به قلم نوشته‌ام و به همین علت نور چشمانم را کم‌کم از دست داده و دید چشم‌هایم به خیرگی گرایید و ناگزیر عینکی شدم. چند سال بعد از تأسیس حزب، وقتی حزب یک مقدار توان مالی پیدا کرد، در اوّل یکی و پسان‌تر چند ماشین تایپ کهنه از دکان‌های لیلانی فروشی خریداری شد. ماشین‌های تایپ پس از ترمیم به کار انداخته می‌شد. به خاطر اینکه از طرف پولیس کشف نشود، ماشین تایپ مدتی در یکجا بود و باز به جای دیگر انتقال داده می‌شد. اکثراً در منازل دوردست و در

زیر خانه‌ها جابه‌جا می‌شد. در آن اتفاقی که عملیات تایپ کردن صورت می‌گرفت دروازه و کلکین‌ها با لحاف پرده زده می‌شد تا صدای تایپ به بیرون نرود. این کار در تابستان‌ها که موسم گرمای شدید بود، نیز صورت می‌گرفت. رفقای تایپیست به خاطر این کار زحمت زیاد می‌کشیدند، دشواری‌های گوناگون و خطر را پذیرا می‌شدند. اما باز هم به وسیله ماشین تایپ تمامی نیازمندی نشراتی حزب رفع نمی‌شد و ناگزیر اعضای حزب بسیار اوراق نشراتی تایپ شده را با قلم رونویس می‌کردند و بعضاً اعضای حزب که در ادارات و مؤسسات دولتی کار می‌کردند به منظور تکثیر نشرات حزبی به صورت پنهان از ماشین‌های تایپ دولتی هم استفاده می‌کردند.

بعد از سال‌های ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰ ش بعضی از اعضای مبتکر حزب یک نوع گسترتر چوبی را اختراع کردند که بسیار ساده، کوچک و سهل‌الانتقال بود و می‌شد به وسیله آن رساله‌ها و ورق‌ها را به خصوص، اعلامیه‌ها، ابلاغیه‌ها، فیصله‌نامه‌ها، شعارها، قطعنامه‌ها و شب‌نامه‌ها را به تیراژ نسبتاً فراوان نشر کرد. کتاب‌هایی را که اعضای کمیته مرکزی و سایر اعضای حزب نوشته، تألیف و ترجمه می‌کردند و در خارج از کشور در مطبعه‌های پیشاور و کویته پاکستان به زبان پشتو و دری به صورت مخفی چاپ می‌شد و از طریق شنوار، خوست و قندهار به داخل کشور آورده می‌شد و در دسترس اعضای حزب و علاقه‌مندان قرار می‌گرفت.

انتقال آن‌ها از طریق قندهار به وسیله عبدالرشید آرین، از طریق خوست به وسیله میرزا علم حمیدی و از طریق شنوار به وسیله هنر غیرت تنظیم می‌شد.

علاوه بر نشراتی که حزب ما می‌کرد، یک تعداد دکانداران بودند که به مقصد مفاد تجارتی کتاب‌ها و رساله‌ها و مجله‌هایی از نشرات حزب توده ایران، حزب کمونیست اتحاد شوروی و حزب کمونیست چین را به زبان فارسی به دست می‌آوردند و حزب ما آن‌ها را می‌خرید و به اضافه کمی مفاد بالای اعضای حزب و علاقه‌مندان می‌فروخت. البته از نشرات حزب کمونیست چین تنها و تنها آثار کلاسیک مارکسیزم-لنینیسم را می‌خریدیم و بعد از اینکه نشانه نشراتی چین را از آن‌ها محو می‌کردیم، به پخش آن مبادرت می‌کردیم. ما با پیروی از حزب کمونیست اتحاد شوروی موضع‌گیری و سیاست حزب کمونیست چین را اصولی نمی‌پنداشتیم، در برابر نشرات چین که اتحاد شوروی را سوسیال امپریالیزم

خطاب می‌کرد، تعصب نشان می‌دادیم و اجازه نمی‌دادیم که نشریات چین در میان حزب ما پخش شود. به خصوص نوشته‌های شخص مائو تسه تونگ. یادم است که زمانی من مریض شده و در شفاخانه جمهوریت بستری بودم، تره‌کی با سایر اعضای کمیته مرکزی به عیادت آمدند. تره‌کی همان لبخند همیشگی را بر لب داشت؛ ولی آن روز لبخندش بیشتر و شادمانی‌اش افزون‌تر بود. با شادمانی برآیم گفت: «خبر خوشی دارم».

گفتم: «چی خبر خوش است؟»

گفت: «خبر خوش، خبر مرگ مائو تسه تونگ است».

راستی از مرگ مائو تسه تونگ، تمامی رهبری و اعضای حزب ما خوش بودند و این‌طور می‌پنداشتند که بعد از مرگ او اتحاد و همکاری میان حزب کمونیست چین و اتحاد شوروی دوباره تأمین می‌شود و این موضوع باعث نیرومندی جنبش بین‌المللی دموکرات و جنبش‌های آزادی‌بخش ملی می‌شود.

نشراتی که حزب ما تهیه و پخش می‌کرد؛ در تبلیغ، ترویج و آموزش ایدئولوژی چپی و منافع سیاسی اتحاد شوروی در افغانستان، نقش برجسته و ثمربخش ایفا می‌کرد. البته جناح دیگر حزب دموکراتیک خلق افغانستان یعنی پرچمی‌ها نیز در پخش ایدئولوژی چپی و فعالیت به‌خاطر منافع سیاسی و اقتصادی اتحاد شوروی کارهای پرثمر انجام می‌دادند.

بعد از وحدت، تجویز گرفته شد که یک موزیم حزبی ساخته شود. مسئولیت جمع‌آوری نمونه‌های نشریات حزبی و وسایلی که نشریات حزب در حالت فعالیت مخفی در داخل کشور از آن‌ها استفاده می‌کرد، به عهده عبدالحکیم شرعی محول شد. متأسفانه وحدت برهم خورد و هیئت رهبری بخش خلقی‌ها تلاش کردند که تمامی مبارزات و افتخارات حزب دموکراتیک خلق افغانستان را منحصر به خود و نقش پرچمی‌ها را به کلی نفی کنند. ولی بعد از تجاوز نظامی شوروی در ۶ جدی ۱۳۵۸ ش / ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹ م وقتی رهبری حزب و دولت به دست پرچمی‌ها افتاد، هیئت رهبری پرچمی‌ها نیز تلاش کردند که تمامی مبارزات و افتخارات حزب دموکراتیک خلق افغانستان را منحصر به خود کنند و نقش خلقی‌ها را به کلی نادیده بگیرند.

۱۳. قصه زندانی شدن

در بهار سال ۱۳۵۱ ش من هم زندانی شدم. در این زمان سه نفر عضو کمیته مرکزی ما (صالح محمد زیری، دستگیر پنجشیری و کریم میثاق) زندانی شدند. قصه زندانی شدن من از این قرار بود:

من در آن وقت، سال ۱۳۵۱ ش در ریاست سروی معادن و جیالوجی وزارت معادن و صنایع کار می کردم.

گفته می شد که در این ریاست از احجار قیمتی مانند لاجورد، زمرد، یاقوت، طلا و سایر احجار قیمتی سوء استفاده می شود. از بودجه دولت اختلاس صورت می گرفت و برخورد مقامات عالی با انجنیران و کارکنان وطن خواه بسیار اهانته آمیز و حقارت بار بود. انجنیران و کارکنان وطن خواه و باوجدان از این وضع بسیار رنج می بردند. به تدریج شکایت ها و نارضایتی ها بالا گرفت و مبارزه آغاز شد.

نخست اجتماعی در صحن وزارت معادن و صنایع اعتصاب کردند. این عمل توجه مقامات مسئول را جلب کرد. خواست اعتصاب کنندگان بازخواست سوء استفاده ها و برطرفی رئیس بود. مقام وزارت معادن و صنایع به این خواست ها، نتوانست پاسخ مثبت بدهد و اعتصاب ادامه یافت. پولیس مداخله و تهدید کرد که باید اعتصاب بشکنند و دیگر متینگی تشکیل نشود. تعدادی از اشخاص ترسو، سُست عنصر و وابسته به هیئت حاکمه از صف اعتصاب کنندگان بیرون شدند. متباقی به اعتصاب و مبارزه خویش ادامه دادند. چند روزی در مقابل وزارت معادن و صنایع اجتماعی تشکیل شد و هدف اعتصاب

توضیح داده شد. به تدریج رهبری اعتصاب به دوش من افتاد. مبارزه را همه جانبه توسعه دادیم. بارهبری سازمان‌های سیاسی و بارهبری اتحادیه محصلان و استادان دانشگاه کابل تماس گرفتیم و اهداف اعتصاب را توضیح دادیم. به جراید غیردولتی مقاله‌ها فرستادیم و نشر شد. سازمان‌های سیاسی در اعتصاب سهم نگرفتند؛ ولی پشتیبانی اخلاقی خود را اعلام کردند. اتحادیه محصلان و استادان دانشگاه کابل پشتیبانی جدی خود را اظهار و درخواست کردند که بیایم در صحن دانشگاه کابل متینگ تشکیل بدهیم. همان کار را کردیم، دو سه روزی در صحن دانشگاه رفتیم و در آنجا متینگ تشکیل دادیم و اهداف مبارزه خود را روشن ساختیم. اخبار مبارزات ما در جراید غیردولتی هم نشر شد. روزی با مشورت اتحادیه محصلان و استادان دانشگاه کابل تصمیم گرفتیم که به اشتراک اتحادیه‌های محصلان و استادان مشترکاً عصر روز، در پارک زرنگار یک متینگ عظیم را برپا کنیم.

از دانشگاه کابل به سوی «پارک زرنگار» به وسیله موترهای سرویس (بس) شهری در حرکت شدیم. در سرویس (بس) که من با چند نفر دیگر اعتصابیون سوار بودیم، پولیس آن را در حصه «سینمای پامیر» متوقف کرد و سپس یک نفر پولیس که لباس ملکی به تن داشت، از دروازه عقبی سرویس بالا شد و صدا کرد: «آقای میثاق شما پایین شوید!» ناگهان در میان سرویس غال مغال بالا شد: «پایین نمی‌شود، پایین نمی‌شود!» متوجه شدم که چند نفر از اعتصابیون پیرامون من حلقه زده‌اند و بازوهایم را گرفته‌اند و با خشم و صدای بلند به پولیس می‌گویند: «پایین شواز سرویس، نمی‌توانی میثاق را از نزد ما ببری!»

سرویس از دختران و پسران دانشگاه کابل و سایر اهالی شهر پُر بود. وقتی سروصدا زیاد بالا شد، پولیس از دروازه عقب سرویس پایان شد و رفت به راننده دستور داد که دروازه‌های سرویس را ببندد و مستقیم به سوی ولایت کابل برود، آنجا قرارگاه قومندانی امنیه کابل بود. سرویس در حرکت شد و موترهای پولیس در پیش‌رو و عقب سرویس را زیر نظر داشتند. وقتی موتر سرویس در احاطه ولایت کابل داخل شد و به نزدیک قرارگاه قومندان امنیه متوقف شد، تعداد زیادی از پولیس‌ها به اطراف سرویس حلقه زدند و چند نفر پولیس تفنگچه‌دار به دهن دروازه عقب سرویس ایستاده شدند و به راننده دستور دادند که فقط همان یک دروازه عقبی موتر را باز کند.

وقتی سواری‌های سرویس یکایک پایین شدند. پولیس‌ها اعتصابیون را دستگیر و متباقی را رها کردند. مرا با چند نفر دیگر از اعتصابیون دستگیر کردند. متوجه شدم که چند سرویس دیگر را هم آورده‌اند. چند نفر از اعتصابیون را از آن سرویس‌ها گرفتار کردند. همه ما را به اتاق قومندان امنیه کابل بُردند. وقتی قومندان امنیه داخل شد همه با خشم و غضب، اعتراض‌کنان خطاب به قومندان امنیه گفتند: «چرا سرویس‌ها را در اینجا آوردید؟ و چرا ما را در اینجا آوردید؟»

قومندان امنیه تبسم‌کنان با لحن ملایم گفت: «به خاطر اینکه اینان را گرفتار کنیم». با دستش به سوی ما اشاره کرد.

ولی محصلان جوان که در حالت احساسات قرار داشتند، به خصوص دختران جوان محصل سخن‌های اهانت‌آمیز و رکیک به زبان آوردند و گفتند: «چرا ما را در اینجا نامید آوردید، شما خوب‌نام هستید و ما را هم با آوردن در این محیط بدنام، می‌خواهید بدنام کنید».

علیه حکومت و سازمان امنیتی زیاد گپ‌های بد ورد می‌زدند؛ اما قومندان امنیه با حوصله‌مندی، خاموشانه گپ‌های آنان را می‌شنید، وقتی گوینده، خودش خسته می‌شد و گپ‌هایش را قطع می‌کرد، آنگاه قومندان امنیه خنده‌کنان می‌گفت: «حالا که دُوهای تان تمام شد، می‌توانید از اینجا تشریف ببرید. ما با شما کار نداریم. کسانی را که کار داشتیم، گرفتار کردیم».

سرانجام غیر از اعتصابیون، کسانی دیگر در آنجا باقی نماندند و رخصت شدند. وقتی ما تنها ماندیم، قومندان با بیان شوخی آمیز خطاب به ما گفت: «همه این جنجال‌ها از دست شماست. شما مأموران رسمی دولت هستید و قانوناً حق اعتصاب ندارید».

بعد از گفت و شنود چند نفر دیگر را هم رها کردند و تنها آنانی را نگه داشتند که می‌انگاشت آنان رهبری اعتصاب را به دوش دارند و بعد شوخی‌کنان خطاب به من گفت: «آغای میثاق، چرا این انجنیرها را به جنجال انداخته‌ای تو خو کسبت سیاست‌بازی است، این‌ها خو سیاست‌باز نیستند».

در این وقت از جایی تلفون آمد و از قومندان پرسید: «میثاق در همان جاست؟»

قومندان برایش گفت: «آری».

و باز قومندان به من گفت: «شنیدی؟»

گفتم: «بلی صاحب».

پرسنده به صدای بلند پرسید و تقریباً صدایش را از گوشی تلفون همه شنیدند.

بعد قومندان به گپ‌های نصیحت‌آمیز پرداخت و کوشید که ما را قانع کند تا از اعتصاب صرف نظر کنیم. گاهی با لحن ملایم گپ می‌زد و گاهی ما را می‌ترساند. سرانجام موفق نشد.

نزدیکی‌های شام بود. باز به قومندان تلفونی آمد، قومندان فقط گوشی را به گوشش گرفت و چیزی به زبان نیاورد. پس از اینکه گوشی را به جایش گذاشت دستگاهی در کنارش بود، آن را روشن کرد. صدای سخنرانی و کف‌زدن‌ها به گوش آمد، خنده‌کنان گفت: «می‌شنوید؟ چی جنجالی را خلق کرده‌اید! استادان و محصلان دانشگاه کابل به خاطر پشتیبانی شما در پارک زرنگار متینگی تشکیل داده‌اند و به خاطر گرفتاری شما اعتراض دارند و علیه ما گپ می‌زنند».

وقتی نتوانست ما را از ادعای مان منصرف کند، یک مقدار لحنش قومندان‌وار شد. در این وقت یکی از همراهان ما که سید محفوظ ندایی نام داشت و خسربره ارغندیوال وزیر عدلیه آن وقت بود و ریش کمی مانند دُم بوده داشت، خطاب به قومندان گپ‌های اهانت‌آمیز گفت و ادامه داد: «من در رشته جیالوجی از شوروی داکتری دارم، اگر دیپلوم را به گردنت بزنم، گردنت می‌شکنه، تو چطور مرا زندانی می‌کنی!»

قومندان با حوصله‌مندی گپ‌های او را گوش کرد و بعد گفت: «برادر، من تو را زندانی نمی‌کنم، زندانی کردن به قانون تعلق دارد، به من امر شد و من مطابق حکم قانون شما را گرفتار کردم و اکنون هم شما را به چنگ قانون می‌سپارم، هرچه قانون حکم کرد، همان می‌شود!»

اما سید محفوظ ندایی باز هم به گپ‌های اهانت‌آمیزش ادامه داد.

قومندان زنگ سرمیزش را به صدا درآورد. دروازه اتاقش باز شد و یک نفر عسکر داخل شد و تَرَقّ سلامی زد. قومندان گفت: «بیایید، همین ریش را ببرید!» و به سید محفوظ اشاره کرد.

عسکر دوباره سلامی زد و پس رفت. لحظه‌ایی بعد دو نفر عسکر قوی هیکل و قد بلند آمدند و از زیر دو قول سید محفوظ گرفتند و او را از جایش که روی چوکی نشسته بود، برداشتند. سید محفوظ به هوا بلند شد. هرچه پایک می‌زد، پاهایش به زمین نمی‌رسید. وضع خنده‌آوری به وجود آمد و همه خندیدیم.

بعد قومندان هم از جایش بالا شد و به زیر دستانش امر داد که ما را ببرند. ما را از اتاق قومندان کشیدند و به شعبه تحقیق بردند.

شهرت مکمل و نشان‌های انگشت ما را گرفتند. تحقیقات لازم را به عمل آوردند. تصویرهایی از ما برداشتند. این کارها تا پس از نیمه‌های شب دوام کرد. ساعت‌های بعد از نصف شب بود که ما را در موترهای سرپُت سوار کردند و نصف ما را در قطعه منتظره نمبر ۱ که واقع در دهم‌زنگ کابل متصل محبس عمومی بود، بردند و نصف دیگر را در قطعه منتظره نمبر ۲ که واقع چمن حضوری متصل به «غازی سندیوم» بود، انتقال دادند. ما ۲۴ نفر بودیم. من از جمله کسانی بودم که در قطعه نمبر ۲ انتقال دادند.

در اتاقی ما را زندانی کردند که چپرکت‌های چوبی دو منزله داشت. یکی در منزل زیر و یکی در منزل بالا خوابیدیم. هریک حالت مخصوص به خود داشت. سه چهار نفری که از خانواده‌های مرفه و ثروتمند بودند؛ بسیار غمگین و متأثر به نظر می‌آمدند و خطاب به من گفتند: «آغای میثاق آخر ما را به بندی‌گری دادی!»

من در برابرشان فقط خنده می‌کردم و چیزی نمی‌گفتم.

سایرین خاموش بودند و مثل اینکه هریکی درباره‌ی چیزی می‌اندیشید.

من و یک نفر از رفقای ما به نام عبدالکافی رسولی شوخی و مزاح می‌کردیم و بدین ترتیب چُرت‌های غم‌انگیز را از خود دور می‌ساختیم.

نزدیکی‌های صبح بود که صاحبان اتاق از گزمه برگشتند. اینان سپاه‌یانی بودند که به خاطر حفاظت امنیت در گزمه رفته بودند و ما را در اتاق آنان زندانی کرده بودند.

وقتی آنان مانده، ذله و خواب‌آلود از گزمه برگشتند و می‌خواستند که به اتاق داخل شده و استراحت کنند، سپاهیان پیره‌دار که محافظ ما بودند، آنان را مانع شدند و اجازه ندادند که به اتاق داخل شوند. آنان علت را از پیره‌دارها جویا شدند. پیره‌دارها به آنان

گفتند: «اینجا مظا‌هره‌چی‌ها زندانی شده‌اند!»

ناگهان عسکریایی که از گزمه برگشته بودند، عصبانی شدند و با صدای بلند فحش و ناسزا گفتن را به پادشاه شروع کردند؛ یکی از ایشان گفت: «وقتی بندی خانه نداره چرا مردم را بندی می‌کنه! وقتی مردم خوش ندارش چرا پادشاهی می‌کنه، دیگه مردم ای پادشاه گل و کور را قبول نداره! پادشاهی خو به زور نمیشه!»

برای ما بسیار تعجب‌آمیز بود. پولیس‌های رژیم شاهی، بدون هیچ‌گونه ترس و شرم پادشاه را دُوم می‌زدند و با صدای بلند فحش و ناسزا می‌گفتند.

از اینجا برای ما حقیقتی برملا شد. حقیقت بحران رژیم شاهی و بی‌آبرویی پادشاه. ما در اینجا، در همین اتاق عسکرها که چپرکت‌های دو منزله داشت؛ زندانی شدیم. در روزهای اول کسی را از بیرون در نزد ما نمی‌ماندند و ارتباط ما با بیرون به طور کامل قطع بود. چند روز بعد برای هرکس که از بیرون نفر می‌آمد، آن نفر را در دهن دروازه عمومی منتظر نگه می‌داشتند و شخص محبوس را با محافظ نزد او می‌بردند و آنان در آنجا ملاقات می‌کردند و پسان‌ها پای‌وازا را می‌ماندند که در اتاق ما بیایند.

اولین کسی که خبرگیر من آمد، بهترین دوست شخصی و حزبی ام میرزا علم حمیدی بود و بعد نورمحمد تره‌کی و حفیظ‌الله امین. حفیظ‌الله امین در آن وقت عضو ولسی جرگه بود. قانوناً مصونیت پارلمانی داشت و رفت و آمدش در نزد ما مشکلی نداشت.

وقتی رفت و آمد در نزد ما آزاد شد. رفقا بسیار زیاد خبرگیر می‌آمدند و میوه زیاد با دسته‌های گل و بعضاً مواد غذایی می‌آوردند.

ما با کسانی زندانی بودیم که چهار نوع طرز تفکر سیاسی داشتند. طرفداران شوروی، طرفداران چین، طرفداران غرب و بی‌طرف. اکثراً میان طرفداران شوروی و طرفداران چین برخورد لفظی شدید و اهانت‌آمیز صورت می‌گرفت. ولی ما کوشش می‌کردیم که در این برخوردها هدف اساسی اعتصاب فراموش نشود. مشکل ما در اینجا، این بود که ما می‌خواستیم مقاله‌های افشاگرانه بنویسم و به جراید غیردولتی برای نشر بفرستیم؛ اما دیگران چون خودشان نمی‌توانستند چیزی بنویسند؛ به‌خاطر تنگ‌نظری ما را هم اجازه نمی‌دادند.

از سوی دیگر برای مردم موضوع لاجورد دلچسب بود، ما می‌خواستیم درباره سوءاستفاده‌هایی که از لاجورد شده بود، چیزهایی بنویسیم و این سوءاستفاده‌ها را افشا کنیم. اما از آنجایی که در معدن لاجورد چینی‌ها یک پروژه داشتند و یک دستگاه حکاکی

لاجورد در وزارت معادن و صنایع افتتاح کرده بودند و اکثراً فرمایشات خانواده شاهی و اشرافیت را اجرا می‌کردند، طرفداران شان به شدت علیه ما قرار گرفته بودند و تلاش می‌کردند که درباره لاجورد، هیچ چیزی گفته نشود و همچنین چند نفری که از خانواده های ثروتمند که بدون اراده خویش به اعتصاب کشانیده شده بودند، آنان نیز مخالفت می‌کردند و استدلال شان این بود که چون مسئله افشاگری درباره سوء استفاده ها از لاجورد به خاندان شاهی برمی خورد، برای ما ضرر دارد و شاید مدت زندانی شدن ما را به درازا بکشند.

ولی من و عبدالکافی رسولی از اتاق می‌برآمدیم و می‌رفتیم در زیر سایه های درخت، قدیفه هایی خود را هموار می‌کردیم و در آنجا دور از نظر دیگران مخفیانه درباره سوء استفاده هایی که از لاجورد صورت گرفته بود، مقاله می‌نوشتیم. وقتی رفقا می‌آمدند، پنهانی به آنان می‌دادیم که در جراید غیردولتی برای نشر بسپارند و هم یک کاپی آن را در متینگ هایی که از طرف اتحادیه استادان و محصلان دانشگاه به پشتیبانی از اعتصاب ما صورت می‌گرفت، بخوانند.

وقتی مقاله ها در جراید نشر می‌شدند و جراید را در زندان می‌آوردند، غال مغال مخالفان بالا می‌شد و اعتراض کنان به نویسنده مقاله فحش و ناسزا می‌گفتند، ولی ما خود را خاموش می‌گرفتیم و چنین وانمود می‌کردیم که ما اطلاع نداریم.

چند روزی که در زندان گذشت، ثروتمندان ما زیاد دِق آوردند و به خصوص از نبود تشناب^۱ و جان نئستن زیاد شکایت شان بالا شد. سرانجام پولیس اجازه داد که جان شان را در زیر نل آبی که در میدان پیشروی قشله عسکری وجود داشت، بشویند. نل شب و روز جاری بود و همیشه آب داشت. وقتی نزدیک های چاشت می‌شد و آفتاب گرمابخش تابستانی می‌درخشید. دو، دو ویا سه، سه نفر می‌رفتند در زیر نل با صابون جان های شان را می‌شستند. ثروتمندان لوازم و اسباب تشناب شان را خواسته بودند، برای شستن موهای شان آب گرم می‌کردند و متباقی جان شان را با آب نل می‌شستند. تقریباً هرروز کارشان همین شده بود و عصرانه برای والیبال جای ساخته بودیم، همه والیبال بازی می‌کردیم.

۱. تشناب: در اینجا به معنی حمام.

ثروتمندان نمی‌توانستند نان قشله عسکری یعنی قره‌وانه^۱ را بخورند؛ ولی ما خوب می‌خوردیم و برای ما مزه‌دار هم بود؛ زیرا هرروز گوشت، کچالو یا برنج بود؛ اما پختش چندان خوب نبود.

برای ثروتمندان ما، چاشخانه به وسیله موتراهای شخصی شان، از خانه‌های شان غذای مکلف با ظرف‌های پاک و زیبا می‌آمد. البته غذا و میوه فراوان می‌آوردند و برای همه ما کافی بود، اما می‌کوشیدیم که پیش از آمدن غذای آنان قره‌وانه خود را صرف کنیم. آنان زیاد خواهش می‌کردند که معطل کنیم و با آنان نان بخوریم، من و عمر می‌خواستیم که معطل کنیم؛ ولی رسولی هرگز معطل نمی‌کرد و فقط به قره‌وانه اکتفا می‌کرد؛ ولی من و عمر گاهی به نان مکلف آنان شریک می‌شدیم.

چند بار یک هیئت از مشرانو جرگه به ریاست سناتور ستانکزی نزد ما آمدند و می‌خواستند که مصالحه کنند و ما رها شویم، البته سخنگوی زندانیان اعتصاب‌کننده من بودم و ما از خواست‌های خود دست نمی‌کشیدیم. چندبار هم ثارنوال^۲ ولایت کابل که سید داوود نام داشت، نزد ما آمد. او می‌خواست استدلال قانونی کند که عمل ما غیرقانونی است و من همراهش مباحثه می‌کردم که عمل ما قانونی است. ثروتمندان ما نزد من بسیار عذر و زاری می‌کردند، تا با ثارنوال جدی گپ نزیم و جریبحث نکنم؛ زیرا که وی خفه نشود و جزای ما را زیاد نکند. من و رسولی همراه‌شان شوخی می‌کردیم و می‌گفتیم: «تا زمانی که فصل خربوزه نیاید و تیر نشود ما نمی‌خواهیم که از بندی خانه بیرون شویم؛ زیرا در اینجا دوستان و رفقا زیاد میوه می‌آورند، اگر ما رها شویم، در خانه خود این قدر میوه صرف کرده نمی‌توانیم». آنان می‌گفتند: «شما بکوشید که رها شویم، در بیرون هر روز ما برای شما میوه و خربوزه می‌خریم».

هنوز ماه سرطان بود. سرانجام ثارنوال دوسیه‌های ما را تکمیل کرد و به محاکمه سپرد. ما خواستار محکمه علنی بودیم. استادان و محصلان دانشگاه و سازمان‌های سیاسی و اهل مطبوعات غیردولتی علاقه داشتند که جریان محکمه شدن ما را ببینند. هر روزی که می‌خواستند ما را به محکمه ببرند، گروه انبوهی به دور تعمیر محکمه که در منطقه

۱. قره‌وانه، قروانه: جیره غذایی عسکرها در قشله. ۲. ثارنوال: (لغت پشتو ثارنوال) دادستان، مدعی‌العموم.

دهم‌زنگ بود، جمع می‌شدند. ولی محکمه دایر نمی‌شد و ما را پس به زندان می‌آوردند. این کار چند بار تکرار شد. بالاخره روزی وزیر عدلیه وقت آرغندیوال ما را به دفترش احضار کرد. بسیار با ما احترامانه برخورد کرد. برای ما کوکا‌کولا خواست بعد از نوشیدن کوکا‌کولا، کمی با هریک از ما شوخی کرد. فضا را دموکراتیک کرد و آنگاه دربارهٔ نظم و قانون گپ زد. از قانون سخن‌هایی به میان آورد و از ما خواست که به حیث عناصر آگاه جامعه باید قانون را مراعات کنیم. من می‌خواستم چیزی دربارهٔ قانون و قانونیت همراهش بحث کنم، در این وقت کسی از پایم از زیر میز چندکُ محکمی گرفت، دیدم سید ابوطالب است. او و چند نفر دیگر با اشاره‌هایی از من خواهش کردند که گپ نزیم. در وقت گپ‌های وزیر عدلیه، خسروپناه سید محفوظ ندایی که از جملهٔ زندانیان بود، چشمش را به زیر انداخته و خاموش بود.

وزیر عدلیه بعد از گپ‌هایش برای ما خوش‌خبری‌هایی را داد و گفت شما سر از همین لحظه آزاد هستید.

وقتی از اتاق وزیر عدلیه برآمدیم همه چنان به سرعت تیت و پرک شدند که من، رسولی و عمر حیران ماندیم؛ چون دفتر وزیر عدلیه به مکروریان بود، ما آهسته‌آهسته پیاده تا به اتاق زندان خود آمدیم که اسباب و لوازم خود را بگیریم و برویم. تا که ما رسیدیم دیدیم موترهای شخصی ثروتمندان ما آمده‌اند، همه را انتقال داده است. ما لوازم خود را جمع‌آوری کرده می‌خواستیم کدام تکسی پیدا کنیم؛ ولی صاحب‌منصبان پولیس انسانیت کردند و ما را با موترهای پولیس به خانه‌های ما رساندند.

محکمه در غیاب ما حکم صادر کرده بود و به همان اندازه روزهای که در زندان بودیم به همان اندازه هریک را محکوم به حبس ساخته بود.

بعد از رهایی، ما باز به مبارزهٔ خویش ادامه دادیم؛ ولی خسربره وزیر عدلیه سید محفوظ ندایی و عده‌ایی دیگر از صف ما خارج شدند و در مبارزهٔ ما اشتراک نکردند.

سرانجام در اثر مبارزهٔ ما رئیس تبدیل شد و هیئتی برای بازخواست و بررسی مدعاهای ما مقرر شد که هیئت اساسی پس از سقوط رژیم شاهی و بر سر اقتدار آمدن سردار محمد داوود در سال ۱۳۵۲ ش تعیین شد که منتج به وجود آمدن چند دوسیه اختلاس و سوءاستفاده‌ها و منجر به برطرفی رئیس سروی معاون و جیالوجی و چند نفر دیگر شد.

در اینجا باید یک چیز را فراموش نکنم که در زمان رژیم محمد ظاهر شاه، البته در زمان ده سال آخری که پادشاه دموکراسی را اعلام کرده بود، برخورد با زندانیان سیاسی طوری بود که یک بار در هفته، خانواده زندانیان، دوستان و اقارب می‌توانستند از زندانی دیدن و با وی ملاقات کنند و هر چه میوه و غذا بپوشانند، مانعی نداشت. زندانی به رادیو و هر نوع کتاب دسترسی داشت و می‌توانست نوشته‌هایش را به جراید غیردولتی به نشر بپردازد. البته هیچ‌کس بدون حکم محکمه زندانی نمی‌شد. اینکه محکمه بعضاً حکمش را فرمایشی صادر می‌کرد، آن هم هویدا بود. برای حزب ما و سایر سازمان‌های سیاسی در همین دوره دموکراسی با استفاده از ارزش‌های دموکراتیک قانون اساسی زمینه رشد مساعد شد. وقتی اعضای حزب ما در زندان دهم‌زنگ زندانی بودند، ما هنگامی که به مناسبتی مظاهره می‌کردیم، مظاهره‌چیان را در کنار محبس توقف می‌دادیم و دقیقه‌هایی به نام رفقای زندانی خویش شعار می‌دادیم. در تعریف و توصیف آنان سخنرانی می‌کردیم و علیه استبداد و ارتجاع گپ‌هایی می‌زدیم و زندانی شدن رفقای خود را ظالمانه می‌پنداشتیم و می‌گفتیم که رفقای قهرمان ما در زندان ارتجاع و استبداد به سر می‌برند.

رفقای زندانی ما بعضاً به بام‌ها و بلندی‌های زندان می‌برآمدند و مظاهره را تماشا می‌کردند و با تکان دادن دست‌هایشان از ما سپاس‌گزاری می‌کردند و در میان سایر زندانیان سیاسی سربلند می‌شدند و افتخار می‌کردند که حزب‌شان آنان را فراموش نکرده است.

یک مدتی پنج‌شنبه‌ری و زیری یکجا در زندان دهم‌زنگ بودند؛ اما بعدها صالح محمد زیری را در زندان قندهار انتقال دادند و او تا وقت‌هایی‌اش در همان جا در زندان قندهار بود. در آنجا هم رفقا هفته‌ای یک بار و بلکه بیشتر خبر می‌گرفتند و تقریباً ماهی یک بار ما از کابل می‌رفتیم و از وی خبر می‌گرفتیم، چنانچه من تا وقت‌هایی وی چند بار به خاطر خبرگیری و احوال‌پرسی او از کابل به قندهار رفتم.

گرچه برای زندانیان سیاسی از طرف دولت هم ماهانه معاش‌ناچیزی در حدود ۶۰۰ افغانی داده می‌شد؛ اما حزب هم برای آنان و خانواده‌هایشان ماهانه یک مقدار پول نقد و بعضی رفقا، دوستان و علاقه‌مندان تحفه جنسی نیز کمک می‌کردند.

۱۴. آغاز کار در اردو (ارتش) و شکل گرفتن رهبری جمعی در جناح ما

بعد از کودتایی که در تاریخ ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ ش / ۱۷ جولای ۱۹۷۳ م به سرکردگی سردار محمد داوود پسر کاکای محمد ظاهر شاه، پادشاه افغانستان علیه قانون اساسی و پادشاه صورت گرفت، زندانیان سیاسی زمان پادشاه از جمله دو نفر عضو کمیته مرکزی حزب ما دستگیر پنجشیری و صالح محمد زیری رها شدند.

بارهایی آنان امور حزبی ما در تمامی ساحه‌ها رونق بیشتریافت و گسترش نفوذ حزب در همه مناطق کشور سریع‌تر شد. کودتای ۲۶ سرطان حزب ما را متوجه یک کمبود اساسی کرد و آن عدم کار سازمانی در میان اردو بود.

قبل از کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ ش، حزب ما در اردو طرفداران و علاقه‌مندانی داشت، چنانچه تعدادی از این طرفداران و علاقه‌مندان در کودتای ۲۶ سرطان سهیم بودند. ولی حزب ما به صورت منظم قبل از ۲۶ سرطان بر مبنای اصول سازمانی حزب در اردو کار نکرده بود. به خاطر اینکه حزب احکام قانون اساسی را رعایت می‌کرد.

بعد از کودتای ۲۶ سرطان، کمیته مرکزی حزب تصمیم گرفت که در میان اردو کار حزبی را آغاز کند. البته کار حزبی در اردو کاملاً باید بر مبنای اصول کار مخفی صورت می‌گرفت و اصل پنهان کاری جداً مراعات می‌شد. تا جایی که حزب اطلاع داشت نیروهای ارتجاعی و طرفداران چین هم در اردو به نفع خود کار می‌کردند. از آن رو، حزب در تبلیغات خویش به گوش دولتیان سردار محمد داوود می‌رساند که به خاطر جلوگیری از نفوذ و توطئه‌های نیروهای ارتجاعی در اردو، نیروهای مترقی هم باید به اردو علاقه بگیرد و

با کار سیاسی و سازمانی خویش در اردو مانع فعالیت‌ها و موفقیت‌های نیروهای ارتجاعی شود. حزب چپین و انمود می‌کرد که کار ما در اردو به خاطر دفاع از رژیم جمهوری است و ما نمی‌خواهیم که نیروهای ارتجاعی رژیم جمهوری را سقوط دهد.

وقتی کمیته مرکزی حزب ما فیصله کرد که در اردو کار شود، نورمحمد تره‌کی مُنشی عمومی حزب خواش کرد که کمیته مرکزی تنظیم این کار را به عهده او بگذارد. این خواش او برای کمیته مرکزی تعجب‌انگیز بود؛ زیرا کمیته مرکزی شناخت کافی از او داشت و به خوبی می‌دانست که از ابتدای تأسیس حزب تاکنون او همیشه همه کارها را به حیث رهبر حزب به دیگران واگذار می‌کرد. به هر صورت کمیته مرکزی این خواش وی را رد نکرد. مدت‌ها گذشت و کمیته مرکزی بسیار مصروف کارهای حزبی دیگر بود. پس از مدت‌ها کمیته مرکزی در یک جلسه خویش، باز کار در اردو را به میان کشید. نورمحمد تره‌کی در حالی که تبسم همیشگی‌اش را بر لب داشت و از گوشه چشم به سوی حفیظ‌الله امین می‌دید گفت: «رفقا، تشویش نداشته باشند و خاطر جمع باشند، من به امین صاحب وظیفه داده‌ام که در اردو کار کند».

امین هم در حالی که تبسمی بر لبانش نشست، گفت: «کار در اردو امیدبخش است و موفقانه پیش می‌رود، من هر هفته، روزهای یکشنبه، از طرف صبح گزارش کار خود را در اردو به تره‌کی صاحب می‌دهم».

امین در اردو کار می‌کرد و گزارش کارش را به تره‌کی می‌داد و تره‌کی در جلسه هفته‌وار کمیته مرکزی فقط همین قدر یادآوری می‌کرد که: «کار در اردو خوب است».

طوری که قبلاً هم گفته بودم، حزب ما تا این زمان بیروی سیاسی و دارالانشاء نداشت. هشت نفر عضو اصلی کمیته مرکزی بود که هر هفته با ریاست نورمحمد تره‌کی در منزلش جلسه می‌کرد و همین جلسه اعضای اصلی کمیته مرکزی حکم جلسه بیروی سیاسی یا بیروی اجرایی را داشت و تره‌کی که به نام مُنشی عمومی بود، خودش را به جای دارالانشاء می‌دانست. پس از کودتای ۲۶ سرطان که رفقای ما از زندان رژیم شاهی رها شدند، هشت نفر عضو اصلی کمیته مرکزی مکمل شدند. هر هفته جلسه می‌کردند و به‌طور منظم تصمیم‌هایی برای بهبود کار حزبی می‌گرفتند.

بعد از تکمیل شدن اعضای اصلی کمیته مرکزی تشویش برای امور کار در اردو زیادتر بحث می‌شد و بعد از چند ماهی موضوع کار سازمانی حزب در اردو به صورت جدی

در کمیته مرکزی حزب ما مطرح شد. بدین معنا که کار سازمانی حزب در اردو باید از دست یک نفر کشیده شود و به یک کمیسیون محول شود. تره‌کی و امین مخالف این طرح بودند؛ اما سایر اعضای کمیته مرکزی از این طرح پشتیبانی می‌کردند. هر دو طرف برای خود دلایلی داشتند. طرف تره‌کی و امین می‌گفتند: «اگر کار سازمانی در اردو را یک نفر (امین) اداره کند، بهتر است؛ زیرا خطر افشاگری کم‌تر است و پنهان‌کاری خوب‌تر صورت می‌گیرد»؛ ولی سایر اعضای کمیته مرکزی استدلال می‌کردند که باید کار سازمانی اردو را یک کمیسیون سه نفری اداره کند؛ زیرا اول از نگاه پرنسپ، باید هر مقام رهبری به صورت دسته جمعی اداره شود، نه به صورت انفرادی؛ دوم، یک نفر از نگاه ظرفیت کار، آن قدر توانایی ندارد تا تمامی کارها را که روز به روز توسعه می‌یابد و کار سنگین‌تر شده می‌رود، به صورت صحیح و کامل نمی‌تواند رسیدگی کند؛ سوم، برای یک نفر این خطر بیشتر وجود دارد و ممکن است که ترور و از بین برده شود و یا فروخته شود. در آن صورت، رهبری حزب کاملاً از امور یک سازمان بسیار مهم و حیاتی حزب بی‌اطلاع و بی‌ارتباط می‌ماند و دلایل‌های دیگر.

سرانجام بعد از مباحثه‌های طولانی و جروب‌های جدی که گاه‌گاهی از چوکات مباحثه‌های رفیقانه هم خارج می‌شد، تره‌کی و امین به طرح اکثریت تسلیم شدند و کمیته مرکزی تصمیم گرفت که امور سازمانی حزب در اردو را یک کمیسیون سه نفری تنظیم و اداره کند و این کمیسیون متشکل از سه عضو کمیته مرکزی حفیظ الله امین، صالح محمد زیری و عبدالکریم میثاق بودند. کمیسیون را کمیته مرکزی انتخاب و موظف کرد که امور سازمانی حزب را در اردو تنظیم و اداره کنند. این کمیسیون به نام کمیسیون نظامی حزب معروف شد.

از نگاه سیاسی خط مشی حزب ما در قبال رژیم جمهوری سردار محمد داوود، واضح و روشن بود. حزب ما از پروگرام «خطاب به مردم» سردار محمد داوود را پشتیبانی می‌کرد؛ ولی تطبیق عملی این پروگرام را مربوط به تشکیل دولتی می‌دانست که آن دولت متشکل از تمامی نیروهای ملی و دموکراتیک در یک جبهه متحد ملی و دموکراتیک باشد. حزب دموکراتیک خلق افغانستان (خلقی‌ها) آماده بود که با حفظ استقلال و هویت حزبی خود در چنین جبهه‌ای اشتراک کند.

چنانچه در روز اول کودتای ۲۶ سرطان، کمیته مرکزی جناح ما (خلقی‌ها) طی

اعلامیه‌ای نظر خود را در تأیید از نظام جمهوری اعلام کرد. خلقی‌ها روی استقلال و هویت حزبی خویش پافشاری داشت و طرح سیستم یک حزبی سردار محمد داوود را رد می‌کرد؛ ولی جناح (پرچمی‌ها) تا جایی که شنیده می‌شد با سردار محمد داوود بسیار نزدیک شده بودند و آوازه‌های زیادی بود که حاضر بودند که با وی یک حزب واحد بسازند و در سال‌های اول جمهوری داوود، هیچ‌گونه نشانه فعالیت حزبی از آنان به نظر نمی‌رسید و این سیاست انحلال طلبانه و نزدیکی بی‌قید و شرط آنان به سردار محمد داوود، آنان را باز هم در صحنه سیاست نیروهای چپ و هم در میان جامعه ضعیف‌تر کرده بود. همچنین در میان صفوف خود آنان سؤالاتی را به میان آورده بود.

اما جناح ما (خلق‌ی‌ها) در اثر سیاست روشن، کاریگیر و تزلزل‌ناپذیر روز به روز در همه ساحه‌ها نیرومندتر و با اعتبارتر می‌شد. رهبری حزب به تدریج به سوی رهبری دسته جمعی انکشاف می‌کرد. دیگر در کمیته مرکزی روی هر مسئله مطرح شده آزادانه مباحثه صورت می‌گرفت. وقتی اتفاق آراء به دست نمی‌آمد، تصامیم اکثریت قابل اجرا بود.

بعد از این پیشنهادهای نورمحمد تره‌کی، در صورتی که همه اعضای کمیته مرکزی بر مبنای استدلال آزادانه قانع نمی‌شدند، قابل اجرا نبود. تره‌کی همواره تمایل به این داشت که کمیته مرکزی یک احترام خاص به او داشته باشد و بسیار آرزومند بود که اراده او به جای اراده جمعی حزب به حساب آید که پشتیبان قاطع این آرزومندی او حفیظ الله امین بود و دکتر شاه ولی با خاموش ماندن خود به این نظر یاری می‌رساند؛ ولی سایر رفقای کمیته مرکزی روی هر مسئله، طرفدار بحث آزاد بودند و تصامیم آزادانه کمیته مرکزی را بر مبنای استدلال اصولی و منطقی برای حزب مفید می‌دانستند.

در کمیته مرکزی وقتی که روی یک مسئله بحث صورت می‌گرفت و پس از جروب بحث و استدلال‌های فراوان هنگام آن می‌رسید که باید تصمیم اتخاذ شود و فیصله صورت گیرد، هر عضو کمیته مرکزی نظرش را واضح و روشن اظهار می‌کرد و تنها دکتر شاه ولی خاموش بود و حفیظ الله امین می‌گفت: «هر چه تره‌کی صاحب می‌گوید، همان درست است». وقتی برای امین گفته می‌شد اگر تره‌کی صاحب سیاه را سفید و سفید را سیاه بگوید هم درست است؟ و او خنده‌کنان پاسخ می‌داد: «بلی، در همین یک معجزه است!»

یعنی هیچ وقت امین مخالف نظر تره‌کی رأی نمی‌داد. ولی سایر رفقا، نظریات شان را بدون ترس و هراس و ملحوظات شخصی اظهار می‌کردند. در کمیته مرکزی می‌توان گشت

که رهبری جمعی داشت شکل می‌گرفت و به همین خاطر هم کار حزبی روز به روز بهتر می‌شد. در حوزه‌های حزبی هم دموکراسی داخل حزبی مراعات می‌شد. هر عضو حزب براساس کار عملی و شایستگی‌اش ارزیابی می‌شد. مقامات رهبری حوزه‌ها و سازمان‌های حزبی نیز با انتخاب منصوب می‌شدند. بهترین کادرهای حزبی در کابل و ولایات با سازمان‌های اردو کار می‌کردند و کار در اردو نسبت به سایر سازمان‌های غیرنظامی حزب فرق داشت. در اردو از نگاه سازمانی مرکزیت و پنهان‌کاری بسیار قوی بود. پرنسپ سازمانی در اردو این بود که یک نفر به صورت قطع بیشتر از دو نفر را نشناسد. اگر هم می‌شناسد باید زنجیر سازمانی او را نشناسد.

برای اداره تمامی امور حزبی، کمیسیون‌ها به وجود آمدند. به خاطر تقویت امور مالی حزب توجه جدی صورت گرفت؛ زیرا اداره سالم حزب تقاضا کرد اشخاص حرفه‌ایی که از طرف حزب برای شان معاش داده شود، به وجود آید. اداره امور مالی که تا آن وقت به دست مُنشی عمومی نورمحمد تره‌کی متمرکز بود به یک کمیسیون مالی سپرده شد. کمیته مرکزی مرا در رأس کمیسیون مالی مؤلف کرد و به همین اساس رفقای کمیته مرکزی شوخی‌کنان مرا میرزا عبدالکریم خان می‌گفتند. در جمع‌آوری حق‌العضویت‌ها، اعانه‌ها و عواید که از فروش کتاب‌ها و نشرات حزبی به وجود می‌آمد، توجه جدی صورت می‌گرفت. حساب و کتاب به میان آمد و جدول‌های لازم ترتیب داده شد. از سازمان‌های نظامی حق‌العضویت و اعانه‌های قابل توجهی به دست می‌آمد؛ گرچه حق‌العضویت‌ها و اعانه‌های سازمان‌های نظامی به صورت سرجمع از طرف امین به حساب حزب انتقال داده می‌شد و لیست توضیحی آن در نزد کمیسیون مالی نبود، ولی باز هم برای حزب کمک قابل ملاحظه‌ای بود. در مرکز و ولایات چند نفر عضو حزب به طور حرفه‌ای استخدام شدند. برای مُنشی عمومی با در نظر داشتن مصارف فامیلی‌اش معاش داده می‌شد. ما سه نفر (میثاق، زیری و پنجشیری) نیز از حزب معاش می‌گرفتیم و حرفه‌ایی برای حزب کار می‌کردیم. اتاق‌های زیادی را در کابل و سایر شهرهای ولایات به خاطر اجرای امور تشکیلاتی و ایدئولوژیکی حزب کرایه کرده بودیم و کورس‌های تثوریک تنظیم شده بود که از طرف اعضای کمیته مرکزی و کادرهای شایسته حزب، برای صفوف حزبی اصول ایدئولوژیکی و اصول سازمانی حزب درس داده می‌شد. چاپ کتاب‌ها به صورت مخفی در خارج صورت می‌گرفت. خرید و فروش کتاب‌هایی که از خارج آورده می‌شد و تکثیر رساله‌ها و مقاله‌ها به وسیله

وسایل چاپی و ماشین‌های تایپ حزب روز به روز رونق می‌گرفت و برای حزب مفاد معنوی و مادی می‌آورد.

درباره وحدت با پرچمی‌ها، تره‌کی همه ما را به این قانع ساخته بود که چون ما (خلقی‌ها) حالا اکثریت کمیته مرکزی منتخب کنگره مؤسس را با خود داریم و از سوی دیگر نفوذ توده‌ایی و توان سازمانی ما در نظامی و غیرنظامی بیشتر است. پرچمی‌ها اگر به اصول سازمانی و ایدئولوژی حزب دموکراتیک خلق افغانستان وفادار هستند به حزب ما (خلقی‌ها) پیوندند.

همه اعضای کمیته مرکزی و همه اعضای حزب درباره وحدت با پرچمی‌ها، همین را تبلیغ می‌کردیم و بیش از این زیاد در فکر وحدت با آنان نبودیم و کار خود را با شور و شوق انقلابی و ایمان کامل در راه حزب خود ادامه می‌دادیم.

مرکز اساسی حزب ما، منزل نورمحمد تره‌کی واقع در کارته چهار کابل بود. هر پنجشنبه، کمیته مرکزی ما در آنجا جلسه می‌کرد. جلسه از ساعت دو و نیم بعد از نیم‌روز شروع می‌شد و معمولاً در ساعت‌های هشت و نه شب ختم می‌شد. در بعضی جلسه‌ها که جریبحث‌ها به درازا می‌کشید؛ جلسه تا ناوقت‌های شب، حتی دوازده شب و یک بجۀ صبح ادامه داشت و بدون اینکه نان شب را بخوریم به جلسه ادامه می‌دادیم. گاهی در چنین جلسات زیاد خسته می‌شدیم، اعصاب‌های ما ضعیف می‌شد و گاهی باهم غیررفیقانه و غیرمؤدبانانه برخورد می‌کردیم و مباحثه‌های ما چندان به نتیجه مطلوب و ثمربخش نمی‌رسید. بعد از ختم جلسه مانده، خسته و گرسنه به خانه‌های خود می‌رفتیم. اکثراً بعد از این‌گونه جلسه‌های طولانی موتر سرویس نبود. تکسی هم یافت نمی‌شد و پای پیاده مسافت‌های طولانی را طی می‌کردیم تا به خانه‌های خود می‌رسیدیم. از بعضی رفقا که خانه‌های شان از کارته چهار، بسیار دور بود مثلاً خیر خانه به منزل رفقای دیگر استراحت می‌کردند. من تقریباً دوازده سال هر شب جمعه را از منزل تره‌کی واقع کارته چهار تا به منزل خود واقع در حصه اول واصل آباد (نزدیک برشناکوت، عقب فابریکه جنگلک) پای پیاده می‌رفتم؛ زیرا در آن لین سرویس شهری نبود و پول کرایه تکسی گران تمام می‌شد. البته چند وقتی که داکتر شاه‌ولی موترسایکل داشت، تا نیمه‌های راه مرا با موترسایکل خود می‌برد.

علاوه بر جلسه‌های روز پنجشنبه کمیته مرکزی که در منزل تره‌کی بود، در جریان هفته

ضرورت‌هایی پیش می‌آمد که هر رفیق چند بار به خانه تهرکی رفت و آمد می‌کرد؛ ولی پس از کودتای ۲۶ سرطان وقتی رفقا از زندان رها شدند و پس از یکی دو سال رهایی آنان وضع حزب در تمامی ساحه‌ها بهتر شد، برای یک مرکز اساسی که تعدادی از اعضای کمیته مرکزی همیشه در آنجا باشند و حزب را رهبری کنند اشد ضرورت احساس می‌شد. بر مبنای همین ضرورت، حزب در نقطه مرکزی شهر کابل یعنی در محمدجان خان وات، در تعمیر روبه روی وزارت اطلاعات و کلتور یا به عبارت دیگر در غرب تعمیر سپین زرهوتل، دو اتاق را زیر نام «نور دارالترجمه» به کرایه گرفت.

در آن تعمیر یک رستوران مشهور هم بود که ابیض رستوران نام داشت، به همین اساس اینجا برای اعضای حزب به نام «ابیض رستوران» شهرت یافت که در تمامی شهرها و نقاط افغانستان، در آن وقت مرکز حزب ما به نام «ابیض رستوران» شهرت یافته بود. هر عضو حزب که از ولایات و اطراف کشور می‌آمد، بدون تکلیف مرکز حزب را می‌یافت و کارش در صورت امکان اجرا می‌شد. در این مرکز من، پنجشیری و زیری به نوبت می‌نشستیم بدین گونه که بعضی از ما پیش از چاشت می‌آمدیم و بعضی هم بعد از چاشت. هر عضو حزب که مشکلی داشت، در آنجا مراجعه می‌کرد و ما در حل آن می‌کوشیدیم؛ ولی چندی بعد تقریباً هر سه نفر ما هر روز از صبح تا شام در همان جا بودیم و همه امور سازمان‌های ملکی را حل می‌کردیم. سازمان‌های نظامی هنوز با امین در تحت رهبری شخص تهرکی اداره می‌شد.

در سال‌های آخر حکومت سردار محمد داوود، عبدالحکیم شرعی هم در موقف مأمور منتظر دولت قرار گرفت و در همین تعمیر «ابیض رستوران» یک اتاق گرفت و در آن پیشه «وکیل دعوا» را اختیار کرد؛ یعنی «دارالوکاله» باز کرد؛ اما عملاً او هم به حیث عضو حرفه‌ای حزب به کار حزب مشغول شد و لوحه «دارالوکاله» یک پوشش به خاطر بیراهه ساختن پولیس بود.

کار حزب روز به روز بهتر می‌شد و سازمان‌های حزب در ملکی و نظامی گسترش بیشتر می‌یافت و حزب در تمامی ساحه‌ها نیرومندتر می‌شد.

۱۵. ناسازشی سردار محمد داوود با حزب ما (جناح خلق)

رهبری حزب تلاش می‌ورزید که با سردار محمد داوود پیش از وقت تصادم نکند و برای هر چه نیرومندتر شدن حزب، وقت کمایی کند. بدین اساس تره‌کی کوشش می‌کرد که اگر امکان میسر شود با سردار محمد داوود ملاقات کند. از راه‌های مختلف تلاش می‌کرد؛ ولی این ملاقات میسر نمی‌شد. نورمحمد تره‌کی و مخصوصاً امین به این باور بودند که اطراف سردار محمد داوود را پرچمی‌ها حلقه کرده‌اند و مانع آن می‌شدند که تره‌کی به داوود برسد. سرانجام زیری و پنجشیری یک نفر را پیدا کردند که در دستگاه استخباراتی داوود کار می‌کرد و او وعده داد که این ملاقات را تنظیم می‌کند. نفر موصوف یک قندهاری بود که نامش را عبدالحلیم می‌گفت. او همراه زیری و پنجشیری در زمان رژیم محمد ظاهر شاه در زندان دهم‌زنگ یکجا زندانی بود و در آنجا آشنا شده بودند. پس از رهایی، آشنایی خود را با زیری و پنجشیری ادامه داده بود و گاه‌گاهی به خاطر خبرگیری از آنان به دفتر حزب می‌آمد و به صراحت می‌گفت که اکنون من در «مصونیت ملی» (دستگاه استخباراتی رژیم داوود) کار می‌کنم.

گاه‌گاهی از حوادث درون رژیم داوود و تصامیم رژیم او درباره حزب دموکراتیک خلق افغانستان قصه‌ها می‌کرد؛ ولی قصه‌هایش به‌طور کامل برای ما قابل باور نبود.

سرانجام او تره‌کی را به خاطر ملاقات با داوود همراه خود به «ارگ» برد. تره‌کی در پشت دروازه دفتر کار داوود در نزد یاورش ساعتی منتظر ماند. بادیگارد پشت دروازه دفتر داوود در آن وقت کسی به نام ضیاء بود که به ضیاء جان شهرت داشت و به گفته تره‌کی از سردار

بیچه‌های خوش تیپ کابلی بود، او قومندان گارد محافظ داوود بود و گفته می‌شد که با پرچمی‌ها ارتباط دارد و به‌طور مخفی پرچمی است.

پس از ساعتی ضیاء جان، با نورمحمد تره‌کی راجع به همکاری وی با رژیم جمهوری سخن‌هایی به میان می‌کشد و می‌گوید که وظیفه‌ی تمامی عناصر ترقی‌خواه و تحول‌طلب است که باید با رژیم جمهوری همکاری کنند و در خدمت جمهوری قرار گیرند و از دل و جان مدافع رهبر انقلاب (داوود) باشند. طوری که تره‌کی به کمیته‌ی مرکزی حزب گزارش داد، ضیاء در جریان صحبت‌هایش چنین وانمود کرد که شما و گروه شما برای نشان دادن صداقت و وفاداری خویش به رهبر انقلاب (داوود) می‌بایست با دستگاه استخباراتی جمهوری همکاری کنید. تره‌کی از شنیدن این سخن‌ها، عصبانی شده و گفته بود که من برای ملاقات با رئیس‌جمهور آمده‌ام نه صحبت با شما. ضیاء که در چهره و لحن تره‌کی عصبانیت را مشاهده کرده است از جایش برخاسته و گفته بود که من از رهبر می‌پرسم. داخل دفتر کار رئیس‌جمهور شده و پس از دقایقی برگشته و به تره‌کی گفته بود: «رهبر (داوود) فرمودند من نه تنها که با شما ملاقات نمی‌کنم؛ بلکه از شما نفرت دارم!»

تره‌کی در بازگشت، بالای صالح محمد زیری و دستگیر پنجشیری بسیار زیاد عصبانی بود و اعتراض داشت که چرا این‌گونه راه ملاقات را برای او تنظیم کرده بودند. بعد از این حادثه تره‌کی زیاد علیه سردار محمد داوود و پرچمی‌ها عقده گرفته بود؛ زیرا ضیاء قومندان گارد داوود را پرچمی می‌دانست و می‌گفت پرچمی‌ها ملاقات را سبوتاژ کرده و به من اهانت کرده‌اند.

ولی کمیته‌ی مرکزی حزب، این حادثه را بسیار جدی نگرفت، حزب را به سوی اعمال تحریک‌آمیز سوق نداد و کما فی السابق امور حزبی را بدون ایجاد سروصدا به‌طور منظم از طریق سازمان‌های ملکی و نظامی به پیش می‌برد. کارهای حزب پیش می‌رفت و حزب روز به روز در همه‌ی ساحه‌ها نیرومندتر می‌شد.

در همین وقت که ما وضع جناح خود را نسبت به پرچمی‌ها و همه‌ی نیروهای چپ بهتر می‌دانستیم و حزب خود را حزب سراسری می‌پنداشتیم، حزب کمونیست عراق در

ارگان کمیته مرکزی خود به نام طریق الشعب یک مقاله مفصل درباره حزب ما و به نفع ما (خلقی‌ها) نشر کرد.

این مقاله حزب ما را به جوش و خروش آورد و اعتماد حزب را یک بار دیگر به رهبری حزب بیشتر کرد. مقاله علیه پرچمی‌ها، چیزهایی و به نفع خلقی‌ها و نورمحمد تره‌کی چیزهایی نوشته بود. این مقاله برای پرچمی‌ها ضربه دیگری بود که بیش از پیش در تضعیف آنان کارایی داشت.

در این وقتی که خلقی‌ها در برابر پرچمی‌ها زیاد مغرور شده بودند و زیاد خودنمایی می‌کردند، حزب کمونیست عراق، در همین روزنامه طریق الشعب خود، مقاله دیگری به نفع پرچمی‌ها نشر کرد و اظهار داشت که در نشر مقاله قبلی اشتباه رخ داده است. در این مقاله جناح پرچم را جناح اصولی دانسته بودند و درباره خلقی‌ها و نورمحمد تره‌کی چیزهایی تخریب‌آمیز نوشته بود.

این عمل تعجب‌آمیز حزب کمونیست عراق بار دیگر تضاد میان خلقی‌ها و پرچمی‌ها را تشدید کرد و مناسبات این دو جناح حزب دموکراتیک خلق افغانستان را به سوی فحش و ناسزای کوچه و بازار کشاند و باز در میان هر دو جناح به صورت شفاهی و تحریری تخریبات تحریک‌انگیز و غم‌انگیز شروع شد.

کمیته مرکزی حزب ما (خلقی‌ها) که اساساً خود را کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان می‌دانستند، فحش و ناسزا گفتن و اعمال شفاهی تحریک‌آمیز را علیه پرچمی‌ها صحیح نمی‌دانست، تصمیم گرفتند که به خاطر روشن شدن حقایق تاریخی و تثبیت اصولیت حزبی بار دیگر، رساله‌ایی را «درباره حزب دموکراتیک خلق افغانستان» که حاوی «تاریخچه مختصر ح. د. خ. ا» باشد ترتیب دهد و در دسترس اعضای حزب و علاقه‌مندان در داخل و خارج بگذارد.

کمیته مرکزی حزب ما این کار را کرد و این کارش سودمند هم واقع شد. چیز دیگری که ابراز کرد در اینجا باید خاطر نشان شود:

هرگاه احزاب کمونیست چپی (طرفدار اتحاد شوروی)، منطقه و جهان درباره حزب دموکراتیک خلق افغانستان و دیگر جنبش‌های چپی افغانستان چیزی نوشته می‌کردند، نوشته‌های آن‌ها ناقص بود و حقیقت را به طور کامل انعکاس نمی‌دادند. درباره حزب

ما (حزب دموکراتیک خلق افغانستان) و شخصیت های این حزب، حزب توده ایران، حزب کمونیست هند، حزب کمونیست عراق، حزب کمونیست پاکستان و حتی حزب کمونیست اتحاد شوروی، چیزهایی که نوشته بودند، منابع شان از حقایق جامعه و حزب نبود؛ بلکه منابع شان اطلاعات و گفتار اشخاص بود.

هرگاه یک عضو خلقی با آنان ارتباط می گرفت هر چیزی را که به نفع خلقی ها می گفت، همان را آنان نشر می کردند، هرگاه یک عضو پرچمی با آنان ارتباط می گرفت، هر چیزی را که او می گفت، همان را نشر می کردند؛ یعنی که بی مسئولیت برخورد می کردند و نمی توانستند یک نوشته تحلیلی همه جانبه که متکی به حقایق و ارقام واقعی باشد، به نشر بپردازند.

در حالی که یک حزب وقتی درباره وضع یک کشور یا یک حزب دیگر و یا درباره یک شخص چیزی بنویسد، باید بسیار دقیق، حقایق و ارقام را جمع آوری کند و بدون هیچ گونه جانب داری ذهنی با احساس مسئولیت جدی، حقایق را همان طوری که است انعکاس دهد؛ زیرا نوشته ها در هر صورت بی تأثیر نیستند. نوشته ناقص، اعتبار نویسنده و ناشر را لطمه می زند و سوء تفاهم را ایجاد می کند.

حزب ما کار خود و سردار محمد داوود کار خود را پیش می برد. آوازه پخش شده بود که داوود سیستم یک حزبی را قانونی می کند و سایر احزاب را غیرقانونی اعلام خواهد کرد و حق فعالیت قانونی نمی دهد. حزب ما به سختی می کوشید که پیش از انفاذ قانون یک حزبی داوود، از شرایط موجود که هنوز امکان فعالیت نیمه علنی برایش مساعد است، سازمان های خود را توسعه و گسترش دهد. به خصوص در سازمان های نظامی توجه خاص صورت بگیرد.

رهبری حزب به خاطر اینکه داوود را علیه حزب تحریک نکند، توجه بیشتر را در کار تشکیلاتی و ایدئولوژیکی معطوف کرد و موقتاً کار سیاسی را کُند کرده بود و تنها علیه سیستم یک حزبی تبلیغ و خاطر نشان می کرد که در این مرحله تاریخی به خاطر به پیروزی رسانیدن تحولات بنیادی دموکراتیک و ملی باید جبهه متحد ملی متشکل از تمامی نیروهای ضد فئودالی و ضد امپریالستی ساخته شود. حزب دموکراتیک خلق افغانستان آماده است که با حفظ هویت و استقلال حزبی خویش در چنین جبهه ای اشتراک کند.

داوود هم به زعم خودش نمی خواست پیش از وقت با حزب ما پنجه نرم کند. او هم

می‌خواست پلان کارش را تکمیل کند. قانون جزا را نافذ سازد. قانون اساسی خواست خودش را به تصویب برساند. حزب خودش (حزب انقلاب ملی) را بسازد. آنگاه با استفاده از اسلحه قانونی، سیستم یک حزبی را (که فقط به حزب خودش که به نام حزب انقلاب ملی ساخته بود، حق فعالیت بدهد) نافذ بسازد و حزب ما را و سایر سازمان‌های سیاسی چپ و راست را با «شمشیر قانون» بزند و اشخاص مساعد را که مورد اعتمادش قرار گیرد، از این سازمان‌های سیاسی بکشد و به حزب خودش یعنی «حزب انقلاب ملی» جذب کند.

داوود گام به گام به سوی این هدف سیاسی پیش می‌رفت و کوشش داشت که گریبان خود را از دست نیروهای چپ و راست به سویه ملی و بین‌المللی برهاند. دولت خود را از اشخاصی که شهرت چپی داشت و مشهور به طرفداری از «خلق» و «پرچم» و اتحاد شوروی بودند، تصفیه کند. اشخاصی را در پیرامونش گرد آورد و عضو حکومتش کند که به زعم خودش اشخاص «ملی» بودند.

سیاست خارجی‌اش را هم با سفرهایی که در کشورهای مختلف از جمله اتحاد شوروی، پاکستان، ایران، عربستان سعودی، هند و غیره انجام داد و با فرستادن برادرش سردار محمدنعیم به حیث نماینده خاصش در پکن و واشنگتن و یک سلسله کشورهای غربی، بار دیگر به حیث «غیرمنسلک و بی‌طرف» تثبیت کند.

آنگاه به خاطر نابودی مجموع سازمان‌های سیاسی و از جمله حزب ما که در جریان دهه دموکراسی زمان شاهی به وجود آمده بودند، آهسته آهسته و گام به گام از صحنه سیاسی افغانستان حذف کند. به این منظور اقداماتی را پیش گرفت. تخویف، تهدید و تطمیع آغاز شد. سازمان‌های حزبی ما، اعضای کمیته مرکزی و کدرهای برجسته و فعال حزب ما مورد تعقیب پولیس قرار داده شد. مراکز حزب ما که منزل تره‌کی و اتاق‌هایی در تعمیر ابیض رستورانت بودند، تقریباً همه روزه با پولیس‌های مخفی و علنی محاصره می‌شدند. روزهای پنجشنبه که جلسه کمیته مرکزی ما شبانه در منزل تره‌کی ختم می‌شد و ما از خانه بیرون می‌شدیم، در سرک پیش روی خانه موترهای پولیس با چراغ‌های روشن ایستاده بودند و در روشنی چراغ‌های موتر عکس‌های ما را می‌گرفتند. بعد هر نفر ما را تا خانه‌های ما تعقیب می‌کردند. این طور اطلاع یافته بودیم که جریان جلسه کمیته مرکزی

و سایر جلسات حزبی ما را ثبت می‌کنند. از آن‌رو، در جلسه کمیته مرکزی، ما در نزدیک خود رادیو را روشن می‌کردیم و آهسته آهسته گپ می‌زدیم تا امکان ثبتش میسر نشود. در هر جلسه به تره‌کی خاطر نشان می‌ساختیم تا منزلش را خوب جستجو کند که آله ثبت آواز را عیار نکرده باشند. تره‌کی به هیچ‌کس اعتماد نمی‌کرد.

یکی از کلکین‌های منزلش را که از طرف شرق به کوچه‌ایی باز می‌شد که از آن کوچه خانواده‌های مختلف از جمله خویش و قوم خودش هم رفت و آمد می‌کردند، با دیوار خشتی بسته و محکم کرد. در شرق منزل تره‌کی، منزل شخصی به نام داکتر حیدر بود. او استاد فاکولته حقوق و مدتی هم رئیس دانشگاه کابل بود. در غرب منزل تره‌کی خانه‌های که متصل به حویلی تره‌کی بود، گفته می‌شد که از یک تاجر ساعت فروش است. پس از رویداد ۷ ثور دریافت‌ه بودند که از طریق حویلی تاجر ساعت فروش به دستور مقامات امنیتی رژیم داوود خان یک تونل کوچک تا به زیر اتاقی که کمیته مرکزی حزب جلسه می‌کرد، حفر شده و وسایل ثبت آواز در آنجا تنظیم شده بود.

ما چهار نفر (زیری، پنجشیری، میثاق و شرعی) که در اتاق‌های مرکزی حزب در تعمیر «ابيض رستوران» کار می‌کردیم، همه روزه اتاق‌های کار خود را می‌پالیدیم که کدام آله ثبت آواز را در آن‌ها نمانده باشند.

روزی من اتاق کار خود را جارو می‌کردم، وقتی بغل‌های دیوار متصل به کف اتاق را جارو می‌زدم، سوراخک کوچکی به نظرم آمد. چون اتاق‌ها کانکریتی بودند، سوراخ در دیوار کانکریتی مرا متعجب و توجه‌ام را جلب کرد. با نوک جارو باز همان جا را به شدت مالیدم، دیدم سوراخ کمی بزرگ‌تر شد. آنگاه اطراف سوراخ را با دستم گندم. دیدم پوستک‌های کانکریت گنده شد. خوب که متوجه شدم و دقت کردم، دیدم یک چیزک آهنی دیده می‌شود. آن را با دستم گرفتم و کش کردم وقتی کش کردم بیرون شد و باز کشیدم، یک میکرافونک کوچک بود. واضح شد که آله ثبت آواز است. آنگاه متوجه شدم و چهار طرف اتاق را خوب پالیدم و کنج و کنارش را با نوک جارو به شدت مالیدم. در چند جا همان‌طور از اتاق مجاور دیوار کانکریتی را برمه کرده و سوراخ کرده و در آن‌ها آله ثبت آواز را نصب کرده بودند. در اتاق دیگر که روبه‌روی این اتاق بود و معمولاً صالح محمد زیری در آن می‌نشست وقتی آن را هم به دقت، جستجو کردیم و پالیدیم، معلوم شد که در آن هم در

چند جا همین عمل را انجام داده و آله‌های ثبت آواز را عیار ساخته‌اند.

ما در آنجا دو اتاق داشتیم که روبه‌روی هم قرار داشت. یکی به طرف شرق دیگری به طرف غرب بود. در میان هر دو اتاق دهلیز راهرو بود. اتاق‌ها در منتهای جنوبی دهلیز موقعیت داشت. در جنوب اتاق‌های ما دیگر اتاق نبود. اتاق‌های ما اتاق‌های آخری بودند و در جنوبش کوچه بود. اتاق‌های ما در منزل پنجم یعنی آخرین طبقه بود. در بالای اتاق‌های ما دیگر اتاق نبود. در شمال اتاق‌های ما، اشخاص دیگر اتاق داشتند که ما نمی‌شناختیم.

یگانه کسانی را که ما می‌شناختیم سلیم سرمست موسیقی دان و آهنگ‌ساز با آرمان، گیتاریست و آوازخوان مشهور کشور بودند که در همان منزل، یک اتاق را به خاطر افتتاح کورس موسیقی کرایه گرفته بودند. کورس موسیقی آنان معمولاً بعد از وقت رسمی آغاز به کار می‌کرد؛ ولی یک پسرک سلیم سرمست که یک بچه‌گگ خوش صورت و خوش صحبت بود، هرروز صبح وقتی که ما می‌آمدیم او هم می‌آمد و بسیار به خوش‌زبانی با ما سلام و علیک می‌کرد و باز یگان تینگ تینگ صدای موسیقی را هم در اتاق‌های خود می‌کشید. ما (زیری، پنجشیری و میثاق) هرروز صبح که از خانه‌های خود می‌آمدیم و در آنجا یکجا می‌شدیم. شوخی و مزاح می‌کردیم. از زندگی شخصی خود گپ به میان می‌کشیدیم و دربارهٔ امور حزبی و مسائل سیاسی صحبت می‌کردیم. (از بیادرا و پاک‌الله سخن به میان می‌آمد. امین و تروهکی را بیادرا می‌گفتیم و تروهکی را پاک‌الله. این شفرما بود).

معمولاً پنجشیری ناوقت می‌آمد. پنجشیری آدم ساده، خوش‌باور و خوش‌اخلاق بود با هرکس بی‌آلایش صحبت و زود اعتماد می‌کرد، برای هرکس مرام حزب و اهداف ایدئولوژیک خود را تبلیغ می‌کرد. بعد از انقلاب یکی از رفقای که در وزارت داخله کار می‌کرد، شوخی‌کنان گفت که صدای پنجشیری در زمان رژیم داوود در ۹۰ متر فیته ثبت شده است.

خلاصه اینکه بعدها ما دریافتیم که بعضی همسایه‌های ما (ندانستیم کدام‌شان) بنا به دستور مقامات استخباراتی رژیم داوود، وقتی ما سه نفر (زیری، پنجشیری و میثاق)

در آنجا یکجا می‌شدیم، آنان (همین همسایه‌های ناشناخته ما) آله ثبت را روشن و به کار می‌انداختند و همچنین در زیر یکی از اتاق‌های ما هم اشخاص مربوط به «مصونیت ملی» (دستگاه استخباراتی داوود) زندگی می‌کردند که آنان کف اتاق ما را برمه و از زیر آله ثبت را عیار ساخته بودند. مثل اینکه سرایدار اتاق‌ها با آنان همکار بوده و شبانه که ما نبوده‌ایم، دیوارها و کف اتاق را برمه و سوراخ کرده و آله‌های ثبت آواز را عیار می‌ساختند. ما این آله‌ها را به دست آورده با یک مقدار سیم‌های‌شان در جلسه کمیته مرکزی آوردیم. از موضوع به کمیته مرکزی اطلاع دادیم و آله‌ها را تره‌کی گرفت و گفت: «اینها را باز در موزیم حزب می‌گذاریم!» البته تمامی اسناد حزب و اطلاعات سیاسی را که حزب جمع‌آوری می‌کرد، در نزد تره‌کی متمرکز و نگهداری می‌شد.

پس از این حادثه ما در گپ‌زدن‌ها و صحبت‌های خود بسیار محتاط شده بودیم. البته ما این موضوع را به تمامی اعضای حزب ابلاغ کرده بودیم و کمیته مرکزی از تمامی اعضای حزب خواسته بود که بسیار محتاط باشند. بعد از این حادثه، وقتی ما در اتاق‌های یادشده می‌آمدیم، در کنار همان سوراخ‌ها نشسته زیاد گپ‌های شوخی‌آمیز می‌زدیم و گاهی شوخی‌کنان می‌گفتیم: «هرکس ضد رهبری ملی (داوود) گپ بزند چنان و چنین!»

از وضع چنین برمی‌آمد، که سردار محمد داوود به خاطر گرفتاری و محاکمه رهبری حزب ما، اسناد جمع‌آوری می‌کرد، چنانچه یک بار پولیس‌های مخفی پنجشیری را تعقیب و در نزدیکی‌های منزلش در «خیرخانه» بالای او حمله کرده و بکس دستی‌اش را ربوده بودند و شاید فکر می‌کردند که در بکس دستی وی اسناد مهم حزبی خواهد بود. رهبری حزب ما هم دیگر به خوبی متوجه شده بودند که سردار محمد داوود با حزب ما سرسازش ندارد و پالیسی‌اش این است که حزب ما منحل شود. با درک این موضوع روز به روز تسمه‌های انضباطی حزب را کش می‌کردیم و برای مبارزه کاملاً مخفی و زیرزمینی آمادگی می‌گرفتیم.

۱۶. وحدت خلقی‌ها و پرچمی‌ها

به همین‌گونه به سختی مشغول کارها بودیم و شب و روز با تشویش و وسواس، امور حزبی را جمع‌وجور می‌کردیم. سال ۱۳۵۶ ش فرا رسید و در یکی از روزهای اوایل ماه سرطان سال ۱۳۵۶ ش، من و صالح زیری در منزل او، در خیرخانه به خاطر اجرای امور حزبی مشغول بودیم که داکتر شاه‌ولی آمد. از این که جلسه کمیته مرکزی با تأخیر تشکیل می‌شد، داکتر شاه‌ولی میان اعضای کمیته مرکزی و منشی عمومی (نورمحمد تره‌کی) عضو رابط بود. هر وقتی داکتر شاه‌ولی نزد ما می‌آمد، ما منتظر خبرهای نو بودیم. داکتر شاه‌ولی خلاف عادت همیشگی‌اش لبخندی بر لب داشت. در حالی که همان‌گونه تبسم می‌کرد، برای ما گفت: «امروز برای تان خبر خوشی آورده‌ام».

بعد ساکت شد و دیگر چیزی نگفت.

من در حالی که می‌خواستم برایش یک پیاله چای درست کنم، ازش پرسیدم: «این خبر خوش چی خواهد بود؟»

او که در حال نوشیدن چای بود، لحظه‌هایی ساکت ماند، سپس پیاله چای را به زمین گذاشت و گفت: «این خبر خوش همان چیزی است که شما سال‌ها منتظرش بودید». بعد لحظه‌ای بی‌سخن ماند، در همین حالت پیاله‌اش را برداشت و یک شوپ^۱ چای نوشید و آنگاه گفت: «این خبر خوش خبر وحدت است. تره‌کی و کارمل وحدت کرده‌اند!»

ما از شنیدن این خبر هک و پک ماندیم. من به طرف زیری دیدم و او به طرف من دید.

۱. شوپ: جرعه. یک شوپ: یک جرعه.

نگاه‌های ما به هم بخیه شد و در همین حالت زیری از داکتر شاولی پرسید: «تره‌کی و کارمل وحدت کرده‌اند یا خلقی و پرچمی؟»

داکتر شاه‌ولی کمی خاموش ماند و سپس گفت: «معلوم است که وحدت تره‌کی و کارمل یعنی وحدت خلقی و پرچمی».

و زیری گفت: «این موضوع خود تا به حال در کمیته مرکزی خلقی‌ها طرح نشده است و تره‌کی چطور با کارمل وحدت کرده است؟»

به دنبال گپ‌های زیری من گفتم: «این حزب خود حزب شخصی تره‌کی و کارمل نیست که هر وقت دل‌شان خواست انشعاب کنند و هر وقت دل‌شان خواست وحدت کنند».

سپس هر سه ما خاموش ماندیم و مشغول نوشیدن چای شدیم. در این حالت زیری خنده‌کنان خطاب به همه ما گفت: «اگر راستش را بپرسید، تا به حال نقش این دو تعیین‌کننده بوده است. اگر وحدت خواسته‌اند، وحدت شده است و اگر انشعاب خواسته‌اند، انشعاب شده است». باز همه خاموش ماندیم و زیری مشغول ریختن چای به پیاله‌ها شد و در این لحظه من از داکتر شاه‌ولی پرسیدم: «این وحدت چو وقت و بر مبنای کدام طرح و اصول صورت گرفته است؟»

داکتر شاه‌ولی گفت: «بر مبنای فیفتی، فیفتی (عدد مساوی پنجاه درصدی) در کمیته مرکزی و تمامی مقامات رهبری. برای خلقی‌ها یک امتیاز داده شده است که نورمحمد تره‌کی به صفت مُنشی عمومی قبول شده است».

با شنیدن این خبر من با آواز بلند گفتم: «دا بُله خوشحالی!»
زیری خنده‌کنان به من گفت: «ببین این خبر خوش آن قدر تأثیرناک بود که ترا سر پشتو گفتن آورد!»

و من گفتم: «هنوز کجاست، بسیار چیزهای دیگه ره خواهید دید!»
داکتر شاه‌ولی خاموشانه گپ‌های ما را گوش می‌کرد و چیزی نمی‌گفت.
فضا را لحظه‌های خاموشی فرا گرفت، انگار هر سه ما برای گپ‌زدن آمادگی می‌گرفتیم. ناگهان زیری به سخن آمد: «این خو، همان طرحی است که سال‌ها پیش، پرچمی‌ها به میان کشیده بودند و تره‌کی صاحب قبول نداشت. در صورتی که حالا، این طرح را تره‌کی صاحب قبول کرده، باید مسئولیت ده ساله انشعاب را هم به دوش بگیرد. در این ده

سال که فرزندان خلق افغانستان را از هم جدا کردیم و علیه همدیگر جنگانیدیم و جنبش دموکراتیک و مرفقی را ضعیف ساختیم، طبعاً مسئولیت آن به دوش کسی است که مانع وحدت بود. تاکنون ما بیرک را مسئول می‌دانستیم که از اصول سازمانی حزب اطاعت نمی‌کند و حزب را منشعب ساخته است. اکنون که تره‌کی صاحب طرح او را قبول کرده است پس مسئولیت انشعاب را هم باید به دوش بگیرد».

زیری با لحن جدی صحبت کرد. وقتی صحبت او به آخر رسید، من گفتم: «این موضوع باید پیش از پیش به کمیته مرکزی طرح و موضوع همه جانبه بررسی می‌شد و بعد کمیته مرکزی باید تصمیم می‌گرفت. این حزب خو، حزب یک نفر نیست. حزب از خود پرنسیپ‌ها و معیارها دارد، باید همیشه پرنسیپ‌های حزبی مراعات شود. ما خواهان تشکیل جلسه کمیته مرکزی هستیم و در جلسه کمیته مرکزی این موضوع باید طرح شود و کمیته مرکزی تصمیم بگیرد».

باز خاموشی برقرار شد. لحظه‌هایی هر سه نفر خاموش بودیم و بعد داکتر شاه‌ولی خاموشی را برهم زد: «سال‌ها خوشما طرف دار وحدت بودید، حالا چرا مخالفت می‌کنید؟» من در پاسخش گفتم: «ما مخالف وحدت نیستیم، ما مخالف یکه‌تازی و بی‌پرنسیپی هستیم».

داکتر شاه‌ولی، به سوی ما خاموشانه نگاه کرد و لحظه‌ای بعد گفت: «مشکل شما این است که شما همیشه با مسائل، ایدئولوژیک برخورد می‌کنید، درحالی که بعضی قضایا نیازمند برخورد سیاسی است. شاید در آن وقت مصلحت همین طور بوده است که تره‌کی صاحب طرح کارمل را نمی‌پذیرفت و حالا بنا به تغییر شرایط و موقف داوود خان مصلحت همین باشد که طرح کارمل را بپذیرد». وقتی سخن داکتر شاه‌ولی به اینجا رسید. خاموش شد و پیاله چایش را برداشت و می‌خواست بنوشد و در همین حالت به ساعت دستش نظر انداخت و گفت: «من از طرف شما به تره‌کی صاحب چی بگویم؟»

من به طرف زیری دیدم و او به طرف من، بعد زیری به من گفت: «بگو، چی بگوید». و من گفتم: «ترتیبات دایر شدن جلسه کمیته مرکزی را بگیرد. در جای مصون و لازم، باید جلسه کمیته مرکزی را دایر کنیم و آنگاه روی این موضوع در آنجا بحث کنیم. هر تصمیمی را که کمیته مرکزی گرفت، درست است».

صالح محمد زبیری هم نظر مرا تأیید کرد و داکتر شاه ولی آماده رفتن شد. ما هم او را تا دم در ورودی حویلی همراهی کردیم. او بایسکلش را از پشت دروازه گرفت، باهم خدا حافظی کردیم. او رفت و ما به خانه برگشتیم و شوخی کنان باهم گفتیم: «بیینیم که بیاد را باز چی گلی به آب داده! و پاک الله ما را به کدام سو می برد!»

فردا و پس فردا و روزهای دیگر اعضای حزب از سازمان های ملکی و نظامی با ما تماس می گرفتند و راجع به وحدت با پرچمی‌ها و اینکه براساس کدام معیار عدد مساوی در مقامات رهبری قبول شده است، پرسش هایی می کردند. چون ما اطلاع نداشتیم، بی اطلاعی خود را اظهار می داشتیم. از مراجعات مکرر اعضای حزب در نزد ما معلوم شد که تروهکی از طریق امین و داکتر شاه ولی موضوع وحدت را به سازمان های حزبی در دانشگاه کابل و سایر سازمان ها به نحوی از انحا رسانده و تبلیغ کرده اند. جالب اینجا بود امین که همواره مخالف وحدت با پرچمی‌ها بود و هرگاه سخن از وحدت با پرچمی‌ها به میان می آمد او همان اصطلاح مشهورش را به کار می برد که: «حزب را با وحدت با پرچمی‌ها چتل نکنید!» و حالا یکی از پرچمداران وحدت با پرچمی‌ها شده بود و شب و روز به طور خستگی ناپذیر تبلیغ می کرد که پرچمی‌ها سرانجام به رهبری تروهکی صاحب تسلیم شده اند و حاضرند که تحت رهبری تروهکی صاحب با خلقی‌ها یکی شوند!»

امین چنین تبلیغ می کرد و ما اظهار بی خبری می کردیم. اظهار بی خبری ما و تبلیغ تأمین وحدت از طرف تروهکی و به وسیله امین باز دوگانگی را در حزب ایجاد کرد. از هشت نفر اعضای اصلی کمیته مرکزی، میثاق، زیری، پنجشیری، شرعی و دانش در پاسخ سؤال ها بی اطلاعی خود را اظهار می داشتیم ولی تروهکی، امین و داکتر شاه ولی تأمین وحدت را تأیید می کردند. اعضای حزب حیران و سردرگم مانده بودند.

ما پنج نفر منتظر تشکیل جلسه کمیته مرکزی بودیم و خود را مکلف به رعایت و اطاعت تصمیم کمیته مرکزی می دانستیم ولی آنان، تصمیم تروهکی را تصمیم حزب می دانستند.

در جلسه کمیسیون نظامی، برخلاف توقع، حفیظ الله امین سرسختانه از وحدت بر مبنای عدد مساوی در مقامات رهبری با پرچمی‌ها دفاع می کرد. این موضع گیری امین برای من و زبیری بسیار تعجب آمیز بود. تعجب آمیز بود برای اینکه، همیشه امین مخالف وحدت با پرچمی‌ها بود و درباره پرچمی همان واژه چتل به نوک زبانش بود. البته ما بر

مبنای اصول سازمانی حزب دموکراتیک خلق افغانستان خواهان وحدت بودیم؛ اما امین به کلی وحدت با پرچمی‌ها را رد می‌کرد، آنان را خائن به منافع خلق افغانستان می‌دانست و همواره یک گپ را اظهار می‌داشت: «وحدت با پرچمی‌ها، حزب ما را پختل و بدنام می‌کند». ولی اکنون خواهان وحدت با پرچمی‌ها براساس طرح پرچمی‌ها بود. ما هرچه با وی استدلال می‌کردیم، او در برابر گپ‌های بسیار جدی و اصولی ما می‌خندید و گپش یکی بود: «هرچی تره‌کی صاحب می‌گوید، درست است».

ما در پاسخش می‌گفتیم: «هرچی تره‌کی صاحب می‌گوید، یا هرچی اصول حزبی می‌گوید؟»

و او باز می‌خندید و می‌گفت: «هرچی تره‌کی صاحب می‌گوید».

این وضع باز در میان صفوف حزبی تشنج بار آورد، جروبحث و علنی‌گری‌ها، تازه شد و خطر گروه‌بندی‌ها و انشعاب دیگر در حزب به میان آمد.

بعد از چند روز، باز داکتر شاه‌ولی نزد ما آمد و احوال آورد: «تره‌کی صاحب گفت، حالا شرایط برای تشکیل جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی مساعد نیست، من وحدت کرده‌ام. اگر کسی به من اعتماد دارد، قبول کند و اگر اعتماد ندارد، انشعاب کند».

گرچه این احوال تره‌کی تعجب‌آمیز بود. ولی برای ما تعجب‌آمیز نبود؛ زیرا ما به شیوهٔ کار او آشنا بودیم.

ما خندیدیم و به داکتر شاه‌ولی گفتیم: «از این وحدت که باعث انشعاب دیگر شود چی فایده؟»

داکتر شاه‌ولی چیزی نگفت و رفت.

این نوع موضع‌گیری تره‌کی ما را بسیار مشوش ساخته بود. اکثریت کمیتهٔ مرکزی (پنجشیری، زیری، شرعی و دانش) به من وظیفه دادند که بروم و مستقیم با تره‌کی گپ بزنم. روزی من در خانه‌اش رفتم. از من مثل همیشه با لبخند پذیرایی کرد و گفت: «دِکاپر زوی^۱، باز چی جنجال را بر پا کرده‌ای؟»

برایم چای آورد و چند سخن شوخی‌آمیز را به میان کشید. وقتی فضا دموکراتیک شد

۱. دِکاپر زوی: جمله‌ای کوتاه در زبان پشتو به معنی پسر کافر است. این جمله به عنوان یک اصطلاح در زبان پشتو رایج است.

و اعصابم آرام یافت، سر صحبت را باز کرد. هم آرام‌آرام چای می‌نوشتیدیم و هم صحبت می‌کردیم. پس از مباحثه‌های مؤدبانه، سرانجام برایم گفت: «دوست‌های بین‌المللی مشورت می‌دهند که چون محمد داوود به سوی غرب لغزیده است، می‌خواهد با ارتجاع و امپریالیزم سازش کند و این خطر جدی شده است که نیروهای دموکراتیک و ترقی‌خواه را ضربهٔ هلاکت بار بزند و تمامی دستاوردهای خلق زحمتکش افغانستان را که در طی نیم قرن با پروژه‌ها و کمک‌های اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی به دست آمده، در بشقاب مانده تقدیم ارتجاع و امپریالیسم کند. بنابراین در این اوضاع وحدت حزب دموکراتیک خلق افغانستان یک ضرورت تاریخی است که باید صورت بگیرد. در این وقت نگاه‌هایش را به نگاه‌هایم بخیه زد و در حالی که لختی همان‌گونه به سویم می‌دید به گپ‌هایش ادامه داد: «ما نباید از مشورت‌های رفقا و دوست‌های بین‌المللی مان سرکشی کنیم. از این رو، من و ببرک جان به موافقت رسیده‌ایم که وحدت خلقی‌ها و پرچمی‌ها را تأمین کنیم و من کمافی‌السابق در رأس حزب دموکراتیک خلق افغانستان قرار بگیرم. یعنی رهبری حزب از شماست از خلقی‌ها».

می‌خواستم، چیزی بگویم. پیش روی گپ مرا گرفت و گفت: «از امین یاد بگیرید، وقتی من مخالف وحدت بودم، او هم به شدت مخالف می‌کرد، اکنون که من موافقم او هم به شدت موافقت خود را اظهار می‌دارد و نظر مرا تبلیغ می‌کند».

من خنده‌کنان گفتم: «بلی، پیش از اینکه، کمیتهٔ مرکزی از موضوع باخبر باشد، او همهٔ صفوف حزبی را باخبر ساخته است».

تروهکی لبخندی بر لبانش شگفت و شادمانه گفت: «مه خو که امین را دوست دارم، از همین سبب است که هوشیاری سیاسی دارد و مرا خوب درک می‌کند، مثل شما دِکارِ زوی‌ها نیست که همیشه از اصول گپ بزند و یخن مرا محکم بگیرد که چرا بی‌اصولی کرده‌ام و چرا مخالف اساسنامه عمل شده است. تطبیق اساسنامه و عملی شدن اصول یک ایدئال است. سیاست چیزهای دیگر هم دارد که بالاتر از این چیزهاست. یک وقت ضرورت این‌طور بود که انشعاب باشد، حالا ضرورت این‌طور است که وحدت باشد. اگر می‌خواهید که در صحنهٔ سیاست باقی بمانید و موفقیت به دست آورید، بسیار به اصول نپیچید، هوشیاری سیاسی داشته باشید به قدرت‌های تعیین‌کننده تکیه کنید». سخنش

که در اینجا رسید، پیاله چایش را برداشت و تا آخر سر کشید، با تبسم طرف من دید و دیگر چیزی نگفت. من باز درباره وحدت ازش توضیحاتی خواستم و او در پاسخم گفت: «قبول شده است که وحدت را براساس عدد مساوی در مقامات رهبری حزب، تأمین کنیم. سی نفر به حیث عضو اصلی و علی‌البدل کمیته مرکزی از هر دو طرف بیاید. از این سی نفر، ده نفر در بیروی سیاسی بیاید و از این ده نفر چهار نفر دارالانشای کمیته مرکزی را بسازند و از میان این چهار نفر یک منشی انتخاب شود که منشی عمومی باشد.

اما در اسنادی که ترتیب داده می‌شود همه چیز مطابق اصول تنظیم می‌شود. بدین معنا که در اسناد، کلمه عدد مساوی ذکر نمی‌شود. ما همه چیز را با مشورت رفقای بین‌المللی خود جور می‌کنیم. هم در عمل و هم در اسناد. شما به من اعتماد کنید و پریشان نباشید. در عمل همان عدد مساوی است؛ ولی در اسناد طوری تنظیم می‌کنیم که هر دو بخش حزب دموکراتیک خلق افغانستان که موقتاً بنابر عوامل اجتماعی، اقتصادی، عدم رشد ذهنی، خودخواهی‌های خرده‌بورژوازی، فقر تئوریک، عدم شناخت درست از اوضاع و احوال ملی و بین‌المللی جدا از هم فعالیت می‌کردند، سرانجام به این نتیجه رسیدند که وحدت عام و تام خود را بر مبنای اصول و فیصله‌های کنگره مؤسس حزب تأمین کنند. به خاطر تأمین این منظور، کنفرانس حزبی متشکل از نمایندگان هر دو بخش دعوت شد. کنفرانس مسئله تأمین وحدت را همه‌جانبه بررسی و تصویب کرد و کمیته مرکزی جدید را انتخاب کرد. البته اعضای کمیته مرکزی «انتخاب شده کنفرانس» همان اشخاصی هستند که هر دو بخش، هر کدام در داخل خود اشخاص خود را تعیین و انتخاب می‌کنند. طبعاً وقتی که اعضای کمیته مرکزی از طرف کنفرانس انتخاب شدند، آنگاه جلسه پولینوم کمیته مرکزی منعقد می‌شود و پولینوم کمیته مرکزی اعضای بیروی سیاسی، اعضای دارالانشاء و منشی عمومی را انتخاب می‌کند».

وقتی گپ‌هایش به اینجا رسید، باز خنده کرد و دست راستش را بر شانه چپ من گذاشت و گفت: «می‌بینی که هم مطلب شما برآورده می‌شود و هم مطلب ما. مطلب شما اصولیت است. اسناد اصولی ساخته می‌شود. مطلب ما که عملی شدن خواست ماست، در عمل برآورده می‌شود».

من فقط دو کلمه گفتم: «عاقبت به خیر!»

آری وحدت پرچمی‌ها و خلقی‌ها در تحت نام کنفرانس وحدت حزب دموکراتیک خلق افغانستان در ۱۲ سرطان ۱۳۵۶ ش/ ۳ جولای ۱۹۷۷ م در شهر کابل به همین‌گونه ساخته شد. اسنادی به نام مصوبه کنفرانس حزبی در تاریخ ۱۲ سرطان ۱۳۵۶ ش و مصوبه پولینوم کمیته مرکزی تنظیم شد. بدون آنکه کنفرانس و پولینوم در عمل جلسه کند و تشکیل یابد. در سند مرتبه کنفرانس آمده بود که ۹۰ نفر نماینده انتخابی اعضای حزب از تمامی ولایات کشور در کنفرانس اشتراک کرده بودند. لیست این اشخاص از هر جناح ۴۵ نفر قبلاً در دارالانشاء ساخته شده بود.

اعضای کنفرانس به تدریج برای مطالعه سند کنفرانس و مصوبه‌های آن به دارالانشاء (دبیرخانه حزب) در نزد تره‌کی و کارمل می‌آمدند و اسناد و مصوبه‌های کنفرانس را پس از مطالعه امضاء می‌کردند. به بهانه شرایط اختناق و تعقیب رژیم پولیسی سردار داوود خان، مجال جروبحث و انتقاد به کسی داده نمی‌شد. هر عضو کنفرانس در حضور تره‌کی و کارمل، اسناد و مصوبه‌های کنفرانس را می‌خواند و آگاهی حاصل می‌کرد و بعد امضاء می‌کرد. البته هر دو جناح اشخاصی را در لیست کنفرانس وحدت شامل کرده بودند و این افتخار تاریخی را نصیب‌شان کرده بود که اشخاص سربراه و نسبتاً گوش‌به‌فرمان بودند. به این ترتیب کار کنفرانس موفقانه به پایان رسید. وحدت هر دو جناح حزب (خلق‌ها و پرچمی‌ها) صورت گرفت و رهبری جدید که جدید نبود، برگزیده شد.

تره‌کی و کارمل این خبر خوش را با سربلندی و افتخار به مشاوران بین‌المللی خویش رساندند و رفقای بین‌المللی این افتخار تاریخی را به ایشان تبریک گفتند. به گفته (دبیرخانه).

جنگالی که باز بین ما (پنجشیری، زیری، میثاق، شرعی و دانش) و تره‌کی به وجود آمد، روی مسئله تعیین و انتخاب اعضای کمیته مرکزی، دفتر سیاسی و دارالانشاء در بخش خلقی‌ها بود. تره‌کی می‌خواست برایش صلاحیت داده شود که او هر کسی را می‌خواهد برگزیند. ولی ما این صلاحیت را به او نمی‌دادیم و می‌گفتیم که همه این مقامات باید بر مبنای رأی مخفی انتخاب شود؛ یعنی جنگال روی مسئله انتصاب و انتخاب بود. تره‌کی صلاحیت انتصاب را می‌خواست و ما از پرنسیپ انتخاب دفاع می‌کردیم. تره‌کی زیاد روی خواست خودش پافشاری کرد ولی ما از پرنسیپ انتخاب نگذشتیم.

مطلب تره‌کی از این همه پافشاری این بود که حفیظ‌الله امین را به دفتر سیاسی و دارالانشاء بیاورد. ولی ما بسیار به طور جدی از پرنسیپ انتخاب دفاع کردیم و هرگز به سازش تن در ندادیم.

تره‌کی هرچه تُرش‌رویی کرد، هرچه تهدید به انشعاب کرد و هرچه ما را ترساند که در این صورت وحدت صورت نمی‌گیرد؛ اما ما عقب‌نشینی و سازش نکردیم. سرانجام چاره نیافت و تسلیم اصول شد.

برمبنای انتخاب سری این پنج نفر در بخش خلقی‌ها به صفت اعضای دفتر سیاسی انتخاب شدند:

۱. نورمحمد تره‌کی؛

۲. دستگیر پنجشیری؛

۳. صالح محمد زیری؛

۴. عبدالکریم میثاق؛

۵. داکتر شاه‌ولی.

بعد از واضح شدن نام این پنج نفر، تره‌کی خاطرنشان کرد که از میان این پنج نفر، دو نفری را که من کاندیدا می‌کنم، به حیث اعضای دارالانشاء باید انتخاب کنید. این دو نفر خودش و داکتر شاه‌ولی بود، ما هم دیگر مخالفت نکردیم و آن دو عضو دارالانشاء شدند. پانزده نفری که از طرف خلقی‌ها، در وحدت سرطان ۱۳۵۶ ش / جولای ۱۹۷۷ م به کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان آمدند، این اشخاص بودند:

۱. نورمحمد تره‌کی، ملتیت پشتون از ولسوالی ناوه ولایت غزنی به حیث عضو اصلی کمیته مرکزی. (عضو بیروی سیاسی و دارالانشاء) و مُنشی عمومی حزب دموکراتیک خلق افغانستان؛

۲. داکتر شاه‌ولی، ملتیت پشتون اصلاً از قریه ده خداداد ولسوالی ده سبز، ولایت کابل، مسکونه شهر کابل، به حیث عضو اصلی کمیته مرکزی (عضو بیروی سیاسی و دارالانشاء)؛

۳. دستگیر پنجشیری، ملتیت تاجیک از ولسوالی پنجشیر، ولایت پروان، به حیث عضو اصلی کمیته مرکزی (عضو بیروی سیاسی)؛

۴. داکتر صالح محمد زیری، ملت پشتون، از شهر قندهار، ولایت قندهار، به حیث عضو اصلی کمیته مرکزی (عضو بیروی سیاسی)؛
۵. عبدالکریم میثاق، ملت هزاره، از قریه سر بید جرمتوی ولسوالی جغتوی ولایت غزنی، به حیث عضو اصلی کمیته مرکزی (عضو بیروی سیاسی)؛
۶. عبدالحکیم شرعی جوزجانی، ملت ازبک، از شهر سرپل، ولسوالی سرپل، ولایت جوزجان، به حیث عضو اصلی کمیته مرکزی؛
۷. حفیظ الله امین، ملت پشتون، قوم خُروت، از ولسوالی پغمان، ولایت کابل، به حیث عضو اصلی کمیته مرکزی؛
۸. محمد اسماعیل دانش، ملت قزلباش، از چنداول شهر کابل، به حیث عضو اصلی کمیته مرکزی؛
۹. محمد منصور هاشمی، ملت تاجیک از قریه خاش، ولسوالی جرم، ولایت بدخشان، به حیث عضو اصلی کمیته مرکزی؛
۱۰. محمود سوما، ملت پشتون از لوی ولسوالی خوست، ولایت پکتیا، به حیث عضو اصلی کمیته مرکزی؛
۱۱. محمد یاسین بنیادی، ملت تاجیک از ولسوالی بره کی برک، ولایت لوگر، به حیث عضو اصلی کمیته مرکزی؛
۱۲. عبدالرشید آرین، ملت پشتون از شهر قندهار، ولایت قندهار، به حیث عضو اصلی کمیته مرکزی؛
۱۳. عبدالاحد ولسی، ملت پشتون از ولسوالی ارغنداب، ولایت قندهار، به حیث عضو اصلی کمیته مرکزی؛
۱۴. محمد حسن پیمان، ملت ازبک، از شهر میمنه، ولایت فاریاب، به حیث عضو اصلی کمیته مرکزی؛
۱۵. عبدالقیوم نورزی، ملت پشتون، از مربوطات مرکز ولایت فراه، به حیث عضو علی البدل کمیته مرکزی؛

تا جایی که شنیده می شد، در میان پرچمی ها هم، بین کارمل و میراکبر خیز، جنجال بود. سرانجام پرچمی ها هم در وحدت همین سال، پانزده نفر ذیل را به کمیته مرکزی حزب

دموکراتیک خلق افغانستان معرفی کردند.

۱. بیرک کارمل، (ملّیت تاجیک یا پشتون؟) از قریه کمری، ولسوالی بگرامی، ولایت کابل، به حیث عضو اصلی کمیته مرکزی (عضو بیروی سیاسی و دارالانشاء)؛
۲. نوراحمد نور، ملّیت پشتون پوپل‌زی، از ولسوالی پنجوایی، ولایت قندهار، به حیث عضو اصلی کمیته مرکزی (عضو بیروی سیاسی و دارالانشاء)؛
۳. سلطان‌علی کشتمند، ملّیت هزاره (اصلاً از اجرستان ارزگان، فعلاً از ولسوالی چهاردهی ولایت کابل، به حیث عضو اصلی کمیته مرکزی (عضو بیروی سیاسی)؛
۴. سلیمان لایق، ملّیت پشتون، از شهر پل خمری ولایت بغلان، به حیث عضو اصلی کمیته مرکزی (عضو بیروی سیاسی)؛
۵. محمدحسن بارق شفيعی، ملّیت تاجیک، از ولایت لغمان، به حیث عضو اصلی کمیته مرکزی (عضو بیروی سیاسی)؛
۶. میراکبر خیبر، ملّیت پشتون، از ولایت لوگر، به حیث عضو اصلی کمیته مرکزی؛
۷. خانم اناهی‌تاراتب‌زاد، ملّیت تاجیک از شهرکابل، به حیث عضو اصلی کمیته مرکزی؛
۸. داکتر نجیب‌الله، ملّیت پشتون احمدزایی، از مربوطات گردیز، ولایت پکتیا، به حیث عضو اصلی کمیته مرکزی؛
۹. عبدالوکیل، ملّیت تاجیک، از قریه کمری ولسوالی بگرامی، ولایت کابل، به حیث عضو اصلی کمیته مرکزی؛
۱۰. عبدالقدوس غوربندی، ملّیت پشتون مهمند، از ولسوالی غوربند، ولایت پروان، به حیث عضو اصلی کمیته مرکزی؛
۱۱. محمدسرور یورش، ملّیت اصلی هندو و اکنون پشتون، از ولسوالی میدان، ولایت وردک، به حیث عضو اصلی کمیته مرکزی؛
۱۲. نظام‌الدین تهذیب، ملّیت پشتون خروت، از شهر قندوز، ولایت قندوز، به حیث عضو اصلی کمیته مرکزی؛
۱۳. مجید سربلند، ملّیت پشتون، از شهر قندهار ولایت قندهار، به حیث عضو اصلی کمیته مرکزی؛

۱۴. محمود بریالی، برادر کارمل، ملیت (تاجیک/پشتون؟) از قریهٔ کمری، ولسوالی بگرامی، ولایت کابل، به حیث عضو اصلی کمیتهٔ مرکزی؛

۱۵. فدامحمد ده‌نشین، ملیت؟ از شهر شبرغان ولایت جوزجان، (اصلاً از ولایت لغمان) به حیث عضو علی‌البدل کمیتهٔ مرکزی؛

به این گونه، ۳۰ نفری که از هر دو طرف در کمیتهٔ مرکزی واحد حزب دموکراتیک خلق افغانستان آمدند، ۲۸ نفر عضو اصلی و ۲ نفر عضو علی‌البدل بودند. (سرطان ۱۳۵۶ ش / جولای ۱۹۷۷ م).

از این ۳۰ نفر، ۱۰ نفر عضو بیروی سیاسی شدند و ۴ نفر عضو دارالانشاء و نورمحمد تره‌کی از جمله مُنشی‌ها به حیث مُنشی عمومی حزب قبول شد و پس از ده سال انشعاب و فحش و ناسزاگویی، وحدت دو جناح حزب دموکراتیک خلق افغانستان (خلق‌ی‌ها و پرچمی‌ها) دوباره صورت گرفت.

اما این وحدت در وضعیتی صورت گرفت که امکان مبارزهٔ دموکراتیک به صورت علنی در جامعه افغانستان سلب شده بود و رژیم داوود، سیستم یک حزبی را «قانوناً» نافذ کرده بود و تنها حزب دولتی (حزب انقلاب ملی) حق قانونی فعالیت سیاسی داشت و بس.

۱۷. رویدادهای پس از وحدت

رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان ناگزیر بود که فعالیت‌های خویش را بر مبنای اصول مبارزه مخفی تنظیم کند. با در نظر داشتن این موضوع، بیروی سیاسی و دارالانشاء کمیته مرکزی در یکی دو ماه اول دوران وحدت، در منزل نورمحمد تره‌کی در کارته چهار کابل جلسه می‌کرد و به خاطر تأمین وحدت سراسری حزب تصامیم و فیصله‌هایی را اتخاذ می‌کرد و بعد در جاهای مختلف و در وقت‌های مختلف جلسه‌های مقام رهبری حزب دایر می‌شد.

در ابتدای وحدت یک کمیسیون تشکیلات موقت به خاطر تأمین وحدت مجموعه اعضای حزب از هر دو جناح تشکیل و مؤلف شد. این کمیسیون عبارت از چهار عضو بیروی سیاسی بودند: نوراحمد نور، صالح محمد زیری، عبدالکریم میثاق و بارق شفیعی.

در جریان توحید سازمان‌های حزب در سرتاسر کشور، وقتی که هر دو جناح ناگزیر باید ارقام را ارائه می‌کردند و اعضای خویش را معرفی می‌کردند، معلوم شد که جناح پرچم از نگاه کمیت اعضا، نسبت به خلقی‌ها بسیار در اقلیت هستند. یگانه جایی که پرچمی‌ها به حیث یک گروه سیاسی قابل توجه بودند، شهر کابل بود. اگرچه در شهر کابل هم از نگاه تعداد، بیشتر از خلقی‌ها نبودند؛ ولی اعضای خلقی‌ها همه اطرافی بودند و اعضای پرچمی‌ها اکثریت شهری بودند و این شهری بودن اعضای پرچمی آنان را از نظر کیفیت قابل توجه نشان می‌داد. آن‌ها در سایر نقاط افغانستان نسبت به خلقی‌ها بسیار

اندک بودند و در سازمان‌های نظامی هم، هرچه بود، خلقی بود و پرچمی‌ها تعداد کمی را تشکیل می‌دادند.

در جریان وحدت سازمان‌های حزبی در سرتاسر کشور، باید معیار عدد مساوی در مقام‌های رهبری عملی می‌شد. در بسیاری جاها پرچمی‌ها فقط همان قدر عضو داشتند که تنها به رهبری می‌آمدند و در بعضی جاها هیچ نداشتند. مثلاً در غور، بادغیس، بدخشان، کنر، خوست، هیرمند، ارگون، کتواز، ارزگان، فراه، زابل، سمنگان و ...

این موضوع صدای اعتراض و انتقاد را در میان صفوف خلقی‌ها بلند کرد و گفتند: «این چی معنا دارد که پرچمی‌ها دو سه نفر دارند و آن‌هم با وجودی که شایستگی عضو شدن در رهبری را ندارند، باز هم براساس عدد مساوی در مقامات رهبری، عضو رهبری می‌شوند درحالی که در صفوف هیچ‌کس را ندارند» (در اکثر نقاط کشور همین‌طور بود). ولی رهبری برای شان توضیح می‌داد که این یک مرحله گذار و انتقالی است. اکنون مهم آن است که یخن حزب از چنگ انشعاب‌رهایی باید و پس از سال‌ها جنگ و جدل و برخورد‌های غیراصولی، وحدت حزب تأمین شود. وقتی وحدت تأمین شد و تکامل یافت و سازمان‌های جداگانه خلقی و پرچمی به کُلی از بین رفتند و در هم دیگر منحل شدند، آنگاه حیات حزبی مطابق اساسنامه تنظیم می‌شود و تمامی مقامات رهبری مطابق اساسنامه، انتخاب خواهند شد.

حقیقت این بود که من و زیری صادقانه کوشش می‌کردیم که کمیسیون تشکیلات موقت در وحدت سازمان‌های حزبی موفق شود و وحدت عام و تام حزب تأمین شود و تکامل یابد. به این منظور در برابر استدلال‌های نوراحمد نور و بارق شفيعی گذشت می‌کردیم و سعی می‌کردیم که در بین پرچمی‌ها و خلقی‌ها روز به روز اعتماد رفیقانه تقویت شود، عقده‌های گذشته به کُلی فراموش و نابود شود، احترام و اعتماد صدفی صد در میان ما تأمین شود.

این نظر و نیت خویش را به هریک از خلقی‌ها و پرچمی‌ها تلقین می‌کردیم و انتقال می‌دادیم. سعی می‌کردیم که خود ما در عمل نمونه باشیم. در گام اول روابط در میان اعضای کمیسیون تشکیلات را بسیار صمیمانه و رفیقانه کردیم. همدیگر را همراه با خانواده‌های خویش مهمان می‌کردیم، خانواده‌های ما با همدیگر آشنا شدند و رفت‌وآمد

خانوادگی شروع شد. راستی هم که روابط و اعتماد رفیقانه و احترام متقابل رفیقانه اعضای کمیسیون تشکیلات برای سایر رفقا نمونه شد و کمیسیون تشکیلات بهترین نمونه وحدت برای سایر رفقا بود.

ما (نور، زیری، میثاق و بارق) بسیار زود باهم صمیمی شدیم. با همدیگر شوخی و مزاح می‌کردیم و خوب همدیگر را درک می‌کردیم و صمیمانه باهم همکاری و به سختی تلاش می‌کردیم که وحدت حزب به معنا و مفهوم واقعی تأمین شود و هر چه زودتر زمینه برای تطبیق اساسنامه مساعد شود.

در اثر طرح من و زیری کمیسیون تشکیلات موافقت کرد که پیشنهادی را درباره وحدت سایر گروه‌های سیاسی در افغانستان که به اصول سازمانی و اصول ایدئولوژیک حزب ما معتقد هستند، به بیروی سیاسی تقدیم کنیم. این پیشنهاد تقدیم شد و بیروی سیاسی به کمیسیون تشکیلات اجازه داد که در این باره هم کار کنیم. کمیسیون تشکیلات به من و زیری اجازه داد که اقدام عملی کنیم. من و زیری به «گروه کار» و «جمعیت زحمتکشان» و گروه ظاهر بدخشی تماس گرفتیم و مذاکره وحدت را با آنان نیز آغاز کردیم.

ما در کمیسیون تشکیلات تعهد کردیم که برای وحدت نیروهای ملی و دموکراتیک صادقانه سعی و تلاش کنیم و علیه هر مانع ضد وحدت مبارزه بی‌امان و آشتی‌ناپذیر کنیم. براساس همین روحیه، ما کار خود را پیش می‌بردیم و کار ما طرف تأیید اکثریت قاطع بیروی سیاسی قرار گرفته بود.

ما (کمیسیون تشکیلات) می‌کوشیدیم که همیشه موضع‌گیری ما بر مبنای اصول سازمانی و اصول ایدئولوژیک حزب باشد. ما باید اعضای اصولی حزب باشیم که فقط و فقط به اصول حزبی پایبندی و وابستگی داشته باشیم، نه به کدام شخص، یا به کدام جناح و فراکسیون و بکوشیم که این نوع موضع‌گیری را به فرد فرد اعضای حزب تفهیم کنیم و آنان را به این موضع‌گیری اصولی معتقد سازیم. اما گاه‌گاهی نوراحمد نور ماهرانه می‌کوشید که ما را به سوی کارمل بکشاند و شخصیت او را نزد ما برجسته کند و ما را عوض اصول حزبی به او معتقد سازد؛ اما ما می‌کوشیدیم که از خط اصول خارج نشویم و بارق شفיעی هم در چنین مواردی با نور نبود. در نور همیشه یک تشویش از طرف میراکبر خیبر دیده می‌شد، البته هیچ وقت با صراحت درباره وی چیزی نمی‌گفت ولی به نحوی از انحا

می خواست توجه ما را درباره او جلب کند؛ یعنی ما را هوشیارباش می داد که میراکبر خیبر کدام موضع گیری غیراصولی اتخاذ نکند. خودش گاه گاهی با میراکبر خیبر ملاقات می کرد و از ملاقات خویش گزارش می داد و این طور نشان می داد که ملاقات او به خاطر این است که بداند خیبر بعد از وحدت چگونه روحیه دارد و آیا از اینکه در پیروی سیاسی نیامده، احساس نامطلوب برایش دست نداده است.

کار وحدت به پیش می رفت. درمجموع شور و شوق در میان صفوف حزبی افزایش یافته بود و وحدت مورد استقبال صفوف حزبی و جامعه دموکراتیک افغانستان واقع شده و قوه جاذبه حزب روز به روز نیرومندتر می شد.

در داخل حزب دشواری هایی بروز می کرد و رهبری حزب در رفع آن می کوشید. یکی از این دشواری ها باز اطلاعاتی بود که درباره فراکسیون بازی حفیظ الله امین و ببرک کارمل به کمیسیون تشکیلات می رسید. البته از جانب کارمل بسیار جدی و مشهود نبود؛ اما از امین به مراتب اطلاعات می رسید و اینجا و آنجا متبازر می شد.

از زبان امین نقل قول می شد که به طرفداران خود می گفت: «پرنسپ وحدت براساس عدد مساوی در مقامات رهبری غلط است. وحدت باید براساس قوت (یعنی براساس کمیت صفوف حزبی) صورت می گرفت. به این معنا که مقامات رهبری بر مبنای تعداد اعضای حزبی باید ساخته می شد. به طور مثال از هر صد نفر یا پنج صد نفر، یا پنجاه نفر یک نفر به رهبری می رفت. این درست نیست که از پنج نفر پرچمی هم یک نفر به رهبری آمده و از صد نفر خلقی هم یک نفر به رهبری آمده است. باید یک عدد ثابت در هر مقام رهبری تثبیت و قبول می شد و براساس آن مقامات رهبری متشکل از هر دو جناح بر پایه قوت صفوف حزبی شان ساخته می شد. زیری و میثاق با پرچمی ها، سازش کرده اند، حزب ما را به آن ها می فروشند، خلقی های شجاع و دلیر، این اجازه را باید به آن ها ندهند.»

برای ما این گپ های امین تعجب انگیز بود؛ زیرا قبل از تأمین وحدت، این گپ ها در طرح ما، یا به عبارت دیگر طرح خلقی ها بود. ناگهان این طرح از طرف تره کی و امین نادیده گرفته شد و طرح عدد مساوی در مقامات رهبری، از طرف هر دو جناح (خلقی ها و پرچمی ها) مورد قبول تره کی و امین قرار گرفت و بدون اطلاع کمیته مرکزی خلقی ها، به صفوف حزبی وحدت اعلان شد و امین یکی از مدافعان سرسخت وحدت بود و در

این زمان، باز پس از تأمین وحدت، چنین طرح‌هایی را به پیش می‌کشید و آن را به شیوهٔ فراکسیونی تبلیغ می‌کرد.

ما (کمیسیون تشکیلات) چندین عضو حزب را موظف ساختیم تا به گروه‌بندی امین و به شخص خود امین نزدیک شوند و اطلاعات وارده را ثقه و تثبیت کنند. سرانجام اطلاعات صدفی صد ثقه و تثبیت شد. امین به همراه منصور هاشمی، محمود سوما، صحرایی، فقیر، جلیلی، صدیق عالم‌یار، مسعودی، ظریف و دیگران این‌گونه فعالیت فراکسیونی ضد وحدت را به راه انداخته بود و با سازمان‌های ولایات و سازمان‌های نظامی هم تماس گرفته و فعالیت خود را به پیش برده بود. روز به روز بعضی از کدرها و اعضای حزب از جمله سید داوود مصباح را هم جذب کرده بود. سید داوود مصباح در اول با صحرایی که خانه‌اش در قلعه شاده بود، کار می‌کرد و سپس با منصور هاشمی هم تماس پیدا کرده بود. من و پنجشیری روزی او را در خانهٔ من خواستیم و او را نصیحت کردیم که از فعالیت فراکسیونی دست بکشد. مفاد وحدت و اصول سازمانی حزب را به او تفهیم کردیم و پس از توضیحات مفصل وی قانع شد که یک عضو اصولی حزب باشد. آنگاه ما او را وظیفه دادیم که همراه هاشمی در فراکسیون امین کار کند و اطلاعات فعالیت آنان را به حزب برساند. او چنین کرد و اطلاعات ارزشمند را از فعالیت آنان در دسترس حزب قرار داد.

این اطلاعات در کمیسیون تشکیلات، بسیار تشویش ایجاد کرد. کمیسیون تصمیم گرفت، پیش از اینکه این اطلاعات در جریان رسمی حزبی بیفتد یک بار تره‌کی دیده شود و موضوع با او در میان گذاشته شود. من و زیری موظف شدیم که تره‌کی را ببینیم. روزی فرصت میسر شد و تره‌کی را دیدیم. موضوع فراکسیون بازی و اعمال ضد وحدت امین را با او در میان گذاشتیم. تره‌کی مانند همیشه لبانش با خنده باز شد و گفت: «او را (امین را) در دفتر سیاسی نیاوردید. او ناراض شده است، اکنون این کارها را می‌کند. راه حل این است که به او امتیاز بدهید».

وقتی این گپ‌ها را از تره‌کی شنیدیم فقط به سوی او نگاه کردیم و چیزی نگفتیم. لحظه‌ها خاموشانه به سوی دیدیم و باز خاموشانه به سوی یکدیگر دیدیم و در نگاه‌های هم چیزهایی خواندیم.

پس از لحظه‌ها خاموشی، باز تره‌کی به سخن آمد: «شما بسیار این موضوع را دامن

نزدید، من با بیرک جان هم گپ می‌زنم، باز با شما صحبت می‌کنم». ما منتظر صحبت بعدی او بودیم.

بنا بر فیصله بیروی سیاسی اول باید سازمان‌های غیرنظامی (ملکی) در سر تا سر کشور توحید می‌شد و بعد کار توحید سازمان‌های نظامی عملی می‌شد. کار توحید سازمان‌های غیرنظامی در تمامی کشور تکمیل و عملی شد. وضع حزب روز به روز بهتر می‌شد و امور حزبی در تمامی نقاط کشور نظم بهتر یافت. تنها در ساحه‌هایی که نفوذ امین موجود بود، گاه‌گاهی سروصدا می‌شد، به طور مثال در مربوطات ولایت کندوز.

اکنون نوبت آن رسیده بود که باید سازمان‌های حزبی نظامی هم توحید می‌شد. نظر اعضای بیروی سیاسی هم طوری تبارز می‌کرد که همین کمیسیون تشکیلات موقت این کار را هم به انجام رساند؛ ولی به صورت رسمی هنوز کدام تصمیمی اتخاذ نشده بود. تره‌کی و کارمل طرح موضوع را به عقب می‌انداختند، مثل اینکه چیزی در دل داشتند؛ ولی در جلسه رسمی بیروی سیاسی اظهار نمی‌کردند. آنان عادت داشتند که طرح‌های خود را بدون آگاهی قبلی اعضای بیروی سیاسی در جلسه بیروی سیاسی طرح نمی‌کردند، اول هر یک از اعضای بیروی سیاسی را جدا جدا می‌دیدند، طرح خود را با او در میان می‌گذاشتند، او را قانع می‌ساختند و آن وقتی که صدفی صد مطمئن می‌شدند که اتفاق اکثریت را با خود دارند، آنگاه طرح خود را در آجندا می‌گرفتند و در جلسه رسمی طرح می‌کردند.

سخن بالای کمیسیون نظامی و دادن امتیاز به امین بود. تره‌کی بازروزی من و وزیري را ملاقات کرد و در این ملاقات گفت: «من با بیرک جان گپ زده‌ام، از اینکه امین در امور حزبی نظامی خوب وارد است، باید امور نظامی به وی سپرده شود. آنچه او پیشنهاد می‌کند کمیسیون نظامی و سازمان‌های حزبی نظامی، همان‌گونه تنظیم شود». ما هر دو (من و وزیري) گفتیم: «موضوع را در جلسه رسمی بیروی سیاسی مطرح کند، آنچه بیروی سیاسی فیصله کرد، عملی شود».

از لحن و پیشانی ما، تره‌کی فهمید که طرحش خوش ما نیامده است. لب‌خندی بر لب آورد و تبسم‌کنان گفت: «اول باید ما و شما به نتیجه برسیم بعد در بیروی سیاسی مطلب را بکشانیم».

ما خاموش ماندیم و چیزی بر لب نیاوردیم.

باز او خاموشی را شکستاند و گفت: «امین را یاغی نسازید و وحدت را خراب نکنید، آنچه من می‌گویم مصلحت سیاسی و منافع حزب و خلق در همان است.»
باز ما خاموش ماندیم.

در این ملاقات تره‌کی با ما به نتیجه مطلوب خودش نرسید. روزی به من اطلاع داد و وقتی را مشخص کرده بود که در خانه من مهمان می‌شود. من آمادگی گرفتم. تره‌کی زیری و امین در خانه من آمدند. در جریان صرف غذا، تره‌کی با همه ما شوخی و مزاح می‌کرد و سرانجام در پیشروی امین گفت: «بالای امین بی‌اعتماد نباشید، من امین را از همه شما خوب‌تر می‌شناسم و چندین سال است که امین همراه من در تماس است. چند سال پیش از تأسیس حزب، من او را به حیث یک شخص مترقی و انقلابی می‌شناختم، از همین خاطر بود که من او را به حزب آوردم و به رهبری حزب سهیم ساختم. اگر به من اعتماد دارید به امین هم اعتماد کنید.»

من شوخی‌کنان گفتم: «پس ضامن امین شما هستید؟»

و او گفت: «بلی، به صورت عام و تام!»

کمی شوخی و مزاح کردیم و بعد تره‌کی اظهار سخن کرد: «من با بیرک جان گپ زده‌ام، آنچه ما در بیروی سیاسی طرح می‌کنیم، شما مخالفت نکنید.»

من به سوی زیری دیدم و او به سوی من. بعد زیری خطاب به من گفت: «بجو، هرچی تره‌کی صاحب می‌گوید، درست است!»

و من در پاسخش گفتم: «بچه بیوه، مثل اینکه تره‌کی صاحب قانعت ساخته است.»
همه خندیدیم و در همین حالت من گفتم: «ما به شرطی در بیروی سیاسی از امین صاحب حمایت می‌کنیم که وقتی قدرت گرفت ما را نکشد!» زیری به دنبال سخن‌های من گفت: «بگذار که امین صاحب قدرت را بگیرد و ما صدقه سرش!»

بعد امین عنان سخن را به دست گرفت و زیاد تعریف تره‌کی را کرد. زیاد از وفاداری به حزب و خلق و وطن گپ زد و زیاد درباره احترام و وفاداری اش به ما و سایر رفقا گپ زد.
در نتیجه تره‌کی هدف مطلوبش را به دست آورد که درباره طرح او به بیروی سیاسی، ما مخالفش واقع نمی‌شویم.

چند روز بعد، در جلسه رسمی بیروی سیاسی، ترهکی به حیث مُنشی عمومی، موضوع فعالیت حزب را در میان نظامیان و اهمیت آن را در حیات حزبی و حساسیت آن را در اوضاع کنونی طرح کرد و درخواست کرد که بیروی سیاسی به دارالانشاء صلاحیت بدهد، تا دارالانشاء درباره توحید سازمان های حزبی نظامی و درباره تنظیم امور نظامی تدابیر لازم را اتخاذ کند و بیروی سیاسی هم، این صلاحیت را به دارالانشاء تفویض کرد.

دارالانشاء یا به عبارت دیگر تهرکی و کارمل باهم سازش و معامله کردند و کمیسیون نظامی را به اشخاص مورد اعتماد خویش سپردند؛ یعنی حفیظ الله امین و داکتر شاه ولی از طرف تهرکی، نوراحمد نور و عبدالوکیل از طرف کارمل بودند.

اینان وظیفه داشتند که در گام اول وحدت عام و تام اعضای نظامی خلقی ها و پرچمی ها را تأمین کنند و سپس امور حزبی نظامی حزب دموکراتیک خلق افغانستان را مطابق پالیسی حزب با نظر دارالانشاء تنظیم و اداره کنند.

این کمیسیون نظامی جدید در کار توحید سازمان های حزبی نظامی موفق نمی شدند. پرچمی ها در سازمان های نظامی هم به مانند سازمان های ملکی اقلیت را تشکیل می دادند. می توان گفت که به تناسب خلقی ها انگشت شمار بودند. خلقی ها در میان نظامیان وسیعاً نفوذ کرده بودند و از نگاه کمیت نسبت به پرچمی ها بسیار زیاد بودند. در توحید سازمان های نظامی امین و نور موافقت نمی کردند. نور می خواست بر بنیاد پرنسپ قبول شده، در مقامات رهبری به مانند سازمان های ملکی، عدد مساوی مراعات شود؛ ولی امین می گفت: «چون شما (پرچمی ها) در میان نظامیان به تناسب خلقی ها، تقریباً به حساب هیچ هستید، از آن رو، نفرهای خود را به ما معرفی کنید تا ما آن ها را تنظیم کنیم». مدت ها در کمیسیون نظامی همین گونه دعوای بود و کمیسیون موصوف در تأمین وحدت گامی برداشته نمی توانست.

بیروی سیاسی در هر جلسه خود از دارالانشاء در این باره طالب معلومات می شد؛ ولی دارالانشاء، حقایق را گزارش نمی داد و چیزهای خوش بینانه اظهار می کرد.

بیروی سیاسی سایر کمیسیون های دائمی را هم ایجاد کرد. مانند کمیسیون های تشکیلات و مالی، کنترل و تئوری و تبلیغ. ما چهار نفر (زیری، نور، میثاق و بارق) که قبلاً اعضای کمیسیون موقت تشکیلات به خاطر توحید سازمان های جداگانه خلقی و

پرچمی بودیم، اکنون به حیث اعضای کمیسیون تشکیلات دائمی مؤظف شدیم که علاوه بر امور تشکیلاتی، امور مالی را هم باید اداره و تنظیم کنیم. نوراحمد نور به حیث مُنشی کمیسیون تشکیلات، من به حیث مُنشی کمیسیون مالی، دستگیر پنجشیری به حیث مُنشی کمیسیون کنترل و داکتر شاه‌ولی به حیث مُنشی کمیسیون ثوری و تبلیغ انتخاب شدند.

این کمیسیون‌ها مطابق اساسنامه و مرامنامه و پالیسی حزب، کارهای خود را پیش می‌بردند و مشکلات درونی نداشتند. رفقا آهسته‌آهسته با روحیه جدایی ده ساله وداع می‌کردند و وحدت بین‌شان تقویت می‌شد. اعتماد متقابل رفیقانه به وجود می‌آمد و قرار گرفتن در موضع اصول ترویج می‌شد. در رهبری معلوم می‌شد که چهار نفر باهم سیاست می‌کنند، در الفاظ بسیار از وحدت سخن می‌زنند؛ اما در عمل تلاش دارند که پایه‌های خود را قوی بسازند و منافع وحدت را فدای منافع شخصی و گروه‌بندی‌های خود کنند. این چهار نفر ببرک کارمل، نوراحمد نور، حفیظ‌الله امین و نورمحمد تره‌کی بودند.

نوراحمد نور بسیار ماهرانه تلاش می‌کرد که در کمیسیون تشکیلات کارمل را در ذهن اعضای کمیسیون به حیث یک شخصیت فوق‌العاده و مهم تعمیر کند؛ ولی ما سه نفر (زیری، میثاق و بارق) می‌کوشیدیم که همواره موقف مستقل اصولی داشته باشیم.

از آنجایی که نوراحمد نور درک می‌کرد که دیگر زمان تلقینات غیراصولی به نفع این یا آن شخص یا گروه گذشته است، ناگزیر با ذهنیت ما یعنی ذهنیت اصولی، خود را عیار می‌کرد و با ما در راه تطبیق اصول یکجا کار می‌کرد. در میان ما روحیه اعتماد متقابل رفیقانه تقویت شده بود و دیگر روی مسائل مطروحه موضع‌گیری‌ها براساس اصول و غیراصول اتخاذ می‌شد. در جلسه‌های بیروی سیاسی هم همین‌طور بود. تا جایی که اطلاع می‌یافتیم در جلسه‌های دارالانشاء و کمیسیون نظامی، هنوز در مباحثه‌ها بر مبنای اصول، موضع‌گیری نمی‌شد و براساس جناح خلقی و پرچمی موضع‌گیری صورت می‌گرفت.

در دارالانشاء هر چی تره‌کی می‌گفت، داکتر شاه‌ولی همان را تأیید می‌کرد و هر چه کارمل می‌گفت نور همان را تأیید می‌کرد. در کمیسیون نظامی همواره میان نور و امین مشکل وجود داشت. در سایر کمیسیون‌ها و سازمان‌های حزبی و جلسه بیروی سیاسی دیگر موضع‌گیری غیراصولی حاکم نبود.

امور سازمانی حزب بر مبنای پرنسیپ‌های مخفی تنظیم می‌شد. گرچه مسئله وحدت به اندازه زیاد حزب را علنی و سروصدا ایجاد کرد؛ ولی بعد از توحید سازمان‌ها باز هم به طور جدی کوشش شد که به سردار محمد داوود بهانه داده نشود و مخالف قوانین ساخته شده وی به صورت علنی کاری صورت نگیرد و حزب باید مبارزات خویش را به صورت مخفی تنظیم کند و برای روزهای دشوار آمادگی بگیرد.

بیروی سیاسی فیصله کرد که وجوه پس‌انداز حزب هم از هر دو طرف بر اساس مساوی توحید شود و معاشات یک‌ساله اعضای حرفه‌ای رهبری و سایر اعضای حرفه‌ای حزب داده شود. وقتی این معاشات سنجش شد. طرف خلقی‌ها به آن اندازه وجوه پس‌انداز نداشت. ولی طرف پرچم تأکید کردند که باید تهیه شود. معلوم شد که مسئله مالی پرچمی‌ها به نور تعلق دارد. وقتی ما گفتیم که خلقی‌ها آن قدر پس‌انداز ندارد. نور گفت: «چطور ندارید، آیا منابع بین‌المللی به شما کمک نمی‌کند؟»

وقتی این سؤال را شنیدیم من وزیری با تعجب به سوی هم دیدیم.
من گفتم: «نه».

معلوم شد که آنان از منابع بین‌المللی کمک‌های مالی دریافت می‌کردند و ما این منبع را نداشتیم و نور دیگر این بحث را دنبال نکرد.

به هر صورت اعانه جمع کردیم. عدد مساوی را با آن‌ها پوره کردیم و معاشات همه اعضای حرفه‌ای را یک‌ساله پیشکی دادیم و خود را برای کار مخفی حزب روز به روز آماده‌تر می‌ساختیم.

اما کار سازمان عمده حزب، یعنی سازمان نظامی چندان جور نبود. هنوز نور و امین در کش و گیر بودند. نور از جریان جلسه کمیسیون نظامی با ما در کمیسیون تشکیلات و مالی قصه می‌کرد. سرانجام تهرکی به امین دستور داده بود که پرنسیپ عدد مساوی را در مقامات رهبری قبول کند. از آن رو، باید در هر قطعه نظامی که خلقی‌ها و پرچمی‌ها عضو داشتند، لیست نام‌نویسی آنان به کمیسیون نظامی داده شده و به همان اساس سازمان‌های نظامی توحید شود. بعد از مدتی نوراحمد نور در کمیسیون تشکیلات این موضوع را برای ما قصه کرد و تعداد محدودی را در چند قطعه عسکری، پوهنتون عسکری و لیسه عسکری یادآوری کرد، معلوم شد که حفیظ‌الله امین در هر جا فقط چند نفر بیشتر

از تعداد پرچمی‌ها، به کمیسیون معرفی کرده و متباقی سازمان‌های نظامی خلقی را در نزد خود نگهداشته است.

این موضوع ما را بسیار مشوش و شک ما را بر حفیظ‌الله امین بیشتر کرد. اعمال وحدت‌شکنانه، جاه‌طلبانه و مشکوک او مؤید این‌گونه تبلیغات می‌شد و بر شکاکیت ما درباره او می‌افزود.

از اینکه من و داکتر صالح محمد زیری مدتی در اردو کار حزبی را پیش برده بودیم، سازمان‌های مربوط به خویش را می‌شناختیم. بدین خاطر از نوراحمد نور لیست اشخاصی را که از همین سازمان‌ها، امین به کمیسیون نظامی معرفی کرده بود خواستیم. وقتی نور لیست را در دسترس ما گذاشت معلوم شد که حفیظ‌الله امین همان تعداد خلقی‌ها را به کمیسیون نظامی معرفی کرده که تعداد پرچمی‌ها بوده و متباقی را نزد خود نگهداشته است. این عمل حفیظ‌الله امین ما را بالای وی بیشتر مشکوک کرد و نوراحمد نور هم اعمال وی را دراماتیک می‌کرد و بیشتر ذهن ما را به سوی بی‌اعتمادی می‌برد.

سرانجام کمیسیون تشکیلات و مالی که هر چهار عضو رهبری آن اعضای بیروی سیاسی بودند (زیری، میثاق، نور و بارق) تصمیم گرفتند، پیشنهادی را که حاوی عدم اعتماد سیاسی به حفیظ‌الله امین باشد به بیروی سیاسی تقدیم کنند و اخراج وی را از حزب تقاضا کنند (خزان سال ۱۳۵۶ ش / ۱۹۷۷ م).

صالح محمد زیری، مثل همیشه شوخی‌کنان خطاب به من گفت: «میرزا بچو، پگی، پیشنهادی شه جور کو!» و من هم پیشنهادی را به دلایل مستند از ابتدای عضویت حفیظ‌الله امین تاکنون که همواره مخالف اصول سازمانی حزب عمل کرده و همیشه علیه وحدت قرار داشت و اکنون وحدت را در میان اعضای نظامی حزب تأمین نمی‌کند و تعداد زیاد سازمان‌های نظامی حزب را به طور مخفی جدا از حزب نزد خود نگهداشته است، عنوانی بیروی سیاسی تنظیم کردم (البته این پیشنهاد از طرف کمیسیون تشکیلات و مالی حزب بود).

این پیشنهاد، در جلسه بیروی سیاسی که در منزل نورمحمد تره‌کی تشکیل شده بود، به بیروی سیاسی تقدیم شد و مورد بحث قرار گرفت. بعد از مباحثه زیاد اکثریت اعضای بیروی سیاسی محتوا پیشنهاد را که بعد از ابراز دلایل مستند، حاوی عدم اعتماد سیاسی

به حفیظ الله امین و اخراج او از حزب بود، تأیید و تصویب کرد. اشخاصی که به تأیید پیشنهاد رأی دادند، این‌ها بودند: زیری، میثاق، نور، لایق، پنجشیری و بارق. اشخاصی که علیه پیشنهاد رأی دادند، این‌ها بودند: تره‌کی، داکتر شاه‌ولی، کارمل و کشتمند.

رأی دادن کارمل و کشتمند به نفع حفیظ الله امین برای همه تعجب‌آمیز بود به خصوص از کارمل، زیرا او همیشه این‌طور وانمود می‌کرد که امین آدم مطلوب نیست؛ ولی اکنون به نفع وی رأی داد. البته کشتمند به خاطر کارمل شاید رأی داده باشد؛ زیرا او همیشه طرف‌دار تصامیم کارمل بود.

جالب این‌جا بود، وقتی اکثریت بیروی سیاسی پیشنهاد عدم اعتماد سیاسی و اخراج امین را تصویب کرد، تره‌کی شوخی‌کنان رویش را به طرف کارمل گشтанده، گفت: «ما این تصویب بیروی سیاسی را ویتو می‌کنیم!» و کارمل هم خنده‌کنان سرش را به رسم تأیید تکان داد.

وقتی جلسه ختم شد و اعضای بیروی سیاسی می‌خواستند، بروند. تره‌کی از اعضای بیروی سیاسی خواهش کرد: «رفقا، تا جلسه آینده این موضوع را به کسی نگویند و افشاء نکنند» و کارمل هم این خواهش تره‌کی را تأیید کرد و با لحن تضرع‌آمیزی گفت: «این یک خواهش است و ما امیدواریم که رفقا این خواهش را رد نکنند».

تا دایر شدن جلسه آینده، تره‌کی و کارمل فعالیت‌شان را به خاطر ویتو کردن این مصوبه بیروی سیاسی وسیعاً آغاز کردند. هریک از اعضای بیروی سیاسی را جدا جدا ملاقات می‌کردند و به سختی می‌کوشیدند تا از اخراج امین جلوگیری کنند. به هریک از طرف امین وعده دادند که خود را تصحیح می‌کند.

به توصیه کارمل، امین همه اعضای بیروی سیاسی را در خانه جدیدش که در خوشحال خان منیه ساخته بود و هنوز نیمه‌کاره بود، یک شب مهمانی مجلل ترتیب داد. در آن مهمانی گپ‌هایی از حفظ وحدت، وفاداری، صداقت به وحدت حزبی به میان آمد. بعضی از رفقا درباره اعمال وحدت‌شکنانه در حزب، سخن‌های نامطلوب به زبان آوردند، به خصوص بارق شفیعی، به آدرس امین گپ‌های رکیک، اهانت‌آمیز و غیرمؤدبانه استعمال کرد. امین خاموش بود، هیچ چیزی نمی‌گفت و تنها لب‌خند می‌زد. ولی تره‌کی، در

دفاع از امین بسیار عصبانی شد از جایش برخاست و می‌خواست مجلس دعوت را ترک بگوید؛ ولی کارمل وی را از رفتن بازداشت و بارق را نصیحت‌کنان خاموش کرد. بعد از آنکه کمی فضا آشتی‌جویانه شد، تره‌کی و کارمل با رفقا سخن‌های شوخی‌آمیز گفتند. خلاصه که تره‌کی و کارمل موفق شدند که فیصلهٔ بیروی سیاسی را مبنی بر عدم اعتماد سیاسی و اخراج امین از حزب، ویتو (رد) کنند و اعضای بیروی سیاسی را در این باره خاموش کنند. وقتی تره‌کی در این باره جداگانه با من ملاقات کرد و می‌خواست مراقبانه کند تا از پیشنهاد عدم اعتماد سیاسی بالای امین و اخراج وی از حزب صرف‌نظر کنم، من برایش گفتم: «تره‌کی صاحب این چگونه نقش است که شما بازی می‌کنید؟ سال‌ها هر چه ما برای وحدت کوشش کردیم، شما مانع شدید و سرانجام ما را به یک پرنسپی معتقد کردید و گفتید که ما حزب مادر می‌باشیم چون اکثریت با ما است. بیرک و گروهش اگر اصولی هستند و واقعاً به اصول سازمانی و اصول ایدئولوژیک حزب دموکراتیک خلق افغانستان و فیصله‌های کنگرهٔ اول (کنگرهٔ مؤسس) معتقد هستند، باید بدون هیچ‌گونه شرط و شروط به حزب بپیوند. ولی ناگهان از این پرنسپ عدول کردید و گذشتید و بدون آنکه کمیتهٔ مرکزی خلقی‌ها را اطلاع بدهید، خودت با کارمل نشستید و وحدت کردید و امین مبلغ این وحدت بود. وقتی امین نتوانست در اثر انتخابات به بیروی سیاسی و دارالانشاء راه یابد شروع کرد به تخریب کردن وحدت و شما هم به نحوی از انحا پشتیبانی کردید. باز کوشش و تلاش کردید که ما را (زیری و میثاق) از کمیسیون نظامی خارج کنید و باز تمامی قدرت نظامی را به امین سپردید. اکنون امین وحدت را در میان رفقای نظامی تأمین نمی‌کند و به‌طور مستند یک تعداد زیادی سازمان‌های نظامی را نزد خود مخفی نگهداشته و باز علیه وحدت قرار گرفته است، ولی شما از وی دفاع می‌کنید. نمی‌دانم چرا این‌طور است؟ شما به حیث مُنشی عمومی حزب باید همیشه حامی و مدافع اصول باشید و هر عضو کمیتهٔ مرکزی و حزب که خلاف اصول عمل کند، شما باید جداً طرفدار بازخواست اصولی باشید، اما شما...»

تره‌کی تبسم‌کنان سخن‌های مرا قطع کرده و گفت: «بچو، این سیاست است، سیاست بسیار چیزها دارد که شما جوانان باید یاد بگیرید».

من در پاسخش گفتم: «سیاست هم از خود پرنسپ‌ها دارد، نباید انسان همیشه در سیاست پرنسپ فروش و معامله‌گر باشد».

تره کی خندید و گفت: «تو خو همیشه، همین گپ‌ها را می‌زنی. یک چیز را برایت می‌گویم که به من اعتماد داشته باش. چیزی را که من می‌گویم و انجام می‌دهم، در آن یک معجزه است، یک چیزی است که به نفع همه شماست. چی کنم که شما مرا خوب درک نمی‌کنید، ولی امین دِکاپر زوی بسیار هوشیار است، مرا خوب درک می‌کند و فقط به گوشه چشم و اشاره‌ام می‌فهمد و کارمل هم پس از سال‌ها جدایی از من، بالاخره به این نتیجه رسید که بدون من امکان پیشرفت ندارد، اکنون می‌بینی که چگونه به دنبال من می‌آید و شما هم باید به حیث اعضای بیروی سیاسی این چیزها را یاد بگیرید. امین را از دست ندهید، او برای ما شخص بسیار مهم و مفید است، آنچه او می‌کند به اشاره من است. باز برایت می‌گویم که به من اعتماد داشته باشید».

وقتی کارمل با من جداگانه ملاقات کرد، تقریباً محتوای گپ‌هایش همین‌طور بود، تنها الفاظش رنگین‌تر بود و او از جدایی امین از حزب تشویش داشت و می‌کوشید برای من بفهماند که بودن امین در حزب به هر صورت از جدایی‌اش مفیدتر است. او از یک چیز زیاد تشویش داشت؛ از نزدیک شدن حفیظ‌الله امین و میراکبر خیبر. او برایم گفت: «چون امین و خیبر در میان جوانان پشتون دارای نفوذ قابل ملاحظه‌ای هستند و مخصوصاً که اردو و پولیس به دست پشتون‌هاست و آنان در اردو و پولیس هم نفوذ دارند و از جانب دیگر هر دو چون در دفتر سیاسی نیامده‌اند، ناراضی هستند. این خطر موجود است که باهم نزدیک شوند، از آن‌رو، بسیار باید هوشیار بود، هر دو را باید در حزب نگه داشت و طوری با ایشان برخورد کرد که امیدوار باشند که امروز یا فردا به دفتر سیاسی می‌آیند و امتیاز می‌گیرند. اخراج آنان از حزب هیچ نفعی ندارد. باید آنان را در حزب نگه داشت و تحت مراقبت و نظارت حزب قرار داد و با ایشان هوشیارانه برخورد کرد. رفقای اصولی باید به این‌گونه موضوع‌ها برخورد سیاسی کنند». لحظه‌هایی خاموش ماند و نگاه‌هایش را به صورت من بخیه کرد، انگار در چهره من چیزهایی را می‌خواند و سپس باز به سخن آمد: «امیدوارم صحبت‌های امروز ما در نزد محفوظ باشد و به کسی دیگر شریک نکنی و اگر هم بگویی اعتمادت را از دست می‌دهی و من مجبور منکر شوم». این را گفت و لبانش به خنده باز شد و در این حالت دستش را به رسم خدا حافظی به سویم دراز کرد.

خلاصه که فیصله دفتر سیاسی درباره عدم اعتماد سیاسی به امین و اخراج او از حزب

در اثر کوشش و تلاش‌های تره‌کی و کارمل و موضع‌گیری جدی آنان به سود امین باطل شد. تره‌کی و کارمل تقریباً هر روز باهم دیدار داشتند و این طور وانمود می‌کردند که زیاد باهم نزدیک هستند و باهم اعتماد متقابل دارند؛ ولی در دارالانشاء و بیروی سیاسی و کمیته مرکزی هر کدام نفرهای خاص خود را داشتند که اعتماد و خصوصیات شان به آنان زیادتیر و حقیقی‌تر از نسبت میان خودشان بود. نفرهای خاص کارمل نوراحمد نور و سلطان علی کشتمند و نفرهای خاص تره‌کی حفیظ‌الله امین و داکتر شاه‌ولی بودند.

البته کارمل نفرهای خاص دیگر هم در کمیته مرکزی داشت، مانند خانم اناهیتا که خشوی برادرش محمود بریالی بود. محمود بریالی برادرش و عبدالوکیل پسر مامایش داکتر نجیب و دیگران.

اما تره‌کی غیر از امین و داکتر شاه‌ولی اشخاص خاص دیگر در کمیته مرکزی نداشت. گرچه محمود سوما و منصور هاشمی به امین زیاد نزدیک بودند؛ ولی سایر اعضای کمیته مرکزی که از جناح خلق آمده بودند، اشخاص مستقل بودند.

تره‌کی و کارمل می‌کوشیدند و تلاش داشتند که دفتر سیاسی را در خدمت آمال، خواست‌ها و نظرهای خویش قرار دهند. آنچه آنان می‌خواستند دفتر سیاسی، باید همان را صحنه بگذارند؛ یعنی دفتر سیاسی شکل تشریفاتی داشته باشد و آنان نظرهای خود را با پوشش فیصله‌های دفتر سیاسی جا بزنند؛ اما اکثریت اعضای دفتر سیاسی می‌کوشیدند که هر عضو دفتر سیاسی باید آزادی و استقلال نظر داشته باشد و فیصله‌های دفتر سیاسی، از خود دفتر سیاسی باشد، نه نظر این و آن به نام فیصله دفتر سیاسی.

ولی بعضاً تره‌کی با همکاری کارمل، در برابر فیصله اکثریت اعضای دفتر سیاسی جداً مقاومت می‌کردند و خود کلمه «ویتو» را به زبان می‌آوردند، چنان‌چه موضوع امین را ویتو کردند و هم موضوع دعوت حزب کمونیست هند. به یادم نیست که چندمین کنگره حزب کمونیست هند بود. حزب کمونیست هند به خاطر اشتراک در کنگره خویش، هیئتی را از حزب دموکراتیک خلق افغانستان دعوت کرده بود. بیروی سیاسی به اتفاق آراء فیصله کرد که یک هیئت برود. بعداً اعضای هیئت هم انتخاب شد. (کشتمند، میثاق و زیری) ولی ناگهان تره‌کی در جلسه دیگری طرح کرد که رفتن هیئت لازم نیست. کارمل هم طرح تره‌کی را تأیید کرد و چنین استدلال کرد که رفتن هیئت، سردار محمد داوود را تحریک می‌کند؛

بنابراین هیئت نباید برود. گرچه اکثریت بیروی سیاسی طرح آنان را رد و استدلال کردند که نباید ما سیاست حزب خود را براساس خوشی یا خفگی سردار محمد داود عیار کنیم. ولی ترهکی و کارمل گفتند: «نظر ما همین است که هیئت نرود. هر کسی که مخالف نظر ما عمل می‌کند، بفرماید انشعاب کند». به این گونه این موضوع را هم ویتو کردند. البته آنان حسین ابراز نظر چنان وانمود می‌کردند که نظر ایشان، نظریک «جای دیگر» است. بعضاً جای دیگر را به نام «منابع بین‌المللی» یاد می‌کردند و مفهوم شده این واژه‌ها اشاره به حزب کمونیست اتحاد شوروی بود.

حزب ما (حزب دموکراتیک خلق افغانستان) با وجود دشواری‌های گوناگون از پیچ و خم‌ها می‌گذشت و مبارزه را ادامه می‌داد. این مبارزه هم در داخل حزب و هم در بیرون حزب صورت می‌گرفت. اکثریت قاطع کمیته مرکزی و صفوف حزبی به طور صادقانه و پیگیر به خاطر استحکام مطمئن وحدت حزب و عملی شدن اصول سازمانی و اصول ایدئولوژیک حزب سعی و تلاش خستگی‌ناپذیر به خرج می‌دادند؛ ولی تعدادی اشخاص جاه طلب و شهرت پرست بودند که همیشه به خاطر منافع شخصی، خانوادگی و گروهی خویش دست به توطئه‌ها، معامله‌گری‌ها و بی‌اصولی‌ها و وحدت شکنی‌ها می‌زدند.

روزی عبدالقدوس غوربندی به کمیسیون کنترل حزبی را پور داد که ببرک کارمل در منزل خانم اناهیتا تعدادی از پرچمی‌ها را جمع کرده و گفته که باید ما و شما سازمان جداگانه خود را حفظ کنیم و به این وحدت بسیار معتقد نباشیم و باید بکوشیم که سازمان پرچمی‌ها از هم نباشد و به نام وحدت در میان حزب منحل نشود. رفقا باید روابط خود را جداگانه تنظیم کنند. اشخاص سرشناس پرچمی که در آنجا وجود داشتند، داکتر نجیب، مجید سربلند، سرور یورش، خانم اناهیتا و چند دیگر بودند (زمستان ۱۳۵۶ ش). این موضوع یک تعداد از رفقای دفتر سیاسی را بسیار مشوش و عصبانی کرد و به کمیسیون کنترل وظیفه داده شد که به طور جدی موضوع را تحقیق و بررسی کنند و مطابق اساسنامه حزب اشخاص مسئول را جزا بدهند. کمیسیون کنترل حزبی که در رأس آن دستگیر پنجشیری قرار داشت، عبدالقدوس غوربندی و چند نفر دیگر از اعضای کمیته مرکزی عضو آن بودند، موضوع را تحقیق کردند. اصل را پور را البته سرور یورش به غوربندی داده بود؛ اما کارمل در تحقیق اظهار کرده بود که سرور یورش درست معنای

گپ مرا نفهمیده، مقصد من این‌طور نبوده که پرچمی‌ها جداگانه ارتباط خود را حفظ کنند، مقصد من این بود که رفقای اصولی که هستهٔ اصولیت را تشکیل می‌دهند باید برای استحکام وحدت به‌طور جدی و پیگیر کار کنند.

سؤال دیگری که به میان آمد، این بود که این تعداد اشخاص را که یک عدهٔ آنان اعضای کمیتهٔ مرکزی بودند چرا کارمل به نزد خود خواسته و آنان را جمع کرده است، در حالی که از نگاه ارتباط وظیفهٔ حزبی، آنان به کارمل ارتباط ندارند. از سوی دیگر چرا همهٔ ایشان از رفقای پرچمی‌های سابق بودند. کارمل در این باره گفته بود که من آنان را جمع نکرده‌ام. آنان هریک جداگانه به دیدن من آمده بودند و من دربارهٔ وحدت به آنان گپ زدم. البته اشخاص حاضر در آنجا در برابر پرسش کمیسیون کنترل هریک چیزی گفته بودند و تعدادی گپ‌های شان مؤید گپ‌های کارمل بود. کمیسیون کنترل، این بار به کارمل جزای «اخطار» داد تا در آینده از این‌گونه فراکیسیون بازی‌ها و اظهارات غیراصولی که به وحدت صدمه می‌رساند، خودداری کند. این موضوع تا اندازه‌ای به اعتبار کارمل لطمه زد و او را در میان اعضای کمیتهٔ مرکزی و حزب کم‌وزن کرد؛ اما نوراحمد نور، این موضوع را توطئه گروه میراکبر خیبر می‌دانست و عبدالقدوس غوربندی و سرور یورش را مربوط به گروه خیبر به حساب می‌آورد.

گروه کارمل که عبارت از نوراحمد نور، سلطان علی کشتمند، خانم اناهی‌تا، محمود بریالی و عبدالوکیل بودند، کارمل توانسته بود از طریق نور، بارق شفيعی (که خُسر نور بود) و داکتر نجیب را هم به‌سوی خویش بکشاند. گروه بسیار فعال و دقیق و سیاست‌باز بودند. همیشه گفتار، حرکات و ارتباطات اعضای دفتر سیاسی، کمیتهٔ مرکزی، کدرهای فعال و تقریباً همهٔ اعضای سرشناس حزب را زیر نظر داشتند و به بسیار چیزهای جزئی متوجه بودند. در حالی که سایر اعضای رهبری و صفوف حزب چنین نبودند.

۱۸. تجلیل از دوازدهمین سالگرد تأسیس حزب

یازدهم جدی ۱۳۵۶ ش تجلیل از دوازدهمین سالگرد تأسیس حزب بود. رهبری حزب با در نظر داشتن وضع سیاسی تصمیم گرفت که اعضای دفتر سیاسی در منزل کارمل، یک بخشی از اعضای کمیته مرکزی در خانه عبدالوکیل و سایر اعضای حزب با سازمان مربوط خویش، بدون سروصدا، بی آنکه رژیم داوود را تحریک کنند، سالگرد حزب را تجلیل کنند. این اولین تجلیل یکجایی بعد از ده سال جدایی در شرایط تأمین دوباره وحدت بود. مصارف تجلیل دفتر سیاسی و کمیته مرکزی حزب برای اولین بار از بودجه حزب پرداخته شد.

بیروی سیاسی طبق معمول یک گزارش برای حزب تهیه کرده بود. در جلسه دفتر سیاسی این گزارش را نورمحمد تره‌کی منشی عمومی حزب قرائت کرد و برای اعضای کمیته مرکزی که در خانه شرعی جمع می‌شدند، باید یک منشی کمیته مرکزی (داکتر شاه‌ولی) قرائت می‌کرد و برای آن عده از اعضای کمیته مرکزی که در خانه عبدالوکیل جمع می‌شدند، باید منشی دیگر کمیته مرکزی (نوراحمد نور) قرائت می‌کرد.

کارمل در منزل خسروبره‌اش در کارته چهار کابل زندگی می‌کرد. طوری که گفته می‌شد کارمل یک خسروبره دارد که چند سال پیش در ایالات متحده آمریکا رفته است و در آنجا تابعیت آمریکا را قبول کرده و به‌طور دائمی در همان جا زندگی می‌کند. منزلش به همسر کارمل میراث مانده است.

نزدیک‌های شام بود که اعضای دفتر سیاسی در منزل کارمل، در منطقه دِه‌بوری جمع

شدیم. تجویز این طور گرفته شد که جشن تجلیل، در دفتر سیاسی از طرف مُنشی عمومی افتتاح شود. آنگاه داکتر شاه‌ولی و نوراحمد نور بیروند، گزارش بیروی سیاسی را هر کدام در خانه شرعی و عبدالوکیل برای اعضای کمیته مرکزی بخوانند و زود پس بیایند و غذا را همین جا همراه اعضای دفتر سیاسی صرف کنند. آنان همین طور کردند. خانه شرعی در خیرخانه و خانه عبدالوکیل در مکروریان بود.

در خانه عبدالوکیل که نور رفته بود، در آنجا دو نفر از اعضای قابل توجه کمیته مرکزی در جمع سایر اعضای کمیته مرکزی بودند. این دو نفر حفیظ‌الله امین و میراکبر خیبر بودند. نوراحمد نور از مجلس اعضای کمیته مرکزی که در خانه عبدالوکیل به خاطر تجلیل سالگرد حزب گرد آمده بودند، چیزهایی گفت و از جمله اظهار کرد که چطور امین و خیبر روبه روی هم نشسته بودند و نگاه‌های صمیمانه و معناداری به هم ردوبدل می‌کردند.

نوراحمد نور مثل اینکه مؤظف بوده باشد، همواره میراکبر خیبر را تعقیب کند، به خانه‌اش می‌رفت و می‌خواست او را راضی نگه دارد. باز از ملاقاتش با ما قصه می‌کرد و طوری وانمود می‌کرد که باید ما همیشه متوجه او باشیم. اعمال و حرکات او را کم بهانه‌دیم. در حالی که ما می‌خواستیم با همه اعضای کمیته مرکزی و حزب برخورد رفیقانه اصولی داشته باشیم. ما از قصه‌های درونی آنان زمانی که در رهبری پرچمی‌ها بودند به تفصیل خبر نداشتیم؛ ولی اکنون گروپ کارمل یک نوع ترس و تشویش از خیبر داشت. گرچه ما از خیبر چیزی غیر اصولی نمی‌شنیدیم. همیشه از وحدت دفاع می‌کرد و به حیث یک شخصیت باتقوا و اصولی به نظر می‌آمد. قبل از وحدت زمانی که آنان در رهبری پرچمی‌ها بودند، رقاباتی که از پرچمی‌ها جدا شده با خلقی‌ها پیوسته بودند، از فعالیت‌های آنان قصه‌هایی می‌کردند و از جمله می‌گفتند که بعضی از پرچمی‌ها به رسم احترام میراکبر خیبر را استاد و بعضی‌ها آغا خطاب می‌کردند و احساس می‌شد که مناسبات خیبر و کارمل خوب نبود.

اما اکنون که وحدت خلقی‌ها و پرچمی‌ها تأمین شده بود از خیبر درباره کارمل و گروپش چیزهایی غیر اصولی شنیده نمی‌شد؛ ولی گروپ کارمل از خیبر یک نوع تشویش داشت که ما زیادتر به خاطر همکاری که با نور داشتیم، انعکاس این تشویش آن‌ها را به نحوی از او می‌شنیدیم.

عبدالوکیل هم از جریان مجلس تجلیل سالگرد حزب که در خانه اش صورت گرفته بود با تفصیل و جزئیات، روزی در کمیسیون تشکیلات و مالی گزارش داد. البته او مکلفیت نداشت که برای ما گزارش بدهد؛ ولی نوراحمد نور او را آورده بود و آرزو داشت که ما گپ‌های او را بشنویم. او از هریک از اعضای کمیته مرکزی را که در آنجا بود، راپور داد و قصّه کرد که یاسین بنیادی چی گفت، قیوم نورزی چی گفت، سرور یورش چی گفت، امین چی گفت و خیبر چی گفت و کی چی گفت و کی چی گفت. کی چی رقم به سوی کی نگاه می‌کرد. چگونه شعارها داده شد و چی حرکات صورت گرفت. البته چیزهایی که ما هیچ به آن‌ها دلچسبی نداشتیم و تعجب ما در این بود که آنان (نور و وکیل) چرا به این چیزهای شخصی رفقا دلچسبی دارند.

مثلاً وکیل گفت: «خیبر درباره زرغون از امین پرسید و امین گفت که زرغون عضو ما (خلقی‌ها) نبود؛ اما بنیادی گپ او را رد کرد و گفت که در این آخرها، وی بعد از گذشت دوره آزمایشی عضو حزب شده بود، این را رفقای تشکیلات می‌دانند و امین به طرف خیبر نگاه معناداری کرد و خندید و گفت: چه کنیم زور است و گرنه خوزرغون در اثر خیانت، از حزب اخراج شده بود». نور به خصوص بسیار دلچسبی داشت که من و زیری همین گپ‌ها را بشنویم و خطر نزدیک شدن امین و خیبر را حس کنیم.

ما کوشش و تلاش می‌کردیم که هرگونه بی‌اعتمادی‌ها در میان رفقا از بین برود. همه اعضای حزب به اصول سازمانی و اصول ایدئولوژیک حزب مطیع باشند، معیار قضاوت درباره هریک از رفقا، برخورد آنان با اصول باشد نه ذهنیت‌های شخصی.

ما بسیار آرزو داشتیم که حزب ما مثل یک خانواده نجیب و باتربیت باشد. همه به دور اساسنامه و برنامه حزب صادقانه جمع باشند. در داخل حزب مطابق احکام اساسنامه، دموکراسی درون حزبی عملی شود و مقامات رهبری بر مبنای اراده صفوف حزبی به طور انتخابی به وجود آید. رفقا از هرگونه توطئه و تخریب علیه همدیگر به طور جدی اجتناب کنند. اکثریت اعضای کمیته مرکزی و صفوف حزبی به همین روحیه بودند و ما به سختی تلاش می‌کردیم که این روحیه وحدت طلبانه و اصولی را در حزب عام بسازیم و همه با همین روحیه به پیش رویم.

چون تعداد اعضای کمیته مرکزی ما در آن وقت سی نفر بود. بعضاً به فکر می‌گشت

که با استفاده از داستان «منطق الطیر» عطار به نام سی مرغ یک داستان بنویسم و این سی نفر را به سی مرغ تشبیه کنم و اینان را فرشته نجات مردم افغانستان جلوه‌گر سازم؛ اما خوشحالم که ننوشتیم؛ زیرا بعدها معلوم شد که برداشتم در همان نقطه زمانی، کاملاً و بسیار ساده و از عشق و محبت زیاد و یا شاید هم از باور و اعتبار بی جا بوده است.

هر سال در سالگرد انقلاب کبیر اکتوبر، از جناح خلقی‌ها و پرچمی‌ها اشخاص مختلف به سفارت اتحاد شوروی دعوت می‌شدند. البته سفارت شوروی اشخاصی را دعوت می‌کرد که در نظر حکومت‌ها بسیار غیرطبیعی جلوه نمی‌کردند و یا مأموران دولت بودند یا اعضای ولسی جرگه بودند یا نویسنده و هنرمند بودند؛ اما بعد از وحدت امسال یعنی در سال ۱۳۵۶ ش، ماه عقرب، تنها دو نفر از حزب دعوت شده بودند. این دو نفر نورمحمد تره‌کی و ببرک کارمل بودند. این دعوت برای حزب ما و همچنان برای رژیم داوود به کلی یک عمل نو بود. به این خاطر که قبلاً نورمحمد تره‌کی را دعوت نمی‌کردند و کارمل را هم که دعوت می‌کردند به حساب عضو ولسی جرگه می‌شمردند. اما امسال نورمحمد تره‌کی و کارمل را دعوت کرده بودند و از اعضای حزب دموکراتیک خلق افغانستان کسی را دعوت نکرده بودند، در حالی که نه تره‌کی و نه کارمل، هیچ‌یک کدام پست رسمی دولتی نداشتند.

دعوت آنان در سالگرد انقلاب اکتوبر به سفارت شوروی به این گونه، معنای شناخت رسمی حزب ما را از طرف شوروی داشت و اتحاد شوروی تره‌کی و کارمل را به حیث اعضای رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان دعوت کرده بودند. حزب دموکراتیک خلق افغانستان به این منوال در حال نیرومند شدن بود و تکامل می‌یافت.

۱۹. شهادت میراکبر خیبر

اولین سال تأمین وحدت یعنی سال ۱۳۵۶ ش / ۱۹۷۷ م، راپشت سر گذاشتیم و به سال ۱۳۵۷ ش / ۱۹۷۸ م داخل شدیم.

نیمه شب ۲۸ حمل ۱۳۵۷ ش / ۱۷ اپریل ۱۹۷۸ م، شبی که فردایش ۱۸ اپریل / ۲۹ حمل بود. زنگ دروازه حویلی ما به صدا درآمد. در آن وقت ما در عقب فابریکه جنگلگ، در دامنه کوه واصل آباد نزدیک به برشناکوت زندگی می کردیم.

این صدا در این ناوقت شب برایم تشویش ایجاد کرد. آری تشویش، به خاطر اینکه وضع رژیم داوود با حزب ما خوب نبود و ما هرآن منتظر خطر بودیم. در این نیمه شب، زنگ دروازه حویلی، خالی از یک چیز مهم نبود. از بستر برخاستم و هنگامی که می خواستم به سوی دروازه بروم؛ باز زنگ به صدا درآمد. در رفتم شتاب کردم و از پشت دروازه صدا زدم: «کیست؟»

بار اول پاسخی نگرفتم و باز صدا زدم: «کیست؟»

جواب آمد: «از خود!»

صدا آشنا می نمود، ولی کاملاً نشناختم و باز گفتم: «نامت را بگو؟»

گفت: «نجیب».

در را گشودم. داکتر نجیب بود. چهره اش در روشنی زردرنگ چراغ کم نور بالای دروازه،

غم آلود به نظر می رسید. گفتم: «خیریت است؟»

لختی چیزی نگفت و بعد از اینکه لحظه ایی باهم نگاه کردیم، گفت: «شما را تره کی

صاحب خواسته است».

کمی وارخطا شدم و بالحن تشویش آلود پرسیدم: «چی گپ است؟ خیریت است، در این نیمه شب؟»

داکتر نجیب آهی کشید و گفت: «خیبر صاحب ترور شده».

من دق ماندم، سر تا پایم کرخت شد و لحظه‌هایی به کلی خودم را باختم. این نخستین بار بود که از رهبری حزب ماکسی ترور می‌شد. در برابر نگاه‌هایم رنگ‌هایی تیروبیرو می‌شدند و از میان این رنگ‌ها چشم‌های زیبا و نافذ خیبر به سویم می‌دیدند و چهره معصومش در برابرم قرار می‌گرفت. لب‌هایش باز می‌شد و از دهن تنگش سخن‌هایی شمرده‌شمرده به پرواز می‌آمد: «من اولین قربانی هستم، مرا هرگز از یاد نبرید».

نزدیک‌های پایان شب بود. همه اعضای کمیته مرکزی حزب، در منزل تیره‌کی جمع شده بودند. فضا سنگینی می‌کرد. چهره‌ها اندوه‌بار بودند و از نگاه‌ها غم می‌بارید. سه نفر (بارق، شرعی و غوربندی) گریه سردادند و فک زدند^۱.

سرانجام تصمیم گرفته شد که همه اعضای حزب و علاقه‌مندان، یک‌یک در صحن دانشگاه کابل نزدیک تعمیر طب عدلی، آنجایی که جنازه خیبر شهید بود گردهم آیند. جنازه با تکه‌های سرخ پینچانیده و گل‌پوش شود و از آنجا رفقا جنازه را به شانه‌های خود برداشته، از دانشگاه کابل تا به بلاک ۳۵ آپارتمان ۵ مکروریان، آنجایی که خانه خیبر شهید بود، انتقال دهند و مشایعت کنند. مشایعت‌کنندگان خاموشانه بدون سروصدا و شعار دادن‌ها جنازه را همراهی کنند. جنازه بعد از این که شست‌وشو و کفن شد، یک شب به خاطر وداع خانواده‌اش در نزد آنان باشد و فردایش دفن شود. برای تنظیم مراسم دفن اعضای کمیسیون تشکیلات (میثاق، نور، زیری و بارق) مؤظف شدند.

میراکبر خیبر که از حربی پوهنتون (دانشگاه نظامی) فارغ شده بود و در جریانی که هنوز در حربی پوهنتون محصل بود، طوری که خودش قصه می‌کرد به خاطر مبارزه سیاسی زندانی شده و چند سال در زندان بود، پس از رهایی تحصیلاتش را ختم کرده و به حیث معلم در آکادمی پولیس مربوط به وزارت داخله مؤظف شده و چند سال در آنجا به حیث

۱. فق زدن: به شدت گریستن.

معلم کار کرده بود. سپس وی را از معلمی برطرف و به لوی ولسوالی خوست به صفت یک کارمند پائین رتبه تبدیل کرده بودند.

وقتی که کنگره حزب دموکراتیک خلق افغانستان دایر شد، وی به خوست مؤظف بود. بعداً از وظیفه رسمی استعفا کرد و با بخش پرچمی حزب دموکراتیک خلق افغانستان همکاری کرد، عضو کمیته مرکزی آن‌ها شد و پس از اینکه سلیمان لایق خود را به خاطر عضو شدن در ولسی جرگه کاندیدا کرد به عوض وی، میراکبر خیبر مدیر مسئول جریده پرچم شد.

پس از تأمین وحدت، عضو کمیته مرکزی بود، کار رسمی دولتی نداشت. در حزب حرفه‌ای کار می‌کرد و عضو کمیسیون ثنوری و تبلیغ کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان بود. خانه‌اش در بلاک ۳۵ مکروریان اول بود و هرروز از مکروریان تا به شهر پیاده می‌آمد و می‌خواست پیاده‌گردی کند. از پُل مکروریان می‌گذشت، از سرک کنار مطبعه دولتی به سرک داخل وزیر اکبرخان مینه می‌رفت و همان طور به شهر رفت و آمد می‌کرد. همان روزی که شهید شد، طوری که گفتند، ساعت شش بعد از چاشت، نزدیک‌های شام، وقتی که از شهر بازگشته بود در نزدیکی مطبعه دولتی در کنار سرک با تفنگچه بالایش فیر کرده بودند و جابه‌جا در همان جا، جان داده بود.

پس از دقیقه‌هایی پولیس آمده و جسد او را به مقصد معاینه طبی به اداره طب عدلی نزدیک شفاخانه علی‌آباد، در دانشگاه کابل برده بود و ناوقت شب خانواده‌اش و مرکز حزب از این حادثه اطلاع یافته بودند.

همان بود که دارالانشاء کمیته مرکزی و پولینوم کمیته مرکزی در منزل تره‌کی دعوت شد و تصمیم یادشده اتخاذ شد.

وقتی جلسه پولینوم پایان یافت. صبح روشن شد و ما (کمیسیون مراسم دفن) از منزل تره‌کی برآمدیم، یک تکسی گرفتیم و به سوی خانه باریق که در بلاک پیشروی بلاک منزل خیبر در مکروریان بود، حرکت کردیم تا کارها را تنظیم کنیم. از راه شهر نو آمدیم. از بازار سبز (چارراهی طره بازخان) یک مقدار زیاد گل‌های سرخ لاله خریدیم و آمدیم در جایی که میراکبر خیبر شهید شده بود، در آنجا موتر را ایستاده کردیم و پیاده شدیم. خون‌های ریخته شده خیبر رنگ قیرگون سرک را گلگون کرده بود. از دیدن خون‌ها احساسات ما

تحریک شد و اشک‌ها در چشم‌های ما حلقه زد. گل‌های سرخ لاله را در پیرامون خون‌های خیبر شهید فرش کردیم، لحظه‌هایی به رسم احترام خاموشانه ایستادیم و بعد آنجا را ترک کرده به موتر سوار شدیم. در میان موتر عقده نوراحمد نور ترکید و با صدای بلند گریه سر داد و در همان حالت گریه، خطاب به ما (میثاق، زیری و امین) گفت: «ما یک عمر یکجا مبارزه کردیم، مرگش برای ما بسیار دردآور است». مقصدش از مرگ خیبر و مبارزه مشترک با او بود.

به خانه بارق شفيعی رسیدیم. خانه او در بلاک ۲۸ مکروریان اول در مقابل بلاک خیبر بود. مسئولان کمیته شهر کابل حزب (شرعی و داکتر نجیب) را خواستیم. به ایشان وظیفه دادیم که تمامی اعضای حزب، دوستان و علاقه‌مندان را مطلع کنند که یک یک در کنار تعمیر طب عدلی در دانشگاه کابل جمع شوند. وقتی همه جمع شدند، تابوت خیبر را با تکه‌های سرخ بیوشانند و گل‌پوش کنند، آنگاه ما را اطلاع بدهند تا ما بیاییم و تابوت را رفقا به شانه برداشته آن را با پای پیاده تا به منزلش در مکروریان بیاوریم.

برنامه را این‌طور تنظیم کردیم که در ساعت ده قبل از نیمروز، تابوت را از دانشگاه کابل برداریم. هنوز ساعت ۹ نشده بود که برای ما اطلاع رسید که پولیس تابوت را از طب عدلی برداشته و آورده در دهن دروازه خانه میراکبر خیبر مانده است.

وقتی ما از خانه بارق شفيعی برآمدیم و به سوی خانه خیبر رفتیم. دیدیم که واقعاً تابوت در دهن دروازه خیبر مانده شده است. این وضع اعضای حزب و علاقه‌مندان را بسیار احساساتی و عصبانی کرد. آنان می‌خواستند متینگی را علیه حکومت داوود در صحن دانشگاه کابل تشکیل بدهند و باز مظاهره‌ایی را به راه بیندازند و در خیابان‌های شهر علیه رژیم داوود شعارها بدهند و این عمل وی را به سختی نیکویش کنند؛ اما ما (کمیسیون مراسم دفن) آنان را از این عمل بازداشتیم و دستور دادیم که به صورت انفرادی و یک یک در پیش روی خانه میراکبر خیبر در مکروریان بیایند.

تابوت را در خانه خیبر بردیم. همسر و فرزندانش زیاد آه و ناله سر دادند و سروصدای گریه‌های غم‌انگیز بالا شد.

اعضای حزب و علاقه‌مندان و دوستان آهسته‌آهسته آمدند و در پیشروی منزل میراکبر خیبر، در صحن پارک جمع شدند. جمعیت انبوهی تشکیل شد. اعضای کمیته مرکزی به

شمول نور محمد تره‌کی هم آمدند. ساعت‌هایی پس از نیمروز، تابوت را به خاطر شست‌وشو کردن از خانه کشیدیم. تابوت را رفقا به شانه‌های خود برداشتند و تا میت‌شویی خانه مکروریان آوردیم. میت‌شویی در جناح غربی بلاک ۵۵ مکروریان اول نزدیک به سرک شمال غرب مکروریان بود. از پیش روی منزل میراکبر خیبر تا آنجا تقریباً سه صد الی چهارصد متر فاصله بود. تابوت را مشایعت‌کنندگان انبوهی همراهی می‌کرد. وقتی شستن جسد میراکبر خیبر خاتمه یافت، دوباره تابوتش را بر شانه برداشتیم و این بار از راه سرک اطراف مکروریان دور دادیم و به سوی خانه‌اش بردیم. در پشت سر تابوت اعضای کمیته مرکزی حزب و انبوهی از مشایعت‌کنندگان حرکت می‌کردند. این یک نمایش سیاسی بود. هنگامی که تابوت را دوباره به خانه خیبر رساندیم، نزدیکی‌های عصر بود و در آنجا برای مشایعت‌کنندگان اعلام کردیم که جنازه فردا ساعت ۱۲ نیمروز از این جا برداشته می‌شود و بعد از ادا نماز، در مسجد پل خستی به شهدای صالحین دفن می‌شود. اعضای حزب و علاقه‌مندان می‌توانند از ساعت هشت صبح تا ساعت ۱۲ نیمروز آخرین مراسم وداع را در برابر تابوت خیبر شهید به جا آورند.

بعد کمیسیون مراسم دفن تشکیل جلسه دادیم و برنامه فردا را تنظیم کردیم. تصمیم گرفتیم که نور محمد تره‌کی، ببر کارمل و دستگیر پنجشیری در بالای قبر میراکبر خیبر بیانیه بدهند. سلیمان لایق و بارق شفیع یک یک قطعه شعر بخوانند، تنظیم و اعلام این برنامه در بالای قبر را میثاق انجام دهد. رفقای بیانیه‌دهنده، پیش از پیش بیانیه‌های شان را نوشته کنند و از تصویب دفتر سیاسی بگذرانند. به کمیته حزبی شهر کابل وظیفه داده شد که هر ناحیه حزبی به صورت جداگانه تنظیم شوند و همچنین سازمان جوانان و سازمان زنان جداگانه تنظیم یابند، هر رفیق شاخه‌های گل سرخ لاله را با خود داشته باشند. به نوبت هر ناحیه حزبی یکی پشت هم به صورت منظم از برابر تابوت شهید خیبر گذشته و ادا احترام را به حیث آخرین وداع به جا بیاورند.

فردا ۳۰ حمل ۱۳۵۷ ش / ۱۹ اپریل ۱۹۷۸ م ساعت هشت صبح، تابوت را از خانه خیبر کشیدیم و در زیر یک خیمه بزرگ که در آنجا، در پارک پیش روی بلاک برپا داشته بودیم، گذاشتیم. تابوت با تکه‌های سرخ و تکه‌های مُصور که آیات قرآن کریم در آن‌ها نقش بود، زینت بخش شده بود. تابوت را در بالای یک متکا که آن هم با تکه سرخ پوشانیده شده بود،

رو به قبله قرار داده شد. به طرف شمال تابوت، راه گذاشتیم که رفقا و علاقه‌مندان به خاطر ادای احترام از آنجا بگذرند و به طرف جنوب تابوت، چوکی‌های فراوان را مانده بودیم که در آنجا مُنشی عمومی کمیته مرکزی، اعضای بیروی سیاسی، اعضای کمیته مرکزی و دوستان و علاقه‌مندان نشسته بودند.

چند دقیقه بعد از هشت صبح مراسم ادای احترام و آخرین وداع با شهید خیبر آغاز شد. اعضای حزب، اعضای سازمان زنان، جوانان، دوستان و علاقه‌مندان با صف‌های منظم یک‌یک از برابر تابوت می‌گذشتند و اکثراً شاخه‌های گل سرخ لاله با خود داشتند که آن را به رسم احترام در پای تابوت می‌گذاشتند. زنان اکثراً لباس سیاه دربر کرده بودند و چادر سیاه به سر انداخته بودند. جوانان و کدره‌های فعال حزب اکثراً در بازوهای شان فите‌های سرخ بسته بودند. تا نزدیکی‌های ساعت دوازده روز به این‌گونه مراسم ادای احترام و آخرین وداع ادامه یافت.

چند دقیقه‌ایی که به ساعت دوازده مانده بود، من در برنده بالای زینه دهلیز خانه خیبر بالا شدم و سرور منگل هم همراهم بود. او مؤظف شده بود که همیشه در کنار من باشد و بلندگوی سیار را در شانه داشته باشد تا در وقت ضرورت آن را در پیش دهن من بگیرد تا من گپ بزنم.

من از آن بلندی خطاب به اعضای حزب و سایر مشایعت‌کنندگان، درباره اینکه یک عضو برجسته کمیته مرکزی حزب ما به خاطر مبارزه در راه خوشبختی خلق افغانستان از طرف نیروهای فتنه‌گرا ارتجاعی و امپریالیستی شهید شده است، گپ‌های احساساتی گفتم که همه را به گریه انداخت و صدای گریه از هر سو به خصوص از میان زنان بلند شد و بعد دستور دادم، اشخاصی که مؤظف‌اند که تصویرهای شهید خیبر را حمل کنند، در صف اول باشند و در عقب آنان کسانی که شعارها را به دوش دارند، قرار بگیرند و در پشت سر آنان کمیسیون مراسم دفن، حرکت می‌کنند و در عقب آنان، موتر جنازه است و در اطراف موتر جنازه سازمان زنان حرکت کنند و در عقب جنازه اعضای کمیته مرکزی حزب هستند و بعد از آن اعضای کمیته حزبی شهر کابل و بعداً اعضای حزبی به ترتیب نواحی با نظم و دیسپلین حرکت کنند و متباقی دوستان و مشایعت‌کنندگان بعد از آن‌ها صف بکشند و سازمان جوانان مؤظف هستند و مکلفیت دارند که به حیث انضباط در چهار

اطراف صف‌های مشایعت‌کنندگان، مسئول نظم و امنیت باشند. مسیر حرکت، از اینجا از طریق سرک کنار مطبوعه دولتی، آنجایی که خیبر شهید شده است به طرف سرک میدان هوایی بود و از آنجا از سرک میدان هوایی به طرف چهارراهی میدان پشتونستان و از جاده نادر پشتون به سوی مسجد پُل خشتی و بعد از ادای نماز در مسجد پُل خشتی از طریق جاده می‌روند و جاده چمن حضوری به سوی شهدای صالحین بود.

بعد از اینکه سخن‌های من ختم شد، از جای سخنرانی‌ام پایین شدم. تابوت در میان خرمی از گل‌های سرخ غرق شده بود. تابوت را از میان گل‌های سرخ لاله برداشتیم. به نوبت اعضای کمیته مرکزی آن را به شانه گرفتند تا اینکه در کنار سرک به موتر جنازه رسید. آنگاه تابوت را به موتر جنازه گذاشتیم و در پیش روی موتر جنازه باید تنه‌های مُنشی عمومی کمیته مرکزی حزب نورمحمد تره‌کی می‌نشست؛ ولی در پهلوی وی ببرک کارمل هم نشست. این موضوع در میان اعضای کمیته مرکزی و اعضای حزب غم غم^۱ به راه انداخت و اعتراضات خاموشانه صورت گرفت. کمیته مرکزی و اعضای حزب مدعی بودند که حزب باید یک مُنشی عمومی داشته باشد و رهبری حزب را باید یک نفر تمثیل کند. این رهبری دوگانه به نفع وحدت حزب نیست. تنها یک نفر مُنشی عمومی کمیته مرکزی حزب باید در پیش روی موتر جنازه می‌نشست و متباقی اعضای کمیته مرکزی در صفوف پای پیاده حرکت می‌کردند. سؤال‌ها ایجاد شد که کارمل چرا در کنار تره‌کی نشست.

این امین بود که متوجه چنین ریزه‌کاری‌ها می‌شد و توجه اعضای حزب را به آن معطوف می‌کرد. ما برای رفقا تفهیم کردیم که حالا وقت این گپ‌ها نیست.

موتر جنازه حرکت کرد. همان طوری که من گفته بودم. نظم مشایعت‌کنندگان جنازه برقرار شد. ما (کمسیون مراسم دفن) هم یک موتر خدمتی با خود داشتیم که میکروفون‌ها و بلندگوها در آن بود و هر وقتی که ضرورت می‌شد که من باید گپ بزنم، سرور منگل بلندگو را از آن می‌گرفت و من به پایه‌دان دروازه آن ایستاده می‌شدم و گپ می‌زدم.

این موتر، یک فولکس واگون متعلق به میرزا علم حمیدی بود. میرزا علم حمیدی از بهترین دوست‌های شخصی و حزبی من بود که آن روز رانندگی هم می‌کرد. اشخاصی را

۱. غم غم: در اینجا از روی خشم آهسته سخن گفتن.

موظف کرده بودیم که عکس می‌گرفتند و هم اشخاصی موظف بودند که به وسیله رادیو تیب سخنرانی‌ها، شعرخوانی‌ها، شعارها و تمامی جریان تشییع جنازه را ثبت می‌کردند. وقتی جنازه را بردند، هزاران نفر در صف مشایعت‌کنندگان جنازه، ایستاده بودند. وقتی در نقطه شهادتگاه خیبر رسیدیم، حرکت را توقف دادیم و باز هم من سخنرانی کوتاهی کردم و شعارهای بر ضد ارتجاع و امپریالیسم بلند شد و غریوی در فضا پیچید. بعد باز حرکت شروع شد و هنگامی که در پیش روی سفارت ایالات متحده امریکا رسیدیم، باز حرکت را متوقف کردیم و شعارهایی بر ضد امپریالیسم امریکا فضا را پر کرد. در اینجا متوجه شدیم که اشخاص ناشناس فیلم برمی‌دارند و عکس می‌گیرند. مانع آنان شدیم، آنان دور شدند و این‌طور گفته شد که آنان از «مصونیت ملی» (دستگاه پولیس مخفی رژیم داوود) بودند. به همین‌گونه از جاده پیش روی سفارت امریکا و ارگ گذشتیم و از طریق چهارراهی پشتونستان و جاده نادر پشتون به مسجد پُل خشتی رسیدیم. هر لحظه از شهریان کابل در جمع تشییع‌کنندگان افزوده می‌شد. بعد از ادای نماز جنازه در صحن مسجد پُل خشتی از راه جاده میوند به سوی شهدای صالحین حرکت کردیم. وقتی از مسجد پُل خشتی حرکت شروع شد، یک سر مشایعت‌کنندگان در سرک چمن حضوری رسیده بود و سر دیگرش هنوز در حصه مسجد بود. کسانی می‌گفت که در تاریخ افغانستان هیچ وقت تشییع جنازه یک شخص غیردولتی به این شکوه و عظمت و به این نظم مشایعت نشده است.

به همین ترتیب در جایگاهی که باید جسد میراکبر خیبر دفن می‌شد، رسیدیم. این جایگاه در آغاز منطقه شهدای صالحین بود. در جنوب غرب بالا حصار در طرف جنوب سرک و متصل به سرک شهدای صالحین، در آنجا پیش از پیش همه چیز مورد ضرورت تهیه شده و خیمه زده شده بود. میکروفون و بلندگوها نصب و یک جایگاه بلند برای سخنرانی انتخاب و تنظیم شده بود. وقتی جسد دفن شد و همه مشایعت‌کنندگان که متشکل از هزاران نفر بود، جمع شدند. من برنامه سخنرانی‌ها را اعلام کردم. در اوّل تره‌کی بیانیه‌اش را که به زبان پشتو بود، قرائت کرد. این اولین بار بود که از تاریخ تأسیس حزب دموکراتیک خلق افغانستان تاکنون نورمحمد تره‌کی در یک میتینگ بزرگ خیابانی گپ می‌زد. او بیانیه خود را خوب خواند و زیاد استقبال هم شد؛ ولی در جریان قرائت بیانیه‌اش بلندگوها نقص پیدا کرد و یک اندازه سخنرانی او را اخلاص کرد که بعدها امین مدعی بود

که قصداً بلندگوها خراب شده بود و در بیانیه تره‌کی صاحب اخلاص ایجاد شده بود. ولی از آنجا که مسئول میکروفون و بلندگوها شخص نزدیک امین یعنی انجیز ظریف بود، از آن رو، این گپ را زیاد تبلیغ نمی‌کرد؛ اما از هر فرصتی بهره می‌گرفت و برای تخریب کارمل زهر خود را می‌چکاند.

محتوای بیانیه تره‌کی این بود که همواره در طول تاریخ افغانستان وقتی که جنبش‌های مترقی و ملی جان گرفته‌اند، نیروهای ارتجاعی، امپریالیستی و استبدادی علیه آن دست به توطئه و ترور زده‌اند. از آن رو، منافع جنبش مترقی حکم می‌کند که تمامی نیروهای ملی دموکراتیک در یک جبهه قرار بگیرند و علیه ارتجاع و امپریالیسم دست به مبارزه قاطع بزنند و به صورت غیرمستقیم باز هم به داوود گفته می‌شد که با حزب ما جبهه بسازد و برای نیروهای مترقی، حق فعالیت دموکراتیک را تضمین کند. بعد از تره‌کی، کارمل بیانیه‌اش را قرائت کرد. بیانیه او به زبان دری بود. تقریباً محتوایش مانند محتوای بیانیه تره‌کی بود؛ ولی الفاظش فرق داشت و زیاد تهییج‌کننده بود و گفت که بعد از این باید سکوت سیاسی را بشکنیم.

سپس پنجشیری، لایق و بارق شعرهای شان را قرائت کردند. در آخر می‌خواستیم، من هم بیانیه بدهم و بعد ختم مراسم را اعلام کنم ولی کارمل برایم گفت: «تنها ختم مراسم را اعلام کن و از بیانیه دادن صرف نظر کن».

من ختم مراسم را اعلان کردم و گفتم که فاتحه فردا در مسجد شاه دو شمشیره است. فردا در فاتحه هم هزاران نفر اشتراک کردند. اعضای حزب، از حصه پُل لرزانک جاده اندرابی تا به دهن مسجد شاه دو شمشیره دو طرفه به رسم استقبال از فاتحه‌دهندگان صف کشیده بودند. مسجد در هر لحظه پُر و خالی می‌شد. فاتحه‌گیرندگان، برادر و خویشاوندان نزدیک خیبر بودند. اعضای بیروی سیاسی به شمول تره‌کی در کنارشان نشسته بودند. سایر اعضای کمیته مرکزی هم در گرداگرد تالار مسجد جا گرفته بودند. تمامی نیروها و شخصیت‌های دموکراتیک و ملی، استادان و محصلان دانشگاه کابل، مأموران مترقی دولت، صاحب‌منصبان مترقی نظامی به شمول تمامی اعضای حزب در کابل و همچنان نمایندگان حزب و علاقه‌مندان از سایر ولایات کشور هم به کابل آمده و در تشییع جنازه و فاتحه اشتراک کرده بودند.

خان غفار خان، زعيم مشهور پشتون‌ها كه در آن وقت در جلال‌آباد زندگى مى‌کرد، از آنجا به خاطر فاتحه‌دادن آمده بود و تا به آخر فاتحه در مسجد نشست. ولى يگانه شخصى كه خود را بسيار به ميراكبر خيبر و سليمان لايق و رهبرى حزب دموكراتيك خلق افغانستان نزديك مى‌دانست نه به جنازه آمد و نه به فاتحه، اين شخص اجمل ختك (شاعر مشهور پشتو و يكى از مدعيان مبارزه به خاطر آزادى پشتون‌هاى آن طرف خط نام‌نهاد «ديورند» بود) نيامدن او به جنازه و فاتحه رهبرى حزب ما را به خصوص لايق و نجيب را بسيار زياد متاثر كرد. لايق در خانه‌اش تصويرى از اجمل ختك داشت كه اجمل آن را به رسم يادگار براى لايق اهدا كرده بود. لايق آن تصوير را زير پا كرد و دور انداخت. اجمل ختك كه سال‌هاست در افغانستان است، مهمان دولت‌هاى افغانستان و از بودجه دولت مصارفش تأمين مى‌شود و خلاف سياست دولت‌ها نمى‌تواند عمل كند. چون سياست رسمى داوود خان در آن وقت عليه حزب دموكراتيك خلق افغانستان بود، از آن رو، اجمل نتوانست كه خلاف پاليسى داوود عمل كند و اين جرأت را نتوانست به خرج دهد كه در فاتحه دوست بسيار صميمى‌اش اشتراك كند.

تورور ميراكبر خيبر براى حزب دموكراتيك خلق افغانستان، اين زمينه را مساعد كرد كه بعد از پنج سال سكوت بازهم يك نمايش نيرومند سياسى به راه اندازد و بازهم در صحنه سياست افغانستان به حيث يك حزب قابل توجه تبارز كند و بازهم خود را در ذهن مردم زنده نگه دارد و توجه مردم را به طرف خود جلب كند.

پس از ختم فاتحه، بيروى سياسى حزب از كميسيون مراسم دفن ميراكبر خيبر، تشكر و سازماندهى و نظم را در تمامى ساحه‌ها مثبت ارزايى كرد. روز بعد از فاتحه، همه اعضاى كميته مركزي حزب، به خانه ميراكبر خيبر در نزد همسرش كه خواهر سليمان لايق بود، فاتحه رفتيم. وقتى از آنجا برآمديم بالاي مقبره خيبر در شهداى صالحين رفتيم و يك بار ديگر اداى احترام كرديم. سازمان زنان در فاتحه زنانه در كنار همسر خيبر نشسته بودند و اشتراك كرده بودند و بازهم در روزهاى ديگر يکجا با همسر خيبر و خانواده‌اش بالاي قبر خيبر رفته بودند.

طورى كه در مركز حزب به اطلاع مى‌رسيد، سردار محمد داوود خان و به خصوص جناح راست حكومتش، از اين نمايش‌هاى سياسى حزب دموكراتيك خلق افغانستان

بسیار خشمگین شده بودند، ولی رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان به اعضای حزب دستور داده بود که چون یک رفیق ما ظالمانه و بی‌رحمانه از طرف نیروهای ارتجاعی و امپریالیستی شهید شد، از آن رو، ما مطابق عنعنۀ افغانی و اصول اسلامی تشییع جنازه کردیم و فاتحه گرفتیم. حکومت نباید مانع تشییع جنازه و فاتحه‌گیری شود.

اما رژیم داوود به وسیلۀ اعضای حزب دولتی خود (حزب انقلاب ملی) و دستگاه‌های استخباراتی دولتی وسیعاً تبلیغ می‌کرد که این اعمال تره‌کی و گروهش (داوود به موجودیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان اعتراف نمی‌کرد، از آن رو، آن را گروه تره‌کی می‌خواند) مخالف احکام قانون اساسی و سایر قوانین است و باید آنان مطابق قانون جزا ببینند. در تمامی ادارات و مؤسسات تعلیمی و فابریکه‌ها، دستور داده بود که لیست اشخاصی را که در مراسم تشییع جنازه و فاتحه میراکبر خیبر اشتراک کرده بودند، ترتیب دهند. در اردو و مؤسسات نظامی به خصوص این موضوع را زیاد جدی گرفته بودند.

اطلاعاتی که به مرکز حزب ما می‌رسید، اثبات‌گر این بود که رژیم داوود می‌خواهد، موضوع تشییع جنازه و فاتحه‌گیری میراکبر خیبر را بهانه گرفته و یک ضربه بسیار سنگین بالای حزب دموکراتیک خلق افغانستان و علاقه‌مندانش وارد کند. دفتر سیاسی حزب دموکراتیک خلق افغانستان به تمامی سازمان‌های حزب به شمول سازمان‌های نظامی دستور داده بود که جداً اصول مبارزۀ مخفی و پنهان‌کاری را مراعات کنند و بکوشند که به دست دستگاه‌های استخباراتی و پولیس مخفی رژیم داوود نیفتند.

اطلاعات گوناگون به مرکز حزب می‌رسید که رژیم داوود خود را به‌خاطر حملۀ وسیع بالای حزب دموکراتیک خلق افغانستان آماده می‌کند و از سوی دیگر روز اول ماه می (جشن همبستگی کارگران جهان) هم نزدیک می‌شد. دفتر سیاسی حزب ما ضرورت احساس می‌کرد که هم به خاطر ارزیابی وضع و هم به خاطر تصمیم‌گرفتن درباره‌ی اول ماه می یک جلسه کند؛ اما این جلسه در جایی باشد که به نظر رژیم داوود یک امر طبیعی به نظر آید و تحریک‌انگیز نباشد. از آن رو، منزل سلیمان لایق در کارته پروان برای تشکیل این جلسه انتخاب شد؛ زیرا این طور استدلال شد که چون میراکبر خیبر شوهر همشیره لایق بود، ما به خاطر همدردی بیشتر و تسلیت رفقاییش به منزل لایق رفته‌ایم و به خاطر طبیعی جلوه دادن این موضوع همه‌ی اعضای بیروی سیاسی یک جا جمع شده و به صورت

دسته جمعی به خانه سلیمان لایق در کارته پروان رفتیم. ساعت‌های پس از نیمروز ۵ ثور ۱۳۵۷ ش/ ۲۵ اپریل ۱۹۷۸ م بود. در آنجا پس از مباحثه و ارزیابی‌ها تصمیم گرفته شد که برای مدتی هیچ‌گونه اعمال سیاسی تحریک‌انگیز علیه رژیم داوود صورت نگیرد. حزب در همه جا خاموش باشد تا رژیم داوود مسئله نمایش‌های سیاسی موضوع خیبر را هضم کند و از قهر بنشیند و به ارتباط این تصمیم، امسال جشن اول ماه می هم به تبارز حزبی تجلیل نشود و گذاشته شود که خود کارگران در فابریکه‌ها، بدون هیچ‌گونه تبارز حزبیت یادبودهایی از این روز به عمل آورند.

۲۰. قیام هفت ثور (قسمت اول)

نزدیکی های شام روز ۵ ثور ۱۳۵۷ ش / ۲۵ اپریل ۱۹۷۸ م جلسه دفتر سیاسی ختم شد. اعضای دفتر سیاسی از خانه لایق برآمدند و هریک به سوی خانه های خود رفتند؛ ولی ما (میشاق، نور، لایق و بارق) موظف بودیم سخنرانی هایی را که در جریان تشییع جنازه میراکبر خیبر صورت گرفته و شعرهایی که خوانده شده و شعارهایی که داده شده بود، همه را به طور منظم در فیته ها تنظیم کنیم و بعد این فیته ها را تکثیر کرده در دسترس سازمان های حزب در سراسر کشور قرار دهیم و همچنان در خارج برای محصلان افغان، دوستان و علاقه مندان بفرستیم.

ما چهار نفر به خاطر اجرای این وظیفه پای پیاده از کارته پروان به سوی کلوله پشته روان شدیم. هوای تروتازه بهاری بود و ما از میان کشتزارها قدم زنان و قصه کنان به سوی منطقه کلوله پشته می آمدیم. در کلوله پشته خانه بشیر رویگر بود. فیته ها، رادیو کست و سایر لوازم در آنجا بود. شام تاریک شده بود که در آنجا رسیدیم و کار را شروع کردیم. اول یک مقدمه لازم بود که باید به صدای من ثبت می شد، به این گونه که خیبر کی بود و چقدر سال ها مبارزه کرده بود و در کدام تاریخ، چطور و در کجا شهید شد.

جلسه پولینوم کمیته مرکزی به خاطر بررسی شهادت او تشکیل شد و پولینوم چه تصمیم گرفت و پس از تصمیم پولینوم چه کارها صورت گرفت و پولیس رژیم داوود چطور جنازه را از دانشگاه کابل به مکروریان آورد و بعد از آن چی شد.

فیته ها را به همین گونه به ترتیب تنظیم می کردیم، تا که در حصه خواندن شعر لایق

رسید. یکی دو مصرع شعر او خوب ثبت نشده بود. لایق خواست که شعرش دوباره ثبت شود. چون فضا تغییر کرده بود، وقتی لایق شعرش را می‌خواند و رادیو کست ثبت می‌کرد، وضع صدا طوری می‌آمد که معلوم می‌شد، این صدا در بالای قبر نبوده و در جای دیگر ثبت شده است. از آن رو، لایق می‌کوشید که صدایش را زیر و بم کند و گاهی کمپل را به سر خود می‌انداخت تا صدایش خوب تر ثبت شود و این‌گونه کارهای او ما را می‌خنداند و زیاد با وی شوخی می‌کردیم به خصوص بارق شفيعی زیاد او را آزار می‌داد.

بشیر رویگر که در آن وقت تنها در آن خانه با همسرش زندگی می‌کرد و هنوز فرزندی نداشت برای ما یک غذای مکلف شبانه تهیه کرده بود. بعد از صرف غذای شب باز کار را شروع کردیم. ساعت ده شب را نشان می‌داد. در این وقت نور اجازه خواست و گفت چون من با یک نفر صاحب منصب پولیس که در وزارت داخله کار می‌کند و از رفقا است در مکروریان وعده ملاقات دارم و او برای ما از درون دستگاه پولیس راپور جالبی را می‌آورد، از آن رو، من می‌روم و شما کار را ادامه دهید. او رفت و ما به کار خویش ادامه دادیم. ساعتی بعد او بازگشت. زیاد و ارخطا به نظر می‌رسید. می‌خواست چیزی بگوید، عبدالقدوس غوربندی هم همراهش بود، ما حیرت زده به سوی او می‌نگریستیم و منتظر شنیدن گپ‌های او بودیم. او آب خواست و رویگر برایش آب آورد، او بعد از نوشیدن آب گفت: «من وقتی بازگشتم، این خانه را غلط کردم و نیافتم، ناچار به خانه غوربندی رفتم و او را با خود آوردم تا مرا در اینجا برساند. با تکسی رفتم و آمدم». ما سراپا گوش بودیم و در حالی که نگاه‌های ما به سوی او دوخته شده بود، او با دستش عرق‌های پیشانی‌اش را پاک کرد، پس از اینکه لحظه‌ایی مکث کرد به گپ‌هایش ادامه داد: «دور خانه ما را پولیس گرفته بود. به هر سو موترهای مخابره‌دار پولیس ایستاده بود. هر کس به سوی خانه ما نزدیک می‌شد، او را پولیس‌ها گرفتار می‌کردند. من لحظه‌ایی این صحنه را از گوشه‌ایی با استفاده از تاریکی تماشا کردم و بعد تکسی گرفته به سرعت بازگشتم که نزد شما بیایم؛ ولی خانه را غلط کردم و به خانه غوربندی رفتم و از او کمک خواستم که مرا به اینجا بیاورد»، نفس گرفته گپ می‌زد و پس از اینکه گپ‌هایش به اینجا رسید، چپ شد و باز آب خواست. بشیر برایش آب آورد. وقتی آب را نوشید به چوکی تکیه زد و نفسش را راست کرد و آنگاه خطاب به ما گفت: «چه کنیم رفقا؛ هر چی زودتر تصمیم بگیرید؟!»

ما هم دق ماندیم. لحظه‌هایی بی‌سخن بودیم و تنها به‌سوی یکدیگر می‌دیدیم، مثل اینکه در همین لحظه هیچ‌کس چیزی برای گفتن نداشت.

بعد من خاموشی را شکستم و شوخی‌کنان به لایق گفتم: «بگیر شعرته بخوان که ثبت کنیم». لایق به‌سویم دید و لختی چیزی نگفت و بعد خودش را به پشت چوکی انداخت و گفت: «مثل اینکه ضربه‌های داوود خان آغاز شد». سپس با لحن شوخی آمیز خطاب به من گفت: «بجو جانیته خوب چرپ کن که سردار صاحب داوود خان بخصوص با هزاره‌ها بسیار شفقت داره!»

باز خاموشی برقرار شد. فضا وهم‌آلود و تشویش‌آور بود. نوراحمد نور در حالی که همان طور از چهره‌اش ترس و تشویش نمودار بود و با نگاه‌های پرسش‌آمیزی به‌سوی من دید و من در پاسخ نگاه‌های پرسنده او گفتم: «اکنون ما به دو چیز نیاز داریم». و بارق پرسید: «به کدام دو چیز».

و من گفتم: «به جای مصون و معلومات کافی».

سرانجام پس از گفت‌و شنیدها به این نتیجه رسیدیم: از اینجا می‌رویم و پراکنده می‌شویم. هریک به جایی می‌رویم و مخفی می‌شویم و فردا به وقفه‌ها پیش از چاشت در منزل رفیق حبیب‌الله آمده باهم ارتباط را تنظیم می‌کنیم.

ساعت یک بعد از نیمه شب بود که از خانه بشیر رویگر از کلوله پشته برآمدیم. هریک به‌سویی رفت و من تکسی گرفته در مکروریان به خانه علی‌احمد آمدم. شب را در آنجا به روز آوردم. شبی بسیار دراز و پرتشویش بود. با دریشی‌ام بالای درازچوکی افتادم و کمپلی را بالایم کشیدم. خواب به چشمانم راه نمی‌یافت. نگاه‌هایم در تاریکی فرو می‌رفت و در آن چیزهای رنگارنگ و گدوّد می‌دید. بی‌آنکه پلک‌هایم به هم آید، با تشویش و ناآرامی شب را به روز رساندم. وقتی از بستر برخاستم، هنوز اهل خانواده برنخاسته بودند. در تشناب رفتم و دست و صورتم را شستم. برس دندان و سامان ریش تراشی نداشتم. دهنم بی‌برس زدن و ریشم ناتراش ماند. باز به اتاق آمدم و در اتاق به قدم زدن پرداختم. گاهی پشت کلکین می‌ایستادم و بیرون را نگاه می‌کردم. در بیرون چیز جالبی به نظرم نمی‌آمد. باز به قدم زدن می‌پرداختم. خانواده از خواب برخاستند. پس از دقیقه‌هایی علی‌احمد آهسته در اتاق را باز کرد و مرا دید و گفت: «من فکر می‌کردم که شما هنوز از خواب بیدار نشده‌اید». بعد

برایم چای صبح را در اتاق نان تهیه کرد. یک پیاله شیر و یک دانه تخم با چاینکی از چای و توت‌های نان گرم بود.

پس از صرف چای مرا به سالون برد. آنجا بر چوکی نشستیم. همسرش هم آمد. سلام علیک و احوال‌پرسی کردیم و بعد خاموش ماندیم. همسرش به کار رفت و خود علی‌احمد با من نشست. نزدیکی‌های ده صبح ۶ ثور ۱۳۵۷ ش / ۲۶ اپریل ۱۹۷۸ م بود که زنگ دروازه آپارتمان به صدا درآمد. علی‌احمد آهسته از جایش برخاست و نرم نرم به پشت دروازه رفت. لحظه‌ایی هیچ سروصدایی نبود، مثل اینکه او از سوراخ دروازه بیرون را می‌نگریست. بعد صدای باز شدن دروازه و آوازهای گنگ به گوش آمد. علی‌احمد پس آمد و به من گفت: «کسی پشت شما آمده است».

و من تبسم‌کنان گفتم: «پولیس است یا از رفقا؟»
و او پاسخ داد: «از رفقا».

برادر عارف خرمگس بود. متأسفانه نامش از یادم رفته است. با او از خانه علی‌احمد برآمدیم. از علی‌احمد تشکر کرده و خداحافظی کردم. دورتر در گوشه عقب بلاک موتر تیز رفتاری ایستاده بود. وقتی به موتر سوار شدم، شخص دیگری مُلبس با پیراهن، تنبان و لنگی هم در آن بود. سر جلو نشست و نفر موصوف را من نمی‌شناختم، بعدتر دانستم که وی جاجی است.

از راه لب دریای باغ علی‌مردان و جاده نادر پشتون و بعد از میان منطقه وزیر اکبر خان و از کوچه‌های شیرپور به طرف قلعه فتح‌الله خان رفتیم. در منطقه قلعه فتح‌الله خان در یکی از پس کوچه‌ها پیاده شدیم و بعد قدری پیاده رفته به حویلی‌ای داخل شدیم. در حویلی کسی از من پذیرایی کرد و خود را به نام «حبیب‌الله کارگر» معرفی کرد. آنانی که مرا آورده بودند، بازگشتند و حبیب‌الله مرا به زینه‌ای بالا کرد و از تخت بامی گذشتیم و به سراچه‌ایی داخل شدیم. در آنجا، سلیمان لایق، عبدالقدوس غوربندی، نوراحمد نور و بارق شفیع‌ی بودند. کمی باهم شوخی و مزاح کرده و نشستیم. هر دقیقه‌ایی که ما می‌خندیدیم و بلند گپ می‌زدیم، لایق می‌گفت: «آهسته، که صدا به بیرون می‌رود».

از آنجا با حزب ارتباط گرفتیم. در ابتدا وسیله ارتباط حبیب‌الله کارگر بود که پیشه بکس‌سازی داشت و ما در خانه وی مخفی بودیم و سپس «سرور منگل» و «داوود رزمیار»

به صورت منظم ما را از وضع بیرون باخبر می کردند. به وسیله آنان اطلاع حاصل کردیم که نورمحمد تره کی، بیرک کارمل، دستگیر پنجشیری، داکتر شاه ولی و یک تعداد دیگر از اعضای کمیته مرکزی و کدرها زندانی شده اند، خانه های همه اعضای کمیته مرکزی به استثنای محمداسماعیل دانش و عبدالقدوس غوربندی تلاشی شده و در تحت نظارت پولیس رژیم داوود قرار دارد.

داکتر صالح محمد زیری در خانه اش تحت نظارت پولیس است. محمداسماعیل دانش هنوز گرفتار نشده و منزل محمداسماعیل دانش و عبدالقدوس غوربندی تا هنوز تلاشی نشده و تحت نظارت پولیس هم نیستند.

محمود سوما و منصور هاشمی در منزل همشیره محمد اکبر صهبا در نزدیک باغ رئیس دارالامان مخفی هستند و سلطان علی کشتمند و داکتر نجیب در منزل یکی از رفقا در کوته سنگی مخفی هستند. در بازار پولیس با دریشی و بی دریشی زیاد گردش می کنند. در تمامی قوای امنیتی امر احضارات درجه یک داده شده است. پولیس به طور جدی به دنبال آن عده اعضای کمیته مرکزی می گردند و در جستجوی آن هایی هستند که هنوز گرفتار نشده اند. خانواده های این رفقا به شدت در تحت فشار پولیس هستند تا آنان را پیدا کنند.

این معلومات و اطلاعات را داوود رزمیار و سرور منگل برای ما می آوردند و از ما هدایت می گرفتند که اعضای حزب چی باید بکنند. ما از طریق آنان به سازمان های حزب دستور می دادیم که در این حالت و وضع، تمامی اعضای حزب خود را مخفی کنند و در چنگ پولیس ندهند.

به این دو رفیق جدی خاطر نشان کرده بودیم که مخفیگاه ما را به هیچ یک از رفقای دیگر نگویند و فقط همان دو نفر با ما ارتباط و تماس داشته باشند. ما در آنجا پول مصارف نان خود را به حبیب الله کارگر می دادیم و حبیب الله در خانه اش نان ما را تهیه می کرد. شب و روز با دریشی های خود بودیم. سامان ریش تراشی نداشتیم و شبانه به روی دراز دوشک ها که در سراچه هموار بود، خواب می کردیم و هر دو نفر یک کمپل و یا یک لحاف را به روی خود می کشیدیم.

ما در سراچه بودیم و بیت الخلا در داخل حویلی بود. وقتی ما ضرورت به بیت الخلا

پیدا می‌کردیم، باید از یک تخت بام می‌گذشتیم و باز از زینه پایین می‌شدیم و از میان حویلی گذشته به آن سوی حویلی می‌رفتیم. چون رفتن به بیت الخلا خطر افشاگری داشت، از آن رو، می‌کوشیدیم که حوصله کنیم و حتی الامکان کمتر برویم و مخصوصاً روزانه بسیار کم می‌رفتیم و اگر بسیار نیاز پیدا می‌کردیم، یک کمپل را گرفته به سر خود انداخته و خود را ستر و اخفا می‌کردیم و می‌رفتیم.

شام ۶ ثور ۱۳۵۷ ش / ۲۶ اپریل ۱۹۷۸ م حکومت محمد داوود اعلامیه‌ای را مبنی بر گرفتاری یک تعداد از اعضای رهبری حزب ما نشر کرد و در آن خاطر نشان کرد که یک تعدادشان فرار کرده و مخفی هستند که پولیس در جستجوی آنان است.

بعد از نشر اعلامیه حکومت، در میان ما مباحثه‌ای آغاز شد و ما باید در پرتو اعلامیه حکومت راجع به سرنوشت خود تصمیم می‌گرفتیم. آیا همان‌گونه مخفی و فراری باشیم و یا خود را به حکومت داوود تسلیم کنیم.

بارق شفیع استدلال کرد که ما باید قانون را مراعات کرده، خود را تسلیم نماییم و بگوییم که وقتی اعلامیه حکومت نشر شد، وضع برای ما روشن شد و ما با اطاعت از قانون خود را تسلیم کردیم ولی ما (من و نور) استدلال می‌کردیم که رژیم داوود، حتی همان قانون ساخته شده خود را هم بالای ما تطبیق نمی‌کند و هر چه دلش خواست همان را می‌کند و این‌گونه برخورد داوود بیان‌گر تغییر پالیسی حکومت وی بود و هدف عمده آن سرکوب حزب ما و همه نیروهای چپ بود و حکومت داوود مبارزه شدید را به خاطر نابودی حزب ما آغاز کرده است، باید ما هم در برابرش تسلیم نشویم و مبارزه را ادامه دهیم.

تا ناوقت‌های شب مباحثه ما ادامه یافت.

سرانجام به این فیصله رسیدیم که هر رفیق، خود درباره موقف خود تصمیم بگیرد. بارق شفیع، سلیمان لایق و عبدالقدوس غوربندی تصمیم گرفتند که تسلیم شوند. من و نور احمد نور تصمیم گرفتیم که تسلیم نشویم.

صبح فردا، یعنی صبح ۷ ثور ۱۳۵۷ ش / ۲۷ اپریل ۱۹۷۸ م وقت از خواب برخاستیم. مثل اینکه هیچ‌یک از ما خواب نرفته بودیم. همه مشوش و مضطرب بودیم.

وقتی از بسترها بالا شدیم، من کمی حرکات سپورت‌گونه انجام دادم تا شخی‌هایم برآید. بعد به روی تخت بام به وسیله آفتابه صورت‌های خود را شستیم و تازه آفتاب سر زده بود

که چای خوردیم و بعد لایق، بارق و غوربندی گفتند که برای ما اجازه بدهید که ما به خانه‌های خود می‌رویم، چون خانه‌های ما در تحت نظارت پولیس است. طبعاً پولیس ما را گرفتار می‌کند. آنان با من و نور خدا حافظی کردند. سخت همدیگر را در آغوش کشیدیم و باهم وداع کردیم. آنان از ما پرسیدند: «شما کجا می‌روید؟»

ما گفتیم: «هنوز خو معلوم نیست. اگر معلوم هم باشد به شما نمی‌گوییم؛ زیرا ترس از این وجود دارد که در زیر شکنجه پولیس شما مخفیگاه ما را افشا کنید».

آنان رفتند، لایق و بارق گرفتار شدند و غوربندی چون خانه‌اش تحت نظارت نبود، گرفتار نشد. پس از رفتن آنان، من و نور تنها ماندیم. لحظه‌هایی بی‌سخن بودیم و خاموشانه به هم نگاه می‌کردیم. نمی‌دانم نگاه‌های ما چه حالتی داشتند و باهم چه چیزهایی می‌گفتند. بعد لب به سخن گشودیم و این تصمیم را گرفتیم که باید مخفیگاه خود را تبدیل کنیم و از اینجا به جای دیگر برویم. منتظر اعضای ارتباط بودیم. ساعتی بعد داوود رزمیار آمد. موضوع را با او در میان گذاشتیم و تصمیم ما بر این شد که به خانه او برویم. خانه داوود رزمیار در کارته ولی (شش درک) بود. نوراحمد نور آنجا را دیده بود. ما داوود رزمیار را رخصت کردیم و گفتیم که برود و آمادگی بگیرد و ما بعدتر می‌آییم.

داوود رزمیار در مدتی که ما در خانه حبیب‌الله کارگر مخفی بودیم براساس دستور نوراحمد نور ارتباط با شوروی‌ها را از طریق جیلانی باختری تنظیم کرده بود. (انگار جیلانی باختری عضو روابط همیشگی پرچمی‌ها با شوروی‌ها بود، وی در ظاهر عضو حزب پرچم نبود. وی نسبت قرباتی که با کارمل داشت، با اعتمادترین شخص از جمله اعضای مخفی حزب در بخش پرچم به حساب می‌آمد) ولی از طرف شوروی‌ها کدام دستور مشخص نمی‌آورد و فقط می‌گفت که آنان بسیار مشوش هستند و ابراز تشویش می‌کنند و می‌گویند که باید همه اعضای حزب‌تان مخفی شوند و نباید به دست رژیم داوود گرفتار شوند.

ساعتی بعد از اینکه رزمیار از نزد ما رفت. من و نور با حبیب‌الله خدا حافظی کردیم و از خانه‌اش خارج شدیم. ساعتی منطقه قلعه فتح‌الله خان را پیاده طی کردیم به سرک قیر برآمده یک تکسی کرایه کردیم. در موتر تکسی طوری باهم گپ می‌زدیم و وانمود می‌کردیم که گویا ما در حصه آخر جاده می‌یوند به یک دکان کار داریم. وقتی به آخر جاده می‌یوند رسیدیم. من از شیشه موتر به بیرون نگاه کردم و گفتم: «والله هنوز دکانش را باز نکرده است» و نور

در پاسخخم گفتم: «خی برویم که وقت ضایع نشود، برویم در پل محمود خان به سماوار غلام علی شاید در آنجا احوالش معلوم باشد».

به همین گونه به وسیله موتر تکسی تا پل محمود خان آمدم و در آنجا کرایه تکسی را پرداختیم و از موتر پایین شدیم.

آهسته آهسته به سوی یک دکان سماوار گام برداشتیم و از گوشه چشم متوجه موتر تکسی بودیم؛ زیرا در چنین حالات پولیس راننده تکسی‌ها را استخدا می‌کرد. وقتی تکسی خوب دور شد، آنگاه از طریق پس‌کوچه‌های کارته ولی (شش درک) خود را به خانه داوود رزمیار رساندیم.

رزمیار در پشت دروازه حویلی منتظر ما بود. حویلی آنان دو دروازه داشت یک دروازه عمومی و یک دروازه نسبتاً خصوصی که به سراچه (مهمان خانه) باز می‌شد. ما را از همان دروازه خصوصی داخل کرد و به اتاق خود بُرد. لحظه‌هایی چند، من، نور و رزمیار نشستیم و خاموشانه در اندیشه فرو رفته، بی‌سخن به همدیگر نگاه می‌کردیم. بعد به سخن آمدم و به این نتیجه رسیدیم که باید با سلطان علی کشتمند و داکتر نجیب ملاقات کنیم و پس از مشورت باهم تصمیم لازم اتخاذ کنیم. کشتمند و نجیب در کوته‌سنگی در خانه یکی از رفقا مخفی بودند. به رزمیار گفتیم که آنان را هم نزد ما بیاورد.

رزمیار رفت و ساعتی بعد، در حوالی ساعت ۹ صبح ۷ ثور ۱۳۵۷ ش ۲۷/۲۸ اپریل ۱۹۷۸ م آنان در منزل داوود رزمیار آمدند. همدیگر را در آغوش گرفتیم، کمی شوخی و مزاح کردیم و بعد صحبت‌های جدی را به میان کشیدیم، اول تبادلۀ معلومات و اطلاعات کردیم و خود را به وضع آشنا کردیم و هرکس در این دو روز سرگذشت خود را قصه کرد. من و نور، سرگذشت خود را قصه کردیم و از موضع‌گیری لایق، باریق و غوربندی، کشتمند و نجیب را مطلع کردیم. آنگاه باز این موضوع را طرح کردیم که از ما چهار نفر کسی هست که بخواهد خود را تسلیم رژیم داوود کند؟

سرانجام هر چهار نفر تصمیم جدی و قاطع گرفتیم که تسلیم نمی‌شویم و مخفیانه به مبارزه خویش ادامه می‌دهیم و می‌کوشیم که حزب را در شرایط مخفی تنظیم و رهبری کنیم. کشتمند پیشنهاد کرد که به من اجازه دهید تا من به خارج بروم. ما گفتیم: «چطور؟ آیا تو می‌توانی پاسپورت تهیه کنی و ویزه خروج و ورود بگیری؟»

او گفت: «بلی، من برای خود، این امکان را می بینم».

ما این پیشنهاد کشتمند را قبول کردیم و گفتیم: «خوب است، خودت به خارج برو و در خارج با احزاب برادر تماس بگیر و مبارزه حزب را تنظیم کن».

ما سه نفر (میثاق، نور و نجیب) در داخل کشور هستیم و در اینجا به مبارزه مخفی ادامه می دهیم.

ما در این مباحثه ها غرق بودیم که ناگهان صدای وحشت انگیز یک فیر توپ همه چیز را به لرزه آورد. مباحثه ما قطع شد و این فیر همه حواس ما را به خود جلب کرد. با تعجب و تشویش به همدیگر نگرستیم و به رزمیار وظیفه دادیم که موضوع را معلومات کند. رزمیار بیرون شد و دقیقه های بعد پس آمد و گفت: «یک تانک در پیش روی وزارت دفاع آمده و بالای وزارت دفاع فیر کرده است».

وزارت دفاع در آن وقت در تعمیر پیش روی ارگ (دروازه شرقی ارگ) بود.

این فیر در بین ساعت های ۱۰ و ۱۱ پیش از نیمروز بود. این فیر تمامی اندیشه های ما را دگرگون کرد و در این فکر شدیم تا حقیقت را بدانیم. باز رزمیار به بیرون رفت تا معلوماتی به دست آورد. صداها ی تک تک فیر تفنگ به فاصله به گوش می آمد و صدای حرکت تانک ها کم کم شنیده می شد.

رزمیار باز آمد و گفت: «در مأموریت سمت شش درک، صاحب منصب ها و عساکر از اردو آمده و پولیس ها را خلع سلاح می کنند».

من برای رزمیار گفتم: «صدای حرکت تانک ها می آید، شما ببینید که این تانک ها از کدام سو می آیند و به کدام سو حرکت می کنند».

رزمیار به بام خانه شان بالا شد و دقیقه ها بعد پس آمد و گفت: «تانک ها از طرف پل چرخی می آیند و به سوی رادیو می روند».

وقتی من، این سخن های رزمیار را شنیدم ذوق زده از جایم برخاستم و با شادمانی گفتم: «رفقا تبریک باشد، این رفقای ماست!»

رفقا با ناباوری به سویم نگاه کردند و کشتمند پرسید: «از روی چی می گویی؟»

من گفتم: «به من معلوم است که ما به قوای ۴ زره دار و به قوای ۱۵ زره دار، زیاد نفوذ داریم و تقریباً تمامی تانکیست ها عضو حزب ما هستند. چون مقر قوای موصوف در پل

چرخی است، اکنون که تانک‌ها از آن سو حرکت می‌کنند، حتماً از رفقای ماست». با وجود این توضیح ولی باز هم ناباوری در فضای مجلس در پرواز بود. پایه این ناباوری این بود که چطور اعضای حزب بدون فیصله و تصمیم رهبری حزب دست به این‌گونه اقدام می‌زنند و از سوی دیگر این تشویش در اندیشه‌ها راه یافته بود که نشود رژیم داوود به خاطر بهانه به دست آوردن برای سرکوبی کامل و قاطع حزب ما، این توطئه را به نام حزب ما به راه انداخته باشد.

ما در این مباحثه‌ها و اندیشه‌ها بودیم، ولی صدای فیرهای تفنگ، توپ و صدای غرش تانک‌ها، از فاصله‌های مختلف، تک‌تک به گوش می‌رسید.

ساعت‌های بین یک و دوی بعد از نیمروز بود. نان چاشت را داوود رزمیار آماده کرده بود. نان مکلف بود. سبزی چلو با چند قسم سالند^۱ و میوه، اما اشتهایی وجود نداشت. همه به یک حالت بیم و امید به سر می‌بردیم و در چهره‌های ما تشویش نمودار بود. رادیو خواستیم رزمیار چند تا رادیو آورد. رادیوها را روشن کردیم. رادیو کابل خاموش بود. یکی از رادیوها مخابره قطعات عسکری را که در میان خود گپ می‌زدند، گرفت. در گفت‌وشنید آنان کسی به دیگری گفت: «رادیو کابل را قوای چهار زره دار احاطه کرده است و ما را نزدیک شدن نمی‌ماند».

از آن سو کسی در جوابش گفت: «هرچه قوای چهار می‌گوید، شما اطاعت کنید!» وقتی من این گپ‌ها را شنیدم، از جایم برخاستم و ذوق زده گفتم: «تبریک باشد، صدفی صد رفقای ماست. در قوای چهار غیر از اعضای حزب ما، کسی دیگری نیست!» در چهره رفقا شادمانی درخشید؛ ولی ناباوری به‌طور کامل زایل نشد. هنوز همه گپ‌های من حدسیات به حساب می‌آمد.

از بیرون هرچه احوال می‌آوردند، همین بود که تانک‌ها رادیو، ارگ و وزارت دفاع را محاصره کرده‌اند و بعضی تانک‌ها به سوی وزارت داخله و ولایت کابل رفت و آمد دارند و بعضی از تانک‌ها در بازار و سرک‌ها گردش می‌کنند. اردو، پولیس را خلع سلاح می‌کند و مأموریت‌های پولیس به دست اردو افتاده‌اند. اما کسی نمی‌شناسد که این‌ها کی‌هایند و رهبری آنان کی‌ها هستند.

۱. سالند: سالن، سالن؛ خورش، خورش.

همه در یک حالت بُهت و حیرت به سر می بردیم. یگان صدای فیر از فاصله های گوناگون به گوش می آمد و هریک ما به جان رادیوها افتاده بودیم و سوزنک رادیو را این سو و آن سو چرخ می دادیم تا اگر از رادیو چیزی روشنی بشنویم.

از رادیو هم چیزی به دست نمی آمد. گاهی با همدیگر گپ های شوخی آمیز می گفتیم و خنده می کردیم و گاهی لحظه هایی بی سخن بودیم و خاموشانه به سوی یکدیگر نگاه می کردیم. ساعت های عصر بود که ناگهان خاموشی رادیو افغانستان بر هم خورد و رادیو به صدا درآمد. سراسیمه همه رادیوها را به موج افغانستان عیار ساختیم. موسیقی بود و موسیقی و نغمه های اتن؛ سخنی به میان نمی آمد. ما به سختی منتظر گپ بودیم. داکتر «نجیب» حوصله اش سر رفت و گفت: «این حرام زاده ها چرا گپ نمی زنند!»

«کشتمند» دستش را روی شانه های «نجیب» گذاشت و گفت: «بی حوصله نشو، آخر گپ خواهد زدند!»

من و «نور» لبخند زدیم و چیزی نگفتیم.

همه به دقت به نغمه های موسیقی که از رادیو پخش می شد، گوش می دادیم. نزدیک های ساعت ۷ شب، روز ۷ ثور ۱۳۵۷ ش / ۲۷ اپریل ۱۹۷۸ م بود که لحظه هایی موسیقی قطع شد. بعد کسی اعلام کرد: «آخرین فرد خاندان مستبد نادر یعنی سردار محمد داوود از بین رفت و قدرت سیاسی به شورای انقلابی نظامی انتقال یافته است که اینک متن اعلامیه شورای انقلابی نظامی را محمد اسلم و وطن جار به نمایندگی از قوای زمینی به زبان پشتو و عبدالقادر به نمایندگی از قوای هوایی به زبان دری قرائت می کنند.» (متن کامل این اعلامیه در مطبوعات نشر شده است).

این شخص حفیظ الله امین بود که ما او را از صدایش شناختیم. اما نور، کشتمند و نجیب، محمد اسلم و وطن جار و عبدالقادر را نشناختند؛ ولی من آنان را شناختم؛ زیرا آنان از بخش سازمان نظامی خلقی ها بودند و مدتی وطن جار با من کار می کرد. با شنیدن این خبر از رادیو افغانستان، فضا پُر از سرور و شادمانی شد. همدیگر را در آغوش کشیدیم و بوسیدیم و چند بار تبریک گفتیم. داکتر نجیب زیاد شاد و احساساتی شده بود. اشک هایش جاری شد و هی سردار «داوود» را دَو می زد و می گفت خوب شد که سزای نامردی و بی وفایی خود را دید و ازش انتقام گرفته شد. با ما بسیار نامردی کرد!

بعد از پخش اعلامیه شورای نظامی انقلابی، رادیو نغمه‌های شاد آتن را پخش می‌کرد و ما در پرتو این سرودها آتن می‌کردیم. در این وقت در قلب من یک نوع غم آمد و این غم مثل اینکه در چهره‌ام هم نمودار شد. کشتمند از من پرسید: «چرا، رفیق میثاق، چی شده؟» من در پاسخش چیزی نگفتم. باز نور و نجیب پرسیدند و من در پاسخ‌شان گفتم: «از آینده تشویش دارم!»

آنان سخن‌هایم را ناتمام قطع کردند و با شادمانی گفتند: «تشویش نداشته باش، همه چیز خوب می‌شود!»

در این وقت از رادیو اعلام شد که به ساعت ۸ شب قیود شبگردی نافذ می‌شود. در حدود نیم ساعت به هشت مانده بود. ما در فکر آن شدیم که حالا در خانه‌های خود برویم. چون خانه من در برشناکوت واصل آباد بود، رفقا به من گفتند که نمی‌توانی پیش از قیود بررسی، در مکروریان می‌رویم، در خانه یکی از رفقا شب را بگذران. خانه‌های (نور، کشتمند و نجیب) در مکروریان بود. از خانه برآمدیم و خواستیم موتر برادر رزمیار را بگیریم تا ما را به مکروریان برساند. به دقیقه‌های قیود نزدیک می‌شدیم. رزمیار از برادرش خواهش کرد؛ ولی برادرش، خواهش او را نپذیرفت و میان آن دو رنجشی به میان آمد. ما از حویلی برآمده در جستجوی موتر دیگری شدیم. چند دقیقه به هشت مانده بود. مثل اینکه به دل برادر رزمیار چیزی گشت موترش را آورد و حاضر شد که ما را تا مکروریان برساند. در موتر نشستیم، رزمیار هم با ما آمد و در بلاک ۳۵ مکروریان اول در منزل نور رفتیم. نور همراهی خسرش بارق شفيعی یکجا در یک آپارتمان زندگی می‌کردند.

با شادمانی و هیجان از ما پذیرایی شد. ساعتی در آنجا نشستیم بعد مجاور احمد زیار که در همان زینه زندگی می‌کرد، آمد، پس از تبریکی همه را برای نان شب در منزلش دعوت کرد؛ پس از صرف غذا، هرکس باید به خانه‌اش می‌رفت. «نور» در خانه‌اش ماند، نجیب هم که خانه‌اش در بلاک ۱۸ مکروریان بود، خانه‌اش رفت، من و کشتمند در منزل کشتمند رفتیم. خانه کشتمند در بلاک ۶ مکروریان بود.

کشتمند زنگ دروازه را به صدا درآورد و همسرش «کریمه کشتمند» در را باز کرد. ناگهانی چشمش به شوهرش افتاد، هیجان زده شد؛ سخت او را در آغوش گرفت و چند بار بوسیدش. بعد با من احوال‌پرسی کرد.

مادر کشتمند هم در خانه بود. او هم زیاد خوش شد و هر دوی ما را بوسید. فضا پر از خوشی، هیجان و شور انقلابی بود. همسر کشتمند بسیار شاد شده بود. برای ما نان شب را تهیه کرد و گفت: «خوشبختانه که امروز نوبت آب گرم هم است و هنوز آب گرم می‌آید، می‌توانید، پیش از صرف غذا تشناب بگیرید.»

من گفتم: «ما در خانه زیار نان خوردیم ضرورت به غذای دیگر نیست؛ ولی به تشناب گرفتن زیاد ضرورت است!»

ما که ریش‌های رسیده داشتیم و چند روز با دریشی خوابیده بودیم، سخت به تشناب کردن نیاز داشتیم. کشتمند یک پیراهن پاک برایم داد؛ ولی یخنش در گردن من فراخ بود؛ ولی به هر صورت پوشیدم.

بعد از تشناب گرفتن بالای میز نان نشستیم، هم نان می‌خوردیم و هم سرگذشت خود را قصه می‌کردیم. «کریمه کشتمند» هم از اینکه پولیس‌های رژیم داوود، چگونه خانه آنان را تلاشی کرده بود، کتاب‌ها و کاغذها را برده و با آنان اهانت‌آمیز برخورد کرده بود، قصه‌ها کرد و از اینکه تا امروز چاشت در دهن دروازه خانه‌شان دو نفر پولیس پیره بود، او و فرزندانش را اجازه نمی‌داد که به بیرون بروند و هر دم گپ‌های اهانت‌آمیز می‌زدند و فشار می‌آوردند که مخفیگاه کشتمند را نشان بدهند، درد و دل‌ها کرد.

ما هنوز در پیرامون میز نان بودیم و به قصه‌های همدیگر گوش می‌دادیم که داوود زمیاری آمد و گفت: «رفقا شما را در رادیو خواسته‌اند.»

از خانه برآمدیم و زمیاری ما را به سوی یک ماشین محاریبوی که در سرک ایستاده بود، راهنمایی کرد. در کنار آن بارق شفيعی در یک حالت مغرورانه ایستاده بود. با هریک ما بغل‌کشی و روبوسی کرد و با افتخار و غرور گفت: «دیدید که برای تان انقلاب کردیم!»

همه خندیدیم و کسی چیزی نگفت. بارق که صبح امروز از نزد ما به خانه آمده بود، پولیس او را برده و در کنار سایر رفقا در ولایت کابل زندانی کرده بود. رفقای نظامی با تانک‌ها رفته و آنان را از زندان بیرون کرده و در تعمیر رادیو افغانستان برده بودند و اکنون به بارق، رفقا از رادیو دستور داده بود که ما را پیدا کند و در نزد آنان به تعمیر رادیو افغانستان ببرد. تانکیست که اسدالله نام داشت مرا شناخت و من او را شناختم، به خاطر اینکه او یکی از اعضای حزب ما بود و زمانی که من در سازمان نظامی کار می‌کردم، در شاخه حزبی من

تنظیم بود و مربوط به قوای چهار زره دار بود.

ساعت از ده شب گذشته بود که به تعمیر رادیو افغانستان رسیدیم. نخستین کسی که از رفقای کمیته مرکزی با ما روبه رو شد حفیظ الله امین بود. امین در دهن دروازه ورودی رادیو با وطن جار و چند صاحب منصب دیگر ایستاده بودند، ما را که دید، خنده کنان پیش آمد. هریک ما را در آغوش کشید، همدیگر را بوسیدیم و با شور و شوق انقلاب را برای ما تبریک گفت. بعد ما را با خود بُرد و در اتاقی راهنمایی کرد که در آنجا، پنجشیری، داکتر شاه ولی، کارمل، شرعی و لایق بودند. با گرمی از ما استقبال کردند. همه رفقا انقلاب را تبریک گفتند؛ اما کارمل خاموش بود. از تریکی جو یا شدم گفتند، چون زیاد بی خواب بود، در اتاق دیگر خواب شده است. ساعتی بعد تریکی هم آمد. همان لبخند همیشگی را بر لب داشت، با پیشانی باز خنده کنان هریک ما را در آغوش گرفت و شادمانه انقلاب را تبریک گفت و نشست. کمی شوخی و مزاح کردیم و هریک می خواست سرگذشت گرفتاری و مخفی شدن خود را قصه کند که کارمل با پیشانی گره خورده و چهره اندوهگین گفت: «خوب شد رفقای دفتر سیاسی تکمیل شد، بیایید که روی مسائل مهم و جدی گپ بزنیم».

من پرسیدم: «صالح محمد زیری کجاست؟»

«امین» خندید و گفت: «به تو باید معلوم باشد که رفیق است».

من چیزی نگفتم و او به ادامه گپ طنزگونه اش گفت: «مثل اینکه هنوز در خانه اش است؛ او را گرفتار نکرده اند، اگر می خواهید می آوریم».

و «تریکی» گفت: «نه، اکنون ناوقت شده است، باز فردا بیاورید».

در این وقت کارمل لبانش به گونه لبخند باز شد و گفت: «اگر تا فردا زنده باشیم».

تریکی که در کنار کارمل نشسته بود، دست راستش را در پشت شانه های کارمل گذاشت و گفت: «تشویش نداشته باش انقلاب پیروز می شود»

و در این هنگام امین با شتاب اضافه کرد: «پیروز است!»

تریکی با نگاه معناداری به سوی امین دید. ما نمی دانستیم که پیش از آمدن ما در میان آنان چه بحث هایی صورت گرفته بود و اکنون بعد از مباحثه و مشورت به این نتیجه رسیدیم که اعضای دفتر سیاسی و اعضای کمیته مرکزی امشب به خاطر اینکه خطر دشمن هنوز کاملاً رفع نشده است، باید از تعمیر رادیو خارج شوند و به جای مصون و

بی خطر جابه جا شوند؛ زیرا هنوز این خطر موجود بود که تعمیر رادیو از طرف دشمن بمباران شود و یا قوای زمینی طرفدار رژیم داوود به تعمیر رادیو هجوم بیاورد و در صورت وقوع این گونه حوادث همه رهبری حزب در معرض خطر نابودی قرار می گرفت.

من پیشنهاد کردم که کمیسیون امور نظامی در تعمیر رادیو بمانند و با همکاری رفقای نظامی اداره عملیات انقلاب را به دست بگیرند.

امین نگاه هایش را به نگاه های تره کی دوخت و گفت: «چون در اینجا خطر است، تنها من می مانم، سایر رفقا می توانند بروند». تره کی هم سخن های امین را تأیید کرد.

من به سوی نور و داکتر شاه ولی دیدم، آنان خاموش بودند. وقتی نگاه هایم به نگاه نور چسبید، نور سرش را به زیر انداخت و چیزی نگفت و لحظه ایی بعد به سوی کارمل نظر انداخت و کارمل گفت: «درست است ما می رویم».

این را گفت و از جایش برخاست. همه برخاستیم و همه یکی به سوی دیگر دیدیم، هنوز کسی نمی دانست که به کجا می رویم. امین بیرون رفت و زود بازگشت و گفت که موتر آماده است. برای رفقای رهبری در میدان هوایی جای مصون تهیه شده است.

از کمیسیون نظامی حزب سه نفر (امین، نور و داکتر شاه ولی) موجود بودند. وکیل در افغانستان نبود، برادرش که در اتحاد شوروی محصل بود، او را دعوت کرده بود و او چند روز پیش به اتحاد شوروی رفته بود. اکنون از کمیسیون نظامی حزب و از تمامی رهبری حزب تنها امین در تعمیر رادیو که اساساً مرکز ستاد انقلاب بود، باقی ماند و فرماندهی عمومی انقلاب را به دست گرفت. سایر افراد به میدان هوایی کابل در بخش نظامی میدان هوایی رفتیم. ساعت نزدیک به نصف شب بود.

در آنجا در میدان هوایی، اول ما را در تعمیری بردند که صاحب منصبان ناشناخته نشسته بودند و ما هم در یک اتاق کلان با آنان یکجا نشستیم. خاموشی سنگین برقرار بود و با تعجب به سوی همدیگر می دیدیم. مثل اینکه کسی چیزی برای گفتن نداشت. اگر داشت هم اظهار آن را در آن محیط و فضا مناسب نمی دانست.

لختی بعد، صاحب منصبی آمد، احترامانه رسم و تعظیم کرد و از ما خواهش کرد که به جای دیگری برویم.

ما از اتاق برآمدیم و به دنبال او روان شدیم. از چند سرک کج و پیچ گذشتیم و به تعمیری

رسیدیم. تاریکی بود و اشیاء خوب دیده نمی‌شد. در آسمان ابرهای نازک در گردش بود. کم‌کم باران هم می‌بارید.

وقتی داخل رهرو تعمیر شدیم با صاحب منصبانی روبه‌رو شدیم که در میان ایشان چهره‌های آشنا به نظر می‌آمدند. مثل اینکه اعضای حزبی صاحب منصبان هوایی در آنجا گرد آمده بودند. ما را در اتاقی بردند که در آنجا میز کلانی بود و ما به دورادور میز نشستیم.

به دیوارهای اتاق نقشه‌های گوناگون نظامی آویخته شده بود. در کنار این اتاق دو اتاق دیگر بود. یک اتاق خُرد و یک اتاق نسبتاً کلان بود. در اتاق کلان جمعی از صاحب منصبانی بودند که معلوم می‌شد تمامی ایشان یا اعضای حزب و یا از طرفداران حزب هستند. در اتاق خُرد وسایل مخایره بود که ارتباط قومندان هوایی را با طیاره‌هایی که در هوا مشغول عملیات نظامی بودند، تنظیم می‌کرد. اینجا را «محل چنار» می‌گفتند. در اتاق قومندان عبدالقادر بود و از طریق وسایل مخابراتی با پیلوت‌ها در هوا تماس می‌گرفت و فرماندهی آنان را به دوش داشت.

در وقت ورود ما (هیئت رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان) عبدالقادر و سایر صاحب منصبان که در آنجا بودند، ما را به گرمی و احترامانه استقبال کردند و پیروزی انقلاب را تبریک گفتند. ما وقتی در جاهای خود نشستیم، عبدالقادر آمد و خطاب به تره‌کی گفت: «رفقا از میدان هوایی «شنیدند» می‌پرسند: «رادیو فردا ساعت چند شروع می‌شود؟»

تره‌کی لحظه‌ای خاموش ماند. به سوی کارمل که در کنارش نشسته بود، دید و بعد به سوی دیگران دید، کسی چیزی نگفت و سپس او به عبدالقادر گفت: «از امین صاحب پیرسید».

عبدالقادر رسم و تعظیم کرد و رفت. دقیقه‌های بعد باز آمد به گونه‌ی عسکری سلام داد و گفت: «امین صاحب گفت، رادیو فردا ساعت شش صبح شروع می‌شود. به رفقا بگویید که برای رادیو مضمون تهیه کنند».

او این احوال را گفت و باز برآمد و به اتاق قومندان رفت.

تره‌کی مانند همیشه وقتی موضوع چیز نوشتن پیش می‌آمد رو به من می‌کرد؛ این بار هم

خطاب به من گفت: «گپ را خوشنیدی، بگیر کار را تنظیم کن».

من از صاحب منصبان قلم و کاغذ خواستم. آنان چند تا قلم و مقدار فراوان کاغذ سفید آوردند. شروع به مضمون نوشتن کردیم. پارچه‌های ادبی انقلابی، وجیزه‌ها، مضامین شعرگونه و تهییج‌کننده و شعار نوشتیم. همچنان دربارهٔ مظلوم و بی‌قانونی‌ها و استبداد حکومت‌های سابق به خصوص خانوادهٔ نادر خان و مخصوصاً شخص محمد داوود نوشتیم. رفقای دری‌زبان به دری می‌نوشتند و رفقای پشت‌وزبان مضامین دری را به پشتو ترجمه می‌کردند.

برای گذراندن شب زنده‌داری مشغولیت بسیار خوب پیدا شد. ما چهار نفر (میشاق، شرعی، لایق و پنجشیری) زیاد نوشتیم.

عبدالقادر در هر چند دقیقه بعد در نزد ما می‌آمد و در برابر تهرکی با احترام تیارسی ایستاده می‌شد و از عملیات هوایی گزارش می‌داد. چند تا طیاره در هوا بود. با وجودی که هوا ابرآلود و بارانی بود؛ اما پیلوت‌های اعضای حزب در حالت پرواز و عملیات نظامی بودند. ارگ را چند ضربه زده بودند که بخشی از قصر «دلگشا» و بُرج ساعت و بعضی جاهای دیگر تخریب شده بود. این ضربات روحیهٔ مقاومت طرفداران داوود را به کلی فلج کرده و خود داوود را مأیوس کرده بود. همچنان به اساس قومندان عبدالقادر و دستوری که از امین به وسیله مخابره از تعمیر رادیو می‌گرفت. هیچ‌گونه قطعات اطراف کابل را اجازه نمی‌داد که به شهر داخل شود.

چون اتفاق قومندان هوایی در کنار اتفاقی بود که ما در آنجا بودیم. صدای عبدالقادر شنیده می‌شد. پیلوتی از هوا پرسید: «قطعات مهتاب قلعه، قرغه و ریش‌خور می‌گویند ما دوست هستیم و به سوی شهر می‌آیند. دستور چیست؟»

عبدالقادر برایش گفت: «ما در شهر قوای کافی داریم؛ بنابراین به کمک ضرورت نیست، برای ایشان بگو که از جای‌شان حرکت نکنند. هرگاه قبول نکردند، ایشان را بمباران کنید!» عبدالقادر بسیار با روحیهٔ قوی قومندانی می‌کرد و گاهی با پیلوت‌ها شوخی و مزاح می‌کرد و گاهی با ایشان جدی دستور می‌داد و هر چند دقیقه بعد نزد ما می‌آمد و می‌گفت: «به کلی خاطر جمع باشید، هیچ تشویش نداشته باشید تا صبح همه چیز حل می‌شود و دشمن به کلی نابود می‌شود».

تا صبح طیاره‌ها در آسمان بودند و جایی که ضرورت می‌شد، عملیات نظامی انجام می‌دادند و ما هم تا صبح بیدار نشستیم و برای رادیو مضمون تهیه کردیم. پیش از ساعت ۶ صبح همه رهبری باز به تعمیر رادیو افغانستان آمدیم و حفیظ‌الله امین به رهبری گزارش داد که در تمام قطعات اردو و در سرتاسر افغانستان قوت به دست رفقای حزبی متمرکز شده است. هیچ‌گونه مقاومت وجود ندارد، قومندانی در تمام ارگان‌های کشور، چه در اردو و چه در ملکی به دست حزب است، انقلاب پیروز شد به همه تبریک می‌گوییم!

صدای هورا و چک‌چک بلند شد و همه از خوشی و شادمانی یکدیگر را در آغوش گرفتند.

امین در تمامی قطعات اردو به صورت موقت قومندان‌ها و اشخاص مسئول را تعیین کرده بود. در رادیو یک مرکز سراسری ارتباط مخابراتی ایجاد کرده بود و خودش به صفت فرمانده کل در عقب این دستگاه مخابره قرار داشت و به همه امر و نهی می‌کرد.

برنامه رادیو طبق معمول در ساعت ۶ صبح روز ۸ ثور ۱۳۵۷ ش / ۲۸ اپریل ۱۹۷۸ م شروع شد. در اوّل تلاوت قرآن مجید پخش شد، سپس تفسیر شریف و بعد پخش سرودهای انقلابی و مضامین که ما شب تهیه کرده بودیم، شروع شد. اداره و تنظیم نشرات رادیو را پنجشیری، لایق، شرعی و خیال محمد کتوازی به دوش گرفتند. به خاطر اینکه در آنجا سابقه کار و تجربه داشتند.

هیئت رهبری موقتاً آنان را موظف کرد؛ زیرا که پنجشیری، لایق و شرعی سال‌های قبل در رادیو کار می‌کردند و خیال محمد کتوازی اکنون بالفعل کارمند رادیو بود.

یک تعداد از رفقا با لباس ملّی بودند؛ از جمله تره‌کی، امین، شرعی، لایق و بعضی دیگر، زیرا هنوز کسی فرصت نیافته بود که به خانه‌های شان بروند و لباس‌های شان را تبدیل کنند و دریشی پیوشند.

از رادیو به نام «شورای نظامی انقلابی» اعلامیه‌هایی نشر می‌شد و به مردم پیروزی انقلاب را تبریک می‌گفت و آنان را به مراعات نظم مکلف می‌کرد و تشکیل اجتماعات را ممنوع اعلام می‌کرد. هنوز حزب خود را در پشت پرده نگهداشته بود و در روی صحنه به نام «شورای نظامی انقلابی» قدرت را تمثیل می‌کرد.

رهبری حزب، در تعمیر رادیو افغانستان بود و برای تنظیم امور تدابیر اتخاذ می‌کرد؛ اما تدابیر را امین به وسیله نظامیان در عمل پیاده می‌کرد. هیچ یک از اعضای رهبری حزب به مانند امین از نظامیان شناخت نداشت. امین تقریباً تمامی نظامیانی را که در رویداد ۷ ثور ۱۳۵۷ ش اشتراک کرده بودند، از نزدیک می‌شناخت و همه به دور امین جمع بودند. یک تعداد را البته من و داکتر زیری هم می‌شناختیم؛ اما امین مانند یک سپاهی از رهبری حزب اطاعت می‌کرد و هرچه رهبری دستور می‌داد به سرعت در جریان عمل می‌انداخت و وضع را طوری تنظیم کرده بود که رهبری حزب برای اجرای تصامیم و دستورانش مجری دیگری غیر از امین نداشت. کمیسیون نظامی حزب به شخص امین مبدل شده بود و دو نفر عضو حاضر کمیسیون نظامی که داکتر شاه‌ولی و نوراحمد نور بود، هیچ سهمی در اجرای امور نداشتند. امین با آنان جلسه نمی‌کرد و هیچ مشورتی از آنان نمی‌گرفت. من به نوراحمد نور گفتم: «برو با امین صاحب کمک و همکاری کن!»

تره‌کی و کارمل هم گپ مرا تأیید کردند. نور از اتاق برآمد و نزد امین در اتاقی رفت که در آنجا دستگاه مخابره بود. در حقیقت مرکز فرماندهی کل قوا در آنجا بود و امین، محمداسلم وطن‌جار، عبدالقادر و جمع دیگر از نظامیانی که در آنجا بودند و از آن طریق تصامیم و فیصله‌های رهبری را در جریان عملی می‌انداختند. دقیقه‌های بعد نور پس آمد و گفت: «رفیق امین برایم گفت، در اینجا امور را رفقای نظامی تنظیم می‌کنند و من همراهشان کمک می‌کنم، به شما ضرورت نیست».

لحظه‌ای خاموشی بود و بعد تره‌کی گفت: «خیر، پروا ندارد، در صورتی که ضرورت نیست بمانید که همان رفیق امین کار کند».

کسی چیزی نگفت. تنها کارمل نگاه معناداری به سوی نور انداخت. اوقات کارمل تلخ بود و بسیار اندوهگین به نظر می‌رسید. از جناح پرچم فقط یک آدم سرشناس در قیام ۷ ثور سهم گرفته بود و دیگر کسی نبود. این آدم جگرن محمدرفیع رئیس ارکان قوای چهار زره‌دار بود. این طور گفته می‌شد:

وقتی که اعضای حزبی قوای چهار زره‌دار تانک‌ها را از قوا کشیدند و به سوی شهر آمدند، در این وقت «محمدرفیع» با مشاور روسی بود و در کنار تلفون نشسته بودند، هر وقتی که «محمدحیدر رسولی» وزیر دفاع یا قومندان قوای مرکز «عبدالعلی وردک» یا دیگر

اشخاص با صلاحیت، راپور خیریت می‌گرفت و از وضع می‌پرسید، محمدرفعی برای شان می‌گفت که خیر و خیریت است و آنان را اغفال می‌کرد. متباقی تمامی اشتراک‌کنندگان قیام ۷ نور از جناح خلقی‌ها بودند.

در همین روز دوم قیام ۷ نور یعنی ۸ ثور ۱۳۵۷ ش / ۲۸ اپریل ۱۹۷۸ م ساعت‌های پیش از نیمروز، هنگامی که ما در رادیو بودیم، سروصدایی از میان نظامیان بالا شد که قطعه کوماندو و غنڈ مهتاب قلعه به طرفداری از رژیم داوود برخاسته بودند؛ ولی سرکوب شدند. تعدادی از نظامیان به شمول محمداسلم وطن‌جار و عبدالقادر از این حادثه بسیار احساساتی شده بودند و اعتراض داشتند که در این قطعه کوماندو رفیق‌های پرچمی ما کنترل تمام این قطعه را داشتند، چرا عوض طرف‌داری، علیه ما برخاسته‌اند و به صورت غیرمستقیم اعتراض‌شان به طرف کارمل بود؛ اما تریکی به وسیله امین احساسات آنان را فرو نشاند و برای شان توضیح داد که عملی که در قطعه کوماندو و مهتاب قلعه رخ داده است، کارمل از آن بی‌خبر است و به دستور او صورت نگرفته است و کارمل هم به صورت قطع بی‌اطلاعی خود را از قضیه و بی‌ارتباطی خود را با عاملان قضیه انکار می‌ورزید.

این آوازه که پرچمی‌ها به دفاع از رژیم داوود علیه انقلاب قرار گرفته بودند، به سرعت در میان نظامیان و اعضای حزبی و بیرون از آن پخش شد و پیدا بود که از یک منبع خاص تبلیغ می‌شد. این موضوع کارمل، نور و سایر رهبری بخش پرچم را پریشان حال و مشوش کرد و به خصوص کارمل که از چهره‌اش اندوه و تشویش نمودار بود.

همه رهبری در یک اتاق کلان در تعمیر رادیو افغانستان نشست بودیم و تنها امین در میان نظامیان بود و همراه آنان به تدریج قدرت اداره امور کشور را به دست می‌گرفت. از وضع کشور و اجرای امور، در حضور سایر اعضای رهبری خطاب به تریکی گزارش می‌داد. آنچه رهبری گفتنی داشت به تریکی می‌گفت و تریکی به وسیله امین در جریان عملی شدن می‌انداخت.

ساعت‌های پیش از نیمروز ۸ ثور ۱۳۵۷ ش بود که امین آمد و تبسم‌کنان گزارش داد: «گارد داوود تسلیم شد. عبدالقدیر وزیر داخله به سختی زخمی شده و به شفاخانه انتقال داده شد. غلام حیدر رسولی فرار کرده بود و شب در کدام خانه خویش‌های خود در چهل‌ستون مخفی بود، گرفتار شد. سردار محمدنعیم برادر سردار محمد داوود در جریان

بمباری و زد و خورد کشته شده است. خود سردار محمد داوود، همراه معاونش سید عبدالاله هنوز زنده‌اند و در قصر گل‌خانه ارگ هستند و می‌گویند محمد اسلم وطن‌جار و عبدالقادر بیایند، من به ایشان تسلیم می‌شوم.»

در این وقت در میان رهبری جروبحث شروع شد، کسی گفت محمد اسلم وطن‌جار و عبدالقادر بروند، کسی گفت نروند، دیگری گفت داوود کشته شود، کسی گفت کشته نشود. هریک چیزی گفت و در بسیاری گفته‌ها، حس انتقام جویی و برخوردهای عقده‌آمیز شخصی نمودار بود. سرانجام گفته‌های ذیل برجسته شد:

کارمل گفت: «این سردار مغرور را به رادیو بیاورید تا خود به زبان خودش انقلاب را تأیید کند. غرورش را بشکنانید.»

پنجشیری گفت: «داوود باید کشته شود. نکشتن داوود عین اشتباه کمونیست‌های سودان را تکرار می‌کند. آنان جعفر نمیری را نکشتند و خود کشته شدند. زنده ماندن داوود یعنی شکست انقلاب. وقتی طرفداران ملی و بین‌المللی رژیم داوود بدانند که او زنده است، امیدوار می‌شوند و به مبارزه خویش علیه ما ادامه می‌دهند.»

درباره اینکه وطن‌جار و قادر نزدش بروند یا نه، نیز مباحثه‌هایی صورت گرفت و سرانجام گفته شد که چون محمد اسلم وطن‌جار و عبدالقادر از رفقای کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ ش داوود هستند و داوود شاید از آنان این توقع را نداشت که روزی آنان علیه خودش قیام کنند، از آن رو، چون شکست خود را اکنون قطعی یافته است، شاید می‌خواهد برای آخرین شانس از آنان انتقام بگیرد. آنان را نزد خود به بهانه اینکه خود را به آنان تسلیم می‌کند، بخواهد و در آنجا بالای آنان فیر کند. به این اساس لازم نیست که وطن‌جار و عبدالقادر به نزد داوود بروند.

رهبری گرم این‌گونه مباحثه‌ها بود که ناگهان در دهلیز صدای چک‌چک و هوراها بلند شد. امین با شتاب از جایش برخاست و از اتاق بیرون شد، لحظه‌ای بعد یک افسر جوان در حالی که تفنگی به شانه داشت و از دست چپش خون می‌چکید، با روحیه‌ی عالی به اتاق داخل شد و به گونه رسمی، تعظیم و سلامی زد و گفت:

قطعه ما در ارگ داخل شد و به قصر گل‌خانه رسید، در آنجا سردار داوود بود. در یک پهلویش دخترش ایستاده بود و در پهلوی دیگرش معاون ریاست جمهوری

سید عبداللّه بود. من برای داوود گفتم: «چون قدرت سیاسی به حزب دموکراتیک خلق افغانستان انتقال یافته است، من به نام کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان به شما می‌گویم، تسلیم شوید!» داوود خواست با تفنگچه دستی‌اش بالايم فیر کند، دخترش از بازوی او گرفت و مانع شد و برایش گفت فایده ندارد. داوود قبول نکرد. اول بالای دخترش فیر کرد و بعد بالای من، کارتوس تفنگچه‌اش در دست چپ من خورد، این را می‌بینید و بعد همراهان من هم فیر کردند و کار آنان تمام شد.^۱ کسی فریاد زد: «داوود کشته شد؟!»

و او گفت: «بلی!»

ناگهان باز صدای خوشی، هوراها و چک‌چک‌ها بلند شد و دستگیر پنجشیری دوید و افسر جوان را در آغوش کشید و صورتش را بوسید.

افسر را به شفاخانه فرستادند و به این‌گونه جروبحث‌ها درباره کشتن یا نکشتن داوود خان ختم شد.

این افسر «امام‌الدین» نام داشت. یکی از افسران قطعه کوماندوی آن وقت بود و اصل جایش از زرغون شهر، ولسوالی محمدآغه ولایت لوگر بود و بعدها در سال ۶۲ تا ۱۳۶۳ ش به رتبه جنرالی رئیس اپراسیون وزارت دفاع رسید.

بعد از کشته شدن محمد داوود خان مثل اینکه خاطر رهبری جمع شد و هریک خواستند برای تبدیل لباس و اصلاح سر و ریش به خانه‌های خود بروند. هریک به امین مراجعه می‌کردند و امین برای شان وسایل ترانسپورتی و محافظ تهیه می‌کرد و در دسترس شان می‌گذاشت.

من هم به امین مراجعه کردم و او در حالی که لبخند پیروزمندانه بر لب داشت به یکی از افسرانی که به دُور و پیشش بود، گفت: «برای میثاق صاحب یک «بیردم» (یک وسیله زرهی تایردار) آماده کن!»

و من هم لبخند زنان برایش گفتم: «چرا بیردم؟ یک موتر باشد بهتر است».

و امین گفت: «نه، در واصل آباد به موتر رفتن، خالی از خطر نیست و از سوی دیگر، خوب است مردم ببینند که تانک‌های ارتجاع در خدمت فرزندان خلق قرار گرفته است». دو نفر افسر به حیث محافظ با من در بیردم نشستند و از تعمیر رادیو افغانستان یعنی

از مقابل کلوپ عسکری از جاده انصاری به طرف منزل من که در نزدیک پرشناکوت واصل آباد در حرکت شدیم.

من در چوکی پیشرو در کنار راننده نشسته بودم. وقتی که در «چهارراهی پشتونستان» رسیدیم، در دو طرف سرک مردم صف بسته بودند و با چهره‌های بشاش و روحیه‌های شاد از انقلاب استقبال می‌کردند، اگرچه طبق دستور اعلامیه «شورای نظامی انقلابی» که از طریق رادیو پخش شده بود، اجتماعات ممنوع بود؛ ولی با آن‌هم اهالی شهر کابل ذوق زده و شادمان گروه‌گروه به هم می‌پیوستند و سرنگونی خانواده شاهی را به هم تبریک می‌گفتند و بسیاری‌ها هنوز نمی‌فهمیدند که انقلاب‌کنندگان کی‌ها هستند.

در میان اهالی شهر که در دو طرف جاده‌ها صف بسته بودند، صفوف ملکی حزب ما هم به فراوانی دیده می‌شدند. من هم از احساساتم جلوگیری نتوانستم ایستاده شدم و با شور دادن دست به همه کسانی که مرا می‌دیدند و می‌شناختند گویا پاسخ می‌دادم، ما همه ذوق زده شده بودیم، از دهن همه کلمه زنده باد می‌برآمدند و چک چک می‌کردند و دیگران هم پیروی می‌کردند. به این‌گونه به خانه رسیدم. بیردم در دهن کوچه ایستاده شد. من پیاده شدم و محافظان هم پیاده شدند. از کوچه بالا شدیم، پیش از اینکه ما به دهن دروازه حویلی برسیم، فرزندانم که از بالا، از روی حویلی ما را دیده بودند، دویده خود را رساندند. خود را در آغوشم انداختند و اشک شوق از چشمان‌شان جاری شد. من هریک‌شان را سخت در آغوشم فشردم و چند بار بوسیدم و ایشان را تسلی دادم و گفتم که گریه نکنند. مادرشان (همسر صابره) مرا در آغوش گرفت و بوسید و بانوک چادر سپیدش، اشک‌هایش را از رخسارش پاک کرد. من، فرزندانم و همسر در خانه رفتیم و محافظان به روی حویلی نشستند و به تماشای منظره زیبای بهاری منطقه چاردهی پرداختند.

خانواده‌ام از یک سو، بسیار خوش معلوم می‌شدند و از سوی دیگر از چهره‌های‌شان خستگی نمودار بود و به نظر می‌رسید که در این چند روز گذشته که من در خانه نبوده‌ام، به سختی در زیر فشار روانی و بار سنگین غم، اندوه و اهانت و حقارت به سر برده‌اند. من بسیار بی‌خواب و خسته بودم، خواستم در اتاق مخصوص خودم لحظه‌هایی دراز بکشم و بعد ریشم را اصلاح کنم و لباسم را تبدیل کنم و دوباره به رادیو بروم. وقتی در اتاقم داخل شدم، همه چیز را گدو و تیت و پرک دیدم. دروازه‌های الماری‌های کتاب‌هایم شکسته و

تمامی قفسه‌های الماری خالی بودند. فرش‌ها به یکسو افتاده و کف اتاق کنده‌کننده شده است. همسرم زود زود فرش‌ها را جابه‌جا کرد و بستر را جمع‌وجور کرد؛ ولی اشک‌هایش را گرفته نمی‌توانست و هر دم با نوک چادرش پاک می‌کرد. من کلکین اتاق را باز کردم تا هوای تازه بیاید و خود را بر بستر انداختم و به همسرم گفتم که سامان ریش تراشی‌ام را بیاورد. دقیقه‌هایی به رو افتادم و سرم را در میان بالش‌ت فرو بردم؛ ولی نمی‌شد که در این حالت به خواب بروم؛ ناچار برخاستم و مشغول تراشیدن ریشم شدم. چند روز بود که ریشم را نتراشیده بودم. در حال تراشیدن ریشم بودم که پسر «عبدالرحیم» آمد و گفت: «همسایه‌ها به تبریکی آمده‌اند».

من برایش گفتم: «به مهمان‌خانه راهنمایی کنید و برای شان چای تهیه کنید.» پسر برای شان چای برد و من هم بعد از اینکه ریشم را تراشیدم، سر و صورتم را شستم و دریشی پاکم را پوشیدم، نزدشان رفتم. هریک با احترام زیاد با من بغل‌کشی و روبوسی کردند؛ در وصف من و حزب ما و در مذمت داوود و رژیمش سخن‌ها گفتند. من هم سخن‌های شان را خاموشانه گوش می‌کردم و با ایشان چای نوشیدم. وقتی چای به آخر رسید، برای شان گفتم: «از اینکه من کار دارم، از حضورتان اجازه می‌خواهم. آنان برخاستند باز هم هریک با من روبوسی و خداحافظی کردند و رفتند».

همسرم نان چاشت را تهیه کرده بود، گرچه صبحانه هم نخورده بودم؛ ولی اشتها نداشتم و نتوانستم به اشتها چیزی بخورم. ساعت‌های بعد از چاشت بود. به خانواده‌ام گفتم: «اکنون باید بروم، باز شب که آمدم، قصه می‌کنیم».

از خانه برآمدم با محافظان یکجا از حویلی بیرون شدیم. در دهن کوچه دیدم که در اطراف ماشین بیردم، جمع انبوهی از خُرد و بزرگ به شمول کسانی که لحظه‌ایی پیش از خانه برآمده بودند، گرد آمده‌اند. هریک با شادمانی و خوشی برایم تبریک گفتند و بغل‌کشی و روبوسی کردند. بعد از ختم مصافحه‌ها، در ماشین نشستم و به سوی تعمیر رادیو حرکت کردیم.

ساعت‌های پس از نیمروز بود که باز به تعمیر رادیو افغانستان رسیدیم. اکنون حفیظ‌الله امین همراه با فرماندهان نظامی، نظمی را ایجاد و برقرار ساخته بود. در چهار طرف تعمیر رادیو، تانک‌ها جابه‌جا شده و محافظان نظامی مستقر شده بودند. در دهن دروازه تعمیر

رادیو، افسری مؤظف شده و چند نفر سرباز نظامی در تحت اثر او به حیث پیره دار وظیفه اجرا می کردند.

هیچ شخص بدون اجازه نمی توانست داخل تعمیر رادیو شود. افسر مؤظف شهرت نفر مراجعه کننده را یادداشت می کرد و بعد از غرقه تلفون به امین می گفت که چنین شخصی آمده است، برایش اجازه دخول بدهم یا خیر. اگر امین می گفت اجازه بده، اجازه می داد و آلا خیر.

وقتی من داخل تعمیر رادیو افغانستان شدم به اتاقی مرا راهنمایی کردند که جایگاه اعضای بیروی سیاسی و کمیته مرکزی بود. رفقای را که تازه دیدم با ایشان بغل کشی و ربوسی کردم و به همدیگر پیروزی انقلاب را تبریک گفتیم. این رفقا محمدیاسین بنیادی، محمد منصور هاشمی و محمود سوما بودند که از مخفیگاه های خویش آمده بودند، صالح محمد زیری که در خانه اش تحت نظارت پولیس بود و بعد از قیام ۷ نور پولیس های رژیم داوود از اطراف خانه اش رفته بودند، او توانسته بود که از خانه برآید. محمد اسماعیل دانش، عبدالقدوس غوربندی و عبدالقیوم نورزی از خانه های شان آمده بودند، خانه های آنان تحت نظارت پولیس رژیم داوود قرار نگرفته بود.

در همین روز یعنی ۸ ثور ۱۳۵۷ ش / ۲۸ اپریل ۱۹۷۸ م یکی از جنرالان رژیم داوود، شاهپور احمدزی که قومندان عمومی حربی پوهنتون بود، در نزد تره کی و کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان به تعمیر رادیو به تبریکی آمد و قیام ۷ نور را با الفاظ رنگین و عبارات موزون تبریک گفت.

در همین روز، از نام رهبری شورای انقلابی نظامی از طریق رادیو اعلام شد که تمامی اعضای کابینه و جنرالان اردوی رژیم داوود به تعمیر وزارت دفاع حاضر شوند. کار وزارت خانه ها را معینان وزراء سرپرستی کنند. اگر هر یک از وزراء و جنرالان به وزارت دفاع حاضر نشوند، با ایشان برخورد انقلابی صورت می گیرد. پس از نشر این اعلامیه تمامی وزراء و جنرالان که زنده بودند، به تعمیر وزارت دفاع حاضر شدند و آنان را در منزل پایانی تعمیر وزارت دفاع جا داده بودند. درباره سرنوشت آنان و سایر مسائل، گویا شورای انقلابی نظامی (عبدالقادر، محمد اسلم وطن جار، شیرجان مزدوریار، محمد رفیع به اشتراک حفیظ الله امین) به نمایندگی از کمیسیون نظامی حزب امرونی می کردند. تعمیر وزارت دفاع، همان

تعمیر مرمیرین پیش روی دروازه شرقی ارگ بود.

نزدیکی‌های عصر روز ۸ ثور ۱۳۵۷ ش / ۲۸ اپریل ۱۹۷۸ م بود که امین در نزد رهبری حزب آمد و در حالی که چهره شاد داشت و مردم لبخند پیروزی بر لبانش می‌شگفت، اعلام کرد: «تمامی قدرت سیاسی در سراسر کشور به دست رفقای خلقی متمرکز شده است و حزب به کلی مسلط است. پیشنهاد من این است که رفقای رهبری در تعمیر وزارت دفاع تشریف ببرند و در آنجا با خاطر آرام تدابیر لازم را برای رهبری انقلاب و کشور اتخاذ کنند».

رهبری حزب به تعمیر وزارت دفاع آمدند. رهبری در اتاقی جا گرفت که قبلاً مقر وزیر دفاع رژیم داوود بود. وزیر دفاع رژیم داوود، غلام حیدر رسولی روز اول انقلاب ۷ ثور ۱۳۵۷ ش در حالی که دریشی دگرجنرالی خود را از تنش کشیده بود، فرار را بر قرار ترجیح داده بود و دریشی دگرجنرالی‌اش، در همان جا در اتاق خوابش به جایش مانده بود و به الماری لباسش آویزان بود. عبدالقادر، دریشی او را به همه تمسخرکنان نشان داد و از بی غیرتی‌اش سخن گفت.

نزدیکی‌های شام ۸ ثور ۱۳۵۷ ش بود که اعضای کمیته مرکزی روانه خانه‌های شان شدند. امین برای هریک موتر و محافظ تهیه کرده بود و هم در خانه‌های اعضای بیروی سیاسی و اعضای شناخته شده کمیته مرکزی محافظ فرستاده بود. اکنون که وزارت دفاع مقر ستاد انقلاب شده بود، امین، عبدالقادر، محمداسلم وطن‌جار و جمعی از نظامیان در مرکز قدرت قرار گرفته بودند و به نام شورای نظامی انقلابی اداره کشور را در دست داشتند. برای من هم موتر و محافظ مؤظف شده بود، وقتی که می‌خواستم بروم در وقت خدا حافظی امین با لبخندی برایم گفت: «میثاق صاحب خاطر جمع باش در خانه ات هم محافظ را فرستاده ایم».

من به خانه رفتم، هنوز در خانه نفس تازه نکرده بودم که باز همسایه‌ها و آشنایان دور و نزدیک برای تبریکی آمدند. از رژیم داوود و خانواده سلطنتی بدگویی‌ها کرده و از حزب و رفقای ما ستایش‌ها کردند و درباره من به خصوص سخن‌های مبالغه‌آمیز بیان کردند. من که بی‌خواب و خسته بودم طوری زمینه‌سازی کردم تا آنان زودتر رخصت شوند. بعد از رفتن آنان، من فرصت یافتم تا با خانواده‌ام خصوصی بنشینم و از حال و احوال

آنان جويا شوم. همسرم با لهجه ساده عامیانه خویش از غم‌ها و اندوه‌های شان قصه‌ها کرد و توضیح داد که چگونه در این چند روز که من در خانه نبودم، آنان تحت تضییقات و فشارها به سر می‌بردند.

گفته‌های همسرم به این گونه بود: «ساعت‌های نزدیک به نیمه شب بود که زنگ دروازه حویلی به صدا درآمد، من از بستر خواب برخاستم و رفتم به پشت دروازه و سؤال کردم که کیستید؟ از آن سو گفته شد: «رفقای میثاق».

ومن گفتم: «او در خانه نیست».

در پاسخم گفته شد: «پروا ندارد، شما دروازه را باز کنید، ما چند دقیقه می‌نشینیم تا آن وقت میثاق صاحب هم می‌آید». من گفتم: «باشید من پسر را بخواهم».

من از پشت دروازه بازگشته به خانه آمدم.

عبدالرحیم را بیدار کردم. عبدالرحیم مریض بود و تب داشت. او از بسترش برخاست و من قصه را برای او گفتم. هر دوی ما از خانه برآمدیم که باز به سوی دروازه حویلی برویم وقتی که داخل صحن حویلی شدیم دیدیم که بر دیوارهای اطراف حویلی آدم‌های تفنگ‌دار ایستاده شده‌اند و چند نفر از دیوارها خود را به روی حویلی انداختند. من آنان را خیال دزد کردم، وارخطا و سراسیمه دوباره به دهلیز داخل شدم و دروازه دهلیز را زنجیر انداختم و محکم کردم و از پشت دروازه رحیم را هم صدا کردم که بیاید. از پشت شیشه دروازه دهلیز در روشنی چراغ سر دروازه دیدم که آنان «عبدالرحیم» را محکم گرفتند و یکی تفنگچه را در پشت گردنش مانده تهدیدکنان گفت: «پدرت کجاست؟ بگو، زود بگو!»

من از دیدن این حالت بیخی خود را باختم و از ته دل جیغ زدم: «کمک، کمک! دزد، دزد!»

یکی از آنان با شتاب به سوی دروازه دهلیز دوید و با خشم با لگد به دروازه کوبید و جیغ کشید: «چُب باش! ما دزد نیستیم ما پولیس هستیم!» دیگرانش عبدالرحیم را به سوی دروازه کش کرده آوردند. در حالی که تفنگچه را به پشت گردن او مانده بودند تهدیدکنان خطاب به من گفتند: «اگر دروازه را باز نکنی پسر را می‌کشیم!»

من زیاد ترسیدم و زود دروازه را باز کردم. وقتی در باز شد، پنج نفر آنان به داخل دهلیز هجوم آوردند و متباقی به بیرون ماندند و هی تهدیدکنان و با خشم و غال مغال می‌گفتند:

«میثاق کجاست! میثاق کجاست!»

وقتی ما می‌گفتیم خبر نداریم، به سختی قهر می‌شدند و سخن‌های رکیک و بی‌ادبانه از دهن‌شان بیرون می‌آمد. دیوانه‌وار گاهی به این اتاق داخل می‌شدند و گاهی به آن اتاق، فرش‌ها و بستره‌ها را گدوژ کردند. به پس‌اتاق‌ها داخل می‌شدند و سراسیمه این سو و آن سو می‌گشتند و هرچند دقیقه بعد در برابر من و رحیم ایستاده می‌شدند و فریاد می‌زدند: «میثاق کجاست؟»

جای میثاق را نشان بدهید، ما او را می‌بریم و بعد از چند سؤال و جواب رها می‌شود. اگر او را نشان ندهید و مخفی باشد، جرمش خیلی زیاد می‌شود و به همه شما نقص می‌کند.

ما قسم خوردیم که جای او را نمی‌دانیم. امروز صبح که از خانه برآمده تاکنون به خانه نیامده است. آنان نگاه‌های خشمگین به سوی ما انداختند و معلوم بود که به سخن‌های ما باور ندارند، چند دُوفحش و گپ‌های رکیک‌نثار ما کردند و بعد درون گوشهٔ دهلیز دورتر از ما رفتند و در آنجا در میان خود آهسته‌آهسته چیزهایی گفتند و بعد به تلاشی و جستجوی اساسی اتاق‌ها پرداختند به هر اتاق داخل می‌شدند، ما را هم همراه‌شان می‌بردند و آنجا را خوب به دقت می‌پالیدند و هر چه کاغذ، نوشته، اخبار، عکس، کتاب و غیره چیزهای مشکوکی که به نظرشان می‌آمد، می‌گرفتند.

در این گیرودار و غال‌مغال سایر فرزندان مان هم بیدار شدند و با ترس و لرز خود را در لحاف‌های‌شان پنهانده و چُند بر بسترشان افتاده بودند. من یک بار رفتم و آنان را دلجویی کردم و تسلی دادم، اما پولیس‌ها با شتاب مرا تعقیب و تهدید کردند که بی‌اجازه آنان به جایی نروم. من و رحیم را جایی شور خوردن نمی‌ماندند.

در پیش‌روی ما یکایک خانه‌ها و پس‌خانه‌ها، ته‌کوی‌ها و بیت‌الخلا و هر چه غار و سوراخ در حویلی بود، تلاشی کردند. کتابخانهٔ میثاق قفل بود و من کلید را برای‌شان ندادم و گفتم که در نزد خودش است. هرچه زور زدند، قفل باز نشد و از من انبور و چکش خواستند و من گفتم که نداریم. ناگهان یکی‌شان الماری دهلیز را به مقصد پالیدن باز

۱. چُند: فرد به خاطر ترس خود را با اندازه‌ای کوچک، جمع و چمלק کند که گویی کسی او را نبیند؛ نشسته بر سر دو پا.

کرد و در آنجا انبور و چکش بود. وقتی انبور و چکش را دیدند، باز چند سخن رکیک نثار ما کردند و با انبور و چکش، زلفی دروازه کتابخانه را شکستند و باز کردند. وقتی به خانه کتاب‌ها داخل شدند، خیلی خوش شدند، مثل اینکه گنجی را یافته باشند و شادمانه به همدیگر گفتند: «حالا بسیار اسناد به دست می‌آوریم!»

قفسه‌های الماری‌های کتاب‌ها را یکایک خالی می‌کردند، کتاب‌ها را یکایک ورق می‌زدند، اگر کدام کاغذی و یادداشتی در لای ورق‌های کتاب می‌یافتند، آن را برمی‌داشتند و کتاب را در کف اتاق سر به سر می‌انداختند. نام هر کتابی را که می‌خواندند به طرف یکدیگر خود نگاه‌های معناداری رد و بدل می‌کردند و بعد چند فحش و ناسزا به تو و حزب‌تان می‌گفتند. به همین‌گونه تا صبح عنوان کتاب‌ها را یکایک خواندند و لای ورق‌های آن‌ها را پالیدند. چون کتاب‌ها بسیار زیاد بود، خسته شدند، بعد از اینکه چند گپ رکیک زدند، تمامی کتاب‌ها را از قفسه‌های الماری گرفته به روی اتاق کوت کردند.

آفتاب برآمده بود. خودشان هم خواب نکرده و به پالیدن خانه‌ها و کتاب‌ها مصروف بودند و ما را هم به خواب نماندند، همه ما شب را زنده صبح کردیم. پولیس‌ها بسیار خسته شده و عصبانی بودند به هر چیزی بهانه می‌گرفتند و گپ‌های رکیک می‌گفتند و هر چیزی که به دست‌شان می‌آمد، این سو و آن سو پرتاب می‌کردند. وقتی دست از سر کتاب‌ها برگرفتند، خواستند صندوقچه‌های پایان الماری کتاب‌ها را بپالند (الماری کتاب‌ها طوری ساخته شده بودند که در قسمت پایان‌شان میزهای تحریر بود و در بالای میز تحریر قفسه‌های کتاب ساخته شده بودند. میزهای تحریر خانه‌هایی داشتند و در خانه‌های آن‌ها که به گونه صندوقچه‌ها بود، اشیاء و لوازم و بعضی کتاب‌ها و چیزها در داخل آن‌ها نگهداری می‌شدند. دروازه‌های آن‌ها قفل بودند) پولیس‌ها با عصبانیت در حالی که فحش و ناسزا می‌گفتند با لگدهای محکم به دروازه‌های صندوقچه میزها زده آن‌ها را شکستاندند و هرچه از داخل آن‌ها به دست می‌آوردند به روی اتاق انبار می‌کردند. سپس روجایی بسترت را برداشتند و همه چیزهایی را که به روی خانه انبار کرده بودند به داخل آن انداختند. به داخل یک روی جایی، همه کتاب‌ها و کاغذها و چیزهایی را که پولیس‌ها جمع‌آوری کرده بودند، جانشد، پس دو روجایی دیگر را نیز از خانه برداشته، کتاب‌ها و کاغذها و چیزهایی انبار شده را به داخل آن‌ها پیچانیده به موتر لندآوری که در

دهن کوجه خانه ایستاده بود، بار کردند و با خود بردند. چند نفر افراد پولیس را وظیفه دادند که خانه را در محاصره داشته باشند و هیچ‌کس را اجازه ندهند که از خانه خارج شوند و یا به خانه داخل شوند.

وقتی صاحب منصب‌های پولیس چیزهایی جمع‌آوری شده را از خانه بردند، حوالی ده صبح تاریخ ۶ ثور ۱۳۵۷ ش / ۲۶ اپریل ۱۹۷۸ م بود. بعد از رفتن صاحب منصب‌های پولیس، افراد باقیمانده پولیس به شدت خانه را تحت مراقبت گرفتند. بچه‌ها را اجازه ندادند که به مکتب بروند. اجازه ندادند که خمیر را به نانوائی ببریم و یا از نانوائی نان بیاوریم، خلاصه که همه ما را به مانند محبوس در خانه حبس کردند».

وقتی همسرم، صایره این چیزها را حکایت می‌کرد، اشک‌هایش دانه دانه جاری بود و چهره‌اش حالت غمگین داشت. او به حکایت‌هایش این‌گونه ادامه داد: «ساعت بعد، دونفر از صاحب منصب‌های پولیس باز آمدند و با قهر و غضب از پیره‌دارها پرسیدند: کسی خو در حویلی داخل و خارج نشد».

آنان تیاریسی^۱ ایستاده شدند و گفتند: «نخیر صاحب!»

آنگاه با نگاه‌های خشم‌آلود به سوی من و فرزندانم که در حالت ترس و لرز به دور هم جمع بودیم، نظر انداختند و یکی‌شان که صورت چپ‌چکی داشت، با لحن تحکیم‌آمیز خطاب به ما گفت: «بگوئید که این میثاق بی‌شرف کجاس؟! وقتی مبارزه می‌کند، پس چرا مثل زن‌ها پُت می‌شه؟!»

کف‌های دهنش باد شد و باز با صدای بلند گپ‌هایش را تکرار کرد: «بگوئید که او در کجاست؟»

فرزندانم خود را به من چسبانند و من گفتم: «ما خبر نداریم، به خدا که خبر نداریم».

او گفت: «بر پدرتان لعنت، خوب خبر دارین مگر نمی‌گویین!»

و من گفتم: «به سر اولادهایم قسم که اگر خبر داشته باشیم، به خداوند بزرگ و به قرآن مجید قسم که خبر نداریم».

باز چند فحش و ناسزا برای ما گفت و آنگاه باز به پالیدن اتاق‌ها شروع کردند. به این

اتاق و آن اتاق داخل شدند و پس‌خانه‌ها را دیدند و پس از پالیدن همه جا دوباره نزد ما به روی حویلی آمدند. خاموشانه بر چوکی‌های چوبی روی حویلی نشستند و به گپ‌های دلجووانه و شیرین پرداختند. این بار آن دیگرش که صورت چپ‌چکی نداشت، گپ می‌زد: «شما خوب نمی‌کنید که مخفیگاه میثاق را نشان نمی‌دهید. این کار برایشان بسیار ضرر می‌کند و جزایش را سنگین می‌کند. شما باید به او دل بسوزانید و جایش را برای ما نشان بدهید. اگر برای ما نشان نمی‌دهید، بروید یکی‌تان او را به خانه بیاورید. تا همراه ما برود، همین قدر که همراه ما برود، رهبر انقلاب (مقصدش داوود خان بود)، بعد از چند نصیحت آنان را دوباره رها می‌کند».

ما چُپ بودیم و خاموشانه گپ‌های او را گوش می‌کردیم. وقتی او ما را خاموش یافت به همین‌گونه گپ‌های دلسوزانه ادامه داد. وقتی از گپ باز ماند؛ من جرأت کردم و ازش خواش کردم که به یکی ما اجازه بدهد تا به نانوائی رفته نان بیاوریم و هم به فرزندانم اجازه دهند که به مکتب بروند؛ زیرا غیر-حاضر می‌شوند و از درس می‌مانند. در جوابم گفت: «این کار را به شرطی می‌کنیم که مخفیگاه میثاق را برای ما نشان بدهید».

من باز قسم خوردم که برای ما معلوم نیست. این بار باز مرد چپ‌چکی خشمگین شد و هرچه از دهنش آمد، برای ما گفت و لگدی به سوی من حواله کرد و مُشت‌هایی به طرف فرزندانم. از گلوی پسر عبد‌الرحیم گرفت و گفت: «پدر بی‌شرفت خواهر دارد؟» عبد‌الرحیم با وارخطایی گفت: «بلی».

او عبد‌الرحیم را به سوی دروازه حویلی تلا کرد و گفت: «برویم ما را خانه‌اش را نشان بده» و به دنبال گپش خطاب به ما گفت: «تا زمانی که میثاق را نشان ندهید، نه برای شما نان داده می‌شود و نه آب، در همین جا محبوس هستید» عبد‌الرحیم را کش کرد که با خود ببرند. فریاد و عذر و زاری کردم و پسر را در آغوشم گرفتم و با ناله و فریاد گفتم: «پسر را نبرید! از برای خدا پسر را نبرید، پسر گناه ندارد. او بی‌گناه است و...»

خودم را به کلی باختم و بسیار وارخطا شدم، نمی‌دانم چه گفتم. زمین و آسمان به دورم می‌چرخیدند و من عبد‌الرحیم را در بغلم محکم گرفتم، شاید هر چه از کلمه‌های عذرآمیز

به دهنم آمده، گفته باشم.

خُرد و بزرگ همسایه‌ها در کوچه جمع شده بودند، بعضی زن‌ها در بام‌ها برآمده و در پشت ارسی‌های‌شان ایستاده شده بودند و تماشا می‌کردند.

آن صاحب منصب پولیس که صورت چپ‌چکی نداشت بالحن آرام برایم گفت: «مادر، تو این قدر غال مغال نکو، ما بچه‌ات را هیچ غرض نداریم، من برایت قول می‌دهم و به خداوند قسم می‌خورم که او را صحیح و سلامت به زودی دوباره برایت برسانم. ما او را با موتر همراه خود می‌بریم تا خانه عمه‌اش را برای ما نشان بدهد. وقتی خانه را نشان داد، ما دوباره او را در موتر آورده برایت تسلیم می‌کنیم. خانه عمه‌اش در کجاست؟»
من گفتم: «در کارته سخی».

و او گفت: «خو آن قدر هم دور نیست، خودت هیچ وارخطا نباش!»

عبدالرحیم را با خود بردند، تا ساعت‌هایی که او را پس آوردند، من در کرایه داغ بریان شدم، بسیار بی‌تاب، ناقرار و پریشان حال بودم که هر مادر شاید این حالت را درک کند. در آنجا در خانه عمه‌اش هم بسیار برخوردهای اهانت بار کرده بودند، تمامی اتاق‌ها، زیرخانه‌ها و شکاف‌های حویلی‌شان را پالیده بودند؛ ولی چیزی به دست نیاورده بودند. پسرمان توانسته بود از حال و احوال خانه ما چیزهایی برای عمه‌اش قَصّه کند.

بعد از اینکه صاحب منصب‌های پولیس از آنجا بازگشتند و پسرمان را با خود آوردند، کمی خون در رگ‌هایم جاری شد و دهنم از خشکی باز ایستاد.

به دنبال آنان مادر جمشید (خواهرت) با خریطه‌ای به خانه ما رسید. پیره‌دارها او را نمی‌ماندند که به خانه داخل شود؛ ولی او بسیار غال مغال و دادویداد می‌کرد و می‌گفت: «این چی ظلم و ناروا است، برادرزاده‌هایم چی گناه کرده که آنان را گشنه و تشنه نگاه کرده‌اید؟ اگر گناه هم کرده پدرشان کرده است، بروید او را پیدا کنید، اولادهایش که گناه ندارند، آن‌ها را چرا این قدر در عذاب ساخته‌اید!»

سرانجام غال مغال و اعتراض‌های او فایده کرد و او را اجازه دادند که به خانه ما بیاید. بعد از اینکه او برادرزاده‌هایش را در آغوش گرفت و سروصورت‌شان را بوسید، هردوی ما خوب یک شکم سیر گریه کردیم. سپس شوربا و نانی را که مادر جمشید آورده بود، برای فرزندانم آماده کردم.

صاحب منصب های پولیس باز رفتند و به پیره دارها تأکید کردند که هیچ کس را اجازه ندهند، در حویلی داخل و یا خارج شوند. همشیره ات را هم از خانه کشیدند و باز من و فرزندانم مثل زندانی ها در خانه ماندیم».

وقتی حکایت های همسرم، صابره به این جا رسید، ناگهان چُپ شد و خنده اش گرفت. خندید و خنده اش در این حالت برای من شگفت آمیز بود. با نگاه های پرسش آمیز به سوییخ دیدم و او باز خندید و در میان خنده هایش گفت: «وقتی صدای فیرها در کابل بالا شد و طیاره ها به پرواز آمدند، عسکری های پیره دار چنان گریختند که دُم شان به خاشه بند نشد. یکی شان وقتی از دیوار حویلی خود را به آن سو انداخت، کلاه اش به صحن حویلی افتاد، پشت کلاه خود هم نگشت و رفت، چند بار من از پشتش صدا کردم که بیاید و کلاهش را بردارد، ولی آن ها چنان گریختند که هیچ پشت سرشان را ندیدند. محاصره حویلی ما خلاص شد، ما آزاد شدیم، نفس راحت کشیدیم».

همسرم گپ هایش را بس کرد و پس از لختی باز هم لب به سخن گشود و گفت: «تیر شد، هرچی بود، تیر شد و پس از شب تاریک روز روشن آمد. خدا را شکر و هزاران بار شکر که ما را از آن مصیبت نجات داد!»

باز خاموش شد و هر دو دستش را به رسم دعا به سوی آسمان بلند کرد و مثل اینکه در زیر لب دعا می خواند. لحظه هایی بعد دست هایش را پایان کرد و گفت: «بیچاره «میرزا علم حمیدی» هم زیاد زحمت دید. او همیشه به خاطر ما زحمت کشیده است. خداوند بزرگ، بی آبرویش نکند. مانند همیشه خبرگیر ما آمد ولی درخانه ما گرفتار پولیس شد.» و دیگر چیزی نگفت.

۲۱. قصه‌های میرزا علم حمیدی

میرزا علم ولد عبدالحمید اصلاً از قریهٔ دول‌کلی ددوال اسماعیل خیل لوی ولسوالی خوست ولایت پکتیا بود. چون پدرش عبدالحمید نام داشت، از آن رو، تخلص خود را حمیدی گذاشته بود. او از اعضای سال‌های اول تأسیس حزب دموکراتیک خلق افغانستان بود.

میرزا علم حمیدی یکی از دوست‌های نزدیک در زندگی‌ام بود. او مردانه‌پرور، شجاع، بی‌اندازه وفادار و پایدار در دوستی و رفاقت بود. من در زندگی بسیار خوشبخت بودم که چنین یک دوست و رفیق واقعی در پهلوی خود داشتم. او همیشه در روزهای بد زندگی، پهلوی من مردانه‌وار ایستاد و از هیچ نوع کمک مادی و معنوی دریغ نکرد. ما مناسبات بسیار نزدیک فامیلی داشتیم، خانم من با لهجهٔ هزارگی و خانم میرزا علم حمیدی با لهجهٔ پشتوی خوستی خود ساعت‌ها و روزها، خندان و شاداب باهم می‌گذراندند و صحبت می‌کردند، باهم هوسانه‌های بسیار برای ما تهیه می‌کردند و هیچ‌وقت نفهمیدن زبان یکدیگر را احساس نمی‌کردند. اولادهای ما همیشه دوست‌های خوب هم بودند.

در مسائل مهم فامیلی و قومی هر دو، همیشه رول عمده را بازی می‌کردیم. مثلاً در بین خویش و قوم هزارهٔ ما، میرزا علم حمیدی پشتون کاملاً به حیث یک کلان فامیل ماقبول شده بود و همهٔ خویش و قوم من از دوستی بی‌آلایش ما خبر داشتند و بی‌نهایت احترام ارشد می‌کردند و همچنان من هم در بین خویش و قوم حمیدی، صاحب قدر و عزت خاص بودم. داشتن دوست خوب بزرگ‌ترین سرمایهٔ زندگی انسان است که من با داشتن میرزا علم حمیدی خوشبخت‌ترین شخص بودم.

درباره میرزا علم حمیدی و اینکه چطور در مظاهره حزب در روز تشییع جنازه میراکبر خیبر نقش فعال داشت و موتر فولکس واگون او در پیشاپیش مظاهره، بلندگوها را حمل می‌کرد، قبلاً چیزهایی نوشتم و اکنون راجع به اینکه چطور پولیس‌های رژیم محمد داوود او را گرفتار کردند و شاهد چه موضوع‌هایی بود، چیزهایی می‌نویسم.

در اینجا آنچه را او حکایت کرده است، برای تان می‌نویسم:

نیمه‌های شب ۵ ثور ۱۳۵۷ ش / ۲۵ اپریل ۱۹۷۸ م بود. زنگ دروازه حویلی ما به صدا درآمد (حویلی او در حصه بالایی واصل آباد نزدیک زیارت ملا بزرگ بود). من از جایم برخاستم، تفنگم را گرفتم و به پشت دروازه رفتم و صدا کردم: «کیستید؟»

از آن سو صدا آمد: «از خود از رفقای شما، ما از پنجشیری صاحب احوال آورده‌ایم». گفتم: «مه پنجشیری را نمی‌شناسم، نام تان را بگویید».

لحظه‌هایی خاموش ماندند، بین خود پُس پُس کردند و بعد نام‌هایی را گفتند. گفتم: «مه شما را نمی‌شناسم، هرکسی هستید، فردا به روشنی بیایید». از آن سو گفتند: «دروازه را باز کن، وقتی ما را دیدی می‌شناسی. ما آدم‌های بیگانه نیستیم».

گفتم: «در این نیمه شب من کسی را که به طور کامل نشناسم به خانه‌ام راه نمی‌دهم، بروید ما را از خواب نکشیده، آزار ندهید».

یکی شان به شدت دروازه را کوبید و گفت: «ما از رفقای تان هستیم، چرا باور نمی‌کنی، دروازه را باز کن».

با خشم گفتم: «مه رفیق ندارم بروید، هرگز دروازه را باز نمی‌کنم!»

آنان از پشت دروازه دور شدند و من در بام بالا شدم. از پشت دیوار در تاریکی همین قدر معلوم شد که چند نفر هستند، از کوچه کنار حویلی به سوی کوه رفتند و من می‌اندیشیدم که شاید عناصر مرتجع اخوانی‌ها باشند و به مقصد ترور آمده‌اند. ساعتی در بام ماندم و پیره دادم و بعد در خانه آمده و تفنگ را آماده کردم و در کنارم گذاشتم و در بستر دراز کشیدم. خوابم نمی‌آمد و سراپا به تشویش شده بودم.

فردا یعنی ۶ ثور ۱۳۵۷ ش / ۲۶ اپریل ۱۹۷۸ م مانند همیشه در وقت معین نزدیکی‌های ۸ صبح آماده شدم که بالای کارم بروم. موترم را از گاراژ کشیدم و به سوی شهر روان شدم. در فکر آمد که از راه خود یک بار به منزل میثاق صاحب هم سر بزنم. ناگهان متوجه شدم که یک موتر لنداور جیپ پولیس که آنتن مخابره هم داشت به

پیش رویم حرکت می‌کند و وقتی شیشه عقبی را دیدم، یک موتر دیگر هم مرا تعقیب می‌کرد. خودم را قوت قلب دادم و کوشیدم که خود را نبازم. با روحیه قوی بی‌آنکه خود را متوجه آن‌ها نشان بدهم به راهم ادامه دادم. از سرک خامه درون واصل آباد حرکت کردم و وقتی از کنار فابریکه چینی سازی گذشتم، از آخر قبرستان‌ها موترم را از مسیر اصلیش به سوی سرک برشناکوت به مقصد خانه میثاق صاحب گشتاندم. به سرعت از پایینی به بلندی بالا شدم و آنگاه تا دهن کوچه خانه میثاق صاحب به سرعت موتر را راندم. در دهن کوچه متوجه شدم که به هر سو افراد پولیس به نظر می‌خورد و در دهن دروازه حویلی میثاق صاحب، چند نفر صاحب منصب پولیس طوری ایستاده شده‌اند، مثل اینکه به دور چیزی حلقه زده باشند. من این طور فکر کردم که شاید میثاق صاحب هم به مانند میراکبر خیبر ترور شده است و اکنون پولیس‌ها به دور جسم او حلقه زده‌اند. زیاد وارخطا شدم. یک نوع خود را باختم و به تمامی وجودم ضعیف مستولی شد. تلاش کردم که به سرعت خود را به حلقه پولیس‌ها برسانم. وقتی به حلقه آنان رسیدم وارخطا وارخطا پرسیدم: «میثاق صاحب کجاست؟!» پولیس‌ها با تعجب به سوی من دیدند و یکی از آنان گفت: «میثاق خو به تو معلوم است که کجاست؟»

و بعد اضافه کرد: «این خو، همان نفر است.»

دیگرانش یکی به سوی دیگر نگرستند و همان پولیس به سوی موترم اشاره کرد و گفت: «این خو، هم همان موتر است. ما این نفر و این موتر را چقدر بالیدیم، اکنون خودش به پای خود نزد ما آمده است.» همه شان خندیدند و در این وقت همان دو موتر که مرا تعقیب می‌کردند، نیز رسیدند.

من بسیار ناآرام بودم و می‌خواستم از فامیل میثاق، جوایای احوالش شوم، چونکه به پولیس‌ها باور نداشتم از آن خاطر به سرعت به سوی حویلی میثاق دویدم و خانم میثاق را در حویلی شان دیدم و عاجل پرسیدم: «میثاق جور است؟ کجاست؟ بندی شده؟»

خانم میثاق خطاب به من گفت: «میثاق در خانه نیست و ما خبر نداریم که در کجاست؛ اما شکر که بندی نشده و حویلی ما در محاصره پولیس است.» پولیس‌ها که در عقب من دویده بودند، مرا گرفتار کردند و فکر می‌کردند که من

می‌گیریم؛ ولی من لبخندکنان برای‌شان گفتم: «حالا که میثاق صاحب جوراست و بندی نشده بیگیرین و بیرین مرا هرجایی که می‌برین».

مرا در موتر پولیس انداختند و به اداره پولیس در مرکز ولایت کابل آوردند. در آنجا مرا بسیار تهدید و تحقیر کردند، لت وکوب کردند و بعد سخن‌های شیرین و نوازشگرانه را به میان کشیدند و سرانجام گفتند: «ما تو را دوباره به خانه میثاق می‌بریم و تو با همسر و فرزندان او گپ بزن و کوشش کن که مخفیگاه میثاق را از آن‌ها کشف کنی تا به پاداش این کمکت آزاد شوی».

مرا به خانه میثاق آوردند. پولیس‌ها به روی حویلی ایستاده شدند و من داخل خانه شدم. وقتی با آنان هم صحبت شدم واضح شد که به راستی از مخفیگاه میثاق اطلاع ندارند.

من از موقعیت استفاده کردم و تمامی کاغذهای خطرناک حزبی که در جیبم بود، کشیدم و پاره‌پاره کردم و به عبدالرحیم پسر میثاق دادم که بعداً بسوزاند. هم در آنجا دانستم که منیژه دختر میثاق از راه بیراهه به خانه ما رفته و خانواده‌ام را از ماجرای گرفتاریم باخبر کرده است و خانواده کاغذها و اسناد خطرناک و مشکوک را از خانه بیرون کشیده و پنهان کرده‌اند.

به اندازه زیاد خاطر جمع شد. از خانه میثاق برآمدم و به صاحب‌منصب‌های پولیس گفتم: «خانواده میثاق به راستی از مخفیگاهش اطلاع ندارند». این گفته من خوش پولیس‌ها نیامد و با پیشانی ترش گفتند: «هیچ کدام‌تان حقیقت را نمی‌گویید!» مرا دوباره به موتر انداختند و به خانه‌ام بردند. خانه‌ام را تلاشی کردند؛ اما هیچ چیز نیافتند و بعد مرا به اداره مرکزی پولیس کابل آوردند و باز این پرسش از من شروع شد: «عبدالکریم میثاق در کجاست؟!»

و من که واقعاً آگاهی نداشتم، بی‌خبری خود را اظهار می‌داشتم و پولیس‌ها قهر می‌شدند و گپ‌های اهانت‌آمیز می‌زدند. نمی‌دانم که چطور شد؛ گپ از خانه سلیمان لایق به میان آمد و پولیس‌ها از من پرسیدند: «میثاق در خانه لایق مخفی است؟» و من گفتم: «شاید».

فوری مرا با خود گرفتند و به موتر نشاندند و به طرف کارته پروان در حرکت شدند. در منطقه کارته پروان که رسیدیم به من گفتند: «خانه سلیمان لایق کجاست؟»

و من گفتم: «نمی‌دانم».

با قهر فریاد زدند: «چطور نمی‌دانی؟ تو نگفتی که میثاق در خانه لایق است!» در پاسخ‌شان گفتم: «نه، من نگفتم، شما گفتید که در آنجاست و من گفتم، شاید». باز بالایم قهر و عصبی شدند. هرچه فحش و ناسزا به دهن‌شان آمدند، گفتند. باز مرا به اداره مرکزی پولیس در ولایت کابل آوردند. چند دقیقه‌ای مرا در انتظارخانه نشانند و بعد دوباره آمده و باز گپ‌های رکیک‌نثارم کردند و همان صاحب‌منصب پولیس که صورتش چیچکی بود، ناگاه سیلی محکمی به رخسارم حواله کرد و بعد مرا در بندی‌خانه بردند و زندانی کردند.

در جریان این گیرودار، دو نفر از این صاحب‌منصب‌هایی که خانه میثاق را تلاشی و محاصره کرده بودند و مرا گرفتار کردند، نام‌های‌شان برایم واضح شد. همان صاحب‌منصب پولیس که صورتش چیچکی بود، سید بهاوالدین نام داشت و از شهر مزار شریف بود و دیگرش محمدایوب نام داشت و مربوط به «ضبط احوالات» یا به نام معمول رژیم داوودی «مصونیت ملی» بود.

میرزا علم حمیدی که قذبلند، بینی کشیده، چشم‌های سیاه و ابروی‌های تیره داشت، یک مرد زیبای پشتون بود، به حکایت‌هایش چنین ادامه داد: «بندی‌خانه یک دهلیز دراز تاریک داشت و در هر دو طرف دهلیز اتاق‌ها بود، در دهن دروازه هر اتاق یک چوکی چوبی مانده شده بود و بالای این چوکی یک نفر مسلح تفنگدار نشسته بود. مرا در یکی از همین اتاق‌ها انداختند و دروازه اتاق را قفل کردند و عسکر مؤظف در پشت دروازه نشست.

در اول که در اتاق داخل شدم، اتاق به نظرم تاریک می‌آمد و چیزی را خوب دیده نمی‌توانستم، بوی نم‌فشا را پر کرده بود و غربت و وحشت از سر و صورت اتاق می‌بارید. آهسته‌آهسته چشم‌هایم عادت کرد و در پرتو نور خیره‌ایی که از پشت شیشه دریچه‌گکی که از بالا و از سقف اتاق به داخل اتاق راه می‌یافت به اتاق آشنا شدم. اتاقی تنگی بود که اگر دو نفر پهلو به پهلو می‌خوابیدند به سختی جا می‌شدند. به روی اتاق یک دوئشک ژنده بسیار نازک و چرک‌هموار بود و در بالای آن یک کمپل کهنه و چرک‌انداخته شده بود، وقتی به کمپل دست زدم و آن را از جایش بالا کردم، از آن خاک باریدن گرفت.

من دقیقه‌های زیاد به روی اتاق ایستاده بودم و چرت‌هایی در ذهنم می‌چرخید، بعد به قدم زدن پرداختم. در دوسه گام درازای اتاق طی می‌شد، ولی به همین‌گونه پیش می‌رفتم و پس می‌آمدم، پیش می‌رفتم و پس می‌آمدم. سرانجام خسته شدم و نشستم. چون دریشی به جانم بود، خوب نشسته نمی‌توانستم. فکر کردم که به این‌گونه زمان به خوبی نمی‌گذرد. کمپل و دوشک را یکایک گرفته به سویی تکاندم، هرچه می‌تکاندم خاک آن کم نمی‌شد و سپس چند بار به شدت تکاندم. آنگاه کمپل را بالشت ساختم و زیر سرم گذاشتم و بر بالای آن کتری‌ام را از جانم کشیدم و گذاشتم و بدین ترتیب به روی دوشک دراز کشیدم و به اندیشه‌هایی فرو رفتم.

ساعات بعد از نیمروز تاریخ ۶ ثور ۱۳۵۷ ش / ۲۶ اپریل ۱۹۷۸ م بود. با چرت‌ها و اندیشه‌هایم بودم که ناگهان از اتاق پهلویم صدایی بلند شد: «چای بیاورید، چای که من تشنه‌ام!» به دنبال این صدا، دروازه‌اتاقش را به کوبیدن گرفت. دروازه را مثل اینکه با مشت می‌کوبید و باز صدایش بالا شد: «چای بیاورید، چای!»

این صدا به گوشم آشنا آمد و فکر کردم که یکی از رفقااست دقیقه‌هایی بعد مثل اینکه دروازه‌اتاق او باز شد و در دهلز صدای گنگسک آمد. من دروازه‌اتاقم را به مقصد اینکه از عسکر پیره‌دار دهن دروازه بپرسم که در اتاق پهلویم کیست تک‌تک زدم. عسکر پرسید: «چی می‌گی؟»

گفتم: «در اتاق پهلویم کی زندانی است؟»

عسکر جوابم را نگفت. چند بار سؤالم را تکرار کردم؛ ولی او چیزی نگفت. معلوم شد که او اجازه ندارد این‌گونه سؤال‌ها را جواب بدهد.

باز دروازه را تک‌تک زدم و تک‌تک زدم عسکر مثل اینکه سنگ شده باشد. هیچ چیز نمی‌گفت و به کلی خاموش بود و جواب نمی‌داد. باز تک‌تک زدم و باز تک‌تک زدم. سرانجام دروازه‌اتاق زندانم باز شد و یک صاحب‌منصب پولیس داخل شد. با پیشانی باز با من احوال‌پرسی کرد و بعد گفت: «فرمایشی داشتید؟» و من گفتم: «می‌خواهم بدانم که در اتاق پهلویم کیست و چرا برایش چای نمی‌دهند.»

صاحب‌منصب پولیس لبخند زد و همان‌گونه لبخند زنان گفت: «برای ما اجازه نیست که این‌گونه سؤال‌ها را جواب بگوییم». من هم چیزی نداشتم که برایش بگویم.

فضا را خاموشی پُر کرد. او که تا به حال در برابرم ایستاده بود. سویچ برق را زد و چراغ کم‌نور روشن شد و آنگاه گفت: «بفرمایید بنشینید».

من نشستم و او خودش هم در کنارم نشست. پس از لحظه‌ایی که بی‌سخن بودیم، او سر صحبت را باز کرد و گفت: «در اتاق پهلوی شما حفیظ‌الله امین است. همان حفیظ‌الله امین که وکیل مردم ولسوالی پغمان در ولسی جرگه است. ما برایش چای آوردیم. تشنگی‌اش را رفع کرد و اکنون آرام در اتاقش است و شما را هم می‌شناسم که میرزا علم حمیدی هستید و در تشیع جنازه میراکبر خیبر با موتر فولکس واگون خود در صف اول و در پیشاپیش مظاهره حرکت می‌کردید».

من چیزی نگفتم و خاموش بودم. او دروازه اتاق را خوب پیش کرد و بعد با صدای آهسته به بدگویی رژیم داوود شروع کرد و پس از بدگویی‌های زیاد گفت: «این عملش که بالای حزب دموکراتیک خلق حمله کرد و رهبرانش را زندانی کرد، یک عمل ارتجاعی است و به نفع وطن ما نیست».

من سر تا پا گوش بودم و هیچ نگفتم و فکر کردم که این پولیس می‌خواهد از این طریق از من گپ بگیرد. او نگاه‌هایش را به نگاه‌هایم دوخت و گفت: «مثل اینکه به من اعتماد نمی‌کنی. من از خود شما هستم، نام من «نورگل» است و جایم از ولایت کنرهاست».

این را گفت و از جایش برخاست و گفت: «بیا که ترا به اتاق امین صاحب ببرم». مرا در اتاق پهلویم برد. راستی در آنجا حفیظ‌الله امین بود. پیراهن و تنبان فولادی‌رنگ به جانش بود. کرتی‌اش هم رنگ فولادی داشت و چادرش نیز به رنگ پیراهن و تنبانش فولادی‌رنگ بود. مرا در آغوش گرفت و گفت: «با همه گپ‌ها آخر سلول زندان و قبرستان ما شریکی شد».

امین در سال‌های آخر قبل از انقلاب با من روغ^۱ نبود. اگرچه در سال‌های اول تأسیس حزب، هنگامی که امین تازه عضو حزب شده بود با من بسیار دوستی نزدیک داشت و من زیاد همراهش رفت‌وآمد داشتم و در دوره‌های انتخابات هم زیاد همراهش کمک و همکاری کردم؛ ولی بعداً برخوردها و کارهایش در داخل و خارج

۱. روغ: لغت پشتو، جور، خوب.

حزب در نظرم غیر اصولی می‌آمد و اعمالش را نمی‌توانست به اصول مبارزه طبقاتی و اصول مرکزیت دموکراتیک مطابق سازد، از آن رو، میان ما فاصله ایجاد شد و امین که از دوستانش در مسائل اجتماعی و شخصی اطاعت بدون قید و شرط می‌خواست از سؤال‌ها و برخوردهای انتقادی من خوشش نمی‌آمد و از آن رو، با من مخالف شد و مرا از حلقه مخصوص خویش خارج به حساب آورد و آن روز در زندان برخوردش زیاد صمیمی بود و این طور گپ هایش را ادا می‌کرد که درباره من دچار اشتباه بوده است. به هر صورت بعد از ملاقاتی که صورت گرفت، مرا باز در اتاقم آوردند. همان وقتی که من در اتاق امین بودم در آنجا یک صاحب منصب دیگر پولیس هم آمد که نامش را «اشرف» گفت و این طور وانمود کرد که از دوستان حزب است، همین نفر را من بعدها روزی در نزد دستگیر پنجشیری نیز دیدم».

میرزا علم حمیدی حکایتش را چنین ادامه داد: «من در اتاق تنگ و تاریکم دراز کشیدم، چون مرا پولیس از راه گرفتند، نتوانستم دریشی ام را به لباس وطنی تبدیل کنم. با دریشی یک اندازه قید بودم، ولی چاره نبود، همان طور با دریشی دراز کشیده و چرت می‌زدم و منتظر سرنوشت بودم. گاه‌گاهی امین یگان صدا می‌کرد و من جوابش را می‌دادم. شب برای ما یک نان خشک و یک کاسه شوربا آوردند. شوربایش یک رقم به نظرم آمد و من نخوردم. فردا صبح (۷ نور ۱۳۵۷ ش) همان صاحب منصب پولیس که نامش را «نورگل» گفته بود آمد و گفت: «آفرین؛ آدم هوشیار هستی».

گفتم: «چطور؟»

گفت: «برای اینکه شب شوربا را نخوردی. تره‌کی صاحب و سایر رفقا خورده‌اند، اکنون معده‌شان خراب شده و اسهال هستند؛ زیرا در آن شوربا یک نوع مواد مخصوص اسهال شدن را انداخته بودند».

و من از او پرسیدم: «چی وقت تحقیقات ما شروع می‌شود؟»

گفت: «وقتی تمامی رفقای رهبری شما گرفتار شدند. هنوز بعضی‌های شان به دست نیامده‌اند».

صبح هم برای ما یک توتۀ نان خشک با یک چای جوشک چای آوردند. چند بار حفیظ الله امین از اتاقش خطاب به من با صدای بلند پرسید: «حمیدی صاحب چی حال داری؟!»

و من گفتم: «می‌گذرد!»

و او گفت: «آخ، عجب...!»

و باز چپ شد.

حوالی ساعت ده صبح ۷ نور ۱۳۵۷ ش بود که ناگهان یک صدای وحشتناک و غیرعادی در فضا پیچید. مثل اینکه صدای فیر یک تانک نظامی بود. بعد از این صدای وحشتناک باز خاموشی برقرار شد و امین که بی‌اندازه مشوش بود با کلمات لرزان و ترسیده، وارخطا وارخطا گفت: «حمیدی صاحب چی بود؟!»

و من در جوابش صدا زدم: «مثل اینکه صدای انفجار کدام بمب و یا صدای فیر کدام تانک بود.»

و امین با صدای بلند گفت: «کی کرده باشه و چطور شده باشه؟!»

من چیزی نگفتم و او هم دیگر چیزی نگفت. مثل اینکه هر دوی ما به چرت رفته باشیم، دقیقه‌های زیادی خاموش بودیم. باز صداهایی شنیده شد، این بار صدای فیرهای تفنگ بود و باز فریاد امین بالا شد: «حمیدی صاحب می‌شنوی، حمیدی صاحب می‌شنوی؟!»

و من گفتم: «بلی بلی!»

و او گفت: «مثل اینکه به خاطر محکومیت ما کدام توطئه کودتا به راه انداخته شده است.»

و من با صدای بلند گفتم: «ما و شما خوبه کودتا معتقد نیستیم، کودتا کار ما نیست!»

من این را زیاد با صدای بلند گفتم تا پولیس‌ها خوب بشنوند، امین هم گپ مرا با صدای بلند تأیید کرد. باز خاموشی شد و ما بی‌سخن ماندیم و من به کف اتاق به اصطلاح به بستر دراز کشیدم و اندیشه‌هایی به کلام آمد، اندیشه‌های گوناگون، دیر غرق این اندیشه‌ها بودم که باز صدای فیرها بالا شد و این بار امین صدا کرد: «مثل اینکه میثاق و زبیری ما را به کشتن دادند!»

(میثاق و زبیری مدتی یکجا با امین در سازمان نظامی حزب کار می‌کردند، از اینکه آنان هنوز گرفتار نشده و مخفی بودند، امین این طور فکر می‌کرد که آنان به وسیله

سازمان نظامی حزب دست به اقدام مسلحانه زده‌اند).

من چیزی نگفتم. از جایم برخاستم و به روی اتاق به قدم زدن پرداختم. امین هم دیگر چیزی نگفت، مثل اینکه او هم به روی اتاقش قدم می‌زد؛ زیرا کم‌کم صدای پا از اتاقش به گوش می‌آمد.

صدای فیرها به وقفه‌ها به گوش می‌رسید. هر بار صدای فیر خاموش می‌شد و وقفه به میان می‌آمد، در ذهنم تشویشی ایجاد می‌شد. یک نوع علاقه‌مندی با این فیرها در من ایجاد شده بود. ناآگاهانه این فیرها را از خود می‌دانستم و با آن‌ها پیوند یافته بودم. اکنون از خاموشی فیرها می‌ترسیدم و دلم شور می‌زد که فیرها هرچه بلندتر و هرچه قوی‌تر ادامه یابند و همین‌گونه با نیرومندی به پیروزی برسند. نکند خاموش شوند! با همین‌گونه احساس‌ها و اندیشه‌ها در جدل بودم، چیزی که یک اندازه مرا آزار می‌داد، ولچک‌ها بود. از ابتدایی که مرا زندانی ساختند به دست‌هایم ولچک زدند، به دست حفیظ‌الله امین هم ولچک بود و پیدا بود که همه زندانیان حزب ما را که به زندان انداخته بودند به دست‌های شان ولچک انداخته بودند. در وقت رفع حاجت و در وقت نان خوردن کلید را می‌آوردند و ولچک‌ها را باز می‌کردند؛ ولی بعد باز قفل می‌کردند.

وقت نان چاشت شد. نان نیاوردند، من به بهانه خواستن نان چند بار دروازه را تک‌تک زدم، هیچ جوابی نیامد. امین هم سروصدایش بالا شد؛ ولی پاسخی نبود. گوشم را به دروازه چسپاندم، در پشت دروازه و در دهلیز آرام و آرامی بود، چند بار عسکر پشت دروازه را صدا زدم هیچ‌کسی جواب نداد، معلوم شد که عسکرها را به جایی برده‌اند.

صدای فیرها همان‌طور به وقفه شنیده می‌شد و من خیلی ناقرار شده بودم، زیاد آرزو داشتم که کسی باشد تا از احوال بیرون چیزی بگوید، ولی کسی پیدا نمی‌شد. از قدم زدن زیاد خسته شدم و باز به روی بسترم دراز کشیدم، ساعتی همان‌گونه در بستر افتاده بودم، مثل اینکه خواب نیمروز به سراغم آمد؛ دیده‌هایم به هم پیوست و در یک حالت نیمه‌خواب و نیمه‌بیداری قرار داشتم.

نمی‌دانم چقدر به همین حالت گذارندم که ناگهان صدای غرش تانک‌ها مرا به خود آورد. صدا هر دم نزدیک می‌شد، با شتاب از جایم برخاستم، صدا نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد، دیوارهای گلین زندان می‌لرزید و سرپای مرا هم هیجان گرفته بود. امین با آواز بلند صدا زد: «حمیدی صاحب، تانک‌هاست. مثل اینکه به سوی ما می‌آیند!»

در این وقت دیوارها به سختی لرزیدند، این‌طور به نظر آمد که کدام تانک به احاطه زندان داخل شد. گرد و خاک از منفذها داخل اتاق شد. فیرها شروع شد و در این میان صدای بلندی به گوش می‌رسید: «بگوین رهبرای ما در کجاست؟! تره‌کی صاحب در کجاست?!»

من و امین تقریباً یکجا صدا زدیم: «ما اینجا هستیم!»
مثل اینکه صدا به گوش کسی نمی‌رسید. من به مشکل قلم را از جیبم گرفتم و توت‌کاغذی از جیبم پیدا کردم و نوشتم که احتیاط کنید، رهبری در همین اتاق‌هاست! این نوشته را از دریچه‌گگ اتاق به بیرون انداختم و پی‌هم صدا می‌کردیم که رهبری اینجا‌ست، رهبری اینجا‌ست!

دقیقه‌ایی بعد سروصدا فرو نشست و دروازه اتاق‌ها باز شد، همه در صحن احاطه زندان برآمدیم. در آنجا نورمحمد تره‌کی، ببرک کارمل، دستگیر پنجشیری، عبدالحکیم شرعی، سلیمان لایق، حفیظ‌الله امین و چند نفر دیگر بودند؛ یکدیگر را بوسیدیم؛ ولی نمی‌توانستیم در آغوش بگیریم، چون که در دست‌های ما ولچک بود.

یک تانک دیوار را چپه کرده و کمی داخل احاطه زندان شده بود و دو عراده ماشین محاربوی زندان را محاصره کرده بودند، یک تعداد افراد عسکری که همه‌شان لباس همانند به تن داشتند با چهره‌های شاد و پیروزمندانه به دور و پیش رهبری دیده می‌شدند و شناخته نمی‌شدند که کدام یکی صاحب منصب است و کدام از دیگر افراد. من تنها یک نفرشان را شناختم که سید رحیم خوردضابط بود.

سید رحیم از دیدن رهبری بدین حالت، بسیار احساساتی شده بود. بالای پولیس‌ها جیغ زد و گفت: «ولچک‌ها را باز کنید، زود زود باز کنید!» به دنبالش فحش و ناسزا گفت.

پولیس‌ها زیاد ترسیده بودند، در نزد کسی که کلید بود، او را نمی‌یافتند، سراسیمه

این سو و آن سو می‌دویدند. من به شدت دست راستم را از حلقهٔ ولچک خارج کردم؛ ولی دستم را زیاد آزار داد و زخم شد. در اول کاری که کردم، پولیس‌ها را خلع سلاح کردم و با صدای بلند و تحکیم‌آمیز دستور دادم که تمامی سلاح‌های تان را به زمین اندازید. آنان با شتاب دستور مرا عملی کردند و من گفتم: «دریشی‌های تان را هم بکشید!»

آنان این را نیز عملی کردند سلاح‌ها و دریشی‌های شان را تسلیم رفقای نظامی کردم و آنگاه کلید ولچک‌ها را گرفتم و ولچک‌ها را از دست رفقا باز کردم و همهٔ ولچک‌ها را نزد خود نگهداشتم.

سیدرحیم به پولیس‌ها دستور داد که رو به دیوار ایستاده شوند. همه چنان کردند، آن وقت سید رحیم می‌خواست که بالای آنان فیر کند. در این وقت فریاد سلیمان لایق بالا شد: «فیر نکنی، اگر فیر کردی ما از اینجا نمی‌رویم!»

و همهٔ رهبری گپ سلیمان لایق را تأیید کردند. سید رحیم از فیر کردن بالای پولیس‌ها خودداری کرد. چند نفر افراد عسکری مسلح بالای بام‌های زندان بالا شدند و چند نفر این سو و آن سو امنیت گرفتند و آنگاه اعضای رهبری از احاطهٔ زندان بیرون شدند.

وقتی همه از زندان بیرون شدیم، در پیش روی زندان ببرک کارمل ایستاده شد، در حالی که صدایش لرزش داشت، خطاب به نورمحمد تره‌کی گفت: «این چی گپ است؟ این کارها را کی کرده است؟!»

لبخندی بر لب‌های تره‌کی شکفت و بی‌سخن به طرف کارمل نگاه کرد و بعد به این سو و آن سو نظر انداخت و مثل اینکه در برابر پرسش‌های ببرک کارمل چیزی برای گفتن نداشت. در همین حالت نگاه‌هایش به سوی حفیظ‌الله که کمی دورتر ایستاده بود، راه کشید. امین پیش آمد و به تره‌کی و کارمل نزدیک شد و می‌خواست که چیزی بگوید. ناگهان کارمل با صدای لرزان و خشم‌آلود به او خطاب کرد: «از تو کسی چیزی نمی‌خواهد، برو به جایات ایستاده شو!»

کارمل از وضع پیش آمده، بسیار مشوش به نظر می‌آمد، از حالتش پیدا بود که به سختی ترسیده است. وارخطا، وارخطا از تره‌کی پرسید: «مسئولیت این را کی می‌گیرد؟» تره‌کی بدون آنکه در پاسخش چیزی بگوید، خاموشانه به سویش لبخند زد. کارمل

باز سؤالش را تکرار کرد. تره‌کی این بار لبخندش را پس گرفت، درحالی که دست راستش را بر شانه‌های کارمل حلقه کرد و نگاه‌هایش را به نگاه‌های او تمرکز بخشید، با لحن جدی گفت: «بیرک جان در اینجا جای این‌گونه بحث‌ها نیست؛ هرسخن جایی و هر نکته مکانی دارد! اگر خودت موافق نیستی می‌توانی همین جا بمانی!»

در این وقت مردم از این سو و از آن سو جمع شدند و جمعیت آهسته‌آهسته انبوه‌تر شد. صاحب‌منصبان مسلح خواهش کردند که نورمحمد تره‌کی و سایر اعضای رهبری به ماشین محاربوی بالا شوند، حفیظ‌الله امین با صاحب‌منصبان در صحبت شد و چیزهایی باهم می‌گفتند. در میان جمعیتی که در اطراف ما جمع شده بودند، یک نفر کندل نام که از آشنایان من بود، نیز دیده می‌شد او تحویل دار «خیبر رستوران» بود. او به من نزدیک شد و از من پرسید: «چی گپ است؟»

بی‌محابا از دهنم برآمد: «انقلاب شده! انقلاب!»

وقتی او این گپ را شنید، فریاد برآورد: «زنده باد انقلاب! زنده باد میرزا علم حمیدی!»

به تعقیب شعار او همه جمعیت شعار او را تکرار کردند.

و ناگهان متینگی تشکیل شد و به دنبال کندل تحویل دار همه فریاد می‌زدند: «زنده باد میرزا علم حمیدی، زنده باد انقلاب!» این وضع، نورمحمد تره‌کی و سایر اعضای رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان را حیران کرد. همه نگاه‌ها متوجه من شدند.

در این هنگام که در کنار توقیف‌خانه قومندانی امنیه ولایت کابل، هیاهوی برپا شده بود، صاحب‌منصبان اردو که اعضای رهبری را از زندان کشیده بودند، به خصوص قومندانی که عضو حزب بود؛ از چهره‌اش بر می‌آمد که منسوب به ملیت هزاره است، (این شخص عبدول خان نام داشت و از قریه سبزچوب، سنگ ماشه جاغوری بود) تقاضا داشتند که رهبری به ماشین محاربوی که آن‌ها آماده کرده بودند سوار شوند و اینجا را ترک کنند.

بیرک کارمل تردد داشت و هی از تره‌کی می‌پرسید که مسئولیت این کار چطور می‌شود. در این هنگام حفیظ‌الله امین به نورمحمد تره‌کی نزدیک شد و از بازوی او گرفته با صدای بلند و خشم‌آلود گفت: «بیابین تره‌کی صاحب که برویم، هرکسی که با

ما می‌آید خوب، اگر نمی‌آید چهار طرفش قبیله، به هر سو که می‌خواهد برود»^۱
 تره‌کی به همراه امین به سوی ماشین محاربوی در حرکت شد، سایر اعضای رهبری
 و کسانی که از زندان رها شده بودند نیز به دنبال آنان روانه شدند و ببرک کارمل هم
 ناگزیر شد که روانه شود.

همه به ماشین محاربوی، (در حالی که جا هم بسیار تنگ شد) خود را جا کردیم.
 ماشین محاربوی به سوی جاده انصاری به راه افتاد.

رهگذران در هر جا به کناره‌های سرک جوقه جوقه^۱ ایستاده شده بودند و ابراز
 احساسات می‌کردند، در این وقت حفیظ‌الله امین از میان ماشین محاربوی به بامش
 برآمد و از من خواهش کرد که برایش یک دانه ولچک بدهم. ولچک را از من گرفت و به
 دست چپش حمایل کرد. در حالی که همان دستش را بلند گرفته بود، شعارهایی بر
 ضد رژیم داوود می‌داد و با این عملش احساسات مردم را با تکان دادن دست زنجیر
 بندش تحریک می‌کرد!

اینکه کندل خان تحویل دار که به نفع من شعار داده بود و مردم هم او را همراهی
 کرده بودند، زیاد نورمحمد تره‌کی را به حیرت انداخت و بدین خاطر در میان ماشین
 محاربوی خطاب به من گفت: «تو چرا بندی شده بودی؟»

این سؤال غیرمرتبه^۲ او، همه را حیرت زده کرد؛ زیرا همه مرا خوب می‌شناختند،
 از سابقه حزبی من خبر داشتند و از خدماتی که به حزب و مردم کرده بودم با خبر
 بودند و اینکه با موتر خویش در جریان تشییع جنازه و فاتحه^۳ «میراکبر خیبر» نقش فعال
 در تنظیم و ترتیب در کنار سایر رفقا داشتم، هم اعضای رهبری اطلاع داشتند و هم
 خود نورمحمد تره‌کی. با وجود آن، این‌گونه برخورد و این‌گونه سؤال تره‌کی، هیچ‌کس را
 خوش نیامد. در این وضعیت سلیمان لایق عکس‌العمل نشان داد و خطاب به تره‌کی
 گفت: «تره‌کی صاحب، تو به حال هستی یا بی حال، تو خو، رفیق حمیدی را خوب
 می‌شناسی این چگونه برخورد است».

من خودم خاموش ماندم و هیچ نگفتم، فقط با نگاه‌های عمیق به سویش دیدم. تا
 اینکه به تعمیر رادیو رسیدیم، من گاه‌گاهی نگاه‌هایم را به نگاه‌های تره‌کی می‌دوختم و

با نگاه‌هایم با او گپ می‌زدم.

وقتی به تعمیر رادیو رسیدیم. نورمحمد تره‌کی، ببرک کارمل و سایر اعضای رهبری در داخل تعمیر رادیو به وسیله صاحب منصبان راهنمایی شدند. به من یک دانه تفنگ کلاشینکوف دادند و من هم در قطار صاحب منصبان در محافظت و محاصره رادیو سهم گرفتم.

حفیظ‌الله امین گاهی بیرون می‌برآمد و گاهی به داخل می‌رفت. با همه صاحب منصبان و افراد عسکری که تعمیر رادیو را در محاصره داشتند، بغل‌کشی و روبوسی کرد و به همه به خاطر این کارشان تبریک گفت. تا اینکه نزدیکی‌های ساعت ۷ شام ۷ نور ۱۳۵۷ ش / ۲۷ اپریل ۱۹۷۸ م صدایش از موج رادیو افغانستان شنیده شد. او محمداسلم وطن‌جار را به نمایندگی از قوای زمینی و عبدالقادر را به نمایندگی از قوای هوایی معرفی کرد که پیروزی انقلاب را اعلام داشتند.

اعلامیه بدین شرح بود: «اعلامیه شورای نظامی انقلابی قوای مسلح افغانستان»
«سردار محمد داوود آخرین فرد خاندان مستبد نادر خان، این عوام فریب بی‌نظیر تاریخ و خاین به اراده خلق افغانستان برای همیشه از میان رفت، حاکمیت ملی بعد از این به شما خلق نجیب افغانستان تعلق دارد. دفاع از دستاوردهای انقلاب، از بین بردن هواخواهان این سردار مستبد و ستمگر وظیفه فرد فرد مردمان شرافتمند افغانستان است».

متن پشتوی این اعلامیه را محمداسلم وطن‌جار و متن فارسی آن را عبدالقادر قرائت کردند».

۲۲. حکایت عبدول خان

عبدول خان از قوم هزاره بود، زادگاه اصلی اش قریه سبزچوب، سنگ ماشه، ولسوالی جاغوری ولایت غزنی بود. او در ۷ ثور ۱۳۵۷ ش رتبه جگرنی داشت، رئیس ارکان کندک تانک قوای چهار زره دار بود که قومندان همین کندک، محمداسلم وطن جار بود. او رویداد ۷ ثور ۱۳۵۷ ش را که از کندک تانک قوای چهار زره دار آغاز می شود، چنین به یاد می آورد: مشاور قوای چهار زره دار که نامش «پسکی» و ملیتش روسی بود با ترجمانش، «پرویز» که از تاجیکستان شوروی بود در تاریخ ۷ ثور ۱۳۵۷ ش به طور غیرمعمول پیش از وقت رسمی به قوا آمد و به اتفاق کار قومندان قوا رفت. قومندان قوا در آن وقت «محمد سرور نورستانی» بود که در یک سفر رسمی به هندوستان رفته بود و به جای او رئیس ارکان قوا محمد رفیع کار می کرد.

محمد رفیع هم هنوز نیامده بود؛ اما از قومندان های کندک محمداسلم وطن جار که قومندان کندک تانک بود هم به طور غیرمعمول زودتر از ساعت رسمی آمد و او هم به اتفاق قومندان قوا رفت، همان جایی که پسکی و پرویز بودند. ساعت حوالی هفت صبح بود. آنان ساعتی در آنجا باهم بودند، بعد وقت رسمی یعنی ۸ صبح، رئیس ارکان قوا محمد رفیع و سایر منصوبان قطعات و سایر مشاوران شوروی آمدند. در آن وقت مجموعاً در قوای چهار زره دار ۲۷ نفر مشاور شوروی کار می کردند. حدود ساعت هشت و نیم صبح بود که وطن جار از نزد مشاور قوا از اتفاق کار قومندانی برآمد و به من آهسته گفت: «اکنون انقلاب شروع می شود. تمامی رفقا را خبر کن که آماده شوند». صدای وی که دراصل خدشه دار و پخچ بود، حالا این خبر را چون آهسته

گفت، من خوب نفهمیدم که مقصدش از انقلاب چیست؟ حیران زده، باز پرسیدم انقلاب؟ مقصدتان چیست؟ و او این بار مطلب را برایم با جزئیاتش خوب توضیح داد، خلاصه این که تصمیم قاطع یک قیام نظامی علیه رژیم داوود خان گرفته شده است و ما باید همه به سوی ارگ برویم و بالای داوود خان حمله و انقلاب را آغاز کنیم. من حیرت زده پرسیدم: «رئیس ارکان قوا چطور می شود؟»

او به چهار طرفش نظر انداخت و بعد به من گفت: «رفیع را می گویی؟»
گفتم: «بلی».

گفت چاره او را کرده ایم، او در اتاق قومندانی قوا در نزد مشاور است و به جواب تلفون های مقامات عالی راپور خیریت داده و طبق دستور مشاور وظایف را به حسن صورت انجام می دهد، از طرف او مشوش نباشید. وقتی این را گفت تبسمی بر لبانش نشست.

بعد ما دست به کار شدیم. همه رفقا را به وسیله کدرهای حزبی آنجا خبر کردیم، روحیه همه بسیار عالی بود. پس از اعلان رژیم داوود و حمله بر حزب ما، تمامی اعضای حزب خواهان یک حرکت انقلابی بودند. آمادگی گرفته شد و تقسیم وظایف صورت گرفت. اشخاص مشکوک گرفتار شدند و متباقی قوا به خاطر محاصره رادیو، ارگ و تأمین امنیت شهر برآمدند. قطار تانک ها و ماشین های محاربوی یکی پشت دیگری به خاطر به دست آوردن این هدف به سوی شهر مارش کردند.

در قوا سرمشاور، پسیکی و سایر مشاوران باقی ماندند. چند نفر مهم نیز به خاطر اکمالات و انتقالات تجهیزات و محافظت قوا باقی ماندند، در رأس ایشان سید یوسف تورن قرار گرفت که یکجا با سرمشاور در قومندانی قوا بودند و عمدتاً اداره را سرمشاور به دست داشت و از طریق سید یوسف امور را تنظیم و ترتیب می کرد.

طوری که سید یوسف اظهار داشت محمد رفیع تا عصر روز ۷ ثور ۱۳۵۷ ش، در همان اتاق قومندانی قوا بود، وقتی مشاور مطمئن شد که رادیو گرفته شده است و اعلام انقلاب از رادیو پخش خواهد شد، آنگاه یکجا با محمد رفیع اتاق قومندانی قوا را ترک کردند.

سید یوسف تورن، قومندان قوای چهار زره دار اصلاً از سرای خواجه، ولسوالی میر بچه کوت بود که بعداً در حین اجرای وظایف انقلابی شهید شد.

عبدول خان به حکایتش چنین ادامه داد: «مطابق تقسیم وظایف، افراد نزدیک

وطن جار، قوای چهار زره دار را سوق و اداره می کرد. آن ها رادیو افغانستان را محاصره کردند و اداره اش را به دست گرفتند، همچنین ارگ و وزارت دفاع را محاصره کردند. «باری داد» تانکیست، کسی بود که اولین فیر را از حصه میدان پشتونستان به سوی وزارت دفاع کرد. اقامتگاه وزارت دفاع در آن وقت تعمیر مرمینی بود که در سمت شرقی ارگ قرار داشت. «حیدر رسولی» وزیر دفاع رژیم داوود با همین اولین فیر تانک، وزارت را ترک کرد و گریخت».

عبدل خان گفت: «من با دو عراده تانک و یک ماشین محاربوی به خاطر تأمین امنیت و رسیدگی به همه امور شهری، در شهر گردش می کردم. بعد از چاشت بود که محمداسلم وطن جار در حصه شفاخانه قوای مرکز (نزدیک به شهرآرا) مرا در نزد خود خواست و یک نفر صاحب منصب پولیس را که چهره سرخه داشت به من معرفی کرد و گفت با راهنمایی این شخص بروید و اعضای رهبری حزب را از زندان رها کنید و با خود به تعمیر رادیو افغانستان بیاورید.

من با دو عراده تانک و یک عراده ماشین محاربوی با راهنمایی صاحب منصب پولیس یادشده، به سوی نظارت خانه قومندانی امنیه ولایت کابل حرکت کردیم. به همراه من «حاجی محمد عیسی» جکتورن، «مالک» خوردضابط و «سید رحیم» خوردضابط، «تازه گل» خوردضابط و «داوود» نشان زن بودند.

قومندان همه من بودم و فرمان دهی به دست من بود. وقتی در کنار دیوار نظارت خانه، دیوار سمت جنوبی آن رسیدیم، توقف کردیم و صاحب منصب پولیس که راهنمای ما بود گفت: «اعضای رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان در همین تعمیر زندانی هستند» و من پرسیدم: «شکل تعمیر چی قسم است؟»

و او گفت: «مثل حویلی واری است و در سه طرفش اتاق هاست».

و من باز پرسیدم: «در همین طرف که ما هستیم، اتاق هاست یا نه؟»

و او گفت: «نه».

در تانکی که من نشسته بودم، درایور آن «تازه گل» خوردضابط بود. من به او دستور دادم که دیوار را تخریب کند و آهسته به حویلی داخل شود. او دستور مرا عملی کرد. وقتی دیوار تخریب شد و پوز تانک به حویلی درآمد من به حاجی عیسی، تورن و سید رحیم، خوردضابط دستور دادم که به زندان داخل شوند و اعضای رهبری را رها

کنند و بیرون بکشند. به متباقی دستور دادم که امنیت منطقه را بگیرند، در این وقت «ظاهر منطقی» هم در کنار سرک به چشمم افتاد که به نفع ما شعار می‌داد و مردم را به پشتیبانی می‌خواست.

حاجی محمد عیسی و سید رحیم به احاطه زندان داخل شدند و پس از جستجو، نورمحمد تره‌کی و سایر اعضای رهبری را در حالی که به دست‌های شان ولچک بود، از زندان بیرون کشیدند. در این وقت من از تانک پایان شدم و به همه رسم تعظیم ادا کردم. حفیظ الله امین در نزد آمد و خودش را در آغوشم چسباند و بسیار زیاد سپاسگزاری و تشکر کرد. پس از اینکه دست‌های شان از ولچک رها شد من از ایشان خواهش کردم که به ماشین محاربوی بنشینند تا آنان را به جایگاه موعود برسانم. در میان آنان مثل اینکه گپ‌هایی بود. تال‌تالک می‌دادند و بیرک کارمل مثل اینکه سؤال‌هایی داشت. از اینکه هنوز ما به وضعیت کاملاً مسلط نشده بودیم و از سوی دیگر انبوه جمعیت مردم در اطراف ما بیشتر می‌شد، من حوصله‌ام تنگ شد و تقریباً به لحن نظامی دستور دادم تا به ماشین محاربوی سوار شوند. حفیظ الله امین به نزد نورمحمد تره‌کی رفت با او چیزهایی گفت و بعد از بازویش کش کرد و به سوی ماشین محاربوی آمدند. همه در ماشین محاربوی سوار شدند و من ایشان را به تعمیر رادیو افغانستان رساندم و به رفقای موظف آنجا صحیح و سالم تسلیم کردم. نفس راحتی کشیدم مثل اینکه یک بار سنگین از شانه‌هایم برداشته شده باشد. بعد باز هم مصروف اجرای وظایفی شدم که مطابق تقسیم وظایف و پلان به گروپ ما محول شده بود.

وقتی حکایت عبدول خان در اینجا رسید، آهی عمیق کشید و با دست راستش از پوست پیشانی‌اش گرفت و چند بار فشار داد.

من ازش پرسیدم: «چرا؟»

و او لحظه‌ای چیزی نگفت، بعد دستش را از پیشانی‌اش برگرفت و گفت: «ولی بی‌وجدان‌ها، همه چیز را جعل کردند و بسیار بی‌شرمانه در رساله‌ایی که درباره جریان انقلاب ثور نوشته‌اند، بسیار چیزها و نام‌ها را دروغ نوشتند و از ما مردم هیچ نام نگرفتند!» در اینجا به حکایت عبدول خان هم خاتمه می‌دهم و باز هم نوشتن چیزهایی را شروع می‌کنم که خودم شاهد عینی آن‌ها بوده‌ام، با چشم دیده‌ام و یا با گوش شنیده‌ام.

۲۳. قیام هفت ثور (قسمت دوم)

در نوشته‌های پیشین بدین جا رسیده بودیم که در تاریخ روز دوم انقلاب ثور، هیئت رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان از تعمیر رادیو افغانستان به تعمیر وزارت دفاع آمدند. در ساختمان وزارت دفاع در محلی که قرارگاه وزیر دفاع بود، جا گرفتیم. این محل چهار اتاق داشت. اول اتاق کار سر یاور وزیر دفاع، بعد از آن یک تالار بود، با عبور از تالار به اتاق کار وزیر دفاع داخل می‌شدی و در جهت شرقی آن یک اتاق دیگر بود که در آنجا چپرکت خواب و الماری لباس مانده شده بود و از یک گوشه‌اش دروازه‌ی تشناب باز می‌شد. حالا باید رهبری حزب درباره‌ی اداره‌ی امور کشور و تشکیل حکومت تصمیم می‌گرفتند؛ ولی عملاً قدرت به دست نظامی‌ها بود که امین به دوروبر آنان می‌چرخید. عبدالقادر و محمداسلم وطن‌جار با همکاری منصوبان اردو امرونی می‌کردند و امین در کنار آنان انگار نقش مشاور را ایفا می‌کرد و آهسته‌آهسته و هوشیارانه خود را در صدر قدرت جای می‌داد.

شیرجان مزدوریار را به صفت قومندان گارنیزئون شهر کابل موظف کرده بودند. او با همکاری اسدالله پیام، سایر دوستان و آشنایان شخصی‌اش اداره‌ی کابل را در دست گرفته بودند. منازل خانواده‌ی سلطنتی و سایر سرداران و اشخاص صاحب قدرت و بانفوذ رژیم‌های ظاهرشاه و محمد داوود را تلاشی می‌کردند، زیر نظارت و محافظت می‌گرفتند، هرکسی را که ضد انقلاب تشخیص می‌دادند و تحت بازخواست قرار می‌دادند و بعد

زندانی و اعدام می‌کردند، خلاصه کل اختیار در دست آنان بود و گزارش کار خود را به عبدالقادر، وطن‌جار و امین (شورای نظامی انقلابی) می‌دادند.

نورمحمد تره‌کی با بیرک کارمل در همان اتاق خواب وزیر دفاع می‌نشستند، گاه‌گاهی، حفیظ‌الله امین، محمداسلم وطن‌جار و عبدالقادر در نزدشان می‌رفت و دیگر اعضای رهبری حزب بیکار و بی‌توجه نشسته بودند و کسی به آنان هیچ توجهی نمی‌کرد. سه نفر از اعضای رهبری (دستگیر پنجشیری، سلیمان لایق و عبدالحکیم شرعی) امور تنظیم نشرات رادیو را به دوش داشتند.

عبدالقادر بسیار با غرور و تقریباً اهانت‌آمیز برخورد می‌کرد و طوری در برابر اعضای رهبری حزب قرار می‌گرفت مثل اینکه آنان عساکر او هستند. هر وقت می‌آمد، خودش در صدر مجلس می‌نشست و زیاد گپ می‌زد و این‌طور وانمود می‌کرد که او رهبر است و درباره هر چیز می‌فهمد. وقتی روی مسئله‌ایی بحث می‌شد، او اصلاً به گپ‌های دیگران توجه نمی‌کرد و خودش بی‌آنکه مباحثه و مشاوره به جایی برسد، تصمیم می‌گرفت.

اما محمداسلم وطن‌جار برخورد احترام‌کارانه داشت؛ بسیار کم گپ می‌زد. اگرچه گپ‌هایش هیچ‌وقت از چند جمله بیشتر نبود؛ ولی از چهره‌اش پیدا بود که در دل خود بسیار هوشیار است و در درونش چیزهای زیادی دارد. در سر و صورت حفیظ‌الله امین هم غرور زیاد نمودار بود؛ اما بسیار می‌کوشید که در برخوردش محتاط باشد و احترام‌ظاهری را فراموش نکند. ولی زیاد فعال شده بود. شب و روز در وزارت دفاع در کنار نظامی‌ها بود و تماسش را با صاحب‌منصبان اردو وسیع‌تر می‌کرد و اشخاصی را که به خود نزدیک و فادار تشخیص می‌داد به دور خود جمع می‌کرد. گاه‌گاهی با تره‌کی و کارمل دید و وادید داشت و این‌طور وانمود می‌کرد که گویا با آنان در بعضی چیزهای مهم مشورت می‌کند و هدایت می‌گیرد و یگان بار به گونه سردستی یا کدام یک از عضو بیروی سیاسی نیز هم‌سخن می‌شد و این‌طور وانمود می‌کرد که از کار زیاد شبانه‌روزی بسیار خسته شده است و کار با نظامیان بسیار دشوار است.

چون هنوز حکومت تشکیل نشده بود و همه کارهای مملکت می‌بایست با شورای نظامی انجام می‌شد، از این‌رو، مشکلات زیاد بود. در گام نخست باید در تمامی قطعات اردو در سراسر کشور، اعضای حزب و یا طرفداران حزب در مقامات تصمیم‌گیرنده جابه‌جا

می‌شد و از این جهت باید خاطر جمع می‌شدند؛ ولی در مقرری و جابه‌جایی اشخاص همواره با عبدالقادر مشکل به وجود می‌آمد. عبدالقادر از سلسله مراتب حزبی چندان خوشش نمی‌آمد و بر همین مبنا این آوازه‌ها به گوش می‌آمد که او می‌خواهد حزب در سایه باشد و به روی صحنه، نظامی‌ها قدرت حاکمه را به دست داشته باشند و او خودش در رأس باشد؛ یعنی او جانشین داوود خان باشد. از وضعیت چنین استشمام می‌شد که میان عبدالقادر و امین رقابت‌هایی قد علم می‌کند.

در این وقت امین یگانه نفر علنی حزب بود که با سفارت شوروی در تماس بود و از تماس خود به تره‌کی و کارمل گزارش می‌داد. یک باری که از سفارت شوروی برگشته بود، از او پرسیدم: «رفقای شوروی چی می‌گویند؟»

و او با صدای بلند گفت: «آن‌ها منتظرند که ما زود خود را جمع و جور کنیم تا ما را به رسمیت بشناسند!»

این صدای او را همه شنیدند. این را گفت و از جایش برخاست و نزد تره‌کی و کارمل رفت.

کسی چیزی نگفت؛ ولی این طور احساس می‌شد که مشکلی در کار است. امین گاهی در نزد تره‌کی و کارمل می‌رود و گاهی در نزد عبدالقادر و وطن‌جار. عبدالقادر و وطن‌جار در همان اتاقی می‌نشینند که اتاق سر یاور وزیر دفاع بود و از آنجا امور کشور را اداره می‌کنند و حفیظ‌الله امین هم تقریباً همیشه با آنان بود. از طریق رادیو تاکنون هر چیز به نام «شورای انقلابی نظامی» گفته می‌شد و این «شورا» عملاً متشکل از عبدالقادر، وطن‌جار و حفیظ‌الله امین بود، اگرچه مسئله مشخص نشده است؛ ولی در عمل این طور بود.

شوکه شوکه بالا شد که نظامیان می‌گویند قدرت باید به دست نظامی‌ها باشد و حزب در عقب نظامی‌ها حرکت کند. طراح این طرح عبدالقادر و انمود می‌شد. این گپ‌ها در میان عبدالقادر، وطن‌جار، امین، تره‌کی و کارمل مبادله می‌شد، سایر اعضای رهبری حزب، اینجا و آنجا منتظر نشسته بودند و با آنان کسی این گپ‌ها را طرح نمی‌کرد و اصلاً این طور احساس می‌شد که نظامی‌ها از نشستن آنان هم در آنجا خوششان نمی‌آیند.

چنانچه روز سوم انقلاب ۹ ثور ۱۳۵۷ ش وقتی همه به دور میز نان چاشت جمع شدند، عبدالقادر در صدر مجلس نشست، بسیار با غرور و به گونه‌ای اهانت‌آمیز خطاب به اعضای

کمیته مرکزی حزب چیزهایی گفت و از گپ‌هایش مشخص بود که یعنی ناجی شما، ما (نظامی‌ها) هستیم، ما هستیم که قهرمانی کرده‌ایم و شما باید این را بدانید و زیاد توقع نداشته باشید و چنین و چنان.

تره‌کی، کارمل و همه خاموشانه گپ‌های او را می‌شنیدند و پیدا بود که این گپ‌ها خوش هیچ‌کس نمی‌آید و همه به گونه‌ای خود را اهانت شده می‌انگاشتند و در اندیشه‌ایی فرو رفتند.

من برای اینکه موضوع لاف و پتاق عبدالقادر را عوض کرده باشم با صالح محمد زیری و پنجسیری مزاح و شوخی را شروع کردم، به این شوخی‌ها تره‌کی، کارمل و امین هم علاقه گرفتند و فضای مجلس، فضای خنده و شوخی شد، تا اینکه نان صرف شد و باز هم به جاهای خود برگشتیم. در جریان اینکه از اتاق نان خارج شدیم، در دهلز من به تره‌کی گفتم: «اگر کدام مشکل جدی است، جلسه کمیته مرکزی را دایر کنید تا در آنجا موضوع حل شود». امین هم در کنار تره‌کی بود، تره‌کی بی آنکه جواب مرا بدهد به سوی امین نگاه پرسنده‌ایی کرد. گپ مرا امین هم شنیده بود. امین گفت: «باشید کمی دیگر هم کار کنیم، باز جلسه را دایر می‌کنیم». تره‌کی و کارمل به اتاق شان رفتند، امین هم به اتاقی رفت که عبدالقادر و وطن جار در آنجا بودند و ما سایر اعضای رهبری هم به جاهای خود در تالار رفتیم و من با صالح محمد زیری و سایر رفقا مزاح و شوخی می‌کردم. ساعتی بعد امین به اتاق ما آمد و یک اندازه عصبی به نظر می‌رسید و هی با خود می‌گفت: «غیر از تره‌کی صاحب، کسی دیگر شده نمی‌تواند». چند بار، این گپ را گفت و بعد به اتاق تره‌کی و کارمل رفت. دقیقه‌هایی بعد، تره‌کی با او یکجا برآمد و تره‌کی خطاب به من گفت: «حالا جلسه کمیته مرکزی را دایر می‌کنیم».

جلسه کامل (پولینوم) کمیته مرکزی در اتاق کار و وزیر دفاع در تعمیر وزارت دفاع دایر شد. طوری که در نوشته‌های پیشین هم نوشته بودم، تمامی اعضای کمیته مرکزی سی نفر بودند که دو نفر آن عضو علی‌البدل و بیست و هشت نفر آن عضو اصلی کمیته مرکزی بودند.

وقتی جلسه دایر شد؛ نورمحمد تره‌کی به جلسه پیشنهاد کرد که محمداسلم وطن جار و عبدالقادر هم دعوت شوند تا در جلسه اشتراک کنند. اعضای جلسه پیشنهاد او را

پذیرفت. حفیظ الله امین از چوکی اش برخاست و رفت محمداسلم وطن جار و عبدالقادر را با خود آورد. نورمحمد تره‌کی آنان را در کنار خود جا داد. یعنی که در صدر مجلس نشستند.

لحظه‌هایی خاموشی بود و یکی طرف دیگر می‌دیدیم. بعد نورمحمد تره‌کی به حیث منشی عمومی کمیته مرکزی حزب و به صفت رئیس مجلس شروع به سخن کرد. مثل اینکه معجزه شده باشد، هیچ وقت سخن‌های نورمحمد تره‌کی، این قدر فصیح، منظم، احساساتی و تهییج‌کننده نبود. عمدتاً محتوای سخن‌هایش درباره نقش حزب و حزیت بود و اینکه انقلاب در تحت رهبری حزب صورت گرفته است و حکومتی که باید به وجود بیاید، حزبی باشد و در آینده حزب نقش رهبری کننده دارد، سخن‌های بسیار مستدل و منطقی گفت و با استواری در موضع دفاع از حزب قرار گرفت و هرگونه ذهنیتی را که باید حزب در سایه باشد و یا در عقب حرکت کند، رد کرد. سخن‌های او مورد تأیید همه اعضای کمیته مرکزی قرار گرفت و همه منتظر بودند که نمایندگان نظامی‌ها (محمداسلم وطن جار و عبدالقادر) چی می‌گویند. تا آن وقت وطن جار و عبدالقادر عضو کمیته مرکزی نبودند.

محمداسلم وطن جار بلافاصله سخن‌های نورمحمد تره‌کی را تأیید کرد و عبدالقادر پس از لحظه‌ای خاموشی گفت: «وقتی وطن جار موافق است، من هم مخالفتی ندارم». چک چک شد و همه با خوشی و شادمانی اظهار رضایت کردند. بعد تصمیم گرفته شد که «شورای انقلابی نظامی» به «شورای انقلابی» مدغم شود. عجلتاً تمامی اعضای کمیته مرکزی به اضافه وطن جار و عبدالقادر به حیث اعضای شورای انقلابی پذیرفته شدند و فیصله شد که باید یک اعلامیه از طرف «شورای انقلابی نظامی» از طریق رادیو نشر و به اطلاع مردم رسانده شود که «شورای انقلابی نظامی» به «شورای انقلابی» مدغم شد.

برای ببرک کارمل وظیفه داده شد که این اعلامیه را تسوید کند. او در پس خانه رفت تا اعلامیه را تسوید کند. اگرچه این اعلامیه چند سطر بود؛ ولی کارمل همان را هم باید در یک جای آرام مسووده می‌کرد. یکی از عادت‌های ببرک کارمل این بود که به تنهایی و در یک جای بسیار آرام نوشته‌هایش را ایجاد و تنظیم می‌کرد. کار با چند نفر و در جای پر

سروصدا برایش ناممکن بود. بوبرک کارمل بعد از دقیقه‌هایی پیش‌نویس اعلامیه را آورد، آنچه او تسوید کرده بود، پس از حک و اصلاح تصویب شد و برای اولین بار در عصر روز ۹ ثور ۱۳۵۷ ش، از رادیو پخش شد.

وقتی این اعلامیه از رادیو پخش شد، همه اعضای کمیته مرکزی که اکنون اعضای شورای انقلابی هم شده بودند، از خوشی به پا خاستند و همدیگر را در آغوش گرفتند و به هم تبریک گفتند. بعد از اعلامیه از طریق رادیو، در رادیو نغمه رقص اتن پخش شد. وقتی پخش نغمه رقص اتن از رادیو شروع شد، همه اعضای کمیته مرکزی یا به عبارت دیگر اعضای شورای انقلابی به اتن کردن آغاز کردند. وقتی ما در جریان اتن بودیم، کارمل به کف اتاق قدم می‌زد و سگرتش را دود می‌کرد. وقتی در حلقه اتن در جریان رقص و حرکت، من در کنارش رسیدم، او گفت: «بس است دیگر، کمتر رقص و خوشی کنید».

در این گفته‌های او چیزی نهفته بود. یک چیز تشویش‌آور. در چهره او یک نوع اندوه و تشویش خوانده می‌شد. اما تره‌کی شگفته بود. به خصوص که امروز سخن‌هایش در جلسه کمیته مرکزی بسیار گیرا و مؤثر بود و طرحش موفّقانه به اتفاق آراء به تصویب رسید.

بعد از اینکه «شورای انقلابی نظامی» به «شورای انقلابی» مدغم شد. تره‌کی و امین این‌طور در بین کمیته مرکزی آوازه انداخته بودند که کارمل، عبدالقادر را تحریک کرده بود که قدرت را به حزب نسپارد؛ ولی کارمل برعکس آوازه انداخته بود که اگر من نبودم، کسی دیگری نمی‌توانست عبدالقادر را قانع کند تا قدرت را به حزب بدهد، من او را قانع کردم.

فردا ۱۰ ثور ۱۳۵۷ ش باز باید شورای انقلابی جلسه می‌کرد تا رئیس دولت (رئیس شورای انقلابی) و صدراعظم و اعضای کابینه برگزیده شوند. پیش از چاشت، جلسه دایر نشد. تره‌کی، کارمل، امین و نظامی‌ها در بین‌شان مثل اینکه چیزهایی داشتند، امین وقتی از اتاق آنان برآمد، هی از زبانش جاری می‌شد: «غیر از تره‌کی صاحب، کسی دیگری شده نمی‌تواند!»

سرانجام حوالی ساعت ۳ بعد از ظهر ۱۰ ثور ۱۳۵۷ ش، اولین جلسه شورای انقلابی دایر شد. در شورای انقلابی از طرف حفیظ‌الله امین پیشنهاد شد که نورمحمد تره‌کی به حیث رئیس شورای انقلابی و صدراعظم برگزیده شود. در برابر این پیشنهاد مخالفتی اظهار نشد. شورای انقلابی علاوه بر تأیید این پیشنهاد نام دولت افغانستان را دولت «جمهوری دموکراتیک افغانستان» قبول کرد و چند ماده دیگر را نیز درباره اعتبار قانونی فرامین تقنینی

فیصله کرد که به نام فرمان شماره یک شورای انقلابی در مطبوعات کشور انتشار یافت. پس از اینکه نورمحمد تره‌کی از طرف شورای انقلابی به حیث رئیس شورای انقلابی (رئیس دولت) و صدراعظم جمهوری دموکراتیک افغانستان برگزیده شد، توقع این بود که دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی اولین دولتی باشد که دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان را به رسمیت بشناسد. حفیظ الله امین به سفارت شوروی رفت تا موضوع را با سفیر شوروی در میان گذارد. سفیر شوروی در آن وقت «الکساندر میخایلوویچ پوزانوف» بود که در عین زمان شیخ السفرا هم بود.

حفیظ الله امین با چهره شاد برگشت و درحالی که لبخندی بر لب داشت گفت: «خود سفیر شوروی به حضور تره‌کی صاحب جهت عرض تبریک می‌آید».

وقتی تره‌کی این سخن را شنید، چهره‌اش سرخ شد و یک قسم خودش را باخت و با سراسیمه‌گی چهار طرفش را نگریست. مثل اینکه باورش نمی‌شد که سفیر شوروی به حضور او می‌آید. پس از لحظه‌ای خاموشی با تعجب خطاب به امین گفت: «راست می‌گویی؟»

امین خنده‌کنان گفت: «بلی تره‌کی صاحب، این خو تعجبی ندارد، شما رئیس دولت هستید و او در کشور شما سفیر است، اصولاً سفیرها به حضور رئیس دولت مشرف می‌شوند».

باز تره‌کی پرسید: «چی وقت می‌آید؟»

«همین امروز ۱۰ نور ۱۳۵۷ ش ساعتی بعد».

تره‌کی وارخطا، وارخطا این سو و آن سو دید و گفت: «در کجا او را بنشانیم و تشریفات چطور است؟»

وقتی این سخن‌ها را می‌گفت، طرف خطابش کارمل بود و به ادامه گپ‌هایش گفت: «ببرک جان تو بگو، تو خو، این گپ‌ها را یاد داری». کارمل خون‌سردانه، به سگرتش پوف زد و لبخند زنان گفت: «شما ناآرام نباشید، همه‌اش را تنظیم می‌کنیم» و آنگاه به امین گفت: «دستور بده که همان اتاق درون را خوب پاک کنند. یک چای و قهوه هم تهیه کنند. تره‌کی صاحب در همان اتاق بنشینند، من هم همراهش هستم. سایر رفقا در آنجا نیایند و مزاحم نشوند. در پایان در دهن دروازه عمومی، یک صاحب‌منصب فهمیده و خوش لباس

را مؤظف بسازید که سفیر را پذیرایی و راهنمایی کند. خودت در دهلز بالا از وی استقبال کن و همراهش تا به اتاق بیا، وقتی سفیر در اتاق داخل شد، تره‌کی صاحب از جایش بخیزد و گامی به طرفش پیش رود، من در پشت سر تره‌کی صاحب هستم و آنگاه با سفیر دست بدهد و جورپرسی کند. بعد سفیر را به نشستن دعوت کند. میز گرد است و هر سه نفر به دور میز می‌نشینیم و ترجمان سفیر در کنار سفیر، کمی دورتر خواهد نشست». در اینجا حفیظ‌الله امین گفت: «تره‌کی صاحب باید به طرف بالای میز بنشیند و شما دو تا (کارمل و سفیر) روبه‌رو بنشینید و ترجمان به طرف پایان میز نزدیک به سفیر بنشیند». تره‌کی با شتاب گپ امین را تأیید کرد و گفت: «رفیق امین درست می‌گوید، همان طور می‌نشینیم». کارمل دیگر چیزی نگفت و در این وقت صالح محمد زیری گفت: «بسیار پشت این گپ‌ها نگردید، بین ما و آن‌ها پروتکل نیست».

در این هنگام من با شوخی گفتم: «بچی بیوه تو ای گپ‌ها را چی می‌فامی، برادر با برادر، حسابش برابر!»

همه خندیدند، امین رفت که سر رشته کار را درست کند. بعد تره‌کی و کارمل هم به همان اتاق رفتند و دقیقه‌هایی بعد سفیر شوروی، آقای «الکساندر میخایلوویچ پوزانوف» آمد و در همان اتاق با تره‌کی و کارمل ملاقات کرد.

در حدود یک ساعت ملاقات آنان طول کشید و بعد از آن که سفیر رفت، تره‌کی و کارمل هم از اتاق بیرون شدند و به تالاری آمدند که ما بودیم. لبخند شادی بر لبان تره‌کی نقش بسته بود و شادمانه گفت: «رفیق پوزانوف اطمینان داد که پس از تشکیل کابینه، به زودی از مسکو احوال می‌رسد و شوروی اولین کشوری خواهد بود که حکومت شما را به رسمیت می‌شناسد».

با شنیدن این سخنان همه با خوشی کف زدند. در این وقت کارمل گفت: «به هر صورت شوروی اولین کشوری خواهد بود که ما را به رسمیت می‌شناسد. گیرم اگر این طور شود که کدام کشور دیگر ما را پیش از اتحاد شوروی به رسمیت بشناسد، ما باید طوری اعلان کنیم و خبر را نشر کنیم که اتحاد شوروی جای اول را داشته باشد».

کشورهایی که دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان را به رسمیت شناخت اول اتحاد شوروی، دوم بلغاریا و سوم هندوستان بود.

در این سه، چهار روز بعد از انقلاب ۷ ثور یک چیزی را که چند بار ببرک کارمل به حفیظ الله امین یاد کرد، موضوع «نوراحمد اعتمادی» بود. نوراحمد اعتمادی، سفیر افغانستان در پاکستان بود؛ ولی در همین روزها از پاکستان به افغانستان آمده و در «هوتل انترکانتی ننتال» اقامت گزیده بود. وقتی قیام ۷ ثور به پیروزی رسید، او را هم در هوتل دستگیر کرده و با اعضای کابینه و جنرال های رژیم محمد داوود، در اتاق زیرزمینی تعمیر وزارت دفاع زندانی کرده بودند. ببرک کارمل از امین خواهش کرد که او را از اتاق زیرزمینی در نزد آنان بیاورد، تا با او ملاقات کنند و گفتنی های او را بشنوند. ولی حفیظ الله امین گپ کارمل را به خنده و شوخی تیر می کرد و می گفت: «گمش کن رفیق کارمل، از او تیر شو از سردار و اشراف چیزی جور نمی شه، پشتش نگر».

چند ماه بعد سنبه ۱۳۵۷ ش، وزارت مالیه نمایشگاه اموال ملی شده خانواده سلطنتی را در منطقه چمن حضوری در ساختمان های نندارتون ها ترتیب داده بود. روزی نورمحمد تره کی، حفیظ الله امین و اعضای کابینه از این نمایشگاه دیدن می کردند. در حین بازدید مثل اینکه کدام چیزی از نوراحمد اعتمادی هم در این نمایشگاه بود و نامی از او یاد شد. در این وقت من از تره کی پرسیدم: «نوراحمد اعتمادی را چی کردید؟»

تره کی لبخند زنان به حفیظ الله امین که در کنارش بود، اشاره کرد و گفت: «از هاشم خان من بپرس!»

امین هم خنده کرد و چیزی نگفت.

در تاریخ ۱۰ ثور ۱۳۵۷ ش که سفیر شوروی با تره کی و کارمل ملاقات کرد و وعده به رسمیت شناختن دولت شوروی را داده بود، فردایش بین ۸ و ۹ صبح، ۱۱ ثور ۱۳۵۷ ش، متن شفری تلگرام سفارت شوروی را که از مسکو مخابره شد؛ ولی چند نفری که روسی می فهمیدند به شمول عبدالقادر هرچه کردند، هیچ چیز از آن نفهمیدند و نتوانستند کلید شفر را باز کنند.

هنوز سفارت اتحاد شوروی در کابل رسماً از رسمیت شناختن دولت شوروی چیزی نگفته بود. بعد از اینکه از تلگرام سفارت شوروی چیزی به دست کسی نیامد، این بحث در میان کمیته مرکزی حزب مطرح شد که باید هرچه زودتر کابینه ساخته و اعضای حکومت اعلان شود. البته بحث در جلسه رسمی کمیته مرکزی نبود. اما هر روز تمامی

اعضای کمیته مرکزی که اکنون شورای انقلابی هم گفته می‌شدند، در همان تالار تعمیر وزارت دفاع آن وقت (که اکنون مقر کمیته مرکزی بود) جمع می‌شدند، به صورت غیررسمی مباحثه‌هایی صورت می‌گرفت.

وقتی این بحث به میان آمد، حفیظ‌الله امین نبود. حفیظ‌الله امین تقریباً همیشه با نظامی‌ها بود و عملاً قدرت دولتی به دست او متمرکز شده بود. ساعتی بعد (ساعت ۱۰ صبح) او آمد و ابلاغ کرد که بعد از این رفقای کمیته مرکزی به قصر صدارت بروند و در آنجا در گلخانه صدارت برای شان جا تهیه شده است. اینجا (تعمیر وزارت دفاع) را به اعضای وزارت دفاع می‌مانیم؛ زیرا کار آنان بسیار زیاد و پرمسئولیت است.

همه به موترهای رنگارنگ سوار شدیم و به تعمیر گلخانه صدارت رفتیم. نورمحمد تره‌کی هم از خانه اصلی‌اش که در کارته چهار بود، به تعمیر گلخانه صدارت آمده بود. البته تعمیر گلخانه دارای اتاق‌ها و سالون‌های متعدد بود که مجهز به تشناب‌های عصری و لوازم مدرن بودند و در یک بخش این تعمیر مجلل فعلاً نورمحمد تره‌کی با همسرش سکونت گزین شده بود.

روز ۱۰ ثور ۱۳۵۷ ش در اتاق نان قصر گلخانه صدارت میز نان مکلفی برای چاشت آماده شده بود. همه اعضای کمیته مرکزی که اکنون علاوه بر عضویت در کمیته مرکزی حزب، خود را اعضای شورای انقلابی هم ساخته بودند، بالای میز نان حاضر بودند. البته برای بسیاری اعضای مجلس و از جمله برای خودم این اولین بار بود که چنین میز نان شاهانه را می‌دیدیم.

خدمتکاران که همان خدمتکاران قدیم زمان شاهی بودند با نظم و ادب خاص نان را می‌چیدند و به همه در وقت معین پیش می‌کردند. نورمحمد تره‌کی و بهرک کارمل در کنار هم در صدر مجلس نشسته بودند و متباقی اعضای مجلس بدون مراعات پروتکل در هر جایی که میسر شده بود، نشسته بودند. من در جایی نشسته بودم که در یک طرفم دستگیر پنجشیری بود و طرف دیگرم داکتر نجیب و روبه‌رویم در آن سوی میز نان، داکتر صالح محمد زیری نشسته بود. ما در عین صرف غذا باهم شوخی و مزاح می‌کردیم و به خصوص من و زیری. در همین حال در جریان صرف غذا دستگیر پنجشیری جام بلورین پُر آبی را که در میانش چند تا گلبرگ گلابی‌رنگ هم ریخته شده بود، برداشت و

می خواست سر بکشد که داکتر نجیب از بند دستش گرفت و مانع شد و گفت: «پنجشیری صاحب چی می کنی؟»

پنجشیری با تعجب سوی او دید و پاسخ داد: «تشنه شده ام، آب می نوشم!»
 داکتر نجیب گفت: «این آب برای خوردن نیست، اگر تشنه شده ایی از کوکاکولا، فانتا و یا آب معدنی که به روی میز فراوان است، استفاده کن.»
 این را گفت و بوتل ها را به سویش پیش کرد.

پنجشیری باز با تعجب پرسید: «پس این آب برای چیست؟»
 داکتر نجیب، لبخندی بر لبانش نمایان شد و آنگاه دستمال سپیدی را که به یخنش آویخته بود تا دریشی اش در وقت صرف غذا آلوده نشود، برگرفت یک گوشه اش را به همان آب که در جام بلورین بود، تَر کرد و بر لبهایش مالید و بعد گفت: «این آب برای این منظور است.»
 من خطاب به پنجشیری با لحن شوخی آمیز گفتم: «بین فایده وحدت با اشراف از جمله سایر فایده هایش یکی هم این است که آدم را نان خوردن یاد می دهد.»

وقتی من این شوخی را کردم، همه کسانی که به دُور و پیش ما بودند، خندیدند. این خنده ها تره کی را متوجّه کرد و او علت را جویا شد و من قصّه را گفتم. باز هم تره کی و دیگران خندیدند. بعد از صرف نان چاشت، در هوای دل انگیز بهاری در باغ صدارت به قدم زدن پرداختیم. کارمل همراه تره کی جداگانه قدم می زدند و کارمل همیشه در این کوشش بود که از تره کی جدا نشود و تره کی را تنها نگذارد.

امین بعد از نان باز هم به تعمیر وزارت دفاع رفت و گفت که درباره تعیین اعضای کابینه با نظامی ها مشورت می کند.

البته قبل از تعیین کابینه، امین، قومندان های قول اردو و فرقه ها، قومندان هوایی و مدافع هوایی و قومندان های میدان های هوایی بگرام، شیندند و کابل را تعیین کرده و گفته بود که این تعیینات برای حفظ امنیت و نظم اداره امور ضروری است و موقتی است. این تعیینات را هم با مشورت عبدالقادر و وطن جار کرده بود و به این اشخاص که مورد شناخت و اعتماد امین بود، صلاحیت داده شده بود که در سراسر کشور تا زمانی که کابینه تشکیل می شود به صورت جدی از تمامی امور نظامی و ملکی واریسی کنند و هر روز گزارش کار خود را به دفتر وزیر دفاع تقدیم کنند و خودش شب و روز در این دفتر اقامت گزین بود

و قادر را تشویق می‌کرد تا مهمانی‌های دوستانش را رد نکند و او هم خوش داشت که در چنین مهمانی‌ها اشتراک کند. در کابل هم برای سه پست مهم یعنی ریاست «مصونیت ملی»، «قومندانی عمومی ژاندارم و پولیس» و «ولایت کابل» اشخاصی تعیین شده بودند، به خاطر تعیین اشخاص در این پست‌ها، میان کارمل و امین مباحثه‌هایی صورت گرفت. کاندیداهای کارمل برای پست ریاست مصونیت ملی داکتر نجیب و برای پست قومندانی عمومی ژاندارم و پولیس عبدالصمد ازهر بود. اما اشخاص پیشنهادشده امین برای مصونیت ملی، اسدالله سروری و برای قومندانی عمومی ژاندارم و پولیس سید داوود ترون و برای ولایت کابل، محمد سالم مسعودی بودند که در نتیجه اشخاص پیشنهادشده امین پذیرفته شدند.

نزدیک‌های شام بود که امین بازگشت. اعضای کمیته مرکزی در یکی از سالون‌های قصر گلخانه صدارت نشسته بودند. امین کاغذی را برای تره‌کی داد. تره‌کی بعد از اینکه آن را خواند، برای کارمل داد تا آن را مطالعه کند. در جریان مطالعه کاغذ چهره کارمل دیگرگون شد، در پیشانی‌اش چین افتاد و رنگش به سیاهی گرایید. بعد از اینکه کاغذ را تا به آخر مطالعه کرد، آن را دوباره به نورمحمد تره‌کی داد و خودش خاموش ماند. لحظه‌هایی دیده‌هایش به زمین دوخته شد و چیزی نگفت، ناگهان سرش را بالا کرد و رویش را به طرف تره‌کی گشتاند و گفت: «این خو، درست نیست!»

تره‌کی چیزی نگفت و نگاه‌هایش را به نگاه‌های امین دوخت. امین درحالی‌که لبخندی برده‌نش نمودار شد، گفت: «این فیصله رفقای نظامی است.»

(مقصودش از رفقای نظامی، محمداسلم وطن‌جار، عبدالقادر و سایر نظامی‌ها بود). بیرک کارمل خاموشانه خودش را به چوکی جابه‌جا کرد و حالتی را به خودش گرفت، مثل اینکه می‌خواست سخنرانی کند. پس از لحظه‌ها خاموشی با صدای نسبتاً بلند گفت: «اگر این رفقا حزبی هستند، (مقصودش رفقای نظامی بود). حزب از خود کمیته مرکزی و بیروی سیاسی دارد، اگر حزبی نیستند و کودتاچی‌ها هستند، هرچی که دل‌شان می‌خواهد همان‌طور کنند!»

حفیظ‌الله امین تبسم‌کنان در پاسخ بیرک کارمل بالحن شوخی‌آمیز گفت: «هم حزبی هستند و هم کودتاچی.»

ببرک کارمل با لحن جدی گفت: «درحالی که حزبی هستند، در چنین مسائل مهم و حیاتی نمی‌توانند بدون فیصله کمیته مرکزی حزب تصمیم بگیرند».

در این وقت مُشت گره کرده‌اش را به روی میز کوید و به سخن هایش ادامه داد: «اینجا کمیته مرکزی حزب است و در چنین مسائل باید کمیته مرکزی تصمیم بگیرد!»
ما نمی‌دانستیم که بحث بر سر چه موضوع است. همه اعضای کمیته مرکزی خاموشانه با نگاه‌های پرسنده به سوی هم می‌دیدند در این وقت من جرأت کردم و خطاب به کارمل گفتم: «موضوع چی است و بر سر چی بحث می‌کنید؟»
کارمل، درحالی که از صدایش عصبانیت نمودار بود، گفت: «امین صاحب کابینه ساخته و می‌خواهد که بالای ما بقبولاند!»

امین خندید و همان‌طور خنده‌کنان گفت: «امین نساخته، کسانی ساخته که رهبری را از زندان کشیده‌اند، رژیم داوود را سقوط داده‌اند و رژیم خلقی را جانشین آن ساخته‌اند!»
کارمل باز با لحنی که از آن عصبانیت می‌بارید، گفت: «رژیم داوود را حزب سقوط داد، پس کابینه را هم باید حزب بسازد!»

در این حال رویش را به طرف تره‌کی کرد و به گپ‌هایش ادامه داد: «تره‌کی صاحب! شما گپ بزنین، چرا همیشه مرا با امین مقابل می‌سازید!»
تره‌کی هم مانند همیشه با دهن پرتبسم خود، لبخند زنان خطاب به کارمل گفت: «چرا این قدر زود عصبی می‌شی و چرا وقتی که مسئله قدرت به میان بیاید جانت را آتش می‌گیره، صبر کن که رفقا گپ بزَن و اظهار نظر بکنن».

بعد رویش را به طرف ما، (من، زیری، نور و پنجشیری) کرد و گفت: «شما گپ بزنین!»
زیری و نور به طرف من دید و این‌طور وانمود کردند که من گپ بزنم.
من گفتم: «بهرتر این خواهد بود که اوّل اعضای دارالانشاء به شمول امین صاحب در یک اتاق جداگانه جلسه کنند و موضوع را بررسی کنند، پس از اینکه به یک فیصله قابل قبول رسیدند، آنگاه جلسه بیروی سیاسی را دعوت کنند و بعد از اینکه بیروی سیاسی به یک قرار رسید، جلسه کمیته مرکزی را دعوت کنند تا کمیته مرکزی بالای قرار بیروی سیاسی بحث کنند و فیصله نهایی اتخاذ شود». وقتی گپ‌های من به آخر رسید، تره‌کی گفت: «آفرین، خیر ببینی، بسیار گپ خوب زدی!»

به اعضای دارالانشاء اشاره کرد و گفت: «در یک اتاق دیگر برویم!»

اعضای دارالانشاء از جای‌شان برخاستند و در این وقت صالح زیری شوخی‌کنان اشاره به سوی من کرد و گفت: «همیشه این هزاره مشکل‌گشای ماست! و همه خندیدند.» در آن وقت اعضای دارالانشاء کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان نورمحمد تره‌کی، ببرک کارمل، داکتر شاه‌ولی و نوراحمد نور بودند. آنان در یک اتاق جداگانه رفتند و به اشتراک حفیظ‌الله امین جلسه تشکیل دادند و موضوع تعیین اعضای کابینه را بررسی کردند. حفیظ‌الله امین تا آن وقت نه عضو بیروی سیاسی بود و نه عضو دارالانشاء. تنها عضو اصلی کمیته مرکزی بود.

ساعتی بعد اعضای دارالانشاء سایر اعضای بیروی سیاسی را هم در جلسه دعوت کردند. در آن وقت اعضای بیروی سیاسی کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان همان اشخاصی بودند که در وحدت (سرطان سال ۱۳۵۶ ش) برگزیده شده بودند. این اشخاص (نورمحمد تره‌کی، داکتر شاه‌ولی، دستگیر پنجشیری، داکتر صالح محمد زیری، عبدالکریم میثاق، ببرک کارمل، سلطان علی کشتمند، نوراحمد نور، سلیمان لایق و بارق شفيعی) بودند.

در جریان جلسه بیروی سیاسی واضح شد که اختلاف روی چند وزارت، از جمله وزارت داخله، وزارت خارجه و معاونان صدارت، میان کارمل و تره‌کی است؛ ولی تره‌کی در بحث خود را با کارمل مقابل نمی‌سازد و امین را با کارمل مقابل می‌سازد و امین هم خود را در عقب نام «رفقای نظامی» پنهان می‌کند و طرح‌های کارمل را به این نام که رفقای نظامی قبول نمی‌کنند، رد می‌کند و مقصدش از «رفقای نظامی» وطن‌جار، عبدالقادر و سایر نظامی‌ها بود. آنان یعنی «رفقای نظامی» که اکنون قدرت دولتی عملاً در دست‌شان بود، در جلسه حاضر نیستند و معلوم نمی‌شود گپ‌هایی را که امین به نام آنان می‌گوید صحت دارد یا نه؟ وقتی کارمل خواهان حضور آنان در جلسه می‌شود، تره‌کی رد و استدلال می‌کند که حضور آنان در جلسه خوب نیست، بگذارید امین صاحب با ایشان گپ بزند و آنان را قانع کند. اگر آنان در جلسه حضور بیابند و در جلسه روبه‌رو گپ‌ها را رد کنند و از بیروی سیاسی اطاعت نکنند، در آن وقت بسیار بد می‌شود و ناگزیر باید میان حزب و آنان زورآزمایی شود، در حالی که آنان عضو حزب هستند باید با حوصله‌مندی و آهسته‌آهسته

آنان را با اصول حزبی آشنا کرد تا تابع پرنسپ‌های حزبی باشند. این کار را باید با هوشیاری و انعطاف پذیری انجام داد.

کابینه‌ایی را که امین ساخته بود، خودش معاون صدراعظم و وزیر خارجه بود، عبدالقادر، وزیر دفاع، وطن‌جار، وزیر داخله و یک تعداد از رفقای پرچمی دیروز بدون وزارت می‌ماندند، مثلاً لایق و بارق هر دو داوطلب وزارت اطلاعات و کلتور بودند و برای داکتر اناهیتا وزارتی وجود نداشت، ولی طرح کارمل این بود که خودش معاون صدارت و وزیر خارجه شود و نوراحمد نور وزیر داخله مقرر شود و برای سایر پرچمی‌هایی که اعضای بیروی سیاسی و کمیته مرکزی بودند با خلقی‌ها مساویانه در کابینه جا داده شود.

سرانجام پس از مباحثه‌های زیاد و خسته‌کننده این توافق به عمل آمد:

کارمل علاوه بر معاونیت شورای انقلابی، معاون صدارت هم باشد. نوراحمد نور وزیر داخله قبول شود و در عوض محمداسلم وطن‌جار هم وزیر مخابرات باشد و هم معاون صدارت، امین معاون صدارت و وزیر امور خارجه. بارق شفیع‌ی وزیر اطلاعات و کلتور باشد و بخش رادیو و تلویزیون این وزارت به نام وزارت رادیو و تلویزیون برای سلیمان لایق جدا شود و لایق وزیر رادیو و تلویزیون مقرر شود. برای داکتر اناهیتا هم یک وزارت به نام وزارت امور اجتماعی ساخته شود که سازمان‌های اجتماعی مانند میرمن تولنه، سره میاشت* و غیره به آن مربوط شود.

روی سایر وزارت‌خانه‌ها اختلافی وجود نداشت و همان طرح اولیه که از طرف امین و یا به گفته امین از طرف «رفقای نظامی» ساخته شده بود، قبول شد. وقتی بیروی سیاسی به این توافق رسیدند و گفته شد که اسامی اعضای کابینه از طریق رادیو و مطبوعات اعلان شود، تره‌کی اظهار داشت: «باشین که امین صاحب برود با «رفقای نظامی» گپ بزنند که آنان موافقت دارند یا خیر».

امین هم این‌طور وانمود کرد که بلی ضرور است که پیش از اعلان باید موافقت آنان گرفته شود. همه اعضای بیروی سیاسی را از این گپ‌های تره‌کی و امین خنده گرفت و خندیدیم و با شوخی و مزاح به امین گفتیم که صحیح است، زود برو آنان را قانع بساز و

پس احوال بیار که بعد موضوع را به رادیو و مطبوعات بدهیم.

امین از قصر گلخانه صدارت به تعمیر وزارت دفاع رفت و زود پس آمد درحالی‌که دهنش پر خنده بود گفت: «به مشکل، موافقت رفقای نظامی را گرفتیم!»

بعد جلسه کمیته مرکزی دایر شد و تره‌کی به حیث مُنشی عمومی موضوع را به اطلاع اعضای کمیته مرکزی رساند. در کمیته مرکزی کسی گپ نداشت و موضوع به اتفاق آراء تصویب شد. همین تصویب کمیته مرکزی به حیث تصویب شورای انقلابی هم به حساب آمد و به نام شورای انقلابی بدین‌گونه از طریق رادیو افغانستان و مطبوعات کشور اعلام شد: فرمان شماره دوم شورای انقلابی جمهوری دموکراتیک افغانستان (۱۱ ثور ۱۳۵۷ ش / اول می ۱۹۷۸ م ساعت ۹ شب).

شورای انقلابی جمهوری دموکراتیک افغانستان در دومین جلسه خود که با ریاست نورمحمد تره‌کی رئیس شورای انقلابی جمهوری دموکراتیک افغانستان دایر شد، به اتفاق آراء نخستین حکومت جمهوری دموکراتیک افغانستان، به ترکیب ذیل تصویب و مقرر کرد:

۱. معاون صدارت: ببرک کارمل؛
۲. معاون صدارت و وزیر امور خارجه: حفیظ الله امین؛
۳. معاون صدارت و وزیر مخابرات: محمداسلم وطن‌جار؛
۴. وزیر دفاع ملی: عبدالقادر؛
۵. وزیر امور داخله: نوراحمد نور؛
۶. وزیر صحت عامه: دکتور شاه‌ولی؛
۷. وزیر زراعت: دکتور صالح محمد زیری؛
۸. وزیر تعلیم و تربیت: دستگیر پنجشیری؛
۹. وزیر پلان: سلطان علی کشتمند؛
۱۰. وزیر اطلاعات و کلتور: محمد حسن باریق شفیع‌ی؛
۱۱. وزیر مالیه: عبدالکریم میثاق؛
۱۲. وزیر رادیو و تلویزیون: سلیمان لایق؛
۱۳. وزیر امور اجتماعی: دکتور اناهیتا راتب‌زاد؛

۱۴. وزیر عدلیه ولوی نازنوال: عبدالحکیم شرعی جوزجانی؛

۱۵. وزیر معادن و صنایع: محمد اسماعیل دانش؛

۱۶. وزیر امور سرحدات: نظام الدین تهذیب؛

۱۷. وزیر تجارت: عبدالقدوس غوربندی؛

۱۸. وزیر آب و برق: محمد منصور هاشمی؛

۱۹. وزیر تعلیمات عالی: محمود سوما؛

۲۰. وزیر فواید عامه: محمد رفیع.

بعد از تشکیل و اعلام حکومت، از دولت های خارجی طوری که اعلان شد اولین کشوری که جمهوری دموکراتیک افغانستان را به رسمیت شناخت، دولت اتحاد شوروی بود. دومین کشور بلغارستان و سومین کشور هندوستان بود. در ظرف چند روز تقریباً تمامی کشورهای جهان به شمول کشورهای همسایه مانند جمهوری مردم چین، پاکستان، ایران و همچنین ایالات متحده آمریکا، کشورهای اروپای غربی و کشورهای اسلامی، دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان را به رسمیت شناختند و روابط دیپلماتیک قبلی را که با رژیم های قبلی افغانستان به سویه سفارت کبرا داشتند، حفظ کردند. علاوه بر آنان دولت های جدیدی به سویه سفارت کبرا، روابط سیاسی برقرار کردند مانند ویتنام، کیوبا، آلمان دموکراتیک، کوریای شمالی، مغولستان و غیره.

بعد از اینکه به خاطر تعیین اعضای کابینه موافقت حاصل شد و امین از نزد رفقای نظامی برگشت و از موافقت آنان نیز اطمینان داد. همه نفس راحت کشیدیم و از اتاق بیرون شدیم و هوای تازه شبانه بهاری تنفس کردیم.

از تاریخ (۷ ثور ۱۳۵۷ ش) تا امروز (۱۱ ثور ۱۳۵۷ ش) با اینکه تشکیل اجتماعات ممنوع بود، ولی در شهر کابل و سایر نقاط کشور تا جایی که اطلاع می رسید، توده های مردم گروه گروه اجتماع می کردند و با شور و شوق فراوان و ابراز احساسات صمیمانه پشتیبانی خودشان را از انقلاب نشان می دادند.

تانک ها، صاحب منصبان و سربازان عسکری که در نقاط مختلف شهر کابل به خاطر تأمین امنیت اخذ موقع کرده بودند، از طرف مردان و زنان و کافه مردم گل باران می شدند. بعد از تشکیل حکومت دروازه ارگ که اکنون (خانه خلق) نامیده شده بود، به روی

مردم باز شد. هزاران نفر به خاطر تماشای ارگ شاهی به داخل احاطه ارگ و پارک دلگشا گردش می‌کردند و از حرام‌سرای، گلخانه و دلگشا و غیره تأسیسات ارگ دیدن می‌کردند. خرکارهای دوره‌گرد با خرهای خود، کراچی‌رانان و تبنگ‌فروشان با کراچی‌ها و تبنگ‌های خود آزادانه گردش و تماشا می‌کردند و امتعه خویش را می‌فروختند. اشخاص مختلف از قبیل مردان، زنان، کودکان و توریست‌های خارجی به داخل ارگ شاهی می‌رفتند و تماشا می‌کردند. از اطراف و اکناف کشور مردم زیاد به مقصد تماشای ارگ (خانه خلق) می‌آمدند. تماشای ارگ برای مردم یک جایگاه میله و ساعت‌تیری شده بود.

۲۴. کار در وزارت مالیه

من به حیث وزیر مالیه، در اولین جلسهٔ مجلس وزرا پیشنهاد کردم که برای تماشای ارگ و سایر خانه‌های خانوادهٔ سلطنتی تکت دخول قیمت‌دار به قیمت ۱۰ افغانی چاپ کنیم و از این مدارک عواید هنگفتی به خزانه دولت می‌آید. همه خندیدند و قبول نکردند.

حکومت جدید که در رأس آن نورمحمد تره‌کی به حیث رئیس دولت و صدراعظم قرار داشت، شروع به کار کرد. حکومت جدید با سخن‌های احساساتی و شعارهای انقلابی و وعده‌های بلندبالا راجع به انکشاف، ترقی و شگوفانی وطن و تأمین عدالت و مساوات اجتماعی، توده‌های وسیع مردم عقب‌مانده و ستمدیده افغانستان را امیدوار ساخته بود و مردم افغانستان گروه‌گروه به سوی اعضای حکومت مراجعه می‌کردند و ترکیب اعضای حکومت به صورت طبیعی از نگاه ترکیب ملیت‌ها و مناطق افغانستان طوری تشکیل شده بود که همهٔ مردم افغانستان در این حکومت نماینده خود را می‌دیدند و هریک از اقوام افغانستان در نزد همان عضو حکومت گروه‌گروه به تبریکی می‌آمدند و خواست‌های خود را در میان می‌گذاشتند که او را از قوم و منطقه خود می‌دانستند. چند روز متواتر به هزاران نفر به وزارتخانه‌ها و صدارت به خاطر تبریکی و شادباش به نزد وزیران و صدراعظم مراجعه می‌کردند تا اینکه حکومت ناگزیر شد که به وسیلهٔ یک ابلاغیه، سپاسگزاری خود را از مردم افغانستان به خاطر این همه تبریکی و ابراز احساسات نیک اظهار بدارد و از آنان خواهش کند تا بیش از این از اظهار تبریکی و ابراز احساسات نیکِ قدردانی به اعضای حکومت خودداری کنند و به آنان این را امکان بدهند که به خاطر خدمتگزاری به مردم و

وطن، به کارهای رسمی و روزمره دولتی رسیدگی کنند.

در صدارت تقسیم وظایف در میان معاونان صدراعظم طوری صورت گرفته بود که بخش اقتصادی و فرهنگی را ببرک کارمل کار می‌کرد و بخش نظامی و امنیتی و خارجی را حفیظ الله امین. وطن جار فقط به رسم تشریفاتی معاون صدارت بود. عملاً قدرت دولتی به دست حفیظ الله امین متمرکز شده بود و نورمحمد تره‌کی هم سخت به امین اعتماد داشت و بدون مشورت و مصلحت او هیچ کاری را انجام نمی‌داد.

وقتی مسئولیت سنگین وزارت مالیه (دارایی) به دوشم افتاد، نخست به این فکر شدم که باید خود را به کارها آشنا کنم و از وزارت مالیه شناخت پیدا کنم. شبانه تشکیل وزارت و مربوطات آن را مطالعه می‌کردم و روزانه ضمن اجرای کارهای معمولی مطابق برنامه‌ایی که ساخته بودم، پس از وقت رسمی با هریک از رؤیسان ملاقات می‌کردم و درباره وظایف ریاست موصوف از ایشان معلومات می‌گرفتم. پرسش‌هایی را مطرح می‌کردم و پاسخ‌هایی می‌گرفتم. متأسفانه بعضی پاسخ‌ها چندان قناعت بخش نبود و معلوم می‌شد که بعضی از رؤیساها شناخت درست و کامل از ریاست خود ندارند و طوری شاید و باید در کارها وارد نیستند. باهم مباحثه می‌کردیم، از دشواری‌ها شناخت پیدا می‌کردیم و برای بهبود کارها می‌اندیشیدیم و راه‌های عملی را جستجو می‌کردیم. در طی این ملاقات‌ها شناختم کامل می‌شد و این نیاز به وجود می‌آمد که برای تمامی اداره‌های وزارت از کوچک‌ترین تا بزرگ‌ترین بخش لایحه وظایف بر مبنای قانون ساخته شود و هریک از مأموران وزارت وظیفه‌شان را به درستی بشناسد. صبح که به دفتر می‌آید و عصر که از دفتر بیرون می‌شود، باید کار روزانه‌اش را به‌طور کامل انجام داده باشد و چیزی مهمی را که باید بداند این است که اجرای کارهای او چه نقشی در تولید ملی دارد و ارزش کار روزانه او به حساب پولی چه مقدار است. آیا مزدی را که او می‌گیرد، عادلانه است؟ آیا او با اجرای کارش نسبت به سهم خود در تولید، معاش بیشتر می‌گیرد یا کمتر؟

طرح این مسائل، آگاهی طبقاتی و ملی کارکنان را بیدار می‌کرد و آنان در اجرای وظایف محوله‌شان سرعت و سلامت را بر مبنای لایحه وظایف‌شان به‌طور جدی رعایت می‌کردند. این یک طرح نو بود که در وزارت مالیه ریخته شد و به‌طور چشمگیر ثمربخشی آن به نظر می‌آمد و بر این مبنای هریک از مأمورها بازخواست صورت می‌گرفت و دیسپلین و

انضباط کاری به عمل می‌آمد. این می‌کانیزم، چرخ ماشین وزارت مالیه (دارایی) را سرعت و سلامت بخشید و در شناخت من از کارهای وزارت مدد رساند.

اتفاق عجیبی که پیش از شروع کارم در وزارت مالیه افتاد این بود که یک روز ببرک کارمل مرا به دفترش خواست و برایم گفت که داکتر محراب‌الدین پکتیاوال را که در زمان رژیم داوود، رئیس بودجه وزارت مالیه بود به حیث معین خودم یعنی معین وزارت مالیه پیشنهاد کرد.

من از شنیدن این موضوع بسیار حیران شدم، مثل اینکه کارمل از حیران شدنم فهمید و پیش از اینکه گپ بزنم، دفعتاً به صحبتش ادامه داد: «بلی می‌فهمم که محراب‌الدین پکتیاوال یکی از نزدیکان سردار محمد داوود بود، او یکی از اعضای انتصابی لوی جرگه ساخته شده داوود خان بود».

اما کارمل بار دیگر چیزی نگفت و چند لحظه‌ای مکث کرد، مثل اینکه نمی‌خواست دیگر تشریحات بدهد، اما دوباره با صدای رسا و بلندتر ادامه داد: «بلی وی عضو بسیار فعال حزب ساخته داوود خان یعنی حزب «انقلاب ملی» بود و یکی از مدافعان سرسخت سیستم یک حزبی مطرح شده داوود خان بود و همیشه داوود خان را به حیث «رهبر ملی» تبلیغ می‌کرد. اما او درحقیقت خدمتگزار حزب ما بود و در پشت پرده با ما همکاری همه‌جانبه داشت. محراب‌الدین پکتیاوال ظاهراً علیه حزب ما (حزب دموکراتیک خلق افغانستان) موضع می‌گرفت و همیشه با استفاده از قدرتش حزب ما را علنی تخریب می‌کرد؛ ولی با همه این چیزها وی برای ما و دوست‌های بین‌المللی ما زیاد خدمت کرده است. او همیشه ما را از جریان درونی دستگاه داوود خان آگاه می‌کرد و هر ساله یک کاپی از جدول بودجه دولتی را با وجود سری بودنش در دسترس ما قرار می‌داد (قبل از ۷ ثور، او رئیس بودجه وزارت مالیه بود) و هم او به اجمل ختک و خان غفارخان نزدیک بود و از آن‌ها هم اطلاعات ارزنده‌ای برای ما می‌آورد و در میان جریان پشتونستان و بلوچستان به نفع ما کارهای مهم انجام داد و از طرف دیگر او به کارهای وزارت مالیه بلد است و هم از اینکه از ملیت پشتون است، از این نگاه هم قابل توجه است و برایت از نگاه سیاسی مفید واقع می‌شود، لذا من لازم می‌دانم که او به حیث معین باشد».

در این وقت زنگ تلفون به صدا درآمد و او از جایش برخاست و فرصت باقی نماند که

باز من گپ می‌زدم و استدلال می‌کردم.

پیش از پیش، او برای محراب‌الدین پکتیاوال دستور داده بود که به حیث معین کار کند. پیش از اینکه من در وزارت بروم، او به حیث معین و سرپرست وزارت مالیه کار می‌کرد. در روزهای اول من هم در کارها نابلد بودم و در امور وزارت مالیه شناخت کامل نداشتم و کارمندان آن را هم نمی‌شناختم، اما در مدت زمان کم شناختم کامل شد و چشم و گوشم باز شد و به زودی به استقلال عمل رسیدم و دیگر از صلاحیت قانونی خویش مستقلانه استفاده می‌کردم.

همین بود که بعد از یک مدت کوتاه بر اساس فیصله شورای وزیران بعد از غور و بحث، خیرمحمد سلطانی به حیث معین وزارت مالیه به عوض محراب‌الدین پکتیاوال منظور شد. او یک جوان فعال، پرکار و عضو فعال حزب بود و با شوق و انرژی زیاد کار می‌کرد. او از یک خانواده فقیر در ولسوالی سرخ‌رود، ولایت ننگرهار بود. پدرش از زحمت‌کشان واقعی ولسوالی سرخ‌رود بود که به شهر کابل آمده بود و در انستیتوت پولی تخنیک کار می‌کرد. با وجودی که محراب‌الدین پکتیاوال تجربه کاری چندین ساله در وزارت مالیه داشت؛ اما آمدن یک جوان پرکار و پرانرژی حزبی و تحصیل‌کرده دانشگاه کابل و مخصوصاً که از قشر زحمت‌کش جامعه بود (باید یادآور شوم که در گذشته‌ها هیچ نوع امکانات برای تحصیل‌کرده‌های قشر زحمت‌کش جامعه که در چنین مقامات کار کنند، داده نمی‌شد) خیرمحمد سلطانی در معنیت وزارت یک مقرری بسیار به جا بود و او توانست به مراتب نوآوری‌های زیادی را با افکار و کردار نو و مخصوصاً با نیت و آرمان‌های پاک در امور کاری وزارت به وجود آورد و با تمام انرژی تازه در خدمت مردم خود قرار بگیرد.

وزارت مالیه در آن وقت یک وزارت بسیار بزرگ بود. علاوه بر اداره‌های اساسی خود، وزارت مالیه، ریاست عمومی هوانوردی و هوایی ملکی، شرکت هوایی آریانا، ریاست گرزندوی^۱، ریاست تصدی ملّی بس، تمامی بانک‌ها، شرکت بیمه ملّی افغانستان، ریاست انحصارات دولتی، ریاست عمومی ارزاق و احتیاجات عامه، سیلوها، کوپراتیف^۲ مأمورین و غیره هم مربوط به وزارت مالیه بودند.

۱. گرزندوی (در پشتو گرځندوی): گردشگری، جهان‌گردی، توریزم.

۲. کوپراتیف: تعاونی، شرکت تعاونی.

پس از مدتی که در امور وزارت مالیه بلد شدم به این اندیشه افتادم که بر اساس توانایی مالی دولت چه کمکی می‌توان به اقشار و طبقات زحمت‌کش و گروه‌های اجتماعی نیازمند کرد؛ زیرا نمی‌شود مردم را تنها با شعارهای انقلابی قانع کرد و باید به صورت مادی به آن‌ها چیزی داد، همچنین مردم باید سرعت و سلامت کارها را در اداره‌های دولتی به چشم سر مشاهده کنند، در اجرای کارها در عمل پاکیزگی و بهبود را شاهد باشند و رشوت‌ستانی و بیروکراسی^۱ بایست ریشه‌کن شود.

تأمین این اهداف والا از توان یک شخص که به نام وزیر که همواره به صدر مجلس بنشیند، میسر نیست، بایست تمامی اداره‌ها، شعبات و مؤسسات مربوط وزارت در جهت اهداف مطرح‌شده فعال شوند و فعالیت‌های آنان بایست تحت نظارت و بررسی و بازخواست همیشگی قرار داشته باشد. برای این منظور نیاز به یک تیم کاری آگاه و دانا ضرورت بود. چند روز برای یافتن چنین تیم کاری می‌اندیشیدم، سرانجام با خود به این نتیجه رسیدم که بایست یک دفتر مشاوران داخلی را افتتاح کنم. در این دفتر تمامی نخبگان آگاه و دانای وزارت مالیه را که سابقه کار و تجربه دارند و در اثر تغییر و تحول رژیم‌های دولتی و رفت و آمد وزیرهای مختلف تبت و پرک شده‌اند، بعضی خانه‌نشین و بعضی در کارهای نامناسب گماشته شده‌اند با قدر و عزت در این دفتر جمع‌آوری کنم. دفتر مشاوران داخلی در یک اتاق مناسب و پاک با فرش و تجهیزات جدید و وسایل مورد نیاز مزین شد. موثر مخصوص برای رفت و آمد و سایر نیازمندی‌های ایشان در خدمت‌شان قرار داده شد. خدمتکار دائمی برای شان مؤظف شد. خلاصه هر چیزی که آنان برای اجرا و سهولت کار نیاز داشتند، بلادرنگ در دسترس ایشان قرار گرفت. با ایجاد این دفتر همان تیم کاری که در ذهنم بود، به وجود آمد. این تیم مشاوران داخلی برای سرعت، سلامت و قانونیت در کارها بسیار مفید و ثمربخش واقع شد. هر مشکلی که واقع می‌شد من به دفتر مشاوران داخلی ارجاع می‌دادم و از آن طریق راه حل پیدا می‌شد. روزانه به خاطر تراکم کار فرصت اندیشیدن نبود. شبانه وقتی که به بستر خواب می‌افتادم، در این گونه اندیشه‌ها فرو می‌رفتم. تقریباً تا صبح چندان خوابم نمی‌برد. هر

۱. بیروکراسی: کاغذپرانی یا دیوان‌سالاری، کاغذبازی.

بار که چیزی در ذهنم جان می‌گرفت، از جایم برمی‌خاستم چراغ را روشن می‌کردم و قلم و کاغذ می‌گرفتم و آن را یادداشت می‌کردم. همواره در این فکر بودم که چگونه در عمل آن چیزهایی را که سال‌ها به خلق افغانستان وعده داده بودیم و رژیم‌های گذشته را محکوم می‌کردیم که با سیاست‌های ضد خلقی خود کاری به سود زحمت‌کشان انجام نمی‌دهند، اکنون که ما به حاکمیت رسیده‌ایم، انجام دهیم. در اینجا گاهی با خود می‌گفتم که کار در اپوزیسیون^۱ چقدر آسان است، انتقاد می‌کنی و شعار می‌دهی، کار در حاکمیت چقدر مشکل است، به خصوص در یک کشور فقیر چون افغانستان که برای اجرای هر کاری، وجوه مالی و ظرفیت کاری ضرورت است و دولت فاقد آن است.

چیزهایی که در روزهای اول کارم در ذهنم جا گرفتند، این‌ها بودند:

باید مقدار مواد کوپونی مستخدمان، کارگران و همچنان اندازهٔ ماکولات نقدی مستخدمان و کارگران با مأموران دولت مساوی شوند.

مأموران پایان‌رتبه دولت وقتی که مدت خدمت معینه‌شان تکمیل می‌شود، بدون اینکه بست داشته باشند و یا نداشته باشند، باید ترفیع کنند و تفاوت معاش ایشان از سرجمع بودجه اجرا شود و هم یک مأموری که بستش کم است و رتبه‌اش بالا است؛ یعنی مطابق رتبه‌اش بست ندارد، باید معاش رتبه‌ی‌اش اجرا شود.

وضع خدمات ترانسپورت شهری بهبود قابل ملاحظه یابد، تعداد بس‌های شهری به قدر کافی تهیه شود و پروگرام حرکت بس‌ها هرچه منظم‌تر و قناعت‌بخش‌تر ترتیب و عملی شود. وضع توزیع مواد کوپونی به کوپون‌داران هم از نگاه توسعهٔ اقلام گوناگون احتیاجات اولیه توسعه و بهبود یابد و هم از نگاه کیفیت و صحت مقدار و هم از نگاه توزیع به وقت معینه بدون سرگردانی، همچنان قیمت‌های مواد ارتزاقی و سایر مواد احتیاج اولیه مردم باید جداً کنترل و مراقبت شوند.

تعداد زیادی از مردم که از سال‌های متمادی نسبت به تصفیه حسابات و باقی‌دارایی‌های‌شان سرگردان هستند و شعبات متعدد به نام تصفیه‌ها مصروف هستند به خصوص «ریاست تصفیه‌های واحد» باید هرچه زودتر این تصفیه‌ها، حسابات را تصفیه کنند و مردم را از سرگردانی رهایی بخشند.

۱. اپوزیسیون: در نظام‌های دموکراسی در موقعیت مخالف بودن.

به خاطر جلوگیری از سوءاستفاده‌ها از مال دولت (دارایی عامه) به اختلاس و رشوت‌ستانی توجه جدی به عمل آید. به خصوص در آنجاهایی که از نگاه اختلاس و رشوت‌ستانی مشهور هستند، مانند شعبات مربوطه انحصارات دولتی، گمرک‌ها، مستوفیت‌ها، حق‌العبورها، ارزاق و غیره.

در امور بانک‌ها و بانکداری توجه اساسی شود تا مردم با وقوع انقلاب به بانک‌ها بی‌اعتماد نشوند و جریان کار بانک‌ها صدمه نبیند.

در تنظیم وظیفه اساسی وزارت مالیه که عبارت از جمع‌آوری عواید و ترتیب بودجه مطابق عواید و کنترل جدی از مصارف قبول شده در بودجه دولت است، کارهای ثمربخش و خلاق صورت بگیرد. در گام اول سعی و تلاش پیگیر و جدی صورت بگیرد تا تمام عوایدی که در قوانین نافذ موجود تصنیف شده‌اند و قابل تحصیل هستند، در وقت و زمانش به طور مکمل جمع‌آوری و حصول شود و در پهلوی این کار مطالعه دقیق بر مبنای پرنسیب‌های اقتصادی صورت گیرد تا چشمه‌های جدید عواید کشف شود و در دسترس دولت قرار گیرد.

بالای تعرفه‌های گمرکی مطالعه صورت بگیرد و تعرفه‌ها طوری تنظیم شود که مبنای قانونی یابد و باعث رشد صنایع و تجارت ملی در کشور شود و عواید غیرمستقیم را به عواید مستقیم مبدل کند.

در تمامی اداره‌های مربوط، لایحه‌های وظایف طوری ساخته و صلاحیت‌ها طوری تقسیم شود تا باعث سرعت و سلامت در کارها شود و از بی‌روکراسی در کارها و سرگردانی مردم به طور جدی و عملی جلوگیری کند. در مجموع کارها طوری از سرعت و سلامت برخوردار شود که مردم و مراجعان، عملاً بهتر شدن امور و کارها را نسبت به رژیم‌های گذشته ببینند و در عادلانه بودن انقلاب عملاً قانع شوند.

برای اجرای سالم و سریع همه این کارها به کدر و پرسونل ماهر ضرورت است. نباید کدر و پرسونلی که در جریان پنجاه سال آخر در رشته‌های مختلف تربیت شده و به وجود آمده‌اند، ضایع شوند. آن کدر و پرسونل که در اثر برخوردهای عقده‌آمیز و کینه‌توزانه از وزارت مالیه پراکنده شده‌اند، باید باز جمع‌آوری شوند، قناعت‌شان حاصل و اعاده حیثیت شوند و برای پیشبرد کارها و اجرای امور از ایشان کار گرفته شود.

به‌خاطر عملی شدن این اندیشه‌ها در بخش وزارت مالیه و همچنان کارهای ثمربخش دیگر در سطح مجموع دولت، به کلی آرامش خود را از دست داده بودم، شب و روز ناقرار بودم و تلاش داشتم که هرچه زودتر، اندیشه‌هایم عملی شود، شبانه اندیشه‌هایی در بستر خواب به‌خاطر عملی شدن کارها در ذهنم می‌آمد؛ از وقتی که خواب می‌شدم تا صبح که از خواب برمی‌خاستم، چند بار از بستر بیرون می‌آمدم، چراغ را روشن می‌کردم، قلم را برمی‌داشتم و به کتابچه یادداشت‌م، موضوع را یادداشت می‌کردم و باز صبح، وقتی که به‌سوی کار می‌رفتم، کتابچه یادداشت را در دستم می‌گرفتم تا موضوع‌های یادداشت شده فراموشم نشود. هنگامی که در پشت میز کارم در دفتر می‌نشستم با ملاحظه دفترچه یادداشت، هر موضوعی را که به هر ریاست مربوط بود، به آن ریاست وظیفه می‌دادم و می‌گفتم که از اجرایش برایم اطمینان بدهد. موضوعی که به سایر وزارت‌ها مربوط بود، تلفونی با وزیرش در میان می‌گذاشتم، یا از طریق قلم مخصوص برای‌شان مکتوب خاص راساً می‌نوشت‌م و هم برای نورمحمد تره‌کی و حفیظ‌الله امین در وقت لازم یادداشت‌هایم را که حاوی پیشنهادهای و نظریاتم بود، می‌سپردم.

کارهای وزارت مالیه بسیار زیاد و پرچنگال بود. در آن وقت وزارت مالیه بسیار وسعت داشت و کارهای مردم، زیاد به این وزارت ارتباط می‌گرفت و باید سرعت و سلامت در اجرای کارها عملی می‌شد که من بدین خاطر کوشش‌های خستگی‌ناپذیر می‌کردم؛ ولی مشکلی که هر روز من به آن برمی‌خوردم این بود که برخی از اعضای حکومت و کارکنان جدید دستگاه‌های دولتی به اصول حساب، مصارف پولی و اساسات مصارف بودجه آشنایی و معلومات نداشتند، ضابطه‌ها و قیود بودجه را مراعات نمی‌کردند و بی حساب مصرف می‌کردند و در وقت بازخواست نمی‌توانستند درست حساب بدهند. به یادم است که از زبان چند تن از نظامیان عالی‌رتبه (که بیش از تخصیص بودجه مصرف کرده بودند، معاشات کارگران و مستخدمان را بالا برده و بخشش‌ها داده بودند) شنیدم: «میثاق صاحب حالا خو، حکومت به دست خود ماست چرا این قدر سختی می‌کنی، پول زیاد چاپ کن و به دسترس ما بگذار تا ما برای کارگران زیاد معاش بدهیم و زود زود پروژه‌ها را به کار بیاوریم!»؛ یعنی آنان معنای این را نمی‌فهمیدند که نمی‌توان پول را زیادتر از اندازه پشتوانه آن به جریان انداخت و دَوران پول باید به معیارهای اندازه تولید، تنظیم

شود. آنان معنای انفلاسیون^۱ و تورم پولی را نمی دانستند. در چنین وضعیت و در چنین حکومتی وزیر مالیه بودن کار بسیار مشکل و پیچیده بود. به خصوص که هرکس بر مبنای زور گپ بزند.

یک موضوع مهم را باید خاطرنشان کنم که در ملاقات ها با مشاورین شوروی، همیشه مستقلانه عمل می کردم، اگرچه مشاورین انتظار زیاد داشتند که ما به آن ها همیشه گوش بدهیم و عملکردهای ما را نظر به موافقت آن ها اعیار بکنیم؛ اما برای ما فقط یک چیز و آن منافع ملی کشور عزیز ما افغانستان بسیار مهم بود. ما انتظار زیادی از کشور شوروی به حیث کشور پیشتاز سوسیالیزم جهانی داشتیم و همیشه درخواست کمک های بلاعوض داشتیم. شوروی ها همیشه در ظاهر وعده های زیاد می دادند؛ اما در عمل هیچ چیز دیده نمی شد. من همیشه پافشاری می کردم؛ ولی مشاورین شوروی از این عملم خوش شان نمی آمد و از این سبب مشکوکیت و نارضایتی شان را در مقابلم نشان می دادند، مخصوصاً در مسئله صادرات گاز افغانستان به اتحاد شوروی، من متوجه شدم که شوروی ها گاز ما را به قیمت بسیار ارزان به مراتب پایین تر از قیمت استندرد جهانی می خردند و همچنین میتر^۲ حسابی گاز هم تنها در کشور شوروی وجود دارد و ما هیچ میتر حسابی نداریم. من بعد از مشورت با وزرای مربوط از مشاورین شوروی جداً تقاضا کردم که قیمت گاز به زودترین فرصت بالاتر از قیمت استندرد جهانی و یا حداقل به قیمت استندرد بین المللی بالا برده شود و همچنین میتر حسابی گاز در کشور خود ما هم نصب شود. شوروی ها از این عملکرد مستقلانه دولت ما چندان خوش نبودند؛ ولی چاره نداشته بالاخره مجبور شدند که قیمت گاز را بلند بکنند.

ولی با وجود این هم بسیار می کوشیدم که امور مالی و پولی کشور بر مبنای پرنسیپ های علمی و پولی تنظیم شود و انضباط حسابی حاکم شود. وظیفه سنگین دیگری که به دوش وزارت مالیه افتاد این بود که باید حسابات تمامی اموال، جای دادها و منازل خانواده سلطنتی و سایر اشخاص که به دستور مقامات عالی دولت با قوای امنیتی ضبط شده و ملی اعلام شده است، آیا مطابق اصول حساب به صورت دقیق تنظیم شده است؟ از نام

۱. انفلاسیون: تورم. گرانی ارزاق و مواد مصرفی. ۲. میتر: کنتور، ابزار اندازه گیری.

شورای انقلابی تمامی دارایی‌های خانواده سلطنتی ملی اعلام شد و نام ارگ شاهی به نام «خانه خلق» مبدل شد.

دارایی‌های ضبط شده جزء مالکیت دولتی به حساب می‌آمد و حساب و کتاب آن‌ها از طرف وزارت مالیه تنظیم می‌شد. تمامی اموال و اجناس، خانه‌ها، دکان‌ها، زمین‌ها و خلاصه که همه دارایی‌های منقول و غیرمنقول متعلق به خانواده سلطنتی و سایر اشخاص که ملی اعلام شده و یا اعلام می‌شد، باید یکایک جزء وار تشریح و قیمت‌گذاری می‌شد و در جمع اشخاص مسئول یا تحویل داران قید می‌شد و آنچه به فروش می‌رسید، پولش مطابق اصول حساب در خزانه دولت تحویل می‌شد و یا هر داد و گرفت باید حساب و کتابش معلوم شده و مطابق اصول حساب، عملی می‌شد. این اجناس و اموال به هزاران قلم می‌رسید و ترتیب منظم حساب آن کار ساده‌ای نبود.

من برای عملی شدن همه این کارها یک هیئت بزرگ را متشکل از نمایندگان لوی ثارنوالی، ستره محکمه، وزارت داخله، وزارت دفاع و نمایندگان سایر وزارت خانه‌ها تنظیم و مؤظف کردم و در رأس این هیئت یک شخص پاک‌نفس، دقیق و دانشمند را که حسین نایل نام داشت و رئیس تفتیش وزارت مالیه بود، مقرر کردم. حسین نایل با صمیمت و صداقت و مطابق اصول حساب، کارها را تنظیم می‌کرد، مقام وزارت مالیه و همچنان تمامی اداره‌های ذی‌علاقه از هیچ‌گونه کمک و مساعدت دریغ نمی‌کردند. در جریان کار، این اندیشه به میان آمد که از اموال ملی شده خانواده سلطنتی یک نمایشگاه ساخته شود. تعمیرهایی که در منطقه جشن (چمن حضوری) به مقصد نمایشگاه انکشاف صنایع ملی ساخته شده بودند به خاطر این کار استفاده شوند. به منظور تنظیم بهتر این موضوع یک نفر مشاور هندی که در وزارت مالیه کار می‌کرد و رشته تخصصی‌اش تنظیم تحویل خانه‌ها بود، نیز مؤظف شد که در تحت نظارت حسین نایل کار کند و حسین نایل از مشورت‌های علمی او استفاده کند. مشاور هندی از طریق مؤسسه ملل متحد به حساب سهم کمک‌های ملل متحد به افغانستان، قبل از انقلاب ثور، به وزارت مالیه مقرر شده بود. مشاور موصوف بسیار صمیمانه همکاری کرد و ما توانستیم خوب از او به نفع تنظیم و ترتیب حساب‌ها کار بگیریم. خلاصه که هزاران قلم اموال ملی شده خانواده سلطنتی همه در قید حساب آمد، هریک جزء وار، نمره حساب دفتر خورده، قیمت‌گذاری

شده و در نمایشگاه به معرض تماشای مردم قرار گرفت و در معرض فروش گذاشته شد. منطقه نمایشگاه به محل جشن و شادمانی مردم تبدیل شد و هزاران نفر در میان شور و شوق و آواهای شاد موسیقی از نمایشگاه‌ها دیدن کردند و از مدرک اخذ تکت نمایشگاه، هزاران افغانی به خزانه دولت عاید آمد و شاید، تنها از این مدرک به اندازه قیمت اموال به حساب دولت عاید آمده باشد. هر روز از طریق رادیو و مطبوعات اعلام می‌شد و مردم برای دیدن نمایشگاه تشویق می‌شدند. بسیار مردم از اکناف و اطراف کشور به منظور تماشای این نمایشگاه می‌آمدند.

نمایشگاه از طرف حفیظ الله امین افتتاح شد و روزی نورمحمد تره‌کی به همراه تمامی اعضای بیروی سیاسی و اعضای کابینه به دیدن این نمایشگاه آمدند.

قبل از اینکه خانه‌های خانواده سلطنتی و اموال داخل آن به دسترس هیئت تشریح قرار بگیرد، در تحت اختیار و تصرف «قوای امنیتی» که مربوط به وزارت دفاع بود، قرار داشتند. در جریان تشریح، اجناس بسیار قیمتی، زیورآلات طلایی و پول نقد به دست هیئت تشریح قرار نگرفت. آوازه‌هایی بلند شد که این چیزها قبلاً در وزارت دفاع برده شده است. من چند بار با عبدالقادر، وزیر دفاع تلفونی موضوع را یادآوری کردم، او گفت: «من از وطن جار و شیرجان مزدوریار می‌پرسم؛ زیرا پیش از اینکه من به حیث وزیر دفاع مقرر شوم، تمامی این خانه‌ها از طرف آنان تحت مراقبت و محافظت قرار داده شده بودند و مالک این خانه‌ها را هم آنان زندانی کرده‌اند و یا رها کرده‌اند.»

در اینجا حکایتی از جعفر سرتیر را با ارتباط به همین موضوع یادآوری می‌کنم: جعفر سرتیر از یک خانواده با ریسوخ قوم جدران بود. او اصلاً از قریه نادر شاه کوت لوی ولسوالی خوست بود و تحصیل نظامی را به سلسله لیسه عسکری و پوهنتون حربی، (دانشگاه نظامی) در کابل به انجام رسانیده بود. او به رتبه‌های مختلف و در جاهای گوناگون به اردوی افغانستان خدمت کرده بود. او قبل از (۶ جدی ۱۳۵۸ ش) قومندان فرقه ۱۴ ولایت غزنی بود. پس از ۶ جدی نسبت به عدم موافقت با حادثه غم‌انگیز ۶ جدی از قومندانی فرقه سبک دوش شد و به کورس آ (A) به حیث معلم مؤظف شد. او در تاریخ ۴ سرطان ۱۳۶۳ ش، در خانه احمدعلی دگروال، قومندان سابق فرقه ۲۵ خوست چنین حکایت کرد: «در روزهای اول انقلاب ثور در تعمیر وزارت دفاع، ما هریک عبدالقادر هراتی که بعد وزیر

دفاع شد، محمداسلم وطن‌جار که بعد وزیر داخله شد، صاحب‌جان صحرایی که بعد والی ننگرهار، قندهار و وزیر سرحدات شد، گل‌سعید، صاحب‌منصب هوایی مسکونه ولایت میدان وردک که بعد رئیس خاد داخلی شد، و نبی پرچمی و خودم (جعفر سرتیر)، در اتاق کار عبدالله روکی، رئیس ارتباط خارجه وزارت دفاع داوود خان بودیم. عبدالقادر می‌خواست خانه‌های میز کار عبدالله روکی را بپالد. خانه‌های میز قفل بود. عبدالقادر و وطن‌جار گفتند که خانه‌های میز را بشکنانیم. قفل‌ها شکستاده شد و از خانه‌های میز چهار عدد بکس دیپلومات برآمد. قفل‌های بکس‌های دیپلومات هم شکستاده شد. در میان یکی جواهرات طلا بود، در میان دیگریش پر از نوت‌های دالر بود و در میان بکس سومی چند تا بوتل کلان ویسکی بود و بکس چهارمی را قادر و وطن‌جار اجازه نداند که باز شود. هر چهار بکس را قادر و وطن‌جار در نزد خود گرفتند و گفتند که باز ما حساباتش را تصفیه می‌کنیم و مرا فردا به نام اجرای وظیفه عاجل به ولایت ننگرهار فرستادند و بعد من ندانستم که بکس‌ها و محتوای آن‌ها چه شدند. در نتیجه از طلا، اسعار پول نقد و چیزهای قیمتی چیزی به دست نیامد». بعد از اینکه چند بار موضوع به عبدالقادر یادآوری شد، روزی او به من تلفون زد که همین جا در وزارت دفاع چند دانه انگشتر طلا و غیره زیرآلات طلایی است، کسی را روان کنید که آن‌ها را تسلیم شوند. هیئت تشریح رفت بعد از تشریح، آن‌ها را مطابق اصول حساب به طور رسمی به بانک مرکزی، (دافغانستان بانک) تسلیم کردند تا در خزانه پشتوانه پول حفظ و نگهداری کنند؛ اما قناعت وجدانی حاصل نشد و این‌طور گفته می‌شد که در روزهای اول انقلاب دستبردهایی زده شده و هم به اعضای خانواده سلطنتی بی‌عفتی‌هایی صورت گرفته است. من موضوع را به نورمحمد تره‌کی و بیرک کارمل که یک روز یکجا بودند، یادآوری کردم، تره‌کی خنده‌کنان برایم گفت: «عجب آدمی هستی، پشت چی گپ‌ها می‌گرددی، در پادشاه گردشی از این کارها صورت می‌گیرد». کارمل اگرچه چیزی نگفت اما با تبسمی گپ‌های تره‌کی را تصدیق کرد.

جالب‌تر از همه اینکه جنرال قادر در سال ۲۰۱۳ م کتابی را به چاپ رساند به نام خاطرات سیاسی جنرال عبدالقادر در گفت‌وگو با دوکتور پرویز آرزوو در کتابش درباره من سخن‌های زشت، اهانت‌بار، تهمت‌آمیز، غیرواقعی و نادرست گفته شده است. این سخن‌های غیرمسئولانه در این حالت بیماری، کهلوت و غربت مرا به سختی تکان داد.

من در جوابش چنین نامه‌ای را به آدرس جوان آگاه و دانا دوکتور پرویز آرزو نوشتم:
یا هو؛

سلام به جوان آگاه و دانا دوکتور پرویز آرزو:

پس از سی و پنج سال فراز و نشیب، تحولات و تغییرات، توطئه‌ها و دسایس، زندان، خانه‌نشینی و بیکاری و سرانجام تبعید، در حالت کهولت، بیماری و غربت، خبر ناگوار، تهمت‌آمیز، باورنکردنی و تحریک‌انگیزی را شنیدم و خواندم، که مرا به سختی تکان داد و ضربه‌ای فرساینده بر پیکر نحیف یک پیرمرد بیمار بود. می‌اندیشیدم تا در برابر این تهمت و این ادعای ناروا، غیرواقعی و غیرحقیقی چگونه عکس‌العمل نشان بدهم. دوستان مرا به آرامش واداشتند و توصیه کردند که بهتر است، آن را نادیده بگیرم؛ زیرا هیچ عقل سلیم این‌گونه مدعای خنده‌آور را باور نمی‌کند.

متأسفانه در میان هموطنان همواره از این‌گونه گپ‌های ناروا، تهمت‌زنی‌ها، فحش و ناسزاگفتن‌ها به میان می‌آید و از اینکه بر پایه حقایق استوار نیست خودبه‌خود فروکش می‌کند و فراموش می‌شود. ادعای بی‌پایه، غیرواقعی و غیرمستند جنرال قادر خان نیز از این امر مستثنی نخواهد شد؛ زیرا پس از سی و پنج سال چنین ادعای غیرواقع‌بینانه و غیرمستند برای هیچ‌کس قابل‌باور نیست.

بهتر است ادعایی که جنرال در مصاحبه با دوکتور پرویز کرده است و در کتاب وی خاطرات سیاسی جنرال عبدالقادر در گفت‌وگو با دوکتور پرویز آرزو در صفحه‌های ۱۲۸ و ۱۲۹ نشر یافته است، در اینجا نقل کنم و مستند آن موضوع را شرح و تحلیل کنم تا خواننده حقیقت را خوب‌تر دریابد.

عبدالقادر ضمن کارروایی‌هایش به صفت رئیس مسلخ^۱ در مصاحبه با وی چنین می‌گوید:

پرویز آرزو: «سرنوشت کسانی که در اختلاس نقش داشتند، چه شد؟»

جنرال عبدالقادر: «معتد را تبدیل کردیم».

پرویز آرزو: «هیچ‌کس مجازات نشد؟»

۱. مسلخ: نام کارخانه ذبح حیوانات که در کابل خیلی معروف و معمول به این نام است.

جنرال عبدالقادر: «وقتی در کار داخل می‌شدی، می‌فهمیدی که همه از بالا تا پایین به استثنای شخص داوود خان مشغول خورد و بُرد هستند. چور بود مثل حالا. بعد از هفت ثور همچنین بود. تره‌کی آدمی بود که کمتر به این چیزها علاقه داشت؛ اما امین پنجاه میلیون دالر و دیگر دارایی‌هایی که از خانه نعیم خان به دست آمده بود، به شمول سی و پنج خشت طلا و شصت و چند دانه پوند طلایی را خورد. بعد از هفت ثور وقتی این دارایی از خانه نعیم خان به دست آمد، من آن را به جمع «میشاق» قید کردم. اما از آنجا که میشاق به امین فروخته شده بود و مطیعش بود. آن دارایی به حساب دولت قید نشد. آن را بردند. در هوا زدند...»

از متن بالا دریافت می‌شود که اساساً صحبت در اینجا، روی موضوع اختلاس در ریاست مسلخ است که رئیس آن قادر خان است و موضوع پنجاه میلیون دالر در اینجا مطرح نیست و در این باره از جانب دوکتور سؤالی به میان نیامده است؛ اما جنرال با شتاب زندگی بدون آنکه از وی در این باره سؤالی شده باشد، برنامه ذهنی‌اش را برملا می‌کند. با مطالعه دقیق متن متذکره می‌توان آن را به دو بخش تقسیم‌بندی کرد. بخش نخست اعتراف جنرال و بخش دوم افترای جنرال.

در بخش اعتراف، متن را می‌خوانیم: «بعد از هفت ثور وقتی این دارایی‌ها از خانه نعیم خان به دست آمد، من آن را به جمع «میشاق» قید کردم». اینجا جنرال قادر به صراحت اعتراف می‌کند که پنجاه میلیون دالر و دیگر دارایی‌ها به شمول سی و پنج خشت طلا و شصت و چند دانه پوند طلایی که از خانه نعیم خان به دست آمده بود (یعنی خودش به دست آورده است)، عبدالقادر آن را به جمع میشاق کرده است (باز هم جنرال قادر اعتراف می‌کند که دارایی‌ها نزد خودش بوده که بعداً عجلتاً به جمع میشاق قید کرده است). بعد می‌نویسد: «اما از آنجا که میشاق به امین فروخته شده بود، مطیعش بود. آن دارایی به حساب دولت قید نشد. آن را بردند. در هوا زدند...»

جناب جنرال برای این مُدعای بی‌پایه و غیرحقیقی خویش هیچ‌گونه سند با اعتبار اصولی و قانونی ارائه نکرده و نمی‌تواند ارائه کند. گپ‌های غیرمستند، غیراصولی و غیرقانونی‌اش تنها افترای محض و خلاف اعتبار اصول دفترداری و حسابداری است. اینکه جناب جنرال پس از سی و پنج سال به یادش می‌آید که خودسرانه داخل حریم خانه نعیم

خان شده و از آنجا پنجاه میلیون دالر به شمول سی و پنج خشت طلا و شصت و چند دانه پوند طلایی را تصاحب می‌کند. مطابق متن متذکره مصاحبه‌اش به صراحت اعتراف می‌کند. اما اینکه می‌گوید من آن را به جمع میثاق قید کردم، هیچ‌گونه سندی که از نگاه اصول حساب دفترداری و ارزش قانونی مدار معتبر باشد، ارائه نکرده است و در جواب این سؤال که چرا در جمع میثاق قید کردی و آیا از میثاق کدام سند اصولی که مدار اعتبار قانونی باشد داری؟

در افغانستان و در تمام کشورهای جهان هرگاه در داد و ستد و معاملات مالی چه نقدی باشد و چه جنسی و موضوعش ارزش یک پول را هم داشته باشد اصول حساب و کتاب دفترداری بر مبنای قانون رعایت می‌شود. تحویل دهنده و تحویل گیرنده باید سند مدار اعتبار اصولی داشته باشند و سند بیانگر شرح موضوع است.

معامله جنرال صاحب یک معامله کوچک نیست. پنجاه میلیون دالر، سی و پنج خشت طلا و شصت و چند پوند طلایی را به کسی می‌دهد که بالای او اعتماد هم ندارد و او را فروخته شده می‌انگارد؛ ولی از او سند با اعتبار اصولی ندارد و رسید هم نمی‌گیرد و می‌داند که این پول هنگفت به حساب دولت هم قید نشد پس جنرال صاحب چه اقدام اصولی و قانونی کرد؟ هیچ! فقط جوال‌های دالر را به پشتش انداخته این سو و آن سو چکر می‌زند، وقتی خسته می‌شود جوال‌های دالر را در چند تا موتر باربری انداخته به ذخیره خانه مطلوبش می‌برد! در صورت نیاز بی‌محابا خرج می‌کند و حالا از مصرف تریاک هم دغدغه‌ایی ندارد و در برابر پرسش مصاحبه‌چی چند تا گپ بی‌سند پادروا دارد.

جوان آگاه و دانا دوکتور پرویز آرزو به خوبی می‌داند که وقتی از شخصی نام گرفته و موضوعی نشر می‌شود، مطابق قانون رسانه‌ها که جهان شمول است، آن شخص حق دارد که به منظور روشن شدن حقایق از خود دفاع کند و این دفاعیه از نگاه حجم و اندازه باید مساوی به اندازه مضمونی باشد که علیه او نشر شده است. به طور مثال اگر مضمون علیه او کتبی باشد به هر جایی که این مضمون مکتوب شده به همان جا و به همان اندازه دفاعیه او نیز نشر می‌شود. اگر مضمون علیه او در صفحه اول روزنامه نشر شده، دفاعیه او نیز باید به همان صفحه نشر شود و قس علی‌هذا. اگر مضمون علیه او در یک تلویزیون برای ده دقیقه نشر شده باشد؛ دفاعیه او نیز حق ده دقیقه نشر را می‌یابد. بر مبنای این

پرنسیپ حقوقی و قانونی من این حق را دارم که مضمون دفاعیه من در صفحه ۱۲۹ کتاب خاطرات سیاسی جنرال عبدالقادر در گفت‌وگو با دوکتور پرویز آرزو نشر شود و یا در یک ورق جداگانه ضمیمه کتاب شود و همراه با کتاب نشر و پخش شود.

امیدوارم که دوکتور آرزو مطابق حکم قانون در این راستا از مساعدت دریغ نفرمایند.

با احترام

عبدالکریم میثاق.

باید یادآوری کرد که تاکنون که من در قید حیات هستم، هنوز اقدامی در نشر دفاعیه

من صورت نگرفته است.

۲۵. اولین پیشنهاد به مجلس وزرا

در آوان حکومت سخن از افزودی معاشات کارمندان دولت به میان آمد و گفته شد که انقلاب نه تنها با شعار، بلکه در عمل برای بهبود زندگی زحمت‌کشان اقدام باثمر کند.

نورمحمد تره‌کی از مقام رئیس شورای انقلابی و صدراعظم افغانستان به من دستور داد تا یک فرمان دربارهٔ افزودی معاشات کارمندان دولت بسازم. تره‌کی عقیده داشت که در یک دولت خلقی هیچ چیز ناشد، نمی‌تواند وجود داشته باشد و جالب این بود که ببرک کارمل هم با وجود درک اوضاع، هیچ نوع مخالفتش را ابراز نمی‌کرد.

من از «حضور» اجازه خواستم و گفتم: «در این مورد با کارشناسان و مشاوران کار می‌کنم و بعد به شما گزارش می‌دهم». وقتی او نام مشاور را شنید از من پرسید: «شما چند مشاور دارید؟»

من گفتم: «وزارت مالیه تاکنون دو مشاور خارجی دارد که از زمان رژیم داوود در این وزارت کار می‌کنند. یک نفر آن هندی است که از طریق سازمان ملل متحد آمده است و نفر دیگر آن از شوروی است که نامش الکساندر زوتف است. (بسیاری از مشاوران شوروی که وزارت پلان‌گذاری برای تمامی وزارتخانه‌ها بدون اینکه نیاز باشد، تقاضا کرده بود، هنوز وارد کشور نشده بودند، این مشاوران از سوی شوروی‌ها تحمیل و پلان شده بود). همچنین ما یک دفتر مشاوران داخلی افتتاح کرده‌ایم که کارشناسان، اهل تجربه و متخصصان داخلی را در آن جمع کرده‌ایم».

و او گفت: «خوب است با مشاورین بحث کنید و هرچه زودتر بالای فرمان کار کنید

تا به خلق چیزی داده و در عمل نشان بدهیم که دولت خلقی چیزی که می‌گوید آن را عملی می‌کند».

بدین منظور کار را در وزارت مالیه شروع کردیم. مسئولان اداره‌های مربوط و مشاوران داخلی را وظیفه سپردم تا همه باهم در جستجوی منبع پولی شوند.

برای مساوی ساختن مواد کوپونی، ماکولات مستخدمان و کارگران با مأموران دولت در جستجوی پول شدم. سرانجام دریافتیم که در فصل احتیاطی بودجه دولت، پول است و عجباً! می‌توانیم از آن استفاده کنیم و بعد با افزودن غیرمحسوس به محصولات گمرکی و سایر مالیات از منابع عواید، پول بودجه احتیاطی را جبران کنیم. اما در دفتر مشاوران وزارت مالیه سؤال اساسی بدین گونه مطرح شد که آیا افزودی معاشات کارکنان دولت به سود آنان و به سود اقتصاد کشور است؟

پس از مباحثه، مشاجره و تحلیل به این نتیجه رسیدیم که تأدیۀ این افزودی به شکل نقدی مفید واقع نمی‌شود؛ زیرا وقتی بازار اطلاع یابد که معاش کارمندان دولت افزود شده است، نرخ‌ها را نسبت به فی صدی افزودی معاشات چند برابر بالا می‌برند که این عمل آنان نه تنها به ضرر کارمندان دولت تمام می‌شود؛ بلکه به ضرر زحمت‌کشان شهر و ده نیز تمام می‌شود. بدین اساس، وقتی نرخ‌ها بالا برود، مردم از دولت ناراضی می‌شوند. دولت با این کار خود یعنی افزودن معاشات به طور نقدی از یک سو ناگزیر با نشر پول بر بودجه دولت فشار وارد می‌سازد و سطح انفلاسیون به گونه غیرعادی رشد می‌کند و از سوی دیگر باعث بلند رفتن نرخ‌ها در بازار می‌شود. به خاطر اینکه بازار آزاد است و در کنترل دولت نیست.

هرگاه این افزودی به شکل جنس تأدیۀ شود نه تنها آن تشویش‌هایی که گفته شد، به وقوع نمی‌پیوندد؛ بلکه برای دولت و جامعه مفاد چند جانبه دارد. در تحلیل کارشناسان وزارت مالیه به این نتیجه رسیدیم که با در نظر داشتن وضعیت اقتصادی افغانستان، هرگونه کمک و مساعدت دولتی بایست به شکل جنس صورت بگیرد نه به شکل نقد. بدین اساس به ریاست ارزاق، سیلوها و انحصارات دولتی باید توجه بیشتر شود و تقویت شوند. آنگاه برای اجرای افزودی معاشات کارمندان دولت و تساوی حقوق مواد کوپونی مستخدمان و مأموران دولت به وسیله کوپون و به شکل جنس، پیشنهادی به عنوان مجلس وزرا ترتیب دادم. این اولین پیشنهاد من به مجلس وزرا بود.

هنوز مجلس وزرا هفته‌ای یک بار در قصر صدارت تشکیل می‌شد. (بعدها در قصر

گلخانه ارگ تشکیل می‌شد) وقتی پیشنهاد مرتبه من در مجلس طرح شد، نورمحمد تره‌کی تبسم‌کنان خطاب به من گفت: «هنوز پایت تازه به وزارت رسیده است که خدمت را به قومایت شروع کردی». در اول گپ‌های او برای من نامفهوم بود. کمی فکر می‌گذاشت و ندانستم که او چه می‌گوید، از این رو، از او سؤال کردم: «می‌بخشید من گپ شما را خوب نفهمیدم؛ چطور خدمت به قومایم را شروع کردم؟»

و او درحالی که همان‌گونه دهنش متبسم بود، گفت: «اینه اگر این پیشنهادها اجرا شود، همه‌اش به نفع قومایت است؛ به‌خاطر اینکه پیاده‌های دفتر، مستخدمین و کارگران، اکثراً هزاره هستند.»

با وجودی که نورمحمد تره‌کی این موضوع را به صورت شوخی گفت به راستی اوقاتم زیاد تلخ شد، زیاد زیر فشار عصبی قرار گرفتم، سرم به درد آمد و دهنم به خشکی گرایید. مثل اینکه همه متوجه حالت‌م شدند، نمی‌دانم کدام یکی از وزرا برایم آب خواست و تره‌کی هم با دیدن حالت من یک نوع حالتش دیگرگون شد؛ زیرا در اثر تجارب چند ساله، او می‌دانست که بعد از این حالت‌ها در من یک نوع انفجار رخ می‌دهد و زبانم باز می‌شود و بی‌آنکه عواقب گپ‌ها را ببیندیشم، هرچه به دهنم بیاید می‌گویم. تره‌کی متوجه حالت‌م شد و دفعه‌آلبخندی زد و گفت که شوخی و مزاح کردم، رفقا بحث کنند، هرچه فیصله کنند، درست است.

ببرک کارمل خاموش بود و با نگاه‌های معنی‌دار به سویم می‌دید و آن گاه که کمی حال‌م بهتر شد، خطاب به اعضای مجلس گفتم: «رفقا! باور کنید، گرچه تره‌کی صاحب شوخی کرد؛ اما من این پیشنهاد را بر اساس محتوای مرام حزب و بر مبنای اینکه، مردم تنها با شعارهای بلند و بالای ما قانع نمی‌شوند و اعتماد نمی‌کنند، باید به‌طور مادی برای‌شان چیزی بدهیم و به‌طور مادی ایشان را کمک کنیم، ترتیب کرده‌ام و همچنین یک سلسله تشریحات درباره منابع مالی آن و سایر جوانب موضوع ارائه کردم و سرانجام پیشنهاد تصویب شد. با اعلان محتوای این پیشنهاد از طریق رادیو و مطبوعات و عملی شدن آن، امید زحمت‌کشان کشور نیرو گرفت.»

چیز دیگری که بسیار به شادمانی مردم افزود، این بود که وزارت تعلیم و تربیه پیشنهاد لغو کانکور فارغان صنوف هشتم را به مجلس وزرا آورد و با استدلال قوی توانست آن را از مجلس بگذراند و تصویب شود.

در زمان رژیم داوود ریفرومی به معارف آورده بودند، بدینگونه که دوره ابتدایی مکتب

را تا صنف هشت قبول کرده بودند و بعد از صنف هشت فقط کسانی می‌توانستند تحصیل‌شان را تا صنف دوازده ادامه بدهند که در کانکور کامیاب شوند. در این کانکور بسیاری از دختران و پسران نمی‌توانستند کامیاب شوند و از تحصیل باز می‌ماندند. برای خانواده‌ها این موضوع، یک مشکل تشویش‌آور را به وجود آورده بود؛ زیرا پسر و یا دخترشان که بعد از فارغ شدن از صنف هشت از کانکور گذشته نمی‌توانستند در یک سن بسیار حساس یعنی در سن تازه جوانی، ۱۴ و ۱۵ سالگی بیکار می‌ماندند، به خاطر اینکه در فابریکه‌ها، کارخانه‌ها و سایر امور دولتی و رسمی مطابق حکم قانون کسانی که ۱۸ سالگی را تکمیل نکرده بودند، به کار شامل نمی‌کردند. پس برای خانواده، نگر کردن یک فرزند ۱۴ یا ۱۵ ساله بدون اینکه بتواند تحصیل کند یا کار کند، یک مشکل بسیار مشوش‌کننده بود و از این سبب از رژیم داوود زیاد ناراضی بودند. وقتی حکومت جوان جمهوری دموکراتیک افغانستان تصمیم گرفت که تمامی فرزندان مردم افغانستان می‌توانند تا به صنف ۱۲ بدون کانکور صنف هشت تحصیل کنند برای هریک از خانواده‌های مردم افغانستان این یک مرزده شادی آور بود. این خبر با استقبال پرشور روبه‌رو شد.

از نرخ‌ها و اینکه مواد احتیاج اولیه مردم در بازار فراوان باشد، توجه جدی به عمل آمد. وضع ترانسپورت شهری در اثر توجه صمیمانه اداره‌های مسئول به صورت چشمگیر بهبود یافت. در اداره‌های دولتی کاغذبازی کم شد و کارهای مردم بدون سرگردانی به سرعت اجرا می‌شد. علیه رشوت‌ستانی و اختلاس مبارزه قاطع صورت گرفت و تقریباً رشوت‌ستانی و اختلاس نابود شد. برای تنظیم همه امور وزارت مالیه و سرعت و سلامت در کارها، یک دفتر مشاوران داخلی را از اشخاص باتجربه و مأموران سابقه‌دار در وزارت مالیه و بانک‌ها به وجود آوردم.

سقوط حاکمیت استبدادی و مطلقه داوود که بیانگر و ادامه‌دهنده حکومت خانوادگی نادر خان بود و این نوع حکومت زیاد برای مردم خسته‌کننده شده بود و اقدامات بعدی به خاطر ترویج عدالت اجتماعی باعث خوشی و شادمانی مردم شده بود و نویدبخش امیدهایی برای تأمین زندگی بهترشان شده و اهالی زحمت‌کش کشور را به آینده امیدوار ساخته بود و بر همین مبنا مردم با شور و شوق از انقلاب استقبال می‌کردند و آماده پشتیبانی بودند.

۲۶. آغاز کشمش‌ها در رهبری حزب و حفیظ‌الله امین در جهت تصاحب عام و تام قدرت دولتی و حزبی

وظیفه اساسی رهبری حزب و دولت این بود تا آمادگی مردم را که هنوز در سطح احساساتی بود، به شکل آگاهانه مبدل کند، اقشار و طبقات زحمت‌کش را سازمان دهد و متشکل سازد، روحیه مردم، عقاید دینی و ملی مردم را جداً در نظر بگیرد، گام به گام و مرحله به مرحله با در نظر داشتن دقیق شرایط و اوضاع ملی و بین‌المللی برنامه‌های انقلابی را به پیش برد؛ ولی رهبری حزب و دولت، با وجود اینکه اکنون مسئولیت عظیم اداره کشور به دوش‌شان افتاده بود، به رسم گذشته سخت در خودخواهی‌های شخصی، گروپی، فراکسیونی و قبیله‌ای فرو رفته بود و در میان خود به خاطر به اصطلاح استحکام بقای «جاودانی» خود در رهبری، سخت در کشمکش و توطئه‌چینی مصروف بودند.

در این کشمکش‌ها، رقیب‌های اساسی حفیظ‌الله امین و بیرک کارمل بودند. هر دو می‌کوشیدند که خود را به نورمحمد تره‌کی چسبانده و او را حامی و طرفدار خود بکنند. هریک در حصه خویش می‌خواست نورمحمد تره‌کی را طوری تلقین کنند که رهبریش از طرف «او» در خطر است؛ یعنی امین می‌خواست تره‌کی را از بیرک بترساند و بیرک می‌خواست، تره‌کی را از امین بترساند. اما حفیظ‌الله امین به نورمحمد تره‌کی بسیار نزدیک بود و این نزدیکی تاریخ چندین ساله داشت که قبل از تأسیس حزب دموکراتیک خلق افغانستان شروع شده بود.

البته دوستان شوروی ما (که ما آن‌ها را همیشه دوستان می‌خواندیم) از این

خودخواهی‌ها، تکبر، جاه‌طلبی‌ها، چشم‌وهم‌چشمی‌ها، حسادت‌ها، ظلم، بی‌عدالتی، عادات و رسوم سنتی غیرعادلانه جامعه ما که متأسفانه سالیان سال به ما از اجنبی‌ها به میراث مانده و در خون، پوست و استخوان ما به شکل دائمی روییده و جز رسم و رواج عادی زندگی روزمره ما افغان‌ها شده است، به شکل عام و تام سوءاستفاده کردند و به خاطر رسیدن به اهداف‌شان از هیچ‌گونه ظلم، بی‌عدالتی، نفاق انداختن و توطئه‌های گوناگون دریغ نکردند.

باید یک موضوع را به شکل کاملاً واضح خاطر نشان کنم که شوروی‌ها در طول تاریخ (ح. د. خ. ۱) از روز اول وحدت دوباره خلق و پرچم تا آخرین روز حکومت داکتر نجیب از (ح. د. خ. ۱) به حیث ابزار از باور، اعتقاد، ایمان، صداقت و وفاداری جاودانه (ح. د. خ. ۱) چه از جناح خلق و چه از جناح پرچم به خاطر رسیدن به اهداف خودشان، بی‌شرمانه سوءاستفاده عظیمی کردند و هیچ نوع رحم و ترحم نکردند.

ببرک کارمل متن دری «خطوط اساسی وظایف انقلابی حکومت جمهوری دموکراتیک افغانستان» را در رادیو افغانستان قرائت کرد و همین برای حفیظ الله امین بهانه‌ای شد. او از این موضوع برای ایجاد تشویش و تحریک در تره‌کی ماهرانه استفاده کرد.

موضوع از این قرار بود که در هفته دوم پیروزی انقلاب در جلسه بیروی سیاسی طرحی به میان آمد که باید حکومت در این مرحله مشخص برنامه کاری خود را که حاوی سیاست داخلی و خارجی آن است برای مردم افغانستان و جهانیان اعلام کند تا بر اساس آن ماهیت و جهت حکومت ما قابل شناسایی شود. البته این برنامه کاری بر مبنای مرام حزب دموکراتیک خلق افغانستان منتشر، در شماره‌های اول و دوم جریده خلق تنظیم شود.

بیروی سیاسی به ببرک کارمل وظیفه داد تا مسوئله این سند را با استفاده از مرام دموکراتیک خلق و همکاری اداره حکومت ترتیب دهد و پیش نویس آن را به جلسه بیروی سیاسی تقدیم کند و ببرک کارمل چنین کرد.

این سند بعد از مرور و اصلاح از طرف بیروی سیاسی با عنوان «خطوط اساسی وظایف انقلابی حکومت جمهوری دموکراتیک افغانستان» تصویب شد و بعد به تصویب شورای انقلابی نیز رسانده شد و آنگاه در تاریخ ۱۸ ثور ۱۳۵۷ ش متن پشتوی آن را نور محمد تره‌کی

در رادیو خواند و بعد در مطبوعات هم نشر شد. ولی متن درِی آن را بیرک کارمل با همان لحن بسیار پرشور انقلابی مخصوص خود در رادیو قرائت کرد.

از این موضوع امین طوری استفاده کرد و برای تَره‌کی خاطر نشان کرد که مطابق معمول باید بعد از اینکه شما به حیث رهبر انقلاب و رهبر حزب و دولت و حکومت، متن پشتو را خواندید باید متن درِی را که در حقیقت ترجمه درِی بیانیه شما بود، باید یک نفر نطق رادیو قرائت می‌کرد. اینکه بیرک کارمل آن را خواند، مقصدش این بود که برای مردم بفهماند که در اینجا دو رهبر وجود دارد. تنها تَره‌کی رهبر نیست؛ بلکه من هم (بیرک کارمل) رهبر هستم و از جانب دیگر با خواندنِ آن با لحن پرشور انقلابی و مظاهره‌چی‌ها خواست این را بیان کند که من از تَره‌کی کرده خوب تر نطق هستم و بیانیه شما را که با لحن سنگین و با روحیه ملّی ایراد شده بود تحت الشعاع قرار بدهد و اهمیتش را کم کند. این آدم (بیرک کارمل) به رهبری شما وفادار نیست و همیشه کوشش می‌کند که رهبری شما را کم بها بدهد و خودش را رهبر تراش کند.

امین این‌گونه سخن‌ها را به زبان اشخاص مختلف از جمله اشخاص خارج از حزب و از طریق دوستان و آشنایان شخصی تَره‌کی به تَره‌کی می‌رساند. تَره‌کی هم به خاطر حفظ رهبری خود، ذهنیتش درباره کارمل بدتر می‌شد و اعتمادش به حفیظ‌الله امین بیشتر می‌شد و به او بیش از پیش نزدیک‌تر می‌شد.

با وجود این‌گونه تضادها در درون رهبری، اعضای حکومت و اعضای حزب سخت به اجرای وظایف‌شان مشغول بودند. البته در آن وزارتخانه‌ها و اداره‌های دولتی که اعضای سابقه‌دار رهبری و صفوف حزب مشغول کار بودند، کارها به صورت منظم بر مبنای ارزش‌های انسانی و عادلانه و در چوکات قوانین و مقررات نافذه پیش می‌رفت؛ اما در آن وزارتخانه‌ها و اداره‌های دولتی که اعضای جدید رهبری حزب و دولت و اعضای جدید حزب به خصوص نظامیان مؤظف بودند، کارها بر مبنای احساسات به اصطلاح انقلابی تنظیم می‌شد؛ برخوردها اهانت‌آمیز، غیرعادلانه و غیرقانونی بود و تعداد زیادی مردم بی‌گناه را (مخصوصاً اهل آگاه، باسواد و صاحب یک موقعیت بالا در جامعه را که حزبی نبودند) به نام‌های مختلف اکثراً از روی حسادت‌ها و خودخواهی‌های شخصی، گروهی، فراقسیونی و قبیله‌ای، بندی و یا بدون هیچ نوع محکمه‌ای اعدام می‌کردند. این‌ها

اشخاصی بودند که خود را از اعوان و انصار تره‌کی و امین می‌شمردند و با اتکای آنان خودسر و خودمختار بودند و بعدها در ایجاد اختلاف میان تره‌کی و امین هم همین‌ها نقش برجسته‌ای ایفا کردند.

اوایل انقلاب فضا پُر از شور و شوق و مملو از غرورها و خودستایی‌ها بود. اعضای کابینه با شور و شوق، سرعت و با قاطعیت کار می‌کردند و به سختی در کارهای اداری مصروف شده بودند. در میان این شور و شوق و مصروفیت‌ها، کشمکش‌ها در رهبری حزب احساس می‌شد، مخالفت‌ها بین امین و کارمل روز به روز شکل علنی به خود می‌گرفت. حفیظ‌الله امین با گروپ نزدیکش کاملاً ببرک کارمل را تحت کنترل و مواظبت قرار داده بود و تلاش‌ها و فعالیت‌های ببرک کارمل را زیر نظر داشت و به طور منظم به نورمحمد تره‌کی گزارش می‌داد و یک اندازه مرچ و نمکش را هم اضافه می‌کرد، مثلاً در نشست و برخاست‌های پیش و یا بعد از جلسات کمیته مرکزی، گپ‌هایی به شکل غیرمستقیم و حتی شوخی و مزاح بین بخش خلقی‌ها تا و بالا می‌شد و چیزهای می‌شنیدیم مانند:

ببرک کارمل تلاش می‌کرد تا برای رسیدن به رهبری حزب و دولت، برای تحکیم خویش زمینه‌هایی مساعد کند و این تلاش‌های خود را عمدتاً به وسیله نزدیکانش به پیش می‌برد. نوراحمد نوروزی امور داخله، با استفاده از قدرت چوکی وزارت داخله و با استفاده از ارتباط و شناخت قبلی خویش که با بخش نظامی پرچمی‌ها داشت، نظامیان پرچمی‌ها را ملاقات می‌کرد و سعی داشت که آن‌ها را متشکل کند و به وسیله آنان در میان اردو، کار سیاسی را به نفع کارمل به راه بیندازد و همچنین کدرهای ملکی پرچمی‌ها را سازماندهی کند و به آنان وظیفه دهد که پنهانی به نفع کارمل کارهای سیاسی و تشکیلاتی را انجام دهند و خانم اناهیتا که وزیر امور اجتماعی بود و در رهبری سازمان زنان هم کار می‌کرد، روز به روز با عبدالقادر وزیر دفاع نزدیک‌تر می‌شد، به وقت‌های معین او را ملاقات می‌کرد و بسیار تلاش می‌ورزید که او را جلب و جذب کند. گفته می‌شد در اثر همین نزدیکی با او توانست که شاهپور احمدزی را از طرف عبدالقادر به حیث لوی درستیز پیشنهاد کند و منظوری‌اش را از نورمحمد تره‌کی بگیرد. همچنین از طریق سازمان (زنان) نیز به نفع کارمل کارهای سیاسی و تشکیلاتی را انجام می‌داد و یا ببرک کارمل آگاهانه، با دستور امضای قرارداد، ورود تعداد زیاد مشاوران شوروی را در تمامی وزارتخانه‌ها و رشته‌های اقتصاد ملی

در وزارت پلان‌گذاری داده و صدها مشاور درحالی‌که برای بسیاری‌شان هیچ ضرورتی نبود، داخل کشور شدند. (البته شوروی‌ها بسیار از آمدن مشاوران‌شان خوش بودند). از کنایه‌ها و گفته‌ها این‌طور ارزیابی می‌شد که محاسبهٔ بیرک کارمل این بود که موجودیت مشاوران شوروی از استقلال عمل حکومت می‌کاهد و در این صورت از امکان ضربه بالایی پرچمی‌ها کاسته می‌شود و زمینهٔ به قدرت رسیدن او مساعد می‌شود. اما حفیظ‌الله امین هوشیارانه عمل می‌کرد؛ او تمامی این تلاش‌ها و فعالیت‌های بیرک کارمل را زیر نظر داشت و به طور منظم به نورمحمد تره‌کی گزارش می‌داد و یک اندازه مرج و نمکش را هم اضافه می‌کرد.

در وزارت داخله در کنار نوراحمد نور، سید داوود ترون را مقرر کرده بود. سید داوود ترون قومندان عمومی ژاندارم و پولیس وزارت داخله بود. او با اسدالله امین، برادرزاده و داماد حفیظ‌الله امین، شبانه اتاق کار وزیر داخله، (نوراحمد نور) را باز کرده و طوری که حفیظ‌الله امین اظهار داشت، به کمک مشاوران شوروی آله‌های بسیار حساس را در آنجا جابه‌جا کرده بودند و تمامی گپ‌های نوراحمد نور را ثبت می‌کردند و می‌شنیدند. در کنار عبدالقادر وزیر دفاع، علاوه بر اشخاص مورد اعتماد حفیظ‌الله امین، خود حفیظ‌الله امین نیز بود. امین کار وزارت دفاع را شبانه یکجا با عبدالقادر انجام می‌داد و تا ناوقت‌های شب امین در وزارت دفاع بود. عبدالقادر تمامی مقرری‌ها را با مشورت امین عملی می‌کرد. این کش و گیرها آهسته‌آهسته از حالت پنهانی بیرون آمد و کم‌کم از هر دو طرف با سایر اعضای کمیتهٔ مرکزی در میان گذاشته می‌شد و مسائل طوری افاده می‌شد تا اگر بشود شخص مورد مخاطب را به نفع خود جذب کند. هر دو طرف تلاش می‌کردند تا روابط‌شان را با سفارت شوروی نزدیک‌تر کنند و از پشتیبانی سفیر شوروی برخوردار شوند. الکساندر میخایلوویچ پوزانوف سفیر کبیر شوروی در کابل، رفت و آمدش به ارگ (خانهٔ خلق) روز به روز زیادتر می‌شد. روز به روز از حال و احوال درونی رهبری حزب و دولت آگاه‌تر می‌شد، شناختش دربارهٔ شخصیت‌های اعضای رهبری بیشتر می‌شد و هریک را از نگاه قدرتمندی، شایستگی و مساعد بودن برای سیاست شوروی بیشتر می‌شناخت. در این کشمکش‌ها از طرف حفیظ‌الله امین طرحی به پیش کشیده شد که باید تعدادی از قهرمانان انقلاب ثور به عضویت کمیتهٔ مرکزی حزب گماشته شوند. مقصد امین از طرح

این بود که تناسب قوا را در داخل کمیته مرکزی به نفع خود تغییر بدهد. حفیظ الله امین همیشه طرح‌ها، پیشنهادها و مقاصد خود را از طریق نورمحمد تره‌کی به کمیته مرکزی و بیروی سیاسی حزب مطرح می‌کرد و از طرف او گفته می‌شد. شیوه کار او این بود که نظریه‌ها و طرح‌های خود را اول به طور خصوصی با نورمحمد تره‌کی در میان می‌گذاشت، وقتی او را قانع می‌کرد، بعد به اعضای برجسته دفتر سیاسی و کمیته مرکزی نیز خاطرنشان می‌کرد و آنگاه موضوع به وسیله تره‌کی به جلسه رسمی بیروی سیاسی و کمیته مرکزی طرح می‌شد. حقیقت امر این بود که نورمحمد تره‌کی زبان گویای حفیظ الله امین بود.

حفیظ الله امین که خود یک آدم تحصیل کرده و هوشیار بود، این را خوب درک کرده بود، از آن رو، با اطاعت و احترام رضایت تره‌کی را تأمین می‌کرد و می‌توانست حمایت و جانب‌داری او را در خدمت مقاصد خویش استفاده کند.

بیرک کارمل در برابر این طرح مقاومت کرد؛ زیرا او می‌دانست هرگاه تناسب کمیته مرکزی به نفع تره‌کی و امین بر هم بخورد و آنان در کمیته مرکزی دارای اکثریت شوند، حال او زار می‌شود. تاکنون همان کمیته مرکزی وحدت (ماه سرطان ۱۳۵۶ ش) حفظ شده بود. هر دو جناح (خلق و پرچم) در کمیته مرکزی دارای تعداد مساوی بودند؛ ولی امین می‌خواست با آوردن تعدادی از نظامیان از جمله محمداسلم وطن‌جار، عبدالقادر، شیرجان مزدوریار، سید محمد گلاب‌زوی، اسدالله سروری، سید داوود ترون و غیره تناسب را به نفع خلقی‌ها یا به عبارت دیگر به نفع خودش تغییر بدهد.

این طرح هنوز در سطح دارالانشای کمیته مرکزی و عمدتاً در میان تره‌کی و کارمل مورد مباحثه بود و هنوز در جلسه بیروی سیاسی به طور رسمی مطرح نشده بود. از هر دو طرف با اعضای بیروی سیاسی و کمیته مرکزی به نحوی از انحا تماس گرفته می‌شد و می‌کوشیدند که آنان را طرفدار طرح خود کنند. این فعالیت‌ها پیش از تشکیل جلسه رسمی بیروی سیاسی صورت می‌گرفت. به خاطر این مقصد روزی محمداسلم وطن‌جار و عبدالقادر هر دو یکجا در وزارت مالیه به نزد من آمدند. من برای شان جای خواستم و با ایشان شوخی و مزاح کردم. پس از شوخی‌ها موضوع اصلی را که باید آنان عضو کمیته مرکزی شوند، طرح کردند و من گفتم: «اصل مخالفت در میان کارمل و امین است که آنان به خاطر رسیدن به رهبری با همدیگر رقابت دارند، من با عضویت شما در کمیته مرکزی کدام مخالفت ندارم».

مثل اینکه عبدالقادر و وطن‌جار به توصیه‌ی تره‌کی و امین مؤظف شده بودند که پیش از تشکیل جلسه‌ی رسمی بیروی سیاسی، تمامی اعضای بیروی سیاسی را ببینند و از ایشان درباره‌ی عضویت خود به کمیته‌ی مرکزی قول بگیرند.

عبدالقادر و محمداسلم وطن‌جار که قهرمانان انقلاب ثور به حساب می‌آمدند، از اقتدار و اعتبار زیاد برخوردار بودند و این‌طور وانمود می‌شد که رژیم ظاهر شاه و داوود را آنان سقوط داده‌اند، حزب دموکراتیک خلق افغانستان را آنان بر سر قدرت آورده‌اند و کسانی که بر چوکی‌های پر قدرت دولتی تکیه زده‌اند، از خیرات سر آنان است. از این‌رو، تمامی اعضای حزب و دولت به شمول اعضای رهبری در مقابل آنان سر تعظیم فرود می‌آوردند و تملق می‌گفتند. کسی این جرأت را به خود نمی‌دید که در برابر خواهش و گفته‌های آنان گپ مخالف بزند.

ملاقات آنان با اعضای دفتر سیاسی کار را به نفع‌شان یک طرفه کرد و بعد در جوای ۱۳۵۷ ش، نورمحمد تره‌کی به حیث مُنشی عمومی حزب، جلسه‌ی دفتر سیاسی را دایر کرد. در این جلسه با وجود اینکه حفیظ‌الله امین عضو دفتر سیاسی نبود، او را هم شرکت داد. آجندای جلسه، توسعه‌ی کمیته‌ی مرکزی و عضویت حفیظ‌الله امین به دفتر سیاسی بود. درباره‌ی عضویت امین به دفتر سیاسی کسی جرأت مخالفت نداشت؛ درباره‌ی توسعه‌ی کمیته‌ی مرکزی و عضویت محمداسلم وطن‌جار، عبدالقادر، شیرجان مزدوریار و چند نفر دیگر از نظامیان به کمیته‌ی مرکزی که تناسب کمیته‌ی مرکزی را به نفع تره‌کی و امین برهم می‌زد، بیرک کارمل به مخالفت برخاست. وی استدلال کرد که نباید هر نظامی که تانک را از قشله‌ی عسکری بیرون کشیده یا توبی را فیر کرده است یا در فلان و بهمان وظیفه‌ی نظامی از خود قهرمانی نشان داده است، او را عضو کمیته‌ی مرکزی کرد. مجسمه‌شان را بسازید، مدال‌ها بدهید، کمک مادی فراوان کنید؛ اما عضو کمیته‌ی مرکزی نکنید، کمیته‌ی مرکزی مقام رهبری است. در رهبری باید کسانی باشد که شایستگی رهبری را داشته باشد. سواد سیاسی داشته باشد، تجربه‌ی طولانی کار تئوریک و عملی سیاسی داشته باشد، ایدئولوژی را بفهمد و مطالعه فراوان کرده باشد.

از این قبیل گپ‌ها زیاد گفت، دیگران همه خاموش بودند، چیزی نمی‌گفتند، تنها امین در پاسخ کارمل می‌گفت: «رفقای عسکری در پشت دروازه منتظر نتیجه‌ی مجلس

ایستاده‌اند، بگیرید رأی‌گیری کنید، تا نتیجه معلوم شود که به آنان ابلاغ کنیم. این را باید در نظر داشته باشیم که نتیجه طوری نباشد تا با مخالفت رفقای عسکری مواجه شویم، در چنین احوال و اوضاع مخالفت آنان به نفع ما، شما و حزب نخواهد بود!»

کارمل تلاش داشت که به زودی رأی‌گیری نشود و می‌خواست با گپ‌ها و استدلال خویش مجلس را تحت تأثیر آورد و رأی‌شان را به نفع گفته‌های خود کمایی کند. زیاد گپ زد و زیاد استدلال کرد؛ ولی نورمحمد تره‌کی بسیار با حوصله‌مندی گپ‌هایش را گوش کرد و چیزی در برابرش نگفت. سرانجام از هریک از اعضای مجلس درباره عضویت نظامیان پیشنهادشده به کمیته مرکزی نظر خواست. اول از جناح رفقای کارمل (پرچمی‌ها) شروع کرد.

نخست محمدحسن بارق شفيعی ابراز سخن کرد. سخن‌هایش سر تا پا مملو از اوصاف درباره قهرمانی‌های نظامیان بود و مخالف گفته‌های کارمل. نظامیانی که انقلاب شور را به راه انداخته و رژیم داوود را سقوط داده بودند، از جمله ناجیان افغانستان دانست، آنان را قهرمانان بی‌همتا به حساب آورد و به ارتباط قهرمانی آنان از تره‌کی صاحب و امین صاحب تعریف و توصیف فراوان کرد که چنین قهرمانان را برای حزب تربیت کرده بودند و چنین شاگردان وفادار به وجود آورده‌اند و از این قبیل گپ‌های فراوان.

به تعقیب گپ‌های او سلیمان لایق چند جمله تأییدی گفت و بعد از آن نوراحمد نور به پیروی از خُسرخویش یعنی بارق شفيعی عنان سخن را به دست گرفت و به نفع عضویت نظامیان به کمیته مرکزی سخن‌پردازی کرد.

یگانه کسی که از پرچمی‌ها در کنار ببرک کارمل ماند سلطان‌علی کشتمند بود. سلطان‌علی کشتمند گپ‌ها و استدلال‌های ببرک کارمل را تأیید کرد.

طرف خلقی‌ها (داکتر شاه‌ولی، دستگیر پنجشیری، صالح محمد زیری، عبدالکریم میثاق و نورمحمد تره‌کی) مخالف گپ‌های کارمل و طرفدار عضویت نظامیان به کمیته مرکزی بودند؛ زیرا که نظامیان همه از جمله خلقی‌ها حساب می‌شدند.

وقتی ببرک کارمل وضع را در داخل دفتر سیاسی چنین دریافت و از ده نفر یا به عبارت دیگر یازده نفر، زیرا امین هم به حیث عضو دفتر سیاسی به حساب آمده بود، فقط یک نفر سلطان‌علی کشتمند را طرفدار خود دید، بسیار اوقاتش تلخ شد دیگر گپ نزد و بسیار مأیوسانه به سوی همه دید، چند لحظه خاموش ماند و بعد خود را به تره‌کی نزدیک کرد و

چیزی گفت که ما نشنیدیم، عصبانی شد و رویش را به طرف بارق شفيعی و سلیمان لایق کرد و حرف‌های رقیقی نثارشان کرد.

در این وقت تهرکی دست راستش را به شانه او ماند و گفت: «این گپ‌ها چی لازم، ما رفقا هستیم، اکنون نه کسی پرچمی است و نه چیز دیگر، همه ما اعضای حزب دموکراتیک خلق افغانستان هستیم، رفقای عسکری هم عضو حزب هستند و ما و شما در برابر خدمتی که به افغانستان و حزب کرده‌اند، برای شان پاداش می‌دهیم و ایشان را عضو کمیته مرکزی می‌سازیم تا مثل فرزندان ما، در تحت رهبری ما هم بیاموزند، هم خدمت کنند و پاداش بگیرند».

بعد سکوتی برقرار شد و لحظه‌هایی به صورت سنگین، خاموشی بود. سپس نورمحمد تهرکی خاموشی را شکستاند و گفت: «اکنون رأی‌گیری می‌کنیم» و کارمل با شتاب در برابر گپ‌های او گفت: «چی حاجت به رأی‌گیری است، گپ‌ها و رأی‌ها معلوم شد. یک خواهش من از شما این است که به رفقای نظامی بگویند که به اتفاق آراء عضویت شان تصویب شد و نباید تفصیل مباحثه‌ها برای شان گفته شود. خواهش دیگر من این است که از جمله رفقای نظامی که عضو کمیته مرکزی می‌شوند، محمد رفیع را هم بگیرید».

نورمحمد تهرکی خنده‌کنان گفت: «مثل اینکه رفقا درباره این خواهش‌های شما کدام مخالفت ندارند» و بعد خطاب به اهل مجلس گفت: «چطور رفقا، همین‌طور نیست؟»

اول حفیظ‌الله امین، بلی گفت و بعد همه. بدین صورت جلسه ختم شد و امین با شتاب از جایش برخاست که زود برآید و به رفقای نظامی که در اتاق دیگر منتظر نتیجه مجلس بودند به ایشان عضویت شان را به کمیته مرکزی تبریک بگوید.

در این وقت درحالی که همه اعضای بیرونی سیاسی از جای شان برخاسته و ایستاده بودند، من گفتم: «رفقا! اجازه است من یک چیزی بگویم».

لحظه‌ای هیچ‌کس چیزی نگفت و بعد تهرکی با تأنی و لحن ناراضمندانه گفت: «بگو!» و من گفتم: «مطابق اساسنامه برگماری اعضای جدید به عضویت کمیته مرکزی از صلاحیت پولینوم است، دفتر سیاسی می‌تواند به پولینوم پیشنهاد کند، نه اینکه خودش عضویت را تصویب کند، همچنان عضویت به دفتر سیاسی».

تهرکی در پاسخ من گفت: «تو خو همیشه گپ از اساسنامه می‌زنی، چیزی را که ما بکنیم،

پولینوم به آن مخالفت نمی‌کند. باز از پولینوم هم تصویب خواهیم گرفت.»
 در این وقت امین از بازویم گرفت و به سوی خود کشید و گفت: «بیاین که برویم به رفقا تبریک بگوییم، باز گپ‌های اصولی و اساسنامه‌ایی تو را هم جور خواهیم کرد!»
 تره‌کی، پیش، کارمل از دنبالش و امین از دنبال او و دیگران به تعقیب‌شان از اتاق جلسه برآمدیم و تره‌کی با کلمات شمرده شمرده و سنگین به رفقای نظامی تبریک گفت و باز هریک از ما به ایشان تبریک گفتیم.

در میان آنان محمدرفع نبود، کارمل آهسته چیزی به گوش تره‌کی گفت و بعد تره‌کی خطاب به نظامیان گفت: «به رفیق رفیع هم تبریک بگویید. او را هم عضو کمیته مرکزی ساختیم!»

بدین ترتیب تره‌کی و امین تناسب اعضای کمیته مرکزی را به نفع خود بر هم زدند و در کمیته مرکزی اکثریت شدند.

وقتی تره‌کی و امین در کمیته مرکزی دارای اکثریت شدند و هم موضع‌شان را در میان نظامیان مستحکم ساختند، فشار را بالای بیرک کارمل و طرفدارانش روز به روز سنگین‌تر می‌کردند. از طرف تره‌کی این طرح به میان آمد که نام «خلقی» در همه امور حزبی و دولتی برجسته شود. سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان به سازمان خلقی جوانان افغانستان مستمّی شود. سازمان دموکراتیک زنان افغانستان به نام سازمان خلقی زنان افغانستان یاد شود. خلاصه اینکه مانعی که تاکنون به خاطر خدشه دار نشدن وحدت در راه استعمال کلمه «خلقی» وجود داشت، رفع شد، یا به عبارت دیگر، پرچمی‌ها بدون قید و شرط به خلقی‌ها تسلیم و یا کلمه «پرچمی» به کلمه «خلقی» عجین شد و دیگر از استعمال کلمه نفاق‌افگانه پرچمی اجتناب شود!

در رهبری سابق پرچمی‌ها در برابر این طرح تنها بیرک کارمل و نوراحمد نور مقاومت می‌کردند که البته در عقب‌شان سلطان علی کشتمند و خانم اناهیتا نیز گاه‌گاهی نمودار می‌شدند؛ اما دیگران مخالفت و مقاومتی نداشتند.

در صحنه مباحثه‌ها و مجادله‌ها از طرف نورمحمد تره‌کی یا به عبارت دیگر خلقی‌ها حفیظ‌الله امین نمایندگی می‌کرد و از طرف بیرک کارمل و یا پرچمی‌ها نوراحمد نور سخن می‌گفت.

اکثراً بعد از وقت رسمی حفیظ‌الله امین، نوراحمد نور، صالح محمد زیری و بارق شفيعی در دفتر کار من در وزارت مالیه می‌آمدند و این‌گونه مباحثه‌ها را در همان جا به میان می‌کشیدند.

در جریان مباحثه همیشه نوراحمد نور تنها می‌ماند و دیگران در جهت حفیظ‌الله امین قرار می‌گرفتند. سرانجام این طرح که باید حزب دموکراتیک خلق افغانستان، استعمال کلمه «خلق» را به مفهوم حزب واحد دموکراتیک خلق مجاز شمارد، قبول شد و به تصویب دفتر سیاسی رسید؛ اما پیش از اینکه تصویب شود، در میان قوای مسلح و سایر مؤسسات حزبی و دولتی بنا به دستور نورمحمد تره‌کی از طریق حفیظ‌الله امین هدایت داده شده بود که کلمه خلقی برجسته شود و به مفهوم حزب دموکراتیک خلق افغانستان استعمال شود. به سرعت تمامی قدرت دولتی و حزبی در دست حفیظ‌الله امین متمرکز شد، نورمحمد تره‌کی و نظامیان پُر قدرت مانند محمداسلم وطن‌جار، عبدالقادر، اسدالله سروری، شیرجان مزدوریار و سایرین از حفیظ‌الله امین حمایت و دفاع می‌کردند؛ اما حفیظ‌الله امین به حمایت آنان کفایت نکرد و با ارتباط مستقیم با قوای مسلح (منصوبان وزارت دفاع، داخله و آگسا) نفوذش را روز به روز در میان آنان گسترش می‌داد.

کمیته مرکزی و دفتر سیاسی حزب به طور کامل آله دست حفیظ‌الله امین قرار گرفته بود. امین نزدیک‌ترین شخص به نورمحمد تره‌کی بود. نورمحمد تره‌کی همه کارهای دولتی و حزبی را به حفیظ‌الله امین سپرده بود. حفیظ‌الله امین زبان گویای نورمحمد تره‌کی بود. در میان اعضای کمیته مرکزی، بیروی سیاسی و اعضای کابینه در تملق و چاپلوسی به تره‌کی و امین مسابقه شروع شد. همه ما به بیروکرات‌های چوکی پرست و متملق مبدل شدیم، هیچ‌کسی به حیث یک شخصیت سیاسی جرأت موضع‌گیری را نداشت.

حفیظ‌الله امین به امور وزارت دفاع و وزارت داخله و «آگسا» (د افغانستان دکارگری گتو ساتونکی) به صورت خاص توجه داشت. از طرف «آگسا» خاطر خود را جمع کرده بود، بدین معنا که با اعتمادترین و نزدیک‌ترین شخص خود یعنی اسدالله سروری را به حیث رئیس عمومی «آگسا» مقرر کرده بود. ولی از طرف وزارت دفاع و داخله چندان آسوده خاطر نبود، اگرچه با وجود اینکه عبدالقادر وزیر دفاع بود؛ ولی امین شبانه همیشه در وزارت دفاع بود و کارهای وزارت دفاع را به همکاری عبدالقادر تنظیم می‌کرد و به خصوص تعیینات

و مقرری‌ها را به‌طور دقیق نظارت می‌کرد و می‌کوشید که در همه پُست‌های حساس و قومندانی‌ها اشخاص مورد اعتماد خود را جابه‌جا کند. در وزارت داخله در کنار نوراحمد نور که وزیر داخله بود، سید داوود ترون را به‌حیث قومندان عمومی ژاندارم و پولیس مقرر کرده بود و تقریباً به‌وسیله او نوراحمد نور را فاقد صلاحیت کرده بود. تشبث حفیظ‌الله امین به کارهای وزارت دفاع به‌تدریج عبدالقادر را متأثر و ناراضی کرد.

بیرک کارمل که مراقب اوضاع بود، می‌خواست از ناراضی‌تی عبدالقادر به نفع خویش استفاده کند. خانم اناهی‌تا را به او نزدیک و تلاش می‌کرد که به همکاری شاهپور احمدزی که در آن وقت لوی درستیز بود و سایر صاحب‌منصبان پرچمی، قدرت وزارت دفاع و وزارت داخله را هماهنگ کند، به‌خاطر به قدرت رسیدن خویش کاری را انجام دهد.

پیدا بود که نورمحمد تره‌کی و حفیظ‌الله امین این‌گونه فعالیت‌های بیرک کارمل را زیر نظر داشتند. در این کشمکش‌ها به‌خاطر قدرت، نقش سفیر اتحاد شوروی آقای پوزانوف در کابل به‌ظاهر در جهت حفیظ‌الله امین بود؛ زیرا سفیر شوروی به خوبی می‌دانست که پایه‌امین در میان نظامی‌ها و حزب روز به روز نیرومندتر می‌شود. از آن‌رو، هر وقتی که در کدام مجلس و یا دعوت همه اعضا کمیته مرکزی و بیروی سیاسی و اعضای کابینه بودند و سفیر شوروی هم در آن اشتراک داشت، وی تعریف و توصیف امین را شروع می‌کرد. با خانمش به منزل امین مهمان می‌شد، امین و خانواده‌اش را به سفارت شوروی دعوت می‌کرد و زیاد خودش را به امین نزدیک نشان می‌داد و این نزدیکی سفیر شوروی به امین، هم موضع امین را در میان حزب و دولت قوی‌تر می‌کرد و امین هم طوری وانمود می‌کرد که یگانه شخص مورد اعتماد و قبول اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی اوست. به‌خصوص وقتی که بعد از انقلاب ثور، در اواخر ماه (ثور ۱۳۵۷ ش) به‌خاطر اشتراک در جلسه دفتر انسجام کشورهای غیرمنسلک به هاوانا مرکز کیوبا مسافرت کرد. در این مسافرت حفیظ‌الله امین با «گرومیکو» وزیر خارجه اتحاد شوروی در مسکو ملاقات کرد. این ملاقات بسیار گرم، رفیقانه و دوستانه تعریف شد و هم در هاوانا با فیدل کاسترو رهبر کیوبا ملاقات کرد و کاسترو با وی بسیار صمیمت و رفاقت نشان داد. او را در جلسه بیروی سیاسی خود اشتراک داد و با همه اعضا بیروی سیاسی خویش معرفی کرد و هم با برادر فیدل کاسترو، راول کاسترو معاون اول صدراعظم و وزیر دفاع کیوبا ملاقات

کرد. با فیدل کاسترو عکس یادگاری گرفت و این عکس را با خود به کابل آورد و در اینجا به صورت وسیع چاپ و نشر شد. امین این عکس را به روی میز خود گذاشت و همچنین تقریباً تمامی اعضای حزب و دولت آن را با خود داشتند.

بعد از انقلاب ثور این اولین مسافرت یک عضو رهبری حزب و دولت به خارج بود. امین در گزارشی که از این مسافرت به بیروی سیاسی ارائه کرد، اعتبار انقلاب افغانستان و اعتبار خود را به حیث طراح انقلاب نوع جدید دموکراتیک خلق، بسیار بزرگ نشان داد و یک بار دیگر خود را مستحق رهبری حزب و دولت جلوه‌گر کرد و موضع بیرک کارمل را باز هم بیشتر تضعیف کرد.

۲۷. نان چاشت در پغمان و مهمانی در ارگ

چندی بعد این زمزمه‌ها بالا شد که ببرک کارمل به رهبری وفادار نیست و انقلاب را تخریب می‌کند. یکی از روزهای جوزای ۱۳۵۷ ش نزدیکی‌های چاشت بود که من برای کاری به ارگ (خانه خلق) رفتم، تره‌کی به دفتر خود در گلخانه نیامده بود و محافظان برای من گفتند که در «حرم سرای» است. برایش از آمدن من احوال دادند و او مرا به داخل حرام سرای خواست. در آنجا در باغ حرم سرای، حفیظ‌الله امین، عبدالقادر و وطن جار همراهش بودند و این‌طور معلوم شد که می‌خواستند به جایی بروند. وقتی تره‌کی مرا دید گفت: «بچو طالع داری، بیا که تو را هم همراه خود ببریم!»

من پرسیدم کجا؟

گفت: «می‌رویم پغمان، نان چاشت را در پغمان صرف می‌کنیم».

من شوخی‌کنان برایش گفتم: «حالا که پاچا شده‌ین، این‌طور کارهای شاهانه بکنین».

به سوی پغمان روانه شدیم.

تره‌کی تنها در موتر شاهانه که از زمان ظاهر شاه مانده بود، نشست. امین و عبدالقادر، در موتر بنز وزیر دفاع یعنی موتر عبدالقادر نشستند، من و وطن جار در موتر بنز وطن جار نشستیم. در وقت رفتن من پیشنهاد کردم که همه در یک موتر بنشینیم چی لازم که این قدر مصرف و کش و فش شود. امین خندید و گفت: «خودت همیشه هر چیز را از یک نگاه می‌بینی، از نگاه مصارف».

در این وقت تره‌کی اضافه کرد: «وزیر مالیه باید همین‌طور باشد».

حفیظ الله امین سخنش را ادامه داد: «درست است؛ اما اینجا مسئله حیثیت دولتی و امنیت است. همه ما در یک موتر نشستیم هم از نگاه حیثیت دولتی خوب نیست و هم از نگاه امنیت».

گپ امین قبول شد و ما در سه موتر لوکس تیز رفتار نشستیم. دو موتر جیب محافظ، یکی در پیشترو و یکی در پشت سر به راه افتادند. از راه بند قرغه رفتیم، در میان موتر بین من و وطن جار سخن از دریشی من آغاز شد. دریشی من از تکه جیم وطنی ساخت فابریکه نساجی بگرامی بود. من به محمد اسلم وطن جار توضیح دادم: «انقلاب وقتی استوار می یابد که اقتصاد ملی وطن ما تقویت شود و انکشاف یابد و پایه های مستحکم شود. برای این امر باید صنایع ملی رشد کند و توسعه یابد. به خاطر رشد صنایع ملی باید از ورود و مصارف اجناس تولیدی مشابه تولید داخلی جلوگیری شود و در جامعه طوری روحیه ایجاد شود که همه افراد کشور، در حالی که احتیاج شان از راه تولید داخلی رفع شود به دنبال تولید خارجی نروند. اگر تمامی اعضای رهبری حزب و دولت از تولید داخلی کشور ما دریشی و لباس بسازند، این خود از یک طرف برای رشد صنایع ملی یک خدمت عملی است و از سوی دیگر باعث ترویج در کل کشور می شود و همه افراد وطن تشویق می شوند که از تولید ملی استفاده کنند».

گپ های من خوش وطن جار آمد و گفت: «بسیار خوب نظریه است».

دیگر هرچه من منتظر شدم که او درباره تقویت اقتصاد ملی و رشد صنایع ملی و استفاده از تولید ملی چیزی بگوید، چیزی نگفت، مثل اینکه چیزی در چانته نداشت. اساساً او آدم کم گپ بود که پنچچ بودن صدایش نیز شاید برایش مشکلی بود که او را زیاد به گپ زدن وادار نمی کرد. ما در همین صحبت بودیم که ناگهان موترها ایستاده شدند. متوجه شدیم که تره کی با قهر از موتر برآمد. در نزدیکی های تپه پغمان بودیم. موتر تره کی از کار افتاده بود. موتران با شتاب و وارخطا سر بانث موتر را بالا کرده به ماشین موتر چیزی را دستک می زد. امین و قادر که موترشان پیش از ما و در عقب موتر تره کی بود، نیز از موتر پایان شدند و در نزد تره کی رفتند، ما هم پایان شدیم و به نزد آنان رفتیم. امین از تره کی دعوت کرد در موتر آنان سوار شود تا به رفتن ادامه دهیم. تره کی قبول نکرد و قهر بود که چرا چنین موتری را برای سواری او داده اند. در همین وقت موترش دوباره روشن شد. باز به موتر

سوار شد. همه به حرکت افتادیم و به باغ داوود خان رفتیم.

باغ داوود خان که در دامنه کوه و در یک جای بلند واقع بود، در اثر توجه داوود بسیار زیبا و مشجر ساخته شده بود. در آنجا یک تعمیر بسیار مقبول ساخته شده بود و یک صفت زیبا پر از گل‌های رنگارنگ جلوه‌نمایی می‌کرد. از صفت تمامی منطقه پغمان و کابل معلوم می‌شد. بعد از انقلاب ما آن را هتل ساخته و نامش را «هتل انقلاب» مانده بودیم. به دسترس عامه قرار داشت و همه اهالی کابل و هرکس می‌توانست از آن استفاده کند. امروز پیش از پیش، امین دستور نان چاشت را قبلاً داده بود.

فضای آنجا در این چاشت یک روز بهاری بسیار دل‌انگیز بود. تره‌کی از دیدن زیبایی آنجا و هوای پاک و دلکش فضای آنجا حالش شاد شد، دهنش باز پر خنده و مزاح‌هایش شروع شد. این سو و آن سو قدم زدیم و به اتاق‌های تعمیر که اکنون هتل بود، سرکشی کردیم، همه چیز پاک و منظم بودند، تره‌کی رویش را به طرف من کرد و گفت: «حیف این جای مقبول، که آن را هتل ساخته‌ایی بگذار برای خود ما».

من خنده‌کنان برایش گفتم: «هر وقتی که شما تشریف بیاورید در خدمت شماست مگر همیشه خو شما وقت آمدن در اینجا را ندارید، اجازه دهید که هم مردم استفاده کنند و هم دولت، عاید به دست آورد». او دیگر چیزی نگفت و به گردش خود در باغ ادامه داد، محو زیبایی و هوای تازه آنجا شده بود. دستور داد که نان را در سایه درختان در کنار گل‌ها به روی صفت آماده کنند. همان‌طور شد، همه در پیرامون میز نان نشستیم؛ اما او در جایی نشست که پشتش به طرف غرب (کوه) و رویش به طرف شرق بود. در برابرش دورنمای زیبای پغمان و کابل جلوه‌نمایی می‌کرد. لحظه‌هایی محو تماشا بود و بعد خطاب به امین گفت: «تمامی این وطن دارانت را به جای دیگر برای شان زمین بده، زمین خوب زراعتی، اینجا را همه‌اش را برای کارگران و زحمت‌کشان استراحتگاه بساز و برای مردم تفریحگاه!» امین خندید و چیزی نگفت. وقت غذا خوردن شد. قسمی که امین چیزی پلان داشت و به خاطر شروع گپ‌ها از شعار شروع کرد و گفت: «زنده باد رهبر کبیر و محبوب ما!»

امین خطاب به قادر گفت: «بگو یک چیزی خو بگوا»

قادر هم شعار داد و گفت: «زنده باد رهبر بزرگ ما، رفیق تره‌کی و به مرگ حریف‌هایش!» امین لب‌خندی در لب گرفت و به‌طور معترضانه باز خطاب به قادر گفت: «گپ را روشن

کن، حریف می‌گی و به دل هر کس هر چی می‌گردد». قادر که کمی وارخطا شده بود، با احساسات گفت: «حریف معلوم است، بیرک بچه جنرال محمد حسین خان!»
امین با نگاه‌های رضایت بخش به سوی تره‌کی نظر انداخت و من هم با نگاه‌های تعجب‌آمیز به سوی تره‌کی دیدم.

لحظه‌هایی همه ساکت شدند و بعد تره‌کی آغاز سخن کرد: «رفیق قادر آدم هوشیار است و من پیش از این هم یقین داشتم که او فریب دشمنان خلق را نمی‌خورد. خوب شد که حالا نظرش را واضح کرد».

باز تره‌کی سخنش را از سر گرفت و این‌طور وانمود کرد که خطاب به همه ما می‌گوید: «همیشه طبقه اشخاص را در نظر داشته باشید، کسی که طبقه‌اش خراب باشد به خلق وفادار نمی‌ماند. در برابر این‌گونه اشخاص همیشه هوشیار باشید».

از گپ‌ها این‌طور استنباط می‌شد که مهمانی امروز پغمان برای جذب و تنویر عبدالقادر ساخته شده است. اصل برنامه فقط همان چهار نفر (تره‌کی، امین، وطن‌جار و قادر) بودند، ولی من تصادفی شریک شدم.

پس از سخن‌های نصیحت‌آمیز و سمبولیک تره‌کی، امین احساساتش را نتوانست پپوشاند و خطاب به تره‌کی گفت: «حالا که خاطرت از طرف قادر هم جمع شد، این خار بغل و این عنصر ضد ملی را از حزب و دولت بیرون کن! به ما اجازه بده که چاره‌اش را بکنیم!» این گپ‌ها برای من تعجب‌آمیز بود. با تعجب به طرف تره‌کی دیدم و گفتم: «تره‌کی صاحب مثل اینکه امین صاحب باز سردرد شده، برایش اجازه نتی که خودسری کنه!»
تره‌کی لبخند زنان گفت: «نه، اجازه خودسری را برایش نمی‌دهم».

وطن‌جار خاموش بود و هیچ چیزی نمی‌گفت. تره‌کی برایش گفت: «بگو، اسلم بچو، تو خو هم یگان چیزی بگو!»

او گفت: «من گپ‌های امین صاحب را تأیید می‌کنم» و تره‌کی از من خواست که شعار بدهم و من گفتم: «زنده و سلامت باد انقلاب!»

و تره‌کی گفت: «چی شعاری! انقلاب سلامت است. سلامتی انقلاب را کسی برهم زده نمی‌تواند!»

بعد تره‌کی طبق معمول که همیشه بعد از صرف نان چاشت برای چند دقیقه خواب

می‌شد، به اتاق خواب رفت و ما چکر زدیم. بعد از اینکه تره‌کی بیدار شد، به سوی کابل آمدیم.

چندی بعد من و خانواده‌ام را در یک روز جمعه، برای صرف نان چاشت نورمحمد تره‌کی دعوت کرد. سرطان ۱۳۵۷ ش / جولای ۱۹۷۸ م دعوت را در باغ قصر نمبر یک ترتیب داده بود. قصر نمبر یک همان قصر شه‌رزاده احمد شاه، پسر کلان ظاهر شاه بود. قصر موصوف در داخل احاطه ارگ به سمت جنوب غرب قصر دلگشا واقع بود. قصر بسیار زیبایی بود، سالونش از سنگ‌های بسیار مقبول مرمر کار شده بود، زینه‌ایی که از داخل سالون به طبقه بالا به اتاق‌های خواب رفته بود، مرمرین بود. در کنار هر اتاق خواب، تشناب‌های بسیار قشنگ که فرش آن‌ها و دیوارهایش از سنگ‌های لاجوردین تزیین و ساخته شده بود. خلاصه که به گونه قصر یک شه‌رزاده ساخته شده بود، باغ بسیار مقبول دارد. در داخل باغ تپه‌های طبیعی بود که بر آن‌ها درخت‌ها و بوته‌های زینتی رویانده شده بود. در بخشی از باغ نزدیک به قصر به طرف شرق قصر، حوض آب‌بازی نیلگونی اعمار شده بود. به هر سو گل‌بوته‌های رنگارنگ جلوه‌نمایی می‌کرد.

نورمحمد تره‌کی اکنون در آنجا زندگی می‌کرد. بعدها که او از آنجا به حرم سرای ارگ آمد؛ یعنی به همان خانه‌ای که ظاهر شاه زندگی می‌کرد، در آنجا یعنی در قصر شه‌رزاده احمد شاه، حفیظ‌الله امین اقامت گزید. بعد از ۶ جدی ۱۳۵۸ ش ببرک کارمل در حرم سرای ارگ جای تره‌کی را گرفت و سلطان علی کشتمند در قصر شه‌رزاده احمد شاه جای حفیظ‌الله امین را گرفت؛ ولی بعدها سلطان علی کشتمند از آنجا برآمد و قراری که گفته می‌شد یک جنرال قدرتمند روسی در آنجا اقامت گزید یا مهمان خانه شد برای مهمانان پر قدرت که از شوروی می‌آمدند.

در اینجا برای نخستین بار دیدم و شاهد بودم همان نورمحمد تره‌کی که خود را فرزند یک چوپان می‌گفت و مدعی رهبری پرولتاریا و زحمت‌کشان بود، امروز به حیث رئیس دولت در ارگ پادشاهی می‌کند، جای نشستن را در باغ آماده ساخته بودند، به هر سو خدمتکاران دست‌بسته و گوش به فرمان ایستاده بودند و یک نفر که دریشی پاک سرمه‌ای به تن داشت و عینک‌های سیاه را به چشم مانده بود، بسیار خود را خم و چم می‌کرد و به صورت آشکار چاپلوسی و تملقش نمودار می‌شد، آن سوتر روبه‌روی تره‌کی ایستاده بود،

هر بار که نگاه‌های تره‌کی بالا می‌شد، او خَم خَم کرده با شتاب پیش می‌آمد و می‌گفت:
«چیزی امر است صاحب!»

و تره‌کی می‌گفت: «نه!»

و او باز همان‌گونه شتابنده پس می‌رفت.

در ذهن من هر بار این سؤال پیش می‌آمد که این شأن و شوکت برای ما جور در نمی‌آید و چطور تره‌کی این قدر صمیمیت نشان داده و در اینجای شکوهمند و در میان این قدر نوکر و چاکر، من و خانواده‌ام را مهمانی کرده است و باز به خود می‌گفتم، سال‌ها یکجا کار و مبارزه کردیم من یگانه کسی هستم که از ابتدای تأسیس حزب تاکنون در کنار تره‌کی بی‌تزلزل و استوار ماندم، ساختمان حزب و وقوع انقلاب ثور، کار مشترک همه حزب و مردم است که من هم سهمی در آن دارم؛ اما ساعتی بعد معلوم شد که نه، این مهمانی انگیزه دیگری دارد. تره‌کی از من خواهش کرد که در باغ قدم بزنیم. به قدم زدن پرداختیم. در حین قدم زدن تره‌کی گپ‌ها را از این سو و از آن سو شروع کرد، خاطره‌های گذشته را به یاد آورد، روزهای قبل از تأسیس حزب را یادآوری کرد و از آغاز تأسیس حزب سخن‌هایی به میان کشید. سرانجام گپ‌ها را به این موضوع آورد که کی‌ها به او وفادار ماندند و کی‌ها وفادار نماندند.

از گپ‌هایش این طور می‌برآمد که ببرک کارمل، طاهر بدخشی، کریم زرغون و ظاهر افق دست به فراکسیون بازی زدند و با فراکسیون‌های خویش علیه حزب قرار گرفتند و به او وفادار نماندند و حزب را تضعیف کردند. یگانه کسی که همیشه در کنار او قرار داشته و با او صمیمانه وفادار بوده است، حفیظ‌الله امین است. در میان این اشخاص بی‌وفا، بدترینش ببرک کارمل بود؛ زیرا او حزب موازی ساخت و همواره کوشید که هویت حزب دموکراتیک خلق افغانستان را مغشوش کند و خود را به جای او به رهبری حزب جا بزند. اکنون نیز در همین تلاش است که طوری نقش بازی کند و طوری وانمود کند که گویا در حزب دو نفر رهبر است، یکی من و یکی او و بسیار ماهرانه تلاش می‌ورزد و کار می‌کند تا رهبری مرا تضعیف کند. چنانچه در همان روزهای اول انقلاب این‌گونه کارهای او مشهود بود، چنانچه «خطوط اساسی وظایف انقلابی حکومت جمهوری افغانستان» را به همان لحن پرشور خودش از طریق رادیو قرائت کرد، درحالی‌که من متن پشتویش را خوانده

بودم، کافی بود و متن دری را باید یکی از نطاقان می‌خواند نه او. همان‌طور که در باغ قدم می‌زدیم، تره‌کی گپ‌هایش را می‌گفت و گاه‌گاهی سخن‌هایش را قطع می‌کرد و معطل می‌ماند که من چیزی بگویم. من خاموش بودم و چیزی نمی‌گفتم و باز او به سخن‌هایش ادامه داد که در اینجا مضمون سخن‌های وی را می‌آورم: «حالا او (ببرک کارمل) با همکاری و دستگیری نوراحمد نور و اناهی‌تا در میان صاحب‌منصبان کار می‌کنند تا اگر بتوانند علیه رهبری و انقلاب دست به خیانتی بزنند. این نوراحمد نور، بسیار آدم فتنه‌انگیز و توطئه‌گر است، همیشه در پوست ببرک داخل می‌شود و او را بیشتر به سوی گمراهی می‌کشاند. اکنون امین صاحب بسیار اسناد خیانت‌های‌شان را جمع‌آوری کرده است و به اساس این اسناد ما می‌توانیم همه‌شان را به دست بچه‌ها بدهیم که نیست و نابودشان کنند. (مقصد از بچه‌ها وطن‌جار، سروری، گلاب‌زوی، سید داوود ترون و سایر نظامیان بود) اما چه کنم که دوست‌های شوروی مشورت نمی‌دهند.»

در اینجا من سؤالی دادم: «شما این موضوع را با رفقای شوروی گپ زده‌اید؟»

مضمون سخنان تره‌کی در پاسخ من چنین بود: «بلی، سفیر شوروی رفیق پوزانوف هر روز نزد من می‌آید و من از فعالیت‌های تشویش‌آور و خائنانه آنان با او گپ می‌زنم. مشورت او این است که در این وقت که آغاز انقلاب است، نابودی آنان خوب نیست، نام بدی دارد، آنان را به خارج سفیر بسازید. ولی امین صاحب قبول ندارد، او می‌گوید آنان عناصر ضد ملی هستند، من از آنان اسنادی دارم که گپ‌های مراثبت می‌سازد. بیرون کشیدن آنان، برای انقلاب و وطن خطرناک است؛ ولی رفیق پوزانوف اصرار می‌کند که از بین بردن آنان در این وقت و زمان کنونی بحران‌های بسیار بزرگ در داخل و خارج کشور به میان می‌آورد، به خصوص یک بحران و صدمه عظیم را به سیاست خارجی حزب کمونیست اتحاد شوروی وارد می‌کند؛ بنابراین بگذارید به حیث سفیران در خارج مصروف تفریح، استراحت و عیش و نوش شوند، باز وقتی شما خوب مستحکم شدید و کار و بار خود را در داخل حزب و دولت براساس پروگرام و خواست خود تنظیم کردید، آن وقت باز ایشان را یکایک به بهانه‌هایی بخواهید و شرشان را از سر خود کم کنید. رفیق پوزانوف خودش این موضوع را با رفیق امین گپ زده و او را قانع کرده است و از من خواهش کرد که با سایر اشخاص صاحب نظر بیروی سیاسی خودم گپ بزنم، بعد از قناعت آنان، مزاحمت آنان را

از سر خود کم کرده عجالاً ایشان را به خارج بفرستیم».

این گپ‌ها یک قسم مرا گنگس و گیج کرد. تره‌کی مثل اینکه از حالت من فهمید، از بازویم گرفت و تکان داد و گفت: «خودت را بیدار و آماده بساز، سیاست از این گپ‌ها دارد».

من می‌خواستم که چیزی بگویم، در این وقت همان نفر عینک سیاه به همان‌گونه تملق‌آمیز، آهسته‌آهسته به طرف تره‌کی ترسیده‌ترسیده نزدیک شد و گفت: «امین صاحب هم تشریف آورده‌اند و نان هم آماده است، در کجا نان نوش جان می‌کنید؟» تره‌کی گفت: «نان را در باغ آماده کنید».

و تره‌کی برای من گفت: «خوب شد که امین صاحب هم آمد، باز یکجا گپ می‌زنیم». هر دوی ما به سوی جایگاه خود در باغ رفتیم، امین که در آنجا نشسته بود، خنده‌کنان با چهره شاد به سوی ما آمد و با ما مانده‌نباشی و احوال‌پرسی کرد. بعد هر سه ما به سوی قصر رفتیم وقتی به سالون رسیدیم، امین نگاه‌هایش را به نگاه‌های تره‌کی دوخت و گفت: «چطور، میثاق صاحب را خبر کردید؟»

تره‌کی که چهره گلابی‌اش، گلابی‌تر شده بود، گفت: «من همه چیز را به او قصه کردم؛ اما وی خاموشانه همه چیز را شنید و تاکنون اظهار نظر نکرده است و خوب است که حالا نظرش را بگوید تا هر دوی ما بشنویم».

هر دو با نگاه‌های پُرسنده‌ایی به‌سویم نظر انداختند. من در یک حالت ناگوار قرار گرفته بودم، نمی‌دانستم چی بگویم، شدیداً خودم را در تحت فشار روحی احساس می‌کردم، با ذهن خود در کشمکش بودم، گاهی می‌خواستم جرأت کنم، آنچه عقیده‌ام است واضح اظهار کنم و گاهی می‌خواستم همه چیز را در دل نگاه دارم و گپ‌های تره‌کی را تأیید کنم. امین مثل اینکه این حالت مرا دریافته بود. گفتنی‌هایم هر دم به سوی دهنم هجوم می‌آوردند، کلمه‌ها مثل اینکه از صافی دهنم گذشتند و می‌خواستند بی‌ترس از راه دهنم بیرون شوند. بعد از چند لحظه سکوت، تره‌کی خطاب به من گفت: «بچه هر چی داری در همین جا بگو و این طور نشود که در بیروی سیاسی مخالف نظر ما گپ بزنی!»

من لحظه‌هایی بی‌سخن ماندم و نگاه‌ام به پیاله چای‌ام دوخته شده بود، مثل اینکه پیاله به من گفت تا گپ‌های دلم را بی‌ترس بگویم و من شروع به اظهار نظر کردم؛ آنچه را در

اینجا من نقل می‌کنم، شاید کامل نباشد و کمی و زیادی داشته باشد، اما مضمون همان مطالب گفته شده است:

نگاه‌هایم را از پیاله چای برداشتم و مستقیم به نگاه‌های تره‌کی دوختم، نگاه‌های تره‌کی مثل اینکه در برابر نگاه‌هایم خیره شد و تره‌کی همان‌گونه در برابرم جلوهرگش شد که سال‌ها پیش قبل از رسیدن به قدرت او را می‌دیدم. بلی، همان تره‌کی که همیشه تا دهن دروازه حویلی خانه محقر خود به استقبال ما می‌آمد و همیشه با تواضع، فروتنی و حوصله‌مندی در برابر ما برخورد می‌کرد و هیچ کار مهمی را بدون مشورت و در بسیاری مسائل بدون موافقت ما انجام نمی‌داد و من همیشه در برابر او با صراحت نظرم را با احساس مسئولیت اظهار می‌کردم، اکنون نیز خداگفته نظرم را اظهار کردم: «تره‌کی صاحب، ما همان کسانی نیستیم که قبل از رسیدن به قدرت سیاسی بودیم. اکنون مسئولیت اداره یک کشور بسیار عقب مانده به دوش ما افتاده است. برخورد کنونی ما نباید به مانند برخوردهای قبل از انقلاب، احساساتی، شهرت طلبانه و انتقام جویانه باشد. اکنون برخورد ما یا به عبارت دیگر برخورد شما به حیث رئیس دولت، رئیس حکومت و رهبر حزب بسیار باید سنجیده و با احتیاط باشد؛ زیرا که برخورد شما می‌تواند که جنبه تعمیری فوق‌العاده داشته باشد و هم جنبه تخریبی فوق‌العاده، اکنون قدرت سیاسی به دست شماست و ادعا دارید که این قدرت که در حقیقت مربوط به ملت است به نمایندگی از خلق کشور به دست شما افتاده است، پس نباید شما این قدرت را خلاف منافع ملی افغانستان به کار ببرید».

وقتی گپ‌هایم در اینجا رسید، اوقات نورمحمد تره‌کی تلخ شد. گپ‌هایم را قطع کرد و گفت: «باز مثل همیشه، عوض که نظرت را مشخص بگوئی، نطق می‌کنی. خلاصه بگو که طرفدار کشیدن بچه جنرال محمد حسین خان و دارودسته‌اش از کشور می‌باشی یا نه؟ پیش‌تر خو من تمام دلایلی را برایت گفتم!» من چپ ماندم، یک نوع خودم را اهانت شده احساس کردم، پیشانی‌م عرق زد و گپ‌ها در ذهنم گدود شدند و نمی‌دانستم که چی بگویم، در این وقت امین تبسم‌کنان به تره‌کی گفت: «تره‌کی صاحب اجازه دهید که میثاق صاحب گپ‌های خود را بزنند، خوب است که گپ‌هایش را بشنویم؛ ولی آنچه نظر شما باشد همان‌طور می‌شود، نظر شما را خو کس رد نمی‌کند» و بعد گفت: «خی به اجازه تره‌کی

صاحب سر میز نان می‌رویم و بعد از صرف نان وقتی خوش خوی شدیم، باز نظریات میثاق صاحب را می‌شنویم».

وقتی تره‌کی این گپ را شنید از جایش برخاست و ما هم برخاستیم. تره‌کی از کتاره‌های زینه‌های مرمرین تکیه کرده پایان می‌شد و ما هم از دنبالش پا به پای او آهسته‌آهسته گام برمی‌داشتیم.

میز نان در باغ، در زیر سایه پنجه‌چنارهای جوان آماده شده بود. در بالای میز نان تمام خانواده تره‌کی یعنی برادرزاده‌ها، بچه‌خوانده‌اش و همسرش با لباس‌های وطنی با خانواده من نشسته بودند. همسر تره‌کی در صدر مجلس نشسته بود. از خانواده امین کسی نبود. میز به همان سویه شاهانه ترتیب شده است و خدمتکاران هم، همان خدمتکاران زمان دربار شاهی بودند، پیراهن‌های یخن‌قاق سپید و پطلون‌های سیاه داشتند و در یخن‌های شان هم بوهای^۱ سیاه بسته بودند. پاک و نظیف بودند و با ادب و نظم خاص غذاها را سرویس می‌کردند.

پس از صرف نان تره‌کی به رسم عادت به سوی اتاق خواب رفت و برای من و امین گفت: «از اینکه گرمی است و خواب چاشخانه حال آدم را بهتر می‌سازد، شما هم می‌توانید که یک پینکی^۲ بزنید».

ما را هم به اتاق‌های خواب جداگانه راهنمایی کردند. چه بسترهایی و چه اتاق‌های خواب، هر اتاق خواب از خود جداگانه تشناب مرمرین و لاجوردکاری داشت.

بعد از خواب چاشخانه به سالون آمدم و تره‌کی میل نداشت که من باز هم سخن‌هایم را از سر بگیرم؛ ولی امین آرزومند شنیدن گپ‌های من بود و من خودم هم آرزو داشتم که نظریات خود را برای این دو فرد قدرتمند حزب و دولت اظهار کنم. هم در بالای میز نان و هم در بستر خواب چاشخانه گپ‌هایم را در ذهنم جمع‌وجور کرده بودم و یک نوع احساس مسئولیت وجدانی می‌کردم که باید نظریاتم را واضح و روشن ارائه کنم. چای آوردند و در حین چای خوردن در اثر خواهش حفیظ‌الله امین آماده شدم که گپ‌هایم را ادامه دهم. نورمحمد تره‌کی بعد از خواب چاشخانه سرحال بود و معلوم می‌شد که

۲. پینکی: خواب کوتاه مدت. چرت زدن.

۱. بوهای: پاپیون.

حوصله شنیدن دارد. من سخن‌هایم را آغاز کردم که دارای این محتوا بود: «کشور ما یکی از کشورهای کم‌رشد یافته و عقب‌مانده جهان است. در این چند ماهی که من در وزارت مالیه هستم، از مطالعه ارقام و حقایق برایم واضح شد که درآمد عایداتی بودجه دولت بسیار ناچیز و ناکافی است. دولت بر مبنای این عواید نمی‌تواند در راه انکشاف سریع و کافی کشور کار مهمی انجام دهد. فقر و بی‌سوادی در کشور غم‌انگیز است. درآمد سرانه افراد در سال در حدود یک صد و شصت دالر نمی‌رسد. آگاهی علمی و تکنیکی تقریباً به حساب، هیچ است و بی‌سوادی عام است. در دستگاه دولت به فقر کدرهای ماهر و پرسونل آگاه و متخصصان گرفتار هستیم، حساب و کتاب لازم که جواب‌گوی همه امور باشد وجود ندارد، تصدی‌های دولتی اکثراً به ضرر کار می‌کنند و چند ساله بی‌پلانس^۱ پسمان دارند. نیروهای تولیدی در سطح کشور بسیار ناتوان هستند، در مجموع در کشور سطح تولید بسیار نازل است. تقریباً در همه مسائل احتیاج اولیه و اساسی زندگانی، کشور خودکفا نیست. ما گندم، شکر، پطروش، رخت، لباس، پاپوش یا به عبارت دیگر تمامی احتیاجات کشور را از خارج وارد می‌کنیم. درحالی‌که برای تأدیه قیمت آن‌ها اسعار کافی هم نداریم.

وقتی گپ‌هایم به اینجا رسید، تهرکی درحالی‌که پیاله چایش را برداشته بود که بنوشد، گفت: «اینها میراث رژیم‌های ارتجاعی گذشته است». من گفتم: «شاید، ولی عوامل مختلف تاریخی بوده که باعث این عقب‌ماندگی تاریخی شده است؛ اما رفع این عقب‌ماندگی بسیار وحشتناک تاریخی، کار بسیار دشوار است. پلان‌های بسیار سنجیده و علمی، کارهای بسیار فداکارانه و ایثارگرانه، حوصله زیاد و تدبیر محتاطانه می‌خواهد. یک حزب نیرومند و یک دولت قوی که بتواند تمامی مردم کشور را سازمان بدهد و متشکل سازد و درست رهبری کند و پیگیرانه با روحیه ایثار و قربانی با در نظر داشتن شرایط تاریخی کار کند، مصدر خدمات ثمربخشی در راه انکشاف و ترقی کشور خواهد شد.

در اینجا امین به آواز بلند گفت: «این حزب و این دولت، حزب و دولت خلقی ماست!»

و من گفتم: «شاید».

و او گفت: «شاید، چطور؟ مثل اینکه شک داری؟»

و من گفتم: «اگر در پالیسی غلط نکند».

در اینجا تره‌کی مداخله کرد و گفت: «چطور پالیسی‌اش غلط است؟»

و من با لحن آرام گفتم: «می‌خواهم در این باره گپ بزنم».

و او گفت: «خو، گپ‌هایت را ادامه بده!»

و من گپ‌هایم را ادامه دادم: «با وجود اینکه کشور گرفتار یک عقب‌ماندگی تاریخی است؛ ولی در طول این سال‌های دراز کارهایی شده است که می‌تواند با استفاده درست از آن‌ها زمینه سریع‌تر انکشاف کشور را مساعد کرد».

و تره‌کی پرسید: «مثلاً؟»

و من گفتم: «شاهراه‌ها ساخته شده، ایستگاه‌های برق آبی یک مقدار به وجود آمده، بعضی فابریک‌های نساجی، سمنت، پاپوش و غیره ساخته شده است، فابریک‌خانه‌سازی در کابل ایجاد شده، در زراعت استعمال تخم‌های اصلاح شده، کود کیمیاوی، ادویه‌های ضد آفات زراعتی رواج یافته، بعضی ماشین‌آلات در زراعت به کار برده می‌شود. باغداری و مال‌داری ترویج شده، محصولات باغ‌ها و کشت پنبه و سایر مواد مورد ضرورت صنعتی بد نیست. صنایع نفت و گاز و به خصوص گاز قابل توجه است. صنایع دستی اساس‌گذاری شده، صنایع توریزم رواج یافته است. در معارف، صحیه، خطوط مواصلات، هنر و فرهنگ اساسات به وجود آمده است که می‌تواند سریع‌تر گسترش یابد؛ یعنی زمینه همان شعارهای اساسی حزب ما وجود دارد».

و تره‌کی پرسید: «کدام شعارهای اساسی؟»

و من گفتم: «شعار نان، لباس و خانه!»

این بار تره‌کی و امین خاموش بودند و من در ادامه گفتم: «تره‌کی صاحب عملی ساختن این شعارها به سویه سرتاسری کشور کار آسان نیست، اگر ما بتوانیم در طی چند سال هم برآورده بسازیم، موفق هستیم».

و تره‌کی خندید و گفت: «تو مثل داوود واری یک نسل وقت کار داری».

و من برایش گفتم: «من از آن می‌ترسم که با برخورد شتاب‌زده و ناسنجیده، همین‌ها را

هم خراب خواهیم کرد و خود ما هم چیزی به وجود آورده نتوانیم». و تره‌کی گفت: «میشاق صاحب با نظر شما کاملاً موافق استم مگر فراموش نکنید که انقلاب ما را، انقلاب خلقی می‌گن، خلقی! باید بی‌ایمان نشویم، همه چیز را باید سنجیده و احتیاطانه انجام بدهیم».

بعد دقیقه‌هایی فضا را سکوت پر کرد. هر سه نفر بی‌سخن مشغول نوشیدن چای شدیم. سپس امین ساعت دستی خود را دید و خطاب به تره‌کی گفت: «اگر اجازه باشد، من می‌روم که کار دارم، شما همراه میشاق صاحب گپ بزنید، روز جمعه است، ساعت‌تان تیر می‌شود، البته در گپ‌های جدی، میشاق صاحب از گپ‌های شما نمی‌براید».

و تره‌کی پرسید: «در کجا کار داری؟»

و امین گفت: «در وزارت دفاع».

و تره‌کی برایش گفت: «آ، بچو، وزارت دفاع را تنها نمانی!»

وقتی امین می‌خواست برود، بعد از اینکه چند قدم به سوی دروازه رفت، باز پس گشت، در حالی که تبسمی بر لب‌هایش نقش بسته بود، همان‌طور در حال ایستاده گفت: «دیروز ببرک در وزارت خارجه به نزد من آمده بود، بعد از اینکه خلقی‌ها را به خصوص من و تره‌کی صاحب را تعریف‌ها و توصیف‌ها کرد و گفت که شما راستی ثابت کردید که بلشویک هستید، در آخر گپ‌هایش از من خواهش کرد که اناهی‌تا را هم در یوگوسلاویا سفیر بسازم و من هم همراهش قول دادم».

امین، این را گفت و رفت. تره‌کی از دنبال او گفت: «دِکاپر زوی!»

امین رفت و من و تره‌کی ماندیم و تره‌کی خطاب به من گفت: «این قدر تشویش نداشته باش، دوستان شوروی ما به زودی برای ما سوسیالیزم را می‌سازد».

مرا خنده گرفت و به زور خنده‌ام را فرو بردم و گفتم: «در این کشور عقب‌مانده مثل افغانستان، در این اقتصاد ناتوان، در این تولید فقیر، در این مناسبات تولیدی عقب‌مانده و غیرعادلانه، در این عقب‌ماندگی آگاهی سیاسی، اجتماعی، فنی و تکنیکی، ساختن سوسیالیزم این قدر کار ساده و آسان نیست».

تره‌کی با یک اندازه عصبانیت برآیم گفت: «می‌شه، همه چیز می‌شه، باور کنین! از می‌خاطر انقلاب کردیم، حوصله و کار خستگی ناپذیر در کار است».

و من گفتم: «بلی تره کی صاحب حوصله و کار خستگی ناپذیر. از همین خاطر اول باید پایه مادی و تکنیکی سوسیالیزم ایجاد شود و بعد سوسیالیزم ساخته شود. وقتی که تولید فراوان نباشد، توزیع هم عادلانه شده نمی تواند. همان برنامه هایی که در اسناد حزبی و دولتی نشر شده است، از نظر تئوری درست است، اگر ما بتوانیم همان را در عمل با یک فی صدی معین هم پیاده کنیم، کار بسیار بزرگی را انجام داده ایم».

تره کی گپ مرا قطع کرد و با صدای بلند گفت: «مشخص بگو؟!»

من ادامه دادم: «در سمت ساختمان سوسیالیزم می رویم، شاید زمانی برسد که بتوانیم جامعه سوسیالستی بسازیم؛ ولی اکنون به طور مشخص باید این کارها را بکنیم:

۱. آنچه در طول تاریخ کشور ما، در اثر کار و زحمت کشی و تدبیر مردم ما در رشته های مختلف اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به وجود آمده آن ها را، انکشاف بیشتر دهیم، متکامل تر بسازیم، اصلاح کنیم و در آن ها سرعت و سلامت را بیاوریم، کارایی و ثمربخشی شان را بیشتر کنیم؛

۲. انکشاف کشور و بهبود زندگانی مردم را نباید به صورت مصنوعی و متکی به قرضه های خارجی سرعت بخشیم. باید هم انکشاف کشور و هم بهبود زندگانی مردم به صورت طبیعی صورت بگیرد و اساساً متکی به منابع و تولید داخلی باشد. ما باید به سختی بکوشیم تا در همه امور اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی کشور ما متکی به خود شویم و کشور اساساً در بسیاری نیازمندی های اقتصادی به خصوص مسائل نان، لباس و خانه خودکفا شود؛

۳. ما باید از تجارب حکومت های گذشته و از تجارب دانستنی ها و علم اشخاص با تجربه داخلی بدون هیچ گونه تبعیض و تنگ نظری به خاطر پیشرفت و ترقی کشور استفاده کنیم و این پرنسیپ را قبول کنیم که نیروی ملی ما همیشه جای مقدم را داشته باشد و قرضه ها و کمک های خارجی نقش ممد و کمکی را اجرا کند. باید بسیار محتاط باشیم که این پرنسیپ سرچپه نشود؛ یعنی نیروی خارجی در کارهای کشور نقش مقدم پیدا کند و نیروی ملی به حیث ممد و کمکی استفاده شود. قرضه ها و کمک های خارجی باید کاملاً بدون قید و شرط سیاسی باشد و فقط در رشته های تولیدی و به خاطر بالا بردن سطح تولید استفاده و به کار انداخته شود؛

۴. هر پروژه و کاری که در رشته‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به کار انداخته می‌شود، باید بعد از بررسی و ارزیابی و سنجش علمی که از طرف متخصصان مربوط صورت می‌گیرد، قبول و عملی شود. نباید در این موارد ذهنی‌گرایی و اراده‌گرایی صورت گیرد. همه امور انکشافی کشور باید در قید برنامه علمی بر مبنای هستی و امکانات کشور، تصنیف و بخش‌بندی شود و مطابق پلان عملی شود؛

۵. دستگاه حزب و دولت باید روز به روز نیرومند شوند، نیرومندی حزب و دولت در تطبیق اصولیت، قانونیت و مبارزه علیه انواع فساد اداری و ایدئولوژیکی و تأمین وحدت خدشه‌ناپذیر مربوط است. در دستگاه حزب و دولت باید، رشوت، اختلاس، بیروکراسی، فساد اخلاقی و ذهنیت ثروت‌اندوزی نباشد. از خودسری، استبداد و قانون‌شکنی باید جداً جلوگیری شود. در داخل حزب باید اصول حزبی حاکم باشد و در داخل دولت، قوانین دولتی در تمام کارها باید بر مبنای اصول و قانون سرعت و سلامت تأمین شود. از هرگونه مصارف بی‌جا و زندگانی پرزرق و برق باید اجتناب شود و مصارف غیرتولیدی دولت باید به یک فی‌صدی زیاد نسبت به مصارف دولت‌های قبلی تقلیل یابد. اعضای حزب و دولت به خصوص اعضای حزب باید داوطلبانه به خاطر خدمت به مردم و وطن هرگونه ایشار و قربانی را هم در زندگی شخصی و هم در زندگی اجتماعی قبول کنند. برخورد با مردم همیشه باید مطابق قانون باشد و هیچ‌گونه تبعیض و بی‌عدالتی نباید صورت گیرد. تساوی حقوق ملیت‌ها و اقوام در تمامی ساحه‌های زندگانی باید در نظر گرفته شود و از هرگونه برخوردی که باعث تحریک احساسات دینی، ملی، فرهنگی، عنعنات و سنت‌های پسندیده مردم شود به‌طور جدی اجتناب و جلوگیری شود؛

۶. خلاصه اینکه، هر آنچه در مرام حزب و خطوط اساسی وظایف انقلابی حکومت و اسناد حزبی و دولتی نشر یافته است به صورت دقیق، گام به گام و مرحله به مرحله در عمل پیاده شود. کامیابی رهبری حزب و دولت همین خواهد بود که از اسناد موصوف عدول نکند و در تطبیق آن‌ها، ضعف و سستی نشان ندهد و تنبلی نکند.»

وقتی گپ‌های من به اینجا رسید، مثل اینکه تره‌کی متوجه محتوای گپ‌های من شد، از جایش برخاست و ایستاده شد و من هم ایستاده شدم، او به قدم زدن پرداخت و من هم در کنارش گام برداشتم، لختی خاموش بود و چیزی نگفت و بعد نگاهش را به سوی من برگرداند و گفت: «درباره تمام گپ‌های خودت باید غور جدی صورت بگیرد؛ اما متأسفانه فکر مره امی مخالفین کاملاً مشوش کرده و هیچ به کار کردن نمی‌مانن، به هر صورت بگذار که موضوع مخالفین را حل کنیم باز مفضل و همه جانبه با همه گپ زده تصمیم می‌گیریم، مگر موضوع اصلی ملاقات ما امروز دیگه چیز بود و خودت از موضوع دور شدی، من در موضوع ببرک همراهیت گپ می‌زدیم و تو به سوی دیگر رفتی و گپ‌ها را دور و دراز کردی».

و من بالحن آرام پاسخ دادم: «نه، تره‌کی صاحب، من از موضوع دور نشدم، من این گپ‌ها را به خاطر این یادآوری کردم که یک بار دیگر متوجه مسئولیت سنگین خود شویم. من این طور فکر می‌کنم که ما چند تا خلقی به تنهایی از عهده این مسئولیت سنگین برآمده نمی‌توانیم. ما باید وحدت حزب را حفظ کنیم و جبهه متحد را تشکیل دهیم، هر گروه، سازمان و فردی که برنامه حزب و دولت ما را قبول دارد و با رهبری حزب ما و رهبری شما می‌خواهد همکاری و کار کند باید برایش امکان خدمت میسر شود». تره‌کی ناگهان از قدم زدن باز ایستاد و به جایش می‌خکوب شد و نگاه‌هایش را به سوی من دوخت و گفت: «رفیق میثاق موضوع مهم همین جاست که این مخالفین مرا در کار نمی‌مانند، ببین ببرک خو، رهبری مرا قبول ندارد و می‌خواهد بر ضد من کودتا کند. اسنادش در نزد رفیق سروری و رفیق امین است و مهم‌تر از آن که اسنادش در نزد رفیق پوزانوف است. رفیق پوزانوف برای من مشورت داد که این‌ها را از خود دور کنم و سفیر بسازم. اگر کارمل در پهلوی شما باشد، شما را هم نام‌بد و بالاخره نابود می‌کند و مهم‌تر از همه این است که کشور شوروی چه در سطح داخلی و چه در سطح خارجی بدنام می‌شود و اگر روزی مسکوری خود را از شما بگرداند، باز در یک بحران عمیق داخلی و خارجی گرفتار می‌شود. ما باید به مشورت دوستان شوروی به دقت گوش بدهیم». چند دقیقه مکث کرد و با صدای بلند گفت: «ما حالا تصمیم گرفته‌ایم که این‌ها را گم کنیم، باین که همین خار بغل کم شود، باز دیگه کارها را جور می‌کنیم!»

تره‌کی این گپ‌ها را بسیار با یک لحن آمرانه و جدی ادا کرد و بعد دستش را به طرف

من دراز کرد و گفت: «دیگر خدا حافظی می‌کنیم؛ زیرا که من هم کار دارم و شما هم شاید کاری داشته باشید».

نزدیکی‌های عصر بود که من از نزد او برآمدم، وقتی من با خانواده‌ام می‌خواستم در دهن دروازه قصر سوار موتر شوم، تره‌کی خواست که با خانواده‌ام خدا حافظی کند، پسر کلانم عبدالرحیم کامره عکاسی داشت و تره‌کی خواهش کرد که عکس بگیریم. آن موتر در بالای تپه، کنار درخت‌های زینتی چند قطعه عکس گرفتیم و بعد خدا حافظی کردیم و رخصت شدیم.

وقتی به خانه رسیدم، فضای تنگ آپارتمان‌های مکروربان برایم غم‌انگیز شده و یک قسم دل‌تنگی و تشویش برایم دست داده بود، آینده در نظرم تیره و تار می‌آمد. به اتاق کوچک خوابم رفتم. بر بستر دراز کشیدم و در اندیشه‌های گوناگون فرو رفتم. اندیشه‌هایم باهم بافت نمی‌خورند. هرچه می‌کردم که ذهنم به چیزی بچسبد، نمی‌شد. ساعتی یا بیشتر و کمتر به همین‌گونه بودم و هیولاهایی در ذهنم می‌آمدند و مرا به وحشت می‌انداختند. از یک چیزی وحشت داشتم، از یک چیز گنگ و مرموز. در همین حالت و در همین گدودی ذهنی گپ‌های سرطان ۱۳۵۶ ش / جولای ۱۹۷۷ م نورمحمد تره‌کی به یاد آمد که می‌گفت: «من و رفیق کارمل قول شرف داده‌ایم که وحدت را چون مردمک چشم حفظ کنیم».

پرسشی در ذهنم جان گرفت، آن قول‌های شرف چی شدند؟ هنوز از تاریخ آن قول‌های شرف یک سال نگذشته است که حالا در سرطان ۱۳۵۷ ش / جولای ۱۹۷۸ م آن قول‌های شرف زیر پا و فراموش می‌شوند، می‌گویند سیاست همین‌گونه است، پس این‌گونه سیاست بازی چقدر کار کشیف است و ثف بر این‌گونه سیاست!

یک نوع حالت تشنج برایم دست داد. سرم درد گرفت و نور دیده‌هایم مثل اینکه کم شدند. لحظه‌هایی همه چیز در نظرم در تاریکی فرو رفتند و من در میان این تاریکی وحشت‌زا، دست و پا می‌زدم، وقتی کمی به حال آمدم، باز گپ‌های نورمحمد تره‌کی به یاد آمد که در آن وقت در سرطان ۱۳۵۶ ش می‌گفت: «مشورت رفقای بین‌المللی است که باید خلقتی‌ها و پرچمی‌ها وحدت کنند. حالا که شما بسیار پشت پرنسیپ و اصول می‌گردید، بفرمایید انشعاب کنید!»

اکنون در سرطان ۱۳۵۷ ش درحالی که قدرت سیاسی به دست آمده، وحدت را کارمل، ترهکی و امین برهم می زنند و باز می گویند که مشورت رفیق پوزانوف است. درحالی که چند بار به روی بسترم لو تک زدم با صدای بلند کلمه هایی از دهنم برآمد: «این رفیق پوزانوف چرا این قدر در امور حزب ما مداخله می کند! این چی درامه هاست و چی بازی هاست!» مثل اینکه صدایم آن قدر بلند بود که همسرم آمد و گفت: «چیزی می گی؟ چیزی کار داری؟»

و من متوجه حالتش شدم و گفتم: «نه، چیزی کار ندارم». این را گفتم و از جایم برخاستم و از اتاق به برنده برآمدم و در برنده، بر چوکی ایی نشستم و به تماشای فضای باز پرداختم. نزدیک های شام بود، فضای کابل غبارآلود بود و گرمای تابستان آن را در آغوش گرفته بود. نگاه هایم مثل اینکه چیزی را می پالیدند و در فضای کابل و پیرامون آن به پرواز بودند. نگاه هایم به کوه ها به سختی چسبیدند و سخن هایی را در ذهنم جان بخشیدند. مثل اینکه دیوارهایی که در ستیغ کوه های آسمایی و شیردروازه در زمان «کابل شاهان» بنا یافته بودند، با من سخن می گفتند. آری، از گذشته های دور و بسیار دور و از قصه های زندگانی تاریخی مردم این سرزمین با من سخن می گفتند و می گفتند که بسیار زورمندان و قدرتمندان آمدند و رفتند؛ ولی ما ماندیم و پابرجا هستیم و شاهد اعمال همه شان بودیم و کارنامه های شان را در دل خود، یعنی در دل تاریخ حفظ کردیم و تا جایی که ممکن بود به نسل آینده انتقال دادیم؛ ولی افسوس و صد افسوس که انسان ها بسیار فراموش کار هستند و به خوبی نمی توانند از تجارب تاریخی استفاده بجا و ثمربخش بکنند، حالا شما آمده اید و ما شاهد اعمال شما هم می باشیم و کارنامه های شما را هم ثبت و در دل تاریخ حفظ می کنیم و برای نسل آینده انتقال می دهیم.

این صداها که از کوه های بلند، متین و باوقار برمی خاستند و به گوش هایم طنین انداز می شدند و با صدای موزون برایم نغمه سرایی می کردند: «ما کوه های سر به فلک کشیده در طول تاریخ این سرزمین باستانی، حافظ استوار و باوفای آزادی اش بوده ایم! هر کس و یا هر گروه که می خواهد در این سرزمین اسرارآمیز حکم روایی کند، باید از این راز آگاه شود و آن

را به خوبی بدانند و به یاد داشته باشد».

آوای کوه‌ها مرا به خود آورد و بار سنگین مسئولیت را، به سنگینی این کوه‌ها به دوشم احساس کردم و باز با خود اندیشیدم که چگونه سنگینی این مسئولیت عظیم را به نورمحمد تره‌کی، حفیظ‌الله امین، ببرک کارمل و سایر رفقا خاطرنشان کنم و چگونه درک و احساس خویش را به آنان انتقال دهم و چگونه آنان را قانع سازم تا در این مسئولیت عظیم و دشوار و پیچیده، ادارهٔ این کشور کهسار، باستانی و عنعنوی، تمامی مردمان کهستان را شریک و سهیم کنند. بایکه تازی و سکتاریم^۱ گروهی و قبیلوی نمی‌شود به سرزمین مقصود رسید. چرا این موضوع زیاد در ذهنم چسپیده بود، به خاطر اینکه برخورد‌های اراده‌گرایانه، ذهن‌گرایانه و دیکتاتورمنشانه رهبری مرا بسیار مشوش و ترسانده بود. به یادم آمد برخورد در برابر گروه محمدهاشم میوندوال، بعد از پیروزی انقلاب ثور، اولین گروه سیاسی که برای رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان تبریکی و شادباش فرستادند، طرفداران محمدهاشم میوندوال بودند. آنان در طی نامه‌ای طویل پیروزی انقلاب را به رهبری حزب تبریک گفته بودند و آمادگی‌شان را برای هرگونه همکاری در تحت رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان اظهار کرده بودند. آنان دربارهٔ شجاعت، فداکاری، ایثار، وطن‌خواهی و اصولیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان و رهبری حزب و در رأس نورمحمد تره‌کی، کلمه‌های بسیار زیبای توصیف‌آمیز نوشته بودند، از پیروزی انقلاب و سقوط رژیم داوود خان با شور و شغف زیادی استقبال کرده بودند. بلی، آنان از نابودی داوود خان بسیار خوش بودند، به خاطر اینکه رهبرشان را (محمدهاشم میوندوال، سابق صدراعظم افغانستان) محمدداوود علیه‌اش توطئه کرده بود و به شکل توطئه‌آمیز، طوری که آوازه شد به وسیله عبدالصمد ازهر، قومندان عمومی ژاندرم و پولیس خویش به قتل رساند.

عبدالصمد ازهر که مسلکش پولیس بود، پسر عبدالکریم خان عمرخیل بود. عبدالکریم عمرخیل از لغمان بود، یکی از مأموران عالی‌رتبه زمان رژیم شاهی و داوود خان بود. او در زمان رژیم شاهی حکمران لوی ولسوالی خوست و حکمران لوی ولسوالی شنوار و در سایر پست‌های مهم و پردرآمد کار کرده بود، ولی در زمان رژیم سردار محمدداوود باز هم معتبرتر شد و به حیث والی در پروان و سایر جاها مقرر شد. اما پسرانش، همه مدعی چپی بودن

را داشتند و در گروه پرچم فعالیت سیاسی می‌کردند و در زمان رژیم داوود از فعالان آن رژیم بودند، در اول‌های رژیم داوود با صمیمت علیه مخالفان رژیم داوود مبارزه می‌کردند و در نابودی‌شان سهم عملی داشتند. اما پسان‌ها وقتی که داوود در سیاست داخلی و خارجی‌اش تغییر آورد و با شوروی روابطش تیره شد، اینان در موضع ضد داوود قرار گرفتند. این چهار برادر (عبدالصمد ازهر و عبدالاحد، اولی صاحب‌منصب پولیس و دومی صاحب‌منصب عسکری بودند. بصیر رنجبر و کبیر رنجبر، این دو نفر در اتحاد شوروی تا به سویه اسپرانتوری که در وطن ما این رتبه علمی را داکتری می‌گویند، تحصیل کرده بودند، کبیر رنجبر همسر روسی داشت) و این هر چهار برادر، با اینکه از طبقه بسیار مرفه و صاحب امتیاز جامعه بودند؛ ولی مدعی خدمت به رنجبران جامعه افغانستان بودند و خودشان را از فعالان مسلک کمونیستی خط مسکو به حساب می‌آوردند و از اشخاص بااعتماد شوروی در افغانستان شمرده می‌شدند. عبدالصمد ازهر، که در اول‌های رژیم جمهوری داوود یکی از پولیس‌های با قدرت وزارت داخله بود و به حیث قومندان عمومی ژاندرم و پولیس کار می‌کرد، علیه مخالفان رژیم داوود زیاد فعالیت به خرج می‌داد، چنانچه رهبری خلقی‌ها را هم در آن وقت تحت تعقیب قرار می‌داد به طوری که در مطبوعات آن وقت فوتوکاپی تحقیقات میوندوال نشر شد. سؤال‌هایی که از میوندوال شده بود به امضا همین عبدالصمد ازهر بود، وقتی میوندوال به صورت اسرارآمیز کشته شد، در محیط کابل این آوازه پخش شد که وی به وسیله عبدالصمد ازهر کشته شده است.

بدین خاطر وقتی رژیم داوود به وسیله حزب دموکراتیک خلق افغانستان سقوط داده شد و داوود به قتل رسید، طرفداران میوندوال بسیار خوش شدند. از آن رو تبریک‌نامه دور و دراز با الفاظ شیرین و توصیف‌آمیز برای رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان و به نام نورمحمد تره‌کی فرستادند؛ ولی نورمحمد تره‌کی بعد از اینکه تبریک‌نامه آنان را قرائت کرد، آن را به حفیظ‌الله امین داد. امین آن را گرفته، درحالی که خنده می‌کرد به نوراحمد نور که در آن وقت وزیر داخله بود، سپرد و گفت که آنان را زندانی کند.

من که در آن مجلس نشسته بودم، فکر کردم که همه این گپ‌ها شوخی و مزاح است؛ ولی چندی بعد معلوم شد که به راستی آنان را محبوس کرده‌اند، نزدیکان یاسین مایل و آریا نزد من در وزارت مالیه آمدند و گفتند که آنان را به خاطر اینکه تبریکی فرستاده‌اند،

محبوس کرده‌اند، این خبر برای من تعجب‌آمیز بود. روزی نزد تره‌کی رفتم و پرسیدم که چرا آنان را زندانی کرده‌اند؟

نورمحمد تره‌کی به گونه تمسخرآمیز برایم گفت: «تو عضو بیروی سیاسی هم هستی و همین قدر گپ را نمی‌فهمی؟»

من که از لحن اهانت‌آمیز او خوشم نیامد، گفتم: «من به حیث عضو بیروی سیاسی، این قدر می‌فهمم که زندانی کردن آنان کار درستی نیست.»

و تره‌کی پرسید: «چرا درست نیست؟»

و من گفتم: «به خاطر اینکه آنان انقلاب و برنامه آن را تأیید کرده بودند، علیه حزب شما و برنامه حزب شما نبودند، رهبری حزب و شما را قبول دارند و آماده هستند که در تحت رهبری شما، طوری که شما بخواهید، همکاری کنند، پس از متحدین شمایند و زندانی کردن آنان موجبی ندارد.»

از شنیدن این گفته‌های من، نورمحمد تره‌کی به طور مسخره‌آمیزی خنده سرداد و می‌خواست با این خنده‌اش مرا مسخره کند، آنگاه خطاب به امین گفت: «امین صاحب جوابش را خودت بگو!»

امین هم که تبسمی بر لبانش نشست، رویش را که تا به حال به طرف تره‌کی بود، به طرف من گشتاند و گفت: «شما تبریکی آنان را خوانده بودید؟» و من گفتم: «بلی.»

و او باز پرسید: «در خاتمه تبریکی چی نوشته بودند؟»

و من گفتم: «نوشته بودند که از طرف «جمعیت دموکرات مترقی افغانستان» وقتی من این جمله را گفتم، امین و تره‌کی بلند خندیدند و بعد از اینکه خنده‌های استهزاآمیزشان قطع شد، امین گفت: «از همین خاطر آنان را بندی کردیم.»

و باز من به تعجب پرسیدم: «چرا از همین خاطر؟»

امین نگاهش به سوی تره‌کی راه کشید و تره‌کی با لحن اهانت‌آمیزی گفت: «چه کنیم، عضو دفتر سیاسی هم است و این گپ‌ها را نمی‌فهمد!»

و دیگر خاموش شد و چیزی نگفت و به دنبال خاموشی او حفیظ‌الله امین خطاب به من گفت: «این‌ها (مقصدش دموکرات‌های مترقی بود) در زمان دولت دیکتاتوری داوود،

موش‌واری از ترس به هر سو خزیده بودند و به کلی خاموشی اختیار کرده بودند و حالا که ما رژیم داوود را سقوط دادیم، باز می‌خواهند سیاست کنند و خود را جمعیت دموکرات مترقی افغانستان می‌گویند».

و من در پاسخ امین گفتم: «خوب است، این خوافتخار ماست که در زمان رژیم داوود، مردم از ترس چیزی گفته نمی‌توانسته‌اند، داوود رژیم یک حزبی آورده بود و حقوق و آزادی‌های دموکراتیک مردم را زیر پا کرده و سلب کرده بود و اکنون در زمان ما مردم جرأت یافته‌اند که باز هم از حقوق و آزادی‌های دموکراتیک خویش استفاده کنند و با استفاده از مرام حزب ما در حیات سیاسی و اجتماعی کشور سهم بگیرند».

امین لحظه‌ایی در پاسخ من چیزی نگفت و مثل اینکه چرت می‌زد تا جوابی برای من بیابد و لحظه‌های بعد گفت: «این‌ها حالا ما را تأیید می‌کنند، وقتی خود را بالای ما به رسمیت شناختانند و هویت سیاسی خود را تثبیت کردند، آنگاه علیه ما قرار می‌گیرند، در آن وقت ما مجبور می‌شویم که بالای آنان ضربه وارد کنیم و در آن وقت است که باز امپریالیست‌ها سروصدا می‌اندازند و به خاطر دموکرات‌های مترقی خود، گریه و ناله سر می‌دهند و علیه ما تبلیغ به راه می‌اندازند و برای ما مشکل خلق می‌کنند».

و من برایش گفتم: «این خویک پیش‌داوری ذهن‌گرایانه است، براساس این‌گونه پیش‌داوری‌ها و تحلیل‌ها ما باید غیر خود، به هیچ‌کس دیگر اعتماد نکنیم، درحالی‌که معیار حقیقت پراتیک^۱ است. در پراتیک هر کسی مخالف قانون عمل کرد، مطابق قانون با وی برخورد شود. از سوی دیگر در مرام ما، آزادی احزاب و آزادی‌های دموکراتیک برای مردم وعده داده شده است، ما نباید مخالف مرام خود عمل کنیم».

وقتی من این گپ‌ها را گفتم، تره‌کی از جایش برخاست، درحالی‌که در پیشانی‌اش گره دیده می‌شد، دستش را به سوی من دراز کرد و گفت: «بروین خدا حافظ. ما کار داریم، حالا دیگر وقت این‌گونه بحث‌ها نیست».

و من ناگزیر از نزد آنان برآمدم.

نوراحمد نور که وزیر داخله بود، اعضای جمعیت دموکرات مترقی افغانستان را از

زندادان رها کرد و از آنان تعهد گرفت که دیگر خود را «جمعیت دموکرات مترقی» نگویند و جمعیت دموکرات مترقی افغانستان را منحل کنند.

این‌گونه برخوردهای غیردموکراتیک که باعث تجدید انقلاب می‌شد و حزب را در جهت مخالف مرامش می‌برد، مرا زیاد مشوش کرده بود، درحالی‌که حزب تاکنون در راه تشکیل جبهه متحد نیروهای ملی و دموکراتیک هیچ گام اساسی برنداشته بود، افزون بر آن وحدت داخلی خود را نیز برهم می‌زد، ترس و تشویش مرا بیشتر می‌کرد.

وقتی نگاه‌هایم به کوه‌های بلند و سنگین اطراف کابل بخیه می‌شد مثل اینکه آنان هم در تشویش‌ها و ترس‌های من شریک بودند و مرا تشویق می‌کردند که در جلسه بیروی سیاسی با قبول هرگونه خطر مانند قبل از قدرت سیاسی، نظرها و پیشنهادهایم را با صراحت طرح کنم و اعضای رهبری را به مسئولیت بسیار بزرگ و سنگینی که به دوش ما افتاده است، متوجه کنم و در آنجا باید خاطرنشان کنم که بر مبنای مرام حزب که در شماره‌های اول و دوم جریده خلق در ثور ۱۳۴۵ ش / اپریل ۱۹۶۶ م نشر شده است، باید قوانین دولتی را تنظیم کنیم و یک سیستم دموکراتیک سیاسی را مستقر کنیم. باید در حزب، اساسنامه حزب حکومت کند و در جامعه، حکومت قانون مستقر شود و حزب ما به حیث حزب حاکم باید بهترین حامی و مجری اصول در درون خویش و بهترین حامی و مجری قانون در درون جامعه باشد.

تا ناوقت‌های شب در برنده نشستم، دیگر تاریکی شد، فقط هیكل‌های سر به فلک کشیده کوه‌ها دیده می‌شدند و هی کوه‌ها در گوشم زمزمه می‌کردند: «ما شاهد اعمال شما هستیم، شما می‌روید و ما می‌مانیم، آری، ما قرن‌هاست که پابرجا هستیم و شاهد بسیار حوادث هستیم، ما زیاد توطئه‌ها و دسایس و ستمگری‌های استبداد داخلی و استعمار خارجی را دیده‌ایم و آن‌ها را در دل تاریخ ثبت کرده‌ایم و به نسل‌های آینده انتقال داده‌ایم. از قضاوت تاریخ بترسید و مخالف منافع ملی وطن خویش و مخالف حقوق اساسی مردم خویش عمل نکنید!»

در برنده اندیشمندانه نشسته بودم و این صداها را از کوه‌ها، دشت‌ها و فضا و هوای وطن محبوب خویش افغانستان می‌شنیدم و خود را باز هم بیشتر در زیر بار مسئولیت سنگین وطن‌خواهانه احساس می‌کردم.

درباره این می‌اندیشیدم که چگونه حزب ما و دولت ما هرچه بیشتر نیرومند شود و بتواند در جهت فراوانی تولید و توزیع عادلانه، کارهای پرثمری انجام دهد. برای این منظور باید یک سیاست معقول و سالم داخلی و خارجی اتخاذ شود به خصوص درباره تنظیم سیاست خارجی بسیار دقت و احتیاط به عمل آید تا علیه کشورهای خارجی به خصوص کشورهای همسایه، برخورد تحریک‌آمیز صورت نگیرد، تا آنان به خاطر مداخله در امور داخلی ما بهانه نیابند و دست به مداخله نزنند. بزرگ‌ترین موفقیت رهبری ما این خواهد بود که در این مرحله انقلاب با همسایگان خویش سالم و در صلح زندگی کنیم و بتوانیم در وضعیت صلح‌آمیز، برنامه‌های انقلابی را با در نظر داشتن روحیه، عنعنه و عقاید دینی مردم خویش عملی کنیم و بکوشیم که طوری زمینه را از نگاه سیاسی مساعد کنیم تا به زحمت‌کشان وطن خویش عوض شعارهای پرطمطراق و لفاظی‌های موزون به صورت مادی چیزی بدهیم و آنان در عمل ببینند که زندگی مادی‌شان روز به روز بهتر می‌شود و از عدالت اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بیشتر برخوردارتر می‌شوند.

آری، ساعت‌ها تک‌وتنها در برنده نشسته بودم و درباره این چیزها می‌اندیشیدم و اندیشه‌هایم را جمع‌وجور می‌کردم تا در جلسه بیروی سیاسی این گپ‌ها را طرح کنم. وقتی از برنده به اتاق آمدم، اندیشه‌هایم را به طور یادداشت‌های کوتاه در کاغذی نوشتم و در جیب کرتی خود ماندم تا در روز جلسه آن را بخوانم و گپ‌ها به یادم بیاید و آن‌ها را به خاطر تنظیم یک پالیسی مشخص داخلی و خارجی طرح کنم.

۲۸. بیرون کشیدن جناح پرچم از رهبری حزب و دولت و یکه‌تازی امین

دیگر هرگز آن طوری که من آرزو داشتم و یا آن طوری که مطابق اصول باید می‌شد، جلسه دفتر سیاسی دایر نشد. بدون اینکه جلسه بیروی سیاسی دایر شده باشد و بدون اینکه نورمحمد تره‌کی موضوع را به جلسه رسمی بیروی سیاسی طرح کرده باشد، بیرک کارمل و یک تعداد دیگر از اعضای کمیته مرکزی را به کشورهای خارج سفیر کرد. این اشخاص در این کشورها مقرر شدند:

بیرک کارمل به حیث سفیر افغانستان در چکوسلواکیا؛ خانم اناهیتا به حیث سفیر افغانستان در یوگوسلاویا؛ نوراحمد نور به حیث سفیر افغانستان در ایالات متحده امریکا؛ عبدالوکیل به حیث سفیر افغانستان در بریتانیا؛ محمود بریالی به حیث سفیر افغانستان در پاکستان؛ نجیب‌الله به حیث سفیر افغانستان در ایران؛ عبدالمجید سربلند به حیث جنرال فُئسل در بمبئی؛ فدامحمد ده‌نشین به حیث فُئسل در کویت.

بر اساس گزارش نورمحمد تره‌کی و حفیظ‌الله امین، آنان بر مبنای راپور محمدحسن بارق شفیع و عبدالقدوس غوربندی به حیث اشخاص سردهسته گروپ بیرک کارمل تشخیص داده شده بودند که بنا به گفته آنان در فعالیت ضد رهبری و ضد انقلابی به نفع کارمل، کارهای سازمانی و تشکیلاتی را به پیش می‌بردند.

در این روزهایی که نورمحمد تره‌کی آنان را در این پُست‌ها تعیین کرده بود، اشخاص صاحب‌نظر بیروی سیاسی و کمیته مرکزی را به حضور نمی‌پذیرفت. برای من هیچ امکان میسر نمی‌شد تا گپ‌هایم را برای نورمحمد تره‌کی بگویم، دلم بسیار پُر عقده بود؛ ولی

چاره‌ایی نداشتم، از اینکه به نام عضو دفتر سیاسی بودم؛ اما در سیاست نقشی ایفا کرده نمی‌توانستم، خودم را اهانت شده احساس می‌کردم.

روزی امکان ملاقات با حفیظ‌الله امین میسر شد و از او پرسیدم: «هر دوی شما (مقصودم تره‌کی و خود او بود) براساس کدام معیار این رفقا را تعیین کردید؟»

او لحظه‌ایی چیزی نگفت و خودش را با کاغذهای روی میزش مشغول داشت، سپس سرش را از میز بالا کرد و درحالی‌که تبسمی بر لبانش نقش بسته بود گفت: «تعیینات این‌ها را، رفیق پوزانوف کرده است!» با شنیدن این جمله حال یک قسم شد، قسمی که نمی‌توان شرح کرد. ساکت ماندم و چیزی برای گفتن به ذهنم نمی‌آمد. دقیقه‌هایی بی‌سخن ماندم، کمی حواسم جمع‌وجور شد و در این وقت حفیظ‌الله امین برایم گفت: «چرا خاموش شدی؟ اگر گفتنی داری بگو».

و من گفتم: «شما درباره عواقب این کار فکر کرده‌اید؟»

و او یک قسم مغرورانه جواب داد: «چی عواقب؟!»

من لحظه‌ایی خاموش ماندم و او با نگاه‌های پرسش‌آمیزی به سویم دید و من به سخن آمدم: «شما این رفقا را به خاطری از وطن می‌کشید که آنان را ضد رهبری و ضد انقلاب به حساب می‌آورید و به آنان بی‌اعتماد شده‌اید. آیا یک دولت باید کسانی را سفیر خود و نماینده‌های سیاسی خود در کشورهای خارج مقرر کند که به آنان اعتماد نداشته باشد؟ درحالی‌که باید سفیرها و نمایندگان سیاسی یک دولت از اشخاص با اعتماد همان دولت باشند تا با اعتقاد، صمیمت و صداقت از سیاست خارجی و داخلی دولت خویش دفاع، حمایت و اطاعت کنند و همواره بکوشند تا با وسایل گوناگون، سیاست داخلی و خارجی دولت خود را تبلیغ و ترویج کنند و به رهبری دولت خویش معتقد باشند و از دل و جان احترام داشته باشند. تعجب در اینجاست که شما کسانی را به حیث سفیر و نمایندگان سیاسی دولت خویش به کشورهای خارجی مقرر می‌کنید که بنا به گفته شما، آنان ضد رهبری و ضد انقلاب هستند و به سیاست داخلی و خارجی دولت شما موافق و معتقد نیستند».

در این وقت زنگ تلفون امین به صدا درآمد، او گوشی را برداشت، از آن سو کسی برایش چیزی گفت، او گوشی را مانند، از جایش برخاست و گفت: «مرا تره‌کی صاحب خواسته

است، باز خودت هم این بحث‌ها را با تره‌کی صاحب بکن».

من هم از جایم برخاستم، هر دوی ما یکجا از دفتر او برآمدیم و در وقت خداحافظی امین برایم گفت: «بسیار چرت نزن، سیاست از این چیزها دارد، همه این کارها موقتی است، چند وقت بعد ما مستحکم‌تر می‌شویم!» این گپ‌ها را در حالی می‌گفت که از من دور می‌شد و مشت‌های گره‌کرده دست راستش را هم تکان می‌داد.

کسانی را که سفیر تعیین کرده بودند، از هر کسی که «اگریمان»^۱ اش می‌رسید، یکی پشت هم می‌رفتند. تا آن زمان و همچنان تا ماه‌های بعدی پروتکل وداع و استقبال را کسی نمی‌فهمید، در میدان هوایی پروتکل رسمی دولتی مراعات نمی‌شد، بدین معنا که اگر وزیر برود چی کسانی برای وداعش برود و یا اگر بیاید چی کسانی به استقبالش برود و یا اگر سفیر برود چگونه با او به صورت رسمی خداحافظی شود و یا اگر بیاید چگونه و چه کسی از او استقبال کند، به همین‌گونه اعضای دفتر سیاسی و یا کمیته مرکزی، در آن روزها و چند ماه بعد، خداحافظی و استقبال تقریباً به صورت دسته جمعی، متینگ و مظاهره صورت می‌گرفت. اگر یک وزیر به جایی می‌رفت تقریباً تمامی اعضای کابینه برای خداحافظی او به میدان هوایی می‌آمدند علاوه بر مأموران وزارتش، اعضای فامیل و دوستان شخصی اش و بعضی از اعضای متملق و چاپلوس حزب و وزارتخانه‌ها نیز بودند و همچنان وقتی که از سفر بازمی‌گشت، اما پسان‌تر در اثر تدبیر و راهنمایی ریاست تشریفات وزارت خارجه و به کمک و مساعدت مأموران سابقه‌دار وزارت خارجه، پروتکل رسمی به وجود آمد و بیروبار میدان هوایی کم شد؛ البته در روزهایی که این سفیرهای جدید می‌رفتند، هنوز پروتکل مراعات نمی‌شد و در میدان هوایی همان بیروبار و نمایش بود.

نوراحمد نور در مکروریان در همان زینه‌ایی منزل داشت که منزل من هم بود. روزی که او به حیث سفیر عازم ایالات متحده بود، سرطان ۱۳۵۷ ش / جولای ۱۹۷۸ م صبح روز برای خداحافظی به منزل ما آمد، پس از اینکه می‌خواست از خانه برآید چشم‌هایش اشک پُر شد و من همراهش تا دهن دروازه آمدم. وقتی در دهن دروازه به رسم وداع روبوسی کردم، عقده‌اش کفید و گریه سرداد و در میان گریه‌هایش گفت: «رفیق میثاق ما امیدوار هستیم

۱. اگریمان: موافقت با قبولی او. اصطلاحی معمول در دیپلوماسی است که اگر کشور مربوط بعد از غور و بررسی به شخص معرفی شده اعتماد کند، اگریمانش را می‌فرستد و شخص را به حیث سفیر در کشور خود می‌پذیرد.

که شما همیشه به مانند گذشته در موضع اصول قرار داشته باشید». این را گفت و از من جدا شد و دستمالش را از جیبش کشید و درحالی که از زینه ها پایین می شد، اشک هایش را پاک کرد.

پس از اینکه ببرک کارمل و اعضای سرشناس گروهش رفتند، در رهبری حزب و دولت به تدریج یک تازی و نظامی گری بیشتر شد. ما همه به شمول نورمحمد تره کی و حفیظ الله امین، دیگر همان اعضای ح. د. خ. اقبل از انقلاب و ماه های اول انقلاب نبودیم. رهبران ما چنان در خود فرو رفتند و چنان مغرور شدند که نمی توان به قلم شرح کرد، همه ما و هرکس در حصه خویش و به اندازه قدرت خویش خودخواه و مغرور شدیم. از دفتر سیاسی و کمیته مرکزی و حزب تنها یک نام باقی ماند. دیگر ما این دور رهبر را به جز از مجلس وزرا که آن هم به گونه ای فرمایشی دایر می شد، دیده نمی توانستیم. از جلسه دفتر سیاسی و کمیته مرکزی خبری نبود. روزی امین در مجلس وزرا از من پرسید: «بسیار خسته به نظر می آیی، چی گپ است؟»

من شوخی کردم و گفتم: «کارهای وزارت زیاد است و همچنان بعد از کار رسمی وزارت، زیاد قاموس ها را ورق می زنم و مطالعه می کنم که مرا بسیار خسته می کند». او گفت قاموس را چرا مطالعه می کنی؟ من گفتم: «می خواهم یک صفتی را به تعریف شما پیدا کنم که دیگر استعمال نکرده باشند و آن به نام من ثبت شود، مگر مُرده های شما آن قدر زیاد و فعال استند که همه را استعمال کرده اند!»

دهنش با تبسم باز شد، لبخندی زد و گفت: «من در تلویزیون می بینم». در سر تا سر کشور پشتیبانی احساساتی مردم بسیار وسیع، گسترده و پر شوق و شور سازماندهی می شد. تقریباً هر روز در کارخانه ها، فابریکه ها، وزارتخانه ها، مؤسسات دولتی و غیردولتی و غیره، در شهرها، ولسوالی ها و قریه ها، اجتماعات سازمان داده می شد. اعضای دولت و حزب در این اجتماعات اشتراک می کردند و اجتماع کنندگان با شور و احساسات از آنان استقبال می کردند، به سر و صورت شان گل می پاشیدند و در قدم های شان گلبرگ ها نثار می کردند، به صورت ممتد کف می زدند و شعارها می دادند. این استقبال پُرشور و احساساتی مردم، اعضای دولت و حزب را به خصوص اعضای رهبری حزب و دولت را چنان مست کرده بود که به کلی از خود بی خود شده بودند. ابتکار

دیگری که به دستور امین توسط خیال محمد کتوازی، وزیر اطلاعات و کلتور صورت گرفته بود، این بود که هر روز بعد از وقت رسمی هنرمندان رادیو و تلویزیون در پارک زرنگار برای اهالی شهر رایگان کنسرت می‌دادند و در این کنسرت‌ها سروده‌هایی در صفت رهبر کبیر و شاگرد باوفایش خوانده می‌شد. تمامی اعضای حزب و دولت به شمول اعضای رهبری در این اجتماعات بیانیه‌های بسیار احساساتی، تحریک‌کننده و بی‌مسئولیت ایراد می‌کردند. به غیر از اتحاد شوروی و اقمار آن، به تمامی رهبران دولت‌ها را به شمول جمهوری خلق چین فحش و ناسزا می‌گفتند، علیه رهبری دولت‌های همسایه (پاکستان، ایران و چین) و کشورهای مرتجع عربی سخن‌های اهانت‌آمیز و تحریک‌کننده ادا می‌کردند. در داخل کشور، به غیر از خلقی‌ها دیگر تمامی جریان‌ها و سازمان‌های سیاسی را بد و رد می‌گفتند و دشنام می‌دادند و خائن خطاب می‌کردند. همچنین فتودال‌ها، خان‌ها، بیگ‌ها و ارباب‌ها، روحانیون و سرمایه‌داران را وابسته به امپریالیسم می‌کردند، مأموران عالی‌رتبه رژیم‌های گذشته، سرداران، اعیان و اشراف و خانواده سلطنتی را فحش می‌دادند، ناسزا می‌گفتند، خائن خطاب می‌کردند و سخن‌های اهانت‌آمیز و تحریک‌انگیز درباره ایشان به کار می‌بردند.

شیوه کنونی تبلیغات و گپ‌زدن‌ها و بیانیه دادن‌ها، به همان شیوه مظاهره‌چینی قبل از رسیدن به قدرت سیاسی و بسیار شدیدتر و بی‌بندوبارتر از آن وقت بود؛ زیرا در آن وقت که حزب به حیث یک جریان سیاسی اپوزیسیون فعالیت می‌کرد تا اندازه‌ایی از دولت‌های سراققتار می‌ترسید و می‌کوشید که گپ‌هایش را مطابق دهنش بزند و قوانین را مراعات کند تا در بند بازخواست قانونی نیفتد. اما حالا که حزب حاکم شده بود و قدرت سیاسی دولتی به دستش افتاده بود و از کسی ترس و بیم نداشت، آنچه به دهنش می‌آمد می‌گفت و آنچه دلش می‌خواست می‌کرد. درحالی‌که در آن وقت هر عضو حزب هر سخنی را که می‌گفت، سخنش سخن یک فرد عادی جامعه بود که مسئولیت دولتی نداشت؛ ولی اکنون سخن هر عضو حزب، سخن یک عضو حزب حاکم بود که مسئولیت دولتی داشت. تمامی جامعه افغانستان و دولت‌های جهان بالای سخن او حساب می‌کردند، به خصوص اعضای رهبری حزب و دولت و خاص‌الرئیس دولت، صدراعظم و اعضای کابینه باید در ادای هر کلمه بسیار دقت و سنجش به خرج می‌دادند و مانند یک شخصیت پُرمسئولیت

دولتی گپ می زدند، نه به مانند یک مظاهره چی احساساتی، بی مسئولیت و بازاری. اصولاً هر عضو عالی رتبه حزب و دولت، عضو یک سازمان حزبی و دولتی بود و هیچ گاه او نباید بیانیۀ شفاهی بدهد؛ زیرا در بیانیۀ شفاهی هر چه هم اگر بیانیۀ دهنده نطاق قوی و مسلط باشد، باز هم این امکان وجود دارد که کلمه ها و عبارت های خارج از پالیسی و سیاست جاری و اصول از دهنش برآید. این گونه اشخاص پُرمسئولیت باید بیانیۀ اش تحریری باشد و از طرف سازمان مربوطه اش تصویب شود و بعد از تصویب در حالی که تمامی جوانب سیاسی جاری و معیارهای اصولی در نظر گرفته شده باشد، آنگاه بیانیۀ تحریری اش را قرائت کند. ولی از ما این طور نبود، هم رئیس دولت، هم صدراعظم و اعضای کابینه و هم تمامی اعضای حزب و دولت شفاهی بیانیۀ می دادند و یک مسابقۀ نطاقی بود و نطق ها هم به همان محتوا و طرزی بود که قبلاً تشریح داده شد.

آری، جریان دولت مداری ما به همین روند ناسالم پیش می رفت. حزب به نام حزب حاکم بود و در عمل حزب در خدمت دولت قرار داشت. حزب دولت را رهبری نمی کرد؛ بلکه دولت حزب را در خدمت خویش استخدام کرده بود و قدرت دولتی عمدتاً و اساساً در دست نورمحمد تره کی و حفیظ الله امین و چند تا نظامیان اردو متمرکز شده بود که آنان اراده شان را به وسیله همین یک عده نظامیان در عمل پیاده می کردند. اشخاص شناخته شده و برجسته این نظامیان این ها بودند:

اسدالله سروری رئیس پولیس مخفی (آگسا)، محمد اسلم وطن جار وزیر امور داخله، سید داوود ترون قومندان عمومی ژاندارم و پولیس، سید محمد گلاب زوی سریاور رئیس شورای انقلابی و بعد وزیر مخابرات، عبدالقادر وزیر دفاع، شیرجان مزدوریار قومندان قوای مرکز و قومندان گارنیزون شهر کابل و محمد یعقوب قومندان گارد.

باید یادآور شوم که یک تعداد این نظامیان سواد علمی و سیاسی کامل نداشتند و کار را در پُست های بلند دولتی به پیش برده نمی توانستند. اما متأسفانه که همان گپ بود که زور قالب ندارد! (زور نظامی بودن شان و البته زور دوستان شوروی شان) و جالب تر از همه که همین تعداد نظامیان پیش از ما و بعد از ما هم سر قدرت بودند و هم سر قدرت ماندند. این نظامیان هر روز صبح در اول وقت رسمی در منزل پایان گلخانه ارگ (به اصطلاح خانه خلق) در دفتر حفیظ الله امین جمع می شدند و از وضع کشور به او گزارش می دادند

و بعد می‌رفتند به سوی حرم سرای، آنجایی که قبلاً مقر پادشاه بود و اکنون نورمحمد تره‌کی اقامت داشت. حفیظ‌الله امین پیش‌پیش حرکت می‌کرد و دیگران به دنبالش. آنجا در حرم سرای در سالون شکوه‌مند شاهانه در منزل پایان منتظر می‌بودند تا نورمحمد تره‌کی از منزل بالا، پایین شود. وقتی او در زینه نمودار می‌شد، همه به پا می‌خاستند و براساس ضوابط عسکری تیاری ایستاده می‌شدند. نورمحمد تره‌کی آهسته‌آهسته قدم برمی‌داشت و به سوی آنان می‌آمد. وقتی نزدیک آنان می‌رسید، اول دستش را به سوی حفیظ‌الله امین دراز می‌کرد، امین یک قدم پیش می‌آمد درحالی‌که بر لبان هر دو تبسمی نقش می‌بست خود را در برابر تره‌کی خم می‌کرد و همراهش دست می‌داد، به همین‌گونه هریک، یک قدم پیش می‌آمدند و بعد از اینکه رسم تعظیم عسکری به جای می‌آوردند، نورمحمد تره‌کی با ایشان همان‌گونه که تبسمی بر لب می‌داشت، دست می‌داد. بعد همه یکجا به سوی دفتر کار نورمحمد تره‌کی در منزل بالای قصر گلخانه در همان جایی که روزی دفتر کار پادشاه و داوود بود، روانه می‌شدند. نورمحمد تره‌کی چند قدم پیش‌تر حرکت می‌کرد، به دنبالش که البته بسیار به نورمحمد تره‌کی نزدیک بود و گاهی در کنارش قدم برمی‌داشت، حفیظ‌الله امین بود و به دنبال آنان دیگران آهسته و بی‌صدا گام برمی‌داشتند. در دهن دروازه حرم سرای و قصر گلخانه افراد عسکری خوش‌لباس و مسلح در حال دقت و تیاری درحالی‌که تفنگ‌های‌شان را به سختی در سینه‌شان چسبانیده بودند در حالت رسم تعظیم و احترام ایستاده بودند.

حفیظ‌الله امین بر چوکی پیش روی میز کار نورمحمد تره‌کی می‌نشست و دیگران به گونه رسم نظامی در حال تیاری ایستاده بودند و هریک به همان شیوه نظامی می‌گفتند: «به حضور رهبر کبیر خلق افغانستان! از ساحه کار خود راپور خیریت می‌دهیم و تفصیل را قومندان سپیده دم انقلاب، رفیق دلیر و شجاع امین صاحب به عرض می‌رساند!» بعد هریک بعد از رسم تعظیم «شاگرس»^۱ می‌کردند و می‌برآمدند و تنها حفیظ‌الله امین در نزد نورمحمد تره‌کی می‌ماند و البته که «به تفصیل از تمام وضع کشور و امور دولتی و حزبی» گزارش می‌داد.

۱. شاگرس، شی‌گرس/ شی‌گرس: به راست راست (اصطلاح نظامی به زبان پشتو).

روزی بدون مشورت و اطلاع من، ریاست هوایی ملکی و شرکت هوایی آریانا را که قبلاً مربوط وزارت مالیه بود، از وزارت مالیه جدا و به صدارت مربوط ساختند؛ زیرا یک نفر نورمحمد دلیلی نام که از دوستان شخصی و نزدیک امین و وطن جار بود، رئیس هوایی ملکی بود و به خاطر اینکه او را از تحت اداره من بکشند و مستقل بسازند، این کار را به فرمان نورمحمد ترهکی کرده بودند و در این وقت من در خارج بودم، وقتی از خارج آمدم، اطلاع یافتم و زیاد اعصابم تحریک شد و صبح اول وقت رسمی به ارگ رفتم که این موضوع را با ترهکی در میان بگذارم. در همان روز شاهد عینی این مراسم و این جریان کار نورمحمد ترهکی با امین و نظامیان نامبرده شدم.

بدین گونه پالیسی ساز، نورمحمد ترهکی و حفیظ الله امین بودند و اعمال کنندگان عمده این سیاست سازی، نظامیان نامبرده، هر روز صبحانه در اول وقت رسمی، آنان در ارگ به حضور نورمحمد ترهکی جمع می شدند و درباره سرنوشت کشور تصمیم می گرفتند و عملی می کردند. در حقیقت یک گروه نظامی، مغرور و خودسر که از علم سیاست آگاهی کامل نداشتند و فقط متکی به اراده ذهن گرایانه و عقب مانده خویش بودند و به هیچ گونه اصول دموکراتیک معتقد نبودند و از حقوق اساسی بشر اطلاعی نداشتند، یک دولت نظامی را تشکیل داده بودند.

دیگران یعنی اعضای دفتر سیاسی، اعضای کمیته مرکزی، اعضای شورای انقلابی و تمامی اعضای حزب و دولت در اتخاذ سیاست دولت و حزب و در تنظیم امور سیاسی هیچ گونه نقشی نداشتند و صدفی صد تابع اراده نورمحمد ترهکی، حفیظ الله امین و گروه نظامی آنان بودند و همه به حیث پرسونل کار می کردند. اساسنامه حزب کاملاً لگد مال شده بود و در دولت و جامعه، اراده گرایی و امرورنهی شخصی جای قوانین را گرفته بود.

ما یعنی اعضای دفتر سیاسی و اعضای کمیته مرکزی، آن طوری که قبل از انقلاب شور به حیث شخصیت های سیاسی نقش بازی می کردیم، اکنون آن طور نبودیم. اکنون به بیروکرات های ذلیل و چوکی پرست مبدل شده بودیم. اکنون ما شخصیت های سیاسی نبودیم، به خصوص اعضای دفتر سیاسی با وجودی که نام عضویت در دفتر سیاسی هم بالای مان بود؛ ولی هیچ گونه مداخله در تنظیم سیاست و امور سیاسی نداشتیم و فقط در اندیشه حفظ چوکی خود بودیم. درحالی که شخصیت های سیاسی هیچ گاه به خاطر گرفتن

و تصاحب شدن چوکی مبارزه نمی‌کنند و شخصیت‌های سیاسی به خاطر مقرر شدن در یک چوکی پر قدرت دولتی، عضو یک دولت و یا کارمند یک دولت نمی‌شوند؛ بلکه به خاطر عملی شدن یک مرام و یک برنامه که به آن معتقد هستند، مبارزه می‌کنند. هرگاه برای شان ثابت شود که مرام و برنامه‌ایی که آنان معتقد هستند از طرف یک دولت عملی نمی‌شود یا از آن انحراف می‌شود، مبارزه خود را علیه آن دولت به خاطر عملی شدن برنامه مورد نظر ادامه می‌دهند، اگر عضو چنین دولت منحرف باشند، از آن استعفا می‌دهند و باز هم به خاطر عقیده و طرح خویش به مبارزه اصولی خویش ادامه می‌دهند. با رسیدن به قدرت و چوکی، حیثیت ما معلوم شد. معلوم شد که ما شخصیت‌های سیاسی نبودیم؛ بلکه اشخاص بسیار ضعیف، جاه‌طلب، خودخواه، منفعت‌جو و چوکی‌پرست بودیم. معلوم شد که ما برای عقیده و مرام خویش مبارزه نمی‌کردیم؛ بلکه برای رسیدن به جاه و جلال شخصی تپ و تلاش داشتیم. وقتی به جاه و جلال رسیدیم، مرامنامه و اساسنامه‌ایی را که سال‌ها برای عملی شدن آن سروصدا به راه انداخته بودیم به کلی فراموش کردیم. در حالی که مطابق مراسمی که در شماره اول و دوم جریده خلق در تاریخ حمل ۱۳۴۵ ش / اپریل ۱۹۶۶ م نشر کرده بودیم، باید در جامعه افغانستان دموکراسی ملّی را عملی می‌کردیم، بدین معنا که تمامی حقوق اساسی مردم را برای شان می‌دادیم، احزاب سیاسی دموکراتیک باید حق فعالیت قانونی می‌یافتند، آزادی مطبوعات و اجتماعات، آزادی بیان و سایر حقوق و آزادی‌های دموکراتیک مردم به شمول حق انتخاب آزاد برای شان داده می‌شد. آن احزاب و سازمان‌های سیاسی دموکراتیک که می‌خواستند به خاطر عملی شدن یک برنامه دموکراتیک با حزب ما جبهه متحد می‌ساختند، باید با آغوش باز آن‌ها را استقبال می‌کردیم و جبهه متحد دموکراتیک ملّی را تشکیل می‌دادیم. مطابق اساسنامه حزب، باید وحدت حزب را مثل مردمک چشم حفظ می‌کردیم، تمامی ارگان‌های رهبری حزب را از سازمان‌های اولیه گرفته تا کمیته مرکزی و بیرونی سیاسی بر مبنای رأی مخفی و مستقیم انتخاب می‌کردیم و حیات درونی حزب را مطابق معیارها و مواد اساسنامه حزب تنظیم می‌کردیم و با سایر احزاب و نیروهای دموکراتیک اتحاد می‌کردیم.

نورمحمد تره‌کی به حیث مُنشی عمومی حزب وظیفه اصولی و وجدانی داشت که باید حامی مرامنامه و اساسنامه حزب باشد و در حالی که اکنون حزب قدرت سیاسی

را به دست گرفته بود و نام دولت خود را هم «جمهوری دموکراتیک افغانستان» گذاشته بود، محتوای مرامنامه و اساسنامه را در عمل پیاده می‌کرد؛ ولی او نه تنها در راه عملی شدن ارزش‌های دموکراتیک مرامنامه و اساسنامه اقدامی نکرد؛ بلکه حزب را در خدمت یک دستگاه نظامی بیروکراتیک قرار داد که مفهوم و معنای حقوق اساسی مردم و حقوق دموکراتیک را نمی‌فهمیدند.

وقتی یک مُنشی عمومی حزب به حیث یک فرد با قدرت حزب و دولت در چنین گمراهی و بی‌اصولی و خودسری سقوط می‌کند، وظیفه اعضای کمیته مرکزی و دفتر سیاسی آن و تمامی اعضای حزب است که او را به جایش بنشانند و حزب را از اعمال ضد مرامنامه و اساسنامه باز دارد و در مسیر اصولیت قرار دهد. ولی متأسفانه طوری که قبلاً خاطرنشان شد، اعضای بیروی سیاسی و کمیته مرکزی و تمامی اعضای حزب نه تنها به این وظیفه اصولی، انقلابی و وجدانی خویش عمل نکردند؛ بلکه به حیث مداحان، نوکران و چاپلوسان نورمحمد تره‌کی، حفیظ‌الله امین و باند نظامیان آنان مبدل شده و به خاطر مداحی و ثناخوانی آنان مسابقه به راه انداخته بودند.

نورمحمد تره‌کی با نفی رهبری جمعی قدرت سیاسی را در خود متمرکز کرد و با گروه نظامی خویش امور دولتی را به شیوه یادشده به پیش می‌برد. آنچه در مرکز قدرت جریان داشت ما به کلی بی‌اطلاع و بی‌خبر بودیم و به سختی به چوکی‌های وزارت چسبیده بودیم و به حیث پرسونل به‌طور خستگی‌ناپذیر کار می‌کردیم. در وزارتخانه‌هایی که وزیرانش از اعضای سابقه‌دار کمیته مرکزی بودند، چه از بخش خلقی و چه از بخش پرچمی، کارها با نظم بر مبنای سرعت و سلامت جریان داشت و برخورد با مردم روی هم رفته، مطابق اصول دموکراتیک و قانونی صورت می‌گرفت؛ ولی در وزارتخانه‌ها و اداره‌هایی که اشخاص تازه به دوران رسیده و نظامی‌ها بودند، کارها روز به روز گدّود می‌شد و برخورد با مردم به شیوه نظامی بود و همه امور به‌خصوص در دستگاه‌های امنیتی بر مبنای روحیه نظامی‌گری صورت می‌گرفت.

با وجود نارسایی‌هایی که گفته شد، چیزی که قابل یادآوری است، علیه رشوت‌ستانی، اختلاس و سوءاستفاده از دارایی عامه به‌طور جدی در دستگاه دولت مبارزه می‌شد و می‌توان گفت که تقریباً این امراض از اداره دولت به کلی در جریان معو شدن بود و روحیه

ترس از برخورد جدی، طوری در دستگاه‌های دولتی استیلا یافته بود که رشوت‌خواران و اختلاسگران به سختی ترسیده بودند و دست‌شان کوتاه شده بود و هم اعضای حزب به‌طور جدی مراقب این موضوع بودند و می‌توان گفت که در این بخش تقوای خود را حفظ کرده بودند و هم نورمحمد تره‌کی در بیانیه‌های خویش اعضای حزب را در این مورد متوجه می‌کرد. همچنین تمامی اعضای مقامات عالی دولت در این مورد توجه جدی داشتند و در تمامی دستگاه دولت یک چیزی که برجسته دیده می‌شد، سرعت و تا اندازه زیاد سلامت در کارهای اداری و جریان امور روزمره بود.

باید خاطرنشان کنم که بسیار امیدوار بودم که بعد از ۶ جدی و بعد از به قدرت آمدن پرچمی‌ها چنین اشتباهاتی صورت نگیرد و همه دوباره به‌خاطر مرام و برنامه ح. د. خ. او به‌خاطر یک افغانستان مستقل، آزاد و نوین مبارزه و کار کنند، نه به‌خاطر چوکی و قدرت، اما متأسفانه که همه چیز از بد، بدتر شد و نه تنها از اشتباهات گذشته پند نگرفتند؛ بلکه مستقل بودن عام و تام خود را در مقابل شوروی‌ها کاملاً باختند و تقریباً همه زیر استثمار مطلق شوروی‌ها به‌حیث خدمتگزاران آرمان‌های مسکو آگاهانه و غیرآگاهانه یا کورکورانه با چاپلوسی و تملق تسلیم و پیرو اراده شوروی‌ها شدند. ح. د. خ. یک بار دیگر به‌شکل فجع‌ترش قربانی اعمال ماجراجویانه، غیراصولی، غیرواقعی و غیرعملی رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی شد که متأسفانه رهبری جناح پرچم هیچ‌گونه مقاومت در مقابل این جنایت بزرگ نکرد و برعکس به صورت عام و تام ح. د. خ. ا را به خدمت آرمان‌های شوروی‌ها قرار دادند.

۲۹. جلسات سازمان‌های حزبی، دفتر سیاسی و مجلس وزرا

جلسات سازمان‌های حزبی به مفهوم جلسه یک حزب سیاسی دایر نمی‌شد، آنچه بود امرونی نظامی‌گونه بود. جای دفتر سیاسی را همان جلساتی گرفته بود که نورمحمد تره‌کی و حفیظ‌الله امین با گروه نظامی‌شان هر روز در صبح‌ها، اول وقت رسمی تشکیل می‌دادند، آن را هم به همان گونه‌ایی که قبلاً شرح داده شد و درحقیقت مرکز قدرت حزبی و دولتی همان‌ها بودند، البته گاه‌گاهی بدون اینکه وقتش یا برنامه کار معلوم باشد ناگهان هر عضو دفتر سیاسی احضار می‌شد و گویا که باید دفتر سیاسی جلسه می‌کرد و آن هم فقط و فقط برای به‌جا آوردن تشریفات و مراسمی بود که بعضی مسائل که براساس اراده شخصی تره‌کی و امین فیصله شده بود، می‌خواستند آن را به نام فیصله بیروی سیاسی اعلام کنند.

حزب تاکنون از خود جای و مقری نداشت. جلسه دفتر سیاسی در یکی از اتاق‌های قصر گلخانه که درحقیقت مقر دربار رئیس دولت بود، دایر می‌شد. اعضای دفتر سیاسی پیش از پیش می‌آمدند و در چوکی‌ها می‌نشستند. بعد از آن همه منتظر می‌بودند تا نورمحمد تره‌کی و حفیظ‌الله امین «تشریف» بیاورند. آنان پس از نیم ساعت یا کمتر و بیشتر می‌آمدند. نورمحمد تره‌کی پیش و حفیظ‌الله امین به دنبالش بود. همیشه در زیر بغل حفیظ‌الله امین یک دوسیه می‌بود. وقتی آنان داخل اتاق می‌شدند همه به پا می‌خاستیم تا زمانی که بارق شفيعی عضو دفتر سیاسی بود، در وقت آمدن نورمحمد تره‌کی و حفیظ‌الله امین او کف زدن را شروع می‌کرد و همه مجبور می‌شدیم که به خاطر استقبال از آنان کف بزنیم. بعد نورمحمد تره‌کی درحالی که همان تبسم همیشگی‌اش به دهنش بود

به صدر مجلس می‌نشست و سرش را به رسم مانده نباشی به سوی هریک تکان می‌داد و تشکر می‌گفت. همیشه در کنار چپش حفیظ الله امین می‌نشست و در کنار راستش داکتر شاه‌ولی. در پهلوی حفیظ الله امین، دستگیر پنجشیری و در پهلوی داکتر شاه‌ولی، داکتر صالح محمد زیری می‌نشستند و ما دیگران همان‌گونه بدون پروتکل یکی در کنار هم می‌نشستیم و من تقریباً همیشه در کنار صالح محمد زیری می‌نشستم؛ زیرا گاه‌گاهی باهم شوخی و مزاح می‌کردیم بعد حفیظ الله امین که دوسیه‌اش را که در پیش روی خود نهاده بود، باز می‌کرد و کاغذی را از بین آن می‌گرفت و بسیار به آهستگی و احترام کارانه آن را در پیش روی نورمحمد تره‌کی می‌گذاشت. نورمحمد تره‌کی چون دیده‌هایش از نزدیک خوب نمی‌دید، کاغذ را از پیش رویش برمی‌داشت و یک کمی دورتر در برابر نگاه‌هایش قرار می‌داد و به همین‌گونه محتوای آن را می‌خواند سپس به جایش می‌نهاد و رویش را به طرف امین می‌کرد و می‌گفت: «درست است، چیزی که شده، طرف تأیید رفقا است» و سپس رویش را به طرف اهل مجلس می‌کرد و می‌گفت: «بعضی کارهایی است که باید به نام فیصله بیروی سیاسی اعلان شود، اگرچه ضرورت جلسه هم نیست، اما خوب است که همین‌طور، یگان جلسه هم کنیم تا یکدیگر را ببینیم». (معمولاً این‌گونه جلسات تشریفاتی بعد از ظهرها دایر می‌شد).

بعد به رسم خنده، دهنش باز می‌شد و زنگ سر میزی را به صدا درمی‌آورد، خدمتکار داخل می‌شد و برای او دستور می‌داد که چای آماده کند. چای (عصرانه) به همان تشریفات و ظروف شاهانه به وسیله خدمتکارانی که از زمان شاه و داوود باقی مانده بودند، آورده می‌شد و ما «نمایندگان پرولتاریا و زحمت‌کشان افغانستان» صرف می‌کردیم و می‌برآمدیم و باز به دربارهای خود یعنی وزارتخانه‌ها می‌رفتیم. گاهی محتوای فیصله‌های خود را از طریق وسایل ارتباط جمعی می‌دانستیم و گاهی که به کارهای زیاد وزارتخانه‌ها مصروف می‌شدیم حتی از محتوا آن‌ها هم آگاهی نمی‌یافتیم.

در یکی از مجلس‌ها بود که من می‌خواستم همان کاغذ را از پیش روی نورمحمد تره‌کی بگیرم و ببینم که در درون آن چی نوشته است. آهسته دستم را می‌خواستم به سوی کاغذ دراز کنم. صالح محمد زیری از دستم می‌گرفت و پس تیلای کرد و آهسته مرا دُوی زد و بعد دهنش را به سوی گوشم پیش می‌کرد و شوخی‌کنان می‌گفت: «کُنات می‌خاره».

جلسه بیروی سیاسی بدین‌گونه بود؛ اما جلسه وزرا هر هفته به‌طور منظم تشکیل می‌شد. مجلس وزرا هم در قصر گلخانه تشکیل می‌شد، گاهی در یک تالار منزل بالا و گاهی هم در یکی از تالارهای منزل پایین. اکثراً جلسه پیش از چاشت منعقد می‌شد و نان چاشت را هم در همان جا می‌خوردیم. پیش از اینکه جلسه دایر شود، وزیران پیش‌تر می‌آمدند. در یک گوشه تالار میزی بود و بالای آن بوتل‌های کوکا‌کولا و فانتا و آب‌های معدنی بود. آب‌های معدنی از آب‌های معدنی اتحاد شوروی بود. وزیران که اول می‌آمدند به دور همان میز جمع بودند، آب صرف می‌کردند و باهم شوخی و مزاح می‌کردند. من زیاد آب معدنی را خوش داشتم؛ زیرا برای معده‌ام مفید بود و من همراه تمامی وزیران شوخی و مزاح می‌کردم، بعضی را کدام فحش و ناسزا هم می‌گفتم و هیچ‌یک از مزاح‌ها و گپ‌های من بد نمی‌برد. بعد از چند دقیقه از کنار میز نوشیدنی‌ها دور می‌شدیم و بر چوکی‌های معین خویش می‌نشستیم. چوکی‌ها در طول میز دراز چیده شده بودند. در صدر میز جای نورمحمد تره‌کی بود. به دست چپش جای حفیظ‌الله امین بود و به دست راستش داکتر شاه‌ولی می‌نشست. در کنار حفیظ‌الله امین، دستگیر پنجشیری می‌نشست و در کنار داکتر شاه‌ولی، داکتر صالح محمد زیری و در کنار صالح محمد زیری، من می‌نشستم و به همین‌گونه وزیرانی که اعضای بیروی سیاسی بودند، یکی در کنار هم در چپ و راست میز می‌نشستند و بعد سایر وزیران.

یگان روز، یگان تا از سایر وزیران، پیش از شروع مجلس به جای بعضی از اعضای بیروی سیاسی می‌نشست، من همراهش مزاح کرده، او را دؤ می‌زدم که چرا به چوکی عضو بیروی سیاسی نشسته است و در همچو موقع‌ها خطاب به همه وزرا می‌گفتم: «شما وظیفه اعضای بیروی سیاسی را می‌دانید؟!» و بعد خودم اضافه می‌کردم: «وظیفه اعضای بیروی سیاسی عدم مداخله در امور سیاسی!» این گپ‌ها را کدام کسی به نورمحمد تره‌کی خبر می‌برد و او وقتی با من روبه‌رو می‌شد، برایم می‌گفت: «او بچه! در مزاح‌هایت یک اندازه احتیاط کن!»

دقیقه‌های زیادی وزیران در حال انتظار به چوکی می‌نشستند و منتظر آمدن نورمحمد تره‌کی و حفیظ‌الله امین بودند. همان‌گونه که آن دو در جلسه بیروی سیاسی می‌آمدند، در جلسه وزیران هم به همان‌گونه می‌آمدند. نورمحمد تره‌کی پیش بود و حفیظ‌الله امین به

دنبالش و در زیر بغل حفیظ الله امین یک دوسیه بود. وقتی آنان داخل سالون می‌شدند، همه به پا می‌خاستیم و به رسم احترام ایستاده می‌شدیم و بارق شفیع‌ی کف‌زدن را شروع می‌کرد و چهره‌اش را شاد نشان می‌داد و ناگزیر همه به مانند او کف می‌زدند و چهره‌های‌شان را شاد و دهن‌شان را خندان نشان می‌دادند. نورمحمد تره‌کی و حفیظ الله امین هم دهن‌شان را متبسم می‌کردند و به سوی همه دست تکان می‌دادند و نورمحمد تره‌کی می‌گفت: «تشکر، تشکر».

وقتی نورمحمد تره‌کی به چوکی‌اش می‌نشست، اولین کسانی که خود را به او می‌رساندند اکثراً بارق شفیع‌ی و عبدالقدوس غوربندی بودند و پس از آن‌ها همه ما می‌رفتیم و به رسم احوال‌پرسی دست‌های نورمحمد تره‌کی و حفیظ الله امین را می‌گرفتیم بعد از اینکه این مراسم تمام می‌شد و همه به جاهای خود می‌نشستیم، حفیظ الله امین از میان دوسیه‌اش یک کاغذ را می‌کشید و آن را به آهستگی و با کمال احترام در برابر نورمحمد تره‌کی می‌گذاشت. نورمحمد تره‌کی آن را برمی‌داشت و لحظه‌هایی در برابر نگاه‌هایش دور و نزدیک می‌کرد و بدین ترتیب آن را می‌خواند و بعد کار مجلس را آغاز می‌کرد. در کاغذ یادشده آنجا (برنامه کار) مجلس بود که از طرف حفیظ الله امین تنظیم می‌شد. همیشه در مادهٔ اول موضوع داخلی و خارجی بود. راجع به وضع داخلی گفته می‌شد که در تمام کشور امنیت عام و تام برقرار است، همه مردم با شور و شوق از انقلاب پشتیبانی می‌کنند و از دل و جان رهبر کبیر خلق نورمحمد تره‌کی را دعا می‌کنند. راجع به وضع خارجی گفته می‌شد که انقلاب افغانستان بالای تمامی جهان و به خصوص جنبش‌های انقلابی، تأثیر بسیار انگیزنده و عمیق کرده است. امپریالیسم و ارتجاع جهانی را به لرزه آورده و تضعیف کرده است و اکنون افغانستان، «مرکز انقلاب جهانی» است و بعد به سایر مواد آنجا رسیدگی و تصامیم اتخاذ می‌شد. البته تصامیم بر مبنای ارادهٔ نورمحمد تره‌کی و حفیظ الله امین گرفته می‌شد. در هیچ موضوعی مباحثه‌های تحلیلی، استدلالی و عملی صورت نمی‌گرفت. فضای جلسه بسیار غیردموکراتیک بود. فقط از هر موضوع نام گرفته می‌شد و بعد تره‌کی نگاه‌هایش را به طرف امین می‌چرخاند و دربارهٔ موضوع از او اظهار نظر می‌خواست و او بعضاً از وزیر مربوط سؤال‌هایی می‌کرد و برای چند دقیقه مسئله به این ختم می‌شد که یا شود یا نشود، نه برای شدن دلیل قانع‌کننده ارائه می‌شد و نه برای نشدن.

آنچه از طرف نورمحمد تره‌کی و امین همیشه تأیید می‌شد این بود که باید در اجرای کارها قاطعیت نشان داده شود. هرچه زودتر و سریع‌تر کارها عملی شود و وقت نباید ضایع شود و هیچ‌کس هم در جلسه این جرأت را نداشت که گپ آنان را رد کند؛ اما بعضی اوقات که مسئله تأمین بودجه و تهیه امور مالی یک موضوع به میان می‌آمد و در بودجه امکان تأمین نبود، من موضوع را به طور کامل توضیح و تشریح می‌کردم، خوش آنان نمی‌آمد و می‌گفتند: «رژیم ما یک رژیم انقلابی است، حکومت ما یک حکومت خلقی است. در این حکومت غیرممکن وجود ندارد، باید هرچه که تصمیم گرفته می‌شود، عملی شود. وزارت مالیه مکلف است که چاره کند».

عوض اینکه روز به روز شناخت از وضع کشور عمیق‌تر شود و کارها بر مبنای اصول علمی و اقتصادی تنظیم شود، در تمامی امور اراده‌گرایی و ذهن‌گرایی و اختناق بیشتر می‌شد و من تحت فشار روانی قرار می‌گرفتم؛ زیرا من می‌دانستم که این برنامه‌های بلندبالا و این آرزوهای طلایی را که رهبری حزب و دولت در ذهن خود دارد و می‌خواهد به این سرعت در عمل پیاده کند و برای تمام اتباع کشور از نگاه اقتصادی و فرهنگی خوشبختی بیاورد و این عقب‌مانده‌ترین کشور جهان را به زودترین فرصت به گفته تره‌کی به قلّه‌های شامخ ترقی و انکشاف برساند، پایه و مبنای مادی - تکنیکی ندارد. عوض اینکه ما برای مردم سعادت و عدالت بیاوریم و کشور را در جهت انکشاف طبیعی سوق بدهیم با این شتاب‌زدگی و جهش همه چیز را خراب‌تر خواهیم کرد.

یک موضوع که در هر جلسه وزیران که شامل آجندا بود، موضوع مقرری‌ها بود؛ ولی درباره این موضوع هیچ‌گاه در جلسه بحث نمی‌شد، وقتی مجلس ختم می‌شد و نان چاشت صرف می‌شد، تره‌کی و امین می‌رفتند و وزیران می‌ماندند و چای صرف می‌کردند و در حین صرف چای، مصوبه مقرری‌ها را که در پیشنهاد وزارتخانه‌ها از طرف دارالانشاء مجلس وزرا به دستور حفیظ‌الله امین و موافقت نورمحمد تره‌کی نوشته شده بود، وزیران امضا می‌کردند و هیچ‌یک از وزیران این جرأت را نداشت که در پای مصوبه کدام مقرری امضا نکند.

در آن وقت مطابق قانون تا رتبه ۳ صلاحیت مقرری را وزیر داشت. بالاتر از رتبه ۳ را وزیر به مجلس وزرا پیشنهاد می‌کرد، بعد از تصویب مجلس وزرا باید رئیس دولت منظور

می‌کرد. منطق این کار این بود که باید موضوع مقرری این‌گونه کارمندان دولت که ازجمله کارمندان عالی‌رتبه دولت به حساب می‌آمدند و درحقیقت از گردانندگان چرخ دستگاه دولت بودند باید به صورت آزاد و دموکراتیک در مجلس وزیران بحث می‌شد تا هر وزیر درباره شخص پیشنهادشده پرسش‌هایی به عمل می‌آورد و معلومات خود را درباره او ارائه می‌کرد و در این باره که آیا شخص پیشنهادشده از نگاه شایستگی، تخصص، تقوا و سابقه کار و رتبه چگونه است، اظهارنظر می‌کرد؛ ولی این امکان در مجلس وزیران میسر نبود. پیشنهاد مقرری در نزد حفیظ‌الله امین بود و او شخصاً معلومات لازم را درباره شخص به دست می‌آورد، وقتی قناعتش حاصل می‌شد، به نفر مؤظف دارالانشاء مجلس وزرا که محمدعظیم نام داشت، دستور می‌داد که در ستون معین، پیشنهاد مصوبه مجلس وزرا را نوشته کند و بعد از ختم مجلس وزرا، امضای وزیران را بگیرد. هرگاه امین در مقرری کسی موافقت و قناعت نداشت، پیشنهاد را پس می‌فرستاد و اصلاً پیشنهاد به مجلس وزیران نمی‌آمد.

پس از دو سه ماه اول انقلاب اساساً هیچ‌گونه مقرری را البته مأموران بالاتر دررتبه ۳ و بعضاً به شمول رتبه ۳ را وزیران بدون دستور حفیظ‌الله امین پیشنهاد و عملی کرده نمی‌توانستند. در تمامی وزارتخانه‌ها هرکسی را که امین می‌خواست از طرف همان وزیر به دارالانشاء مجلس وزرا دستور می‌داد که پیشنهاد نوشته کند و در روز مجلس وزرا، نفر مؤظف دارالانشاء پیشنهاد را در نزد وزیر مربوط می‌آورد و امضایش را می‌گرفت، البته پیش از اینکه وزیر اصل پیشنهاد را امضا کند، مصوبه مقرری شخص هم در پیشنهاد نوشته شده بود، وزیر مربوط هم پیشنهاد مقرری را به حیث پیشنهادکننده در همان مجلس امضا می‌کرد و هم مصوبه مقرری را به حیث عضو مجلس وزرا. درحالی‌که وزیر، شخص پیشنهادشده برای وزارت خودش را که مقرر شده بود، نمی‌شناخت.

۳۰. کودتای درون حزبی

در روزهای آخر اسد ۱۳۵۷ ش / اوایل آگست ۱۹۷۸ م نورمحمد تره‌کی جلسهٔ بیرونی سیاسی را به حضور خود، در یکی از اتاق‌های قصر گلخانه دایر کرد. هنوز این اشخاص در دفتر سیاسی عضویت داشتند:

نورمحمد تره‌کی، حفیظ‌الله امین، داکتر شاه‌ولی، داکتر صالح محمد زیری، عبدالکریم میثاق، دستگیر پنجشیری، سلطان علی کشتمند، سلیمان لایق و محمد حسن بارق شفیع.

مانند همیشه نورمحمد تره‌کی پیش و به دنبالش حفیظ‌الله امین وارد اتاق شدند، ما به احترام ایشان به پا خاستیم. در این جلسه، مانند جلسه‌های گذشته نورمحمد تره‌کی تبسمی بر لب نداشت. پیشانی‌اش گره‌خورده به نظر می‌آمد و از چهره‌اش قهر و غضب نمودار بود. لحظه‌هایی بی‌سخن به جایش نشست و نگاه‌های خشم‌آلودش را به هریک از ما دوخت. این نگاه‌های خشم‌آلود فضای ترس‌آور جلسه را، ترس‌آورتر کرد و بعد نورمحمد تره‌کی گلویش را صاف کرد و خطاب به اهل مجلس گفت: «قادر هم خائن برآمد!»

من این‌طور احساس کردم، مثل اینکه این جمله مانند گریزی بر فرق اهل مجلس فرود آمد. همه مات و مبهوت شدند و همه چنان در خاموشی فرو رفتند مثل اینکه مرده باشند. به غیر از تره‌کی و امین، دیگران برای شنیدن چنین گپی دربارهٔ عبدالقادر، هیچ‌گونه آمادگی ذهنی قبلی نداشتند. دیگران عبدالقادر را به صفت قهرمان انقلاب می‌شمردند و او را یکی از اشخاص مهم می‌پنداشتند که به خاطر بر سر اقتدار آوردن تره‌کی و حزب

دموکراتیک خلق افغانستان و سقوط رژیم داوود نقش برجسته ایفا کرده بود. تره‌کی پیش از این از او به صفت قهرمان انقلاب یاد می‌کرد و در برابر دیگران از او توصیف‌ها و تعریف‌ها می‌کرد و اکنون ناگهان او را به حیث خائن به حساب آورد.

پس از دقیقه‌هایی باز هم نورمحمد تره‌کی سکوت را شکستاند و به گپ‌هایش ادامه داد: «قادر آله دست دشمن شده است و خائنانه علیه انقلاب قرار گرفته است. می‌خواست علیه رهبری و انقلاب کودتا کند؛ اما تمامی دسیسه‌هایش را رفیق امین به وقت و زمانش کشف کرد و برای من گزارش داد و من هم تصمیم انقلابی گرفتم و او را از وزارت دفاع برطرف کردم و دستور دادم که فرم و نشان‌ش را بکنند و به رفیق اسدالله سروری، رئیس آگسا امر دادم که در تحت نظر رفیق امین از او تحقیق کند و تمامی شبکه‌های این دسیسه را کشف کنند و ریشه‌اش را از بیخ‌وین بکنند و همه شرکت‌کنندگان این توطئه را به جزای اعمال‌شان برسانند».

تره‌کی بعد از ادای این گپ‌ها، لحظه‌هایی بی‌سخن ماند و خاموشانه نگاه‌هایش را به هر سو چرخاند و سپس با لحن غضب‌آلود غرید: «این انقلاب است مزاح و شوخی نیست، در برابر خائنین باید قاطع بود و رحم نکرد!»

باز سکوت فضا را پُر کرد، مثل اینکه این گپ‌های تره‌کی همه را گنگس کرده بود و همه برای باور کردنش در درون خویش در مجادله بودند. قهرمان دیروز، انقلابی دیروز، خائن امروز، ضدانقلاب امروز، باورکردنی نبود.

نمی‌دانم از کدام یک صدا بالا شد: «در این باره اسنادی است که بیروی سیاسی را قناعت بدهد؟»

حفیظ‌الله امین به سوی نورمحمد تره‌کی دید و تره‌کی با صدای خشم‌آلود گفت: «بلی، این سند خودم هستم، من به حیث مُنشی عمومی کمیته مرکزی حزب به شما رسماً گزارش می‌دهم که قادر دست به خیانت زده است و می‌خواست که کودتا کند».

این را گفت و از جایش برخاست و به سوی دروازه خروجی قدم برداشت و در همان حال از دهنش برآمد: «جلسه ختم است».

او رفت و امین از دنبالش برآمد و ما دقیقه‌ای باقی ماندیم و با نگاه‌های تعجب‌آمیز و پرسش‌آمیز به یکدیگر دیدیم و بدون آنکه باهم حرفی بزنیم و یا چیزی بگوییم، یک یک خاموشانه برآمدیم.

در آن وقت من و سلطان علی کشتمند در یک دهلیز خانه داشتیم. او در آپارتمان ۸ و من در آپارتمان ۹ بلاک ۵۵ مکرویان زندگی می‌کردیم. هر دوی ما گنگس و گیج به خانه آمدیم. پیش از این که به خانه برسیم، خبر گرفتاری عبدالقادر از طریق رادیو و سایر وسایل ارتباط جمعی نشر شده بود. دقیقه‌هایی بعد محمد اسماعیل دانش، وزیر معادن و صنایع و چند نفر دیگر از وزیران و اعضای کمیته مرکزی به خانه من آمدند و هریک با تعجب درباره گرفتاری عبدالقادر پرسش‌هایی را مطرح کردند. من خاموش بودم، وقتی سؤال‌ها مکرر شد، سلطان علی کشتمند خاموشی‌اش را شکستاند و گفت: «مُنشی عمومی کمیته مرکزی درباره او گزارش داد و گفت که اسناد خیانت عبدالقادر در نزد اوست» و هم امر گرفتاری‌اش را به حیث رئیس دولت داده است، بیش از این چیز دیگری نبود که گفته شود. در جریان گرفتاری عبدالقادر، وزیر دفاع تعداد دیگری از نظامی‌ها و ملکی‌ها هم گرفتار شدند، از جمله جنرال شاهپور احمدزی، لوی درستیز و داکتر میرعلی اکبر، رئیس شفاخانه جمهوریت، محمد رفیع وزیر فواید عامه.

چند روز بعد از این حادثه سلطان علی کشتمند عضو بیروی سیاسی و وزیر امور پلان‌گذاری هم گرفتار و زندانی شد. (سنبله ۱۳۵۷ ش / آگست ۱۹۷۸ م)

پس از گرفتاری سلطان علی کشتمند، باز هم نور محمد تره‌کی جلسه بیروی سیاسی را به همان گونه‌های پیشین دایر کرد و گزارش داد که بنا به دستور ببرک کارمل، عبدالقادر وزیر دفاع، شاهپور احمدزی لوی درستیز، سلطان علی کشتمند وزیر پلان و داکتر میرعلی اکبر، با همکاری تعدادی از پرچمی‌های خائن می‌خواستند کودتا کنند؛ ولی پیش از اینکه عمل کنند تمامی پلان‌های شان کشف شد، یکی پی هم گرفتار شدند و هنوز هم کار کشف و تحقیق جریان دارد.

وقتی گفت: «هنوز هم کار کشف و تحقیق جریان دارد». با نگاه‌های تهدیدآلودی همه را ورنانداز کرد و با دیده‌های پرسش‌آمیز به هریک از اعضای بیروی سیاسی نظر انداخت. پیدا بود که هریک از اعضای بیروی سیاسی به خود لرزید و این واژه در دلش جا گرفت که در جریان کار «کشف و تحقیق» نشود که پای او را هم بکشانند.

او هرچه از بد و رد درباره گروپ ببرک کارمل و پرچمی‌های طرفدار او در چانته داشت، بیرون ریخت و فحش‌ها و ناسزاهای فراوان نثار آنان کرد. سلیمان لایق خاموش بود و به

زبان چیزی نمی‌گفت، فقط زود زود سرش را به رسم تأیید تکان می‌داد. بارق شفيعی هرچه در چانته داشت نثار کارمل و گروهش کرد. وقتی بدگویی‌ها و دَوّهای بارق شفيعی به آخر رسید، ناگهان حفيظ‌الله امين خندید، خنده ناگهانی او همه را متوجه کرد و نورمحمد تره‌کی با نگاه‌های پرسش‌آمیزی به سوی او دید و امين در برابر نگاه‌های پرسش‌آمیز تره‌کی گفت: «کشتمند همه چیز را اعتراف کرده است!»

باز به صورت معناداری خندید و در برابر خنده او تره‌کی نیز تبسم معناداری تحویل مجلس کرد و بعد گفت: «رفیق سروری زنده باشد، از همه‌شان اعتراف می‌گیرد!»

بعد از زندانی کردن سلطان علی کشتمند، یک نفر دیگر هم از اعضای بیروی سیاسی کم شد. در این زمان، سنبله ۱۳۵۷ ش / اگست ۱۹۷۸ م این اشخاص به صفت بیروی سیاسی باقی مانده بودند: (نورمحمد تره‌کی، حفيظ‌الله امين، داکتر شاه‌ولی، دستگیر پنجشیری، عبدالکریم میثاق، صالح محمد زیری، سلیمان لایق و بارق شفيعی).

در یکی از جلسه‌های مجلس وزراء، در سنبله ۱۳۵۷ ش حفيظ‌الله امين به حیث وزیر خارجه از قول شاه محمد دوست که معین اداری وزارت خارجه بود، راجع به مفقودی دارایی‌های سفارت‌های افغانستان در خارج گزارش مفصل ارائه کرد.

باور کردن چنین گزارش برایم بسیار مشکل بود و شخصاً بسیار آرزومند بودم که این گزارش اشتباه باشد و براساس بدنامی جناح پرچم از طریق حفيظ‌الله امين آماده شده باشد؛ اما اگر چنین کاری صورت گرفته بود؛ زیرا گزارش از قول شاه محمد دوست که بعدها وزیر خارجه زمان کارمل شد، اعلام شده بود. این بزرگ‌ترین خیانت و شرم برای اعضای ح. د. خ. ا در طول تاریخ افغانستان بود. گزارش از این قرار بود:

۱. در زمان سفارت نوراحمد نور در واشنگتن، دوصد و بیست هزار دالر از دارایی سفارت مفقود شده و در هیچ نوع سند مصارف سفارت ثبت نشده بود. در امریکا مبلغ یک میلیون دالر از دارایی ریاست عمومی ارزاق برای خریداری گندم در بانک گذاشته شده بود و صلاحیت برداشت آن به سفیرهای افغانستان بود. سفیرهای قبل از نوراحمد نور هر اندازه که گندم خریداری کرده بودند، قیمت گندم را به مرجع مربوط انتقال داده و در اسناد رسمی سفارت درج کرده بودند؛ اما از زمان نوراحمد نور در هیچ سندی درج نشده بود. گزارش این موضوع را به طور رسمی عبدالغفار فراهی

- شارژدافیر^۱ سفارت افغانستان در واشنگتن به وزارت خارجه ارسال کرده بود؛
۲. در زمان سفارت بیرک کارمل در چکوسلوواکیا مبلغ هفت هزار دالر از دارایی سفارت افغانستان در پراگ برداشته شده و در هیچ نوع سند مصارف سفارت ثبت نشده بود؛
۳. در زمان سفارت اناهی‌تا در یوگوسلاویا مبلغ یازده هزار دالر از دارایی سفارت افغانستان در بلگراد برداشته شده و در هیچ نوع سند مصارف سفارت ثبت نشده بود؛
۴. در زمان سفارت محمود بریالی در پاکستان مبلغ پنج هزار دالر و مبلغ هفت هزار کلدرا از دارایی سفارت افغانستان در اسلام‌آباد برداشته شده و در هیچ نوع سند مصارف سفارت ثبت نشده بود؛
۵. در زمان سفارت عبدالوکیل در بریتانیا، مبلغ ده هزار پوند انگلیسی و دو هزار دالر امریکایی، از دارایی سفارت افغانستان برداشته شده و در هیچ نوع سند مصارف سفارت ثبت نشده بود؛
- وقتی حفیظ‌الله امین به حیث وزیر خارجه این گزارش را به جلسهٔ وزرا ارائه کرد، همه شماتت‌کنان به قدر استعداد خویش فحش و ناسزا نثار آنان کردند.

۱. شارژدافیر: (فرانسوی: chargé d'affaires). مأمور سیاسی، کاردار.

۳۱. پس از اتهام کودتا

پس از زندانی شدن سلطان علی کشتمند و اتهام اینکه پرچمی‌هایی طرفدار ببرک کارمل با همکاری عبدالقادر وزیر دفاع و شاهپور احمدزی لوی درستیز علیه انقلاب شور و رژیم نورمحمد تره‌کی قصد کودتا داشتند، شکار پرچمی‌ها شروع شد. اشخاص فرصت طلب، اپورتونیست^۱ و بی‌وجدانی که در دستگاه‌های حزبی و دولتی وجود داشتند، به خاطر نزدیک شدن به تره‌کی و امین، مرکز قدرت و به دست آوردن مقام، چوکی و در نتیجه به خاطر تأمین منافع شخصی‌شان هر روز از ببرک کارمل و پرچمی‌ها بدگویی می‌کردند و بسیاری اشخاص بی‌گناه را به نام پرچمی از کارهای حزبی و دولتی برطرف می‌کردند و به گیر سازمان دوزخی «آگسا» می‌دادند. در این مورد تعدادی از خود پرچمی‌ها و آنانی که هنوز در کابینه و عضویت کمیته مرکزی باقی مانده بودند، پیش قدم بودند.

در هر هفته روزهای پنجشنبه مجلس وزرا دایر می‌شد، پیش از اینکه جلسه به طور رسمی دایر شود، وزیران می‌آمدند و در تالار می‌نشستند و در میان خود شوخی و مزاح می‌کردند و یکی از ساعت تیری‌ها، حکایت‌هایی درباره کارمل و جناح پرچم می‌شد و درباره آنان غیبت‌ها، کنایه‌ها و اضافه‌روی‌ها زیاد می‌شد و تخریب آنان به سیاست رسمی حزب و دولت مبذل شده بود. علیه ببرک و شرکای مجرمش از طریق رادیو، تلویزیون، روزنامه‌ها و سایر وسایل ارتباط جمعی برنامه‌هایی پخش می‌شد. نمایشنامه معروفی به نام «مداری سیاسی» برای افشا و تخریب ببرک کارمل ساخته شد که در تلویزیون با هنرمندان

۱. اپورتونیست: فرصت طلب و چاپلوس.

مشهور رادیو و تلویزیون به نمایش گذاشته می‌شد. در سرتاسر کشور وقتاً فوقتاً متینگ‌ها و مظاهراتی علیه ببرک کارمل و شرکای مجرمش تشکیل و سخنرانی‌ها علیه آنان ایراد می‌شد. مقاله‌ها در مجله‌ها و روزنامه‌ها بر ضد آنان با الفاظ بسیار اهانت‌آمیز و رکیک نشر می‌شد. در این کارزار تبلیغاتی و رسواکننده تعدادی از پرچمی‌ها نقش پیشاهنگ را اجرا می‌کردند. این تبلیغات و تخریبات علیه ببرک کارمل و شرکای او در هنگامی صورت می‌گرفت که هنوز ماه‌های عسل رویداد هفت ثور بود.

مردم بر مبنای احساسات پاک‌شان با شور و شوق در پیرامون انقلاب جمع شده بودند و به راستی از کسانی که متهم به ضدیت با انقلاب می‌شدند به سختی بد می‌بردند و در همین وقت ببرک کارمل متهم به خیانت و ضد انقلاب شد و نیز انقلاب با تمام قوت و اعتبارش علیه او قرار گرفت.

در همین زمان همگام با تخریب ببرک کارمل، تعریف‌ها و توصیف‌های مبالغه‌آمیز نورمحمد تره‌کی شروع شد. نورمحمد تره‌کی، حفیظ‌الله امین را با نام شاگرد وفادار خویش معروف و مشهور کرد و این لقب «شاگرد وفادار» این را می‌رساند که از یک طرف همه اعضای حزب به شمول اعضای رهبری حزب، شاگرد او هستند و از سوی دیگر در میان همه این شاگردان فقط یکی‌شان وفادار است که او حفیظ‌الله امین است. حفیظ‌الله امین هم القاب مختلف توصیف‌آمیز را برای نورمحمد تره‌کی به میان کشید، مانند رهبر کبیر خلق افغانستان، نابغه بزرگ شرق، ناجی و پیشوای زحمت‌کشان افغانستان و جهان، ستاره درخشان آسیا و غیره.

وقتی نورمحمد تره‌کی و حفیظ‌الله امین، حزب و دولت را در این مسیر جهت دادند، بازار چاپلوس‌ها، تملق‌گویی‌ها، اشخاص استفاده‌جو و فرصت‌طلب گرم شد و هریک در تلاش خستگی‌ناپذیر برآمدند تا سهم شایسته‌شان را در این گیر و دار ادا کنند. در رهبری حزب و دولت هم کسی نبود که جرأت کند و علیه این جهت‌غیراصولی قرار گیرد. همه ما به بردگان دهن‌بسته نورمحمد تره‌کی و حفیظ‌الله امین تبدیل شده بودیم و همه به صفت مداحان و ثناخوانان تره‌کی و امین نقش بازی می‌کردیم و هریک کوشش و تلاش می‌کردیم تا در این نقش خود را برجسته کنیم.

کسانی از پرچمی‌ها بودند که لیست پرچمی‌های «خطرناک» و طرفداران ببرک کارمل را

ترتیب و در دسترس امین قرار می‌دادند و کسانی از خلقی‌ها بودند که لیست خلقی‌های طرفدار ما سه نفر (میثاق، پنجشیری و زیری) را که به زعم ایشان به رهبر کبیر و شاگرد وفادار او وفادار نیستند، ترتیب می‌دادند و به امین می‌سپردند. نام ما سه نفر را «کُنجکی» گذاشته بودند. ما که در کارهای بیروکرسی غرق شده بودیم از این‌گونه توطئه‌ها و تبلیغات که در داخل حزب باند امین به راه اندخته بود، بی‌خبر بودیم. هر عضو حزب و دولت که شخص اصولی بود به نام کُنجکی تخریب و فاقد صلاحیت می‌شد. این نام از تصویر جلسه کمیته مرکزی در منزل تره‌کی گرفته شده بود. قبل از هفت ثور جلسه معمولی کمیته مرکزی هر هفته روزهای پنجشنبه در منزل تره‌کی صورت می‌گرفت. در اتاق جلسه یک میز بود که رومیزی پلاستیکی سفید داشت و ما به دور آن می‌نشستیم. در این نشست ما سه نفر پهلوی هم در یک کنج میز می‌نشستیم. سال‌ها همین‌طور بود. پس از هفت ثور که تصویر این عکس نشر شده بود، طرفداران امین از این نشستن ما به صفت شفر استفاده می‌کردند. وقتی می‌خواستند ما را تخریب کنند با همدیگر از واژه کُنجکی استفاده می‌کردند. کُنجکی یعنی کسانی که در کُنج میز می‌نشستند.

کسانی از پرچمی‌ها بودند که در استعمال القاب شاعرانه برای نورمحمد تره‌کی و حفیظ‌الله امین و ترویج این القاب در میان حزب و جامعه زیاد کوشش و عرق‌ریزی می‌کردند و در اثر کوشش‌ها و تلاش‌های آنان، مسابقه برای مدح، ثنا و تعریف‌ها و توصیف‌های نورمحمد تره‌کی در میان اعضای حزب به شکل بسیار افراطی شروع شده بود.

برای اولین بار بارق شفيعی به حیث وزیر اطلاعات و کلتور تصویرهای رنگارنگ نورمحمد تره‌کی را به اندازه‌های مختلف چاپ کرد و یک‌یک کاپی‌های آن را در زیر بغل گرفته در پیشگاه نورمحمد تره‌کی تقدیم و پیشنهاد کرد که از این عکس‌ها به هزاران قطعه چاپ و در سراسر کشور و جهان پخش شود و هر فردی از نفوس کشور باید از این عکس‌های مبارک با خود داشته باشد و در هر خانه افغانستان باید از این عکس‌های رهبر کبیر خلق آویخته شود. این پیشنهاد مورد قبول نورمحمد تره‌کی قرار گرفت. به دستور او هزاران قطعه از این عکس‌ها چاپ و پخش شد و پول هنگفتی از بودجه دولت این کشور فقیر مصرف شد درحالی‌که با مصرف این پول‌ها می‌شد، پروژه‌های عام‌المنفعه را به وجود آورد.

نورمحمد تره‌کی انقلاب ثور و محصول آن دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان را در همین مسیر جهت داد. در اتخاذ پالیسی به غیر از خودش و شاگرد وفادارش دیگران اشتراک نداشتند. از دیگران، یعنی تمامی اعضای حزب و دولت به شمول اعضای بیروی سیاسی و کمیته مرکزی به حیث پرسونل و خادمان گوش به فرمان کار می‌گرفت. اتکای اساسی اش همان گروه نظامی یادشده بود. همان گروه وابسته به شوروی بودند که با داوود یکجا شدند و علیه قانون اساسی و ظاهر شاه کودتا کردند و باز به دستور شوروی ها علیه داوود کودتا کردند و قدرت را به حزب دموکراتیک خلق تحمیل کردند، بعداً باز هم به دستور شوروی ها قصد کشتن امین را کردند که ناکام شدند و تره‌کی قربانی این دسیسه شد. این گروه نظامی بالاخره بار دوم امین را کشتند و با تانک های شوروی کشور را به طور عام و تام به شوروی ها تسلیم کردند و وسیله تسلط مستقیم استعمار شوروی شدند.

تنها کسی که در نزد نورمحمد تره‌کی بعد از امین، بسیار عزیز و محترم بود و شاید هم که پالیسی ساز اصلی بود، سفیر کبیر دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی الکساندر میخایلوویچ پوزانوف بود. پوزانوف همیشه در ارگ رفت و آمد داشت و هر وقت که او می‌خواست، نورمحمد تره‌کی و حفیظ الله امین او را می‌پذیرفتند. در میان سفیر شوروی و آنان روابط خانوادگی قایم شده بود، همسر و اعضای خانواده سفیر شوروی در منزل امین و تره‌کی مهمان می‌شدند و همسران تره‌کی، امین و اهل خانواده شان در خانه شخصی سفیر شوروی در تعمیر سفارت شوروی مهمان می‌شدند و آنان به این رفت و آمدها افتخار می‌کردند و در جایی که برابر می‌شد از این رفت و آمدها با افتخار یاد می‌کردند. الکساندر پوزانوف در هر مراسم رسمی، دعوت ها و مجلس ها، سخن اوّلش تعریف ها و توصیف ها از تره‌کی و امین بود، به خصوص امین را بسیار به شکل مبالغه آمیز توصیف و تعریف می‌کرد. نورمحمد تره‌کی تمام تلاشش این بود که از همه روابط و مناسبات با شوروی برای تقویت حاکمیت حکومت خود استفاده کند و یگانه آرزو و آمانش این بود که هر چه زودتر افغانستان آباد و شگوفان شود و در تحت رهبری او در یک کشور فقیر عقب مانده، نظام سوسیالیستی به وجود آید و هیچ کس و هیچ قدرت استقلال و اراده او را نباید خدشه دار کند و بهترین معیار دوستی با او، کمک کردن به عملی شدن اندیشه ها و نظریات اوست. دوست و رفیق صمیمی او کسی است که به صورت بی چون و چرا در خدمت اراده او قرار

گیرد. این خواست را نه تنها او از افراد و اشخاص توقع داشت؛ بلکه از دولت‌ها هم همین توقع را داشت.

نورمحمد تره‌کی روز به روز برخوردش با سایر اعضای رهبری (اعضای بیروی سیاسی و کمیته مرکزی) شکل دیگری به خود می‌گرفت و سایر اعضای رهبری هم به تملق‌گویی، مداحی و ثناخوانی‌شان در برابر تره‌کی و امین و گروه نظامی آنان می‌افزودند.

حفیظ‌الله امین که به حیث شاگرد وفادار تره‌کی و قومندان سپیده دم انقلاب ثور معروف شده بود، با استفاده از تعریف‌ها و توصیف‌های مبالغه‌آمیز تره‌کی پایه‌های قدرت خویش را در میان اردو، حزب و دولت مستحکم‌تر می‌ساخت و تمامی ارتباط، مناسبات و تماس‌های مستقلانه تره‌کی را با نظامیان، اعضای حزب و دولت قطع می‌کرد و وضع را طوری تنظیم می‌کرد که هیچ‌کس به غیر از طریق او و به وسیله او با نورمحمد تره‌کی نتواند تماس و ارتباط بگیرد و تره‌کی نیز به غیر از طریق او و وسیله او نتواند با کسی ارتباط بگیرد و تماس حاصل کند. تمامی اشخاصی که به دُور و پیش تره‌کی بودند، همه از اشخاص بسیار نزدیک و مورد اعتماد امین بودند که از تمامی وضع تره‌کی به امین گزارش می‌دادند و امین هم خود را طوری به تره‌کی نزدیک کرده بود که یگانه نفر خاص و مورد اعتماد تره‌کی در سطح کل کشور به حساب می‌آمد، سرانجام به صورت عملی تمامی قدرت حزبی و دولتی به دست حفیظ‌الله امین متمرکز شد.

«حفیظ‌الله امین فعل شد، تره‌کی اسم شد و دیگران همه حرف». امین که در زیر پوشش نام تره‌کی کار می‌کرد، در حقیقت یک حکومت نظامی را تشکیل داده بود و بر مبنای اصول نظامی همه تشکیلات دولتی و حزبی را در خدمت اراده شخصی‌اش قرار داده بود. او کار وزارت دفاع، وزارت خارجه و صدارت را مستقیماً خودش اجرا می‌کرد و کار حزبی را هم تحت نظر خودش به وسیله عبدالرشید جلیلی، برادرزاده و دامادش اسدالله امین و سایر افراد مورد اعتمادش تنظیم می‌کرد. بدین ترتیب در داخل حزب و دولت یک باند ایجاد کرده بود که به وسیله آن مقاصد جاه طلبانه و قدرت انحصاری‌اش را برآورده می‌کرد.

روابط حزبی کاملاً تابع روابط شخصی شد. آن اعضای حزب که با امین روابط شخصی داشتند یا با اشخاص مورد اعتماد امین روابط شخصی داشتند و یا با اعضای کابینه، شناخت شخصی و روابط شخصی داشتند به جایی می‌رسیدند و آنانی که از این‌گونه

شناخت‌ها و روابط محروم بودند با اینکه سال‌ها در حزب صادقانه کار و خدمت کرده بودند، هیچ امتیاز، مقام دولتی و حزبی را نمی‌توانستند به دست بیاورند. برای مقرری‌ها در پُست‌های دولتی و حزبی معیارهای قانونی، اصولی و اخلاقی عمدتاً در نظر گرفته نمی‌شد و آنچه اساس مسئله را تشکیل می‌داد، اعتماد شخصی امین و تره‌کی بود. براساس این اعتمادهای شخصی اکثراً اشخاصی که در پُست‌های مهم دولتی و حزبی مقرر می‌شدند، شایستگی نداشتند، برخوردشان با مردم خوب نبود، به اصل قانونیت و اصولیت معتقد نبودند و کارها را از بد، بدتر می‌کردند و فقط به یک چیز اکتفا می‌کردند و آن مدح و ثنای بی‌موجب و تعریف و توصیف مبالغه‌آمیز تره‌کی و امین بود.

در جمله همین‌گونه مقرری‌ها که تعجب همه را برانگیخت، مقرری عبدالله امین به حیث اختیاردار کل سمت شمال افغانستان و یک عده نظامیان کودتاجی به حیث وزیر در وزارتخانه‌های بسیار مهم و ارزنده بود. آنان اصلاً آگاهی سیاسی، اجتماعی و ایدئولوژیکی نداشتند، از اصول اداره و از حقوق اساسی بشر، چیزی در فهم ایشان نبود، از سیاست داخلی و خارجی به حیث یک عضو کابینه، معلومات کافی نداشتند. معنای انقلاب، حزب و دولت را به معنای حقیقی و علمی‌اش نمی‌دانستند، آنچه در ذهن ایشان جا داشت، بگیروبیند، بزن و بگش بود. وزارتخانه‌ها از نگاه اجتماعی، اقتصادی و سیاسی یک مقام بسیار مهم بودند، آنان این اهمیت را هرگز به معنای حقیقی و علمی‌اش نمی‌دانستند و درک نمی‌کردند. آنان هیچ‌گونه تجربه کار اداری و دفترداری را نداشتند و از اصول امور دفترداری و حسابداری و اداره سر در نمی‌آوردند. مقرری آنان که به پیشنهاد امین و منظوری تره‌کی صورت گرفت برای همه تعجب‌انگیز بود به خصوص برای کسانی که آنان را از نزدیک می‌شناختند. جالب‌تر از همه که اکثر همین اشخاص بعد از ۶ جدی هم در مقام‌های بلند پایه دولتی باقی ماندند و هیچ نوع معیار مقرری تغییر نکرد و از بد هم بدتر شد.

۳۲. تقرر عبدالله امين به صفت حکمران سمت شمال

عبدالله امين، برادر بزرگ حفيظ الله امين بود. او به فرمان رئيس دولت يعني به فرمان نورمحمد تره‌کي به حيث رئيس تنظيمه يا به عبارت عام فهم به حيث اختياردار کل سمت شمال افغانستان مقرر شد؛ يعني از سالنگ بدان سو کاملاً در تحت حکمروايي او قرار داده شد که متشکل از اين ولايت‌ها بود: بغلان و پل‌خمری، کندز، تخار، بدخشان، سمنگان، بلخ، جوزجان و فارياب.

تمامی امور اين ولايات مهم افغانستان در تحت اداره و حکمروايي او قرار داده شد يا به عبارت ديگر عبدالله امين به فرمان نورمحمد تره‌کي، پادشاه سمت شمال افغانستان مقرر شد. عبدالله امين هيچ‌گاه عضويت حزب دموکراتيک خلق افغانستان را نداشت. او از اصول سازماني و اصول ايدئولوژيک، از اساسنامه و مرامنامه حزب دموکراتيک خلق افغانستان هيچ‌گونه آگاهي نداشت. او از آگاهي سياسي، اجتماعي و اقتصادي کاملاً فقير بود. او يک مأمور عادي بود و سال‌ها به حيث يک مأمور، در خدمت غلام سرور ناشر رئيس سپين‌زر شرکت و يکي از نزديکان پادشاه و يکي از فتودالان و خانان ولايت کندز قرار داشت. عبدالله امين در ولايت کندز و منطقه خان‌آباد که سال‌ها در آنجا کار و زندگي کرده بود به صفت يک آدم بسيار بدنام شهرت داشت. او که به رشوت‌ستاني و اختلاس‌گري مشهور بود، می‌گویند به خاطري از طرف «غلام سرور ناشر» حمايت می‌شد که از قبيله او بود و از طرف ديگر چون عبدالله امين به قبيله غلام سرور ناشر مربوط می‌شد، از آن رو، هم از سوءاستفاده‌های او چشم‌پوشي می‌کرد (هر دو به قبيله خروت مربوط می‌شدند).

غلام سرور ناشر گاه‌گاهی شهزاده‌ها را در کلوپ سپین‌زر شرکت در ولایت کندوز مهمانی می‌کرد و در این هنگام وظیفه عطرباشی‌ها را به عبدالله خان می‌داد. در اینجا باید تذکر داد که قبل از انقلاب ثور در آن هنگامی که عبدالله پیشکاره غلام سرور ناشر بود، تخلص امین را نداشت و به نام عبدالله خان یاد می‌شد؛ اما بعد از انقلاب که حفیظ‌الله امین سر قدرت آمد، تمام خانواده امین به دنبال نام‌شان تخلص امین را اضافه کردند، از جمله عبدالله امین.

وقتی که شهزاده‌ها مهمان ناشر می‌شدند، عبدالله خان تمامی باغ کلوپ، رهروها، دهلیزها و اتاق‌ها و تشناب‌ها را با بهترین و قیمتی‌ترین عطرها، عطرباشی می‌کرد. همین شخص را با این سابقه و شهرت به خاطر اینکه برادر حفیظ‌الله امین بود، نورمحمد تره‌کی به صفت پادشاه سمت شمال افغانستان از سالنگ بدان سو از بدخشان تا فاریاب مقرر کرد که تمام اعضای حزب و دولت که دارای سابقه طولانی عضویت در حزب بودند و بسیارشان تحصیلات عالی داشتند و دارای نام نیک و تقوای سیاسی بودند، در زیر دست او و در تحت امر ونهی جاها لانه و غرورآمیز او قرار گرفتند. هشت ولایت معروف سمت شمال افغانستان که بنا به فرمان نورمحمد تره‌کی در تحت امر ونهی عبدالله امین قرار گرفت در حقیقت هستی افغانستان بودند و منبع اساسی عواید بودجه دولتی و مایحتاج خلق افغانستان را تشکیل می‌دادند. صنایع ثقیل کشور از قبیل نفت، گاز و کود کیمیاوی و غیره در آن جا بودند. صنایع نساجی و قالین‌بافی، معادن زغال، نمک و لاجورد عمدتاً در آن جا بودند. منابع تولید پخته، پوست قره‌قل، قالین، گلیم در همان مناطق بودند. خربوزه، تربوز و سایر میوه‌ها در همان سمت بودند؛ برنج، گندم، حبوبات روغنی و صنعتی مانند لبلبو و غیره و سایر حبوبات مایحتاج کشور در همان سمت تولید می‌شدند. صنایع دستی عمدتاً در همان مناطق ایجاد می‌شدند. راه ترانزیتی بین‌المللی و بنادر آبی کشور در همان سمت واقع شده بودند. یعنی که سمت شمال افغانستان هم از نگاه اقتصادی و هم از نگاه استراتژیکی برای کشور خیلی مهم و حیاتی بود و چنین ساحه مهم و حیاتی را نورمحمد تره‌کی به دست یک شخص بدنام، بی سواد و کوچک سپرده بود. درحالی‌که در رأس حاکمیت دولتی در این منطقه باید یک عضو باتجربه و با اعتبار و آگاه بیرونی سیاسی مقرر و مؤظف می‌شد.

مردم این سمت (سمت شمال افغانستان) که با شوروشوق فراوان و تا اندازه‌ایی بر مبنای آگاهی سیاسی از انقلاب حمایت و دفاع می‌کردند با مقرری عبدالله امین شوروشوق‌شان فروکش کرد و سؤال‌هایی در میان‌شان ایجاد شد و این زمزمه بالا شد:

مثل اینکه همان آتش و همان کاسه است و عبدالله امین با اعمال ناشایسته و بدعت‌آمیز خویش به تدریج نارضایتی را در میان مردم ایجاد کرد و دشمن هم از این وضع به نفع پلان‌های خویش بهره‌برداری کرد و نارضایتی‌ها گسترش یافت. عبدالله امین بر مبنای ذهنیت و درک عقب‌مانده خویش به شیوه قبیلوی حکمروایی می‌کرد، نفاق ملی را دامن می‌زد. تبعیض نژادی و مذهبی را ترویج می‌کرد و موضع‌گیری ناسیونالیستی خویش را به طرز شوونیستی^۱ آن برجسته می‌کرد.

در همان کلپ شرکت سپین‌زر در کندوز که روزی غلام سرور ناشر دربار می‌کرد، اکنون عبدالله امین، سکرتر سابق ناشر به همان شیوه و هزاران بار ظالمانه‌تر و بداخلاق‌تر دربار می‌کرد. عبدالله امین اعضای قبیله‌اش و کسانی را که قبلاً می‌شناخت و با ایشان روابط شخصی داشت به دُورِش جمع کرده بود و همیشه با آنان مجلس و صحبت داشت. والی‌ها، مُنشی‌های کمیته‌های ولایتی، قومندان‌های فرقه‌های عسکری، قومندان‌های ثارندوی (پولیس)، کارمندان حزبی و دولتی باید ساعت‌ها در پشت دروازه و انتظارخانه عبدالله امین می‌نشستند تا نوبت مُشرف شدن به حضور او را می‌یافتند و درباره اجرای کاری از او هدایت می‌گرفتند یا پیشنهاد و مکتوبی را به امضا او مَژین می‌کردند. خلاصه که عبدالله امین کار را به جایی رساند تا دشمن توانست با استفاده از خراب‌کاری‌های او بخشی از مردم را علیه دولت و انقلاب بشوراند و به کوه‌ها بالا کند و برخورد عبدالله امین هم به عوض اینکه بر مبنای اقناع، مشورت و مصالحه هوشیارانه سیاسی باشد بر مبنای زور، جبر و استبداد بر پایه تشدید نفاق ملی، تبعیض نژادی و مذهبی بود. طوری که می‌گویند اهالی منطقه‌ای را که در آنجا از طرف عده‌ای آشوب برپا شده بود، همه را از خُرد و بزرگ در نزد خود می‌خواست و بعد خودش در یک بلندی بالا می‌شد و فریاد می‌زد که: «پشتون‌ها یک طرف شوند و غیرپشتون‌ها یک طرف!» وقتی این کار صورت می‌گرفت بعد به دژخیمان‌ش امر می‌داد که: «بالای غیرپشتون‌ها آور (آتش)!»

۱. شوونیستی: میهن‌پرستی افراطی و ستیزه‌جو، طرفداری مفرط و غیرعقلانی به نام هر گروهی که فرد عضو آن است.

بدين ترتيب مبارزه طبقاتي را به مبارزه ملي تبديل كرد و وضع را روز به روز پيچيده تر و پرجنبالغ تر و كار اعضاي اصولي حزب را مشكل تر مي كرد. اما اعضاي اصولي حزب از يك طرف مي كوشيدند كه در محل، وضع را بر مبناي اصول مبارزه طبقاتي تنظيم كنند و از سوي ديگر اين خودسري ها و اعمال غير اصولي، غير قانوني و غير عادلانه عبدالله امين را به رهبري حزب گزارش بدهند.

ولي در مركز همه چيز و كل اختيار حفيظ الله امين بود. از اين جهت شكايات از برادرش را ناديدده مي گرفت. در ميان اين اعضاي غير اصولي حزب در سمت شمال كه به خاطر منافع شخصي و قبيلوي به قدرت تسليم شده بودند، اكثرشان از منطقه دشت ارچي مربوط ولسوالي خواجه غار بودند. اينان مهاجريني بودند كه از ديگر نقاط افغانستان به آنجا آورده شده بودند و با عبدالله امين روابط نژادي و قبيلوي داشتند و به همين اساس مورد اعتماد عبدالله امين و حفيظ الله امين قرار گرفته بودند و متكي به همين روابط بود كه اكثر والي ها و منشي هاي كميته هاي ولايتي و مقام هاي پر قدرت و با امتياز دولتي براي همين دشت ارچي ها داده شده بود درحالي كه هيچ كدام آنان به گونه عبدالله امين از هيچ نگاه شايستگي اين مقام هاي عالي دولتي و حزبي را نداشتند. عبدالله خان علاوه بر اختياردار كل سمت شمال افغانستان (يا به عبارت قديمي، تركستان افغانستان) بود، رئيس شركت نساجي افغان و شركت سپين زر نيز بود. در شركت نساجي افغان، محمد آصف آهنگ معاون او بود. چند باري كه نزد من در وزارت ماليه آمدند، در وقت صحبت معلوم مي شد كه عبدالله امين از مسائل نساجي هيچ چيزي نمي فهمد؛ ولي آصف آهنگ كه يك مأمور سابقه دار شركت نساجي افغان بود، درباره امور شركت نساجي معلومات كافي داشت. محمد آصف آهنگ يك شخصيت سياسي از قزلباش هاي چنداول كابل بود. او در وقت رژيم شاهي چند سال زنداني بود و يك وقت در «جمعيت وطن» با مير غلام محمد غبار و مير محمد صديق فرهنگ همكار بود و در آن حزب عضويت داشت. او يكي از آن روشن فكران كابل است كه اندیشه هاي چپ را در سال هاي پيش در ميان جوانان كابل پخش مي كرد. او در دوره ۱۲ ولسي جرگه در كنار ببرك كارمل، اناهيتا و مير محمد صديق فرهنگ يكي از وكلاي شهر كابل بود. اما زندگي چنين برائش پيش آورده بود كه حالا بايد زير دست عبدالله امين كار مي كرد. او (محمد آصف آهنگ) در تابستان سال ۱۳۶۷ براي

گفت که تمامی یادداشت‌ها، خاطره‌ها و چشم‌دیدهای خود را که بسیار جالب است و از نگاه تاریخی اهمیت زیادی دارد، نوشته و چند صد ورق شده است و در نزدش محفوظ است. امید است که روزی نوشته‌های وی چاپ شود و در دسترس نسل آینده قرار گیرد. به یقین که بسیار مفید خواهد بود^۱.

ای کاش تمامی شخصیت‌های سیاسی سرگذشت، چشم‌دیدها و خاطره‌ها و تجربه‌های خود را بنویسند و بتوانند در دسترس خوانندگان کشور قرار دهند. مشکل مردم وطن محبوب ما افغانستان این است که از گذشته و تاریخ کشور خود شناخت و معلومات کافی ندارند و در این باره مواد کافی طبع و نشر نشده است.

روزی در مجلس وزرا من این بحث را پیش کشیدم که باید تمامی هتل‌ها در کشور با یک مرجع واحد اداره شود. مجلس وزرا در پرنسیپ، این پیشنهاد را قبول کردند. بعداً وقتی پیشنهاد رسمی ترتیب کردم و خواستم که این موضوع به طور رسمی عملی شود، حفیظ‌الله امین هتل سپین‌زر را به خاطر برادرش عبدالله امین که رئیس شرکت سپین‌زر بود (این شرکت امور پنبه را کار می‌کرد و عاید هنگفتی از این کار به دست می‌آورد. سپین کلمه پشتو است که معنای فارسی‌اش سفید است، شرکت سپین‌زر یعنی شرکت زر سفید)، از این امر مستثنی کرد؛ زیرا برادرش وقتی که گاه‌گاهی در کابل می‌آمد در هتل سپین‌زر دربار می‌کرد و هرچه که دلش می‌خواست از حساب هتل سپین‌زر بی حساب مصرف می‌کرد.

۱. در سال ۱۳۹۹ خورشیدی یادداشت محمد آصف آهنگ، با عنوان تاریخ افغانستان؛ یادداشت‌ها و برداشت‌ها در انتشارات واژه چاپ شده است.

۳۳. فرمان‌های عمده

هیئت رهبری و صفوف حزب دموکراتیک خلق افغانستان، عشق بی‌پایان به وطن عزیز ما افغانستان و خلق زحمت‌کش آن داشتند. همه می‌خواستیم هرچه سریع‌تر وطن آباد و شگوفان شود و عدالت اجتماعی تأمین شود؛ ولی قانون‌مندی آن را به درستی نمی‌دانستیم و به سختی گرفتار شتاب‌زدگی شده بودیم به‌خصوص تمام رهبران ما، اعوان و انصار آنان می‌خواستند تمامی آرمان‌های بلند پروازانه‌شان را توسط شعارها و فرمان‌ها در عمل پیاده کنند و ثمره آن را به نام خود سکه بزنند.

به در و دیوارها در تمامی کشور رنگ سرخ زده شده بود. به هر سو شعارهای تند و تیز انقلابی به نظر می‌خورد. فرمان‌ها یکی به دنبال هم صادر می‌شدند. فرمان‌های شماره «۶، ۷ و ۸» شورای انقلابی، مناسبات کهن و سنتی جامعه افغانستان را برهم زد و در اثر مقاومت و مداخله‌های ارتجاع، استعمار و استثمارگران وابسته به امپریالیسم، مناسبات جدید نتوانست جانشین مناسبات کهن و سنتی شود.

فرمان شماره «۶» درباره‌ی رهایی دهقانان و زحمت‌کشان از بار سنگین گرو و سود در سرطان ۱۳۵۷ ش / جولای ۱۹۷۸ م صادر شد. این فرمان حاوی آن بود که اگر قرض‌گیرنده بیش از اصل قرضه سود داده باشد، دیگر مکلفیت ندارد که اصل قرضه را بپردازد. در کشور کسان نیازمند زیاد بودند که چندین و چند بار از اصل قرضه سود پرداخته و همه ساله علاوه بر اصل قرضه از سود هم سود پرداخته بودند. به‌خصوص این مناسبات ظالمانه در روستاها در میان دهقانان زحمت‌کش وجود داشت و آنان از این مناسبات ظالمانه ستم

کشیده و از طرف فئودال‌ها و ثروتمندان استثمار می‌شدند.

بعضی از ثروتمندان، زمین‌های دهقانان فقیر و کم‌زمین را با حيله و نیرنگ بسیار با پول ناچیز تصاحب می‌کردند و این دهقانان سال‌ها روی زمین خویش برای ثروتمندان و مالکان کار می‌کردند و ناگزیر تن به استثمار می‌دادند. این حيله‌ها و نیرنگ‌ها بدین گونه صورت می‌گرفت، دهقانان فقیر و محتاج توتّه زمینی که داشت در برابر یک مبلغ معین به ثروتمند گِرو می‌داد. ثروتمند حيله‌کار، مناصفّه پول را می‌پرداخت و مناصفّه دیگر را به آینده وعده می‌داد. دهقان محتاج، پولی را که می‌گرفت برای خرید مواد غذایی و غیره ضروریات خانواده‌اش به مصرف می‌رساند بعد از قرض‌دهنده متباقی پول را می‌خواست، قرض‌دهنده امروز به فردا کرده، پول را نمی‌داد. پس از رفت و آمد زیادی قرض‌گیرنده، سرانجام قرض‌دهنده ثروتمند و حيله‌گر برای دهقان قرض‌گیرنده فقیر می‌گفت: «من دیگر پول ندارم، نمی‌توانم زمین شما را بگیرم، بروید همان پولی را که از من گرفته‌اید، پس بیاورید و زمین خود را تسلیم شوید».

دهقان مظلوم چون پول را مصرف کرده بود، ناگزیر به همان پول ناچیز زمینش را به ارباب خداناترس رها می‌کرد. این بود یک نمونه کوچک از ستمی که بر دهقانان فقیر و سایر ستم‌کشان و استثمارشدگان روا داشته می‌شد. فرمان شماره (۶)، زمینه قانونی رفع و دفع این بی‌عدالتی را مساعد کرد. پول‌های هنگفت سودخوران و سودجویان که چندین و چند بار از قرضه‌های خود سود گرفته بودند و هنوز هم بار سنگین بر دوش سوددهندگان به خصوص دهقانان بود، از میان رفت. تنها در هزاره‌جات به موجب این فرمان در حدود چهارصد میلیون افغانی، پول سود کوچی‌ها که در طی چندین سال بالای اهالی هزاره سود بالای سود حساب شده بود لغو شد. اسناد این گونه سودخوری‌ها و سودجویی‌ها از سراسر افغانستان برای نمونه و سند تاریخی به آرشیف ملی جمع‌آوری شده بود، خدا کند که در طی سال‌های جنگ تلف نشده باشد.

فرمان شماره (۷) درباره تساوی حقوق زن با مرد در زمینه حقوق مدنی و از بین بردن مناسبات غیرعادلانه پدرسالاری فیودالی بین زن و شوهر، تعیین طویانه، مهر و سن دختر و غیره مسایل بی‌عدالتی درباره زن در میزان ۱۳۵۷ ش / اکتوبر ۱۹۷۸ م صادر شد.

فرمان شماره (۸) در ۷ قوس ۱۳۵۷ ش / ۲۸ نوامبر ۱۹۷۸ م صادر شد. این فرمان

دربارهٔ اصلاحات ارضی به سود دهقانان بی‌زمین و کم‌زمین بود. براساس این فرمان هر مالک می‌توانست سی جریب زمین درجهٔ اول و یا مساوی آن را داشته باشد. زمین بربمنای آب و حاصل‌دهی و باغ‌داری تعریف و درجه‌بندی می‌شد. به طور مثال زمین درجهٔ اول همان زمینی بود که آب کافی داشته باشد و در سال دو بار حاصل بدهد. در فرمان توضیح داده شده بود که یک جریب زمین درجهٔ اول مساوی به چند جریب زمین درجهٔ هفت می‌شود. به اعتبار این سنجش در بسیاری از ولایات افغانستان نیاز به تقسیم زمین نبود، به خاطری که کسی نبود که مالک سی جریب زمین درجهٔ اول باشد. به طور مثال مناطق هزاره‌نشین.

این فرمان‌ها به طور یقین دارای محتوای مترقی بودند در صورتی که می‌توانستند در عمل تطبیق شوند، ولی با در نظر داشتن روان اجتماعی خلق کشور و با در نظر داشتن اینکه جامعهٔ افغانستان یک جامعهٔ سنتی بود و مردم سخت پایبند سنت‌ها، عنعنات و عقاید دینی‌شان هستند و مناسبات اجتماعی موجود در طی قرون به وجود آمده است و در جسم و روح مردم این سرزمین نفوذ و رسوخ کرده است، بسیار دشوار است که مناسبات جدید را با عجله و شتاب، جانشین مناسبات کهن چندین صد ساله کرد. کافی است که یک آخوند ده فقط به مردم بگوید که این فرمان‌ها خلاف شرع است و دشمنان داخلی و خارجی خلق نیز در کمین بودند و همراه و همگام با نیروهای ارتجاعی، از خلق زحمتکش کشور استفاده کنند و علیه منافع خودشان قرار دهند. آری این دگرگونی انقلابی به تدبیر و زمان نیاز داشت تا با کار پیگیر و حوصله‌مندی، ذهنیت خلق زحمتکش کشور را برای پذیرش چنین تحول بنیادی آگاهانه مساعد کند.

نمی‌شد در ظرف کمتر از شش ماه مناسبات عقب‌مانده چند هزار ساله اجتماعی را به مناسبات پیشرفته مبدل کرد. بایست فاصلهٔ میان صدور و تطبیق این فرمان‌ها چند سال می‌بود. محتوای هر یک از این فرمان‌ها باید به تدریج و با احتیاط و با سازماندهی منظم و معقول توده‌ها و با تنویر ذهنیت توده‌ها عملی می‌شد. کسانی در رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان بودند که اشخاصی را که چنین استدلال‌ها را مطرح می‌کردند به صفت اشخاص ضدانقلابی به حساب می‌آوردند و استدلال می‌کردند که باید پشتیبانی توده‌ها از انقلاب جلب شود و یگانه راه جلب توده‌های میلیونی تأمین منافع‌شان است.

این فرمان‌ها بیانگر منافع توده‌ها بود، از آن‌رو، باید مسلسل و متواتر همچون فرمان‌های دیگر باید صادر و عملی شوند تا انقلاب هرچه سریع‌تر به سوی ساختمان جامعه سوسیالیستی پیش برود. آنان غافل از این بودند که تطبیق محتوای این فرمان‌ها در عمل نخست آمادگی ذهنی توده‌ها برای پذیرش محتوای آن‌ها ضروری است، بعد توده‌ها برای این کار باید سازمان داده شوند و به خاطر این کارها حزب و دولت باید پرسونل کافی ماهر، شایسته، هوشیار و باتقوا داشته باشد که بتواند شرایط هر محل و هر منطقه را به درستی بشناسد و مطابق شرایط محل اقدام عملی انجام دهد.

در حالی که حزب و دولت پرسونل کافی، ماهر و شایسته نداشت و در جریان تطبیق محتوای این فرمان‌ها که بسیار با شتاب‌زدگی و بدون سنجش صورت می‌گرفت، برخوردهای احساساتی به عمل می‌آمد، با صاحبان زمین، سودخواران و گروهی‌داران و والدین دخترها و پسرها برخوردهای اهانت‌آمیز، حقارت‌بار و تحریک‌انگیز صورت می‌گرفت و طوری احساسات انقلابی در جوش و خروش بود که رهبری حزب می‌خواست به وسیله چند عضو جوان و احساساتی حزب، جامعه عقب‌مانده افغانستان را شگوفان و گل و گلزار کند. این احساسات انقلابی طوری از طرف رهبری حزب تحریک و تنظیم می‌شد که هیچ کس جرأت نمی‌کرد که در برابر آن قرار گیرد. هرگاه کسی هم قرار می‌گرفت خورد و خمیر می‌شد. نیت نیک، پاک و انقلابی بود؛ اما عمل ناسنجیده، دشمنان مردم یعنی ارتجاع و امپریالیزم را که در کمین بودند، تحریک کرد.

۳۴. بیرق

در تاریخ ۲۷ میزان ۱۳۵۷ ش / ۱۹ اکتوبر ۱۹۷۸ م بیرق جدید افغانستان پس از انقلاب ثور برافراشته شد. این بیرق یک تکه خالص سرخ بود و در وسط آن به رنگ سفید کلمه «خلق» نوشته شده بود. به دَوُر کلمه خلق خوشه‌های گندم تزیین یافته بود و در میان آن یک ستاره بود. طرح چنین بیرق ابتکارِ حفیظ الله امین بود که نورمحمد تره‌کی را هم قانع ساخته بود. این هم بیرق دولتی و هم بیرق حزبی بود.

دستور چنین بود که در ساعت ۸ صبح ۲۷ میزان اعضای بیروی سیاسی و کمیته مرکزی و اعضای شورای انقلابی با خانم‌های شان از راه دروازه شرقی پارک تعمیر دلگشای ارگ (که در آن وقت نام ارگ به نام خانه خلق تبدیل شده بود) به داخل خانه خلق بیایند. خانم‌ها باید لباس ملی افغانی به تن داشته باشند. موترها به پارک پیرامون تعمیر دلگشا متوقف می‌شدند و از آنجا هر عضو دعوت شده که کارت مخصوص برای شان داده شده بود، پیاده داخل احاطه تعمیر گلخانه ارگ می‌شدند و از راه قطعه گارد می‌گذشتند، در دو طرف سرک دروازه شرقی ارگ صف می‌بستند.

اعضای کوردیپلوماتیک مقیم شهر کابل (سفرای کشورهای خارجی) نیز در جناح جنوبی همین سرک برای شان جای ایستاده شدن تعیین شده بود. همه جابه‌جا شده بودند و برای تشریف‌آوری نورمحمد تره‌کی دقیقه شماری می‌کردند.

ساعت ۹ صبح بود که نورمحمد تره‌کی با پای پیاده از داخل حرم‌سرای ارگ آمد و حفیظ الله امین در کنارش و محمد یعقوب قومندان گارد، ملبس با دریشی جشنی عسکری

به دنبالش روان بودند.

آنجایی که باید بیرق افراشته می‌شد، محمداسلم وطن‌جار وزیر داخله و عده‌ای دیگر از صاحب‌منصبان مُلبس با دریشی‌های جشنی عسکری ایستاده بودند و در پیرامون آنجا تعدادی از دوشیزگان جوان حلقه زده بودند که مُلبس به لباس ملّی افغانی بودند و هریک در شاخه چادرهای شان گلبرگ‌ها داشتند. وقتی نورمحمد تره‌کی آنجا رسید، چک‌چک‌ها و هوراها بلند شد و دوشیزگان بالایش و درپیش قدمش گلبرگ‌ها را ریختند. بیرق روی برج بلند درپیش روی معبری سرپوشیده که احاطه گارد را به احاطه ارگ متصل می‌کرد، برافراشته می‌شد.

وقتی نورمحمد تره‌کی رسید، حفیظ‌الله امین با دهن پرخنده از او جدا شد و به صف بیروی سیاسی پیوست. نورمحمد تره‌کی نخست به سوی تریبون رفت و بیانی‌ه‌اش را به مناسبت برافراشتن بیرق ایراد کرد.

تره‌کی پس از ایراد بیانی‌ه همراه با محمد یعقوب، قومندان «گارد خلق» آمد و بیرق را برافراشت. در وقت برافراشتن بیرق نورمحمد تره‌کی آن را بیرق سرخ ملّی و خلقی گفت، احساسات زیادی ابراز شد، به خصوص صاحب‌منصبان خلقی مانند محمداسلم وطن‌جار، اسدالله سروری، سید محمد گلاب‌زوی، شیرجان مزدوریار، محمد یعقوب، اسدالله پیام، سید داوود ترون و دیگران زیاد احساساتی شدند و زیاد سوگند یاد کردند که در راه برافراشته نگه داشتن این بیرق از هیچ‌گونه ایثار و قربانی دریغ نکنند و این بیرق گلگون خلقی، بیرق جاودان ملّی افغانستان خواهد بود.

اما در تاریخ ۶ جدی ۱۳۵۸ ش زمانی که ببرک کارمل همراه با قوای نظامی اتحاد شوروی آمد، تعدادی از همین سوگند خورده‌های به این بیرق گلگون خلقی که قسم خورده بودند آن را برافراشته نگه دارند، آن را فرود آوردند و در مقابل ببرق جدید، در حضور ببرک کارمل باز هم چنین سوگند خوردند که در راه برافراشته نگه داشتن این بیرق از هیچ‌گونه ایثار و قربانی دریغ نمی‌کنند. که باز هم به سوگندشان وفادار نماندند و جفا کردند.

در وقت برافراشته شدن بیرق سرخ خلقی چند طیاره‌های هیلکوپتر بر فضای کابل پرواز می‌کردند و ورق‌های گوناگون رنگی تبریکی را برای اهالی پخش می‌کردند. موزیک مارش انقلابی و پیروزی نواخته می‌شد. از بلندگوها، نطقان رادیو با صدای رسا شعارهای

انقلابی پخش می‌کردند. «ترانه خلق» همراه با موزیک از رادیو و بلندگوها پخش می‌شد. صدها کبوتر سپید در فضای شهر به پرواز درآمده بودند. فضای شهر مملو از شادمانی و خوشی بود. آفتاب زرین می‌درخشید و یک روز ملایم و آفتابی تیرماهی بود. یک روز به مانند روزهای بهاری.

وقتی بیرق برافراشته شد، نورمحمد تره‌کی با تمکین خاص، گارد تشریفاتی را معاینه کرد و سپس درحالی که محمدیعقوب، قومندان گارد به دنبالش روان بود به سوی صف مستقبلین آمد، درحالی که از سر و صورتش، افتخار هویدا بود، همان تبسم همیشگی‌اش را بر لب داشت. دستش را به سوی مستقبلین تکان می‌داد و به سوی دروازه شرقی ارگ (خانه خلق) گام برمی‌داشت. در این هنگام حفیظ‌الله امین در کنارش قرار گرفت و اعضای بیروی سیاسی و کمیته مرکزی با خانم‌های شان به دنبال او روان شدند. وقتی بر تختی که در دهن دروازه ساخته شده بود، نزدیک شدند، حفیظ‌الله امین با صدای بلند گفت: «رفقا! فقط تره‌کی صاحب و اعضای بیروی سیاسی بالای تخت ایستاده شوند. متباقی رفقا به دو طرف تخت ایستاده شوند». همان طور شد، نورمحمد تره‌کی بر تخت بالا و ایستاده شد، به طرف راستش حفیظ‌الله امین و به طرف چپش داکتر شاه‌ولی ایستاده شد. متباقی اعضای بیروی سیاسی در پشت سر آنان ایستاده شدند. در کنار داکتر شاه‌ولی به طرف چپ، معاون صدراعظم و عضو بیروی سیاسی حزب کار جمهوری دموکراتیک کوریا (کورای شمالی) که مهمان رسمی دولت افغانستان بود، ایستاده شد و در کنار او اجمل ختک قرار گرفت. از اینکه دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان روابط خود را با جمهوری کوریای جنوبی قطع کرد و سفیر کوریای جنوبی را از کابل کشیده بود، جمهوری دموکراتیک کوریا (کورای شمالی) به قدردانی از این عمل دولت افغانستان یک هیئت عالی رتبه حُسن نیست را تحت ریاست معاون صدراعظم خویش که عضو بیروی سیاسی حزب شان هم بود به کابل فرستاد. نورمحمد تره‌کی و حفیظ‌الله امین بسیار زیاد از هیئت مذکور قدردانی کردند و بدین صورت روابط افغانستان و کورای شمالی بسیار نزدیک شد و این نزدیکی تره‌کی با کمیل سونگ (رئیس جمهور و دیکتاتور کورای شمالی) دولت شوروی و شخص بریژنف را خوش نیامد و از همین جا شک و تردید درباره نورمحمد تره‌کی و حفیظ‌الله امین پیدا شد. کمیل سونگ در آن وقت سیاست مستقل داشت و گوش به فرمان کرملین نبود.

از اینکه تره‌کی و امین سفیر کوریای جنوبی را از کابل کشیده و روابط سیاسی افغانستان را با کوریای جنوبی قطع کرده بودند و با کوریای شمالی روابط نزدیک و دوستانه برقرار داشتند، نه شوروی خوش شد و نه آمریکا و نه چین و نه کشورهای غرب و نه کشورهای غیرمنسلک.

تره‌کی و امین سفیر مصر را نیز از افغانستان کشیدند و روابط سیاسی افغانستان با کشور عربی مصر را که با افغانستان روابط سیاسی دیرینه و عنعنوی داشت، به خاطر امضای موافقت‌نامه کمپ دیوید قطع کردند. تمامی این اقدامات احساساتی و بی‌سنجش را خودسرانه انجام می‌دادند و به منافع ملی افغانستان ضرر می‌رساندند.

همان‌طور که گفته شد در روز برافراشتن بیرق خلقی در افغانستان، بنا به دستور حفیظ‌الله امین، نورمحمد تره‌کی و اعضای بی‌روی سیاسی و مهمان کوریای شمالی و اجمل ختک (شخصیت سیاسی و فرهنگی پشتون‌های پاکستانی آن‌سوی خط دیورند) بالای ستیز ایستاده شدند و متباقی اعضای کمیته مرکزی و اعضای شورای انقلابی به دو طرف راست و چپ تخت ایستاده بودند. به طرف راست آن‌سوتر، برای سفرای کشورهای مقیم کابل جا درست کرده بودند. سفیر شوروی، سفیر آمریکا و سایر سفیران در آنجا بر چوکی‌ها نشستند. آن روز روز آفتابی و ملایم خزان‌ی بود، بسیار به یک روز بهاری شباهت داشت. وقتی همه جابه‌جا شدند، رسم و گذشت اهالی شهر کابل و ولایت کابل شروع شد، طوری که مسئولان گزارش دادند هزاران نفر در این رژه و رسم و گذشت شرکت کرده بودند. هر صنف و هر قشر جدا جدا تنظیم شده بودند. محصلان دانشگاه به حساب هر فاکولته تنظیم شده و تمامی مکتب‌های پسران و دختران، هر صنف جداگانه تنظیم شده بودند. کارگران هر فابریکه، مأموران هر وزارتخانه، پیشه‌وران هر صنف، دهقانان هر ولسوالی، مردان و زنان به حساب ملیت‌ها، اهل هنود، خلاصه هزاران نفر مُلبس با لباس‌های جدید و ملی با چهره‌های شاد و روحیه‌های انقلابی جدا جدا تنظیم و با نظم خاص رقص‌کنان و سرودخوانان درحالی‌که هزارها تصویر نورمحمد تره‌کی را حمل می‌کردند و شعارهای انقلابی در دست داشتند با ابراز احساسات، هوراها و شعارهای زنده باد انقلاب و زنده باد رهبر کبیر انقلاب از برابر ستیزی گذشتند که در آن نورمحمد تره‌کی و سایر اعضای بی‌روی سیاسی قرار داشتند.

در آن وقت این اشخاص اعضای اصلی بیروی سیاسی ح. د. خ. ا. بودند:

نورمحمد تره‌کی، حفیظ‌الله امین، داکتر شاه‌ولی، صالح محمد زبیری، عبدالکریم میثاق، دستگیر پنجشیری و محمود سوما. در آن وقت بیروی سیاسی عضو علی‌البدل نداشت. این رژه و رسم و گذشت بیش از ۹ ساعت را دربرگرفت. در تمامی فضای شهر کابل سرودها و ترانه‌های انقلابی نواخته و خوانده می‌شد. در اکثر نقاط شهر لوحه‌ها به رنگ سرخ که مزین با شعارهای انقلابی بود، نصب شده بود. اکثر دروازه‌ها و خانه‌ها به رنگ سرخ شده بودند. بیشتر این هزاران نفر که در رژه و رسم و گذشت اشتراک کرده بودند، لباس سرخ پوشیده بودند. صدها تخت روان با پوشش‌های سرخ پوش شده بودند. هر گروهی از اشتراک‌کنندگان رسم و گذشت وقتی در پیش روی نورمحمد تره‌کی و اعضای بیروی سیاسی می‌رسیدند، دقیقه‌هایی توقف می‌کردند. شعارهایی به نفع انقلاب و تره‌کی می‌دادند، پسران و دختران جوان رقص اتن می‌کردند و گلبرگ‌ها را به سوی تره‌کی و اعضای بیروی سیاسی می‌پاشیدند. دُهل‌ها و باجه‌خانه طنین افکن بودند و از هر سو صدای ساز و سرود به گوش می‌رسید. نطقان رادیو افغانستان به زبان پشتو و دری از جریان رسم و گذشت مستقیماً برای مردم گزارش می‌دادند. به خصوص داوود فارانی و فریده انوری با لحن گیرا و فصیح شعرهای انقلابی و جالب را قرائت می‌کردند و شعارهای زیبا می‌خواندند. یک بار داوود فارانی یک شعر را قرائت کرد که دربارهٔ بیرق بود و در آن کلمهٔ پرچم را تلفظ کرد، حفیظ‌الله امین متوجه شد و برای من لبخند زنان گفت: «می‌بینی، همین جا هم پرچمی‌گری خود را می‌کنند».

صاحب‌منصبان نزدیک به امین و تره‌کی دریشی‌های جشنی پوشیده بودند و در برابر تره‌کی و امین رقص اتن را اجرا می‌کردند. در این میان محمداسلم وطن‌جار، شیرجان مزدوریار، اسدالله پیام، سید محمد گلاب‌زوی و دیگران دیده می‌شدند. گاه‌گاهی دختران جوان از دانشگاه کابل و لیسه‌ها نیز با آنان گد می‌شدند و رقص اتن را اجرا می‌کردند.

نورمحمد تره‌کی درحالی‌که لبخند همیشگی‌اش را به دهن داشت با چهرهٔ شاد و غرورآلود به سوی رژه‌روندگان دست تکان می‌داد. در دست راستش بیرق کاغذی سرخ خلق بود. همچنین در دست تمامی کسانی که در آنجا ایستاده بودند و در دست هر یک از رژه‌روندگان این‌گونه بیرق بود؛ یعنی سمبول بیرق دولتی و حزبی که در آغاز مراسم آن را

نورمحمد تره‌کی برافراشته بود. این‌گونه بیرق‌های کوچک را که به هزاران دانه ساخته بودند و برای سفرای کشورهای متحابه^۱ مقیم کابل که در مراسم اشتراک کرده بودند، نیز داده بودند. پس از ساعتی برای نورمحمد تره‌کی چوکی آوردند. او گاهی به چوکی می‌نشست و گاهی ایستاده می‌شد؛ اما ما بیش از ۹ ساعت ایستاده بودیم. برای او شربت، آب‌میوه، شیر گرم و چای گرم نیز می‌آوردند. نمی‌دانم که برای سفرا و سایر مهمانان هم چیزی داده شد یا نه؟

در ختم مراسم که نزدیکی‌های شام بود، اول سفیر شوروی و بعد سفیر آمریکا و به دنبال‌شان سایر سفرا در نزد نورمحمد تره‌کی و حفیظ‌الله امین آمدند و تبریک گفتند. ما هم در کنار تره‌کی و امین ایستاده بودیم. بعد تره‌کی پیش و سایر اعضای کابینه و کمیته مرکزی از دنبالش به درون ارگ (خانه خلق) رفتیم و او را تا دهن حرم سرای همراهی کردیم. او با سردی با همه خداحافظی کرد، معلوم می‌شد که زیاد خسته شده است.

بعد از این رژه، رسم و گذشت با عظمت و باشکوه که هزارها نفر اجرا کردند و ما او را به حیث یک ریفراندوم تأییدی به حساب می‌آوردیم (و این‌گونه رژه و رسم و گذشت در این روز، یعنی روز برافراشتن بیرق خلقی در تاریخ ۲۷ میزان ۱۳۵۷ ش در تمامی مراکز ولایات و ولسوالی‌ها در سرتاسر کشور صورت گرفت و طوری که گزارش داده شد در همین روز تمامی کشور گلگون شده بود). نورمحمد تره‌کی و حفیظ‌الله امین و تمامی اعوان و انصارشان به یک کبر و غرور خطرناک انقلابی‌گری گرفته‌تر شدند و پس از این روز به غرور و انقلابی‌گری همه ما افزوده شد. افغان فیلم از جریان مراسم روز بیرق، فیلم گرفته بود که بعدها به تکرار نمایش داده شد.

۳۵. پولینوم قوس ۱۳۵۷ ش

پولینوم قوس ۱۳۵۷ ش حزب دموکراتیک خلق افغانستان:

پولینوم در تاریخ ۶ قوس ۱۳۵۷ ش / ۲۷ نوامبر ۱۹۷۸ م در تعمیر گلخانه ارگ (خانه خلق) دایر شد. پولینوم را نورمحمد تره‌کی ریاست می‌کرد. کار پولینوم در ساعت ۹ آغاز شد و تا حدود ساعت ۲ بعد از ظهر ادامه یافت. در این پولینوم نورمحمد تره‌کی به حیث مُنشی عمومی حزب یک بیانیه گزارش‌گونه ایراد کرد. در این بیانیه از دیدگاه خود راجع به وضع بین‌المللی و داخلی حرف زد.

وضع بین‌المللی را چنان وانمود کرد که امپریالیزم در حالت انحطاط و سقوط است و سوسیالیزم در حالت شگوفانی و پیشرفت است. وضع داخلی را طوری وانمود کرد که خیر و خیریت است و همه مردم دعا سر حزب و دولت و رهبر کبیر آن را می‌کنند. بعضی دشمنان خلق که اینجا و آنجا مزاحمت‌هایی ایجاد می‌کنند از طرف قوای امنیتی دولت خلقی سرکوب و نابود می‌شوند.

وضع در درون حزب را طوری وانمود کرد که تمامی اعضای حزب به دور نورمحمد تره‌کی و حفیظ‌الله امین هر چه فشرده‌تر حلقه زده‌اند و تنها چند نفر مربوط به گروه ببرک کارمل مرتکب اعمال ضد حزبی، ضد خلقی و ضد ملی شده‌اند. نورمحمد تره‌کی در بیانیه خویش خاطرنشان کرد که بعد از این امور حزب را دو نفر مُنشی حزب هریک حفیظ‌الله امین و دکتر شاه‌ولی در تحت نظر مُنشی عمومی، نورمحمد تره‌کی پیش می‌برند. سایر اعضای بیرونی سیاسی به امور حزبی دخالت و کار ندارند و به کارهای محوله دولتی

مشغول هستند. در آن وقت اعضای دارالانشاء سه نفر بودند (نورمحمد تره‌کی مُنشی عمومی، حفیظ الله امین و داکترشاه‌ولی مُنشیان).

نورمحمد تره‌کی در بیانیهٔ خویش دربارهٔ ببرک کارمل و گروپ او سخن‌هایی به میان کشید و از جمله گفت:

آنان راجع به خیانت‌شان که علیه حزب و انقلاب و دولت خلقی مرتکب شده‌اند، اعتراف کرده‌اند که اعترافات بعضی‌شان در مطبوعات هم نشر شده است و یک تعدادشان که سفیر بودند، دارایی‌های سفارت‌ها را چور و چپاول کرده‌اند و جرأت آن را ندارند که به وطن بیایند و در برابر خلق جواب بدهند. این اشخاص دو گروه هستند که یک گروه‌شان به درجهٔ اول مسئول‌اند و گروپ دوم مسئولیت درجهٔ دوم دارند. گروهی که مسئولیت درجهٔ اول دارند، این اشخاص هستند:

۱. ببرک کارمل؛

۲. نوراحمد نور؛

۳. سلطان علی کشتمند؛

۴. عبدالوکیل؛

۵. اناهی‌تا؛

۶. نجیب؛

۷. محمود بریالی؛

۸. عبدالقادر؛

۹. رفیع.

و گروهی که به درجهٔ دوم مسئول هستند، این اشخاص‌اند:

۱. معجید سربلند؛

۲. فدا محمد ده‌نشین؛

۳. نظام‌الدین تهذیب؛

۴. سرور یورش.

تره‌کی اضافه کرد که من پیشنهاد می‌کنم که پولینوم برای هر دو گروه با در نظر داشتن جرایم‌شان جزای لازم حزبی را تعیین کند.

همچنان قابل یادآوری است که رفقا، بارق شفيعی و سلیمان لایق از اینکه چند سال تحت رهبری بیرک کارمل کار کرده‌اند و مؤید اعمال غیراصولی بیرک کارمل بوده‌اند، خودشان داوطلبانه از عضویت بیرونی سیاسی مستعفی و به صفت عضو کمیته مرکزی حزب باقی ماندند.

نورمحمد تره‌کی در بیانیه خویشت دو موضوع دیگر را نیز برای تصویب به پولینوم پیشنهاد کرد، یکی تصویب تاریخچه حزب و دیگر فرمان شماره ۸ راجع به اصلاحات ارضی. تاریخچه حزب را اساساً باید در وقت مناسب یک کمیسیون حزبی بر مبنای اسناد، حقایق و ارقام تدوین می‌کرد؛ ولی تره‌کی و امین تصمیم نهایی را گرفته بودند و آنان تاریخچه حزب را تنها بر اساس اسناد موجود نزد خودشان نشر کردند. در این تاریخچه در حقیقت کوشش شده بود که تمام نقش پرچمی‌ها حذف شود، تحت این عنوان‌ها ترتیب داده شده بود:

- تاریخ مختصر حزب دموکراتیک خلق افغانستان (پیشاهنگ طبقه کارگر کشور)؛
- کارگران جهان متحد شوید؛
- مقدمه؛
- نگاهی به وضع اجتماعی و اقتصادی افغانستان قبل از انقلاب کبیر اکتوبر؛
- بعد از انقلاب کبیر اکتوبر؛
- بعد از جنگ جهانی دوم؛
- تحولی به نام دموکراسی؛
- کنگره اول حزب دموکراتیک خلق افغانستان؛
- بعد از کنگره اول حزب دموکراتیک خلق افغانستان؛
- کودتای داوود؛
- اثر کودتای داوود؛
- وحدت حزب دموکراتیک خلق افغانستان؛
- کار حزب در اردو؛
- بعد از وحدت تا انقلاب ثور؛
- کار ثورریکی.

پولینوم بیانیه گزارش‌گونه نورمحمد تره‌کی را به صورت کل تأیید کرد و دربارهٔ ببرک کارمل و گروهش به اتفاق آرا تصامیم ذیل را اتخاذ شد:

۱. ببرک کارمل؛

۲. نوراحمد نور؛

۳. سلطان‌علی کشتمند؛

۴. اناهی‌تا؛

۵. محمود بریالی؛

۶. عبدالوکیل؛

۷. داکتر نجیب‌الله.

از عضویت کمیتهٔ مرکزی و از عضویت حزب اخراج شدند.

۱. محمد رفیع؛

۲. عبدالقادر.

از عضویت حزب اخراج شدند.

۱. نظام‌الدین تهذیب؛

۲. عبدالمجید سربلند؛

۳. محمد سرور یورش؛

۴. فدا محمد ده‌نشین.

از عضویت کمیتهٔ مرکزی حزب به حیث عضو آزمایشی حزب تنزیل مقام یافتند.

در این پولینوم از جناح پرچم این اشخاص اشتراک داشتند:

۱. سلیمان لایق؛

۲. محمد حسن بارق شفیع؛

۳. عبدالقدوس غوربندی؛

۴. نظام‌الدین تهذیب؛

۵. محمد سرور یورش.

نورمحمد تره‌کی بیانیهٔ خویش را ایراد کرد و تاریخ مختصر حزب که به زبان پشتو ترتیب شده بود، خواند.

بعد از این پولینوم که ببرک و گروهش از حزب اخراج شدند و تنها چند عضو پرچمی در کمیته مرکزی باقی ماندند. نورمحمد تره‌کی و حفیظ‌الله امین بیشتر اختیاردار کل حزب و دولت شدند و عناصر اپورتونیست^۱ داخل حزب یکی از وسایل نزدیک شدن به رهبر کبیر و «شاگرد وفادارش» و رسیدن به مقام، جاه و جلال را مدح و ثنای امین و تره‌کی و بد گفتن از ببرک و پرچمی‌ها و شخصیت‌های اصولی خلقی را پیشه خود کردند.

۳۶. حادثه هرات

وقتی حادثه ۲۴ حوت ۱۳۵۷ ش / ۱۵ مارچ ۱۹۷۹ م در هرات واقع شد، من در کابل نبودم. من به خاطر اشتراک در جلسه سالانه بانک انکشاف اسلامی در کشور یوگندا به شهر کمپالا رفته بودم. یکی دو روز بعد از وقوع حادثه به کابل برگشتم. جلسه بیروی سیاسی به خاطر بررسی این حادثه دایر شد. در آن جلسه حفیظ الله امین گزارش دهنده بود. او در گزارش خویش وانمود کرد که هزاران شیعه ایرانی به تحریک امام آیت الله خمینی از ایران داخل شهر هرات شده‌اند، به وسیله و کمک شیعه‌های هراتی به خاطر تسخیر هرات و سرنگونی انقلاب در افغانستان هرج و مرج را در هرات برپا کرده‌اند. اکنون ما این موضوع را باید به طور وسیع، با استفاده از وسایل ارتباط جمعی این گونه تبلیغ کنیم که هیچ کس نمی‌تواند در مقابل انقلاب ما برخیزد و ما باید این تحرک شیعه‌ها را به زودی به صورت کامل برای همیشه خاموش کنیم و از وسایل ارتباط جمعی استفاده کنیم به صورت واضح خاطرنشان سازیم که این حرکت شیعیان بود که در مقابل انقلاب ما مزاحمت‌ها ایجاد کرده بودند.

خلاصه از گپ‌های امین چنین نتیجه‌گیری شد که در اثر تبلیغ دولت بایاد کردن مکرر (شیعه‌ها) ما بتوانیم که دیگر مذاهب را تحریک کنیم که به طرفداری ما برخیزند و علیه شیعه‌ها موضع‌گیری کنند. همه اعضای بیروی سیاسی چپ بودند و خاموشانه سخن‌های حفیظ الله امین را می‌شنیدند. وقتی سخن‌های امین به پایان رسید، نور محمد تره‌کی گزارش امین را تأیید کرد و از سایر اعضای بیروی سیاسی نظر خواست. همه خاموش

بودند و چیزی نمی گفتند. من دلم می خواست که چیزی بگویم، ولی منتظر بودم که در اول سایر رفقا اظهار نظر کنند. در آن وقت در بیروی سیاسی این اشخاص عضویت داشتند: نورمحمد تره کی، حفیظ الله امین، داکتر شاه ولی، داکتر صالح محمد زیری، محمود سوما و اینجانب عبدالکریم میثاق و غلام دستگیر پنجشیری.

کسی اظهار نظر نکرد و با خاموشی خود به سخن های حفیظ الله امین مهر تأیید گذاشتند. ناگزیر من لب به سخن گشودم و خطاب به امین گفتم: «آیا این حقیقت دارد که هزاران ایرانی به گفته شما داخل شهر هرات شده اند؟ آیا دولت ما در این باره کدام سند مادی و حقیقی را می تواند ارائه کند؟» پیش از اینکه امین در برابر پرسش های من چیزی بگوید، تره کی در حالی که به پیشانی اش گرهی نمودار شد، گفت: «این راپور رفقای هرات است، باید ما اعتماد کنیم. راپورهای موثق رسیده که بعضی شیعیان افغانستان برای انقلاب مزاحمت هایی ایجاد می کنند».

از این گپ ها اوقات من تلخ شد و گفتم: «این سیاست اصولی نیست. ما نباید برای مقاصد سیاسی زودگذر خود، سیاست غیر اصولی را اتخاذ کنیم. این سیاست عواقب ناگوار در پی خواهد آورد. وقتی جنگ مذهبی شیعه و سنی در بگیرد، دولت ما با مشکلات زیادی مواجه خواهد شد و نخواهد توانست که آن را خاموش کند و تحت کنترل خود آورد، دولت نباید جنگ مذهبی را دامن بزند به خصوص دولت ما که خود را دولت مترقی می داند و مدعی اصول مبارزه طبقاتی است».

حفیظ الله امین خنده کنان گفت: «مثل اینکه رگ شیعه گری ات تور خورد».

از این گپ امین برآشفته شدم. تره کی آشفتگی مرا دریافت و برای اینکه مباحثه را قطع کند، ختم مجلس را اعلام کرد.

امین که در اوج قدرت خود بود نمی خواست هیچ کس مقابل نظریات او ایستاده شود و باور دارم که همیشه گپ های من بالایش تأثیر فوق العاده می کرد؛ اما هیچ وقت از من هراس نداشت چون می فهمید که من به هیچ گروهی وابسته نبودم و هیچ نوع خطری از طرف من احساس نمی کرد، گپ هایم را گوش می کرد، برایم احترام می گذاشت ولی کار خود را می کرد. حفیظ الله امین بعد از حادثه هرات تعداد کثیری از شیعه ها را به نام های

مختلف بندی و نابود کرد. او همیشه از تکتیک به وجود آوردن ترس و وحشت در میان مردم استفاده می‌کرد.

طوری که بعدها گفته می‌شد، حادثه ۲۴ حوت در اثر بی‌کفایتی، بی‌تجربگی و برخورد‌های احساساتی و فساد اعضای برجسته حزبی و دولتی هرات به وقوع پیوسته بود. اداره ولایت باستانی هرات باید به دست اشخاص باتجربه، باتقوا و شایسته داده می‌شد تا با در نظر داشتن عقاید دینی، عنعنات و روحیه مردم اداره امور را به پیش می‌بردند. درحالی‌که اداره یک ولایت باستانی و بافرهنگ و سرحدی که هم با ایران و هم با اتحاد شوروی سرحد داشت، نباید به دست اشخاص جوان، بی‌تجربه و بی‌کفایت داده می‌شد. آنان علاوه بر اینکه روحیه مردم را نمی‌توانستند به درستی درک کنند، تقوای شخصی و اجتماعی خود را هم حفظ نکردند و با اعمال احساساتی عقاید دینی و مسائل عنعنوی اهالی را تخریش می‌کردند.

طوری که گفته می‌شد در ولسوالی‌ها، ولسوال‌ها با متنفذین محلی و روحانیون برخورد اهانت‌آمیز و تحریک‌انگیز می‌کردند، به خصوص در مسئله تقسیم اراضی برخورد‌ها اهانت‌آمیز و تحریک‌انگیز بود که اهالی ناگزیر به سرکشی از دولت و مقاومت در برابر اداره دولتی می‌شدند. این اعمال احساساتی، اهانت‌آمیز و تحریک‌انگیز زمینه را برای دشمنان آگاه انقلاب، استثمارگران، مستبدان و ارتجاع داخلی و خارجی مساعد کرد تا بتوانند با راه‌اندازی حادثه غم‌انگیز ۲۴ حوت ۱۳۵۷ ش موفق شوند. این حادثه مصیبت بار ضایعات مالی و جانی به بار آورد که در اثر اقدامات مسلحانه دولت این شورش فرونشاند.

رابطه میان دولت ایران و دولت افغانستان به خرابی گرایید و دولت نوپای افغانستان از این جهت به سختی متضرر شد. یکی از ضررهای سیاسی‌اش این بود که موضع‌گیری دولت افغانستان با سیاست خارجی اتحاد شوروی در آن زمان در تضاد واقع شد. سیاست خارجی اتحاد شوروی در آن وقت این بود که با دولت ایران به رهبری امام آیت الله خمینی رابطه‌ای دوستانه برقرار کند و بر مبنای همین سیاست حزب توده ایران از مهاجرت برگشته و در تحت رهبری امام آیت الله خمینی به خدمت روحانیون قرار گرفته بود و دولت شوروی

در آن وقت از اقمار خویش و تمامی رفقا و دوستان بین المللی خویش توقع داشت که سیاست شوروی را تعقیب کنند؛ اما دولت افغانستان با وجودی که سنگ دوستی شوروی را به سینه می زد و تمامی نیازمندی های نظامی و اقتصادی اش وابسته به شوروی بود، سیاستش درباره ایران مخالف سیاست شوروی و سیاست حزب توده ایران بود. همه روزه بر ضد دولت ایران و رهبران مذهبی و دینی ایرانی ها در شهر کابل، هرات و سایر شهرهای افغانستان تظاهرات به راه می انداختند و بدین ترتیب روز به روز شیعیان افغانستان هم ناراضی می شدند.

۳۷. سفر نورمحمد تره‌کی به هاوانا

در اوایل سپتامبر ۱۹۷۹ م، اواسط سنبله ۱۳۵۸ ش ششمین کنفرانس سران دولت‌ها یا حکومت‌های کشورهای غیرمنسلک در هاوانا مرکز کیوبا دایر می‌شد. در آن وقت ریاست کنفرانس کشورهای غیرمنسلک متعلق به کیوبا بود و فیدل کاسترو این کنفرانس را ریاست می‌کرد.

در این کنفرانس هم حفیظ‌الله امین آرزو داشت که اشتراک کند و هم نورمحمد تره‌کی، اما باید یکی‌شان به نمایندگی از افغانستان اشتراک می‌کردند. نورمحمد تره‌کی روی اشتراک خویش پافشاری جدی کرد و اصرار داشت که دوستان شوروی مشورت دادند که تنها رئیس دولت باید اشتراک کند و سرانجام تصمیم بر آن شد که وی به حیث رئیس دولت افغانستان در کنفرانس کشورهای غیرمنسلک منعقدۀ هاوانا اشتراک کند. داکتر شاه‌ولی، وزیر امور خارجه باید بیانیه افغانستان را تنظیم می‌کرد و ترتیبات سفر را می‌گرفت.

نورمحمد تره‌کی آرزو داشت که این سفر باید بسیار به شأن و شوکت صورت گیرد و در روز حرکت او باید از دهن ارگ (خانه خلق) تا به میدان هوایی کابل، دو طرفه زن و مرد صف بیندند و در حین عبور موتر حاملش گلبرگ‌ها بالای موترش پاشیده شود. عکس‌های او به دست هر نفر باشد، شعارها و بیرق‌ها در توصیف و تعریف وی بلند شود و به اهتزاز درآید. تنظیم این کار را کمیته حزبی شهر کابل به عهده گرفت که باید در تحت ریاست عبدالحکیم شرعی صورت می‌گرفت. از عبدالحکیم شرعی خواسته شد تا این مراسم باشکوه‌تر از مراسم روز برافراشتن بیرق میزان ۱۳۵۷ ش باشد. میدان هوایی باید با قالین‌ها

فرش شود. تمام اعضای کوردیپلوماتیک مقیم کابل برای خداحافظی در میدان هوایی کابل دعوت شوند. تمام کارمندان دولت، دختران و پسران مکتب‌ها و دانشگاه‌های ملکی و عسکری، تمام کارگران و مستخدمان و خلاصه که تمام مردم کابل باید به مشایعت سفر رهبر کبیر خلق افغانستان در مسیر راه او و در میدان هوایی کابل صف ببندند. هزاران بیرق سرخ کاغذی و تکه‌ایی باید در اهتزاز باشند و هزاران عکس رهبر کبیر باید به نمایش درآیند. تمام اداره‌های ملکی و عسکری دولتی باید در خدمت این مراسم باشکوه قرار گیرند.

این موضوع اجندای یکی از مجلس وزرا بود. روزی که روی این موضوع در مجلس وزرا بحث می‌شد محمدحسن بارق شفيعی، عبدالقدوس غوربندی، عبدالحکیم شرعی، سید محمد گلاب‌زوی، شیرجان مزدوریار و محمداسلم وطن‌جار زیاد درباره‌ی تنظیم هرچه باشکوه‌تر این مراسم ابراز نظر خالصانه کردند. حفیظ‌الله امین و دیگران کمتر اظهارنظر می‌کردند.

تره‌کی خطاب به امین گفت: «امین بچو، تو خو یک آدم مبتکر هستی از ابتکارات بگو که رفقا یادداشت کنند».

امین تبسم‌کنان گفت: «بیش از چیزی که رفقا اظهار کردند، اگر من اضافه کنم وزیر مالیه آزرده می‌شود؛ زیرا او همیشه با من دست به یخن است که مصارف دولتی کم شود و کار تولیدی ضرر نبیند».

نمی‌دانم که امین چرا در این وقت این نظر را پیش کشید و پیش از اینکه من چیزی بگویم، تره‌کی گفت: «وزیر مالیه باید بداند که این موضوع به حیثیت بین‌المللی دولت و خلق افغانستان تعلق دارد. در این باره هرچه مصرف شود، باز هم کم است». در این وقت سید محمد گلاب‌زوی «دُرفشانی» کرد: «از وزیر مالیه چی میره، می‌تواند زیادت‌ر نوت چاپ کند».

در این وقت، دستگیر پنجشیری درباره‌ی حیثیت بین‌المللی دولت، خلق افغانستان و به خصوص شخص رهبر دولت افغانستان یک بیانیۀ هیجان‌آمیز ایراد کرد که پس از وی صالح محمد زیری و سید محمد گلاب‌زوی در تأیید گفته‌های پنجشیری بیانیۀ ای ایراد کردند و من هم به دنبال آنان چیزی ایراد کردم.

در روز عزیمت نورمحمد تره‌کی همان طوری که آرزو داشت همه چیز با نظم و شکوه تنظیم شده بود و او با موتر بنز ضدگلوله‌اش که از طرف ولادیمیر ایلیچ بریژنف رهبر دولت اتحاد شوروی برایش تحفه فرستاده شده بود از میان صف هزاران زن و مرد استقبال‌کننده گذشت و موترش گلباران شد و به میدان هوایی کابل با شکوه و جلال زیاد رسید.

در آنجا با تمام اعضای کابینه، اعضای کوردیپلوماتیک، مأموران عالی‌رتبه ملکی و عسکری، اعضای ستره محکمه و اعضای شئون اسلامی به رسم خداحافظی دست داد و همه برایش سفر با عافیت آرزو کردند. درحالی که عینک سیاه به چشم و کلاه قره‌قلی به سر داشت، از سرور و شادمانی صورت سرخ رنگش گلایی تر شده بود. مطابق پروتکل باید اعضای دفتر سیاسی تا پای طیاره همراهش می‌رفتند و در آنجا خداحافظی می‌کردند؛ اما اعضای دفتر سیاسی مانند سایرین در صف استقبال‌کنندگان ایستاده شدند و همراهش حفیظ‌الله امین و چند تا ضابط و خوردمضابط تا نزدیک طیاره رفتند.

حقیقت این بود که اعضای دفتر سیاسی فقط به نام بودند و قدرت اساسی در دست حفیظ‌الله امین و چند کودتاجی بود و من در این دستگاه همیشه خود را یک آدم اهانت‌شده و غیرمورد اعتماد احساس می‌کردم و روز به روز تنفرم بیشتر می‌شد.

در جلسهٔ وزرا روزهی که به خاطر تجلیل باشکوه مراسم سفر نورمحمد تره‌کی بحث می‌شد، این موضوع هم یادآوری شد که نورمحمد تره‌کی از کدام طریق سفر کند. از طریق مسکو، هند یا تهران.

من پیشنهاد کردم: «اگر سفر از طریق هند یا تهران صورت بگیرد بهتر است چون که به اعتبار غیرمنسلک بودن افغانستان خواهد افزود». با این اظهار من، سید محمد گلاب‌زوی سخت مخالفت کرد و برافروخته شد و اظهار کرد که راه ما فقط راه مسکو است و من این‌طور احساس کردم که سفر از طریق مسکو پیش از پیش پلان شده بود و سید محمد گلاب‌زوی شاید از این گپ خبر داشت. البته او سخن‌هایش را طور نامنظم به زبان پشتو ادا کرد و بعد به تأیید او بارق شفيعی سخن‌های شعرگونه‌اش را ادا کرد. خلاصه همه به شمول خود نورمحمد تره‌کی سفر از راه مسکو را ترجیح دادند و گفتند به سفارت شوروی در کابل گفته شود که مسکو ترتیبات استقبال را بگیرد و همین بود که نورمحمد تره‌کی از طریق مسکو به هاوانا رفت. حفیظ‌الله امین با اینکه نتوانست خودش به سفر برود؛ اما

توانست آدم‌های مورداعتماد خویش را همسفر تره‌کی کند. امین آدمی بود که همیشه می‌خواست کنترل همه را داشته باشد و از تمام گپ‌ها خبر باشد به همین خاطر این اشخاص با تره‌کی سفر کردند:

سید داوود ترون، رئیس دفتر شورای انقلابی؛ خیال محمد کتوازی، وزیر اطلاعات و کلتور؛ مندوزی، رئیس تشریفات وزارت خارجه؛ دکتور شاه‌ولی، وزیر خارجه؛ عزیز اکبری، رئیس استخبارات داخلی (اگسا).

۳۸. بازگشت نورمحمد تره‌کی از سفر هاوانا

همان‌طور که نورمحمد تره‌کی از طریق مسکو به هاوانا رفت، از همان راه هم بازگشت. طوری که در وسایل ارتباط جمعی گفته شد، وی در راه بازگشت با بریژنف رهبر اتحاد شوروی خلاف مقررات دیپلماتیک یک ملاقات خصوصی داشت.

این ملاقات یک دسیسه بزرگ دیگر از سوی شوروی‌ها بود که از محتوای آن کسی چیزی نمی‌داند. گفته شده بود که کارمل هم در این ملاقات حضور داشته است. نورمحمد تره‌کی بعد از این ملاقات کاملاً تغییر کرد. در یک بیانیه که برای محصلان افغان در مسکو دایر شده بود، زیاده‌تر از خطرهای امپریالیزم آمریکا و خطرات حمله آن‌ها بالای انقلاب شور و خطر نفوذ (سی‌ای‌ای) در امور دولت یادآوری کرده بود و گفته بود: «مار در آستین ما جای گرفته و ما خبر نداریم».

در تاریخ ۲۰ سنبله ۱۳۵۸ ش / ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۹ م ساعت سه بعد از ظهر طیاره حامل نورمحمد تره‌کی در میدان هوایی کابل نشست. باید یادآور شوم که نشست طیاره نورمحمد تره‌کی بسیار غیرعادی بود؛ یعنی طیاره بار اول پیش از نشست در خط رنوی دوباره ارتفاع گرفت و نشست نکرد، یک دور در هوا چرخ زد و بعد از شاید ۳۰ تا ۴۰ دقیقه بار دوم نشست. بعدها چنین آوازه بود که باید یک حادثه پلان شده در میدان هوایی در وقت نشست طیاره باید رخ می‌داد که رخ نداد و به پیلوت طیاره آگاهانه دستور داده شده بود که بار اول نشست نکند تا حادثه پلان شده انجام شود.

در روز آمدن او باز به همان‌گونه روز رفتن او، تمام کارمندان و مستخدمان دولتی،

تمام کارگران فابریکه‌ها و مؤسسات صنعتی، تمام شاگردان مکاتب ملکی و عسکری و تمام محصلان دانشگاه‌های ملکی و نظامی و همه اهالی شهر کابل را به خاطر استقبالش در اطراف میدان هوایی و در دو طرف سرک از میدان هوایی تا به دهن دروازه ارگ (خانه خلق) ایستاده کردند. شعارهایی در توصیف و تعریف نورمحمد تره‌کی سر داده می‌شد و بیرق‌های سرخ که به افتخار او در دست هزاران نفر داده شده بود، به اهتزاز درآورده می‌شد. وقتی نورمحمد تره‌کی از قبولی رسم و تنظیم گارد تشریفات و مصافحه با اعضای کوردیپلوماتیک مقیم کابل، اعضای کابینه و مأموران عالی‌رتبه عسکری و ملکی فارغ شد، موتر حاملش از میان صف هزاران مرد و زن که به توصیف و تعریف او شعار می‌دادند و در دو طرف جاده مسیر حرکت وی صف بسته بودند، عازم مقر اقامتش در خانه خلق شد. در عقب او موتر حامل حفیظ‌الله امین در حرکت بود و در عقب موتر امین، موتر حامل برادر نورمحمد تره‌کی، به نام جان محمد تره‌کی که در خانواده او را جان آغا یاد می‌کردند، رهسپار شد. سپس موترهای حامل اعضای بیروی سیاسی، وزراء و سایرین به راه افتادند.

اعضای کابینه نورمحمد تره‌کی را تا داخل ارگ مشایعت کردند. وقتی نورمحمد تره‌کی از موترش پایان شد به همه وزراء دستور داد که می‌خواهد به طور عاجل همین اکنون مجلس وزراء دایر شود. مجلس وزراء در یکی از اتاق‌های سمت شمال شرق منزل پایان تعمیر معروف به گلخانه در داخل ارگ دایر شد.

نورمحمد تره‌کی درحالی که به لبانش همان تبسم‌های همیشگی‌اش بود؛ ولی بسیار مشوش معلوم می‌شد و احساس می‌شد که تبسم‌هایش ساختگی است، او در صدر مجلس قرار گرفت و پیش از اینکه گزارش سفرش را آغاز کند، خطاب به وزراء گفت: «خوش هستیم از اینکه شما را زنده می‌بینیم و خوب است که هنوز زنده هستید و حالا که من آمده‌ام دیگر نخواهید مُرد!»

وقتی این گفته‌های او ختم شد، من آهسته از امین پرسیدم: «این گونه ذهنیت‌ها چرا به وجود آمده است؟»

امین درحالی که در پیشانی‌ش گره انداخته بود و از سر و صورتش یک حالت عصبانیت نمودار بود، با صدای بلند گفت: «از تره‌کی صاحب پیرس!»

برای من بسیار جالب بود. چون برای بار اول بود که چنین برخورد امین را در مقابل

تره‌کی شاهد بودم، جسم و روح که از هم جدایی نداشت، یکباره چه شد که چنین برخورد می‌کنند. هک و پک مانده بودم و در دلم گفتم عاقبت به خیر.

تره‌کی به سخن‌هایش ادامه داد و از اینکه در جلسه کنفرانس مورد توجه اشتراک‌کنندگان قرار گرفته بود، تعریف و توصیف کرد و از ملاقاتش با صدام حسین، رئیس‌جمهور عراق قصه کرد و از ملاقات خویش با ضیاء الحق، رئیس‌جمهور پاکستان سخن به میان آورد و ابراز کرد که من به ضیاء الحق گفتم: «بین ما چیزی ناتقسیم نمانده، بیایید که دوست شویم و مسائل ذات‌البینی را با مذاکره و مفاهمه حل و فصل کنیم».

ضیاء الحق از سخن‌ها و پیشنهاد من به خوبی استقبال کرد و وعده داد که آغاشاهی وزیر خارجه خویش را به کابل می‌فرستد تا با وزیر خارجه ما مذاکره را شروع کند و بعد نورمحمد تره‌کی خطاب به همه وزراء گفت: «خوب است که وزیر خارجه پاکستان بیاید و ما راه حلی برای معضل پشتونستان پیدا کنیم». در این هنگام امین نگاه‌هایش به نگاه‌های نورمحمد تره‌کی طوری به سختی بخیه زد که نورمحمد تره‌کی نگاه‌هایش را پایین کرد و لحظه‌ای ساکت ماند و سپس باز به سخن‌هایش ادامه داد و از برخورد سرد فیدل کاسترو شکایت کرد و گفت: «چون کاسترو در بیانیه‌اش از من یاد نکرد، من هم پاراگرافی که در بیانیه‌ام درباره کشور مهمان‌دار یعنی کیوبا بود، حذف کردم و نخواندم». بعد از مصاحبه‌هایش سخن به میان آورد و گفت: «من در مصاحبه‌هایم که با ژورنالستان صورت گرفت، توضیح دادم که سیا (CIA) مثل مرض سرطان در وجود انسان است که از آن بی‌اطلاع است؛ اما من توانستم از این مریضی مرموز آگاه شوم و به زودترین فرصت آن را از وجود خویش عملیات می‌کنم. این موضوع را با رفیق بریژنف نیز در میان گذاشتم و حالا به شما هم می‌گویم که در میان ما CIA نفوذ کرده است و ما باید طوری عمل کنیم که نفوذ CIA به صورت کامل در میان ما قطع شود».

این سخن‌های نورمحمد تره‌کی واضحاً به حفیظ‌الله امین ارتباط می‌گرفت و فضای مجلس را طوری مشوش و مکدر کرد که همه به سکوت فرو رفتند و حفیظ‌الله امین طوری خاموش و متفکر به نظر می‌آمد مثل اینکه برای عملی شدن یک پلان می‌اندیشد. در اینجا به خوبی احساس کردم که مخالفت‌هایی بین تره‌کی و امین به وجود آمده است که ما از اصل قصه خبر نداشتیم و حتی بو هم نبرده بودیم.

پس از این سخن‌ها نورمحمد تره‌کی ختم جلسهٔ مجلس وزراء را اعلان کرد و همه را در صحن حویلی حرم سرای به نوشیدن چای دعوت کرد و خطاب به محمداسلم وطن‌جار، گلاب زوی، شیرجان مزدوریار و اسدالله سروری (که خلاف پروتکل به مجلس آمده بودند) گفت: «شما خو عسکر هستید، بهتر است که بالای وظایف‌تان بروید». آنان رفتند و سایر وزراء به اشتراک حفیظ‌الله امین که رئیس‌الوزراء بود به حضور نورمحمد تره‌کی جهت صرف عصرانه به داخل حرم سرا رفتند.

در حین صرف عصرانه میان نورمحمد تره‌کی و حفیظ‌الله امین سخن‌های کنایه‌آمیز و طنزآمیز ردوبدل شد و نورمحمد تره‌کی از ملاقات خویش با بریژنف بسیار خوشی می‌کرد و آن را زیاد موفقیت‌آمیز می‌دانست و به ارتباط سخن‌های بریژنف نورمحمد تره‌کی خطاب به همه گفت: «پیام رفیق بریژنف به شما این است که اجنت^۱ سیا (CIA) را از میان خود دور کنید!»

حفیظ‌الله امین که در اول خاموش بود بعداً به شوخی و مزاح آغاز کرد و می‌کوشید که اختلافاتش با نورمحمد تره‌کی بیش از این از پرده بیرون نشود. برای من همهٔ این‌گونه برخوردهای آنان تازه بود؛ زیرا من آنان را طوری متحد و یگانه می‌شمردم که اصلاً این‌گونه اختلافات در بین آنان در ذهنم جا نمی‌گرفت؛ زیرا من از هرچه در ماه‌های قبلی واقع شده بود، در جریان نبودم و اطلاع نداشتم.

پس از ختم صرف عصرانه نورمحمد تره‌کی با همه خداحافظی کرد. در حین خداحافظی داکتر شاه‌ولی پیش و در عقبش داکتر صالح محمد زیری و در عقب او من بودم. وقتی تره‌کی با داکتر شاه‌ولی خداحافظی کرد و بعد به رسم خداحافظی با صالح محمد زیری دست داد، هنوز دست صالح زیری در دستش بود که دست دیگرش را به سوی من دراز کرد. وقتی من با او دست دادم، تبسم‌کنان به داکتر شاه‌ولی اشاره کرد و خطاب به من گفت: «در همین قدر راه دراز یکجا مسافرت کردیم؛ ولی من یک گپ هم از او نشنیدم». و من در پاسخش با لحن شوخی‌آمیز گفتم: «از همین خاطر شما او را وزیر خارجه ساخته‌اید. وزیر خارجه باید بسیار کم گپ باشد».

سپس خدا حافظی‌ها ختم شد و هرکس به سوی کارش رفت.

حقیقتی که پسان‌ها برملا شد این بود که خلاصه شوروی‌ها از روزهای اول انقلاب امین را تحت نظارت خود داشتند و احساس ترس و ناباوری روز به روز بالای امین زیادتر می‌شد و از مستقل بودن او در کارهای حزبی و دولتی مشوش بودند و نظر به تجارب گذشته احساس می‌کردند که او شاید یک روز مانند سردار داوود خان رویش را از مسکو بگرداند. شوروی‌ها فقط می‌خواستند کسی در رأس دولت باشد که به صورت عام و تام به شوروی‌ها گوش بدهد. آن‌ها احساس می‌کردند که قدرت روز به روز از دست تره‌کی بیرون می‌رود و امین کنترل عام و تام دولت را به دست می‌گیرد و شاید به همین خاطر بود که شوروی‌ها تصمیم گرفتند که امین دیگر صاحب اعتبار شوروی‌ها نباشد. می‌گویند مارگزیده از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد، شاید تجربه با سردار داوود خان، شوروی‌ها را زیادتر بیدار نگه داشته بود و می‌خواستند زودتر عمل کنند، پیش از اینکه کار از کار بگذرد. او به زودترین فرصت باید از صحنه سیاست افغانستان پس شود. اما در عمل هیچ‌وقت شوروی‌ها این نیت‌شان را به امین نشان ندادند و امین تا آخرین دقایق زندگیش هیچ‌نوع احساس خطر از طرف شوروی‌ها نکرد و سفیر شوروی در افغانستان (پوزانوف) همیشه خود را نزدیک‌ترین آدم به امین جلوه می‌داد.

۳۹. واقعات بعدی (۲۳ سنبله ۱۳۵۸ ش)

روز جمعه ۲۳ سنبله ۱۳۵۸ ش / ۱۴ سپتامبر ۱۹۷۹ م که روز رخصتی بود، من در خانه بودم. عصر همان روز به طور غیرمترقبه نورمحمد تره‌کی از منزلش (حرم سرای ارگ) برایم تلفون کرد و از من پرسید: «در خانه هستی؟»

و من در پاسخش گفتم: «بلی»

و او گفت: «خوب است از خانه بیرون نشوی».

و من پرسیدم: «چرا، خیریت خو است».

او کمی مکث کرد و بعد چنان با لحن آهسته گپ زد مثل اینکه از ثبت شدن صدایش در تلفون واهمه داشت و گفت: «از خیریت گذشته، باید دست CIA را قطع کنیم، همین را گفت و گوشی را گذاشت».

من به اندیشه فرو رفتم و تشویشی برایم پیدا شد.

ساعتی بعد که نزدیک‌های شام بود، اسدالله امین (برادرزاده و داماد حفیظ‌الله امین) که در آن وقت معین‌اداری وزارت خارجه بود به نزد آمد. چند لحظه‌ای نشست و بعد برایم گفت: «مرا امین صاحب فرستاده است و برای شما پیامی دارد. پیامش این است:

اسدالله سروری، سید محمد گلاب زوی، محمداسلم وطن‌جار، شیرجان مزدوریار با رفتار ظالمانه، کشتار وحشیانه و دست‌جمعی مردمان بی‌گناه و بد اخلاقی‌های‌شان، دولت را بدنام کرده‌اند و بنا به پیشنهاد نخست وزیر باید از کابینه خارج می‌شدند؛ ولی نورمحمد تره‌کی به حیث رئیس شورای انقلابی پیشنهاد امین صاحب (نخست وزیر) را نپذیرفت.

اما امین صاحب اعلان برطرفی آنان را بنا به پیشنهاد نخست وزیر و منظوری رئیس شورای انقلابی از طریق وسایل ارتباط جمعی نشر می‌کند. پیش از اینکه این خبر نشر شود مرا مؤظف کرد که اعضای دفتر سیاسی را پیش از پیش خبر کنم». برای من این پیام تعجب‌آمیز بود و حیرت زده شدم. لحظه‌هایی خاموش ماندم و بعد گفتم: «در صورتی که رئیس شورای انقلابی برای برکناری آنان موافقت نکرده است پس چگونه خبر بر اساس منظوری رئیس شورای انقلابی نشر می‌شود؟ آیا رئیس شورای انقلابی عکس العمل نشان نمی‌دهد؟»

اسدالله امین با لحن غرورآمیز پاسخ داد: «نورمحمد تره‌کی عکس العمل خود را نشان داده است، باند خائنش، اسدالله سروری، سید محمد گلاب زوی، محمد اسلم وطن‌جار و شیرجان مزدوریار هم از ترس گریخته‌اند و پنهان شده‌اند (پسان‌ها معلوم شد آنان به سفارت شوروی پناه برده بودند). باز امین صاحب همه قضاها را به شما خواهد گفت». من گفتم: «پس صاف و پاک علیه نورمحمد تره‌کی یک کودتا است!»

و او گفت: «چرا نمی‌گویید که عمل انقلابی است!»

این را گفت و از جایش برخاست و به سخن‌هایش اضافه کرد: «من فقط حامل یک پیام بودم که به شما رساندم و حالا می‌روم که این پیام را به سایر اعضای دفتر سیاسی برسانم. وقتی جلسه‌تان دایر شد باز امین صاحب برای‌تان گزارش مفصل خواهد داد».

در این وقت تلفون زنگ زد و من گوشی را برداشتم. از آن سو کسی به نام عزیز اکبری معاون آگسا خود را معرفی کرد و بعد پرسید: «اسد جان همان جا نزد شماست؟»

و من گفتم: «بلی».

و او گفت «لطفاً او را زودتر رخصت کنید!»

اسدالله امین که ایستاده بود، صحبت‌های ما را شنید و تبسم‌کنان به من گفت: «امروز آگسا بسیار فعال شده است» و با من خداحافظی کرد و رفت.

من هر چه کوشش کردم که با دفتر تره‌کی تلفونی در تماس شوم، موفق نشدم. تلفون‌ها را جواب نمی‌داد و من هم نسبت به مشورت تره‌کی از خانه بیرون نشدم. بعضی اعضای دفتر سیاسی تلفون‌ها را جواب دادند؛ اما از هیچ چیز خبر نداشتند، مجبور در خانه ماندم و انتظار احوال‌های نو شدم.

من درحالی که مشوش و حیرت زده شده بودم در انتظار نشر خبرها بودم. من تلویزیون را روشن کردم، وقتی خبرهای شام پخش شد، نخستین خبر این بود:

براساس پیشنهاد نخست وزیر و منظوری رئیس شورای انقلابی تغییرات آتی در اعضای کابینه صورت گرفته است:

۱. به عوض اسدالله سروری، رئیس آگسا، عزیزالله اکبری تعیین شده است؛

۲. به عوض محمداسلم وطن جار، وزیر داخله، فقیرمحمد فقیر تعیین شده است؛

۳. به عوض سید محمد گلاب زوی، وزیر مخابرات، انجینیر محمدظریف تعیین شده است؛

۴. به عوض شیرجان مزدوریار، وزیر امور سرحدات، صاحب جان صحرایی تعیین شده است؛

اسدالله سروری، سید محمد گلاب زوی، محمداسلم وطن جار و شیرجان مزدوریار در وظایف دیگری در نظر گرفته شده اند.

بدین ترتیب حفیظ الله امین با یک عمل کودتایی علیه نورمحمد تره کی به عوض اشخاص مورداعتماد تره کی اشخاص مورداعتماد خویش را در وظایف مهم متذکره تعیین کرد.

بعد از نشر خبر، عبدالحکیم شرعی جوزجانی وزیر عدلیه و لوی ثارنوال، محمداسماعیل دانش وزیر معادن و صنایع، محمدصدیق عالمیار وزیر پلان، محمدحسن باریق شفیع وزیر ترانسپورت و محمدصالح پیروز معین وزارت فواید عامه که همسایه های منزل من بودند، به نزد من آمدند و می خواستند معلومات بیشتر را از من که عضو دفتر سیاسی بودم، بگیرند و من برای شان توضیح دادم که درباره این بحران داخلی حزب و دولت هرگز در جلسه دفتر سیاسی تذکری داده نشده است. اساساً باید از طرف منشی عمومی کمیته مرکزی حزب در این باره در جلسه دفتر سیاسی گزارش داده می شد و موضوع طرح می شد تا راه حل مطلوب و معقول جستجو شود. معلومات و اطلاعات من بیشتر از شما نیست.

بعد از ختم سخن های من شرعی جوزجانی، صدیق عالمیار و صالح پیروز درباره جنایات گسترده، از قبیل کشتن زیاد مردم بی گناه، اعمال خودسرانه و بداخلاقی های اسدالله سروری، سید محمد گلاب زوی، اسلم وطن جار، شیرجان مزدوریار و اعمال

غیراصولی‌شان سخن‌های زیاد به میان کشیدند و من خاموشانه به سخن‌های آنان گوش دادم و سخت از پیش‌آمد تراژیدی آینده در تشویش بودم.

۴۰. واقعات بعدی (۲۴ سنبله ۱۳۵۸ ش)

روز ۲۴ سنبله ۱۳۵۸ ش / ۱۵ سپتامبر ۱۹۷۹ م، ساعت هفت صبح از طرف حفیظ الله امین تلفون آمد و از من خواسته شد که به قصر دلگشا بروم. وقتی من با موتر راهی قصر دلگشا شدم، دیدم که در همه چهارراهی های اطراف تعمیر ارگ تانک ها جابه جا شده اند و به هر طرف عساکر مسلح به چشم می خوردند. در داخل احاطه قصر دلگشا و در اطراف قصر تانک ها و عساکر مسلح به صورت آماده باش جابه جا شده بودند. در منزل اول قصر دلگشا، صاحب منصبی تفنگچه کمری مرا از من گرفت و بعد مرا به سوی یک اتاق راهنمایی کرد. اتاق کوچکی که در منزل اول قصر دلگشا در گوشه شمال غرب قصر قرار داشت. برای رسیدن به این اتاق باید از چند دهلیز و اتاق بزرگی می گذشتی. این اتاق به گونه یک پسخانه یا مخفیگاه بود. وقتی من در آن اتاق داخل شدم، در آنجا حفیظ الله امین، محمود سوما، داکتر شاه ولی و صالح محمد زیری بودند. دستگیر پنجشیری بعد از ورود من آمد. حفیظ الله امین از من استقبال کرد؛ اما از چهره اش خستگی نمودار بود و معلوم می شد که بی خوابی کشیده است. شب در آنجا محمود سوما و داکتر شاه ولی نیز همراهش بوده اند و صبح وقت داکتر صالح محمد زیری هم به آنان پیوسته بود.

من بی اندازه پریشان و مشوش بودم و عاجل جویای معلومات از وضعی که به وجود آمده بود، شدم و حفیظ الله امین گفت بهتر است که جلسه دفتر سیاسی را رسمیت بدهیم تا من گزارش بدهم. جلسه رسمی شد و من ورق و کاغذم را مثل همیشه از جیبم کشیدم و آماده شدم برای شنیدن (من همیشه عادت داشتم که در جلسات و ملاقات های رسمی

قلم و کاغذ پیشم بود و همیشه گپ‌های مهم را برای خود یادداشت می‌کردم)، امین چنین گزارش داد:

رفقا! به شما بهتر معلوم است که من تمام استعداد، فهم و انرژی خود را صادقانه در خدمت حزب و در خدمت نورمحمد تره‌کی قرار دادم. درحقیقت شخصیت نورمحمد تره‌کی به روی شانه‌های من رشد و اعتلایافت؛ ولی نورمحمد تره‌کی در اوج قدرت خود چنان مغرور شد که همه چیز را در خودخواهی و کیش شخصیت پرستی خویش غرق کرد و توقعات خودخواهانه و خودپرستی اش چنان اوج گرفت که به سختی به حیثیت حزب و دولت لطمه وارد کرد و سیاست حزب را به بیراهه کشاند.

در چند ماه گذشته برخورد تره‌کی با من روز به روز سرد شد و به گپ‌ها، پیشنهادها و شکایت‌های من اعتنا نمی‌کرد و یک عده نظامیان را به دور خود جمع کرده بود و کوشش می‌کرد از من دوری بجوید، من این را به خوبی درک کرده بودم و به بسیار دقت متوجه همه رفتار تره‌کی و دوستان نو نظامی اش بودم؛ اما من بارها در ملاقات‌های خصوصی نواقص نظامیان اطرافش را به او خاطر نشان کردم و او از این برخوردهای صمیمانه من که درحقیقت برای اعتبار شخصیتش بود، خوشش نمی‌آمد. من این طور احساس می‌کردم که تره‌کی پلان دور کردن مرا از خودش به طور منظم و سیستماتیک دارد و او تلاش می‌کند به خاطر رسیدن به این هدف در داخل حزب گروه و باند طرفدار خود را تشکیل بدهد و به این خاطر کوشش کرد که در میان صاحب‌منصبان اردو این باند را به وجود بیاورد و سرانجام توانست که یک گروه کوچک به سرکردگی اسدالله سروری رئیس آگسا، محمداسلم وطن‌جار وزیر داخله، سید محمد گلاب‌زوی وزیر مخابرات و شیرجان مزدوریار وزیر امور سرحدات به وجود آورد.

این گروه به خاطر اینکه ایشان را منشی عمومی حزب و رئیس شورای انقلابی می‌دانستند در برابر من (صدراعظم) بی‌اعتنایی‌ها و بی‌اطاعتی‌ها را شروع کردند و در دستگاه دولتی خودسری‌ها، فحاشی و بداخلاقی‌ها را آغاز کردند و از همه مهم‌تر کشت و کشتار افراد بی‌گناه به خصوص اهل روشن فکر و آزادمنش جامعه را به شکل بسیار وحشیانه‌اش آغاز کردند که همه‌اش به نام من ختم می‌شد. راپورهای موثق به صورت روزانه از طریق افراد ارتباطی به من می‌رسید. این گروه به شکل پلان شده مرا به شدت تخریب می‌کردند، روز به روز با خلق برخوردهای اهانت‌آمیز و استبدادی‌شان

بیشتر و بیشتر می شد. در روزهای پذیرش که من با مردم در صدارت ملاقات می کردم شکایت هایی روزافزون از این باند به من عرضه می شد. من از امور استخباراتی از طریق اسدالله سروری اطلاعات درستی به دست نمی آوردم. خودسری ها و برخورد های ظالمانه و غیرقانونی آگسا و وزارت داخله روز به روز مردم را به ستوه می آورد و من از طریق هایی که خودم مستقل از آگسای سروری ایجاد کرده بودم از این موضوع ها خبر می شدم و بارها این موضوعات را با تره کی در میان می گذاشتم؛ ولی تره کی به سختی در دفاع از باند خویش قرار می گرفت و سخن های مرا که نخست وزیر و یکی از اشخاص نزدیکش بودم، نمی شنید و بی اعتنایی می کرد. تا اینکه باند مذکور به تخریبات علنی من آغاز کردند و از طریق آگسا علیه من شب نامه ها پخش شد. مشاوران شوروی نیز از سلوک و رفتار بد آنان به من شکایت کردند و از من خواستند به حیث صدراعظم آنان را اصلاح کنم؛ ولی تره کی به سختی از آنان پشتیبانی می کرد.

(از اینجا این طور ارزیابی می شود که از یک سو دوستان شوروی، امین را تشویق می کردند که این افراد را باید از دولت و حزب دور کنند و از سوی دیگر به تره کی می گفتند که این افراد را در حزب و دولت و در اطراف خود حتمی نگه دارد؛ یعنی به صورت علنی امین و تره کی را به جان همدیگر می انداختند. باید خاطرنشان کرد که این اشخاص به صورت عام و تام با مشورت مشاوران شوروی کار می کردند و دوستان شوروی از تمام این جنایات بزرگ به خوبی خبر داشتند و با دیده های باز خود را به کوچک حسن چپ می زدند).

تا اینکه بحران روز به روز شدیدتر شد و من از تره کی خواستم که چهار نفر مذکور باید از پُست های شان تبدیل شوند و به مأموریت هایی در خارج از کشور فرستاده شوند؛ ولی تره کی که آنان را تکیه گاهی کیش شخصیت خود می دانست، با پیشنهاد و خواست من موافقت نکرد. این طور احساس می کردم که تره کی آگاهانه می خواهد از من دوری جوید و مرا از صحنه سیاست و دولت دور کند، این نوع برخورد تره کی برای بسیار دردآور بود، چون برداشت کاملاً غلط از اوضاع چهار اطراف خود داشت و برای اولین بار در طول دوستی چند دهه ما رویش را کاملاً از من گشتاند.

حفیظ الله امین به گزارش خویش ادامه داد:

اختلافات میان من و تره کی به خصوص درباره اینکه من می خواستم چهار نفر

موصوف را از افغانستان به خارج بفرستم زیاد شد؛ ولی تره‌کی در موضع دفاع از آنان بود و خواست مرا قبول نمی‌کرد و به وسیله آنان تخریب علیه مرا قوی‌تر می‌کرد و روز به روز شدیدتر می‌شد تا اینکه بی‌اعتمادی‌ها روزافزون شد و آنان بالاخره پلان ترور مرا طرح کرده بودند و من از پلان و فعالیت آنان از طریق‌های مختلف به شمول طریق‌های مشاوران شوروی و به خصوص از عزیز اکبری (خواهرزاده اسدالله سروری) رئیس استخبارات داخلی آگسا و نواب معاون آگسا مطلع شدم.

یکی دیگر از اختلافات من با تره‌کی این بود که من می‌خواستم هرچه زودتر قانون اساسی به وجود آید. قانون در حیات جامعه حاکم شود و جامعه براساس قانون اداره شود؛ ولی نورمحمد تره‌کی در این مورد زیاد علاقه نشان نمی‌داد و همیشه این کار فوق‌العاده مهم و حیاتی را به تعویق می‌انداخت و میل داشت به جای قانون اساسی، جامعه را با فرمان‌های خویش اداره کند.

در این میان من می‌خواستم سخن‌های حفیظ‌الله امین را قطع کنم و چیزی بگویم ولی صالح محمد زبیری مانع من شد و گفت: «بگذار که گزارش امین صاحب را تا آخر بشنویم، بعد اگر گپی داشتی باز بگو.» و امین به سخن‌هایش ادامه داد:

وقتی که نورمحمد تره‌کی به خاطر اشتراک در ششمین کنفرانس سران دُول و یا حکومت‌های کشورهای غیرمنسلک عازم هاوانا بود از طرف عزیز اکبری (او همراه تره‌کی در سفر هاوانا رفته بود) به من اطلاع داده شد که پلان ترور من طوری ترتیب شده است که در وقت بازگشت تره‌کی از هاوانا هنگامی که من به خاطر استقبال او به میدان هوایی کابل می‌روم در آنجا مرمی‌های تروریستی به من فیر شود. من با گرفتن این اطلاع به محمد یعقوب لوی درستیز وزارت دفاع وظیفه دادم که در روز آمدن نورمحمد تره‌کی از هاوانا تمام امنیت میدان هوایی را به صورت کامل با منصوبان مطمئن خود بگیرد و اشخاص مشکوک را از ساحه میدان هوایی بکشد. (دگرمن محمد یعقوب مسکونه ارغنده ولسوالی پغمان از خویشاوندان نزدیک حفیظ‌الله امین بود) او هم کاملاً یک تیم نو از نظامیان با اعتبار خودش را برای امنیت عام و تام میدان هوایی مقرر کرده بود و تمام عساکر و قومندانان قبلی میدان را کاملاً تعویض کرده بود.

روز سه شنبه ۲۰ سنبله ۱۳۵۸ ش، ساعت سه بعد از ظهر نورمحمد تره‌کی به کابل

عودت کرد و شما همه شاهد بودید، وقتی که طیاره حامل نورمحمد تره‌کی در نزدیک میدان هوایی آمد و آماده نشستن شد؛ اما نشست نکرد و دوباره بلند پرواز کرد و یک دور کلان در هوا چرخید و بعداً دوباره فرود آمد، این زمانی بود که من و اکثر شما (اعضای دفتر سیاسی) باید ترور می‌شدیم؛ اما من از این پلان‌شان خبر داشتم و این دسیسه ترور را کاملاً خنثی کردم و تمام اجراءات مربوط را برای امنیت عام و تام ما گرفتم.

وقتی که نورمحمد تره‌کی از طیاره بیرون شد و چشمش به من افتاد، قریب بود که موازنه خود را از دست بدهد، چون که مرا زنده دید و بسیار مشوش معلوم می‌شد و ترسیده بود و به سرعت از من پرسید: «وزراء کجایند؟»

و من تبسم‌کنان در پاسخش گفتم: «چرا با دیدن من وارخطا شدید؟ ما همه صحت و سالم هستیم و امنیت عام و تام میدان گرفته شده است.»

وقتی سخن‌های حفیظ‌الله امین به اینجا رسید، لحظه‌هایی مکث کرد و بعد خطاب به همه اعضای دفتر سیاسی گفت:

مباقی کار روایی‌های تره‌کی پس از ختم مراسم استقبال او در میدان هوایی و سخن‌های تحریک‌آمیز و اهانت‌آمیزش در مجلس وزراء و در حین صرف عصرانه به خود شما بهتر واضح است.

من فردای همان روز یعنی روز چهارشنبه ۲۱ سنبله ۱۳۵۸ ش تصمیم گرفتم که برای آخرین بار با تره‌کی به صورت کاملاً جدی و قاطع صحبت کنم و او را کاملاً از رفتار و کردار دوستان نزدیک نظامی‌اش آگاه کنم. ساعت ۹ صبح نزد نورمحمد تره‌کی رفتم و از تمام اعمال توطئه‌آمیز و خودسری‌های باندش به خصوص اسدالله سروری و سید محمد گلاب زوی و اینکه چگونه پلان ترور من طرح شده بود و چگونه تاکنون توانسته‌ام این پلان‌ها را خنثی کنم به او توضیحات مفصل دادم و از خطری که دولت، حزب و انقلاب را تهدید می‌کند او را یک بار دیگر آگاه کردم. من واضح به تره‌کی به‌طور بسیار جدی خاطرنشان کردم که او چنین رفتار را در مقابل من بلافاصله باید قطع کند و بیدار شود و من کاملاً بی‌آلایشانه برایش یادآوری کردم که به حضورشان بی‌اندازه احترام دارم و نمی‌خواهم که با رفتار و کردار دوستان نظامی‌اش حیثیت و آبرو او به حیث مُنشی عمومی لطمه ببیند و بدنام شود. من مخصوصاً خاطرنشان کردم

که تمام حرف‌ها و گپ‌هایی که دربارهٔ من افراد نزدیکش می‌گویند، غلط، بی‌بنیاد و آگاهانه یک توطئه بزرگ علیه من و در اصل علیه شخصیت خود شماست و باید هوشیار و بیدار باشید. من به خصوص دربارهٔ برخوردهای غیرقانونی و ظالمانهٔ آگسا که مردمان بی‌گناه را به شکل گروه‌گروه بدون محاکمه علنی اعدام می‌کنند که شدیداً در جامعه اختناق آورده است و باعث بدنامی حزب، دولت و نارضایتی شدید مردم شده است، توضیحات ارائه کردم و سرانجام خواستم که اسدالله سروری و سید محمد گلاب زوی بلافاصله از وظایف شان سبک‌دوش شوند. این بار کاملاً به صورت بسیار جدی و تقریباً آمرانه با تهرکی صحبت کردم و برایش دیگر انتخاب ندادم.

تره‌کی در برابر تمام سخن‌ها و توضیحات من هک و پک مانده بود، حرفی نداشت برایم بگوید، دیگر لب‌خند نزد و به چشمانم به صورت جدی تماشای کرد و بدون خداحافظی حضورم را ترک کرد و من هم به زودی از محوطه به خاطر حفاظت جانم بیرون شدم.

حفیظ‌الله امین به گزارش خویش ادامه داد:

معمولاً هر روز ساعت هشت صبح من، لوی درستیز، وزیر داخله و رئیس آگسا نزد تره‌کی می‌آمدیم و از وضع کشور به او گزارش می‌دادیم. در روزهای آخر من همیشه دربارهٔ گزارش آگسا انتقاد داشتم و می‌گفتم که گزارش‌های آگسا اکثراً غیرحقیقی و گمراه‌کننده است و اضافه می‌کردم که من به حیث صدراعظم به آگسا بی‌اعتماد شده‌ام. در برابر سخن‌های من اسدالله سروری چُپ بود؛ ولی نورمحمد تره‌کی آگسا را پایهٔ حقیقی انقلاب می‌دانست و به سختی از فعالیت آگسا و از کارهای اسدالله سروری دفاع می‌کرد.

من از توطئهٔ ترور خویش کاملاً آگاه بودم از این سبب به لوی درستیز وظیفه دادم که هیچ‌گاه وزارت دفاع را بی‌سرپرست نماند و برای راپور دادن به تره‌کی فقط من کافی می‌باشم و او دیگر به نزد تره‌کی نیاید. تره‌کی پلان داشت که جهت ارائه راپور وزارت دفاع، لوی درستیز هم بیاید و توطئه در اینجا بود که من و لوی درستیز را نزد خود بخواهد و نگه دارد و در غیاب ما باند او در میان اردو دست‌درازی کند و علیه ما به عمل کودتایی دست بزنند.

وقتی سخن‌های امین به اینجا رسید، تبسم‌کنان گفتم: «اما ما از آن‌ها کرده هوشیارتر بودیم».

بعد امین لحظه‌هایی مکث کرد و انگار به ذهنش فشار می‌آورد تا چیزهایی را به یادش بیاورد. سپس چنین به سخن‌هایش ادامه داد:

ساعت هشت صبح روز پنج‌شنبه ۲۲ سنبله ۱۳۵۸ ش از طرف تره‌کی به من اطلاع داده شد که جهت ارائه گزارش ساعت ۹ صبح به دفتر کار تره‌کی با لوی درستیز وزارت دفاع بیایم. پیش از اینکه من عازم دفتر تره‌کی شوم به اطلاع من رسید که اسلم وطن‌جار خلاف معمول همیشگی امروز به داخل ارگ مسلحانه رفته است و یک تفنگ کلاشینکوف با یک جاغور اضافه همراهش دارد. من با شنیدن این خبر در فکر شدم که آیا در دفتر تره‌کی بروم یا نروم. سرانجام تصمیم گرفتم که بدون محافظین مسلح خود دیگر نزد تره‌کی نروم، از این سبب محافظان مسلح خویش را وظیفه دادم که امنیت کامل را در چهار بغل دفتر تره‌کی بگیرند و یک تفنگچه کمری نیز با خود گرفتم و با آمادگی مکمل برای دفاع از جان خود به طرف دفتر تره‌کی حرکت کردم.

محافظان مسلح من پیش از آمدن وطن‌جار در دفتر تره‌کی پیش از پیش در آنجا در اتاق انتظار به حال آماده‌باش و هوشیارانه جابه‌جا شده بودند و وطن‌جار با دیدن محافظان مسلح من بسیار حیران و مشوش شده بود و در داخل دفتر تره‌کی تنها در انتظارم بود و البته با دیدن محافظان مسلح من از تره‌کی خواهش کرده بود که دفترش را ترک کند. من آمدم و داخل دفتر تره‌کی شدم؛ ولی تره‌کی آنجا نبود و وطن‌جار آنجا ایستاده بود و با سردی از من استقبال کرد و پرسید که چرا لوی درستیز را با خود نیاورده‌ام و من برایش جواب ندادم و پرسیدم تره‌کی صاحب کجاست؟ وطن‌جار مکشی کرد و بدون جواب اتاق را از دروازه دومی که عقب میز کار تره‌کی بود، ترک کرد و من هم عاجل از دری که داخل شده بودم دفتر تره‌کی را ترک کردم و با محافظین خود از آن محوطه بیرون شدم.

من به وزارت دفاع رفتم و کارهای وزارت دفاع را دقیق بررسی کردم. در این هنگام به اطلاع من رسید که اسدالله سروری با یاورش قاسم نام، اسلم وطن‌جار، سید محمد گلاب زوی و شیرجان مزدوریار، همه به طور مسلح به دفتر تره‌کی جمع شده‌اند و تره‌کی هم تفنگچه شخصی‌اش را از خانه‌اش خواسته است و چند مشاور شوروی هم در آنجا رفت و آمد کرده است.

امین به سخن‌های خویش ادامه داد:

طبق معمول من هر روز نان چاشت را با تره‌کی صرف می‌کردم؛ ولی آن روز با گرفتن این اطلاع به نان چاشت نزد تره‌کی نرفتم و به سید داوود ترون و یاور تره‌کی تلفون کردم که به تره‌کی بگویند که امروز من نسبت مریضی به نان چاشت آمده نمی‌توانم و من جهت صرف نان چاشت به منزل خویش رفتم. تره‌کی در خانه‌ام به من تلفون کرد و از من خواست که جهت صرف نان چاشت نزد وی بروم و من گفتم: «تا زمانی که باند مسلح تو در نزدت باشد، من نمی‌آیم».

و او گفت: «ضرورت است که آن‌ها هم باشند تا بعد از صرف نان به روی بعضی مسائل صحبت و مشورت کنیم».

و من گفتم: «تره‌کی صاحب مرا این قدر ساده فکر نکن و نمی‌توانی مرا به این سادگی و آسانی ترور کنی!»

و او گفت: «در صورتی که امر مرا اطاعت نمی‌کنی، من تو را از نخست‌وزیری برطرف می‌کنم!»

و من با تسمخ‌برایش گفتم: «همه کار را کرده می‌توانی؛ ولی همین یک کار را کرده نمی‌توانی!»

تره‌کی با قهر گوشی تلفون را گذاشت و دیگر چیزی نگفت.

من پس از صرف نان چاشت باز به وزارت دفاع رفتم و توجه مزید را به تنظیم قوای مسلح معطوف داشتم؛ زیرا دیگر خود را در برابر یک توطئه جدی احساس می‌کردم و حیات خود را در خطر می‌دیدم. ساعت پنج عصر همان روز ۲۲ سنبله ۱۳۵۸ ش باز تره‌کی به من تلفون کرد و مرا به نزد خویش خواست و من برایش گفتم: «به شرطی می‌آیم که به قومندان گارد دستور می‌دهم که هیچ فرد مسلح را اجازه داخل شدن به خانه خلق (ارگ) ندهد و همه اشخاص را به شمول خودم تلاشی کند» و تره‌کی گفت: «این کار من است و مربوط به خودت نیست!»

و من گفتم: «من به حیث مسئول وزارت دفاع این کار را مربوط به خودم می‌دانم».

و تره‌کی گفت: «من به حیث رئیس شورای انقلابی برایت دستور می‌دهم که فوری

در نزد حاضر شو!»

و من گفتم: «چون حیات خود را در خطر می‌بینم از آن‌رو، آمده نمی‌توانم».

و تره‌کی باز گوشی را با قهر ماند و دیگر چیزی نگفت.

در این وقت از طریق کمیته حزبی شهر کابل و دوستان ارتباطی نزدیکم به من خبر رسید که باند تره‌کی (اسدالله سروری، اسلم وطن‌جار، سید محمد گلاب‌زوی و شیرجان مزدوریار) به سفارت شوروی رفتند. دوستانم ارزیابی کردند که امکان زیاد دارد که باند تره‌کی افکار دوستان شوروی را در مقابل شما تحریک کنند و به خاطر از بین بردن شما با دوستان شوروی مشورت کنند، از این سبب بهتر است به زودترین فرصت با دوستان شوروی مخصوصاً با سفیر شوروی شخصاً به ارتباط شوم و تقاضای ملاقات فوری کنم، اظهار تشویش اوضاع کنونی را به صورت جدی کنم و جوای احوال شوم. اما من از این پیشنهاد صرف نظر کردم و انتظار دیگر راپورهای موثق شدم، نخواستم بدون معلومات دقیق چنین عمل کنم و به انتظار ماندم.

همه اعضای دفتر سیاسی به دقت گزارش حفیظ‌الله امین را می‌شنیدیم و او چنین ادامه داد:

ساعت هفت و چهل دقیقه شام همان روز صاحب‌جان صحرایی در منزل نزد من آمد و پیام تره‌کی را برای من آورد. صاحب‌جان صحرایی برایم گفت: «تره‌کی صاحب شما را به نان شام دعوت کرده است و گفت که امین یک بار نزد من بیاید تا باهم به تفصیل صحبت کنیم. تره‌کی صاحب اضافه کرد که او با دوستان شوروی مشورت کرده و حاضر است همه پیشنهادهای شما را قبول کند و برای اخذ اعتماد شما، سفیر شوروی (الکساندر پوزانوف) یکجا با چند مشاور دیگر هم دعوت شده‌اند و در آنجا حضور دارند.

من گفتم: «چگونه می‌توانم دیگر به تره‌کی اعتماد کنم، درحالی‌که او صریحاً در فکر از بین بردن من است».

و صحرایی گفت: «من فکر نمی‌کنم تره‌کی صاحب در حضور دوستان شوروی چنین کاری را بکند و به هر صورت رفیق ترون را بخواهد و دستور بدهد که ترتیبات امنیتی را بگیرد». صحرایی خنده‌کنان اضافه کرد: «بالای شخص خود تره‌کی من و خودت زور هستیم!»

من سید داوود ترون را خواستم، با او هم مشورت کردم و به وی وظیفه دادم که ترتیبات امنیتی را بگیرد. بعد از اینکه او از وضع امنیتی اطمینان داد، من و صحرایی در نزد تره‌کی در حرم سرای ارگ رفتیم. تره‌کی با گرمی و لبخند همیشگی اش مرا

ملاقات کرد؛ ولی مشوش معلوم می‌شد و کوشش می‌کرد که در چهره‌اش چیزی معلوم نشود، سلام دادیم و بعد از سلام تره‌کی به سخن آمد و گفت: «دکاپر زویه، مره دمی پادشاهی ام آرام نمی‌مانی، گپ مه گوش نمی‌کنی، مجبور با دوستان شوروی مشورت کردم و آن‌ها بسیار مشوش شدند. حالا هر چه آن‌ها مشورت دادند، عملی می‌کنیم». هنوز گپش خلاص نشده بود، من به تره‌کی گفتم: «چرا به باند خویش دستور دادید که به سفارت شوروی بروند و چرا با این اعمال خویش حیثیت ملی کشور را صدمه زدید و انقلاب را با خطر شکست مواجهه می‌کنید؟»

تره‌کی گفت: «مرا بسیار از خطر شکست انقلاب نترسانید، من حالا عمر خود را خورده‌ام و مرا بگذارید چند روزی که زنده‌ام آزادانه حکمروایی کنم». در این وقت سید داوود ترون آمد و گفت: «سفیر شوروی (الکساندر پوزانوف) یکجا با چند مشاور اجازه ملاقات می‌خواهند». تره‌کی گفت: «خوب است، بگو که بیایند».

چند دقیقه بعد الکساندر پوزانوف سفیر شوروی با سه نفر مشاور عالی رتبه شوروی داخل اتاق شدند، یک نفس عمیق کشیدم و بسیار احساس راحتی کردم و بعد از عرض سلام و تشریفات، سفیر شوروی سخن را آغاز کرد و گفت: «ما بسیار خوش هستیم که رفقا تره‌کی و امین را یکجا می‌بینیم. ما امروز وظیفه داریم که پیام خاص رفیق بریژنف را که خواهان وحدت و همبستگی رهبران افغانستان، رفقا تره‌کی و امین است و آرزویش این است که وحدت و همبستگی بیش از پیش مستحکم تر شود، تقدیم کنیم. رفیق بریژنف مخصوصاً تأکید کردند که پیروزی انقلاب ثور (تره‌کی جمع امین) است.»

در جواب سفیر شوروی تره‌کی هم اصل وحدت و همبستگی را تأیید کرد و اضافه کرد که به رفیق بریژنف اطمینان داده شود که ما پیام خاص او را به نظر قدر نگرسته و عملی خواهیم کرد و من به نوبه خویش مفصل‌تر درباره وحدت صحبت کردم و یک مقدار درباره اوضاع افغانستان و اینکه افغانستان یک جامعه قبیله‌ای و سنتی است، توضیحات دادم و از اصول دولت‌مداری انتقاد کردم و گفتم که بعضی از اعضای حکومت و حزب با سنت‌ها و عنعنات مردم افغانستان برخورد می‌کنند و ما باید نواقص خویش را اصلاح کنیم، نظام قانونی را در کشور جاری و از برخوردهای خودسرانه

جلوگیری کنیم. بدین اساس ضرورت است که در ترمیم اعضای حکومت اقدام فوری و لازم را عملی کنیم. من می‌خواستم که رفیق پوزانوف را به شکلی غیرمستقیم متوجه سازم که تره‌کی به بیراهه روان است.

در این وقت تره‌کی سخن‌های مرا قطع کرد و گفت: «این مسائل داخلی خود ماست. ما باید یک چیز را به رفیق بریژنف اطمینان بدهیم که ما پیام خاص او را جدی تلقی می‌کنیم و عملی می‌کنیم».

سپس سفیر شوروی از من تعریف‌ها و توصیف‌ها به عمل آورد و از تره‌کی خواهش کرد که زحمت‌کشی‌ها و خدمات مرا همیشه در نظر بگیرد و از نظریات و پیشنهادهای من حداکثر استفاده را کند.

بعد سفیر شوروی با همراهانش رفتند و تره‌کی دفعه‌تاً گوشی تلفون را گرفت و در پیش روی من به جایی زنگ زد و در تلفون گفت وطن‌جار صاحب شما هم فعلاً خانه بروید، من نفهمیدم که وطن‌جار در کجا بود و چرا تره‌کی در پیش روی من این زنگ را زد. به هر صورت تره‌کی گوشی را ماند و با من خداحافظی کرد و گفت: «وقتی همه گپ‌ها ره جور کردم باز برت زنگ زده، ملاقات می‌کنیم و به تفصیل همه موضوعات را با مشورت همدیگر حل می‌کنیم» و اتاق را ترک کرد.

من و صحرائی هم با روحیه خوب از نزد تره‌کی رخصت شدیم، وقتی من به خانه آمدم خبر شدم که وطن‌جار با چند قطعه نظامی تماس گرفته است و قومانده قیام علیه مرا داده بود؛ ولی قومندانان اردو وی را مسخره کرده بودند.

با وجودی که ملاقات دوستان شوروی مرا به مراتب آرام کرد؛ ولی من به تره‌کی دیگر باور نداشتم و ناگزیر شدم به خاطر حفظ حیات خویش هوشیار باشم، ترتیبات لازم را اتخاذ کنم، اشخاص مشکوک را از قومندانی‌ها پس کردم و به جای‌شان اشخاص مورد اعتماد را جابه‌جا کردم. من به قومندان گارد وظیفه دادم که دیگر هیچ‌کس را به طور مسلح در خانه خلق (ارگ) اجازه ورود ندهد و هرکسی که می‌خواهد داخل شود به من اطلاع بدهد و بعد از کسب اجازه من، اجازه دخول بدهد.

ساعت سه بعد از ظهر روز جمعه ۲۳ سنبله ۱۳۵۸ ش رفیق سید داوود ترون به من تلفون کرد و گفت: «سفیر شوروی با یک هیئت فوق‌العاده از مسکو در ارگ آمده‌اند و می‌خواهد تره‌کی را ببیند».

گفتم: «برایش اجازه بدهید».

ساعت پنج و نیم عصر تره‌کی به من تلفون کرد که عاجل به نزدش بروم چونکه دوستان شوروی نواز مسکو آمده‌اند و پیام عاجل از بریژنف برای ما دارند، من چند لحظه ایی مکث کردم و هک و پک شده بودم، فکر می‌کردم که آیا این یک دسیسه باشد یا خیر؟

تره‌کی باز گفت: «چرا این قدر سر من بی اعتماد هستی، اینجا سفیر شوروی و سایر رفقای شوروی هستند و آنان می‌خواهند که باز با ما صحبت کنند. هیئت عالی‌رتبه کریملین با پلان‌های بسیار وسیع‌شان آمده‌اند و منتظر مشورت‌های شما هستند». من باز هم خاموش ماندم؛ اما یک باره صدای پوزانوف (سفیر شوروی) را در تلفون شنیدم که با من صحبت را شروع کرد و به من اطمینان داد که خطری وجود ندارد و باید من بروم.

چون من سفیر شوروی را خوب می‌شناختم و بالایش بسیار اعتماد داشتم وعده دادم که می‌آیم.

سپس من به سید داوود ترون تلفون کردم و با وی مشورت کردم و او گفت: «از اینکه سفیر شوروی و سایر شوروی‌ها همراه تره‌کی هستند و سفیر شوروی هم به شما اطمینان داده است امید است که این قدر بی‌حیایی نشود تا بالای شما فیر کنند». سپس من شش نفر محافظ مسلح را با خود گرفتم و به طرف منزل تره‌کی (حرم سرای ارگ) حرکت کردم. (حفیظ‌الله امین در آن وقت در قصر نمبر یک در سمت غربی قصر دلگشا سکونت داشت. قصر نمبر یک سابق منزل شهزاده احمد شاه پسر ارشد ظاهر شاه بود).

در دهن دروازه حرم سرای رفیق ترون از من استقبال کرد. من به مشورت او، سه نفر محافظ مسلح را در دهن دروازه حرم سرای مؤظف کردم و دستور دادم که هیچ‌کس را چه مسلح باشند یا غیرمسلح اجازه داخل شدن ندهند.

آنگاه رفیق ترون پیش‌پیش من در حرکت شد، به دنبال او رفیق وزیر زیرک روان شد و بعد من به دنبال آنان راه افتادم و در اطراف من یک‌یک نفر محافظ مسلح راه می‌رفتند. بدین ترتیب به سوی دفتر نورمحمد تره‌کی روان شدیم. (تره‌کی در خانه‌های سمت شمالی حرم سرای همان جایی که قبلاً ظاهر شاه اقامت داشت، جایگزین شده

بود) در زینه‌های بالایی منزل دوم در پشت دروازه سالون ورودی که تره‌کی و مهمانان شوروی‌اش اقامت داشتند، دو نفر یاوران تره‌کی با ماشیندارها ایستاده بودند. وقتی ترون به آنان نزدیک شد، خطاب به آنان گفت: «راه را برای ورود امین صاحب باز کنید!»

در همین لحظه، ناگهان فیرهای ماشیندارها شروع شد و رفیق ترون که سینه‌اش را سپر من ساخته بود به زمین افتاد و یاور من از بازوی من گرفت و فریاد برآورد که فرار کنیم و من با یک سرعت زائدالوصفی فرار کردم، خود را به موتر خویش که در دهن دروازه حرم سرای بود، رساندم. رفیق وزیر زیرک هم که به سختی زخمی شده بود، خودش را به من رساند و من او را در بغل گرفتم و به موتر نشستیم و به سرعت خود را به وزارت دفاع رساندم. از وزارت دفاع عاجل به تره‌کی زنگ زدم و خواهش کردم که اجازه بدهد که ترون را عاجل به شفاخانه ببرند؛ اما تره‌کی گفت بگذار مانند سگ بمیرد. بدین ترتیب در این حادثه غم‌انگیز و ناجوانمردانه رفیق ترون قربانی من شد و من جان به سلامت بردم.

وقتی سخن‌های حفیظ‌الله امین به اینجا رسید، تأثراتی برایش دست داد. گلویش گرفته شد، آوازش جریحه‌دار شد و در دیده‌هایش دانه‌های اشک نمودار شد. لحظه‌هایی خاموش ماند و نگاه‌هایش به زمین دوخته شد، بعد اشک‌هایش را با دستمالی که از جیبش کشیده بود، پاک کرد، سرش را بالا کرد و خطاب به همه اعضای دفتر سیاسی گفت: «این بود گزارش مختصر قضیه. اکنون باید عاجل تصمیم اتخاذ شود تا دولت و حزب از این بحران نجات یابد.

برای همه تأثر دست داده بود و همه خاموش بودیم. هریک چیزی گفت و من چنان در خود فرو رفته بودم که اصلاً متوجه سخن‌های آنان نشدم. به یک حالت بی‌حالتی گرفتار شده بودم و اندیشه‌های گوناگون در مُخیله‌ام دَوُر می‌زدند. خاموش بودم و لحظه‌های زیاد خاموش بودم و سرانجام امین از من خواهش کرد که چیزی بگویم و به من گفت: «مثل اینکه بسیار متأثر شده‌ایی؟»

من پس از لحظه‌هایی که ذهنم را جمع و جور کردم، گفتم: «بلی متأثر هستم و زیاد هم متأثر هستم. متأثر هستم از این‌گونه دولت‌مداری و از این‌گونه حزب‌داری.»

و این بار صالح محمد زیری گفت: «یعنی چی؟»

و من گفتم: «یعنی اینکه نتیجه حکومت‌های فردی و اراده‌گرایی همین است. آخر اینجا حزب و دولت است و حزب و دولت برای رسیدگی به مشکلات و حل پرابلم‌ها ارگان‌های مشخص دارد. حزب دفتر سیاسی و کمیته مرکزی دارد و دولت شورای انقلابی و شورای وزیران دارد. درحالی‌که این‌گونه مسائل حیاتی و این‌گونه بحران‌های برباددهنده با هیچ‌یک از این ارگان‌ها طرح نشده است».

در این هنگام حفیظ‌الله امین سخن مرا قطع کرد و گفت: «این وظیفه رئیس شورای انقلابی و مُنشی عمومی حزب بود که باید طرح می‌کرد. من چند بار برایش پیشنهاد کردم که به خاطر طرح و حل این مسائل پولینوم فوق‌العاده کمیته مرکزی تشکیل بابد؛ ولی او قبول نکرد».

و من گفتم: «شما پولینوم را دعوت می‌کردید و یا اقلاً در دفتر سیاسی طرح می‌کردید».

و امین گفت: «این از صلاحیت وظیفه مُنشی عمومی بود و نه من».

در این وقت داکتر شاه‌ولی در صحبت ما مداخله کرد و گفت: «من فکر می‌کنم حالا وقت این‌گونه بحث‌ها نیست. باید برای آینده تصمیم گرفته شود».

همه اعضای دفتر سیاسی سخن داکتر شاه‌ولی را تصدیق کردند و بحث روی این موضوع تمرکز شد که چی باید کرد؟

حفیظ‌الله امین درحالی‌که آثار خستگی از سر و صورتش می‌بارید، گفت: «پیشنهاد من این است که به طور عاجل همین امروز به طور فوق‌العاده پولینوم کمیته مرکزی و جلسه شورای انقلابی را تشکیل دهیم و درباره مُنشی عمومی و رئیس شورای انقلابی و سایر موضوعات مربوط به بحران جاری تصمیم اتخاذ شود».

این پیشنهاد امین را همه اعضای دفتر سیاسی تأیید کردند و به دنبال تأیید پیشنهاد، محمود سوما اضافه کرد: «پیش از تشکیل پولینوم کمیته مرکزی و جلسه شورای انقلابی، دفتر سیاسی باید به یک نظر واحد برسد و پیشنهاد خویش را غرض فیصله پولینوم کمیته مرکزی و جلسه شورای انقلابی تقدیم کند».

به دنبال سخن‌های محمود سوما عنان سخن را داکتر شاه‌ولی گرفت و او گفت: «یک چیز واضح است که دفتر سیاسی باید این اعمال تروریستی و غیراصولی نورمحمد تره‌کی

و باند او را به حیث خیانت ارزیابی کند و پیشنهاد اخراج آنان را از حزب و دولت به کمیته مرکزی و شورای انقلابی تقدیم کند و رفیق امین را به حیث مُنشی عمومی کمیته مرکزی حزب و رئیس شورای انقلابی پیشنهاد کند».

گفته‌های داکتر شاه‌ولی را بلادرنگ محمود سوما و داکتر صالح محمد زبیری تأیید کردند (این‌طور احساس کردم که قبل از تشکیل جلسه دفتر سیاسی این موضوع در میان آن‌ها به موافقت رسیده بود). من آماده هیچ چیز نبودم، هضم این همه ماجراها برایم اصلاً قابل قبول نبود. به فکرم گشت که باید تره‌کی را پیدا کنم و قصه‌ها را از زبان او هم بشنوم. به همین افکار و چرت‌های گدود بودم که کاملاً گنس و گول شده، سرم را پایین کردم و بالای میز گذاشتم، گیج شده بودم و به فکر فرو رفتم. اما به یک گپ به خوبی اعتقاد داشتم و آن این بود که من از امین بسیار خوب شناخت داشتم. سال‌های سال به شیوه کار او بلد بودم. او کنترل بسیار خوب از تمام کارهایش را داشت، می‌دانستم که کار از کار تیر شده است و به این باور شدم که شاید دیگر نتوانم تره‌کی را هرگز ببینم. در همین حالت پنجشیری دستش را بالای سرم گذاشت و صدا زد حالا وقت چرت زدن نیست، بخیز اگر گپ داری گپ بزن، من سرم را بالا کردم ولی از شوک اوضاع دیگر گپی در ذهنم نیامد، خاموش ماندم.

بدین ترتیب چون اتومات اکثریت اعضای دفتر سیاسی پیشنهاد را تأیید کردند و به دنبال آن دستگیر پنجشیری تأیید کرد و من هم به یک امر تحمیل شده، تسلیم شدم. چونکه رأی منفی‌ام تأثیری در نتیجه نهایی نداشت. در آن وقت اعضای دفتر سیاسی این اشخاص بودند: نورمحمد تره‌کی، حفیظ‌الله امین، دکتور شاه‌ولی، دکتور صالح محمد زبیری، غلام دستگیر پنجشیری، عبدالکریم میثاق و محمود سوما.

سپس حفیظ‌الله امین با تشکر از اعضای دفتر سیاسی گفت: «من از اعضای دفتر سیاسی یک خواهش دیگر هم دارم که موافقت کنند تا جلسه فوق‌العاده پولینوم کمیته مرکزی در تحت ریاست داکتر صاحب شاه‌ولی تشکیل شود و زمانی که من گزارش خود را به جلسه پولینوم تقدیم می‌کنم و داکتر صاحب شاه‌ولی پیشنهاد و فیصله‌نامه دفتر سیاسی را تقدیم می‌کند و بعضی از اعضای دفتر سیاسی آن‌ها را در جلسه پولینوم طی بیانیه‌های مختصر تأیید کنند». این خواهش امین نیز پذیرفته شد و خاطر نشان شد که

بیانیه‌های تأییدی را صالح محمد زیری، دستگیر پنجشیری و من ایراد کنیم. بعد امین با پیشانی باز و دهن پُر خنده گفت: «خوب شد که اعضای دفتر سیاسی به اتفاق نظر همه پیشنهادها را تأیید کردند و حالا با خاطر جمع امروز ۲۴ سنبله ۱۳۵۸ ش بعد از ظهر جلسه شورای وزیران را دایر می‌کنیم و به اعضای کابینه نیز گزارش ارائه می‌کنم و فردا ۲۵ سنبله ۱۳۵۸ ش قبل از ظهر جلسه پولینوم کمیته مرکزی و بعد از ظهر جلسه شورای انقلابی را دایر می‌کنیم».

پس از ظهر جلسه شورای وزیران در یکی از اتاق‌های بزرگ منزل سوم، سمت جنوبی قصر دلگشا دایر شد. ریاست جلسه شورای وزیران را حفیظ الله امین که خود نخست‌وزیر (صدراعظم) بود به دست داشت بعد از اینکه جلسه رسمیت یافت، حفیظ الله امین گزارشی را که به دفتر سیاسی داده بود و به طور فشرده تر آن را به جلسه شورای وزیران نیز ارائه کرد. اعضای کابینه که همه از سرسپردگان حفیظ الله امین بودند، همگی به فحش و ناسزا گفتن به تره‌کی شروع کردند و هرچه کلمات زیبا می‌یافتند به تعریف و توصیف حفیظ الله امین ادا می‌کردند. خلاصه اینکه اعضای شورای وزیران هم، همه یک صدا گزارش امین را تأیید و عمل تره‌کی و باند وی را خیانت ارزیابی کردند.

۴۱. برکناری نورمحمد تره‌کی از ریاست دولت

ساعت ده صبح ۲۵ سنبله ۱۳۵۸ ش پولینوم فوق‌العاده کمیته مرکزی در همان اتاق بزرگ منزل سوم، سمت جنوبی قصر دلگشا که جلسه شورای وزیران بود، دایر شد. از اینکه منشی عمومی کمیته مرکزی هنوز معلوم نبود، جلسه را داکتر شاه‌ولی ریاست می‌کرد که یکی از منشی‌های کمیته مرکزی بود. داکتر شاه‌ولی طی یک بیانیه مختصر پولینوم را افتتاح کرد و درباره حوادث واقع شده، مختصراً سخن گفت و بعد از حفیظ‌الله امین خواهش کرد که درباره حادثه به میان آمده، گزارش ارائه کند. حفیظ‌الله امین به طور مفصل همان‌گونه که در جلسه بیروی سیاسی گزارش داد، در پولینوم با آب و تاب بیشتر و تفصیل بیشتر گزارش داد.

بعد داکتر شاه‌ولی فیصله‌نامه و پیشنهاد بیروی سیاسی را که مبنی بر اخراج تره‌کی از حزب و برطرفی او از پست منشی عمومی کمیته مرکزی و ریاست شورای انقلابی بود، به پولینوم ارائه کرد و همچنان او پیشنهاد انتخاب حفیظ‌الله امین را به حیث منشی عمومی کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان به عوض نورمحمد تره‌کی به پولینوم تقدیم کرد.

سپس داکتر صالح محمد زبیری بیانیه تأییدی خویش را از گزارش حفیظ‌الله امین و پیشنهاد دفتر سیاسی ارائه کرد. بعد از او دستگیر پنجشیری سخن‌های تأییدی زد. وقتی نوبت به من رسید، خطاب به اعضای پولینوم گفتم: «اگر تره‌کی صاحب هم به پولینوم دعوت شود بهتر خواهد بود تا فی المجلس اعضای پولینوم سخن‌های او را نیز بشنوند».

حفیظ‌الله امین پیش از اینکه سخن‌های من به آخر برسد با شتاب و با عصبانیت گفت: «تره‌کی یک تروریست است! یاورهایش در عقب اتاقلش مسلح ایستاده‌اند و هرکس که برود فیر می‌کنند و خود وی هم یک تفنگچه دارد، اگر خودت می‌خواهی که کشته شوی بُرو و تره‌کی را بیاور!» با این اظهار عصبانیت امین همگی خاموشی اختیار کردند و هیچ‌یک از اعضای پولینوم جرأت نکرد که دربارهٔ سخن‌های پیشنهادی من اظهار نظر کند. پس از چند لحظه خاموشی، بارق شفيعی دستش را بلند کرد و از رئیس مجلس اجازه سخن گفتن خواست. دکتر شاه‌ولی برایش اجازه داد و محمد حسن بارق شفيعی که در صف میانه اعضای پولینوم جا داشت از جایش برخاست و درحالی که لرزش پاهایش در وجودش نمودار می‌شد و دهنش خشکی کرده بود، شعری در وصف حفیظ‌الله امین خواند و بعد توصیف و تعریف امین را شروع کرد و اینکه تره‌کی غرق کیش شخصیت‌پرستی خویش شده بود، سخن‌های رکیک دربارهٔ او ادا کرد و عمل وی و باندش را یک عمل خائنانه ارزیابی کرد و پیش از اینکه فیصلهٔ پولینوم اعلان شده باشد، انتخاب حفیظ‌الله امین را به پُست مُنشی عمومی تبریک گفت. پس از بارق شفيعی دیگران همه یک‌یک از جایشان برخاستند و مسابقهٔ تعریف و توصیف امین و بدگویی‌ها به تره‌کی را آغاز کردند. این جریان طوری به راه افتاد که تمام اعضای پولینوم کمیتهٔ مرکزی می‌خواستند به این افتخار تملُّق‌آمیز نائل شوند تا اینکه خود حفیظ‌الله امین از همه تشکر کرد و اظهار داشت که به خاطر جلوگیری از ضیاع وقت باید کار پولینوم مطابق آمیزه‌اش پیش برده شود و از بیانی‌های تأییدی دیگر صرف نظر شود.

سرانجام پولینوم به اتفاق آرا فیصله کرد:

۱. نورمحمد تره‌کی در اثر تنظیم توطئه ترور بر ضد مُنشی کمیتهٔ مرکزی، عضو بیروی سیاسی و نخست وزیر، رفیق حفیظ‌الله امین و به شهادت رساندن رفیق سید داوود ترون عضو کمیتهٔ مرکزی (درحالی که وی عضو اصلی کمیتهٔ مرکزی نبود و عضو علی‌البدل بود و امین گفت چی پروا دارد و عضو اصلی کمیتهٔ مرکزی اعلان کنید) و سایر اعمال غیراصولی از حزب اخراج می‌شود؛

۲. محمداسلم وطن‌جار، شیرجان مزدوریار، سید محمد گلاب زوی و اسدالله سروری که به حیث یک گروه تروریستی تحت رهبری نورمحمد تره‌کی اعمال ضد خلقی

انجام داده‌اند از حزب اخراج می‌شوند (سه نفر آنان به استثنای شیرجان مزدوریار به وسیله شوروی‌ها پنهانی به شوروی برده شدند و بعد در تاریخ ۶ جدی ۱۳۵۸ ش / ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹ م یکجا با بیرک کارمل با قوای نظامی شوروی به افغانستان آمدند و حفیظ‌الله امین را به قتل رساندند)؛

۳. رفیق حفیظ‌الله امین، شخصیت برجسته اصولی حزب و دولت ما به حیث مُنشی عمومی کمیته مرکزی انتخاب می‌شود؛

۴. پیشنهاد برکناری نورمحمد تره‌کی از ریاست شورای انقلابی و سایر مقامات دولتی به جلسه شورای انقلابی تقدیم شود و به عوض وی رفیق بزرگ ما حفیظ‌الله امین به حیث رئیس شورای انقلابی و نخست وزیر جمهوری دموکراتیک افغانستان انتخاب شود؛

جلسه پولینوم کمیته مرکزی حزب در حوالی ساعت یک ختم شد و همه اعضای جلسه جهت صرف طعام به اتاق‌های سمت غرب منزل اول قصر دلگشا رفتند. اتاق‌ها در داخل همدیگر دروازه داشتند. اعضای دفتر سیاسی و بعضی از اعضای اصلی کمیته مرکزی در یک اتاق نشسته بودند. در وقت صرف نان حفیظ‌الله امین با هریک سخن‌های شوخی‌آمیز می‌گفت و بسیار سرحال معلوم می‌شد؛ ولی با وجود سرحال بودنش از چشمان و پیشانی‌اش حالت‌های تشویش‌آور نمودار بود. در حین صرف غذا با من شوخی‌کنان گفت: «نزدیک بود که فضای پولینوم را برهم بزنی».

و من گفتم: «چطور، چرا؟»

در این وقت دستگیر پنجشیری در پاسخ من گفت: «همین که طرح کردی که تره‌کی به پولینوم خواسته شود».

داکتر شاه‌ولی که دیگر وقت بسیار کم‌گپ بود، سرگپ آمد و گفت: «طرح میثاق صاحب خلاف توافق دفتر سیاسی بود. درحالی‌که قبلاً در دفتر سیاسی توافق شده بود که همه اعضای دفتر سیاسی در پولینوم موضع‌گیری واحد داشته باشند».

به دنبال سخن‌های داکتر شاه‌ولی، داکتر صالح محمد زیری خنده‌کنان و شوخی‌آمیز گفت: «ولی امین صاحب هم خوب چُپش کرد!»

عبدالحکیم شرعی هم که به دور میز نان بود، گفت: «امین صاحب خو موقع شناس

است و به موقع هزاره بغل را چُپ کرد».

(عبدالحکیم شرعی در وقت صحبت‌های خصوصی به صورت شوخی آمیز مرا هزاره بغل می‌گفت و من او را خام کله می‌گفتم).

وباز صالح محمد زیری و پنجشیری با شوخی خطاب به من گفتند: «خوب شد که برای آوردن تره‌کی نرفتی وگرنه مثل امین صاحب بالای خودت هم فیر می‌کرد!» پس از صرف غذای چاشت، ساعت سه بعد از ظهر در اتاقی که جلسهٔ پولینوم کمیتهٔ مرکزی تشکیل شده بود، جلسهٔ شورای انقلابی منعقد شد. اعضای پولینوم کمیتهٔ مرکزی تماماً اعضای شورای انقلابی هم بودند و به اضافه آنان چند نفر دیگر از صاحب‌منصبان قوای مسلح نیز اعضای شورای انقلابی بودند.

جلسهٔ شورای انقلابی را نیز دکتور شاه‌ولی ریاست کرد. البته جلسهٔ شورای انقلابی بسیار مختصر بود. چند سخن فشرده در بیانیهٔ افتتاحیه، خود شاه‌ولی گفت و بعد امین باز هم گزارش حادثه را به طور مختصر ارائه کرد و به سخن‌هایش اضافه کرد که اکثر اعضای شورای انقلابی در جلسهٔ پولینوم بودند و مُفصل از وضع و حادثهٔ ناگواری که واقع شده است، آگاهی حاصل کرده‌اند و متباقی اعضای شورای انقلابی که مربوط به قوای مسلح قهرمان ما هستند، خودشان در عمل در همهٔ قضایا وارد هستند. اگر کسانی که خواسته باشند اظهار نظر کنند، آزاد هستند. چند نظامی به زبان پشتو و بالحن خودشان از قهرمان انقلاب، حفیظ‌الله امین تعریف و توصیف‌ها کردند و از اعمال تره‌کی بدگویی‌ها کردند از جمله نظر محمد قومندان هوایی (که بعد از ۶ جدی ۱۳۵۸ ش در زمان رژیم ببرک کارمل و تسلط شوروی‌ها، وزیر دفاع و عضو بیروی سیاسی شد) و اسدالله پیام رئیس مخابره وزارت دفاع (که در زمان رژیم کارمل و تسلط شوروی‌ها، شاروال کابل، سفیر افغانستان در عراق و رئیس سیاسی وزارت داخله شد).

در پایان جلسهٔ شورای انقلابی حفیظ‌الله امین را به عوض نورمحمد تره‌کی به حیث رئیس شورای انقلابی انتخاب کرد و نیز دوباره به حیث نخست‌وزیر تأیید شد.

بدین ترتیب در تاریخ ۲۵ سنبله ۱۳۵۸ ش / ۱۶ سپتامبر ۱۹۷۹ م نورمحمد تره‌کی کاملاً از قدرت دولتی افغانستان و حزب دموکراتیک خلق افغانستان برطرف شد و همهٔ قدرت دولتی و حزبی به دست حفیظ‌الله امین متمرکز شد.

حفیظ الله امین در این زمان چند پُست را کار می‌کرد. او مُنشی عمومی کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان، رئیس شورای انقلابی افغانستان، نخست‌وزیر و وزیر دفاع افغانستان بود.

در حین تشکیل جلسه‌های بیرونی سیاسی، جلسه شورای وزیران، جلسه پولینوم کمیته مرکزی، جلسه شورای انقلابی، مشاوران اتحاد شوروی در لباس‌های مُلکی در دهلیزها و پشت دروازه‌های اتاق‌های قصر دلگشا به نظر می‌آمدند که بی‌قرارانه و بی‌صبرانه منتظر تصامیم و فیصله‌های جلسات بودند و در جلسه دفتر سیاسی حفیظ الله امین هم این را یادآوری کرد که مشاوران شوروی آرزو دارند تا هرچه زودتر جلسات پولینوم و شورای انقلابی دایر شود و رهبری حزب و دولت تثبیت شود و پیام خصوصی رفیق بریژنف هم به عنوان رفیقِ امین واصل شده است و از اینکه وی از این توطئه خائنانانه جان به سلامت برده است، تبریک گفته است!

۴۲. واقعات بعدی (رویدادهای ۲۵ سنبله تا ۶ جدی ۱۳۵۸ ش)

فیصله‌های پولینوم کمیته مرکزی و شورای انقلابی مبنی بر برکناری نورمحمد تره‌کی از طریق رسانه‌های گروهی به نام مریضی اعلان شد. پس از آن هیچ‌یک از اعضای شورای وزیران، شورای انقلابی و اعضای کمیته مرکزی حزب جویای سرنوشت و احوال نورمحمد تره‌کی نشدند. هر وقت من از امین جویای احوال تره‌کی می‌شدم، او فقط می‌گفت در خانه‌اش است و هیچ‌کس را نمی‌خواهد به ملاقات پذیرد و از فیصله دفتر سیاسی بسیار خفه است و اخطار داده هرکس نزدش بیاید بالایش فیر می‌کند. امین اضافه کرد، بگذار بعد از چند وقتی که آرام شد، باز من و خودت یکجا برای ملاقاتش می‌رویم؛ اما من حرف‌های امین را باور نداشتم.

آن چهار نفر که به حیث باند تره‌کی شهرت یافته بودند، اسدالله سروری، محمداسلم وطن‌جار و سید محمد گلاب‌زوی به شوروی برده شده بودند که در ظاهر فکر می‌شد که در افغانستان مخفی هستند و شیرجان مزدوریار در خانه‌اش زیر نظارت گرفته شده بود. طوری که بعدها همسر نورمحمد تره‌کی قضا کرد، یاورهای تره‌کی را همان شب که عمل فیر بالای امین صورت گرفته بود از طرف محمد یعقوب لوی درستیز به دستور امین، گرفتار و در منطقه پل چرخی برده و تیرباران شده بودند و خود نورمحمد تره‌کی با همسرش در کوتی باغچه زندانی شده بودند. پس از چند روز، همسرش را از او جدا کرده با سایر اعضای خانواده و برادران تره‌کی به زندان پل چرخی برده و زندانی کرده بودند و خود تره‌کی را در همان کوتی باغچه بنا بر مشورت مشاوران شوروی به شکل بسیار فجیع که در تاریخ نمونه ندارد، کشته بودند.

قصه به قتل رساندن نورمحمد تره‌کی بعد از تاریخ ۶ جدی ۱۳۵۸ ش که شوروی‌ها افغانستان را اشغال کردند و حفیظ‌الله امین را به قتل رساندند و ببرک کارمل را به قدرت رساندند از طرف دولت ببرک کارمل در وسایل ارتباط جمعی نشر شد. در این اطلاعات گفته شد که نورمحمد تره‌کی را چند افسر به دستور امین بدین‌گونه به قتل رساندند:

افسران مذکور که «اقبال» و «روزی» نام داشتند و تعدادی دیگر هم با ایشان همکاری کرده بودند، نورمحمد تره‌کی را به زمین به پشت خواباندند و به دهن وی بالشت را مانده و او را خفک کرده بودند. پیش از اینکه نورمحمد تره‌کی جان به حق بدهد، کارت حزبی، ساعت دستی‌اش را با چهل هزار افغانی پول نقد که در جیبش بود به عساکر موصوف داده شد تا به حفیظ‌الله امین بپردازند. پس از اینکه نورمحمد تره‌کی به قتل رسید، جسدش را با یک تکه پیچانده به دستور یعقوب لوی درستیز و قومندان گارد به قول آب‌چکان کابل که حضیره فامیلی تره‌کی بود، شبانه می‌برند و در آنجا دفن می‌کنند. یکی از قاتلان تره‌کی به نام اقبال که دستگیر شده بود، این حکایت را اعتراف کرده بود و در وسایل ارتباط جمعی در زمستان ۱۳۵۸ ش نشر یافته است و «روزی» و دیگر همکاران قاتل یا قاتلان فرار کرده بودند.

حفیظ‌الله امین پس از برکناری نورمحمد تره‌کی تمام تلاشش این بود تا اشتباهات گذشته و همه خطاها و بدی‌ها را مربوط به کیش شخصیت پرستی نورمحمد تره‌کی بداند و تلاشش این بود که در کشور نظام قانونی را حاکم کند و امور کشور را براساس قانون پیش ببرد و حاکمیت خویش را براساس قانون استوار سازد. آزان‌رو، یک کمیسیون را در تحت نظر خویش برای تسوید قانون اساسی موظف کرد. در این کمیسیون عبدالحکیم شرعی جوزجانی را مؤلف کرد تا با همکاری مشاوران شوروی و صاحب‌نظران افغانستانی هر چه زودتر یک قانون را مسوده کند و بعد لویه جرگه را دعوت کند تا قانون اساسی تصویب شود. در کمیسیون تسوید قانون اساسی، تعداد زیادی از صاحب‌نظران افغانستانی که در تسوید قانون‌های قبلی اساسی هم سهم داشتند، عضو شده بودند. تعدادی از ملاها و روحانیون اسلامی نیز در کمیسیون قانون اساسی سهم داشتند. اشخاصی که به ذهن من نام‌شان مانده است؛ دکتور محمد حبیبی، دکتور عبدالواحد سربابی، عبدالوهاب صافی، سعید افغانی و دیگران بودند. در کمیسیون تسوید قانون اساسی، تربیتی در نظر گرفته

شده بود که از تمام اقوام و ملیت‌ها و زبان‌های مردم افغانستان و از تمام اقشار و طبقات جامعه افغانستان، اشخاص سهم داشته باشند. همزمان با برکناری نورمحمد تره‌کی شعار (مصونیت، قانونیت و عدالت) را پیش کشید و هر روز این شعار از طریق وسایل ارتباط جمعی تبلیغ می‌شد و به همه کارکنان دولتی وظیفه داده بود که این شعار را سرمشق عمل خویش کنند و با مردم مطابق همین شعار برخورد کنند.

به عوض آن چهار صاحب منصب که آن‌ها را باند تروریستی تره‌کی نام نهاده بود. این اشخاص را مقرر شد:

۱. عوض محمد اسلم وطن‌جار وزیر داخله، فقیرمحمد فقیر مقرر شد. فقیرمحمد فقیر مربوط به یک خانواده روحانی از قوم تنی خوست است. چون وطن‌جار هم از پکتیا بود، به عوض او فقیرمحمد فقیر که از اشخاص مورد اعتماد و نزدیک امین بود و او هم از پکتیا بود، مقرر شد؛

۲. عوض سید محمد گلاب‌زوی که از قوم زدران خوست پکتیا بود، محمد ظریف در وزارت مخابرات مقرر شد. ظریف از قوم احمدزی گردیز در پکتیا بود؛

۳. عوض شیرجان مزدوریار وزیر امور سرحدات که از قبیله محمدزایی ولایت ارزگان بود، صاحب‌جان صحرایی، که او هم از ولایت ارزگان بود، مقرر شد. صاحب‌جان صحرایی که از اشخاص نزدیک و مورد اعتماد امین بود، علاوه بر وزارت سرحدات به حیث والی یک ولایت بسیار مهم یعنی ولایت قندهار نیز کار می‌کرد و اکثراً در قندهار بود و کار وزارت امور سرحدات را بیرک شنواری معین وزارت امور سرحدات پیش می‌برد؛

۴. عوض اسدالله سروری رئیس آگسا، خواهرزاده سروری را که معاون ریاست آگسا بود و محمد عزیز اکبری نام داشت و مشهور به عزیزجان بود، مقرر کرد. اسدالله سروری از قریه منگور ولایت غزنی بود و خواهرزاده اش عزیز اکبری نیز از غزنی بود.

بدین ترتیب حفیظ‌الله امین در تقرر اشخاص، مسئله سمت، منطقه و قوم را نیز در نظر گرفته بود تا بتواند مناطق و اقوام را هم اقناع کند.

چند وقت بعد عزیز اکبری را به خواهش خودش به حیث سفیر کبرای افغانستان در جمهوری عراق مقرر کرد. حفیظ‌الله امین، عزیز اکبری را زیاد دوست داشت و امین به

این عقیده بود که عزیز اکبری از تمام توطئه‌هایی که به وسیله اسدالله سروری از طریق آگسا صورت می‌گرفت، او را آگاه ساخته است. درحالی‌که پسان‌ها در وقت زعامت کارمل از زبان سروری نقل قول شده بود که او (سروری) و تره‌کی به این ذهنیت بودند که از اقدامات امین بر ضد آنان، عزیز اکبری آنان را باخبر می‌کرد و آنان به این اندیشه بودند که توانسته بودند عزیز اکبری را نفر مورد اعتماد امین بسازند؛ اما درحقیقت این‌طور استدلال و نتیجه‌گیری می‌شد که عزیز اکبری نفر (ک. گ. ب) بود و (ک. گ. ب) برایش وظیفه داده بود تا تضاد را میان تره‌کی و امین حاد کند.

عزیز اکبری جوانی خوش‌چهره، خوش‌زبان و مؤدب به نظر می‌آمد و از فارغان آکادمی پولیس افغانستان بود و پیش از ۷ ثور از طریق اسدالله سروری با امین آشنا شده و ارتباط پیدا کرده بود و بعد از ۷ ثور ۱۳۵۷ ش که مامایش اسدالله سروری رئیس آگسا شد، او را همراه خود به آگسا برد و با موافقت امین، یکی از معاونان پر قدرت آگسا شده بود. او در شکنجه دادن و از بین بردن شخصیت‌های معروف وطن‌پرست، عالم و پاک کشور همچون علی اذهم، استاد دانشگاه، اسماعیل مبلغ، دانشمند سرشناس و تعداد زیادی از روشن‌فکران کشور نقش عمده‌ای داشت، او صدها انسان بی‌گناه را گرفتار، شکنجه و اعدام کرده بود.

حفیظ‌الله امین پس از اینکه عزیز اکبری را به حیث سفیر افغانستان در عراق مقرر کرد، به عوض او برادرزاده و دامادش اسدالله امین را به حیث رئیس آگسا مقرر کرد. اسدالله امین معین وزارت خارجه و منشی کمیته حزبی شهر کابل هم بود. درحقیقت بعد از حفیظ‌الله امین، اسدالله امین اختیاردار حزب و دولت بود و پدر اسدالله امین، عبدالله امین برادر بزرگ حفیظ‌الله امین رئیس تنظیمه تمام سمت شمال افغانستان مقرر شده بود که چند ولایت شمال افغانستان تحت حکمروایی وی قرار داشت.

بعد از اینکه حفیظ‌الله امین برادرزاده و دامادش را به حیث رئیس آگسا مقرر کرد، نام آگسا را به کام (د کارگری استخباراتی مؤسسه) تبدیل کرد و استدلال امین این بود که چون آگسا در زمان اسدالله سروری و تره‌کی بسیار بدنام شده است، از آن رو، باید نام آن تغییر کند. نام «د کارگری استخباراتی مؤسسه» (کام) را خودش انتخاب و اعلان کرد که متأسفانه بعدها معلوم شد که از خیرات سر مشورت‌های ثمربخش دوستان شوروی بدنامی کام کمتر از آگسا نبود.

وقتی حفیظ الله امین نام آگسا را به کام تبدیل کرد یک مجلس بزرگ را از تمام کارکنان کام در سالون سلام‌خانه ارگ تشکیل داد و تنها خودش با اسدالله امین با آنان ملاقات کردند و یک بیانیه مفصل و احساساتی دربارهٔ وظایف انقلابی و وطن‌خواهانه و وظایف ملی آنان ایراد کرد و ایشان را به طور جدی از اعمال و برخوردهای غیرقانونی برحذر و تأکید کرد که شعار (مصونیت، قانونیت و عدالت) را سرمشق عمل خویش کنند و به مردم وعده داد که دربارهٔ اعمال گذشته آگسا تحقیق می‌شود و دربارهٔ سرنوشت کسانی که محبوس یا سردرگم شده‌اند به اقارب‌شان معلومات ارائه خواهد شد.

حفیظ الله امین براساس این وعده خویش به ریاست کام و وزارت داخله وظیفه داد تا بعد از این هیچ‌کس مخالف حکم قانون گرفتار نشود و هرکسی که گرفتار و محبوس می‌شود، باید دوسیه قانونی‌شان ترتیب شود و همچنان به ریاست کام و وزارت داخله دستور داد که لیست محبوسان، کشته‌شدگان و مفقودالاثران را که در دوران مطلق آگسا و وزارت داخله در وقتی که اسدالله سروری، رئیس آگسا و محمداسلم وطن‌جار وزیر داخله بودند، ترتیب دهد و برای ارائه معلومات به مردم در دروازهٔ وزارت داخله نصب کنند تا با مطالعهٔ آن، مردم از سرنوشت اقارب‌شان آگاه شوند.

براساس این دستور، ریاست کام به ریاست اسدالله امین و وزارت داخله به وزارت فقیرمحمد فقیر چند لیست نام‌نویسی طویل از محبوسان، کشته‌شدگان و مفقودالاثران که نه درجملهٔ محبوسان بودند و نه درجملهٔ کشته‌شدگان به دیوارهای دهن دروازهٔ وزارت داخله آویخته شد. انبوهی از مردم به خاطر آگاه شدن از سرنوشت عزیزان‌شان به سوی وزارت داخله هجوم بردند. وقتی مردم از کشته شدن و مفقودالاثرا بودن عزیزان‌شان آگاه شدند، غریبی به وجود آمد و انبوهی از مردم با گریه و ناله به نمایش اعتراض آمیز پرداختند و با این اعتراض‌شان که با شیون، آه و ناله همراه بود و زنان، مردان و کودکان زیاد در آن اشتراک داشتند، پایه‌های رژیم امین را نیز به لرزه درآورد و داغ لعنت بر پیشانی رژیم تره‌کی و امین نقش کرد. ولی طوری که بعدها واضح شد، (ک. گ. ب) را شاد کرد؛ زیرا پلان (ک. گ. ب) همین بود که رژیم تره‌کی و امین را بدنام کند و زمینهٔ سقوطش را مساعد کند تا بتواند با سهولت پلان بعدی ۶ جدی ۱۳۵۸ ش خویش را عملی کند.

این اعتراض‌ها و عکس‌العمل‌های تراژیک و دسته‌جمعی مردم، امین را وارخطا کرد و

امین دستور داد تا لیست نام‌نویسی‌ها را از دیوارهای دروازه وزارت داخله بردارند. بعد از اینکه حادثه ۲۵ سنبله ۱۳۵۸ ش واقع شد که شرح آن به تفصیل آمد. امین روزی در جلسه بیروی سیاسی طرح کرد که از رویداد مسئله باید به کشورهای سوسیالستی از طریق سفیران شان معلومات ارائه شود و خواسته‌اش این بود که خودش هم سفیران کشورهای سوسیالستی را دعوت کند و آنچه که واقع شده بود به تفصیل برای ایشان حکایت کند و از آن‌ها خواهش کند که موضوع را به سران دولت‌های شان برساند. داکتر صالح محمد زیری در برابر این پیشنهاد امین گفت: «از نگاه پروتکل، چون شما رئیس دولت هستید، لازم نیست که شما چنین صحبتی را با سفیران کنید. باید این موضوع را وزیر خارجه، داکتر شاه ولی به سفیران توضیح دهد». حفیظ الله امین با این طرح صالح محمد زیری موافقت کرد و به دکتور شاه ولی وظیفه داده شد که روزی تمام سفیران کشورهای سوسیالستی را به وزارت خارجه دعوت کند و تمام جریان حادثه را به تفصیل برای آنان حکایت کند و از ایشان خواهش کند که سران دولت‌های شان را در جریان قرار دهند. در اثر دستور امین جریان وقوع حادثه ۲۵ سنبله به تفصیل طی رساله‌هایی به زبان دری، پشتو و انگلیسی نشر و وسیعاً پخش شد.

داکتر شاه ولی براساس این دستور سفرای کشورهای سوسیالستی را دعوت کرد و جریان وقوع حادثه ۲۵ سنبله را همان طوری که امین گزارش آن را تهیه کرده بود، به سفیران موصوف حکایت کرد و رساله‌هایی که درباره آن به زبان انگلیسی تهیه شده بود، برای شان داده شد؛ ولی الکساندر پوزانوف سفیر اتحاد شوروی در جلسه اشتراک نکرده بود و به عوض یک نفر دیگر را به نام سفرانوف که مشاور وزارت خارجه بود، فرستاده بود و پس از ختم این جلسه سفیر شوروی جداگانه با داکتر شاه ولی ملاقات کرد و شدیداً به تشکیل این جلسه عکس العمل نشان داده و تأثرات خود را اظهار کرده بود و از جمله گفته بود که به خصوص در حضور سفرای یوگوسلاویا و کوریای شمالی نباید این موضوع طرح و تشریح می‌شد؛ زیرا کشورهای مذکور با وجودی که خود را کشور سوسیالستی می‌گویند؛ ولی سیاست داخلی و خارجی شان با سیاست اتحاد شوروی متضاد است. به قرار گفته داکتر شاه ولی تأثر و عکس العمل سفیر شوروی بدین خاطر بود که بیان چنین حقیقت‌ها، مداخله و سهیم بودن شوروی‌ها را افشا و آشکار می‌کند. چون که در حادثه تضاد میان

تره‌کی و امین و فیر بالای امین در حضور سفیر شوروی صورت گرفته بود و به خصوص اینکه امین با وجود و ضمانت شخصی سفیر شوروی برای ملاقات با تره‌کی حاضر شده بود (پوزانوف با امین تلفونی صحبت کرده بود و شخصاً وعده مصونیت امین را کرده بود)، درحالی‌که سفیر و چند مشاور شوروی در نزد تره‌کی بودند که از طرف یاوران تره‌کی بالای امین فیر شده بود.

جلسه سفیران کشورهای سوسیالستی در وزارت خارجه و گزارش وزیر خارجه درباره سهم داشتن سفیر شوروی و مشاوران شوروی در حوادث، مقامات شوروی را به شدت متأثر ساخته بود. چنانچه در اثر مشورت دوستان شوروی پس از ۶ جدی ۱۳۵۸ ش، خانم اناهی‌تا وزیر تعلیم و تربیه در یکی از بیانیه‌هایش از جمله سایر اعتراضاتش به رژیم امین، تشکیل همین جلسه در وزارت خارجه را به شدت تقبیح کرد و نشانه‌ای از غیر «سویست» (وابسته به شوروی) بودن و وابسته بودن امین را به امریکا و غرب دانسته بود.

پس از تشکیل پولینوم تاریخی ۲۵ سنبله ۱۳۵۸ ش کمیته مرکزی و جلسه شورای انقلابی و به قدرت رسیدن حفیظ‌الله امین، من برای اشتراک در جلسه سالانه بانک جهانی به ریاست یک هیئت عازم بلغراد پایتخت یوگوسلاویا شدم و داکتر شاه‌ولی جهت اشتراک در اسامبله^۱ عمومی ملل متحد در نیویورک می‌شد. هر دوی ما تا فرانکفورت جرمنی پرواز مشترک داشتیم، طیاره آریانا بود. در جریان سفر درباره آینده دولت تشویش خود را اظهار کردم و از حادثه‌ای که بین تره‌کی و امین رخ داد، علت را از او جویا شدم. شاه‌ولی که آدم کم‌گپ بود، بعد از خاموشی زیاد به سخن آمد و گفت: «امین آدم با استعداد است، می‌تواند مشکلات را از سر راه بردارد. مشکل اساسی این بود که شوروی‌ها با امین با شک و تردید برخورد می‌کنند. هرگاه امین بتواند اعتماد آنان را جلب کند با کمک آنان می‌شود که با ریفورم‌ها و اصلاحات، انقلاب و نظام را مستحکم کند». بعد چپ شد و دیگر تا رسیدن به میدان هوایی فرانکفورت چیزی نگفت. ما از فرانکفورت به حیث ترانزیت می‌گذشتیم و فقط یک شب در فرانکفورت توقف داشتیم. سفیر افغانستان در جرمنی نظر محمد بود (شخصی که با دختر برادر تره‌کی ازدواج کرد و پس از ۶ جدی ۱۳۵۸ ش در اثر حمایت

وطن جار وزیر فواید عامه شد؛ زیرا اسلم وطن جار و نظر محمد هر دو از زرمست پکتیا و از یک قریه بودند و هر دو از قوم اندر بودند. از آن رو، او همیشه مورد حمایت و مواظبت اسلم وطن جار بود و تقریباً ده سال وزیر فواید عامه (که بعد به نام وزارت ساختمانی مسمی شد) بود و در زمان رژیم دکتر نجیب تا عضویت دفتر سیاسی و منشی کمیته مرکزی حزب ارتقا یافت) وی از ما در میدان هوایی فرانکفورت استقبال کرد.

فردای آن روز راه من و دکتر شاه ولی جدا شد. وقتی من به بلگراد رسیدم، حکومت یوگوسلاویا که مهماندار هیئت های بانک جهانی بود با نظم و مطابق پروتکل به طور رسمی از ما استقبال کرد. هتل پیش از پیش ریزرف^۱ شده بود. هنوز مارشال تیتو زنده بود و به هر سو یک دیسپلین قوی به نظر می خورد. بلگراد شهری زیبا بود. در اطراف و اکناف شهر خانه های باغچه دار بسیار زیبا با یک معماری خاص و مقبول به نظر می آمد. این خانه های زیبا در من پرسش ایجاد کرد؛ زیرا در کشورهای سوسیالیستی خانه های شخصی باغچه دار کمتر به نظر می آمد. از مهماندار این موضوع را پرسیدم، او گفت: «این خانه ها از کسانی است که برای کار به اروپای غربی و به خصوص به جرمنی می روند و از آنجا پول می آورند و این خانه های شخصی را برای خودشان اعمار می کنند».

در شهر بلگراد مغازه ها پر از کالای مصرفی به مانند اروپای غربی بود و خریداران هم خیلی زیاد بودند. در مجموعه ساختمان که جلسات بانک جهانی و صندوق وجهی بین المللی دایر شده بود، بسیار مدرن، مجهز و مقبول بود. وقتی من با معاون صدارت دولت فدرالی یوگوسلاویا ملاقات داشتم، تعمیر صدارت شان و سالونی که ملاقات ما در آن صورت گرفت یک معماری بسیار جالب و زیبا داشت. (خیلی دلم می خواست و از ته دل آرزومند بودم که در وطن محبوب ما افغانستان نیز چنین ساختمان هایی اعمار شود. چند سفری که به خارج از کشور داشتم هر بار تلاش می کردم تا برنامه سفر هر چه زودتر انجام باید تا عازم کشورم شوم و در راه ترقی وطن محبوب خود کار خستگی ناپذیر و صادقانه را انجام دهم که وطن ما نیز در قطار کشورهای پیشرفته قرار گیرد ولی دریغ که...).

در بلگراد، یک شب شریف کریم زاده در هتل اقامتگاه ما به ملاقات من آمد. شریف

پسر محمدزمان کریم‌زاده بود. گفته می‌شد که محمدزمان کریم‌زاده وقتی که مدیر لیسهٔ نجات بود با ببرک کارمل که در آن وقت شاگرد لیسهٔ نجات بود، آشنا شده بود. بعدها محمدزمان کریم‌زاده در دیوان تفتیش محاسبات صدارت کار می‌کرد و تبصره‌ها طوری بود که او درجملهٔ گروپ محمدحسن شرق بود که در تحت سایه و حمایت محمدداوود صدراعظم، برای نفوذ شوروی‌ها در افغانستان کار می‌کردند. گروپ حسن شرق گفته می‌شد که شاه محمد دوست، عبدالهادی مکمل، جیلانی باختری، محمدخان جلالر و یک تعداد دیگر بودند.

پس از ۷ ثور ۱۳۵۷ ش هنگامی که ببرک کارمل معاون صدارت بود، محمدزمان کریم‌زاده را به حیث رئیس تفتیش دیوان محاسبات مقرر کرده بود؛ اما پس از اینکه ببرک کارمل از افغانستان اخراج و به حیث سفیر افغانستان در چکوسلواکیا مقرر شد، محمدزمان کریم‌زاده با وجودی که همبستگی نزدیک با کارمل داشت و از این همبستگی او، امین و تره‌کی و دیگر اعضای حکومت نیز اطلاع داشتند به جایش به حیث رئیس تفتیش دیوان محاسبات صدارت باقی ماند. تبصره‌های زیادی در دفتر سیاسی وارد و بدل شده بود که سفیر شوروی شخصاً دربارهٔ محمدخان جلالر و محمدزمان کریم‌زاده از امین خواهش کرده بود که به کارهای شان ادامه دهند و برای ایشان مزاحمت ایجاد نشود. من خودم چند بار شاهد این بودم که ببرک کارمل جلسات کمیتهٔ مرکزی حزب را در خانهٔ محمدزمان کریم‌زاده در جمال مینه نزدیک تپه سلام دایر کرد به خصوص جلسات مخفی را! وقتی که داوود خان در زمان ریاست جمهوری خویش در سال ۱۳۵۶ ش، قانون یک حزبی را به وجود آورد و حزب دموکراتیک خلق افغانستان مجبور به کار مخفی شد و زمانی که دو جناح حزب وحدت کرد و جلسات باید مخفی تشکیل می‌شد، این جلسات در اثر خواستهٔ کارمل در خانهٔ محمدزمان کریم‌زاده تشکیل می‌شدند. کارمل در خانهٔ کریم‌زاده مثل یک عضو خانواده بود. وقتی خانم اناهیتا به حیث سفیر یوگوسلواکیا مقرر شد، شریف‌جان کریم‌زاده را با خود به حیث سکرتر سفارت به یوگوسلواکیا برد. شریف‌جان کریم‌زاده در زمان رژیم شاهی توانسته بود که یک بورس تحصیلی فوق‌العاده از اتحاد شوروی بگیرد و بعد از ۶ جدی ۱۳۵۸ ش در زمان رژیم ببرک کارمل به حیث سفیر افغانستان در چکوسلواکیا مقرر شد.

هنگامی که من هم در وزارت معادن و صنایع کار می‌کردم با شریف آشنا شده بودم. او با استفاده از این آشنایی در بلگراد، میزان ۱۳۵۸ ش به ملاقات من آمد. وی که قبلاً در سفارت افغانستان در بلگراد سکرتتر بود، اکنون از آنجا تبدیل شده بود، ولی به وطن نرفته بود. وی در ظاهر چنین وانمود کرد که گویا به رسم احترام به ملاقات من آمده است؛ ولی در میان صحبت، سخن‌هایی دربارهٔ سقوط رژیم تره‌کی و به قدرت رسیدن امین گفت و سرانجام طوری صحبت را به میان کشید که شاید رژیم امین دیرپا نباشد و از پشتیبانی منابع بین‌المللی محروم شود (مقصد از منابع بین‌المللی شوروی‌ها بود) و این‌طور وانمود کرد که شاید رفقای دور شده و رنج‌دیده حزب به قدرت برسند (یعنی یک کودتای سیاسی دیگریبه وقوع بپیوندد) و در این راه همکاری و همگامی شما (یعنی من) بسیار مفید و مؤثر خواهد بود. من گپ‌هایش را قطع کردم و برایش گفتم: «می‌دانم که ما در همین لحظه در یک کشور اروپایی آزاد هستیم و آزادانه صحبت کرده می‌توانیم؛ اما فراموش نکن که من عضو پیروی سیاسی حزب مقتدر و وزیر بر حال دولت فعلی افغانستان هستم و با وجود تمام مشکلات در حزب و دولت در وطنم از هرگونه دسیسه و فراکسیون‌بازی‌ها به صورت جدی اجتناب می‌ورزم و در هر جریانی که برخلاف اصول حزبی و دولتی باشد و منافع ملی و استقلال افغانستان ضربه ببیند من در آن نخواهم بود».

او که از گپ‌هایم کمی شرمنده به نظر می‌خورد، شوخی‌آمیز و مزاح‌کنان گفت: «مثل همیشه اصولی بودن شما برتر از هوشیاری سیاسی‌تان است».

خنده‌کنان گفتم: «نمی‌دانم چرا پس از ادای هر کلمهٔ پسوند (سیاسی) را به کار می‌برید، شاید به نظر شما از هوشیاری سیاسی زیاد فهم نداشته باشم؛ مگر از کودتای سیاسی زیاد فهم و تجربه‌های بسیار تلخ دارم. حقیقت همین است که سخت مخالف یک کودتای سیاسی دیگر هستم».

دیگر چیزی نگفت و رخصت گرفت و رفت.

باورم این بود که او شاید از طرف بیرک کارمل مؤظف شده بود که مرا ملاقات کند. من در بازگشت به وطن در جلسهٔ دفتر سیاسی این موضوع را مطرح کردم. اعضای دفتر سیاسی به خصوص شخص حفیظ‌الله امین حیران مانده بود؛ اما هرگز به این باور نبود که روزی بیرک کارمل به افغانستان بازگردد. استدلال امین این بود که بیرک کارمل در

افغانستان پایه اجتماعی ندارد و در میان قوای مسلح نیز طرفدار ندارد، از آن رو، زمینه‌ایی برای بازگشت او به قدرت سیاسی افغانستان نیست؛ اما حفیظ الله امین از دو گروه بسیار مشوش بود:

گروه اول، مخالفانش در داخل حزب و افراد جامعه مدنی (چه از طرف داران توهکی و چه از باقی مانده‌های پرچمی‌ها و روشن‌فکران مستقل) و گروه دوم از گروه‌های مذهبی که در پاکستان جابه‌جا شده بودند. از آن رو، همیشه در این اندیشه بود که چگونه بتواند خاطرش را از جانب این دو گروه آسوده کند.

مخالفان خودش را در داخل حزب و در جامعه مدنی با اشخاص نزدیکش در ارگان‌های مهم دولتی پیدا می‌کرد و آهسته‌آهسته نابود می‌کرد که از جمله آن‌ها صدها اشخاص بی‌گناه به نام‌های مختلف تلف شدند، ناگفته نماند که در این بخش نقش دوستان شوروی بسیار مهم بود.

درحقیقت دوستان شوروی در زمامداری هر مُنشی عمومی (ح. د. خ. ا) به چنین جنایات و کشتار دسته‌جمعی به صورت مستقیم و یا غیرمستقیم دست داشتند و از هیچ نوع ظلم و بی‌عدالتی دریغ نکردند؛ چنین عملکردی یعنی بدنامی هر رژیم جزء پالیسی استعماری‌شان بود تا برای قدرت آوردن رژیم نو بهانه‌هایی داشته باشند که مردم عادی را خوش نگه دارند که رژیم نو برای نجات مردم به وجود آمده است.

برای تصفیۀ گروه‌های مذهبی پلان جور آمدن یا این گروه‌ها را به راه انداخته بود، چونکه باور داشت که تضعیف کردن گروه‌های مذهبی از راه مذاکره و مخصوصاً دادن امتیازات هنگفت مادی است. از این سبب راه‌های ملاقات مستقیم با خود سران این گروه‌ها و از سوی دیگر راه‌حلی را به صورت غیرمستقیم با پاکستان و ایالات متحده امریکا جستجو می‌کرد.

حفیظ الله امین ببرک کارمل و طرف‌دارانش را بسیار ضعیف و ناچیز می‌انگاشت؛ اما فعالیت آنان پس از ۲۵ سنبله ۱۳۵۸ ش روز به روز مشهودتر می‌شد. از وقتی که اسدالله امین به حیث رئیس کام انجام وظیفه می‌کرد، اطلاعات بیشتری درباره فعالیت طرف‌داران کارمل به دفتر سیاسی می‌رسید و گیر و گرفت طرف‌داران کارمل شروع شده بود. اسدالله امین یک سرمشاور به نام ایوانوف داشت (شاید نام اصلی‌اش چیز دیگر بود؛

زیرا اعضای (ک. گ. ب) اکثرآ با نام‌های مستعار کار می‌کردند و نام اصلی‌شان را پنهان نگه می‌داشتند). این «رفیق» ایوانوف به اسدالله امین بسیار خودش را نزدیک کرده بود و می‌توان گفت که همه‌کاره ریاست کام ایوانوف بود.

رفیق ایوانوف باعث کشتار کتله عظیم پرچمیان وطن پرست و روشن فکران غیرحزبی جامعه ما شد و از هیچ نوع ظلم و شکنجه وحشیانه دریغ نمی‌کرد و استدلال‌شان این بود که هرکس که در مقابل انقلاب سوسیالستی ما ایستاده می‌شود، باید نابود شود. ایوانوف چند روز پیش از ۶ جدی ۱۳۵۸ ش اسدالله امین را مسموم کرد و عاجل برای تدای به طیاره فوق‌العاده آریانا به اتحاد شوروی فرستاد و پس از ۶ جدی او را مخفیانه به افغانستان آوردند و با پدرش عبدالله امین یکجا اعدام کردند.

بعدها معلوم شد که همین ایوانوف ها گروهک‌های زنان و مردان طرف‌داران ببرک کارمل را هم تنظیم، تجهیز و سازمان‌دهی می‌کردند. چنانچه پس از وقوع ۶ جدی، ظهور رزمجو، منشی کمیته مرکزی شهر کابل در جلسات رسمی و خصوصی از کمک‌های ایوانوف به صراحت و آشکارانه حکایت‌ها کرد. ظهور رزمجو آشکارانه خود را از قهرمانان ۶ جدی به حساب می‌آورد و به این افتخار می‌کرد که به دستور ایوانوف و سفارت شوروی و با ارتباط با سفارت شوروی از مقامات شوروی اسلحه می‌گرفت و به خاطر قیام ۶ جدی و به منظور پیروزی پلان شوروی‌ها و سقوط رژیم خلقی، اسلحه‌ها را در میان طرف‌داران ببرک کارمل پخش می‌کرد و در راه افتخارآمیز سویتیسیم فعالیت‌های خستگی‌ناپذیر کرده است. همچنان در پخش شب‌نامه‌ها و به منظور قیام مردم علیه رژیم خلقی ورق‌های پاره پاره شده قرآن را در محیط مذهبی و کوچه و بازار پاشان کرده است تا احساسات دینی مردم را علیه حکومت امین تحریک کند.

۴۳. اعلان مرگ نورمحمد تره‌کی و تبدیلی سفیر شوروی

در تاریخ ۹ یا ۱۰ میزان ۱۳۵۸ ش حفیظ‌الله امین مرا به دفتر کارش خواست. قبل از چاشت بود. وقتی من به دفترش در قصر گلخانه ارگ رفتم، او تنها در دفترش پشت همان میز کار نشسته بود که روزی در پشت آن ظاهر شاه می‌نشست و بعد محمد داوود و چند روز پیش نورمحمد تره‌کی. او غمگین به نظر می‌رسید و در چشمانش نوعی اندوه خوانده می‌شد. از من با سردی استقبال کرد و این اولین بار در طول چند سال بود که حفیظ‌الله امین را در وقت ملاقات بدون تبسم می‌دیدم؛ زیرا قبلاً در دلش هرچه بود؛ ولی در وقت ملاقات بسیار مؤدب و با پیشانی باز و با لبان متبسم برخورد می‌کرد.

من در چوکی‌ای که در پیش میزش قرار داشت، نشستم. امین لحظه‌هایی خاموش بود و من هم خاموشانه منتظر سخن گفتن او بودم. او درحالی که نگاه‌هایش به سوی زمین دوخته شده بود، خجالت‌زده به نظر می‌رسید. پس از لحظه‌هایی سرش را بالا کرد و به من گفت: «امشب از طریق وسایل ارتباط جمعی اعلان می‌شود که نورمحمد تره‌کی در اثر مریضی که عاید حالش بود، وفات کرد. وقتی او این موضوع را به من گفت، صدایش بسیار آهسته بود. راه گلویش را عقده گرفته بود و دانه‌های اشک به گوشه‌های چشمش نمودار شد که با کف دست‌هایش پاک کرد.

برای من این خبر غیرقابل قبول بود و به من هم تأثر زیادی دست داد. لحظه‌هایی هر دو خاموش ماندیم و مثل اینکه از یکدیگر خجالت می‌کشیدیم و نمی‌توانستیم به دیده‌های همدیگر نگاه کنیم. بعد سرم را بالا کردم و خطاب به او با صدای آهسته گفتم: «آخر گشتیش».

و او هم با صدای آهسته پاسخ داد: «چاره دیگری نبود».

باز خاموشی فضا را پُر کرد. پس از لحظه‌ها خاموشی، او از جایش برخاست و به سوی میانه اتاق حرکت کرد. من هم از جایم برخاستم و به سوی او رفتم. هر دو روبه روی همدیگر ایستاده شدیم و من احساس می‌کردم که نفر سوم هم در کنار ما ایستاده و او نورمحمد تروهکی است. امین خطاب به من گفت: «من به جای فرزند تروهکی بودم و همه استعداد و نیرویم را صادقانه در خدمت شخصیت او قرار دادم، بی اندازه برایش احترام داشتم».

این بار امین مکث کوتاهی کرد و با عصبانیت و با صدای بلندتر گفت: «ولی او مرا می‌کشت، چرا او مرا می‌کشت؟ چرا؟ برایش چه کرده بودم؟ غیر از خدمت برای مقام، آبرو و شخصیتش در حزب و دولت. اصلاً هیچ نیت بد نداشتم».

بعد در آرام‌چوکی ای نشست و با دستش خواست که پیش رویش بنشینم و شروع به درد و دل کرد: «تا هنوز سؤالاتی در ذهنم ناجواب مانده بود. چرا او می‌خواست مرا از بین ببرد؟»، بعد مکشی کرد و مثل اینکه جوابی برای سؤالش پیدا کرده باشد، ایستاده شد و گفت: «برای من راه دیگری باقی نگذاشت جز اینکه همین حادثه واقع می‌شد» (یعنی که کشته می‌شد). دوباره در آرام‌چوکی نشست به چشمانم به دقت دید و گفت: «من زیاد درباره آینده تروهکی فکر کردم و مشورت‌های زیادی گرفتم. راستش نمی‌خواستم او از بین برود، می‌خواستم تا آخر زندگیش در همین ارگ زنده نگاهش کنم؛ اما رفقای شوروی از کلمه زنده نگاه کردن خوششان نیامد و زنده نگه داشتنش را به ضرر من می‌دیدند و...»

این را گفت و دیگر نخواست به جزئیات قصه ادامه بدهد و جمله‌اش را تکمیل کند، دستش را به رسم خدا حافظی به سوی من پیش کرد و در این وقت با صدای کمی بلند از دهنش برآمد: «لعنت به سیاست!» و باز ادامه داد: «به شما اطلاع دادم تا در وقت نشر خبر متعجب نشوید، به سایر اعضای دفتر سیاسی نیز پیش از نشر خبر اطلاع می‌دهم».

اصلاً دیگر نخواست در این باره صحبت کند و به من اجازه بدهد که چیزی بگویم. پس از خدا حافظی من از نزدش برآمدم.

وقتی من از دفتر کار امین بیرون شدم به حالتی از همان حالت‌های شرح ناشدنی گرفتار شدم. تمام وجودم پراز تنفر شده بود. نفرت از خودم، نفرت از حفیظ‌الله امین و از دیگران. باورم نمی‌آمد که دیگر تروهکی در بین ما نیست. در ذهنم چیزهای گدود زیاد

می‌آمد. هرچه می‌کردم که این چیزها را از ذهنم دور کنم، نمی‌شد. ندانستم که چگونه به دفتر کار خویش رسیدم، از خود بی‌خود بودم و هر لحظه صورت نورمحمد تره‌کی به نظرم می‌آمد. این صورت‌ها حالت‌های گوناگون داشت، گاهی به همان گونه‌ایی بود که نخستین بار او را دیده بودم، گاهی به همان حالتی می‌دیدم که در شب تشکیل اولین کنگره حزب دموکراتیک خلق دیده بودم و گاهی در حالتی می‌دیدم که به قدرت سیاسی رسیده بود و در قصر گلخانه در همان اتاقی دربار می‌کرد که روزی ظاهر شاه و محمد داوود دربار می‌کردند. در این حالت‌ها نگاه‌هایش به نگاه‌های من می‌چسبید و من در برابرش خجالت‌زده می‌شدم و صدایش به گوشم می‌آمد که در زیر شکنجه فریاد می‌کشید. از ما امداد می‌خواست و ما به سؤیوش پوزخند می‌زدیم. گفتم ما، بلی در این حالت همه اعضای دفتر سیاسی، همه قومندان‌های عسکری و اعضای برجسته حزب در نظرم جلوه‌گر می‌شدند که تبسم‌کنان با شادمانی ناظر شکنجه نورمحمد تره‌کی بودند و هرچه تره‌کی امداد می‌خواست صدایش به گوش کسی نمی‌رسید.

شب از طریق تلویزیون شنیدم که نورمحمد تره‌کی نسبت به مریضی‌ای که عاید حالش بود، فوت کرد. تا همان لحظه هم باورم نمی‌آمد. اما بعد از اعلان، راستی بالایم تأثیر بی‌اندازه بد کرد، سخت جگرخون شدم. شب خوابم نبرد، فردایش بسیار ناآرام بودم. نمی‌توانستم کار کنم. بدون خبر، دوباره نزد امین رفتم و امین از دیدنم بسیار حیران شد، چونکه هیچ‌وقت به دیدنش بدون خبر نمی‌رفتم، وقتی حالت‌م را دید همراهم بغل‌کشی کرد، دستش را بالای شانهم گذاشت و آهسته مرا بالای آرام‌چوکی نشانده. برایم جای ریخت، من خاموش بودم، یک سکوت خاص در بین دفتر امین ایجاد شد. فقط چشمان ناامیدم سخن می‌گفت و امین هم حالت‌م را درک کرده بود و خاموش بود. بعد از لحظاتی امین دیگر نتوانست این حالت‌م را تحمل کند و شروع کرد به نوشتن چیزهایی روی میز و کوشش کرد خود را مصروف نشان بدهد، من هم متوجه شدم که باید کنترل حالت‌م را داشته باشم. هوش و حواسم را سر به راه کردم و به امین گفتم: «سرشته فاتحه را چه وقت می‌گیری؟»

امین که مصروف نوشتن چیزی بود، سرش را بالا کرد به چشمانم نگاه کرد و گفت: «می‌خواستم محفل باشکوه دولتی، برای دفن جنازه و فاتحه بگیرم و یک روز ماتم در کشور اعلان کنم، مگر مشورت ندادند و...»

یک باره گپش را قطع کرد، دفعتاً از جایش برخاست به سویم آمد و دستش را به عنوان خدا حافظی پیش کرد، فهمیدم که دیگر نمی‌خواهد در این باره صحبت کند، با او خدا حافظی کردم، خود را به من نزدیک کرد و آهسته گفت: «امیدوارم که دیگر هیچ وقت درباره تره‌کی نه با من و نه با دفتر سیاسی صحبت ننمایی، تره‌کی را فراموش کن».

چشمانش به دقت به چشمانم نگاه می‌کرد، من دیگر چیزی نگفتم. دفتر امین را ترک کردم و به سوی دفتر کارم رفتم.

وقتی به دفتر کارم رسیدم، سخت مشوش بودم. سخنان امین در گوش‌هایم طنین‌انداز بود. چند شب و روز در حالت ترس و خوف گرفتار بودم، درباره گپ امین روزها فکر می‌کردم، از همه چیز بیزار شده بودم. چوکی وزارت برایم آتش شده بود. وقتی ناوقت‌ها به دفتر کارم می‌آمدم به چوکی وزارت نمی‌نشستم و به یک چوکی دیگر و میز دیگر می‌نشستم و کارها را با بی‌میلی اجرا می‌کردم. از این همه بازی‌ها، قدرت‌طلبی‌ها و جنایت‌ها به سختی متنفر شده بودم.

فردای همان روز آهسته‌آهسته همه تصویب‌های نورمحمد تره‌کی را به زیر پای‌شان انداختند، به خصوص آنانی که در وقت قدرت تره‌کی زیاد برایش چاپلوسی می‌کردند و صفت‌های رنگارنگ برایش ساخته بودند. تصویب‌های تره‌کی را پاره‌پاره کردند و فحش و ناسزا گفتن به تره‌کی را شروع کردند و اکنون به ساختن تعریف‌ها و توصیف‌های حفیظ‌الله امین شروع کردند.

پس از چند روز حفیظ‌الله امین برای تمام اعضای حزب و دولت دستور صادر کرد که تعریف‌ها و توصیف‌های او را نکنند و فقط به گفتن لقب «قومندان سپیده‌دم انقلاب ثور!» کفایت کنند.

بعد از اعلان مرگ نورمحمد تره‌کی فعالیت‌های طرف‌داران ببرک کارمل به تحریک و ارتباط سفارت شوروی روز به روز جدی‌تر و علنی‌تر شد که تقریباً در هر جلسه دفتر سیاسی حفیظ‌الله امین از قول برادرزاده و دامادش اسدالله امین که رئیس کام بود، از فعالیت‌های ضد دولتی طرف‌داران ببرک کارمل گزارش می‌داد؛ ولی اظهار می‌کرد که تمام فعالیت‌های آنان تحت کنترل و مراقبت ریاست کام است.

در نیمه‌های میزان ۱۳۵۸ ش یک حرکت کودتایی در قطعه نظامی ریشخور صورت

گرفت که به قول حفیظ‌الله امین در ظرف چند ساعت به کمک مشاوران شوروی سرکوب شد. پس از سرکوبی این کودتا از طرف امین گفته شد که این کودتا را یک گروه کوچک نظامیان که مربوط به گروه ضدحزبی کریم زرغون بود با همکاری طرف‌داران کارمل به راه انداخته بودند.

پس از این کودتا تعداد زیادی از کدرهای نظامی و ملکی جناح خلقی و پرچمی گرفتار و زندانی شدند. با این گرفتاری‌ها و زندانی شدن‌ها تشنج در میان حزب و در جناح خلقی نیز بیشتر شد و اکنون امین نه تنها در برابر طرف‌داران ببرک کارمل بلکه در برابر طرف‌داران تروهکی و تعدادی از خلقی‌ها نیز قرار گرفته بود و اسدالله امین که یک جوان بی تجربه و احساساتی بود، فقط راه حل مشکلات را در گرفتاری‌ها، تعقیب‌ها، زندانی کردن‌ها، شکنجه‌ها و اعدام کردن‌ها جستجو می‌کرد و مشاور خاصش که ایوانوف نام داشت نیز او را به چنین اعمال تشددآمیز تشویق می‌کرد.

جعفر سرتیر که در آن وقت قومندان فرقه غزنی بود، درباره گرفتارشدگان کودتای میزان ریشخور، روزی چنین حکایت کرد. او گفت: «من در صدارت در اتاق اسدالله امین بودم و می‌خواستم که شفاعت چند نظامی را بکنم که بی‌گناه به نام کودتای زندانی شده بودند. در این وقت مشاور روسی اسدالله امین با یک نفر ترجمان تاجیکی آمد و یک لیست دور و دراز اعضای حزب را به اسدالله امین سپرد و گفت که این‌ها در کودتای میزان ریشخور سهم داشتند و می‌خواستند که رفیق حفیظ‌الله امین را از قدرت براندازند. پیشنهاد من این است که اینان همه باید اعدام شوند.

اسدالله امین به دقت لیست نام‌ها را خواند. زیاد تعجب کرد و حیران زده برایش گفت: «در میان اینان کدرهای بسیار سابقه‌دار حزب وجود دارند. ما باید تحقیق و تدقیق کنیم تا اشخاص بی‌مورد ضایع نشوند.»

و مشاور برایش گفت: «کسانی که علیه رفیق امین باشند، باید از بین بروند. می‌دانید یا نه؟ رفیق امین ستاره و راهنمای انقلاب در منطقه است. در برابر مخالفان رفیق امین نباید هیچ‌گونه رحم و دلسوزی نشان داده شود. این آرزو و هدایت رفیق بریژنف است و در اوضاع کنونی دفاع از رفیق امین دفاع از انقلاب در منطقه است!»

وقتی مشاور روسی با ترجمان تاجیکی‌اش از اتاق اسدالله امین رفت. اسدالله امین با

تبسم و چهره بشاش به من گفت: «می‌بینی که رفقای شوروی و رفیق بریژنف چقدر رفیق امین را دوست دارند و احترام می‌کنند».

جعفر سرتیر اظهار داشت که من برایش گفتم: «به هر صورت بسیاری از کسانی که زندانی شده‌اند، بی‌گناه هستند و اسدالله امین وعده داد که درباره‌شان غور و تحقیق می‌کند؛ ولی متأسفانه بسیارشان را اعدام کردند».

استدلال و برداشت جعفر سرتیر این بود که کودتای میزان ۱۳۵۸ ش ریشخور را به طور کامل اغلب خود مشاوران نظامی حفیظ‌الله امین (مشاوران شوروی) سرهم‌بندی و دسیسه‌سازی کرده بودند تا بدین ترتیب بهانه‌ای به دست حفیظ‌الله امین بدهند که از یک سو امین تعداد زیادی کدرهای پاک خلقی و پرچمی را زندانی و ضایع سازد و بدین ترتیب، خود تیشه به ریشه‌اش بزند و از سوی دیگر در چنین حالت مشاوران شوروی اعتماد امین را به خود جلب کنند و خود را از طرف‌داران دو آتشه امین نشان بدهند.

در این وقت حفیظ‌الله امین تلاش داشت که اشتباهات و جنایات‌های گذشته را که در دوران نورمحمد تره‌کی و حاکمیت آگسای اسدالله سروری صورت گرفته بود افشا کند و با پیش کشیدن شعار (عدالت، قانونیت و مصونیت!) مردم افغانستان و منابع بین‌المللی را اقناع کند و نشان دهد که دیگر چنین اشتباهات و جنایات تکرار نمی‌شود. از این سبب امین کمیسیون تسویه قانون اساسی را تحت ریاست خودش تعیین و هر روز در پیشامد و مصاحبه‌های خویش چهره دموکرات خویش را نشان می‌داد و تعدادی از زندانی‌های سیاسی را هم رها کرد و تعدادی از پرچمی‌ها که به گناه اعمال کودتایی زندانی بودند و محکمه حکم اعدام برای‌شان صادر کرده بود، حکم اعدام آنان را لغو کرد.

ولی توطئه‌هایی که در پیرامون او جریان داشت وضع را روز به روز چنان متشنج و پُرمخاطره می‌کرد که نقاب دموکراسی را از رخ امین کنار می‌زد و او به وسیله اسدالله امین و سایر نزدیکانش ناگزیر می‌شد که دست به تضییقات، گرفتاری‌ها، تعقیب‌ها و زندانی کردن‌ها، شکنجه‌ها و اعدام‌ها بزنند. اگرچه هر روز به وزیر داخله، قوای امنیتی و مسلح و کام توصیه می‌کرد که به طور جدی از برخورد غیرقانونی و خشونت‌آمیز با مردم اجتناب کنند؛ ولی فعالیت‌های مشاوران شوروی با استفاده از پرچمی‌های باقی‌مانده در قدرت و طرف‌داران ببرک کارمل او را به شدت تحریک می‌کرد و ناگزیر به اعمال خشونت‌آمیز

دست می‌زد. شوروی‌ها طرف‌داران ببرک کارمل را روز به روز منظم‌تر می‌کردند و از اینکه طرف‌داران ببرک کارمل از پشتیبانی شوروی مطمئن بودند به تحریک شوروی‌ها بدون ترس و هراس از گرفتاری و زندانی شدن، فعالیت ضد دولتی و ضد امنیتی‌شان را روز به روز تشدید می‌کردند.

در همین وقت میزان ۱۳۵۸ ش یکی از مشاوران تاجیکی شوروی که صولت شاه میرگن اوف نام داشت و تقریباً در حدود بیست سال می‌شد که در اداره‌های مختلف دولتی افغانستان کار می‌کرد و تقریباً همه اعضای خُرد و بزرگ دولت‌های گذشته و فعلی افغانستان را می‌شناخت، نزد من در دفتر کارم در وزارت مالیه آمد. او که از درواز تاجیکستان بود، گفته می‌شد که متخصص زبان پشتو است و تیزس دکتراش را هم درباره آثار خوشحال خان ختک نوشته و دفاع کرده است. زبان دری را مثل افغان‌ها صحبت می‌کرد و سال‌ها در وزارت پلان به حیث ترجمان کار کرده بود و از همکاران نزدیک محمد خان جلالر، خُرم، ببرک کارمل و دیگران در وزارت پلان بود. همچنان در نمایندگی تجارتی سفارت شوروی در کابل به حیث ترجمان کار می‌کرد و با همه تاجران افغانستان شناخت و رابطه داشت. او ظاهراً به خاطر کرایه گرفتن یک خانه برای نمایندگی تجارتی سفارت شوروی درخواستی را نزد من آورده بود. پس از اجرای کارش، پیرامونش را نظر انداخت، بعد نگاه‌هایش را به سوی چت انداخت و سپس به سوی کف اتاق نگاه کرد، آنگاه یک کاغذ را از جیبش کشید و در برابر من گذاشت و درحالی‌که با یک دستش آن را محکم گرفته بود و با نگاه‌هایش طوری به سوی من نظر انداخت که باید من آن را بخوانم. کاغذ یک نوشته تایپ شده بود و در آن این عبارات به نظر می‌رسید: «رفیق میثاق، شما را مسکو به حیث با سابقه‌ترین و اصولی‌ترین عضو رهبری حزب می‌شمرد و بسیار آرزو دارد که شما و امثال شما را حمایت همه‌جانبه کند تا شما بتوانید به صورت عام و تام مصدر خدمت به حزب و به وطن‌تان شوید. اما متأسفانه مشاوران شوروی از یک دسیسه بزرگ در داخل ارگ (خانه خلق) خبر شده‌اند که علیه شخص شماست که در صورت موفقیت این دسیسه زندگی شما به خطر می‌افتد و شما را از بین می‌برند، مشاوران شوروی درصدد خنثی کردن چنین دسیسه‌ای هستند و می‌خواهند شما را نجات دهند، به زودترین فرصت شما را به بیرون از کشور انتقال بدهند از این سبب، جداً خواهان همکاری همه‌جانبه شما در این حالت اضطراری هستند».

با مطالعه این نوشته، من هک و پک ماندم، از شوک زیاد در چوکی‌ام نشستم و به فکرم گشت که این خود دسیسه‌ای دیگر باشد، اما از خود سؤال کردم چرا از طرف شوروی‌ها؟ در آن وقت‌ها اصلاً در دلم نمی‌گشت که شوروی‌ها قصد نامطلوبی داشته باشند، خود را بسیار در یک حالت نامطلوب پیدا کردم و خواستم کنترل اوضاع را بگیرم و از وی توضیحات بیشتر بخواهم، وقتی می‌خواستم شروع به گپ زدن کنم، او یک انگشت دست چپش را به دهنش گرفته و نگاه‌هایش را به دُورادُور اتاق گشتاند و بدین ترتیب مرا به خاموشی واداشت، با اشاره‌های ساکت چنین وانمود کرد که نباید در این اتاق گپ زده شود؛ زیرا خطر ثبت کردن صدا وجود دارد. چند بار اشاره کرد که من اگر سؤال دارم و یا گفتنی‌ای دارم، بنویسم. من که کمی وارخطا و هم کمی عصبانی شده بودم که چرا به گفتار او گوش می‌دهم، به هر صورت من هم گرفتار همان اوضاع شدم و فقط نوشتم: «نمی‌دانم شما درباره چه صحبت می‌کنید. فعلاً من چیزی گفتنی ندارم. بروید این موضوع را با امین صاحب در میان بگذارید».

البته در پای نوشته او نوشتم، وقتی او خواند، بعد من نوشته را پاره کردم که یک بخشی از کاغذ نوشته تایپ شده او نیز پاره شد. آنگاه او بخش باقی‌مانده را نیز پاره کرد. صولت‌شاه میرگن اوف (مشاور شوروی) با خواندن نوشته‌هایم مثل اینکه هوش‌پرک شده باشد و احساس کرد که کنترل این ملاقات از پیشش رفته است و از من به اشاره خواست که اگر گوگرد باشد به او بدهم تا کاغذهای پاره‌شده را بسوزاند. چون در نزد من گوگرد نبود، زنگ را به صدا درآوردم و نفر مؤظف پشت دروازه به اتاق داخل شد و من از او گوگرد خواستم. او فوری گوگرد آورد و آن را به صولت‌شاه دادم و او کاغذهای پاره‌شده را در بین خاکستردانی آتش زد.

بعد از جایش برخاست و به رسم خدا حافظی دستش را به سوی من دراز کرد و با صدای بلند در برابر اجرای کار رسمی‌اش از من تشکر و خدا حافظی کرد و سپس دهنش را به گوش من نزدیک کرد و با صدای آهسته گفت: «فقط خواهش مسکو این است که این موضوع کاملاً سری فقط نزد خودتان باقی بماند و با هیچ‌کس مخصوصاً با امین صاحب شریک نکنید» (همین گپ را دو بار بسیار به صورت جدی تکرار کرد که با امین شریک نسازم) او بعد از کمی مکث درحالی‌که به چشمانم به دقت می‌دید، ادامه داد که: «درباره این

مشورت مسکو جدی فکر کنید و ما باز هم به زودی ملاقات می‌کنیم».

از من دور شد و باز چند بار با صدای بلند تشکر و خداحافظی کرد و از اتاق خارج شد. وقتی او از اتاق کار من خارج شد، به من نوعی پریشانی دست داد و سرپای وجودم را ترس و واهمه فرا گرفت. لحظه‌های زیادی به یک حالت بی‌حالتی قرار گرفتم و فکرم چنان پریشان شده بود که هرگز نمی‌توانستم فکر خود را متمرکز سازم. در گوش‌هایم سخنان صولت‌شاه میرگن اوف (که باید گپ‌هایش را حتی با امین شریک نکنم) تکرار و سخت طنین‌انداز شده بود و این سؤال برایم پیدا شده بود چرا با امین شریک نکنم؟

پس از دقیقه‌های زیاد حواسم را جمع کردم. یک ارزیابی همه‌جانبه نزد خود کردم و به این نتیجه رسیدم که شاید همین صولت‌شاه میرگن اوف (مشاور شوروی) فروخته شده باشد و با دشمنان ما دست یکی کرده باشد و به ضد حزب، دولت و مهم‌تر از همه به حیثیت اتحاد شوروی به حیث پشت‌از انقلاب انترناسیونالستی جهان لطمه وارد کند و دسیسه بزرگ به راه بیاندازد؛ چون که به شوروی‌ها باور راسخ داشتیم و اصلاً شنیدن چنین پیغام‌ها از مشاوران شوروی برایم کاملاً غیرقابل قبول بود و فکر کردم باید زود دست به کار شوم تا حزب، دولت و به خصوص سفارت اتحاد شوروی از این قسم دسیسه‌ها خبردار شوند و وظیفه خود دانستم که باید این موضوع را به حفیظ‌الله امین و دفتر سیاسی گزارش بدهم.

خوشبختانه در همان روز جلسه نوبتی دفتر سیاسی هم بود. پس از برکناری نورمحمد تره‌کی، حفیظ‌الله امین اعضای دفتر سیاسی را توسعه داده بود و عبدالرشید جلیلی و سید عبدالحکیم شرعی را به عضویت اعضای دفتر سیاسی ارتقا داده بود و تعدادی از اشخاص موردنظر خویش را عضو دارالانشای کمیته مرکزی کرده بود به مانند صدیق عالمیار، منصور هاشمی و دیگران.

من در جلسه دفتر سیاسی موضوع صولت‌شاه میرگن اوف را مفصل گزارش دادم. امین به دقت گپ‌های مرا گوش کرد و به سکوت فرورفت و بعد لب‌خندی زد و گفت تشکر می‌ثاق صاحب، بعداً با قلمش چیزی به روی کاغذ نوشت و نام صولت‌شاه میرگن اوف را یک بار دیگر از من به حیث تصدیق پرسید و نوشت و اطمینان داد که با سفیر شوروی این موضوع را در میان می‌گذارد. دیگر نه امین و نه کسی دیگری درباره این موضوع صحبت کردند.

من زیاد به تشویش شدم. بعد از جلسه از اکامین خواستم که شخصی همراهش صحبت کنم. به دفتر کارش رفتیم و پیش از این که شروع به گپ کنم، برایم بدون مقدمه مثل اینکه می‌فهمید که چه می‌گویم، به صحبت شروع کرد: «به دقت گوش کن، من به این متیقن شده‌ام که الکساندر پوزانوف سفیر اتحاد شوروی در کابل پرچمی است و این کارها را او به نفع کارمل می‌کند. من از چندین راپور همچو راپور خودت از چندین افراد مختلف خبر شدم، پوزانوف دیگر برایم قابل اعتبار نیست». بعد مقداری مکث کرد، چهره‌اش خشم‌آلود معلوم شد و گفت: «همین پوزانوف کثیف دست‌هایم را آلوده به خون تره‌کی کرد. او مرا مجبور به کشتن تره‌کی کرد». بعد به فکر عمیق فرو رفت و یک باره به شکل بسیار جدی گفت: «با بریزنف باید به زودی صحبت شود و از اعمال پوزانوف باید راپور داده شود و او باید از کابل به زودترین فرصت تبدیل شود». از جایش برخاست، چند باری بالا و پایین در امتداد دفترش قدم زد. مثل اینکه در فکر پلانی بود، بعد دوباره در چوکی کارش نشست، تلفون را برداشت و به اقبال وزیری رئیس امور سیاسی وزارت دفاع تلفون کرد و گفت: «همان جنرال شوروی که عازم اتحاد شوروی بود، همراه خود گرفته نزد من بیایید». برایم گفت دیگر به خودت کار ندارم. می‌توانی سر کارت بروی و باهم خداحافظی کردیم؛ اما وقتی از دروازه دفتر امین بیرون رفتم، امین دوباره بالایم صدا زد و گفت بیا که خودت هم شاهد باشی. من راستی این بار عصبانی شدم و با حرف‌های جدی با امین صحبت کردم: «این چه نوع بازی‌هاست امین صاحب؟ پرچمی‌ها کجا و شوروی‌ها کجا، چرا بالای دوستان شوروی بسیار ناباور شدی؟»

امین یک باره گپ‌هایم را قطع کرد و گفت: «خودت از بسیاری رازها خبر نداری. کارمل و طرف‌دارانش در پوست پوزانوف درآمده‌اند و من باید به زودترین فرصت با بریزنف تماس بگیرم».

چند لحظه سکوت کرد و بعد آهسته برایم گفت: «باید مرا درک کنی که من چنین رازها را در دفتر سیاسی بحث کرده نمی‌توانم، چونکه شاید پوزانوف از طریق صولت‌شاه میرگن اوف و دیگر مشاوران شوروی نزد تمام دفتر سیاسی و نظامیان رفته باشد؛ اما چنین راپورها تنها از یک تعداد محدود برایم رسیده است».

من دیگر خاموش شدم و نمی‌خواستم دیگر گپ بزنم و یک نفرت عظیم در دلم از تمام

چیزها پیدا شده بود و بارها خود را لعنت می‌کردم که در سیاست داخل شده‌ام. هر لحظه تصویر بریژنف به نظرم جلوه‌گر می‌شد و تصویر الکساندر پوزانوف سفیر شوروی در کابل و تصویر روس‌ها. تصویر بریژنف در نظرم جلوه‌های عجیب و شگفتی انگیز می‌گرفت. گاهی به مانند یک مار که سر بسیار بزرگ و نیش‌های دراز داشت و از دهانش آتش بیرون می‌شد به نظرم می‌آمد و گاهی سرش به مانند خر، پاهایش به مانند فیل و چشمانش به گونه بقیه به نظرم جلوه‌گر می‌شد و پوزانوف را به مانند رویاهی می‌دیدم که سایر روس‌ها چون چوپه‌های سگ به دنبالش روان هستند و آنگاه به سوی نورمحمد تره‌کی، حفیظ الله امین و کارمل می‌دوند و در این وقت به گونه سگ‌های درنده می‌شوند و آنان را پاره‌پاره می‌کنند. در همین افکار گدود بودم که اقبال وزیری با همان جنرال شوروی که یکی از مشاوران وزارت دفاع بود، آمدند. جنرال مذکور قواره شرقی داشت؛ یعنی موهایش سیاه بود. امین از وی استقبال کرد، برایش چای خواست و بعد از او پرسید: «چی وقت به طرف شوروی پرواز می‌کنید؟» سخن‌های امین را اقبال وزیری به روسی ترجمه می‌کرد.

جنرال موصوف گفت: «فردا».

و امین گفت: «اگر شما را یک نامه به نام رفیق بریژنف بدهم به شخص خود رفیق بریژنف رسانده می‌توانید؟»

جنرال پاسخ داد: «کوشش می‌کنم که برسانم».

و امین با تبسم برایش گفت: «کوشش معنای جداگانه دارد و رساندن مستقیم معنای جداگانه. مقصد من این است که نامه مرا شخص شما باید به رفیق بریژنف تسلیم کنید». و جنرال گفت: «خوب است از اینکه شما اصرار دارید، حتماً نامه‌ای مهم است و من همین کار را می‌کنم».

بعد یک نامه نوشت و امضا کرد و به جنرال شوروی سپرد و به اقبال گفت: «همراه جنرال صاحب به دفترش برو و آن را به روسی ترجمه کنید و متن روسی آن را هم ضمیمه نامه کنید تا جنرال صاحب متن پشتو و روسی را باهم به رفیق بریژنف بدهد» و باز به جنرال شوروی تأکید کرد که نامه را به شخص بریژنف برساند. آنگاه اقبال وزیری، رئیس سیاسی وزارت دفاع بود، او و جنرال شوروی خداحافظی کردند و از اتاق کار امین خارج شدند و من هم از نزدش برآمدم.

چند روز بعد به زودی از طرف بریژنف به امین احوال رسید که به اساس مشورت امین، الکساندر پوزانوف سفیر شوروی و صولت شاه میرگن اوف کارمند امور تجارتی سفارت شوروی را فوراً از کابل تبدیل می‌کند.

از اینکه بریژنف به زودی به نامه امین پاسخ مثبت داد، اعتماد امین را جلب کرد و باعث خوشنودی او شد. امین بعد از جواب نامه زیادتر به این باور شد که بریژنف به او اعتماد خاص دارد و تنها او را رهبر اصلی حساب می‌کند. قسمی که یک روز در یکی از دعوت‌های غیررسمی امین برایم مغرورانه درباره جواب نامه‌اش از طرف بریژنف یاد کرد و خاطرنشان کرد که بریژنف در نامه‌اش برایم تأکید کرده است که متوجه طرف‌داران کارمل باشم و به خاطر از بین بردن آن‌ها از هیچ نوع کمک دریغ نمی‌کند. امین بسیار مغرور شده بود و فکر می‌کرد که به صورت عام و تام کنترل همه امور حزبی و دولت‌داری را دارد و با اعتمادترین شخص نزد دوستان شوروی به خصوص شخص بریژنف است.

چند روز بعد به طور رسمی از طرف اتحاد شوروی (فکرت احمد جانوچ) به حیث سفیر اتحاد شوروی در افغانستان تعیین شد که این تبدیل به صورت فوری از طرف امین منظور شد و این موضوع به وسیله وسایل ارتباط جمعی اعلان شد. بعد از اعلان این موضوع برای مدت کوتاهی فعالیت‌های طرف‌داران کارمل بر ضد رژیم امین خاموش شد. برای اینکه طرف اتحاد شوروی و افغانستان تبدیلی سفیر شوروی را یک امر طبیعی و عادی نشان داده باشند، الکساندر پوزانوف فوراً از افغانستان خارج نشد و چون شیخ‌السفرا هم بود، شروع کرد به ترتیبات مراسم تودیع خویش. به این مناسبت در سفارت شوروی دعوت ترتیب داد و سایر سفرا و اعضای کوردیپلوماتیک را به منظور خداحافظی دعوت کرد و با هریک از اعضای حکومت افغانستان جداگانه خداحافظی کرد و همه روزه خبرهای آن از طریق وسایل ارتباط جمعی نشر می‌شد. سرانجام حفیظ‌الله امین برای او مراسم تودیع ترتیب داد.

این دعوت چاشت روز ۲۲ میزان ۱۳۵۸ ش / ۱۴ اکتوبر ۱۹۷۹ م بود. دعوت در یکی از اتاق‌های قصر گلخانه ارگ ترتیب شده بود. اتاق سمت جنوب شرق قصر گلخانه که شکل شاه‌نشین داشت. از طرف افغانستان، حفیظ‌الله امین و همه اعضای دفتر سیاسی بودند. در آن وقت اعضای دفتر سیاسی این اشخاص بودند:

۱. حفیظ‌الله امین؛
۲. داکتر شاه‌ولی؛
۳. داکتر صالح محمد زیری؛
۴. عبدالکریم میثاق؛
۵. غلام دستگیر پنجشیری؛
۶. عبدالحکیم شرعی؛
۷. محمود سوما؛
۸. عبدالرشید جلیلی.

از طرف اتحاد شوروی الکساندر پوزانوف با دو نفر مشاوران عالی‌رتبه شوروی و سکرتر فرهنگی سفارت شوروی در کابل که به نام (کنه روفسکی) یاد می‌شد، بودند. کنه روفسکی کسی بود که سال‌ها در سفارت شوروی در افغانستان کار می‌کرد و زبان فارسی را بسیار به خوبی گپ می‌زد و در این جلسه و بسیاری جلسه‌های رسمی سطح عالی، مسئولیت ترجمانی را به دوش داشت. وی سال‌های دراز در «انجمن دوستی افغان و شوروی» به حیث معلم زبان روسی کار کرده بود و در کورس‌هایی که از طرف «انجمن دوستی» ترتیب شده بود، زبان روسی درس می‌داد.

در این دعوت سخن‌های مجامله‌آمیز میان امین و پوزانوف ردوبدل می‌شد و هر دو از همدیگر تعریف‌ها و صفت‌ها می‌کردند و چنین وانمود می‌شد که تبدیلی پوزانوف یک امر عادی و طبیعی است و در اثر تقاضای امین صورت نگرفته است و امین این‌طور فکر می‌کرد که از نامه ارسالی‌اش به بریژنف، پوزانوف آگاهی ندارد.

در حین صرف غذا تعریف‌ها و توصیف‌ها از امین اوج گرفت. آقای کنه روفسکی از ترجمه دقیق واژه‌ها و جمله‌های شاعرانه همه عاجز شده بود و ناگهان او خنده‌کنان اعتراف کرد که نمی‌تواند چنین کلمات و جمله‌های شاعرانه را به درستی به روسی ترجمه کند و در این دعوت فضا این‌طور ایجاد شد که باید همبستگی نیرومند و خدشه‌ناپذیر اعضای دفتر سیاسی به حفیظ‌الله امین نشان داده شود و مقامات اتحاد شوروی باید متقاعد شوند که پس از مرگ نورمحمد تره‌کی رهبری حفیظ‌الله امین از پشتیبانی همه اعضای دفتر سیاسی برخوردار است و به همین منظور درحقیقت هریک از اعضای دفتر

سیاسی طرف داری و اعتماد خویش را در برابر حفیظ الله امین اظهار می داشتند. در اوّل امین درباره هریک از اعضای دفتر سیاسی و اینکه چطور هریک در برابر اجرای وظایف دولتی و حزبی شان احساس مسئولیت می کنند و چگونه صمیمانه و خالصانه در خدمت به وطن و انقلاب و دوستی افغانستان و اتحاد شوروی هستند، سخن هایی اظهار کرد و پس از سخن های امین، هریک از اعضای دفتر سیاسی به نوبت پس از ختم سخن دیگری به سخن های تشریفاتی در تعریف و توصیف امین پرداختند.

این تودیع چند ساعت را دربرگرفت. چون در این روز طبق معمول همه ساله مسابقه سپورت بُزکشی در غازی ستدیوم صورت می گرفت و از تمام ولایات کشور تیم های انتخابی بُزکشی به کابل آمده بودند. باید ساعت پنج عصر همه به خاطر افتتاح و تماشای مسابقه به غازی ستدیوم می رفتند. از آن رو، در حوالی ساعت پنج عصر مهمانی، خداحافظی با الکساندر پوزانوف ختم شد و از طرف امین یک تخته قالیچه بسیار قیمتی و زیبا برای الکساندر پوزانوف تحفه داده شد که این تحفه گرانبها را آقای کنه روفسکی در زیر بغلش گرفت.

آقای الکساندر پوزانوف از افغانستان رفت و فکرت احمد جانویچ که از اهل تاتارهای اتحاد شوروی و گویا مسلمان بود، به عوض پوزانوف سفیر اتحاد شوروی در افغانستان شد. با رفتن پوزانوف و جابه جا شدن احمد جانویچ، فعالیت ها و تخریبات ضد دولتی طرف داران کارمل آهسته آهسته از سر گرفته شد و شدیدتر شد و معلوم می شد که فعالیت بر ضد رژیم امین تنها مربوط به پوزانوف نبود؛ بلکه این سیاست، سیاست بریژنف و دولت شوروی بود.

۴۴. شش جدی ۱۳۵۸ ش و واقعات بعدی

روز ۶ جدی ۱۳۵۸ ش / ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹ م در تاریخ افغانستان یک روز سیاه است. در اثر تجاوز نظامی اشغالگرانه اتحاد شوروی، دولت قانونی در افغانستان از بین برده شد، استقلال افغانستان پایمال شد و این تجاوز باعث فرو رفتن افغانستان در خون و آتش شد. افغانستان از همین تاریخ تا امروز استقلال عام و تام خود را از دست داد و میلیون ها انسان بی گناه کشته و آواره شدند.

تا این تاریخ امور دولتی در افغانستان را سه ارگان تنظیم و اداره می کردند:

- قوه تقنینیه (شورای انقلابی)؛

- قوه اجرائیه (حکومت)؛

- قوه قضائیه (ستره محکمه و لوی ثارنوالی).

عالی ترین ارگان دولتی، شورای انقلابی بود که در رأس آن حفیظ الله امین قرار داشت. حزب حاکم در کشور، حزب دموکراتیک خلق افغانستان بود. عالی ترین ارگان، کنگره حزب و در میان دو کنگره، مجمع عمومی کمیته مرکزی (پولینوم کمیته مرکزی) بود. در میان دو جلسه، کمیته مرکزی عالی ترین مقام دفتر سیاسی بود و در میان دو جلسه دفتر سیاسی، امور اجرایی روزمره را در الانشاء پیش می برد. مطابق اساسنامه، کمیته مرکزی را بایست کنگره حزب انتخاب می کرد و کمیته مرکزی حزب اعضای دفتر سیاسی، منشی عمومی و اعضای دارالانشاء را از میان خود برمیگزید.

پولینوم فوق العاده ۲۵ سنبله ۱۳۵۸ ش / ۱۶ سپتامبر ۱۹۷۹ م نور محمد تره کی را برکنار و

به عوض او حفیظ الله امین را انتخاب کرد.

تمام مسائل مهم کشور و دولت، بایست در دفتر سیاسی و جلسه کابینه طرح و فیصله می شد، بعد نظر به اهمیت موضوع اگر لازم و ضروری بود، موضوع به پولینوم کمیته مرکزی پیش می شد و تصویب پولینوم گرفته می شد و سپس مصوبه پولینوم یا فیصله حکومت به شورای انقلابی تقدیم می شد. فیصله شورای انقلابی چه به شکل فرمان و چه به شکل سند تقنینی حکم قانون را داشت و بایست حکومت آن را عملی می کرد.

همه فرمان ها و اسناد تقنینی و قرارداد هایی که با کشورهای خارجی منعقد می شد و همچنان پروتکل های بین المللی همین جریان را بایست طی می کرد.

این توضیحات بدین منظور ارائه شد که همواره این پرسش به میان می آید که کدام مقام قانونی افغانستان قوای نظامی اتحاد شوروی را دعوت کرده بود؟

و پاسخ این است که هیچ مقام قانونی، زیرا در مقامات قانونی که من عضو آن ها بودم، هرگز این موضوع مطرح نشده بود و هیچ مصوبه یا سند قانونی وجود ندارد.

می توان صاف و ساده گفت که ورود قوای نظامی اتحاد شوروی به افغانستان غیرقانونی و خلاف تمامی موازین و نورم های ملی و بین المللی بود. اتحاد شوروی با این عمل مرتکب یک عمل تجاوزگرانه و اشغالگرانه شد. آن هم به کشوری که سال ها سنگ دوستی آن را به سینه می زد.

در روز ۶ جدی ۱۳۵۸ ش حدود ساعت ده پیش از نیمروز از دفتر امین به دفتر کارم تلفون شد که امروز چاشت برای صرف نان به منزل امین بیایم.

لحظه هایی بعد، دستگیر پنجشیری که در آن وقت وزیر فواید عامه بود، برایم تلفون کرد و گفت که نزدیکی های چاشت نزد من می آید و یکجا به منزل امین می رویم.

روز پنجشنبه بود و روز کار رسمی نیمه روزه بود. آسمان کابل کم کم ابر داشت و هوا سرد بود. نزدیکی های چاشت بود که دستگیر پنجشیری آمد و ما یکجا رهسپار «قصر تپه تاج بیگ» شدیم. دفتر من در تعمیر وزارت مالیه واقع در میدان پشتونستان، طرف شرقی «د افغانستان بانک» در مرکز کابل بود و قصر تپه تاج بیگ در منطقه دارالامان در سمت جنوب غرب کابل در دامنه کوه قروغ قرار داشت.

دستگیر پنجشیری دو روز می شد که از اتحاد شوروی آمده بود. وی بعد از حادثه ۲۵

سنبله ۱۳۵۸ ش که میان تروه‌کی و امین تصادم صورت گرفت آمده بود، جهت تداوی به اتحاد شوروی رفته بود و دعوت امروز امین به افتخار او بود که پس از شفایابی آمده بود و حفیظ‌الله امین به افتخار او تمام اعضای دفتر سیاسی را مهمان کرده بود و حفیظ‌الله امین هم چند روز می‌شد که از ارگ برآمده به قصر تپه تاج‌بیگ رفته بود.

در همین جا می‌خواهم قصه اعمار مجدد قصر تاج‌بیگ را برای تان شرح کنم: در یکی از جلسات رسمی، امین برایم خاطرنشان کرد که دوستان شوروی مشورت دادند تا اعمار مجدد قصر تاج‌بیگ باید به صورت جدی سرعت بگیرد و به زودترین فرصت ختم شود و مصارف گزافی که برای سرعت بخشیدن این قصر به کار است، باید از بودجه وزارت مالیه پرداخته شود. من به حیث وزیر مالیه به شکل قطعی مخالف پرداخت مصارف سریع و باقی‌مانده این تعمیر شدم چون می‌دانستم که مصارف اعمار سریع و مجدد چنین تعمیرهای مجلل بسیار زیاد است و زیادتر از چندین صد هزار دالر امریکایی می‌رسد و به صورت بسیار جدی استدلال کردم که خرج چنین پول‌های گزاف در این مقطع زمانی برای سرعت گرفتن اعمار مجدد چنین تعمیر، غلط و اضافه‌جویی از بودجه دولت است، ما باید از پول‌های بودجه دولت برای مصارف ضروری فعلی کشور استفاده کنیم، اقتصاد کشور را اول به پا ایستاده کنیم بعد به فکر تکمیل اعمار مجدد چنین قصرها شویم. کتله بزرگ مردم ما در کشور در سطح پایینی از فقر زندگی می‌کنند، آنان قصر کار ندارند، نان خوردن کار دارند. من اضافه کردم که باز دوستان شوروی ما که این قدر علاقه به تکمیل عاجل این قصر دارند، خودشان مصارفش را بپردازند، باز در آنجا دربار کنند. همه خندیدند و از گپ‌های من طرف‌داری کردند و امین هم اگرچه خوش معلوم نمی‌شد مجبور خاموشانه قبول کرد.

بعدها خبر شدم که کار اعمار مجدد قصر به سرعت جریان دارد، حیران شدم و به امین زنگ زدم و جویای احوال اعمار مجدد قصر شدم، او با خنده بلند جواب داد: «مشوش نباش، مصارفش را از جای دیگر پیدا کردیم. بودجه وزارت مالیه در جایش است».

بعد مکشی کرد و گفت: «به حساب مشورت خودت با دوستان شوروی بحث کردم و بعداً برایم احوال دادند که بریژنف شخصاً خودش وعده داده است که قصر تاج‌بیگ را به زودترین فرصت به شکل مجلل برایم اعمار و آماده کند و به حیث یک تحفه ناچیز

برای شخص خودم تقدیم می‌کند». شوخی کردم و گفتم کمات^۱ حتماً قصرهای ما بعد از قصرهای خودت آماده خواهد شد، امین خنده کرد و گفت: «به دوستان شوروی باور کنید، همه کشور را بالاخره با قصرهای مجلل آباد می‌سازند».

بعدها فهمیدم که شوروی‌ها از قبل پلان کرده و به خاطر از بین بردن امین، این سرمایه‌گذاری هنگفت را بالای قصر تاج‌بیگ کرده بودند.

طوری که بعدها از قول خانواده امین گفته می‌شد: «انتقال امین از ارگ به قصر تپه تاج‌بیگ و مهمانی چاشت روز ۶ جدی که تمام اعضای بیروی سیاسی را یکجا جمع و مسموم کردند براساس مشورت مشاوران روسی صورت گرفته است. درباره ارگ به امین گفته بودند که چون این تعمیر بسیار قدیمی است، لذا به حیث یک رئیس جمهور مرفعی و نو به قصر تپه تاج‌بیگ که یک قصر بسیار مدرن و با تکنالوجی نو ساخته شده است و همچنین تحفه رفیق بریژنف است، انتقال یابد». شوروی‌ها به خوبی سنجیده بودند که ارگ با دیوارهای محکم و بلند محصور بود و هم در اطرافش قوای گارد وجود داشت که تعمیرهای قوای گارد نیز سنگی و محکم بودند و به یقین که در توطئه ۶ جدی علیه قوای روسی مقاومت سرسختانه صورت می‌گرفت. از اینکه ارگ در میان شهر و در میان سفارت خانه‌های خارجی بود، رسوایی روس‌ها و خائنان افغان صدها بار بیشتر می‌شد.

درباره مهمانی چاشت اعضای بیروی سیاسی به امین گفته بودند: «با از بین رفتن نورمحمد تره‌کی باید سعی کند که تمامی اعضای حزب را راضی نگه دارد و به دور خود جمع کند. در گام اول اعضای دفتر سیاسی را باید به خود نزدیک کند، از این رو، چون پنجشیری از مریضی صحت‌یاب شده بود، باید به افتخار وی تمام اعضای دفتر سیاسی را مهمانی کند تا از یک سو دستگیر پنجشیری خوش شود و از سوی دیگر سایر اعضای دفتر سیاسی نیز احساس نزدیکی و حیثیت بیشتر کنند».

ساعت دوازده و سی دقیقه چاشت بود که من و پنجشیری به قصر تپه تاج‌بیگ رسیدیم. پیش از ما سایر اعضای دفتر سیاسی آمده بودند.

وقتی از کنار شمالی و غربی قصر دارالامان گذشتیم و به سرک ورودی قصر تپه تاج‌بیگ

۱. کمات: عزت شما برای طرف به مقایسه من زیادتر می‌شود! اصطلاح عامیانه رایج.

داخل شدیم، دروازه‌های محافظت که در چند جا تنظیم شده بودند به روی ما باز بود و گارد امین به دو طرف سرک و سایر نقاط به طور عادی به نظر می‌آمدند.

امین با لبخند همیشگی‌اش ما را در منزل دوم قصر در یک اتاق مدور در برج سمت غربی قصر استقبال کرد. بعد از چند لحظه نشستیم و گپ‌های شوخی‌آمیز زدیم، امین گفت: «مهمانی امروز مهمانی بوریاکانی است. بیاید که پیش از نان، قصر را به شما نشان بدهم».

نخست ما را به یک تالار راهنمایی کرد. تالاری بزرگ بود. فرش تالار و روکش دیوارها و پایه‌ها با سنگ‌های مقبول مرمر زینت داده شده بودند. پرده‌های دروازه‌ها و پرده‌های ارسی‌ها که از تکه‌های بسیار قیمتی ساخته شده بودند، اتومات پس و پیش می‌شدند. چوکی‌های بسیار راحت و قیمتی با صف‌های منظم در میان تالار چیده شده بودند. من از امین پرسیدم: «این چوکی‌ها طوری قطار چیده شده‌اند، مثل اینکه اینجا تالار سینما باشد».

و او لبخند زنان گفت: «خی جی فکر می‌کنی».

دکمه‌ای را در بغل دیوار فشار داد، پرده‌ها از سمت غرب دیوار پس رفت و پرده سینما نمودار شد و بعد او به سخنش ادامه داد: «این تالار طوری ساخته شده است که نظر به ضرورت به هر قسمی که خواسته باشید، از آن استفاده می‌شود. برای کنفرانس‌ها، مجالس، دعوت‌ها و همچنین به حیث تالار سینما».

چلچراغ‌های بسیار زیبا و قیمتی به سقف آن آویزان بودند، دروازه‌هایش از چوب چارمغز ساخته شده بود.

بعد ما را سایر اتاق‌ها و تشناب‌ها را نشان داد. همه اتاق‌ها و تشناب‌ها بسیار لوکس و مدرن بودند. تشناب‌ها فرش‌های لاجوردین داشتند، همچنان تپ‌ها^۱ نیز از سنگ‌های مرمر، رخام و لاجورد ساخته شده بودند. در هنگامی که خانه‌ها و تشناب‌ها را نشان می‌داد، خطاب به همه اعضای دفتر سیاسی گفت: «حتماً اوقات وزیر مالیه بسیار تلخ می‌شد، اگر مصارفش را از بودجه وزارت مالیه می‌گرفتیم؛ مگر خدا بریئنف ره خیر بته گدی تحفه‌اش».

۱. تپ: کاسه حمام، وان حمام.

من همراهش شوخی کنان گفتم: «کدام تحفه نازک دیگه همراهش رایی نکرده است؟» و در این هنگام زیری خنده کنان گفت: «میرزا بچو احتیاط که خانم امین صاحب دمی نزدیکی هاست». همه خندیدیم و سپس امین ما را به اتاق کار خود برد. اتاق کارش در منزل دوم به سمت شرق قصر بود. وقتی اتاق را به ما نشان می داد، گفت: «البته شما می دانید که اصل جای کارم قصر دارالامان است. روزانه در وقت رسمی در آنجا می باشم. شبانه و صبح ها پیش از اینکه به آنجا بروم، اینجا مطالعه کرده و کارهای ضروری را انجام می دهم».

در این وقت من بالحن شوخی آمیز گفتم: «شما که این قدر شب و روز در این کارها مصروف هستید، او کار دیگه چطور می شه؟»

لحظه ای همه خاموش ماندند و نگاه هایی پرسش آمیز به من دوخته شد. در این هنگام صالح محمد زیری باز خنده کنان گفت: «ده غضب شوی کدی ازی مزاق هایت و سپس اضافه کرد: «کار عیال داری را می گه».

امین لبخند زد و همه خندیدند.

بعد به برنده اتاق کار امین برآمدیم. از آنجا چشم انداز شرق و بخشی از جنوب و شمال قصر به نظر می آمد. همچنان قصر دارالامان معلوم می شد. امین دورنماها را به ما نشان داد و توضیح داد: «تمامی اطراف قصر را فارم های زراعتی و پارک می سازیم. اهالی اطراف این منطقه را در هر جایی از افغانستان که خواسته باشند به دلخواه شان زمین می دهیم و زمین های اینجا را می گیریم به فارم های زراعتی دولتی و پارک ها شامل می سازیم. آرمان هایی را که امان الله خان و نورمحمد تره کی نتوانستند برآورده سازند ما برآورده می سازیم».

در این هنگام باز کسی عنان سخن را به دست گرفت: «بلی، امان الله و تره کی نتوانستند که در این قصر بیایند و زندگی کنند و قصر این افتخار را دارد که حالا شما در آن زندگی می کنید».

و بعد باز امین درحالی که به سوی قصر دارالامان اشاره کرد و توجه همه را بدان سو جلب کرد، گپ هایش را ادامه داد: «قصر دارالامان هم بسیار خوب ترمیم و احیا شده است. در آنجا یک سالون بسیار بزرگ برای پارلمان آماده شده است. پارلمان را باز به خیر در آنجا

افتتاح می‌کنیم و پارلمان کارش را در آنجا ادامه می‌دهد و من هم دفتر کارم در کنار پارلمان است.»

در این وقت لحظه‌ایی مکث کرد و در این هنگام من برایش گفتم: «به خاطر اینکه در نزد پارلمان جواب‌ده می‌باشید و...»

و او با سرعت سخن‌های مرا قطع کرد و گفت: «بلی، ما خوبه پارلمان معتقد هستیم». در این وقت به شرعی خطاب کرده پرسید: «کار قانون اساسی به کجا رسیده است؟» و شرعی پاسخ داد: «تقریباً تمام شده، تنها همان یک موضوع مانده که مشاورین در آن باره گپ دارند.»

و امین پرسید: «کدام موضوع؟»

و شرعی پاسخ داد: «همان موضوع افغانستان فدرال که نظر شماست تا ازبکستان افغانستان، تاجیکستان افغانستان، پشتونستان افغانستان، غرجستان افغانستان و سایر پرنسیپ‌های مناطق خودمختار به قانون گنج‌انیده شود و مشاورین نظر دارند که این موضوع برای افغانستان مفید نیست و هنوز وقتش نیست.»

و امین به شرعی گفت: «کمیسیون قانون اساسی را بگویید که پشت گپ‌های آن‌ها نگردند، کار خود را بکنند.»

و در این وقت من برایش گفتم: «باهمه این کارها، هر چی زودتر باید غم موزیم کابل خورده شود.»

و امین گفت: «به وزارت اطلاعات و کلتور وظیفه داده‌ام که هرچی زودتر قصر دلگشا و تمام تأسیسات ارگ را موزیم و پارک بسازند و هرچی زودتر سامان و مواد موزیم را از خانه نعیم خان در آنجا انتقال بدهند.»

پس از این صحبت‌ها و بازدیدها، باز به همان اتاق آمدم که در اول نشسته بودیم، در آنجا بر چوکی‌ای که من نشسته بودم در مقابلم از پنجره، کوه قروغ معلوم می‌شد. در دل کوه اینجا و آنجا برف به نظر می‌آمد و کوه نقطه حاکم بر قصر بود. نگاه‌های من در آنجاها دوخته شده بود و در کله‌ام چرت‌هایی دور می‌زد که در این وقت امین بالایم صدا کرد و گفت: «چرا چپ هستی و چیزی نمی‌گویی؟»

چون من همیشه شوخی می‌کردم و حالا که خاموش بودم، امین این پرسش را به میان آورد.

و در این وقت صالح زیری گفت: «از اینکه میرزا یک اندازه شاعر مزاج است، کوه‌های پربرف را سیل می‌کند».

من به خود آمدم و لبخندی بر لبانم نشست و خطاب به امین گفتم: «در این وقت که انقلاب هنوز محکم نشده و خوب جابه‌جا نشده است، آیا به مصلحت است که رئیس دولت در چنین جایی که کوه‌ها بالایش نقطه حاکم است و چهار طرفش زمین‌های هموار و آزاد است، زندگی و کار کند؟»

لحظه‌ای همه خاموش ماندند و همگی در اندیشه فرو رفتند. سپس امین خاموشی را شکستانده و گفت: «دوستان شوروی به من گفته‌اند که در اینجا یک پلان امنیتی مطمئن را عملی می‌سازند. سیم‌های مخصوص و سامان‌آلات مخصوص از شوروی خواسته‌اند، طوری که همین امروز صبح مشاور امنیتی گفت سیم‌ها و سامان‌آلات به «شیرخان بندر» رسیده است، شاید در همین یکی دو روز به کابل برسد. تمام اطراف این منطقه را سیم‌های مخصوص می‌گیرند و در جاهای لازم برج‌های بلند می‌سازند. خصلت سیم‌های برقی طوری است که هرکس تا به ده متری سیم نزدیک شود، زنگ‌های نصب‌شده به صدا می‌آیند و محافظان باخبر می‌شوند. طوری که به من اطمینان داده‌اند، طوری امنیت این منطقه را تأمین می‌کنند که پشه هم پَر زده نتواند».

در این وقت پیشخدمت با لباس مخصوص سیاه و پیراهن سپید که به یخنش بوی سیاه زده بود، آمد و با رسم و تعظیم به خصوص گفت: «نان آماده است».

همه به اتفاق نان رفتیم. به دور میز نان بدون رعایت پروتکل رسمی نشستیم. صحبت‌ها آزاد بود و زیادتر گپ‌های شوخی‌آمیز به میان می‌آمد و گاهی از دستگیر پنجشیری درباره سفرش پرسش‌هایی به عمل آمد و او از جمله گپ‌هایش گفت: «رهبری شوروی به امین صاحب زیاد احترام دارند و در منطقه، امین صاحب یگانه فرد مورد اعتماد رفقای شوروی است و...»

پیشخدمت‌ها که دریشی‌های مخصوص سیاه برتن داشتند، مشغول چیدن غذاها بودند، طبق معمول، نخست سوپ آوردند، یک نوع سوپ مخصوص مثل اینکه کمی آرد در آن مخلوط شده بود. به ترتیب بشقاب‌ها را پیش روی هریک گذاشتند. بشقاب اول در پیش روی حفیظ‌الله امین گذاشته شد و اولین نفری که شروع به خوردن کرد، حفیظ‌الله امین بود.

سپس دیگران شروع به خوردن کردند، ولی دستگیر پنجشیری از خوردن سوپ امتناع ورزید و گفت: «داکتر مرا از خوردن سوپ منع کرده است».

پس از صرف غذا، دوباره به همان اتاق اولی آمدم. در آنجا روی میز پیش از پیش چای چیده شده بود. در ضمن صرف چای، به من یک نوع احساس نشه شدن، خواب‌آلودگی و سستی پیدا شد و من این موضوع را به دیگران گفتم، دیگران نیز از چنین احساس در خودشان گپ زدند و من خطاب به امین گفتم: «نشده باشد که در غذا به ما چیزی داده باشند؟»

امین گفت: «نخیر، هیچ چیز جدی نخواهد باشد، شاید احساس خستگی باشد، غذا مزه‌دار بود، شاید زیاد نان خورده باشیم. از طرف غذا خاطر جمع باشید؛ زیرا آشپزخانه تحت مراقبت یک داکتر شوروی است و آشپزها هم شوروی‌ها هستند و یک ترجمان خوب هم دارند».

در این وقت دستگیر پنجشیری در حالی که پیاله چایش را به دست داشت، گفت: «ترجمانش را من هم می‌شناسم، آدم بسیار دلسوز و خوب است».

پس از یک مکثی اضافه کرد: «همه ما او را می‌شناسیم».

و محمود سوما پرسید: «نامش چیست؟»

پیش از اینکه پنجشیری چیزی بگوید، امین گفت: «محمد جان گل جان اوف»
و پنجشیری اضافه کرد: «او از تاجیک‌های شغ:انی تاجیکستان شوروی است، در تاریخ افغانستان داکتری دارد و بیش از بیست سال است که در افغانستان است و به اداره‌های مختلف افغانستان کمک کرده است».

در این وقت عبدالرشید جلیلی خنده‌کنان گفت: «که حالا ما را هم کمک نکرده باشد!»

همه خندیدیم و از جا برخاسته از امین اجازه گرفتیم تا بالای وظایف خویش برویم.

امین تا دهن زینه با ما آمد. پس از خدا حافظی با امین از قصر بیرون شدیم. این آخرین

باری بود که امین را دیدیم.

ساعت حدود دو و نیم بعد از ظهر بود. آسمان ابرآلود به نظر می‌آمد. با وجودی که هوا سرد بود؛ ولی من احساس گرمی می‌کردم و خوش داشتم تا به روی برف‌ها قدم بزنم. به دیگران پیشنهاد کردم تا به اطراف قصر چکر بزنیم و هوای تازه تنفس کنیم. همه پیشنهاد مرا پذیرفتند. در پیرامون قصر تپه تاج‌بیگ به قدم زدن پرداختیم. بیرون قصر و اطرافش

نیز بسیار به خوبی و امانت داری ترمیم شده بود. یعنی که اصل ساختمان به همان شکل تاریخی و اولیه اش حفظ شده بود.

وقتی که قدم می‌زدیم به چهار طرف ما، یاوران خود ما و محافظان قصر نیز گردش می‌کردند و امنیت ما را حفظ می‌کردند. در حین گردش آهسته آهسته حالت عادی ما دگرگون شد و من احساس می‌کردم که قصر، درخت‌ها و کوه‌ها، نرم نرمک در برابر دیده‌هایم حرکت می‌کنند. در این هنگام داکتر شاه‌ولی پیشنهاد کرد که چکرزدن را بس کنیم و بالای وظیفه برویم.

روزهای پنجشنبه معمولاً در ساعت‌های چهار عصر به اتاق داکتر شاه‌ولی در وزارت خارجه جمع می‌شدیم و بنا به دستوری که در وقت نورمحمد تره‌کی داده شده بود، باید مضامینی را که در جریده خلق نشر می‌شد، تنظیم و ترتیب می‌کردیم و با عبدالقیوم نورزی مدیر مسئول جریده خلق کار نشراتی جریده را کمک می‌کردیم.

همه اعضای دفتر سیاسی به موترهای خود نشسته از قصر تپه تاج‌بیگ رهسپار شهر کابل شده و به سوی وظایف خویش حرکت کردیم.

وقتی من در موتر نشستم مثل اینکه حالت غیرعادی داشتم. نمی‌دانم چگونه به دفتر کارم در وزارت مالیه آمدم. آنجا بر یک آرام‌چوکی نشستم. دیگر نمی‌دانم که چی شد. یک وقتی صدای خفیف انفجار به گوشم آمد و مثل اینکه مرا بیدار کرد. (انفجار بسیار قوی بود و در وزارت مخابرات روبه‌روی وزارت مالیه رخ داده بود؛ اما من بسیار عمیق بر اثر مسمومیت بی‌هوش شده بودم، همان انفجار قوی مرا نیمه‌بیدار کرد و صدای انفجار به گوشم خفیف آمد) افسر محافظ من که صالح محمد نام داشت، دفعه‌ای به اتاق داخل شد و از من خواهش کرد که عاجل به خانه بروم. ساعت، شش شام را نشان می‌داد و من پرسیدم: «چی گپ است؟»

و او گفت: «مرکز مخابرات را منفجر کردند.»

و من گفتم: «این مخالفان از این کارها چیزی به دست نمی‌آورند.»

یک نوع خواب‌آلود، بی‌حال، گنگس و گیج بودم. از جایم که برخاستم، لیکات^۱

۱. لکات یا لکات خوردن: بی‌اختیار جنبیدن و تکان خوردن، تلوتلو خوردن.

می‌خوردم و همان‌طور به سوی میز کارم رفتم. بر چوکی کارم نشستم که دیدم باز افسر محافظ داخل شد و گفت: «در اطراف صدارت و وزارت داخله فیرها بسیار زیاد شده است، بهتر است که به خانه برویم» و بایک نوع لحن تضرع‌آمیز خواهش کرد که باید از دفتر کار برآمده به خانه برویم.

و من برایش گفتم: «خوب است، می‌رویم. موتر را آماده کنید».

و از دفتر برآمد و من در این وقت متوجه شدم که تمام شیشه‌های ارسی دفترم شکسته‌اند، دست به تلفون بردم و گوشی را برداشتم، معلوم شد که تلفون‌ها کار نمی‌دهند. از ارسی بیرون را نگاه کردم، دیدم که مرکز مخابرات به کلی تخریب شده است. مرکز مخابرات در چهارراهی پشتونستان روبه‌روی دفتر کارم بود. معلوم می‌شد که انفجار بسیار شدید بوده است؛ ولی به گوش من بسیار خفیف آمد، اما توانسته بود که مرا از یک بی‌هوشی کامل بیدار کند.

(چند روز پیش، وزیر مخابرات اتحاد شوروی غرض یک بازدید «دوستانه» به افغانستان آمد و از تمام تأسیسات مرکز مخابرات و سایر تأسیسات مخابراتی بازدید کرد، وعده کمک داده بود. وزیر موصوف طوری که در مطبوعات اخبارش نشر شد «شمشین» نام داشت. گفته می‌شد که این آقای شمشین، چند روز پیش از کودتایی که علیه ظاهر شاه صورت گرفت و همچنین چند روز پیش از کودتایی که علیه محمد داوود صورت گرفت نیز به افغانستان مسافرت کرده بود و از تأسیسات مخابرات افغانستان به خصوص مرکز مخابرات بازدید کرده بود).

وقتی از دفتر به خانه آمدم هنوز خواب‌آلود، بی‌حال، گنگس و گیج بودم. هیچ اشتها نداشتم، تنها زیاد تشنه بودم، چای نوشیدم؛ ولی باز احساس تشنگی می‌کردم.

ساعت بین هفت و هشت شام بود که محمد صدیق عالمیار وزیر پلان، محمد اسماعیل دانش وزیر معاون و صنایع، محمد حسن باریق شفيعی وزیر ترانسپورت، محمد صالح پیروز معین وزارت فواید عامه به منزل من آمدند. وضع برای همه مغشوش بود و هیچ‌کس به‌طور شخصی چیزی نمی‌دانست. بعضی از کدرهای حزبی و مأموران عالی‌رتبه دولتی نیز آمدند، همه مشوش و سراسیمه بودند. هرکس سؤالی داشت و هرکس چیزی می‌گفت ولی حال من دگرگون بود و چندان فکر متمرکز نمی‌شد. کدرهای حزبی و مأموران مسئول

دولتی از من هدایت می‌خواستند که باید چی بکنند. من برای‌شان گفتم: «از منافع دولتی و ملی دفاع کنید».

بعضی‌ها سؤال می‌کردند: «تمام شهر پر از عساکر و تانک‌های شوروی است». و من می‌گفتم: «بسیار گپ خوب است، با دوستان شوروی یکجا از منافع دولتی و ملی در برابر هر قوتی که باشد تا جایی که می‌توانید ایستادگی کرده، دفاع کنید».

اشخاص می‌رفتند و می‌آمدند و چنین سؤال‌هایی داشتند. هنوز ما نمی‌دانستیم که در رأس این توطئه کودتایی از داخل افغانستان کدام شخص یا اشخاصی هستند. بعدها احوال موثق به ما رسید که قوای نظامی شوروی داخل افغانستان شدند و پرواز طیاره‌های‌شان جریان دارد و شهر کابل پر از عساکر و تانک‌های شوروی است و قوای شوروی با بعضی از نظامی‌های افغانستان می‌جنگند. هک و پک مانده بودیم و نمی‌فهمیدیم که چه نوع دسیسه‌نورا در انتظار داشته باشیم.

به رادیوی افغانستان گوش می‌دادیم. رادیو به‌طور عادی نشراتش ادامه داشت. از اینکه تلفون‌ها قطع بود با مسئولان نظامی و سایر منابع پر قدرت دولتی تماس گرفته نمی‌شد. حال من بد بود، ناگزیر به اتاق خوابم رفتم، روی بستر دراز کشیدم و به همان حالت استیشن‌های رادیوها را جستجو می‌کردم تا خبری بشنوم. در همین جستجوها در کنار استیشن رادیو افغانستان، ناگهان یک زن که لحن درّی افغانستانی نداشت اعلان کرد: «اکنون ببرک کارمل، مُنشی عمومی حزب دموکراتیک خلق افغانستان و رئیس شورای انقلابی افغانستان، بیانیه‌ی خویش را ایراد می‌کند».

رادیوی افغانستان هنوز ادامه داشت. من رادیو را گرفته با شتاب به سالون آمدم. هنوز بعضی از وزرا و سایر اشخاص در آنجا بودند. به بیانیه‌ی ببرک کارمل گوش دادیم. پس از چند لحظه رادیوی افغانستان خاموش شد و بیانیه‌ی ببرک کارمل ادامه یافت. بیانیه‌ی وی از شهر تاشکند یا دوشنبه پخش می‌شد.

پس از ختم بیانیه‌ی ببرک کارمل که برای ما بدین‌گونه هرگز باورکردنی نبود، گیج مانده و حیرت‌زده شدیم. من دیگر باور یک کودتای دیگر را نداشتم. به فکر می‌گشتم که اگر محصول همه‌ی مبارزات زندگیم به همین کودتاها خاتمه می‌یابد، خو لعنت به این مبارزات ما، اصلاً تمام زندگی را بیهوده زیستیم.

در این وقت یک صاحب منصب ناشناس به خانه‌ام آمد و از اشخاصی که از بیرون به خانه ما آمده بودند، خواست که خانه را ترک کنند و از من نیز خواهش کرد که از خانه بیرون نشوم.

افراد بیرونی رفتند و کسانی که با ما در یک دهلیز در مکروریان زندگی می‌کردند، باقی ماندند. معلوم شد که در دهن دروازهٔ زینه آپارتمان ما نیز عساکر روسی ایستاده شده‌اند و همچنان در تمام منطقهٔ مکروریان عساکر روسی پیره می‌کنند. رفت و آمد در خانهٔ مرا قطع کردند.

چند نفر از وزیران و اعضای کمیتهٔ مرکزی که در دهلیز ما زندگی می‌کردند تا ناوقت‌های شب در خانهٔ ما با من بودند. خانهٔ من در بلاک ۵۵ مکروریان اول در آپارتمان ۹ بود.

یک نوع حالت عجیبی داشتم. از یک سو تأثیر مسمومیتِ سوپ و غذای چاشت که خورده بودم و حال مرا خراب کرده بود و از سوی دیگر، این حادثه تأثر انگیز و غم‌انگیز پریشانم کرده بود، به هر صورت خواب آلودگی‌ام ظاهراً تخفیف یافت و با حاضران مشغول صحبت شدم. صدیق عالمیار وزیرِ پلان که با ما همسایه بود، از من پرسید: «ببرک کارمل چگونه مُنشی عمومی حزب و رئیس شورای انقلابی افغانستان شد؟»

من خطاب به اسماعیل دانش گفتم: «این سؤال را خودت جواب بده».

او چند بار پیشانی‌اش را مالید و چیزی نگفت.

و در این وقت باز صدیق عالمیار سخنش را از سر گرفت: «او خو (ببرک کارمل) در پولینوم قوس ۱۳۵۷ ش به اتفاق آراء از حزب اخراج شد و چندی بعد در جلسهٔ شورای انقلابی به اتفاق آراء از عضویت شورای انقلابی اخراج شد و فیصله شد تا به وطن آمد، محاکمه شود».

این بار سخن صدیق عالمیار مستقیم به سوی من بود و من برایش گفتم: «اصولاً ببرک کارمل باید اول عضو حزب و عضو شورای انقلابی می‌شد و بعد پولینوم کمیتهٔ مرکزی جلسه می‌کرد و او را به حیث عضو کمیتهٔ مرکزی و عضو دفتر سیاسی و دارالانشاء و مُنشی عمومی حزب انتخاب می‌کرد و بعد شورای انقلابی جلسه می‌کرد و او را به حیث رئیس شورای انقلابی برمی‌گزید، در حالی که او نه عضو حزب و نه عضو شورای انقلابی است و نه پولینوم جلسه کرده و نه شورای انقلابی که او را به حیث مُنشی عمومی حزب و رئیس

شورای انقلابی انتخاب کرده باشند، اینکه او خود را از یک رادیوی خارجی به حیث مُنشی عمومی حزب دموکراتیک خلق افغانستان و رئیس شورای انقلابی افغانستان اعلام می‌دارد به هیچ صورت اصولی و قانونی نیست».

در این وقت صدیق عالمیار به شکل احساساتی بیان داشت: «بهرتر بود که صاف و ساده می‌گفت که به زور آمده‌ام، پس این گپ‌های مُنشی عمومی و رئیس شورای انقلابی چی معنا دارد!»

در این وقت اسماعیل دانش از جایش برخاست و گفت: «برو که برویم خواب شویم، ببینیم که صبح چی می‌شه، بلی اصولیت چی و کار چی، زور است و زور قالب ندارد».

همان شب به وسیله رادیو اعلان شد که فردا صبح همه اعضای کابینه در تعمیر رادیو افغانستان حاضر شوند.

همه رفتند و من تنها ماندم با افکار خودم. از همان احساسات عجیب شامل خوف و ترس، ناامیدی و نفرت. حواسم را جمع کردم و احساس کردم که این هم یک بازی نو دوستان شوروی ماست. تا دیروز مداخله می‌کردند و در داخل دولت و اردو غیرمستقیم، یکی از ما را علیه دیگری به جنگ می‌انداختند. البته برای اجرای این کار بسیار مهارت داشتند و با متخصصان حرفوی شان به بسیار سادگی با استفاده از نقاط ضعف ما افغان‌ها به تمام هدف‌های شان می‌رسیدند.

از نقاط ضعف یاد آور شدم، باید در اینجا یادآوری کنم که متأسفانه نقاط ضعف ما افغان‌ها عبارت است از: رسم و رواج سنتی عقب مانده قرون وسطایی از قبیل رقابت‌های پیش پا افتاده قومی، زبانی، منطقوی و مذهبی، حسادت‌ها، هم چشمی‌ها، قدرت طلبی‌ها، کبر، کینه، انتقام جویی‌ها، مَنم‌ها، مغروریت‌های بی جا، خودپرستی‌ها، بی اعتمادی به نفس‌ها، لذت بردن از ظلم، شکنجه ورنج دادن‌ها، استفاده جویی‌ها، قدرت طلبی‌ها و بسیار به سادگی غرق شدن در خرافات و فراموش کردن اصلیت خود و بدبختانه مهم‌تر از همه به سادگی تسلیم شدن و فروخته شدن به پول، مادیات و تکیه زدن به رسم و رواج سنتی و غیرانسانی جامعه که آگاهانه جامعه را از بطن ریشه‌کن می‌کند و صدها سال این رسم و رواج‌های سنتی و مذهبی در پوست، گوشت، استخوان و خون ما افغان‌ها جا گرفته

است و جزء ساختمان‌های (ژن) وارثی ما شده است که از زمان تولد، ما را تمایل به این خرافات می‌دهد و در محیط سنتی حاکم جامعه ما به بسیار سادگی به افغان رقم‌آموزی تبدیل می‌کند. بدبخت‌ترین حقیقت جامعه ما این است که همه این خرافات در جامعه سنتی ما به حیث نورم و گپ‌های عادی و قابل قبول جامعه پذیرفته شده است و همه ما خاموشانه تیشه به ریشه خود می‌زنیم.

اما امروز شوروی‌ها بی‌شرمانه به شکل بسیار علنی با قوای نظامی خود کشور را اشغال کردند و یک بار دیگر ضربه عظیمی به (ح. د. خ. ا) زدند و این بار جناح پرچمی‌ها را آله‌افزار خود ساختند و حیثیت تمام جناح پرچم را بدین وسیله در تاریخ افغانستان خدشه دار کردند.

ببرک کارمل شاید به اعتبار همان عقیده‌های جاویدانی‌اش به پیشتازهای انترناسیونالیزم جهانی یعنی ایمان راسخ به اتحاد جماهیر شوروی هنوز هم خواب‌های اعمار یک افغانستان نوین را در وجود دوستان شوروی‌اش می‌دید و شاید هم آن قدر به این خواب‌هایش باور داشت که حتی متوجه نشده بود که بالای تانک قشون سرخ، داخل کشور شد و به قدرت رسید. شاید هم هنوز با دیده‌های پاک و ساده به سوی شوروی می‌نگریست و یا شاید هم آگاهانه همین ریسک عظیم را قبول کرد تا شاید (یا به گفته ما هزاره‌ها «بل کم») موفق به آرمان‌های دیرینه‌اش شود. اما دریغ‌ا که از شکمبه این هیولای خرس قطبی اصلاً خبر نداشت و چشمانش هرگز به جنایت‌ها و نیت بد آن‌ها باز نشد. شاید هم همین ایمان راسخ به یک چیز، از انسان‌ها این طور موجودات می‌سازد. (چنانچه ما بعدها چنین رفتار ایمان‌داری را از احزاب اسلامی خود هم تجربه کردیم که با چشمان بسته، دُهل عرب‌ها و همسایگان ما را با عقیده راسخ مذهبی خود می‌زدند و علنی کشور خود را با توپ، تفنگ، راکت و مرمی با خاک یکسان کردند). درحقیقت همه آرمان‌های کارمل دیگر یک خواب بود و کشور برعکس به سوی یک نابودی ابدی رفت و تیشه‌های تمام قدرت‌های استفاده جوی جهان و مخصوصاً همسایگان ما دسته یافت.

افسوس و صد افسوس که هیچ‌یک ما از اشتباهات گذشته خود نیااموختیم و به یکدیگر گوش ندادیم و یکدیگر را باور نکردیم. همین جا شعر معروف احمد شاملو یادام آمد که سروده است:

ای کاش می توانستم
یک لحظه می توانستم ای کاش
بر شانه های خود بنشانم
این خلّاقِ بی شمار را،
گرد حبابِ خاک بگردانم
تا با دو چشم خویش ببینند که خورشیدشان کجاست
ای کاش می توانستم.

من هنوز چندان به حال نبودم، وقتی به بستر افتادم چنان به خواب فرو رفتم که حدود ساعت ۹ صبح در اثر غال مغال دستگیر پنجشیری که از پارک موترهای پیش روی بلاک مرا صدا می زد و همسرم مرا بیدار کرد به سختی از بستر برخاستم؛ ولی پنجشیری و سایر اعضای کابینه که در بلاک ما زندگی می کردند، معطل من نشده رفتند و من بعد از اینکه سر و صورت خود را شستم و چای صبح را خوردم حدود ده صبح روانه تعمیر رادیو افغانستان شدم. یک دریشی جیمی کارگری داشتم همان را پوشیدم و به سوی رادیو به حرکت شدم. در دهن دروازه تعمیر رادیو افغانستان با محمدزمان کریم زاده رئیس دیوان محاسبات صدارت روبه رو شدم. برخورد او برایم بسیار تعجب آمیز بود، چنان با سردی و بی اعتنائی با من برخورد کرد، مثل اینکه مرا نمی شناخت، درحالی که دو روز پیش به وزارت نزد من آمده بود و چنان احترام و خوش رفتاری می کرد که من حیران می ماندم.

در چهار اطراف تعمیر رادیو افغانستان، تانک ها و عساکر مسلح روسی بودند، در دهن دروازه دخول تعمیر رادیو نیز عساکر روسی به طور مسلح ایستاده بودند؛ ولی در کنارشان یگان صاحب منصب و عسکر افغان نیز دیده می شدند. مرا یک صاحب منصب افغان تا به یک اتاق در منزل اول راهنمایی کرد. در آن اتاق تمام اعضای کابینه و بعضی از مأموران عالی رتبه بودند. وقتی مرا دیدند از من استقبال کردند و چند صدا بالا شد: «که چرا ناوقت آمدی».

من با ایشان شوخی کردم و گفتم: «من خو مثل شما ترسو نیستم که صبح وقت بیایم». در این وقت عبدالحکیم شرعی گفت: «نه، مثل اینکه در کدام جای دیگر بودی». این پرسش شرعی، پرسش ها را افزون کرد، هر کی می پرسید: «خو، میثاق صاحب قصه

کو که چی گپ‌ها بود و چی خواهد شد؟»

آنان این‌طور فکر می‌کردند که شاید من، ببرک کارمل و سایر قدرتمندها را دیده باشم. (درحالی‌که گفته می‌شد ببرک کارمل هنوز در افغانستان نبود).

صالح محمد زیری و دستگیر پنجشیری با من سرگوشی کردند، به‌طور خودمانی پرسیدند که چرا ناوقت آمدم و تا حال در کجا بودم و من برای شان گفتم که هیچ‌کس مهم را ندیدم، فقط ناوقت از خواب بیدار شدم.

وقتی صالح محمد زیری این را شنید، شوخی‌کنان یک دُؤ هم نثارم کرد.

در تاریخ ۶ جدی ۱۳۵۸ ش / ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹ م، وقتی‌که عساکر نظامی شوروی به افغانستان داخل شدند و حکومت قانونی افغانستان را سقوط دادند، اعضای حکومت از این قرار بودند:

۱. رئیس شورای انقلابی و نخست‌وزیر (صدراعظم)، حفیظ‌الله امین؛
۲. معاون صدراعظم و وزیر خارجه، داکتر شاه‌ولی؛
۳. وزیر داخله، فقیرمحمد فقیر؛
۴. وزیر مالیه، عبدالکریم میثاق؛
۵. وزیر پلان‌گذاری، محمد صدیق عالمیار؛
۶. وزیر زراعت و اصلاحات ارضی، عبدالرشید جلیلی؛
۷. وزیر تعلیم و تربیه، محمدسالم مسعودی؛
۸. وزیر تعلیمات عالی، محمود سوما؛
۹. وزیر آب و برق، محمدمنصور هاشمی؛
۱۰. وزیر صحت عامه، دکتر صالح محمد زیری؛
۱۱. وزیر فواید عامه (امور ساختمانی)، دستگیر پنجشیری؛
۱۲. وزیر دفاع، حفیظ‌الله امین و لوی درستیز، محمد یعقوب یکی از خویشاوندان امین؛
۱۳. وزیر مخابرات، انجنیر محمد ظریف؛
۱۴. وزیر سرحدات، صاحب‌جان صحرایی؛
۱۵. وزیر معادن و صنایع، انجنیر محمد اسماعیل دانش؛
۱۶. وزیر تجارت، عبدالقدوس غوربندی؛

۱۷. وزیر ترانسپورت و هوایی ملکی، محمد حسن باریق شفیع؛
۱۸. وزیر اطلاعات و کلتور، خیال محمد کتوازی؛
۱۹. وزیر عدلیه و لوی ثارنوال، عبدالحکیم شرعی جوزجانی؛
۲۰. رئیس کام (دکارگری استخباراتی مؤسسه)، اسدالله امین (برادرزاده و داماد امین) قبل از او اسدالله سروری رئیس آگسا (دافغانستان دگتو ساندوی) یعنی رئیس پولیس مخفی بود.
- و به جای این حکومت، حکومتی که از طرف شوروی در افغانستان به وجود آورده شد، اعضای آن این اشخاص بودند:
۱. رئیس شورای انقلابی و رئیس شورای وزیران، ببرک کارمل؛
۲. معاون شورای انقلابی و شورای وزیران، اسدالله سروری؛
۳. وزیر خارجه، شاه محمد دوست؛
۴. وزیر داخله، سید محمد گلاب زوی؛
۵. وزیر دفاع، محمد رفیع؛
۶. وزیر مخابرات، محمد اسلم وطن جار؛
۷. وزیر پلان گذاری، سلطان علی کشتمند (بعد رئیس شورای وزیران)؛
۸. وزیر تعلیم و تربیه، اناهیتا راتب زاد؛
۹. وزیر تعلیمات عالی، گل داد؛
۱۰. وزیر صحت عامه، پوهاند محمد ابراهیم عظیم؛
۱۱. وزیر زراعت و اصلاحات ارضی، فضل رحیم مهمند؛
۱۲. وزیر مالیه، عبدالوکیل؛
۱۳. وزیر فواید عامه (امور ساختمانی)، نظر محمد؛
۱۴. وزیر آب و برق، نیاز محمد پکتین؛
۱۵. وزیر اطلاعات و کلتور، عبدالمجید سربلند؛
۱۶. وزیر ترانسپورت و هوایی ملکی، شیرجان مزدوریار؛
۱۷. وزیر سرحدات، فیض محمد؛
۱۸. وزیر تجارت، محمد خان جلالر؛

۱۹. وزیر عدلیه و لوی ثارنوال، عبدالرشید آرین؛

۲۰. وزیر معادن و صنایع، محمد اسماعیل دانش؛

۲۱. رئیس خاد (خدمات اطلاعات دولتی)، داکتر نجیب‌الله (بعد رئیس جمهور)؛

در اتفاقی که ما نشسته بودیم تصادفاً همان اتاق در تعمیر رادیو افغانستان بود که در تاریخ ۸ ثور ۱۳۵۷ ش هم ما در آن نشسته بودیم یا شاید تصادفی نبود، شاید پلان شده در آن اتاق ما را نشانده بودند. به هر صورت، اتاق برای همه کوچک بود، از آن رو، در بعضی چوکی‌ها دو، دو و سه، سه نفر نشسته بودند.

چند ساعت در همین اتاق بودیم. ما بین خود گپ‌های شوخی‌آمیز می‌زدیم و کسانی باهم سرگوشی می‌کردند. گرسنه و تشنه بودیم و هیچ‌کسی به سراغ ما نمی‌آمد. آهسته‌آهسته شکایت‌ها از گرسنگی و تشنگی بالا شد و به تدریج تعداد نفرها هم زیاد شد. افزون به اعضای کابینه و بعضی مأموران عالی‌رتبه، بعضی از مأموران عمده (کام) را هم آوردند.

یک وقتی بود که محمداسلم وطن‌جار و سید محمد گلاب‌زوی با لباس‌های مخصوص جنگی کماندویی و سیماهای غرورآمیز درحالی‌که بر لب‌های شان لبخندهای پیروزمندانه داشتند، وارد اتاق شدند. همه در برابرشان از جا برخاستند. آنان با هریک دست دادند و احوالپرسی کردند و بعد بر چوکی‌هایی که برای شان خالی شد، نشستند. لحظه‌ای همه خاموش بودند و بعد من با لحن شوخی‌آمیز خطاب به آنان گفتم: «مثل اینکه بدون کودتا طاقت‌تان نمی‌آید؟»

وطن‌جار در پاسخ چیزی نگفت؛ ولی گلاب‌زوی خنده‌کنان جواب داد: «چه کنیم از دست شماست!»

و به دنبال آن محمداسلم وطن‌جار درحالی‌که به پیشانی‌اش گره انداخت با لحن جدی و با آواز مخصوص خودش خطاب به همه گفت: «تره‌کی صاحب را چی کردید؟» همگی خاموش ماندند، هیچ‌کسی جوابی نداد، بعضی‌ها کوشیدند که به چهره‌های شان حالت تأثر و اندوه نمودار کنند. فضا را به کلی خاموشی فرا گرفت و در میان این خاموشی باز وطن‌جار چیزی گفت که خوب شنیده نشد. لحظه‌هایی بعد وطن‌جار از جایش برخاست و به دنبالش گلاب‌زوی برخاست و بعد همه از جاهای شان برخاستند. در همین حالت باز وطن‌جار با لحن غضب‌آلود گفت: «قاتلان تره‌کی صاحب و امینی‌های خائن

به سزای شان خواهند رسید». بعد از ادای این کلمه ها وطن جار و گلاب زوی می خواستند بروند، در این وقت من خطاب به آنان گفتم: «مثل اینکه راه این تصفیه ها دور و دراز است، حالا خو غم نان و چای ما را بخورید و یک رادیو روان کنید».

آنان که همان طور در حال روان شدن بودند، گفتند: «یک چاره می کنیم» بعد خدا حافظی کردند و رفتند.

دقیقه های بعد یکی از مؤلفان رادیو افغانستان یک رادیو آورد و سپس چند چای جوش چای با یک تعداد پیاله و چند دانه نان آوردند.

همه مشغول شنیدن رادیو و صرف نان و چای شدند. در رادیو هر چی فحش و ناسزا بود، نثار حفیظ الله امین می شد و تمامی جنایت ها و خرابی ها مربوط به امین فاشیست^۱ می شد و این خبر به تکرار پخش می شد: «حفیظ الله امین با محکمه انقلابی به اعدام محکوم شد و فیصله محکمه عملی شد». محتوای خبر همین بود؛ ولی الفاظش درست در ذهن من نیست؛ اما در مطبوعات نشر شده است.

اعلان احساساتی کشتن حفیظ الله امین بدین گونه، غلط و یک مسئولیت تاریخی داشت چونکه در هیچ سند رسمی این دوسیه نسبتی حفیظ الله امین و نام اعضای محکمه و رئیس محکمه انقلابی ثبت نشده است. ببرک کارمل هیچ متوجه نشده بود که یک روز تاریخ از او دوسیه نسبتی حفیظ الله امین را که محکمه بالای آن فیصله کرده است و همچنان معرفی اعضا و رئیس محکمه را می خواهد، چونکه این خبر را خود شخص ببرک کارمل رسماً از طریق وسایل ارتباط جمعی خویش نشر کرده است.

خبر دیگری که از رادیو پخش شد سخن های محمد اقبال وزیری، رئیس سیاسی وزارت دفاع بود. طوری که ذهن من یاری می دهد، محتوایش چنین بود: «حفیظ الله امین یک فاشیست بود، خوب شد که به جزای اعمالش رسید. منصوبان اردو از انقلابی بزرگ و شخصیت اصولی رفیق ببرک کارمل اطاعت کنند».

این خبر نیز در مطبوعات نشر شده است، می توان متن دقیق نشر شده آن را از مطبوعات آن وقت باز یافت.

۱. فاشیست: کسی که معتقد به فاشیسم باشد، فاشیسم یک نظریه سیاسی راست افراطی و گونه ای نظام حکومتی خودکامه ملی گرای افراطی است.

محمد اقبال وزیری که در اتحاد شوروی تحصیل کرده بود و از وزیرستان آن سوی خط دیورند بود، یکی از اشخاص نزدیک حفیظ‌الله امین بود و به همان سبب با وجودی که وی یک نفر ملکی و غیرنظامی بود، امین او را به مهم‌ترین پست سیاسی که ریاست سیاسی وزارت دفاع بود، مقرر کرده بود (این نشان‌دهنده کارهای دقیق دوستان شوروی بود که نزدیک‌ترین افراد امین را برای خود جذب و علیه امین استفاده می‌کردند).

شب، ما را به یک اتاق نسبتاً کلان بردند. سه شب در آنجا توقیف بودیم. شب ۷، ۸ و ۹ جدی ۱۳۵۸ ش گفته می‌شد که آن اتاق، اتاق ثبت رادیو افغانستان بود و با تمام آلات ثبت مجهز بود و ما را بدین خاطر سه شب و روز در آنجا نگه داشتند تا سخن‌های ما را که ناشی از اندیشه‌های ما بود، ثبت کنند.

اتاق فرش نداشت، معلوم می‌شد که آن را به منظور نگهداشت ما آماده کرده‌اند. چوکی و میز هم در آن نبود. برای هریک دو دانه کمپل دادند که یکی را به صفت دوشک و دیگری را به حیث لحاف استفاده می‌کردیم. صبحانه چای و نان می‌دادند و چاشت و شب برنج. یک دانه تشناب بود که همه از آن استفاده می‌کردیم. لباس خواب نبود، همه با دریشی می‌خوابیدیم. من و دستگیر پنجشیری و صالح محمد زیری کمپل‌های خود را در کنار هم هموار کرده بودیم. دستگیر پنجشیری به نسبت که مریضی سیاتیک که داشت نشستن برایش زحمت می‌داد، ناگزیر دراز می‌کشید و می‌خوابید. من به یک طرفش و صالح محمد زیری به طرف دیگرش به پهلو دراز می‌کشیدیم و باهم قصه‌های شوخی‌آمیز می‌کردیم. گاهی خطاب به پنجشیری این سؤال را پیش می‌کشیدیم: «بچو تو خودو سه روز پیش از این حادثه از شوروی آمدی، بگو چی گپ‌هاست؟»

و او نگاه‌هایش را به سوی ما می‌دوخت درحالی‌که پوزخند می‌زد، لحظه‌هایی خاموش بود و بعد می‌گفت: «تشویش نداشته باشید، همه چیز خوب می‌شود».

دیگر هرچه ما سؤال پیچش می‌کردیم چیزی نمی‌گفت. وقتی ازش می‌پرسیدیم که چرا در مهمانی روز پنجشنبه ۶ جدی ۱۳۵۸ ش امین سوپ نخوردی، می‌خندید و می‌گفت داکتر مرا پرهیز داده بود. (درحالی‌که به گفتهٔ پسر من که در مسکو محصل بود و در وقت تداوی او در لیلیه برایش شوربا و سوپ تهیه می‌کرد و در شفاخانه برایش هر آخر هفته می‌برد چون که توصیه داکترها چنین بود؛ مگر او سوپ روسی را خوش نداشت و سوپ افغانی می‌خواست).

همه گروه گروه شدند و هر گروه باهم صحبت می کردند. رادیو هم بود. گاهی به رادیو گوش می دادیم. در رادیو غیر از فحش و ناسزاگویی چیز دیگری نبود. چند بار خواهش کردیم که یک تلویزیون برای ما بیاورند، کسی نیاورد. در رادیو وقتی از باند امین گپ به میان می آمد، شوخی کنان به یکدیگر می گفتیم که کدام ها باند امین هستند.

پنجشیری طنزآمیز می گفت: «هرکس باشد مگر شرعی و صدیق عالمیار خو نیستند» و من شوخی کنان سخنانی درباره باند امین می گفتم، همه می خندیدند.

به همین گونه شوخی ها و حکایت های گوناگون وقت را می گذراندیم، منتظر سرنوشت خود بودیم. یگانه کسی که زیاد بیرون و درون می شد، محمدحسن بارق شفيعی بود.

گاه گاهی عبدالوکیل (وزیر مالیه و پسان ها وزیر خارجه دوران کارمل) و برادرش عبدالرحیم که بعدها مأمور وزارت خارجه، مدیر مجله زندگی حزبی و رئیس انستیتوت علوم اجتماعی شد، می آمدند و می رفتند. عبدالوکیل به حیث وزیر مالیه به عوض من مقرر شده بود. بعد از اینکه به وزارت رفته بود و با کارمندان وزارت معرفی شده بود، آمد و خطاب به من گفت: «در بیانیه خود علیه شما چیزی نگفتم».

و من برایش گفتم: «شاید چیزی گفتنی نبود».

و او گفت: «گفتنی خو زیاد پیدا می شود، ولی من نگفتم. مثل اینکه دیروز گپ های زیاد درباره ما پیدا شده بود، امروز هم گپ های زیاد درباره شما پیدا می شود».

در این وقت جنرال عبدالقادر وزیر سابق دفاع و اسدالله سروری رئیس سابق آگسا هم آمدند. همگی به پا ایستاده شدند. جنرال عبدالقادر بسیار سخن های فحش آمیز و خشونت آمیز علیه حفیظ الله امین ادا کرد و بعد تهدیدکنان خطاب به همه گفت: «چی ظلم هایی نبود که در حق من کردید، آن قدر مرا آلت و کوب کردید که پاهایم شل شده است، ناخن هایم را کشیدید تا از من اعتراف کودتا کردن را گرفتید و حالا باز شما امینی های پلید آرزوی قدرت را به سر می پرورانیید و عوض اینکه صادقانه ورود رهبر اصولی، رفیق کارمل را تبریک بگویید، نوشته های پشت و پهلودار می نویسید (درباره نوشته بعداً می نویسم).

همه خاموشانه سخن های تهدید آمیز او را گوش می کردند. وقتی سخن های او به آخر رسید، اسدالله سروری پیش آمد و خطاب به همه گفت: «شما امینی ها باز می خواهید به قدرت شریک شوید، دیگر قدرت را به خواب هم نخواهید دید» و به همین گونه یک سلسله

سخن‌های بسیار تهدیدآمیز و تحقیرکننده دیگر را نیز ادا کرد.

در این وقت، اعصاب من چنان تحریک شد که دیگر نتوانستم حوصله کنم. به سویی قدم‌زنان رفتم و تقریباً جیغ‌زده گفتم: «آقای سروری، رئیس پولیس مخفی امین تو بودی، به نام قصاب کابل خو تو شهرت داشتی، تو چگونه جرأت می‌کنی که در برابر ما این‌گونه سخن‌ها را ادا کنی! تو خوشکمت را کتہ کردی»، با ادای این جمله پیش آمده به شکم پیش برآمده‌اش چند بار تپ تپ کردم و یک مشت حواله کردم. او از عصبانیت‌م حیران شد، چُپ ماند و کمی پس رفت و بعد خطاب به جنرال عبدالقادر گفتم: «تو وجدانت، بگو که تو را کی لت و کوب کرده بودی؟ و کی از تو با زجر و شکنجه اعتراف گرفته بودی؟ آیا در وقت لت کردن از همین چهره‌های حاضر کسی را دیده بودی؟» (عبدالقادر در وقت بندی‌گری‌اش در زمان امین به دست اسدالله سروری شکنجه شده بود، اسدالله سروری در آن زمان در شکنجه و عذاب دادن پرچمی‌ها یک شهرت خاص در نزد امین داشت).

من که کاملاً کنترل‌م را از دست داده بودم با جدیت کامل به گفتارم ادامه دادم: «باید یک اندازه قضاوت وجدانی، شرم و حیا به میان باشد. نباید این‌طور شود که هرکسی به قدرت رسید، او را به حق بدانیم و اشخاص بی‌گناه را متهم کنیم. جرم یک امر شخصی است. رهبری، جمعی و مسئولیت فردی است. هرکس باید از وظیفه و کارش جواب بدهد و مسئولیت آن را به دوش گیرد. هر جنایت و قانون‌شکنی که صورت گرفته است از طریق مقامات امنیتی و به وسیله مقامات امنیتی صورت گرفته است. ما هریک حاضر هستیم مسئولیت کار خود را به دوش بگیریم و از وظیفه خویش جواب بدهیم!»

از اینکه زیاد اعصابم تحریک شده بود، چنان احساساتی شده بودم که نمی‌توانستم گپ‌هایم را کنترل کنم و وضعیت را در نظر بگیرم و زیاد گپ‌های ناگفته را گفتم. در این وقت، کسانی از اهل مجلس مرا پس کشیده به جایم آوردند و آنان با غم‌م تهدیدآمیز رفتند. پس از رفتن آنان همه به جای‌شان نشستند، دقیقه‌هایی زیاد فضا را خاموشی فرا گرفته بود. سپس صالح محمد زیری خطاب به من گفت: «میرزا بچو مثل اینکه کار را خراب کردی».

من روی کمپلم دراز کشیدم، چت افتادم و دست‌هایم را روی چشم‌هایم گرفتم و خاموشی اختیار کردم. بعضی کسانی دیگر هم زبان به ملامت می‌گشودند.

سید عبدالحکیم شرعی در کنار آمد و به شیوه دوستانه و نصیحت آمیز به من تلقین کرد تا از این گونه شیوه صحبت در آینده دست بردارم.

روز دیگر محمد اسلم وطن جار و سید محمد گلاب زوی آمدند و آنان گپ های دوپهلو می زدند، گاهی سخن های تهدید آمیز به زبان می آوردند و گاهی هم سخن های احترام آمیز و دلجویانه به زبان جاری می کردند. همه این رفت و آمدها، تهدیدها و دلجویی ها از آنجا شروع شده بود که یک نوشته ما به نظر ببرک کارمل خوش نخورده بود. قصه از این قرار بود که پیش از این رفت و آمدها، بارق شفيعی یک تبریک نامه به شیوه خود از طرف ما به نام ببرک کارمل ترتیب داد و امضای همه را گرفته بود و به من داد که من هم امضا کنم. من شروع کردم به خواندن و در این وقت بارق شفيعی گفت: «حاجت خواندن نیست، یک تبریک نامه گک است، همه رفقا امضا کرده اند، چون در بالا منتظر هستند، زودتر امضا کن که برای شان برسانم».

من در پاسخ او چیزی نگفتم و به خواندن ادامه دادم.

در این وقت دستگیر پنجشیری صدایش بالا شد: «ما برای چی او را میرزا می گوئیم، او هیچ چیز را بدون خواندن امضا نمی کند».

من تبریک نامه ای که بارق شفيعی نوشته بود به دقت سر تا به آخر مطالعه کردم وقتی به آخر رسید، کاغذ را پاره پاره و ریزه ریزه کردم و به سویی انداختم. بارق شفيعی با شگفتی به سویم دید و گفت: «چرا؟»

من لحظه هایی چیزی نگفتم و هرچی به زبانم می آمد، قورت می کردم و خاموش بودم؛ او باز سؤالش را تکرار کرد و این بار سؤالش را طوری ادا کرد که در آن حالت دندان های طلایی اش نمودار شدند و برق زدند و من به آرامی در برابر سؤالش گفتم: «بارق صاحب بیایید با این روش های چاپلوسانه و غیر اصولی وداع کنیم». پنجشیری که به رو خوابیده و دراز کشیده بود، در این وقت برخاست و به یک بغل تکیه کرد و گفت: «همی ره خوب د گفتی، همین کارهای غیر اصولی خو ما را در به در کرد».

بارق خاموش ماند و نگاه هایش را به سوی شرعی متوجه کرد.

لحظه هایی همه بی سخن ماندیم و سپس من با لحن جدی تر گفتم: «همین چاپلوسی ها و تملق ها خوره کی صاحب و امین صاحب را بیراه کرد، حالا کارمل صاحب

را نیز گمراه خواهد کرد».

در این وقت عبدالحکیم شرعی صدا کرد: «چقدر گپ می‌زنی، خی بگیر خودت یک چیزی نوشته کن!»

و من در جوابش گفتم: «حاجت به نوشته نیست، چرا نوشته کنیم؟»
بارق شفيعی چهره شاعرانه به خود گرفت و بالحن نسبتاً جدی گفت: «نوشته ضرور است، حالا ما وعده کرده‌ایم، وعده چی که خواسته شده، باید ما موضع خود را روشن کنیم، بهتر است که یک تبریک‌نامه نوشته کنیم و هرچی زودتر بفرستیم».
و من در پاسخش گفتم: «خوب است، نوشته کنید».

و بارق شفيعی با صدایی که ازش عصبانیت هویدا بود، گفت: «نوشته ما را خوب پاره کردی! حالا خودت نوشته کن».

و من هم با صدای بلندتر گفتم: «من خو آن طور مدح و ثنا را نوشته کرده نمی‌توانم».
در این هنگام صدای داکتر صالح محمد زیری بالا شد: «او بچه چی غال مغال انداختی. نوشته کن، به همو رقم خود نوشته کن».
همگی خندیدند و گپ او را تأیید کردند.

نمی‌دانم که چگونه قلم و کاغذ پیدا شد و مرا وادار ساختند که چیزی بنویسم. آنچه من نوشتم، فشرده‌اش چنین بود:

در یک کشور عقب‌مانده مثل افغانستان، اداره دولتی و انکشاف وطن از عهده یک گروپ، چند نفر و یک حزب نمی‌تواند برآید، همچنان انکشاف و پیشرفت کشور نمی‌تواند با حسن‌نیت و با شعار صورت بگیرد. باید با تنظیم یک پلان واقع‌بینانه زمینه برای خدمتگزاری تمام نیروهای ملی و وطن‌خواه مساعد شود. یک جبهه وسیع متحد ملی تشکیل شود. اشتباهات تصحیح شود، از برخورد‌های عقده‌آمیز و انتقام‌جویانه اجتناب شود. هیچ فرد کشور ضایع نشود. به خصوص از اشخاص باسواد مواظبت مسئولانه صورت گیرد و در گام اول وحدت حزب، صادقانه تأمین شود. در کشور به طور جدی قانون رعایت شود و حکومت قانون تأمین شود. اعلامیه جهانی حقوق بشر در حیات جامعه عملی شود. به طور کلی گذشته حزب و به طور خاص، دوره حاکمیت دولتی حزب تحلیل انتقادی شود. جنبه‌های منفی و مثبت فهرست وار برجسته شود.

به خصوص دیده شود که در دوره حاکمیت دولتی، در برخورد با مردم چه اشتباهات بوده، در اداره دولتی چه اشتباهات بوده، در اصول سازمانی و ایدئولوژیک چه اشتباهات بوده، در سیاست داخلی و خارجی چه اشتباهات بوده است، خلاصه که اشتباهات نه تنها تصحیح بلکه در آینده از تکرار آن به طور جدی اجتناب شود. ولی به خاطر اینکه این عمل به درستی صورت گیرد اول باید به طور درست بر مبنای حقایق و ارقام، غلطی‌ها و اشتباهات شناخته شود. بدین منظور باید یک کمیسیون با صلاحیت تعیین شود تا در این زمینه کار کند و گزارشی تهیه و به مقامات ذی صلاح حزب و دولت تقدیم شود. یک چیز که باید به درستی و دقت درک شود عبارت از آن است که مردم افغانستان تسلط مستقیم خارجی‌ها را هرگز نمی‌پذیرند و علیه آن سرسختانه مبارزه می‌کنند. از تاریخ باید بیاموزیم و این موضوع را به طور جدی باید در نظر بگیریم و درباره خروج قوای نظامی اتحاد شوروی اقدام عاجل به عمل آید وگرنه با یک قیام عمومی ملی روبه‌رو می‌شوید و این قیام در این اوضاع جنگ سرد از طرف تمام مردم دنیا پشتیبانی خواهد شد.

و در اخیر چند گپ‌های خوب درباره اعضای سابقه‌دار حزب، منسجم شدن آنان به دور مرام‌نامه و اساسنامه حزب نوشته بودم.

این نوشته را همه امضا کردند. این نوشته به جنرال عبدالقادر داده شد تا برای ببرک کارمل بدهد.

طوری که گفته می‌شد، ببرک کارمل از این نوشته بسیار عصبی شده و گفته بود که این امینی‌های فاشیست می‌خواهند مرا درس بدهند و به این ترتیب باز می‌خواهند به قدرت شریک شوند. معلوم است که همه آن‌ها فاشیست هستند و ضد آمدن قوای شوروی هستند، بلی، اینان از قدیم سوسیست (طرف‌دار سیاست شوروی) نبودند و اختلاف ما و آنان هم همین بود.

۴۵. به سوی زندان پل چرخ

در تاریخ ۹ یا ۱۰ جدی ۱۳۵۸ ش نزدیک چاشت بود که عبدالصیر رنجبر و حشمت الله اورنگ دو نفر از آدم‌های نزدیک ببرک کارمل آمدند و به ما گفتند: «لطفاً آماده شوید که از اینجا به یک جای دیگر می‌رویم!»

ما برای رفتن آماده شدیم. همه ما را به تالار کنفرانس رادیو افغانستان بردند. در آنجا به چوکی‌ها نشستیم و در حالت انتظار قرار گرفتیم. میان ما این طور تبصره می‌شد مثل اینکه در اینجا کسی یا کسانی با ما صحبت و ملاقات خواهد کردند.

حدود یک ساعت در آنجا بودیم. بعد همین آقایان بصیر رنجبر و حشمت اورنگ آمدند و ما را از آنجا به سمت جنوب تالار به بیرون کشیدند. در بیرون برف و هوای سرد زمستانی بود؛ ولی برای ما که پس از چند روزی به هوای آزاد آمده بودیم خوشایند به نظر می‌خورد. من چند بار تنفس عمیق کردم، شش‌های مریضم را از هوای تازه پُر کردم.

آن سوتر تانک‌ها و عساکر روسی دیده می‌شدند. چند تانک به دنبال هم قطار ایستاده بودند. بصیر رنجبر که در شوروی درس خوانده بود و زبان روسی می‌دانست با یک نفر صاحب منصب روسی چیزی گفت و بعد از ما خواست که به تانک‌های روسی بالا شویم. همه در چند عدد تانک روسی بالا شدیم. در تانکی که من بالا شدم در آن دستگیر

پنج‌سیری، داکتر صالح محمد زیری، داکتر شاه ولی، عبدالحکیم شرعی، محمد صدیق عالمیار و بعضی اشخاص دیگر هم بودند. هر تانک مثل اینکه تا حدود هشت تا ده نفر گنجایش داشت. علاوه بر دریور تانک، دو نفر عسکر مسلح روسی هم بودند. تانک‌ها

به سوی زندان پل چرخی در حرکت شدند. وقتی این موضوع دانسته شد، چرت همه خراب شد. در پیش روی تانک‌ها، بصیر رنجبر و حشمت اورنگ در یک موتر جیپ روسی نشسته بودند و به حیث راهنما به پیش پیش تانک‌های روسی حرکت می‌کردند. در میان راه تا یک وقتی خاموشی بود، سپس صدیق عالمیار می‌خواست با روس‌ها گپ بزند، چند بار خطاب به آنان به زبان روسی چیزی گفت؛ ولی آنان چیزی نگفتند، فقط با نگاه‌های نفرت‌بار و غضب‌آلود به سوی ما می‌دیدند. صدیق عالمیار در آذربایجان شوروی تحصیل کرده بود، با وجودی که روس‌ها چیزی نمی‌گفتند؛ ولی صدیق عالمیار تلاش داشت که با آنان سر سخن را باز کند. چند بار که چیزهایی گفت و آن‌ها خاموش بودند، من به صدیق عالمیار گفتم: «چی می‌خواهی؟ آن‌ها عساکر گوش به فرمان ساده هستند، از آنان چیزی ساخته نیست. می‌بینی که آنان اجازه ندارند، گپ بزنند».

بعد صدیق عالمیار هم خاموش شد و همان‌طور تا تعمیر زندان پل چرخی رسیدیم، همه خاموش بودیم. مثل اینکه هریک درباره سرنوشت خود فکر می‌کردیم.

بعد از چاشت بود که به تعمیر زندان پل چرخی رسیدیم. تانک‌ها از دروازه ورودی کلان تعمیر وارد داخل احاطه تعمیر شدند و در جایی به راهنمایی بصیر رنجبر و حشمت اورنگ ایستاده شدند. ما را از تانک‌ها پایین کردند و به یک دهلز داخل کردند. دهلز تاریک بود و ما چندان خوب پیش پای خود را دیده نمی‌توانستیم. تا یک اندازه پیش رفتیم و از یک دروازه دیگر گذشته به یک دهلز تاریک دیگر داخل شدیم. در آنجا یک گروپ خیره برق روشن شد. گروپ شعاع زردرنگ می‌داد و در این روشنی کم‌رنگ به سختی پیرامون خود را می‌دیدیم. در آنجا برای ما دستور توقف داده شد. در دو طرف این دهلز دراز، اتاق‌ها بودند. می‌خواستند ما را به اتاق‌ها تقسیم کنند. ما سه نفر (من، داکتر صالح محمد زیری و دستگیر پنجشیری) می‌خواستیم در یک اتاق باشیم؛ زیرا زیاد باهم گپ‌های شوخی‌آمیز می‌زدیم و مزاح می‌کردیم.

در این هنگام بصیر رنجبر با صدای بلند گفت: «در یک اتاق از دو نفر اضافه‌تر اجازه نیست؛ لذا در هر اتاق دو نفر تقسیم شوید».

در این وقت، قومندان محبس که ظاهر وردک نام داشت با چند نفر افسر و عسکر نیز آمدند. ما را دو نفر به هر اتاق تقسیم کردند. من و داکتر شاه‌ولی به یک اتاق افتادیم.

(باید خاطرنشان کنم که خانم داکتر شاه‌ولی هم بسیار نامردانه در قصر تاج‌بیگ در حمله روس‌ها کشته شده بود؛ اما شاه‌ولی در زندان از این موضوع خبر نداشت).

در این تقسیمات محمداسماعیل دانش تنها ماند و او را تنها به یک اتاق انداختند. وقتی ما را به اتاق‌ها داخل کردند، دروازه‌های اتاق‌ها را قفل کردند.

من و داکتر شاه‌ولی وقتی داخل اتاق شدیم، اتاق تاریک به نظر می‌آمد. در میان اتاق ایستاده شدیم. کم‌کم نگاه‌های ما با تاریکی خو گرفت. نور کم‌رنگی که از یگانه دریچه اتاق به داخل می‌آمد، یک مقدار به اتاق روشنی می‌بخشید و می‌شد که به سختی اشیاء را تشخیص داد. دقیقه‌ها همان‌طور ایستاده بودیم. وقتی دیده‌های ما به روشنی خیره و کم‌رنگ اتاق عادت کرد و توانستیم پیرامون خود را بنگریم به حرکت آغاز کردیم. یک گام این‌سو ماندیم و یک گام آن‌سو. می‌خواستیم در میان اتاق قدم بزنیم ولی متوجه شدیم که اتاق چنان کوچک و تنگ است که نمی‌شود آزادانه در آنجا قدم زد، اصلاً سلول یک نفری بود؛ اما دو نفر را در آنجا انداخته بودند. هوا بسیار سرد بود. برف باریده بود و از روزهای بسیار سرد ماه جدی بود. مرا زیاد خنک گرفته بود، خواستم جابه‌جا خیزک بزنم و تمرین سپورت‌گونه کنم تا کمی گرم شوم. وقتی گام‌هایم را به زمین کویدم چنان خاک‌ها بالا شد که ناگزیر آرام شدم. متوجه شدم که به روی اتاق یک سطرنجی فرش است؛ ولی از اینکه زیاد روی آن را خاک گرفته است، رنگش تشخیص داده نمی‌شد. دیوارها هم چرک‌آلود به نظر می‌آمد و دارای خط‌ها و خراشیدگی‌های ناهنجار بود. سقف اتاق هم چنان پخچ بود که با احتیاط می‌شد، سر را بلند نگه داشت.

داکتر شاه‌ولی خاموش ایستاده و دست‌هایش را به جیب بالاپوشش کرده بود. دریشی وزارت خارجه را به تن داشت؛ زیرا او در شب ۶ جدی در وزارت خارجه بود (در اثر مسمومیت در قصر تاج‌بیگ) بی‌هوش شده بود و همان‌جا گذرانده بود و از وزارت خارجه به تعمیر رادیو افغانستان آمده بود و از آنجا با همان لباس به زندان آورده شده بود. من هم دریشی داشتم؛ ولی دریشی جیمی کارگری و یک بالاپوش سفری. داکتر شاه‌ولی که عادتاً آدم کم‌گپ بود، در اینجا کاملاً خاموش بود و من هم هرچه در ذهنم جستجو می‌کردم سؤال مناسبی نمی‌یافتم تا داکتر شاه‌ولی را سرگپ بیاورم. همان‌گونه هر دوی ما خاموش بودیم؛ ولی من گاهی حرکت‌هایی انجام می‌دادم. یکی دو بار پشت دریچه رفتم تا بیرون را از لای

پنجره‌های آن ببینم؛ ولی از اینکه دریچه در زیر سقف قرار داشت و از سوی دیگر همان دریچه تنگ با سیخ‌های آهنی پنجره داده شده بود و شیشه‌اش نیز بسیار چرک و آلوده بود، نمی‌شد بیرون را خوب نگریم. پس از دقیقه‌هایی خطاب به داکتر شاه‌ولی گفتم: «داکتر صاحب چه کنیم، در این خنکی خومی میریم؟»

او چیزی نگفت فقط به سویم نگاه کرد. بعد از لحظه‌هایی خاموشی به من جواب داد: «خی چه کنیم؟»

و من گفتم: «دروازه را می‌زنیم تا کدام شخص مسئول بیاید و مسئله را با او در میان می‌گذاریم.»

باز او لحظه‌هایی خاموش ماند و بعد گفت: «خوب است.»

در حدود یک ساعت گذشت که صاحب‌منصبی آمد، دروازه زندان ما را باز کرد و از احوال ما جویا شد. من برایش از سردی زیاد شکایت کردم و او گفت: «حالا سر رشته یک بخاری را می‌گیرم.»

او رفت و چند دقیقه بعد چند عسکر با یک بخاری آمدند. نل‌های بخاری جور نمی‌آمدند. من و داکتر شاه‌ولی هم در نصب کردن نل‌های بخاری با عسکرها مساعدت کردیم. پس از کش‌و‌گیر و جنجال‌ها سرانجام به یک شکلی نل‌های بخاری را جور کردیم و بخاری نصب شد. چون در برابر کردن نل‌ها و نصب کردن بخاری دست‌های ما سیاه شده بود، خواستیم که به تشناب جهت شستن دست‌های خود برویم، عسکرها ما را اجازه ندادند.

بعد از نصب شدن بخاری عسکرها بیرون برآمدند و دروازه اتاق ما را باز هم قفل کردند. دقیقه‌های بعد در یک سطل حلبی شکسته چند تا کلوله زغال سنگ و چند پارچه چوب را آوردند. به زحمت بخاری در گرفت؛ ولی اتاق را چنان پر از بوی زغال سنگ و دود کرد که حال ما را به سختی بد کرد.

عسکرها باز بیرون شدند و همین اتاق پر از دود و بوی را قفل کردند. از نل‌های بخاری دود می‌برآمد. می‌خواستیم چاره کنیم؛ ولی وسایل چاره کردن وجود نداشت. ناگزیر در کنار بخاری نشستیم تا کمی گرم شویم. پس از چند دقیقه طاقت من طاق شد و دروازه اتاق را به سختی کوبیدم. عسکری پشت دروازه آمد و پرسید: «چی گپ است؟»

و من با لحن آمرانه گفتم: «برو همان منصب دارت را صدا کن!»
 عسکر با خود غم غم کرد: «طوری گپ می‌زنه مثل اینکه حالا هم وزیر باشه».
 و بعد چپ شد، مثل اینکه از پشت دروازه رفت.
 در این هنگام من به داکتر شاه‌ولی گفتم: «ببرک جان آشنایت، خوب روز سر ما آورد!»
 داکتر شاه‌ولی بعد از لحظه‌هایی خاموشی با صدای آهسته و احتیاط‌آمیز در پاسخ
 من گفت: «به دست او نیست. به دست روس‌هاست، روس‌ها».
 و من با لحن شوخی‌آمیز گفتم: «تو خو زیاد فلسفه روس‌ها را می‌خواندی و ترویج
 می‌کردی» و او باز پس از یک وقفه با صدای آهسته گفت: «من فلسفه سوسیالیزم علمی را
 می‌خواندم و ترویج می‌کردم، نه فلسفه روس‌ها را».
 گفتم: «همین روس‌ها خو، خود را بیرق‌وردار سوسیالیزم علمی می‌دانند و فلسفه‌اش را
 چاپ و ترویج می‌کنند». او دیگر چیزی نگفت و خاموشی اختیار کرد.
 لحظه‌های بعد من در برابرش سؤالی را طرح کردم: «آیا از نگاه فلسفه سوسیالیزم علمی
 و از نگاه پرنسیپ‌های روابط بین دولت‌ها، علیه یک کشور مستقل لشکری کشی کنند و
 یک دولت قانونی را به زور نظامی سرنگون سازند. مجاز است؟»
 داکتر شاه‌ولی نگاه‌هایش را در پرتو چراغ کم‌رنگ که به سختی از لابه‌لای فضای دودآلود
 راهش را باز می‌کرد به سوی من دوخت. لحظه‌هایی همان‌گونه خاموشانه نگاه کرد و بعد
 کمی خودش را به من نزدیک کرد و آهسته گفت: «اینجا مسئله پرنسیپ نیست، مسئله زور
 است. در سیاست همه برای زورآزمایی خود یک پرنسیپ می‌تراشند. وقتی که این سخن‌ها
 را ادا می‌کرد، به سوی سقف می‌دید و در پیرامونش لحظه‌به‌لحظه نظر می‌انداخت و پس
 از ختم سخن‌هایش گفت: «بهتر است که این بحث‌ها را بس کنیم. این اتاق زندان است،
 برای این بحث‌ها جای محفوظ نیست، امکان دارد آله ثبت و غیره چیزها را عیار ساخته
 باشند».
 و من گفتم: «در وطن ما هنوز این چیزها این قدر دقیق نخواهد باشد» و او گفت: «حالا
 وطن ما نیست. حالا ک. گ. ب است». بعد هر دو خاموش شدیم. من دروازه بخاری را باز
 کردم و دیدم که چوب‌ها سوخته و زغال‌سنگ‌ها فقط بوی‌شان بالا شده مگر خوب در
 نگرفته‌اند.

دقیقه‌هایی همان‌گونه که از دود و بوی زغال به عذاب بودیم، خاموشانه نشسته بودیم که دروازه اتاق باز شد و چهره یک منصب‌دار نمودار شد. چهره‌اش آشنا به نظر می‌آمد. او احترامانه با ما احوال‌پرسی کرد، دروازه را باز ماند و از ما خواهش کرد تا به دهلیز براییم تا دود از اتاق بیرون شود و آن‌ها بخاری را به درستی جابه‌جا کنند و از ما خواست تا اگر خواسته‌ایی داریم به او بگوییم.

من برایش گفتم: «فعلاً دو خواسته داریم.

۱. همین فرش اتاق ما را بیرون کشیده، بتکانید و اتاق را جارو کنید و بخاری را طوری بنشانید که دود نکند.

۲. همان اسماعیل دانش را که تنها به یک اتاق است با کسی دیگری یکجا کنید». صاحب‌منصب موصوف گفت: «غیر از اعضای کابینه که در این دهلیز هستند، زندانی‌های دیگر را هم زیاد آورده‌اند. ما مجبوریم در یک اتاق چند نفر را جابه‌جا کنیم، از آن‌رو، مشکل وزیر صاحب‌معادن و صنایع (دانش) هم حل می‌شود و اتاق‌ها را هم حتی‌الامکان پاک می‌کنیم. خیی این‌طور می‌کنیم که شما را حالا با دو نفر دیگر در یک اتاق دیگر که بخاری‌اش نصب‌شده و نسبتاً پاک است، می‌بریم». ما پیش از آنکه در آن اتاق برویم عاجل به تشناب رفتیم.

ما را در یک اتاق دیگر در همین دهلیز بردند. در آنجا حسن‌گل وفاکارگر، رئیس اتحادیه کارگران و بشیر بشریار والی جوزجان بودند. آنان فرش اتاق‌شان را که عبارت از یک سطرنجی کهنه بود، تکانیده و اتاق را جارو کرده بودند. بخاری‌شان هم در گرفته بود و کم دود داشت.

در اتاقی که یک نفری بود، ما چهار نفر در آن جابه‌جا شدیم. اسماعیل دانش را هم با عبدالقدوس غوربندی و بارق شفيعی در یک اتاق جا دادند.

در دهلیزی که ما بودیم گفته می‌شد که منزل اول، بلاک اول، زندان پل چرخى است. در این منزل سلول‌های یک نفری برای زندانیان کوتاه‌قلفی ساخته شده بود. در یکی از همین سلول‌های یک نفری، ما چهار نفر جابه‌جا شده بودیم (من، شاه‌ولی، حسن‌گل و بشیر).

این زندان (زندان پل چرخى) گفته می‌شد که مهندسان هندی نقشه آن را کشیده بودند و کار ساختمان آن در زمان رژیم جمهوری محمد داوود شروع شده بود؛ ولی تا زمستان سال

۱۳۵۸ ش / ۱۹۸۰ م که ما زندانی بودیم، هنوز تکمیل نشده بود. در سلولی که ما بودیم در داخلش یک تشناب کوچک هم بود؛ ولی تکمیل نبود، آب، کمود^۱ و دست شویی نداشت. همچنین نقشه طوری طرح شده بود که باید این سلول‌ها سیستم مرکز گرمی داشته باشند و زمستان‌ها به وسیله مرکز گرمی، گرم شوند؛ ولی این سیستم نیز تکمیل نشده بود و اگر می‌خواستند، آن‌ها را با بخاری زغال سنگ گرم می‌کردند. چنانچه همان طوری که گفته شد در سلول ما یک بخاری سنگ زغال را گذاشته بودند. این بخاری به سختی روشن می‌شد و در جریان روشن شدن دود می‌کرد و هنگامی که روشن می‌شد، چون اتاق بسیار کوچک بود آن را زیاد گرم می‌کرد. از اینکه اتاق مذکور غیر از یک دریچه کوچک پنجره‌دار، دیگر منفذ نداشت و آن هم بسته بود و دروازه اتاق هم از بیرون قفل زده شده بود، دود و گرمی، زیاد ما را تکلیف می‌داد. هرگاه بخاری را روشن نمی‌کردیم از سردی به عذاب می‌شدیم و هم غذای ما سرد می‌ماند؛ زیرا غذایی را که برای ما می‌آوردند به وسیله قره‌وانه (در سطل) بود. چون از داخل این قره‌وانه به چند اتاق تقسیم می‌کردند، محتوای آن سرد می‌شد و روغن‌هایش را اگر داشت، یخ می‌زد و ما ناگزیر باید آن را دوباره بالای بخاری می‌گذاشتیم و گرم می‌کردیم.

صبحانه ما نان خشک، چای و کمی بوره بود. چاشت و شب نان خشک و گاهی شوربای کچالو یا زردک یا شلغم بود و یگان توت‌ه گوشت هم داشت؛ ولی فهمیده نمی‌شد که گوشتش چه است.

شب اول که برای ما نان آوردند چند توت‌ه نان خشک سیاه سیلو بود. چیزی به نام شوربا در یک کاسه حلبی‌رنگ و رورفته ریختند و یک توت‌ه گوشت هم در میان آن بود. رنگ شوربا سیاه به نظر می‌آمد. وقتی گوشت آن را از میان کاسه کشیدیم از یک طرفش من گرفتیم و از طرف دیگرش داکتر شاه‌ولی، هرچه کش می‌کردیم، دم می‌داد و دراز می‌شد، مگر از هم کنده نمی‌شد. سرانجام من رها کردم و شوخی‌کنان به سه نفر دیگر گفتم: «تقسیم من هم از شما باشد!»

وقتی من به طرف آن کاسه چرکین و آن شوربای سیاه‌رنگ، سرد و آن گوشت تسمه‌مانند

و آن توتنه‌های نان سیاه و سرد دیدم، سیر شدم و نخواستم که چیزی بخورم. داکتر شاه‌ولی به من گفت: «ضرر نخوردن بیشتر از خوردن است. باید خود را عادت بدھیم و هرچی که می‌آورند، آن را باید بخوریم. این را گفت و نان‌ها را در میان کاسه ریزه کرد و لقمه‌هایی از آن برداشت».

برای ما یک یک کمپل کهنه و خاک‌آلود و یک یک دوشک چرک‌آلود نازک به نام بستر خواب، همچنان یک یک جوهره پیراهن و تنبان فولادی‌رنگ از تکه نخ به نام لباس دادند. من شبانه دریشی‌ام را به عوض بالش‌ت زیر سرم می‌ماندم و بالاپوشم را که نسبت به کمپل آن‌ها پاک‌تر بود بالای خود می‌انداختم و بالای آن کمپل را کش می‌کردم. از اینکه اتاق بسیار کوچک بود، ما چهار نفر، شبانه به سختی می‌توانستیم در آن خواب کنیم. پاهای ما خوب دراز نمی‌شد و آزادانه پهلوی گشتانده نمی‌توانستیم.

در بیست و چهار ساعت، سه بار ما را اجازهٔ تشناب رفتن می‌دادند. (صبح، چاشت و شب) برای همهٔ دهلیز که در آن چند اتاق بود، فقط یک تشناب وجود داشت.

از آن رو، صبحانه و شبانه همه به بهانهٔ تشناب به دهلیز می‌برآمدند تا اینکه به هریک نوبت می‌رسید، باهم ملاقات و تبادل افکار می‌کردیم. من با همه شوخی و مزاح می‌کردم و سخن‌های خنده‌آور می‌گفتم تا روحیهٔ شان ضعیف نشود. خوشبختانه هیچ‌کس از شوخی‌های من بد نمی‌برد. به بعضی والی‌ها، قومندان‌ها و وزیرها شوخی‌کنان می‌گفتم: «شما خو که بندی شده‌اید، یگان عیش و نوش هم کرده بودید. ما بیچاره‌ها را ببین که ناخورده و نابرده بندی شدیم».

این سخن‌ها را زیادتر به ظریف که والی قندهار بود و بعد وزیر مخابرات شد و یا به عبدالاحد ولسی، والی غزنی و والی بلخ می‌گفتم. روز به روز که منصوبان سابقه، تبدیل و منصوبان جدید می‌آمدند، تضحیقات بیشتر می‌شد.

قومندان عمومی محبس از همان روز ۶ جدی ۱۳۵۸ ش جدیداً مقرر شده بود. وی ظاهر وردک نام داشت و آدم بسیار پرعقده بود؛ زیرا که قبل از ۶ جدی خودش در همین محبس بندی بود و اکنون در همان جا قومندان مقرر شده بود. او شبانه با چند نفر دیگر به اتاق‌های هریک سر می‌زد و سخن‌های طعنه‌آمیز، رکیک و شماتت بار ادا می‌کرد. به اتاق ما که می‌آمد، من سخن‌هایش را رد می‌کردم و او عصبانی می‌شد و داکتر شاه‌ولی که چُپ

بود، برای من می‌گفت: «بحث با او بی‌فایده است».

یک روزی که حشمت اورنگ و بصیر رنجبر هم با او بود از اتاق‌های زندانیان سرکشی می‌کردند، وقتی در اتاق ما آمدند، او گفت: «دیدید که آخر اردوی سرخ از ما پشتیبانی کردند و علیه شما قرار گرفتند» و یک سلسله گپ‌های شماتت‌آمیز دیگر. همه خاموش بودند و من هم بنا به گفتهٔ داکتر شاه‌ولی خاموش بودم و او از این خاموشی استفاده می‌کرد و سرانجام صدای من بلند شد: «بلی اردوی سرخ شما را سر اقتدار آورد، در این باره ما کم‌تان دیگر چی می‌گویید!»

و ظاهر وردک تبسم‌کنان اضافه کرد: «خو، سیاست فعلاً همین‌طور است!» و من با شتاب گفتم: «مثل اینکه آن وقت هم سیاست همان‌طور بود که به وسیلهٔ آنان، شما و بسیاری از دیگران زندانی و شکنجه شوید تا زمینه مساعد شود برای امروز». در این وقت ظاهر وردک بالحن تهدیدآمیز گفت: «دربارهٔ قهرمانان ۶ جدی، این روز نجات وطن، انقلاب و مردم نباید کسی چیزی بگوید». وقتی او این را گفت همهٔ شان از اتاق ما خارج شدند و عسکر مؤظف دروازهٔ اتاق را قفل کرد. پس از خروج آنان دقیقه‌های زیاد فضای اتاق ما را خاموشی سنگین فرا گرفت و بحث‌های اهانت‌بار و عصبانیت‌آمیز آنان مثل اینکه همهٔ ما را گنس و گیج کرده بود. بعد من خاموشی را شکستم و گفتم: «مثل اینکه در این کشور قهرمانی‌ها همیشه نصیب همین چند نفر است».

حسن‌گل پرسید: «کدام چند نفر؟»

و من گفتم: «همین قوهٔ ضربه! سروری، وطن‌جار، گلاب‌زوی، شیرجان، عبدالقادر، رفیع و چند تا ضابط و خوردضابط دیگر. در کودتای ضد ظاهر شاه همین‌ها قهرمان بودند، در کودتای ضد داوود همین‌ها قهرمان بودند، در کودتای ضد تروکی همین قهرمان‌ها نقش بازی کردند، در کودتای ضد امین همین قهرمان‌ها بودند».

و داکتر شاه‌ولی اضافه کرد: «شاید در کودتای ضد ببرک باز هم همین‌ها باشند». (همان‌طور هم شد، در کودتای ضد ببرک هم همین‌ها بودند و به گفتهٔ داکتر نجیب‌الله، گلاب‌زوی به وسیلهٔ زور، تهدید و اختطاریهٔ مرگ از کارمل استعفایش را گرفته بود). جالب این است که با همهٔ عهدشکنی و بی‌وفایی کردند. در اردوی ظاهر شاه بودند،

آنجا سوگند وفاداری انجام داده بودند؛ اما خلاف سوگندشان با داوود علیه ظاهر شاه یکجا شدند و کودتا کردند. با داوود نیز وفادار نماندند با تره‌کی و امین یکجا شدند و علیه داوود کودتا کردند. بعد با تره‌کی یکجا شدند و می‌خواستند امین را از بین ببرند، تا اینکه تره‌کی را بسیار نامردانه در چنگ امین تنها گذاشتند، خودشان به سفارت شوروی پنهان شدند و از آنجا به اتحاد شوروی برده شدند و در ۶ جدی ۱۳۵۸ ش / ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹ م با بیرک کارمل یکجا از شوروی آمدند و با اردوی سرخ شوروی در کودتای ضد حفیظ‌الله امین که روزی از نزدیک‌ترین و باوفاترین یاران او خود را جلوه می‌دادند، اشتراک کردند. در این وقت حسن گل و فاکارگر خنده‌کنان گفت: «مثل این که این‌ها قهرمانان نابودی استقلال و برپادی وطن هستند!»

و داکتر شاه‌ولی بعد از لحظه‌ها خاموشی و پس از اینکه این سو و آن سو نظر انداخت و به طرف سقف دید با صدای آهسته گفت: «معلوم است که این‌ها وابسته به یک منبع خطرناک مقاصد استعماری هستند و همیشه به اشکال مختلف وظایف‌شان را انجام می‌دهند.»

پس از سه، چهار روزی که در زندان گذشت از اینکه وسایل ریش‌تراشی و سر شستن نبود، من ریشم را ماندم و از یک عسکر خواش کردم که موهای سرم را تراش کند یعنی سرم را کل کردم و ریشم را گذاشتم. بعد متوجه شدم که این موضوع بالای سایر زندانیان از نگاه روحی تأثیر منفی گذاشت؛ زیرا آنان وقتی مرا دیدند که موهای سرم را تراشیده و ریش گذاشته‌ام، فکر کردند که شاید مدت زیاد در زندان باقی بمانیم و بعد ریشم را تراشیدم. داکتر صالح زیری در ملاقات صبحانه وقت تشناب می‌گفت: «برای گذراندن وقت در زندان گلدانی نگاه کردن و گل تربیت کردن و کفتر نگاه کردن مفید است.»

و من می‌گفتم: «آیا در این کوته‌قلفی تنگ و تاریک این امکان دارد؟»
و او گفت: «شاید بعدها ما را در اتاق‌های آزادتر ببرند؛ زیرا در زمان ظاهر شاه با زندانیان سیاسی همین‌طور رویه می‌کردند.»

وقتی ما در زندان بودیم، خبر می‌شدیم که در بیرون در میان صفوف حزبی در اردو و ملکی برای رهایی ما مجادله جریان دارد. این خبرها از دو طریق برای ما می‌رسید، یکی هر روز صبح که به بهانه تشناب رفتن همه به دهلیز جمع می‌شدیم و به نوبت ایستاده

می‌شدیم. خبرها در آنجا در میان ما مبادله می‌شد. هنوز در میان منسوبان محبس بودند کسانی که به نحوی از انحا خبرهای بیرون را به یکی از ما می‌رساند. دوم، در کنج‌های تمام اتاق‌ها شکاف‌هایی کوچکی بودند که برای تیر کردن نل‌های مرکز گرمی و آب‌جا مانده شده بود. وقتی یک خبر در یکی از اتاق‌ها به کسی می‌رسید او با استفاده از همان شکاف‌ها به‌طور شفاهی به کس دیگری به اتاق دیگر می‌گفت و به همین ترتیب دهن به دهن به تمام اتاق‌ها پخش می‌شد. برای ما از بیرون احوال می‌رسید که فشار از طریق نوشتن نامه‌ها عنوانی بیروی سیاسی و تشکیل جلسات حزبی روز به روز زیادتر می‌شود. طوری که گفته می‌شد به دارالانشای کمیته مرکزی حزب نامه‌های زیاد مواصلت کرده بود و به خصوص رهایی ما سه نفر (زیری، پنجشیری و میثاق) شعار روز صفوف حزبی شده بود. در این هنگام رفت‌وآمد نمایندگان بیرک کارمل به زندان زیاد شد و ملاقات‌ها با زندانیان آغاز شد. با من نسیم جويا (از خانواده سرور جويا، آزادی‌خواه معروف که سال‌های طولانی را در زمان حاکمیت ظاهر و داوود در زندان گذرانده بود) ملاقات کرد و او خود را حامل پیام بیرک کارمل وانمود می‌کرد. او از قومندان محبس خواسته بود که یک اتاق را خالی کند، برای این ملاقات آماده کند. در این ملاقات نسیم جويا در برابر من بسیار گپ‌های احترامانه ادا کرد و مرا یکی از اعضای اصولی رهبری یاد کرد و خاطرنشان کرد که من همیشه علیه بی‌اصولی‌ها مبارزه کرده‌ام و این موضوع در میان صفوف حزبی و جامعه محسوس است و او گفت: «ما بسیار زیاد متأثر هستیم که موقتاً شما را در اینجا (زندان) می‌بینیم. رفیق کارمل به شما زیاد احترام دارد و من حامل احترام و سلام‌های او به شما هستم».

او زیاد از این‌گونه سخن‌ها گفت و زیاد لفاظی کرد و طوری موضوعات و مسائل را مطرح کرد تا بتواند به رگ‌های اعصاب من سوزن بزند. او می‌کوشید که مرا به‌طور مبالغه‌آمیز تعریف و توصیف کند تا از تره‌کی و امین بدگویی کنم. در این میان سخن‌هایی را به میان آورد که تره‌کی و امین هم فاشیست به نظر می‌رسید. وقتی او (تره‌کی) به قدرت رسید غیر از زبان پشتو به هیچ زبان دیگر با مردم افغانستان سخن نگفت. با هزاره‌ها، ازبک‌ها، ترکمن‌ها، نورستانی‌ها، پشه‌یی‌ها، تاجیک‌ها و همه مردم افغانستان به زبان پشتو گپ می‌زد. در حالی که او به حیث رهبر دولت افغانستان باید با هر قوم و ملیت افغانستان

به همان زبانی صحبت می‌کرد که برای آنان مفهوم باشد. بسیاری از اقوام و ملیت‌های افغانستان را که او ملاقات می‌کرد و با آنان با زبان پشتو آن هم با یک پشتوی درشت و غلیظ صحبت می‌کرد، آن‌ها گپ‌ها و صحبت‌های او را نمی‌فهمیدند. غیر از پشتون‌ها متباقی مردم افغانستان را او به کلی فراموش کرده بود. تمام وسایل ارتباط جمعی در افغانستان بر مبنای لسان و فرهنگ پشتون‌ها تنظیم شده بود. سرود ملی به زبان پشتو بود. در این میان از سلیمان لایق سخن به میان آورد و گفت که شعر سرود ملی را سلیمان لایق تنظیم کرده بود و گفته شد که لایق هم از قماش تره‌کی و امین است و دربارهٔ اندیشه‌های شوونیستی و فاشیستی او هیچ شکی وجود ندارد. دربارهٔ امین زیاد بدگویی‌ها کرد و همان سخن تکراری به میان آمد که او عضو سیا (CIA) بود و ماهرانه از نورمحمد تره‌کی که یک آدم جاه‌طلب و ساده بود، استعمال کرد. حفیظ‌الله امین تمام آمال و آرزوی شوونیستی و فاشیستی خود را به نام او اعمال می‌کرد و تره‌کی در زمان قدرت خویش طوری عمل می‌کرد مثل اینکه او رهبر دولت کثیرالملت افغانستان نبود و فقط یک رهبر متعصب پشتون‌ها بود و در این هنگام گفت: «در آخر هم او را پشتون‌ها کُشتند!»

خلاصه نسیم جويا با این شیوهٔ گفتار می‌خواست احساسات هزاره بودنم را شور بدهد و افکارم را مخشوش کند، مرا از این طریق تحریک کند و می‌خواست که ببیند نظر من دربارهٔ این گفته‌های او چیست؟ من با چهرهٔ بسیار آرام و با تبسم به گپ‌هایش گوش می‌کردم و خاموش بودم مثل اینکه احساس کرد که ادامه صحبت‌هایش جز یک مسخرهٔ محض بالای خودش چیز دیگر نیست. لحظه‌هایی چُپ ماند، بعد بر لبانش تبسمی نمودار شد و گفت: «کسانی که در سیاست هوشیار نیستند، سرانجام‌شان همین‌گونه است».

در آخر پس از این همه صحبت‌ها و شیرین زبانی‌ها، نسیم جويا فشرده گفته‌های ببرک کارمل را برایش گفت: «باید در مذمت تره‌کی و امین و در تعریف کارمل و اصولی بودن او در طول تاریخ گذشتهٔ حزب یک نوشته تنظیم کنی و در آن نوشته فهرست امینی‌ها را در حزب نیز تذکر بدهی».

و من گفتم: «در اینجا داشتن قلم و کاغذ ممنوع است، چگونه من می‌توانم بنویسم» و او فوراً از جایش برخاست و دروازه را تک تک زد. عسکری آمد و او برایش گفت: «قومندان صاحب را بخواه!»

پس از دقیقه‌هایی قومندان آمد و او ازش خواست تا مقداری کاغذ و یک قلم بیاورد. قومندان چند تخته کاغذ سفید و یک قلم خودکار آورد.

نسیم جویا آن‌ها را برای من داد و خواهش کرد: «که همین اکنون بنویسم».

و من گفتم: «حالا نمی‌توانم، من باید به تنهایی بیاندیشم و در فرصت کامل بنویسم».

و او گفت: «خوب است، باز ما احوال می‌گیریم. هرچی زودتر، بهتر». صحبت ما در

ساعت‌های پیش از نیمروز بود. او رفت و من مشغول نوشتن شدم.

من نه در مذمت تره‌کی و امین چیزی نوشتم و نه در تعریف و توصیف کارمل. من باز اندیشه‌های خود را درباره‌ی اداره‌ی امور کشور نوشتم. به همان شیوه‌ایی که در رادیو افغانستان نوشته بودم و چیزهایی را درباره‌ی اعمال مسئولان امور امنیتی کشور مانند آگسا، وزارت داخله و وزارت دفاع به قلم آوردم. تذکر دادم که چگونه بیروی سیاسی یک نام بی‌مسمی بود. درحقیقت هر روز صبح تره‌کی و امین با وزیر دفاع، وزیر داخله، رئیس آگسا، لوی درستیز و بعضی اشخاص موردنظر تره‌کی و امین جلسه می‌کردند و درباره‌ی امور مملکت تصمیم می‌گرفتند. بیروی سیاسی و حکومت به نام بود؛ اما بعضی فیصله‌ها به نام بیروی سیاسی و حکومت اعلان می‌شد بدون اینکه بیروی سیاسی و حکومت جلسه کرده باشند. باید درباره‌ی هر وزیر و وزارت مربوطه‌اش بر مبنای حقایق و ارقام برخورد شود. دیده شود که حقایق و ارقام چه می‌گویند و شکایت مردم از کدام مقام‌ها، وزارتخانه‌ها و اشخاص است. هرچه اعمال غیرقانونی و خودسرانه که صورت گرفته است عمدتاً از طرف آگسا، وزارت داخله، وزارت دفاع و مربوطات این وزارتخانه‌ها مانند والی‌ها و قومندان‌های نارندوی (پولیس) و غیره صورت گرفته است. درحالی‌که مسئولان همین وزارتخانه‌ها و مقامات هم اکنون در کنار کارمل هستند و عمدتاً اشخاصی که در زندان افتاده‌اند یا از کار کناره شده‌اند، اشخاص وطن‌خواه و بی‌گناه هستند. درباره‌ی امینی‌ها نوشتم که امینی یعنی حفیظ‌الله امین، برادرش عبدالله امین و برادرزاده‌اش اسدالله امین و مخصوصاً همان نظامیان کودتاجی که تمام کشتارهای دست جمعی مردم بی‌گناه به شمول نابودی تعداد زیادی از جناح پرچم را مرتکب شدند. این اشخاص بسیار خطرناک هستند و حالا هم به دور شما چرخ می‌زنند. متباقی اشخاص، اعضای پاک حزب بودند و ناگزیر از امر مقامات بالایی حزب و دولت اطاعت می‌کردند و با کوچک‌ترین مخالفت نابود و ناپدید

می شدند. غیر از همان اشخاص نامبرده، من اشخاص دیگری را به نام امینی نمی شناسم. در نوشته ام سخن از استقلال سیاسی و دموکراسی در کشور و اینکه مردم نیروهای نظامی خارجی را قبول ندارند به میان آمده بود.

وقتی نوشته ام تمام شد از این اتاق تنهایی برآمدم و به اتاق خود رفتم. در آنجا موضوع را با رفقای زندانی خویش در میان گذاشتم و نوشته را به آنان نشان دادم.

داکتر شاه ولی مشورت داد بخشی را که درباره اعمال مسئولان قوای امنیتی است، باید حذف کنم و او گفت: «آنان آدم های وحشی هستند و اکنون هم به دور بیرک جمع اند، در این وقت آن ها را نباید علیه خود تحریک کنی».

مقصد از (اسدالله سروری، سید محمد گلاب زوی، محمد اسلم وطن جار، شیرجان مزدوریار، عبدالقادر و محمد رفیع بود).

بعضی اصلاحات دیگر را هم داکتر شاه ولی مشورت داد. من در مجموع مشورت او را پذیرفتم و آن بخش ها را خط زده، خواستم نوشته را دوباره پاک نویس کنم.

بعد از آن شب بود. وقتی من می خواستم که پاک نویس کردن نوشته اصلاح شده خود را آغاز کنم، قومندان محبس آمد تا نوشته را بگیرد و من برایش گفتم: «هنوز تمام نکرده ام». و او گفت: «از بالا زیاد تقاضا است؛ لطفاً زود خلاص کنید».

بعد اضافه کرد: «بهتر است که به دفتر من آمده، نوشته کنید».

و مرا همراه خود به دفترش برد.

در آنجا شرایط بهتر بود، چونکه میز و چوکی بود.

من نوشته اصلاح شده خود را در آنجا پاک نویس کردم و به وی دادم تا به «بالا» بفرستد. البته نوشته را در یک پاکت ماندم و روی پاکت را با نقش امضایم نشانی کردم.

چند روز بعد رهایی ها شروع شد. در گروپ اول صالح محمد زیری، دستگیر پنجشیری و چند نفر دیگر بودند. گروپ دوم بارق شفیع و محمد اسماعیل دانش و چندتای دیگر بودند. وقتی بارق شفیع رها می شد به عبدالقدوس غوربندی که با او در یک اتاق بودند، قول شرف داده بود که به کمک دامادش (نوراحمد نور شخص با قدرت دوره بیرک کارمل) او را هم رها می کند. هرگاه غوربندی رها نشد، او دوباره در کنار عبدالقدوس غوربندی به زندان می آید. ولی طوری که خانم غوربندی می گفت او چند بار به خانه بارق شفیع

مراجعه کرده بود تا از وی احوال شوهرش را بپرسد؛ اما او را به خانه راه نداده و از پشت دروازه جوابش داده بودند و از او خواسته بودند که دیگر به خانه آن‌ها نیاید.

۴۶. رهایی از زندان

چند روز بعد مرا هم رها کردند. وقتی می‌خواستند مرا رها کنند، شام بود. قومندان محبس نزد من آمد و برعکس روزهای گذشته با بسیار مهربانی مرا تبریک گفت و اضافه کرد تا خود را برای رهایی آماده کنم.

من گفتم: «برای رهایی آمادگی خاص ندارم. دریشی‌ام را می‌پوشم، قلم و سایر چیزهایی را که از جیبم گرفته بودید، برابرم تسلیم کنید، گپ خلاص می‌شود».

و قومندان با لحنی تضرع‌آمیز گفت: «لطف کنید ریش خود را بتراشید و سر و صورت خود را بشویید».

و من گفتم: «این کارها را باز در خانه خواهم کرد».

و او گفت: «اگر در همین جا کنید، من خوش می‌شوم». این را گفت و با عجله از اتاق برآمد. لحظه‌های بعد با یک نفر سلمانی به اتاق آمد و خواهش کرد تا سلمانی ریشم را بتراشد. او اصرار می‌کرد که ریشم را بتراشم و من نمی‌خواستم، سرانجام رفقای زندانیم و ساطت‌کنان از من خواهش کردند که اجازه بدهم تا سلمانی ریشم را تراش کند و موهای اطراف سرم را اصلاح کند و من ناگزیر وساطت و خواهش آنان را پذیرفتم.

از پیش روی محبس مرا در یک موتر تیزرفتار نشانددند. چون شب تاریک بود، رنگ موتر خوب تشخیص نمی‌شد، مثل اینکه یک والگاہ سیاه بود. کسی دروازه پشت سر موتر را در برابرم باز کرد. من در پشت سر نشستم و در پیش روی در کنار دریور همان نفر که دروازه را باز کرد و دریشی ملکی داشت، نشستم.

موتر به سوی شهر روانه شد. منطقه پل چرخ کاملاً تاریک بود و چراغ‌های موتور فقط مسیر راه را روشن می‌کرد. هرچه به شهر نزدیک‌تر می‌شدیم، اینجا و آنجا یگان چراغ برق بل‌بل می‌کرد. شهر کابل به نظرم غمگین و قهرآلود می‌آمد. مرا در شش درک کابل در تعمیر معروف کام (اداره پولیس مخفی) بردند. این تعمیر اطراف و دهلیزهایش با چراغ‌های نئون روشن بودند. از من یک صاحب‌منصب به نام گل سعید که رئیس داخلی کام بود، پذیرایی کرد. مرا در یک اتاق نشاندند. این اتاق فرنیچر^۱ پاک و نو داشت و فرش آن از قالین‌های گران بها بود. به دیوار آن یک عکس تزه‌کی آویخته شده بود. برایم چای آوردند. گل سعید از اتاق دیگری به این سو و آن سو تلفون زد و بعد مرا با خود در یک موتور بنز سفید نشاند و در تعمیر گلخانه صدارت برد.

در آنجا یک صاحب‌منصب به نام محمدیوسف (که معاون آگسا بود و بعد از سروری مدتی رئیس آگسا شد و اکنون در غیاب اسدالله امین رئیس کام بود) و یک صاحب‌منصب دیگر به نام سردار محمدولی (رئیس کام نظامی) از من پذیرایی کردند. وقتی من وارد اتاق آن‌ها شدم، روی میز نان مملو از غذای مجلل بود.

مرا به غذا دعوت کردند. بعد از صرف غذا، محمدیوسف از یک اتاق دیگر به جایی تلفون کرد و بعد آمد و برای من گفت: «شما حالا به خانه می‌روید، هر وقت کارمل صاحب شما را خواست باز ما شما را اطلاع خواهیم داد. اگر کدام ضرورتی شد می‌توانید به ما تلفون کنید». یک کسی را خواست که نمرة تلفون را برایم بیاورد. یک پسر بسیار مقبول با لباس شیک داخل اتاق شد و یک نمرة تلفون به من داد.

گل سعید با همان موتور بنز سفید مرا تا خانه‌ام در بلاک ۵۵ مکروریان اول، آپارتمان ۹ آورد. وقتی مرا در خانه داخل کرد، خودش بازگشت و رفت.

در حدود ساعت یازده شب بود که من به منزل خویش رسیدم.

خانواده‌ام از دیدن من زیاد شاد شدند و همسرم گفت: «تا ساعت ده شب اینجا بسیار نفر بودند و همه منتظر آمدنت بودند، چون خبر شده بودند که امروزها می‌شوی. چون دیر کردی، رفتند».

۱. فرنیچر: مبلمان. دارای کوچ، آرام‌چوکی.

همسرم می‌خواست برایم نان شب را تهیه کند و من گفتم: «غذای شب را صرف کرده‌ام، حاجت به تهیه نان نیست. تشناب را آماده کن که زیاد چرک و چتل هستم».

او برای آماده کردن تشناب رفت و فرزندانم در کنارم نشستند و از چهره‌های شان نمودار بود که در ایام زندانی بودن من چقدر رنج کشیده‌اند و چقدر مشوش و پریشان بوده‌اند (آری، خانواده‌ام در جریان چند سال سیاست‌بازی‌های من، زیاد پریشانی، فقر، رنج و تشویش را متحمل شده بودند. زندانی شدن‌ها، پیگردها، بیکاری‌ها و طعن و لعن‌هایی که نصیب من می‌شد، وقتاً فوقتاً باعث اذیت و تشویش خانواده‌ام می‌شد. از این بابت من سخت در برابر خانواده‌ام مقصر هستم. بلی، در یکی از کشورهای عقب‌مانده جهان سوم، به سیاست مشغول شدن برای یک سیاستمدار شرافتمند و با پرئسیپ غیر از رنج و تشویش ثمر دیگری ندارد).

شب گذشت و فردا در منزلم بسیار بیروبار شد. اعضای حزبی و غیرحزبی زیاد به دیدنم آمدند. در میان کسانی که به دیدنم آمدند، اشخاص گوناگون بودند. یک تعداد از همان اشخاص فرصت‌طلب که می‌انگاشتند اکنون باز من به قدرتی دست‌خوادم یافت تا آنان از کنارم به نوایی برسند و همچنین کسانی که درباره وضع به وجود آمده در کشور از من پرسش‌هایی می‌کردند، من نظریاتم را واضح و بی‌پرده مطرح می‌کردم. هر روز رفت‌وآمد در خانه‌ام زیاد بود؛ ولی از مقامات رسمی حزب و دولت کسی با من تماس نگرفت.

صالح محمد زیری و دستگیر پنجشیری بعد از اینکه از زندان رها شده بودند، پس از دیدار و ملاقات با بیرک کارمل، همراه با نوراحمد نور و نجیب‌الله مؤظف به تنظیم مجدد سازمان‌های حزبی شده بودند.

آوازه شد که پولینوم کمیته مرکزی حزب تشکیل می‌شود و من تصمیم گرفتم که اگر مرا به پولینوم خواستند، نظریات خود را در آنجا مطرح کنم.

در یکی از روزهای اواخر ماه جدی ۱۳۵۸ ش / جنوری ۱۹۸۰ م بود که پولینوم کمیته مرکزی در قصر چهل ستون کابل تدویر یافت. در همین روز تدویر پولینوم، ساعت‌های پس از نیمروز بود که دستگیر پنجشیری به منزلم تلفون کرد و برایم گفت: «امروز پولینوم کمیته مرکزی تشکیل می‌شود و خودت هم اشتراک می‌کنی».

و من گفتم: «در کجا؟»

و او گفت: «در قصر چهل ستون».

و من گفتم: «من خو موتر ندارم».

و او گفت: «در موتر من و یا یکی از رفقا خواهی رفت».

عصر همان روز من با اسماعیل دانش یکجا به قصر چهل ستون رفتیم. در اطراف باغ چهل ستون چند تانک ایستاده بودند. به هر سو عساکر امنیتی دیده می‌شدند. در میان باغ هم به هر طرف، صاحب منصبان و عساکر امنیتی دیده می‌شدند و داخل باغ پُراز موترهای تیزرفتار بود. برای موتر ما به سختی جا پیدا شد و ما ناگزیر دور از قصر پیاده شدیم.

ما نمی‌دانستیم که در کدام بخش قصر باید برویم. یک عسکر با دستش یک بخش قصر را به ما نشان داد. ما بدان سو رفتیم. از زینه‌ها بالا شدیم و به منزل دوم رسیدیم. در آنجا با عبدالصمد ازهر قوماندان عمومی ژانددوی وزارت داخله (که در سابق به نام قومندانی عمومی ژاندرم و پولیس بود) مقابل شدیم.

(عبدالصمد ازهر همان کسی بود که در کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ ش داوود خان هم قومندان عمومی ژاندارم و پولیس وزارت داخله مقرر شد و در ۷ ثور ۱۳۵۷ ش هم قومندان عمومی ژانددوی وزارت داخله بود).

او با سردی با ما برخورد کرد و برخورد او چنان با بی‌اعتنایی و سرد بود که ما از وی چیزی نپرسیدیم، همان‌طور به دهلیز کلانی که منتهی به یک تالار بزرگ می‌شد، پیش رفتیم. در آنجا متوجه شدیم که ببرک کارمل با ژورنالیست‌های خارجی مصاحبه دارد. این مصاحبه از طریق تلویزیون و سایر وسایل ارتباط جمعی نشر می‌شد.

در دهلیز اطراف تالار چند روسی با دریشی‌های ملکی همراه با عبدالصمد ازهر یکجا چکر می‌زدند. عبدالصمد ازهر نیز دریشی ملکی داشت. مثل اینکه آن‌ها وظایف امنیتی را به دوش داشتند. ما بعد از اینکه این سو و آن سو گشتیم در چوکی‌های خالی که آنجا بود، نشستیم.

در این وقت عبدالصمد ازهر نزد ما آمد و پرسید: «شما مثل اینکه برای پولینوم

آمده اید؟»

و ما گفتیم: «آری».

و او به یک عسکر دستور داد که ما را در جایی که اعضای پولینوم جمع شده‌اند، راهنمایی کند. ما از این بخش قصر خارج شدیم و آن‌سوتر در یک تعمیر دیگر قصر، در منزل اول رفتیم.

در آنجا وقتی از دروازه عمومی داخل شدیم به یک اتاق کلان روبه‌رو شدیم که آنجا پر از روس‌ها بود. از کنار این اتاق یک دهلیز بود. از این دهلیز پیش رفتیم و داخل یک تالار بزرگ شدیم. در آن تالار کسانی که غرض اشتراک در پولینوم دعوت شده بودند، جمع بودند. در میان آن‌ها چهره‌های آشنا زیاد بودند؛ ولی چهره‌های جدید ناآشنا نیز به نظر می‌خوردند. بعداً معلوم شد که در این میان هم اشخاصی هستند که به پولینوم کمیته مرکزی حزب دعوت شده‌اند و هم اشخاصی هستند که غرض اشتراک به جلسه شورای انقلابی و هم به جلسه کابینه (حکومت) دعوت شده‌اند. یعنی در این روز بزرگ کارمل می‌خواهد هم پولینوم کمیته مرکزی حزب را بسازد و هم شورای انقلابی و هم حکومت را. (گرچه تعدادی از وزراء و غیره قبلاً مقرر شده بود) در این میان اشخاصی هستند که همراه لشکر روس از خارج آمده بودند و هم اشخاصی هستند که زندانی بودند و با آمدن لشکر روس از زندان آزاد شده‌اند و هم تعداد معدود از اشخاص دوره حکومت حفیظ‌الله امین بودند. همه منتظر بودند که ببر کارمل از مصاحبه فارغ شده و بیاید. یک تعداد همراه کارمل بودند، مانند سلطان علی کشتمند، نوراحمد نور، صالح محمد زیری و دیگران.

اما فضا طوری بود، مثل اینکه گرگ‌ها و میش‌ها را یکجا جمع کرده باشند. وقتی ما داخل این سالون شدیم، اناهی‌تا و محمود بریالی نبودند. آنان بعد از ما آمدند. همه یک نوع حالت آماده‌باش به خود گرفتند و کسانی که در چوکی‌ها نشسته بودند، ایستاده شدند. آنان با همه دست دادند و احوالپرسی کردند. ولی بارق شفيعی از جایش به رسم احترام پیش آمد و با هر دو دستش، دست اناهی‌تا را گرفت و خود را بالای دست او خم کرد تا دستش را بوسید.

بعد کسانی ایستاده بودند باهم صحبت می‌کردند و کسانی در چوکی‌ها نشسته باهم سرگوشی داشتند. در یک طرف تالار میزهای طویل چیده شده بود و در دو طرفش چوکی‌ها مانده شده و برای مجلس رسمی آماده شده بود.

من در یک گوشه بر چوکی نشسته بودم، سخن‌هایی را که می‌خواستیم در جلسه پولینوم

کمیته مرکزی یا جلسه شورای انقلابی بزنم در ذهنم جابه‌جا می‌کردم. از شام گذشته بود و هوا در حال تاریک شدن بود. هنوز بیرک کارمل نیامده بود و همه منتظر او بودند.

در این وقت صالح محمد زیری آمد و از دهن دروازه سالون با اشاره مرا به سوی خواست. من از جایم بالا شدم و نزد او رفتم. او دستم را گرفت و مرا با خود به سوی بیرون برد. وقتی متوجه شد که بالا پوشم به تنم نیست مرا گفت که بالا پوشم را بگیرم. بالا پوشم را که در کوت بند در دهلیز، پشت دروازه سالون آویخته بود، گرفتم و پوشیدم و همراه او بیرون شدم. در صحن باغ چهل ستون او برایم گفت: «تشکیل پولینوم از خاطر خودت معطل است».

و من پرسیدم: «چرا؟»

و او گفت: «احوال آمده است که تو نباید در پولینوم باشی».

و من گفتم: «از کجا احوال آمده؟»

او گفت: «از مو جایی که باید احوال بیایی».

من گفتم: «امو جای در امور داخلی حزب ما چی حق مداخله دارد؟»

و او بتسم‌کنان گفت: «تره‌کی و امین هم، همین گپ‌ها را می‌زدند و یک زمانی داوود خان هم چنین گپ‌هایی گفته بود. ما باید دیگر پند بگیریم و تو حالا خانه‌ات برو». من بسیار حیران مانده بودم چرا از اول دعوت شدم، دوباره به خانه بروم؟ این دعوت من یک اشتباه بوده است و یا آگاهانه یک نمایش زور آزمایی؟ من چون هیچ وقت در طول حیات سیاسی‌ام غیر اصولی عمل نکرده بودم و در مقابل اعمال غیر اصولی در داخل حزب مبارزه و ایستادگی کرده بودم و با هیچ گروه و فراکسیون دخیل نبودم از این سبب ترسی از چیزی نداشتم و این موضوع را (شخصیت اصولی بودنم را) همه اعضای حزب چه خلقی‌ها و چه پرچمی‌ها بسیار به خوبی می‌دانستند.

زیری موترش را خواست و به موترانش گفت که مرا به خانه برساند و من به خانه‌ام آمدم. وقتی من به خانه‌ام رسیدم زمان خبرهای شب بود.

رادیو را روشن کردم که خبرها را بشنوم. با شگفتی خبر تدویر پولینوم اول کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان و تدویر شورای انقلابی جمهوری دموکراتیک افغانستان

را شنیدم و اینکه چه کسانی اعضای کمیته مرکزی حزب و اعضای شورای انقلابی شدند. شگفتی من از این بود که چطور به این زودی همه این جلسات تشکیل شد و خاتمه یافت. چرا وقتی من از چهل ستون تا به مکروریان رسیدم در حدود کمتر از یک ساعت شده بود.

دقیقه‌های بعد اسماعیل دانش به خانه ما آمد. (اسماعیل دانش یگانه نفر از کابینه حفیظ الله امین بود که باز هم در کابینه بیرک کارمل وزیر شد. یعنی در همان وزارت معادن و صنایع که در زمان امین هم در آنجا وزیر بود، باقی ماند). او که با ما همسایه بود، درحالی که از تقرر جدیدش به حیث وزیر شادمان به نظر می‌رسید از من پرسید: «شما چی شدید، چرا جلسه پولینوم را ترک کردید؟»

من که اعصابم نورمال نبود بالحن نسبتاً عصبانی گفتم: «در همان جلسه پولینوم از مسئولان می‌پرسیدی که من چی شدم!» او دیگر چیزی نگفت و خاموش ماند.

در این وقت برای ما چای آوردند و در حین نوشیدن چای من از او پرسیدم: «این جلسات چطور این طور زود ختم شد؟»

او گفت: «وقتی که خودت برآمدی، چند لحظه بعد، کارمل، کشتمند، نور، زیری، سروری و وطن جار آمدند. کارمل که در صدر مجلس در جایش نشست، نوراحمد نور یک دوسیه را به پیش روی او گذاشت و کارمل پیش از اینکه دوسیه را باز کند، خطاب به اعضای مجلس به لحن بسیار جدی گفت: «امین فاشیست و جلاد این قدر خرابی‌ها به این وطن کرده است که دیگر برای ما فرصت گپ زدن نمانده است، باید بدون ضیاع وقت دست به کار عملی شویم، خرابی‌ها را ترمیم و این وطن را به کمک اتحاد شوروی بزرگ گل و گلزار بسازیم!»

این را گفت و آنگاه دوسیه را باز کرد. از روی کاغذی که در میان دوسیه بود، اول لیست اعضای اصلی و علی‌البدل کمیته مرکزی، اعضای بیروی سیاسی و دارالانشای کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان را قرائت کرد و بعد از قرائت، گفت: «روی این لیست که قرائت شد، رأی‌گیری می‌کنیم». نخست خودش دست خود را بالا کرد و به دنبال او همه دست‌شان را به رسم تأیید بالا کردند.

سپس لیست اعضای شورای انقلابی و هیأت رئیسه آن را قرائت کرد و به همان ترتیب دستش را بالا کرد و به دنبال او همه به رسم تأیید دست‌شان را بالا کردند.

بعد لیست اعضای کابینه را قرائت کرد و پس از قرائت، رأی‌گیری کرد. اول به رسم تأیید خودش دستش را بالا کرد و به دنبال آن همه به رسم تأیید دست‌شان را بالا کردند.

همه این مراسم فقط چند دقیقه را دربرگرفت. سپس ببرک کارمل از جایش برخاست و به دنبال او همه از جاهای شان برخاستند و در همین هنگام او گفت: «ما خوش هستیم از اینکه شما رفقا در هر وظیفه‌ای که مؤظف شده‌اید، همراه‌تان مشاورین کشور برادر اتحاد شوروی هستند و به یقین که در اثر راهنمایی‌های داهیانه آنان در کارهای خویش موفق خواهید بود. به شرطی که هنر کار کردن با آنان را بیاموزید و مشورت‌های آنان را به طور جدی در عمل پیاده کنید».

پس از ختم این گفته‌ها، او از تالار برآمد و به دنبال او همه برآمدیم. به این ترتیب جلسه زود ختم شد. اسماعیل دانش اضافه کرد: «خوب شد که زود ختم شد، جروب‌بحث‌های زیاد فایده ندارد».

من لحظه‌هایی به او نگاه کردم و بعد پیاله چای را که به دستم بود، پایین گذاشتم و با لحن پرسش‌آمیز گفتم: «درباره اعضای سابق کمیته مرکزی و بیروی سیاسی چی فیصله شد؟»

و او گفت: «کدام فیصله‌ایی صورت نگرفت».

و باز من پرسیدم: «این پولینوم را چرا پولینوم اول کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان نام‌گذاری کردید، آیا کسی در این مورد سؤال نکرد؟»

اسماعیل دانش پیاله چایش را به جایش گذاشت، عینکش را روی چشم‌هایش جابه‌جا کرد و سؤال را متوجه من کرد: «خودت می‌خواهی که روی این موضوعات در پولینوم بحث می‌شد؟»

و من با شتاب گفتم: «بلی».

و او خنده‌کنان گفت: «خو، دیگه این احساسات است!»

گفتم: «چطور احساسات است؟»

او گفت: «خودت دیدی که در آنجا در اتاق بیرونی چندین نفر شوروی نشسته بودند

و درحقیقت پولینوم تحت نظر آن‌ها تشکیل شد و لیست اعضای کمیته مرکزی و بیروی سیاسی و اعضای شورای انقلابی و حکومت از طرف آن‌ها ترتیب شده بود و خودت می‌خواهی این موضوعات در چنین یک پولینوم مطرح و بحث می‌شد؟ از آن‌رو، من می‌گویم که این گپ‌های خودت، گپ‌های احساساتی است، چون خودت این گپ‌ها را قبل از تدویر پولینوم هم زده بودی، از آن‌رو، خودت را از پولینوم کشیدند تا نشود در پولینوم چنین گپ‌ها را مطرح کنی».

و من شوخی‌کنان به او گفتم: «شما مردم همیشه گپ‌های حق را گپ‌های احساساتی به حساب می‌آورید».

و او هم خنده‌کنان گفت: «حق چی و کار چی، زور حق است!»
پس از اینکه چند شوخی و مزاح خنده‌آمیز کردیم، من خطاب به اسماعیل دانش گفتم: «این چیزها را بسیار سهل‌نگیرید و به این خوش‌نباشید که جروب‌بحث نشد. این موضوع‌ها مسئولیت تاریخی دارد. یک روز تاریخ از این چیزها پرسان می‌کند».
و او گفت: «از کدام چیزها؟»

و من گفتم: «از اینکه نام پولینوم را پولینوم اول گذاشتید. این معنایش آن است که تمام پولینوم‌های گذشته و تاریخ گذشته حزب دموکراتیک خلق افغانستان رد شده است و حزب تاریخش از تاریخ همین پولینوم شروع می‌شود. درحالی‌که چند روز پیش در تاریخ ۱۱ جدی ۱۳۵۸ ش پانزدهمین سالگرد حزب بسیار با سروصدای زیاد تجلیل شد. از یک سو گفته می‌شود که حزب پانزده ساله شد و از سوی دیگر گفته می‌شود که این پولینوم اول حزب است. درحالی‌که در این پانزده سال چندین پولینوم کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان تدویر یافته است».

دانش بالحن شوخی‌آمیز گفت: «کارمل به خاطر این پولینوم‌های گذشته را رد می‌کند که در یکی از این پولینوم‌ها او از حزب اخراج شده بود».

و من گفتم: «خوب شد این را به یادم دادی. در پولینوم قوس ۱۳۵۷ ش بیرک کارمل و چند نفر دیگر به اتفاق آراء از حزب اخراج شدند. آنان اول باید از یک پولینوم، (پولینومی که تمام اعضای اصلی و علی‌البدل کمیته مرکزی قبل از ۶ جدی ۱۳۵۸ ش در آن شرکت می‌داشتند، یعنی که یک پولینوم اصولی بود) دوباره عضویت حزب را حاصل می‌کردند و

بعد در چنین پوایه‌نوسی آنان به مقامات رهبری حزب برگزیده می‌شدند. بر مبنای اصول حزبی اکنون بیرک کارمل عضو حزب دموکراتیک خلق افغانستان نیست، چي رسد به آنکه مُنشی عمومی حزب باشد».

در این هنگام دانش گفت: «به گفته خودت، خي این پولینوم، هیچ اصلویت ندارد». و من گفتم: «نه به گفته من، بلکه حقیقت تاریخی و اصول حزبی همین را می‌گوید». سپس من خطاب به اسماعیل دانش به گفته خود اضافه کردم: «من از خودت می‌پرسم، از نگاه تسلسل تاریخی اسناد حزبی آیا همان کسانی که قبل از ۶ جدی ۱۳۵۸ ش عضو کمیته مرکزی و عضو بیروی سیاسی حزب بودند و اکنون نیستند، آنان چي شدند؟ در این پولینوم یعنی پولینوم اول، کارمل هم درباره آنان هیچ فیصله به عمل نیارود و هیچ تذکری نشد. پس از نگاه تسلسل اسناد تاریخی حزب، آنان گم هستند. در اینجا یک خلأ بزرگ وجود دارد. نباید این طور خودسری باشد، حزب خو خانه شخصی کس نیست. حزب از خود اصول سازمانی و مرامی دارد. باید این اصول به دقت رعایت شود».

و در این وقت اسماعیل دانش گفت: «امین کی رعایت می‌کرد؟»

و من گفتم: «در شکل خور رعایت می‌کرد. خودت خو شاهد بودی که برخورد تیره‌کی و خود را در جلسه پولینوم و شورای انقلابی سنبله ۱۳۵۸ ش مطرح کرد و تیره‌کی را از پست مُنشی عمومی و ریاست شورای انقلابی به وسیله پولینوم و شورای انقلابی سبک دوش کرد؛ ولی کارمل پیش از اینکه جلسه پولینوم و شورای انقلابی را تدویر کرده باشد از تاشکند از یک رادیوی خارجی، خود را مُنشی عمومی حزب و رئیس شورای انقلابی اعلان کرد. کارمل و طرف داران او نه تنها علیه دولت افغانستان بلکه علیه حزب دموکراتیک خلق افغانستان نیز به وسیله یک قوای نظامی خارجی کودتا کرده است».

وقتی سخن‌ها به این جا رسید، اسماعیل دانش از جایش برخاست و با لحن شوخی آمیز گفت: «برادر از سر تو بوی قورمه می‌آید». این را گفت و با من خداحافظی کرد و به خانه اش رفت.

فردا باز رفت و آمد حزبی‌ها و غیر حزبی‌ها به خانه من شروع شد و این بار این سؤال بود که چرا مقام سابق من، برایم داده نشده است. در میان صفوف حزبی این سؤال هر روز مطرح بود. یک روز که تعداد زیادی از صفوف حزبی در خانه نزد من آمده بودند،

صالح محمد زیری و نوراحمد نور (که اکنون اعضای بیروی سیاسی و منشی‌های کمیته مرکزی هستند) به خانه‌ام آمدند. چون در اتاق سالون نفر زیاد بود، آنجا نشستند و مرا در یک اتاق دیگر ملاقات کردند.

از گذشته‌ها سخن به میان آمد، کمی شوخی‌های خنده‌آمیز کردیم و نوراحمد نور از دوره کار من در وزارت مالیه خوشی کرد و از اینکه با رفقای شان خوب برخورد شده بود، تذکری به عمل آورد و سرانجام گفت: «ما رفیق کارمل را دیدیم و از شما یاد کردیم و او وعده داد که در وقت مناسب شما را خواهد دید».

من می‌خواستم برای شان چای تهیه کنم و آنان اظهار داشتند که برای چای نوشیدن وقت ندارند و رفتند.

چند روز بعد، نوراحمد نور تلفون کرد و گفت: «رفیق سروری وظیفه گرفته است که شما را ببیند، او با شما تماس خواهد گرفت».

(اسدالله سروری در آن وقت معاون رئیس شورای انقلابی و معاون صدراعظم بود. یعنی در هر دو مقام معاون ببرک کارمل بود).

۴۷. دیدار با سروری

روزی از دفتر اسدالله سروری از قصر صدارت برابم تلفون شد: «سروری صاحب می خواهد شما را ببیند».

و من گفتم: «چی وقت؟»

و گفته شد: «همین حالا».

و من گفتم: «من همین اکنون آماده شده ام که نزد داکتر دندان بروم چون با او وعده دارم، از آنجا که فارغ شدم، همان سو به طرف دفتر سروری صاحب می آیم».

نزدیک عصر بود که از داکتر دندان فارغ شدم و به سوی دفتر سروری رفتم. در قصر صدارت مرا در منزل دوم به سمت شمال راهنمایی کردند. وقتی به اتاق انتظار دفتر او رسیدم از من به احترام پذیرایی شد و نفر مؤظف برابم گفت: «می بخشید که در نزد سروری صاحب مشاورین است، شاید به زودی خلاص شوند».

من دقیقه هایی به اتاق انتظار نشستم. چند روسی از اتاق او برآمدند و آنگاه من رفتم. سروری از من استقبال کرد، بعد پشت میزش نشست و رویه روی من در یک آرام چوکی دیگر نشست. جای خواست و در حین صرف چای از حادثه ای که در رادیو کابل شده بود، پوزش خواست و دقیقه هایی به گپ های تشریفاتی گذشت.

سپس او به بدگویی از امین شروع کرد و در ضمن گفت: «اگر عزیز اکبری نبود، حالا ما زنده نبودیم و امین ما را کشته بود. مقصدش از ما (خودش، گلاب زوی و وطن جار بود) او اضافه کرد که ما، عزیز اکبری را وظیفه داده بودیم تا خود را به امین نزدیک کند، برای اینکه

اعتماد امین را جلب کند، دو طرفه کار کند. یگان اطلاع ما را به امین بدهد و از اقدامات امین ما را باخبر کند. وقتی تره‌کی از هاوانا پس از شرکت در کنفرانس سران کشورهای غیرمتسلک در سنبله ۱۳۵۸ ش / سپتامبر ۱۹۷۹ م پس آمد و روابط را ناگهانی با امین تیره کرد، امین می‌خواست ما را گرفتار کند. از این موضوع، عزیز اکبری ما را باخبر کرد و من موضوع را با مشاور خود مطرح کردم و او مشورت داد که ما باید خود را به گیر امین ندهیم و گوشه کنیم. همان بود که ما به سفارت اتحاد شوروی پنهان شدیم و از آنجا به اتحاد شوروی رفتیم و همراه رفیق کارمل باز آمدیم».

(محمد عزیز اکبری خواهرزاده اسدالله سروری بود. او از صاحب منصب‌های پولیس وزارت داخله بود که سروری او را به آگسا آورد و به‌حیث یکی از معاونان خویش مقرر کرده بود و بعد از برطرفی سروری تا وقت مقرر شدن اسدالله امین وی رئیس آگسا مقرر شده بود. امین نیز به او زیاد اعتماد داشت).

و من پرسیدم: «چگونه به اتحاد شوروی رفتید و با کارمل چطور یکجا شدید؟»
او گفت: «این قصه دراز است و یک روز که وقت مناسب باشد، باز قصه خواهم کرد». (همه خبر داشتند که سفارت شوروی آن‌ها را در تابوت‌ها به‌حیث اجساد کشته‌شده عساکر شوروی انتقال داده بودند؛ اما من می‌خواستم همین قصه را از زبان خودش بشنوم که نگفت).

سروری در جمله گپ‌هایش گفت: «وقتی نظر شوروی از امین گشت، ما علیه امین کار را شروع کردیم؛ ولی امین آدم بسیار هوشیار بود. از بسیاری پلان‌های ما خبر می‌شد و برای مشاور من بسیار قابل تعجب این بود که بسیاری پلان‌های کار را که من و مشاورم در هوای آزاد درباره‌اش گپ می‌زدیم، مثلاً در باغ گلخانه صدارت ولی امین از همین گپ‌ها هم خبر می‌شد. مشاور عقیده داشت که سفارت امریکا به او کمک می‌کند». پس از این‌گونه گپ‌ها سروری از من پرسید: «میثاق صاحب حالا شما از ما چی می‌خواهید؟»

و من با تبسم برایش گفتم: «از شما مصونیت، قانونیت و عدالت!»

او هم لبخندی زد و گفت: «شعارهای امین را؟»

و من گفتم: «شعارهای حزب و دولت را».

سپس او گفت: «اگر مشخص گپ بزنید».

و من گفتم: «از وزارت مرا برطرف کردید، در این باره من گپ ندارم چون یک کار دولتی بود و کار دولتی همیشه موقت است؛ ولی از حزب خودم برطرف شده نمی‌تواند. من عضو کمیته مرکزی و نیروی سیاسی حزب بودم. وقتی از آنجا پس می‌شوم باید مطابق اصول سازمانی و اساسنامه حزب باشد؛ یعنی اتهام حزبی علیه من واضح باشد، تحقیق صورت بگیرد. جلسه سازمان اولیه در این باره تصمیم بگیرد و براساس تصمیم جلسه سازمان اولیه، سازمان‌های با صلاحیت عالی‌تر حزب تصمیم بگیرد و سپس موضوع به پولینوم پیش شود و پولینوم باید مطابق اساسنامه با دو ثلث آراء درباره اخراج من تصمیم بگیرد، به همین ترتیب درباره تمامی اعضای کمیته مرکزی که بی‌سرنوشت شده‌اند. درحالی‌که این جریان درباره هیچ‌یک از جمله درباره من طی نشده است».

سروری لحظه‌هایی به چرت رفت و بعد گفت: «والله میثاق صاحب، ما را خود می‌فهمی که کودتاچی هستیم. ما چندان اصول و موصول حزبی را نمی‌دانیم. بهتر است که یگان نفر شوروی را ببینی تا مشکلات را حل کند».

و من برایش گفتم: «من کدام نفر شوروی را نمی‌شناسم».

و او خنده‌کنان گفت: «حالا خود شوروی‌ها زیاد است. به هر سو که ببینی یک نفر شوروی پیدا می‌شه».

و من برای سروری گفتم: «در وطن خود از بیگانه چیزی نمی‌خواهم و از شما هم که ظاهراً در چوکی‌های دولتی افغانستان نشسته‌اید نیز نه چوکی می‌خواهم و نه مقام. فقط یک چیز که می‌خواهم مصونیت است. در همان خانه‌ام مرا آرام بمانید، بیشتر چیزی نمی‌خواهم».

و او گفت: «خوب است، باز من همراه کارمل صاحب گپ می‌زنم». من از جایم برخاستم و با او خداحافظی کردم و به خانه‌ام برگشتم.

۴۸. دیدار با بیرک کارمل و سرنوشتم بعد از نامه

در یکی از روزهای اواخر دلو ۱۳۵۸ ش / فیبروری ۱۹۸۰ م نوراحمد نور به من تلفون کرد و گفت: «امروز ساعت سه بجه رفیق کارمل می‌خواهد شما را ببیند، آمادگی بگیریید».

من گفتم: «چگونه من خود را نزد او برسانم؟»

و او گفت: «من برایت موتر روان می‌کنم».

ساعت دو و نیم بجه بود که موتر آمد و من به سوی ارگ حرکت کردم. قبل از آمدن بیرک کارمل ارگ را خانهٔ خلق نام مانده بودند و بیرک کارمل نام خانهٔ خلق را پس کرد، دوباره همان نام قدیمی آن را که ارگ گفته می‌شد، احیا کرد.

در دهن دروازهٔ عمومی ورودی سمت شرق ارگ، عساکر افغانی بعد از پرس و پال موتر را اجازهٔ ورود دادند. از آنجا گذشته، وقتی به دروازهٔ دیگر سمت شرقی ارگ، آنجا که بر بالایش برج قرار دارد و بیرق دولتی بر سر آن در اهتزاز بود، رسیدیم، عساکر روسی موتر را دستور توقف داد. یک عسکر روسی دروازهٔ موتر را باز کرد و از من خواست که از موتر پایان شوم. موتروان را نیز از موتر پایان کرد. آنگاه تمام درون و بیرون موتر را که یک موتر والگه روسی بود به دقت تلاشی کرد، سپس از موتروان خواست که تول بکس موتر را باز کند، تول بکس را نیز به دقت تلاشی کرد بعد از موتروان خواست که بآنت موتر را بالا کند وقتی بآنت بالا شد داخل ماشین موتر را نیز به دقت تلاشی کرد، سپس لباس‌ها و تن‌های من و موتروان را نیز به دقت تلاشی کرد و آنگاه به ما اجازهٔ حرکت داد. این عمل بسیار اوقات مرا تلخ کرد. به سختی اعصابم زیر فشار آمد و مرا رنج داد. این اولین باری بود که در وطن خودم یک

عسکر خارجی مرا تلاشی می‌کرد.

وقتی در سرک نزدیک پنجه‌چنارها رسیدیم و می‌خواستیم که به سرک طرف راست به سوی گلخانه دُور بخوریم باز عساکر روسی ما را دستور ایست (توقف) داد. موتوروان، موتور را ایستاده کرد و یک روسی به من فهماند که باید در اینجا پیاده شوم. از این پیشتر اجازه نیست که موتور برود. من پیاده شدم و موتور را به جای معین پارک موتورها راهنمایی کرد.

من پیاده به سوی گلخانه ارگ روان شدم. در جریان راه رفتن، این سو و آن سو نظر انداختم. خاطره‌ها در ذهنم زنده شد؛ ولی تمام محیط آنجا در نظرم غم‌آلود آمد، یک نوع آرامش اندوه‌انگیز بر تمامی فضای آنجا مسلط بود. وقتی در دهن دروازه ورودی گلخانه رسیدم باز عساکر روسی نگاهم را جلب کردند؛ ولی در کنارشان، بعضی صاحب منصب‌ها و عساکر افغانی نیز دیده می‌شدند. نفر مؤظف که لباس مخصوص سیاه به تن داشت دروازه را به رویم باز کرد. بالاپوشم را از تنم کشیده به جای معین آویختم. بعد داخل هال (دهلیز) شدم، می‌خواستم از زینه‌ها بالا شده به منزل دوم بروم که این بار یک منصب‌دار افغان از من خواهش کرد که باید تلاشی شوم. پس از تلاشی برایم اجازه داده شد که بروم. از زینه‌ها بالا شدم به سمت غرب دهلیز طبقه دوم داخل اتاق انتظار دفتر کار ببرک کارمل شدم. (دفتری که زمانی ظاهر شاه، داوود، تره‌کی و امین نیز در آنجا دربار می‌کردند).

در اتاق انتظار، یک منصب‌دار جوان خوش‌چهره افغان بود که در عقب یک میز نشسته بود و معلوم می‌شد که مسئول همان دفتر است. در کنار میز، یک روسی مسلح با دریشی ملکی بود. فیض محمد، وزیر سرحدات و نظام‌الدین تهذیب نیز از جمله منتظرین آنجا بودند. من نیز در کنار آنان نشستم.

منصب‌دار افغان برایم گفت: «رئیس صاحب شورای انقلابی با کسی دیگر ملاقات دارند. شما منتظر باشید».

و من در حالت انتظار نشستم. در حین انتظار به سوی در و دیوار و سقف این اتاق می‌دیدم. این اتاق برایم یک اتاق آشنا بود. یگان بار به سوی رنگ سرخ، موهای زرد و چشمان آبی‌رنگ روسی مسلح می‌دیدم و از این دیدار چیزهایی در ذهنم زنده می‌شد و احساسی برایم دست می‌داد. همه خاموش بودیم و گاهی نگاه‌های ما به هم ملاقی می‌شد. از نگاه‌های آنان غرور پیدا بود و انگار ما باهم بیگانه هستیم و به سرعت نگاه‌های ما از هم

تیروبر می‌شد و می‌کوشیدیم که چشم به چشم نشویم و نگاه‌های ما به هم گره نخورند و باهم سخن نگویند. بیشتر به سوی پاهای هم می‌دیدیم.

لحظه‌ایی در ذهنم آمد که چرا باهم بیگانه شده‌ایم؟

برای پاسخ یافتن به این پرسش به چرت رفتم. پاسخ‌های گوناگون در تاریکی‌های ذهنم رخنه کرد. یکی از این پاسخ‌ها می‌گفت این هم توطئه استعمار است تا برای مقاصد استعماری خویش هم وطنی را با هم وطنش بیگانه کند و آنان را به جان هم بیاندازد. دقیقه‌های زیاد گذشت تا شخصی که با کارمل ملاقات داشت برآمد. او را از راه اتاق انتظار نکشیدند، از راه دیگری که از طریق سالون بزرگ گلخانه بود، کشیدند. نخواستند که ما او را ببینیم و ندانستم آن شخص کی بود.

بعد منصب‌دار موظف به من گفت که داخل دفتر کار بیرک کارمل شوم. من داخل اتاق شدم و در فکرم این بود که بیرک، همان بیرک قدیم است که از دور آغوش خود را باز می‌کرد و هرکس را در بغل می‌گرفت و رخساره‌هایش را پر از بوسه می‌کرد. ولی بیرک فعلی آن‌طور نبود، در پشت میز نشسته بود، سرش پایین بود، قلم پسنلی به دستش بود و بر کاغذی خط خط می‌کرد. چنان خود را مشغول نشان می‌داد انگار که ورود مرا نفهمیده باشد. من تا پیش میزش رفتم و سلام کردم. سرش را با بی‌اعتنائی بالا کرد و به من اشاره کرد که بر چوکی پیش میزش بنشینم.

من نشستم و او باز خود را با قلم و کاغذ مشغول داشت. من خاموشانه نشسته بودم و او هم لحظه‌های زیاد چیزی نگفت. سپس سرش را بالا کرده با لحن خشم‌آلود خطاب به من گفت: «چی کردید؟»

من همان‌طور خاموش به جایم نشسته بودم، چیزی نگفتم.

لحظه‌ای بعد باز او سؤالش را تکرار کرد و باز من چیزی نگفتم.

خاموش ماندن من مثل اینکه اوقات او را تلخ کرد، بار سوم با لحن جدی‌تر و آواز بلندتر

گفت: «بگو نه، یک چیزی خو بگو!»

بر لبان من تبسمی نشست و در این حالت برایش گفتم: «در چنین یک فضا چیزی

گفتن مشکل است.»

او خودش را بر چوکی‌اش جابه‌جا کرد و با سوی دیگر قلم چند بار به روی میز تک‌تک

زد و در همین حالت با آواز عقده‌آلود گفت: «خی بشنو که من بگویم!»

سپس تا که توانست علیه ترهکی و امین و جناح آنان رد و بد گفت و ما را ملامت کرد. وقتی سخن‌هایش را ادا می‌کرد، صدایش از خشم می‌لرزید. از چهره‌اش عقده و کینه می‌تراوید. آن گاه که سخن‌هایش آخر شد، من با لحن مؤدبانه برایش گفتم: «اشتباهات آنان با شیوهایی که شما اتخاذ کرده‌اید، تصحیح نخواهد شد.»

و او تقریباً جیغ زد: «اشتباهات نی، خیانت، خیانت! چرا اشتباه می‌گویی. خیانت بگو، خیانت!»

در این وقت همان روسی مسلح بدون اجازه داخل اتاق شد. چهار اطراف را ملاحظه کرد، دید همه چیز خیریتی است. بهانه‌ای کرد و خطاب به بیرک کارمل پرسید: «شما همراه سفیر مغولستان ملاقات ندارید؟»

کارمل گپ او را نمی‌فهمید و با انگلیسی به او چیزی گفت و او باز به زبان روسی همان سؤال پیشترش را تکرار کرد. این بار گپ او را من برای کارمل ترجمه کردم. (من در دوران جوانی کم و بیش روسی آموخته بودم).

و کارمل در جواب او گفت: «نخیر، من همراه سفیر مغولستان ملاقات ندارم.»

جواب کارمل را من برای او ترجمه کردم.

او دیگر بدون اینکه چیزی بگوید یا احترامی به جا آورد، از اتاق خارج شد. وقتی او از اتاق برآمد، کارمل با لحن آهسته برای من گفت: «این گپ را بهانه کرد، اصلاً به خاطر اینکه صدای ما و شما بالا شد به اتاق داخل شد تا ببیند که وضع از چی قرار است». پس از گفته‌های کارمل، من نگاه‌هایم را به سوی او دوختم. لحظه‌ایی چشم به چشم شدیم و او نگاه‌هایش را به زیر انداخت. لحظه‌هایی خاموشی فضا را پُر کرد و بعد او زنگ میزش را به صدا درآورد. افسر افغان پشت دروازه داخل اتاق شد و کارمل برایش گفت: «بگو که برای ما چای بیاورند!»

بعد از جایش برخاست و از پشت میزش برآمد و در میان اتاق به قدم زدن پرداخت و من هم از جایم برخاستم و او را همراهی کردم. لحظه‌هایی هر دو خاموش بودیم، سپس او به یک آرام‌چوکی نشست و از من نیز خواست که روبه‌رویش در یک آرام‌چوکی دیگر بنشینم. هر دو نشستیم. او لحظه‌هایی خاموشانه به چرت رفت و من هم چیزی برای

گفتن نداشتیم. پیشخدمتی که لباس سیاه مخصوص پیشخدمتی دربار را به تن داشت، چای آورد. برای هر دو ما در پیاله‌ها چای ریخت و پس از اینکه خود را خم کرده، ادای احترام کرد از اتاق خارج شد.

ما مصروف نوشیدن چای شدیم. چای سیاه هل دار خوش طعم بود. در جریان مصرف چای، بیک کارمل با لحن ملایم و شوخی آمیز از گذشته‌ها یاد کرد از وحدت و از کار مشترک و پس از یک سلسله خوش طبعی گفت: «این هر دو عسکرها چند روز است، بعد چاره‌شان را می‌کنیم و سپس ما و شما به شیوه خود همه کارها را تنظیم می‌کنیم». من به فکر رفتم که مقصد از هر دو عسکرها کیست؟ قسمی که کارمل فهمید و دوباره تکرار کرد: «مقصدم از می داخلی و خارجی اش است».

من فهمیدم که مقصدش از خارجی اش (قوای نظامی شوروی) و از داخلی اش همان (نظامیان کودتای داخلی) بود. چون که من بعد از ۶ جلدی در جریان روزهای اقامت در رادیو و در زندان پل چرخ همیشه از همین دو گروه بسیار تشویش داشتم و همیشه نارضایتی ام را ابراز می‌داشتم که به یقین، این گپ‌هایم به کارمل به شکل مفصل راپور داده شده بود.

من پیاله چایم را به دهن برده نوشیدم و بعد گفتم: «تنظیم کارها در این وضع بسیار مشکل خواهد بود».

و او پرسید: «در کدام وضع؟»

و من گفتم: «در وجود همی عسکرها می داخلی و خارجی».

و او گفت: «همین وضع در حالت فعلی، ما را توان تنظیم کارها را می‌دهد».

و من گفتم: «به نظرم دقت بسیار جدی ضرورت است و همه گپ‌ها باید ترازو شود».

کارمل در همین وقت گیم را قطع کرد، نگذاشت که ادامه بدهم و مثل اینکه گیم سرش خوش نخورده باشد، امرانه گفت: «درک خودت از شناخت وضع نادرست است. در دنیا اردوگاه سوسیالیستی و جنبش نیرومند آزادی بخش ملی قرار دارد و در رأس آن‌ها اتحاد شوروی قدرتمند است. به زودی ما پیروز می‌شویم و وضع در کشور آرام می‌شود. این چند تا اشرار مرتجع نابود می‌شوند. سیاست یعنی زور، زور نظامی و اقتصادی شوروی پشتیبان ماست. ما با استفاده از قدرت دولتی و کمک‌های فراوان رنگارنگ اتحاد شوروی، مردم

کشور را آرام می‌کنیم و جلوی مداخلات بیرونی را می‌گیریم. دوستان شوروی که وظیفه انترناسیونالستی خود را به انجام رساندند باز به خیر پس می‌روند، مقصد حوصله کار است. ما به تنهایی نمی‌توانیم سوسیالیزم را آباد کنیم، ما همه را دقیق سنجیده‌ایم و ترازو کرده‌ایم».

لحظه‌ای مکث کرد و سپس با صدای استوار گفت: «حالا که قوای شوروی در اینجا است، ما در این کشور سوسیالیزم می‌سازیم». (گپ‌های تره‌کی و امین یادم آمد که بسیار شبیه به گپ‌های کارمل بود. یک ایمان و باور خالص به شوروی‌ها. نمی‌دانم که چطور همه رهبران ما جادو شده بودند و با چشمان کور در آغوش شوروی‌ها خود را می‌انداختند).

پیاله چایش را به دهن برد، یک قُرْت نوشید و بعد سخنش را از سر گرفت: «در هر جایی که قوای نجات بخش شوروی پیاده شود در آنجا ساختمان جامعه سوسیالیستی تضمین است. اروپای شرقی و مغولستان شاهد مدعای ماست!»
من آهسته و با احتیاط پیاله‌ام را بر نعلبکی گذاشتم و بالحن خون‌سردانه گفتم: «من شک دارم».

و او پیاله چایش را کاملاً سرکشید، کمی بر چوکی پس‌تر نشست و خوب به پشت تکیه زد و آنگاه بالحن جدی‌تر گفت: «پس تو سویت‌ست نیستی! و خرابی جناح شما هم از همین سرچشمه می‌گیرد و من در این باره از قدیم بالای همه شما شک داشتم! او رهبر شما (تره‌کی)، یک کمونیست بود؛ ولی یک کمونیست ساده، ولی او دیگرش (امین) در پوست یک کمونیست درآمده بود؛ مگر اجنت سیا و نفر امریکا بود».

من دیگر بحث نکردم، فهمیدم فایده ندارد. کارمل همان کارمل سابق است. سخت ایمان راسخ به دوستان شوروی‌اش دارد و احساس می‌کند که بهترین موقع برایش آماده شده است تا یک افغانستان نوین را به وسیله اتحاد شوروی بسازد. من خاموش ماندم. مأیوس شدم و خود را بسیار ناتوان احساس کردم.

کارمل دوباره بر چوکی راست نشست. چای‌نک را از میز برداشت و در پیاله‌اش چای ریخت. می‌خواست در پیاله من نیز چای بریزد و من چای‌نک را از دستش گرفته، خودم در پیاله خویش چای ریختم. آنگاه ببرک کارمل باز لحنش ملایم شد و گفت: «میثاق

صاحب خودت همیشه از اساسنامه و مرام‌نامه حزب بی‌آلایشانه دفاع کردی و یادم نمی‌رود که همیشه برای بی‌عدالتی در داخل حزب مبارزه می‌کردی، خودت اولین کسی بودی که امین را شناخته بودی و برای ما آشکارش کردی مگر چه کنیم که دوستان شوروی در همان وقت نماندند که امین را از حزب اخراج کنیم، اشتباهی بزرگ بود». بعد کمی مکشی کرد و نخواست دیگر در این مورد بحث کند و گفت: «این بحث‌ها را باز به وقتش ادامه خواهیم داد». در این وقت به ساعت دستی‌اش نظر انداخت و سپس گفت: «از این ملاقات باید نتیجه بگیریم. نتیجه این است که من برای اولین و آخرین بار برای یک چیز را می‌گویم و آن این است که باید برای وحدت حزب به شیوه زیری و پنجشیری باید یک چیزی بنویسی تا باعث تقویت وحدت در صفوف حزب شود. در اوضاع کنونی وظیفه اصولی شماست که باید به دور من به حیث رهبر واقعی (ح. د. خ. ا) حلقه بزنید و با استفاده از کمک‌های انترناسیونالیستی اتحاد شوروی بزرگ، نظام سوسیالیستی را در افغانستان باهم بسازیم و برای این کار یک رهبر قوی نیاز است. از این خاطر برای جمع شدن همه اعضای حزب به دور من، وظیفه ایمانی و وجدانی شماهاست که به همه ثابت کنید که من همیشه رهبر اصلی (ح. د. خ. ا) بودم نه دیگران» و لختی خاموش ماند و بعد گفت: «خودت بهتر می‌دانی که مقصد من چی است و چی باید بنویسی تا از طریق وسایل ارتباط جمعی نشر شود. پیغامت نشان‌دهنده این باشد که رژیم امین یک رژیم فاشیستی بود و اکنون با اعضای اصلی و وطن‌پرست حزب یکجا شدید و می‌خواهید وحدت حزب را به دور من که رهبر اصلی (ح. د. خ. ا) هستم، تقویت بخشیده، همه صادقانه برای حزب و دولت کار کنید».

این را گفت و درحالی‌که پیاله چایش به دستش بود، از جایش برخاست، من هم از جایم برخاستم. او به من اشاره کرد که پیاله چایم را هم بگیرم و من هم پیاله چایم را گرفتم. درحالی‌که هر دوی ما روبه‌روی هم ایستاده بودیم و کم‌کم چای هم می‌نوشتیدیم، کارمل با شوخ طبعی گفت: «یک وقت خو، خودت در فراکسیون بازی‌ها، راهنمای زیری و پنجشیری بودی، حالا چرا به آن‌ها نمی‌پیوندی؟»

و من هم لبخند زان گفتم: «به خاطر اینکه حالا آن‌ها راهنمایی‌های مرا قبول ندارند». در این حالت کارمل به سوی دروازه گام برداشت و من هم پیاله‌ام را بر میز گذاشتم،

همراهش همگام شدم. وقتی به نزدیک دروازه رسیدیم، او ایستاده شد و با لبخند گفت: «تو خو نویسنده هستی، می‌توانی از زیری و پنجشیری کرده خوب‌تر بنویسی. همان شیوه آن‌ها را در نظر گرفته، یک چیز مفصل بنویس. پیغام خودت برای وحدت حزب بسیار ضروری است.» (زیری و پنجشیری هر دو چیزهایی توصیف‌آمیز نوشته بودند که به ضد امین و به طرف‌داری کارمل بود که هم در اخبار انیس چاپ شده بود و هم خودشان از طریق رادیو نوشته‌های‌شان را خوانده بودند).

و من گفتم: «کوشش می‌کنم که یک چیزی بنویسم».

سپس با من خداحافظی کرد و من از اتاقش برآمدم. وقتی به منزل آمدم، گنس و گیج بودم. نمی‌دانستم چه کنم. بنویسم یا ننویسم. بنویسم، چی بنویسم. اگر ننویسم چطور کنم. آخرین یک «رئیس جمهور» خواهش کرده است. همین‌گونه اندیشه‌ها فکرم را پُر کرده بود و آزارم می‌داد. حال بدی داشتم و اوقاتم بسیار تلخ بود. ندانستم که چگونه نان شب را صرف کردم.

بعد از نان شب بود که دستگیر پنجشیری به منزل ما آمد؛ زیرا او با نورا حمد نور، زیری و داکتر نجیب در یک کمیسیون حزبی بودند و خبر داشت که من با کارمل ملاقات داشتم. وقتی نشست، من پرسیدم: «نان شب را خورده‌ای یا نه؟»

و او گفت: «همین حالا از کار فارغ شده است و راساً اینجا آمده‌ام و نان شب را نخورده‌ام، می‌خواهم به خانه خود بروم و نان بخورم».

و من شوخی‌کنان، اصطلاح خودش را استعمال کردم و گفتم: «خودت خو گُشنه تاریخی هستی، همین جا برایت نان تهیه می‌کنیم».

در حین صرف غذا او از ملاقات من با کارمل جويا شد و پیش از اینکه من درباره ملاقات چیزی بگویم، او از من خواهش کرد که رادیو را چالان کنم. سپس چندین بار به طرف سقف نظر انداخت و دُور و بُرش را دید و آهسته برآیم گفت: «بسیار احتیاط کنی که آله‌های ثبت دارند و می‌توانند حتی از دور صدا را ثبت کنند. به خصوص که خانه خودت در منزل آخری است، می‌توانند با قرار دادن یک آله ثبت در بام منزلت، صداها را از داخل اتاق‌ها ثبت کنند».

وقتی من درباره برخورد اول ببرک کارمل با او صحبت کردم، او خنده‌کنان گفت: «با

همگی همان طور اکت کرده است؛ ولی بالای آن عده پرچمیانی که با خلقی‌ها مانده و سر قدرت بودند، زیاد قهر شده بود و آن‌ها به فکر دست‌هایش را ماچ کرده بودند» و من خنده‌کنان گفتم: «خودت و زیری چطور؟»

و او گفت: «خودم خونکرده‌ام؛ ولی از زیری چیزی گفته نمی‌توانم» و من شوخی‌کنان گفتم: «منکر نشو، خود کارمل برایم قصه کرد».

و پنجشیری درحالی که چشم‌هایش را با کف دست‌هایش می‌مالید، گفت: «نه درست نیست، من دست‌هایش را نبوسیده‌ام».

دقیقه‌هایی در همین موضوع همراهش مباحثه‌های شوخی‌آمیز کردم و بعد درباره اینکه کارمل از من خواسته که چیزی بنویسم سخن به میان آمد و او هم مرا تشویق کرد که چیزی بنویسم و برای گفته‌هایش دلایلی از قبیل ضرورت تاریخی و حمایت شوروی از کارمل و غیره و غیره آورد. مانند همیشه سخن‌هایی از ستم ملی به میان آورد و از سیاست‌های شوونیستی تهرکی و امین بحث‌هایی به میان آمد.

پنجشیری رفت؛ ولی آنچه از من، کارمل خواسته بود و پنجشیری هم در نوشتن آن مرا تشویق کرده بود، تصمیمی گرفته نمی‌توانستم. چند روز دست به قلم نبردم. روزی صالح محمد زیری به من تلفون کرد و گفت: «میرزا بچو چطور هستی؟»

و من گفتم: «بد نیست، می‌گذرد».

و او گفت: «چطور کردی همان نوشته را؟»

و من گفتم: «کدام نوشته را؟»

و او شوخی‌کنان گفت: «همان نوشته را که رئیس صاحب خواسته بود».

و من گفتم: «هنوز خون نوشته نکرده‌ام».

و او گفت: «باید نوشته کنی؛ زیرا که او در انتظار است».

بعد ناگزیر شدم که چیزی بنویسم؛ اما با شیوه خودم. همان شیوه نوشته‌هایی را که در تعمیر رادیو و زندان پل چرخ‌ی کرده بودم، همان را اساس قرار دادم؛ ولی نوشته را بسط داده و مفصل‌تر و مستدل‌تر نوشته کردم.

در نوشته‌ام باز سخن از تحلیل انتقادی گذشته حزب و اداره دولتی به میان آمده بود. باز از استقلال، تمامیت ارضی و حاکمیت ملی طرف‌داری شده و بر رعایت اصول

دموکراسی تأکید شده بود. از استبداد داخلی و استعمار خارجی تشویش نشان دادم و بیرون شدن قوای نظامی خارجی را از کشور خاطرنشان کردم. از کسی تعریف و توصیف نکردم و از کسی بد هم نگفتم.

این نوشته را به عبدالرشید آرین دادم که به وسیله کارمند دفترش سه کاپی تایپ کرده و سپس به دسترس من بگذارد. من در این اندیشه بودم که بعد از تایپ شدن یک بار دیگر نوشته را مرور کنم و پس از تصحیحات، یک کاپی تایپ شده را برای ببرک کارمل بفرستم. (عبدالرشید آرین در همان دهلیزی که من سکونت داشتم، او هم سکونت داشت یعنی که همسایه بودیم و او در آن وقت وزیر عدلیه و لوی ثارنوال مقرر شده بود. البته در اثر حمایت صالح محمد زبیری و نوراحمد نور...).

اما عبدالرشید آرین عوض اینکه نوشته یادشده را تایپ کند و به دسترس من بگذارد، خوش خدمتی کرده، آن را به صالح محمد زبیری داده بود و صالح محمد زبیری آن را به ببرک کارمل تقدیم کرده بود. در همین وقت نسبت مریضی ای که عاید حال بود در شفاخانه چهارصد بستر اردو، بستری شد.

روزی دستگیر پنجشیری نزد آمد و پس از احوالپرسی و سخن‌های پراکنده، وقتی سایر عیادت‌کنندگان از اتاق برآمدند و ما تنها ماندیم، پنجشیری همان نوشته را از جیبش کشید و برای من داد و گفت: «رفیق کارمل از نوشته خوشش نیامد، نه تنها خوشش نیامد بلکه خشمگین شد».

و من با تعجب به طرف پنجشیری دیده از وی پرسیدم: «این نوشته چطور به دست خودت رسید و کی او را به کارمل داد، من خوان این نوشته را برای آرین به خاطر تایپ کردن داده بودم و هنوز تصمیم نگرفته بودم که به کارمل بفرستم یا نه؟»

و پنجشیری در پاسخ گفت: «نوشته را آرین به زبیری داده بود و زبیری به کارمل داده بود و کارمل پس از مطالعه به زبیری داده است و زبیری به من داد که برای خودت پس بدهم و زبیری از من خواست که موضوع خشمگین شدن کارمل را برایت انتقال بدهم و اضافه کرد که باید یک نوشته دیگر همین طوری که شخص کارمل از تو خواسته بود، باید تهیه کرده و به حضورش تقدیم کنی».

البته کلمه «حضور» را پنجشیری به شکل استهزاآمیز ادا کرد و من از پنجشیری پرسیدم:

«چرا از این نوشته خوشش نیامده است؟»

و او جواب داد: «کارمل گفته که من به نصیحت و درس دادن نیاز ندارم. این نوشته نصیحت‌آمیز و درس‌گونه است و من چنین نوشته را کار ندارم» و من تبسم‌کنان به پنجشیری گفتم: «او چگونه نوشته کار دارد؟»

پنجشیری چند بار این سوید و آن سوید، بالا دید و پایین دید. (طوری جلوه داد که همین اتاق شفاخانه هم محفوظ نیست، ممکن است آله‌های ثبت در اینجا هم جابه‌جا و عیار شده باشد) بعد با صدای آهسته‌طوری که دهانش را به گوشم نزدیک کرده بود، گفت: «او می‌خواهد در تعریف و توصیف خودش و سیاستش چیزهای مبالغه‌آمیز بنویسی و از تره‌کی و امین و سیاست آن‌ها به خصوص از امین بدگویی‌های مبالغه‌آمیز بکنی».

بعد از این گفته‌های پنجشیری، من گفتم: «چنین چیزی را نوشته نمی‌کنم». آنگاه نوشته‌مرا که پنجشیری آورده بود، در پیش روی پنجشیری پاره‌پاره کردم به کاغذدانی انداختم و به دنبال آن گفتم: «من بیش از این چیز دیگری نوشته نخواهم کرد». پنجشیری لحظه‌هایی با نگاه‌های شگفت‌زده به‌سویم دید و بعد از جایش برخاست و با من خداحافظی کرد و رفت.

سپس به تدریج تحت فشار قرار گرفتم. نخستین فشار این بود که می‌خواستند مرا از بستر شفاخانه درحالی‌که تحت تداوی بودم، خارج کنند. قومندان شفاخانه (ولایت خان) و داکتر معالج (داکتر عظیم) را زیر فشار قرار داده بودند که چرا مرا بستر کرده‌اند و آنان گفته بودند که به دستور محمداسلم وطن‌جار مرا بستر کرده‌اند، چون کارمل در برابر وطن‌جار اعتراض کرده نمی‌توانست، از آن‌رو، آنان از تحت فشار خلاص شده بودند. من تازه از عملیات خانه به بسترم آورده شده بودم. تونسل‌های گلویم عملیات شده بود، هنوز از دهنم خون می‌آمد و حالت عادی نداشتم که محمدرفع وزیر دفاع از اتاقم بازدید کرد.

نمی‌دانم چرا به دیدن من آمده بود؛ اما فهمیدم که وی از طرف کارمل وظیفه گرفته بود که چیزی مهمی را برایم بگوید. اما چون من تازه از عملیات خانه بیرون شده بودم و هنوز از دهنم خون جاری بود، در این حالت محمدرفع جرأت نکرده بود پیامش را برایم بگوید، فقط از روی تشریفات گفت به دیدنم آمده است.

گفته می‌شد که شخص کارمل به دفتر سیاسی گفته بود که در نزد میثاق در شفاخانه زیاد نفر رفت و آمد می‌کند و او علیه سیاست نجات‌بخش جاری تبلیغات می‌کند. البته در آنجا بعضی اشخاص گفته بودند که باید اسناد مادی‌اش جمع‌آوری شود.

مدتی من در شفاخانه ماندم و در حوت ۱۳۵۹ ش / فروری ۱۹۸۰ م از شفاخانه خارج شدم. وقتی به خانه آمدم، مواجه به قیودات مستقیم شدم. دیگر کسی آزادانه به خانه‌ام رفت و آمد نمی‌توانستند. عساکری که در دهن دروازه دهلیز آپارتمان‌ها مؤظف بودند هرکسی که می‌خواست به منزل من بیاید تذکره و کارت هویت می‌خواستند و شهرتش را در کتاب مخصوص درج می‌کردند. ساعت ورود و ساعت خروج او را یادداشت می‌کردند. من در خانه بندی شدم. رفت و آمد به خانه‌ام به تدریج کم شد. کسانی که فکر می‌کردند من شاید باز به مقام بلندی قرار بگیرم و اکنون که قرار نگرفته بودم پای‌شان را از خانه‌ام گرفتند. البته یک چیز دیگر هم رفت و آمد را به منزل کم کرد و آن همین بود که از طرف خاد، یک نفر عسکر مسلح در دهن دروازه عمومی دهلیز ما مؤظف شده بود، از هرکسی که در خانه ما می‌آمد، کارت هویت و یا تذکره تابعیت می‌خواست و آن را در نزد خود حفظ می‌کرد و بعد از اینکه او از خانه می‌برآمد برایش پس می‌داد؛ ولی هویت شخص در مدتی که او با من بود در کتاب مخصوص ثبت می‌شد و عاجلاً در خاد راپور داده می‌شد و مورد تحقیق قرار می‌گرفت. اما با وجود آن بعضی از حزبی‌ها و غیرحزبی‌ها می‌آمدند و من به وسیله آنان تا یک اندازه از احوال بیرون باخبر می‌شدم.

قصه جالبی که پسر خردم برایم یک بار قصه کرد این بود که یکی از دوستان خویش به نام مسعود معصومی که شاگرد حربی شوونزی (مکتب نظامی) بود و بورس تحصیلی اتحاد شوروی را گرفته بود، برای خدا حافظی به خانه ما نزد پسر آمده بود. (او در آن وقت پسر ۱۵ یا ۱۶ ساله بود) مگر تصادفاً اسناد حربی شوونزی‌اش عکس نداشت؛ زیرا عکسش را برای اسناد بورس تحصیلی‌اش استفاده کرده بود و فکر کرده بود که دیگر این سند حربی شوونزی‌اش کار نمی‌آید، چونکه فردایش به سوی شوروی پرواز داشت. وقتی عساکر خاد در پیش خانه اسناد بی‌عکس او را می‌بینند، عاجل او را دستگیر می‌کنند، در موتر جیب انداخته، راساً در عقب وزارت صحت عامه در حوزه مربوطه خاد می‌برند و برای چندین ساعت از او تحقیق می‌کنند. چون او پسر نوجوان و بی‌گناهی بود و هیچ نوع ارتباطی با من

نداشت و فقط رفیق صمیمی پسرم بود، او را آزاد می‌کنند. مگر اعصاب مسعود معصومی از این رویه آن‌ها بسیار خراب بود که او را بعد از تحقیق در عقب وزارت صحت عامه رها می‌کنند و او انتظار داشت که او را دوباره با جیب خاد به مکروریان بفرستند. اما او مجبور از عقب وزارت صحت عامه تا مکروریان پای پیاده بیاید و بایسکلش را که در پیش خانه ما رها کرده بود، می‌گیرد و به خانه‌اش می‌رود. بعدها در نامه‌اش از شوروی این قصه را برای پسرم می‌نویسد. حالا نمی‌دانم چه تعداد دیگر را همین‌طور بازداشت و به خاد برای تحقیق برده باشند و حتی بندی و از بین برده باشند.

تحقیر و توهین دیگری را که نثار کردند این بود که در نزدیکی‌های ۷ ثور ۱۳۵۹ ش وقتی که می‌خواستند دو سالگی ۷ ثور را تجلیل کنند، منازل ساکنان مکروریان‌ها را که نزدیک به محل برگزاری جشن بودند، تلاشی می‌کردند. گروهی که برای مقصد تلاشی به پشت دروازه منزل من آمدند و می‌خواستند داخل خانه شوند، من به آنان اجازه ندادم و گفتم که این عمل غیرقانونی است. در همین وقت به دستگیر پنجشیری که عضو بیروی سیاسی و مسئول کنترل کمیته مرکزی حزب بود، تلفون کردم و موضوع را به او گفتم و برایم گفتم: «من موضوع را به رفیق نور می‌گویم و بعد برایت تلفون می‌کنم».

(نوراحمد نور، عضو بیروی سیاسی و منشی کمیته مرکزی بود. او در رژیم بیرک کارمل با قدرت‌ترین نفر به حساب می‌آمد). پس از دقیقه‌هایی دستگیر پنجشیری برایم تلفون کرد: «من موضوع را به رفیق نور گفتم و او گفت چون ما تمام خانه‌ها را به استثنای خانه‌های مشاورین شوروی، امر تلاشی داده‌ایم، خانه میثاق استثنا شده نمی‌تواند». این‌گپ نوراحمد نور مرا به مراتب خفه کرد. یک نوع تحقیر و توهین بی‌اندازه زیاد احساس کردم. در طول سالیان متمادی که باهم مبارزه کرده بودیم و حتی در زمان تیره‌کی و امین هیچ‌وقت چنین رویه با آن‌ها نکرده بودم، ناامید شدم و با خود می‌گفتم چقدر نامردی است که من بدون هیچ‌گناهی چنین تحقیر و توهین می‌شوم. از همه بهتر آدم، باید مرد باشد و یک سنگ مردی باید داشته باشد. من بی‌اندازه قهر بودم و من گفتم: «تمام خانه‌ها را که تلاشی می‌کنید، خلاف احکام همان اصول اساسی‌تان است که خود ساخته‌اید؛ یعنی که غیرقانونی است و من تا زمانی که مطابق حکم قانون نباشد، منزل خود را اجازه تلاشی نمی‌دهم». این را گفتم و گوشک تلفون را ماندم.

اشخاصی که در پشت دروازه بودند یک استعلام را به من دادند و در آن نوشته بودند که مطابق امر مقام ذی صلاح ما می‌خواهیم خانه شما را تلاشی کنیم. برای ورود اجازه داده شود و من نوشتم که درخواست شما خلاف قانون است و من تا زمانی که ثارنوال تقاضا نکند و حکم محکمه نباشد، اجازه تلاشی خانه خود را نمی‌دهم.

وقتی جواب مرا گرفتند، دو نفرشان رفتند و متباقی در پشت دروازه ایستادند. دقیقه‌های بعد، دو نفر مذکور با یک نفر دیگر بازگشتند و او را به حیث ثارنوال خاد معرفی کردند و در استعلام هم نوشته‌ای بود و بالای آن مهری چسبانده شده بود و گویا که امریه ثارنوالی خاد است تا خانه را تلاشی کنند. من فکر کردم که بیش از این مقاومت بی‌فایده است. آنگاه آنان را اجازه ورود دادم. آنان داخل خانه شدند و به تلاشی شروع کردند. همه چیز را زیرورو کردند و تمام سوراخ و سنبه را پالیدند. فرزندانم در خانه نبودند. من و همسرم در گوشه‌ای نشسته بودیم و آنان را آزاد گذاشته بودیم تا هرچی می‌خواهند، بکنند. پس از تلاشی یک تفنگچه را با چند جلد کتاب بردند. بعد از این حادثه، خودم را بسیار اهانت زده احساس کردم. فهمیدم که کارمل دیگر مانند تره‌کی و امین، عمیق‌تر در غرور، تکبر و شخصیت‌پرستی خویش غرق شده و با درد، همیشه در دلم می‌گفتم: «عاقبت به خیر».

به همین‌گونه وقتاً فوقتاً به اشکال مختلف در مدت نزدیک به ده سالی که من در خانه تحت نظارت و بیکار بودم، مورد فشارها و اهانت‌های گوناگون و پیگردها قرار داشتم.

۴۹. حکایت‌هایی درباره کشته شدن حفیظ‌الله امین

طوری که قبلاً یادآوری شد در تاریخ ۶ جدی ۱۳۵۸ ش / ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹ م همه اعضای دفتر سیاسی به شمول حفیظ‌الله امین و به استثنای دستگیر پنجشیری به دست آشپز روسی و ترجمان او محمد جان گل جان اوف مسموم شدند. بعد از اینکه ما از نزد حفیظ‌الله امین آمدید و هریک گرفتار تکلیف مسمومیت خود شدیم، دیگر حفیظ‌الله امین را ندیدیم. فقیر محمد فقیر وزیر داخله حکومت حفیظ‌الله امین روزی برای من درباره امین حکایتی کرد که محتوای آن بدین‌گونه در حافظه‌ام مانده است.

حکایت فقیر محمد فقیر، وزیر داخله حکومت حفیظ‌الله امین

«همان روز ساعت ۴ عصر من با امین قرار ملاقات داشتم. من چند نفر پشتونستانی‌ها را که از آن سوی خط دیورند (از پاکستان) آمده بودند نزد او می‌بردم. وقتی در قصر تپه تاج‌بیگ رسیدیم، وضع دگرگون به نظر می‌آمد. یاوران امین نیز بی حال بودند و موظفان قصر نیز نورمال معلوم نمی‌شدند. کسی برای من گفت که امین صاحب مریض است. من مهمانان (یعنی همان پشتونستانی‌ها) را واپس به هوتل فرستادم و خودم نزد امین رفتم. امین دراز در بستر افتاده بود. به دورش داکتر ولایت، قومندان شفاخانه چهارصد بستر، چند داکتر روسی و چند نرس بودند. داکترهای روسی از چهارصد بستر و از سفارت شوروی بودند. امین بی حال افتاده بود و چشمانش بسته بود. در بالای سرش خانمش نشسته بود و به دیده‌هایش دانه‌های اشک به نظر می‌رسید. چند بار دیده‌هایش را با نوک چادرش پاک

کرد. من از داکتر ولایت پرسیدم: «خیریت است، چی گپ است؟»

او گفت: «یک تسمم^۱ غذایی واقع شده است و معده‌اش را شستیم، حالا وضعیت بهتر است». من می‌خواستم سؤال‌های دیگری هم بکنم، ولی داکتر روسی که گفته شد از داکترهای سفارت شوروی است، مانع صحبت ما شد و خواهش کرد: «از اتاق بیرون برویم تا امین آرام استراحت کند». همه برآمدند. آخرین نفر من بودم که باید می‌برآمدم. من به امین نزدیک شدم و بر پیشانی‌اش دست گذاشتم، خانمش دهن خود را به گوش امین نزدیک کرد و گفت: «فقیر است».

پس از لحظه‌ایی امین چشم‌هایش را باز کرد. وقتی چشم‌هایش باز شد و مرادید، در کنج دیده‌هایش دانه‌های اشک نمودار شد و همسرش با دستمالی دانه‌های اشکش را پاک کرد که بسیار در نظرم لاغر و ضعیف جلوه می‌کرد و تمام پوستش زردرنگ به نظر می‌آمد و گونه‌هایش فرورفته می‌نمود.

امین با صدای بسیار آهسته خطاب به من گفت: «مثل اینکه دیگر جور نمی‌شوم. اگر زنده هم بمانم، نورمال نخواهم شد».

و من گفتم: «امین صاحب، تشویش نداشته باش، انشاءالله به زودی جور و تکله می‌شوی». در این وقت همان داکتر روسی باز از دهن دروازه به داخل آمد و از من خواهش کرد که با امین صحبت نکنم، او را به حال خودش بمانم تا استراحت کند. همه از اتاق امین بیرون شدیم، تنها خانمش همراهش ماند.

در اتاق دیگری نشستیم و باز من از وقوع حادثه از داکتر ولایت سؤال کردم. همان داکتر روسی به زبان روسی با داکتر ولایت چیزی گفت و داکتر ولایت به سؤال‌های من پاسخ مشخص نداد، تنها همین قدر گفت: «یک تسمم غذایی است، آن قدر قابل تشویش نیست. حالا که معده‌اش شسته شده و دوا تجویز شده، خطر رفع شده است. به زودی خوب می‌شود».

دقیقه‌هایی در آن اتاق بودیم، همان داکتر روسی به همه پیشنهاد کرد: «بهتر است

۱. تسمم: مسمومیت حاد غذایی.

همه بالای وظایف خود بروند و تنها داکتر ولایت با یک داکتر شوروی موظف و یک نرس در اینجا باقی بمانند».

داکتر ولایت با یک داکتر روسی که او هم در چهارصد بستر کار می کرد با یک نرس زن افغانی از نرس های چهارصد بستر باقی ماندند و دیگران رفتند.

فقیر محمد فقیر به حکایتش ادامه داد: «من در پایان قصر دارالامان، در تعمیر موزیم که مقرر لوی درستیز محمد یعقوب بود، آمدم. در دفتر کار محمد یعقوب لوی درستیز چند مشاور شوروی با محمد اقبال وزیری رئیس امور سیاسی وزارت دفاع نشسته بودند. محمد یعقوب لوی درستیز هم به حال معلوم نمی شد، او را هم مسموم کرده بودند؛ ولی حالش از امین بهتر بود. پیدا بود که تمام منصوبان قرارگاه امین و قرارگاه لوی درستیز را مسموم کرده بودند؛ ولی بیشترین مسمومیت شامل حال شخص حفیظ الله امین بود.

مشاوران شوروی به دور میز کار محمد یعقوب لوی درستیز حلقه زده بودند و سخت او و رئیس سیاسی را با صحبت های خویش مشغول ساخته بودند. من هم بر آرام چوکی نشستم و برای من لوی درستیز جای خواست. (محمد یعقوب لوی درستیز و اقبال وزیری رئیس سیاسی، هر دو تحصیل کنندگان شوروی بودند و زبان روسی را می فهمیدند) مشاوران شوروی با آنان مشغول صحبت بودند.

نزدیکی های شام بود که ناگهان در اطراف قرارگاه لوی درستیز فیرها شروع شد. فیرهای خفیف و ثقیل به شیشه ها و دیوارهای اتاق کار لوی درستیز گلوله ها اصابت کرد و شیشه های ارسی ها شکست. همه خود را به روی اتاق انداختند. من و اقبال به پس خانه اتاق کار لوی درستیز که ارسی نداشت، خزیدیم. یعقوب لوی درستیز خود را در پشت میز کارش انداخت و خود را به تلفون نزدیک کرد. چند لحظه بعد در داخل اتاق کار لوی درستیز فیرهای تفنگچه شنیده شد. بعد دیدیم که یعقوب لوی درستیز نیز به طرف پس خانه خود را کش کش می کند، تمام وجودش غرق در خون بود. من از دست او گرفتم و به سوی پس خانه کش کردم، همین قدر از دهنش برآمد که گفت: «بالای من مشاور خودم فیر کرد».

دیگر چیزی نتوانست بگوید و خاموش شد.

مشاورین به زبان روسی فریاد زدند. فیرها قطع شد و آنان از اتاق برآمدند. دقیقه های

بعد، عساکر روسی داخل اتاق شدند. می‌خواستند بالای ما فیر کنند؛ ولی اقبال به زبان روسی چیزی گفت، آنان بالای ما فیر نکردند، ولی دستور دادند که پروت کنیم (به رو بخوابیم) ما به رو خوابیدیم، دست‌های ما را با ریشمه‌هایی که با خود داشتند به پشت سر بسته کردند. پاهای ما را نیز جفت بسته کردند و همان‌طور ما را کش کردند و به یک اتاق دیگر بردند و ما ندیدیم که نعش خون‌آلود محمد یعقوب لوی درستیز را چه کردند.

صدا‌های فیرهای اسلحه خفیف و ثقیل به خصوص صدای فیرهای راکت و توپ از اطراف قصر تپه تاج‌بیگ و قصر دارالامان به گوش می‌رسید.

چون دست‌ها و پاهای مرا بسیار سخت بسته بودند، مثل اینکه جریان خون را بند کرده بود، من زیاد به تکلیف شدم و درد زیاد رنجم می‌داد؛ اما از یک سو زبان روسی نمی‌دانستم تا چیزی بگویم و از سوی دیگر چنان فضای وحشت و ترور ایجاد کرده بودند که جرأت گپ زدن سلب شده بود. هر لحظه به اطراف و کنار من فیر می‌کردند و تهدیدکنان چیزهایی می‌گفتند که من تنها کلمه فاشیست و امریکا را می‌فهمیدم و متباقی سخن‌های آنان را نمی‌فهمیدم. اقبال که یک اندازه از من دورتر بود گاهی به زبان روسی با آنان چیزی می‌گفت و معلوم بود که همین زبان روسی یاد داشتن او از کشتن فوری ما جلوگیری می‌کند. نمی‌دانم که چه وقت شب بود که یک نفر به زبان فارسی به دشنام دادن و اهانت من شروع کرد. متوجه شدم که عبدالوکیل است. عبدالوکیل با چند روسی بالای سر ما آمد و شماتت‌کنان درحالی‌که با نوک بوتش به کله و پیشانی‌ام می‌زد، تهدیدکنان گفت: «امین فاشیست خو کشته شد و شما چوچه فاشیست‌هایش را هم به دنبال او روان می‌کنیم. دیدید که آخر کارتان چی شد، آخر شوروی بزرگ باعث نجات وطن ما از دست شما فاشیست‌ها و سیاه‌ها شد. دیگر دوره سیاه شما ختم شد، دیگر دوره کارمل بزرگ است، دوره نجات، دوره روشنی». عبدالوکیل از همین قسم گپ‌ها زیاد گفت که همه‌اش به یاد من نیست ولی در جریان گپ زدن‌هایش هر دم با لگدش گاهی به سرم و گاهی به پشت من می‌کوبید و من همان‌طور درحالی‌که دست‌ها و پاهایم بسته بود، دراز در پیش پاهایش افتاده بودم. در آخر من برایش یک گپ زدم: «حالا که عساکر روسی ما را بسته کرده‌اند و در پیش پای شما انداخته است، همین قدر خو برای شان بگو که همین دست و پای مرا کمی سست کنند که زیاد به تکلیف هستم».

و او با شماتت گفت: «این خویک چیز عادی است، انتقام گرفتن‌های زیاد در انتظار شماست!» او رفت و ما شب را به تکلیف زیاد به پایان آوردیم. صبح دست و پای ما را باز کردند به یک تانک روسی نشان‌دند و به کلوپ عسکری در مقابل تعمیر رادیو افغانستان بردند. در آنجا در کلوپ عسکری، یک قطعه نظامی شوروی جابه‌جا شده بود. یک قطعه بسیار مجهز که مسئولیت حفاظت رادیو افغانستان را به دوش داشتند. در اینجا من و اقبال را جدا جدا در اتاق‌های جداگانه نشان‌دند. حدود ساعت ۹ صبح ۷ جدی ۱۳۵۸ ش بود که اسدالله سروری و سید محمد گلاب زوی نزد من آمدند. دو نفر روسی هم با آنان بودند. دریشی‌های جنگی نظامی به تن داشتند. (دریشی‌هایی که بدون فرم و نشان بودند) و رتبه‌های نظامی‌شان از دریشی‌شان شناخته نمی‌شد. چهره‌های‌شان شاد می‌نمود و لبخندهای پیروزمندانه بر دهن داشتند. از سر و صورت‌شان غرور و کبر می‌بارید. در آغاز سید محمد گلاب زوی با من چند سخن شوخی‌آمیز گفت و بعد بنا به دستور روس‌ها برای من چای خواستند و در ضمن صرف چای اسدالله سروری سر سخن را باز کرد و گفت: «خوب شد که امین خائن از بین رفت. او کمونیست نبود، به سویتسم عقیده نداشت. او عضو سیا (CIA) و نفر امریکا بود. او ماهرانه با چرب‌زبانی‌هایش، جوانان زیاد پشتون را مثل خودت، اقبال و دیگران را فریب داده بود و به دروغ خود را در جلد کمونیست و انقلابی داخل ساخته بود. او یک فاشیست و یک عنصر ملی‌افراطی و یک خودخواه جاه‌طلب بود. خوب شد که ما او را به کمک رفقای شوروی شناختیم و به کمک رفقای شوروی از بین بردیم. حالا وظیفه تمام کمونیست‌ها و سویتست‌های واقعی است که از سیاست شوروی در افغانستان پیروی کنند و به دور رفیق کارمل که مورد اعتماد رهبری شوروی و به خصوص رفیق بزرگ بریژنف است، جمع شوند. اکنون وظیفه انقلابی خودت است که به حیث وزیر داخله حفیظ الله امین، کارهای ضد شوروی و ضدانقلابی او را افشا کنی و رفیق کارمل را تأیید کنی».

سید محمد گلاب زوی هم گپ‌های او را تأیید کرد و از من خواست که علیه امین و به تأیید کارمل از طریق رادیو و تلویزیون یک بیانیه بدهم و اضافه کرد که بیانیه محمد اقبال وزیری، رئیس سیاسی وزارت دفاع در این باره ثبت شده است و نشر می‌شود (بیانیه اقبال نشر شد که در آن از اصولیت کارمل و فاشیست بودن امین چیزهایی گفته بود و ما آن را از

طریق رادیو در تعمیر رادیو افغانستان شنیدیم). باید به تعقیب آن بیانیه خودت نشر شود؛ اما پاسخ من مثبت نبود».

حکایت هارون پسر داکتر صالح محمد زیری

به روز ۶ جدی ۱۳۵۸ ش / ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹ م همسر داکتر صالح محمد زیری با پسرش محمد هارون و دخترش نجیبه و همسر داکتر شاه ولی نیز در منزل حفیظ الله امین در قصر تپه تاج بیگ دارالامان مهمان بودند.

پس از حادثه ۶ جدی، یک روز محمد هارون پسر صالح محمد زیری در منزل خودشان به پرسش من درباره قتل حفیظ الله امین پاسخ داد. صالح محمد زیری در آن وقت در منزل پسر سردار محمد داوود زندگی می کرد. پیش از ۷ ثور ۱۳۵۷ ش صالح محمد زیری در منطقه قلعه نجارهای خیرخانه می نشست؛ ولی پس از ۷ ثور که تمام اعضای کابینه به مکروریان ساکن شدند، صالح محمد زیری خانه های مکروریان را خوش نکرد و به اجازه حفیظ الله امین به منزل پسر محمد داوود که یک قصر کوچک بود، سکونت پذیر شد و بعد از ۶ جدی ۱۳۵۸ ش به اجازه ببرک کارمل نیز در همان خانه باقی ماند و در کنار آن به خانه پسر دیگر محمد داوود، محمود بریالی برادر ببرک کارمل جایگزین شد که گفته می شد وی همه تأسیسات رفاهی و مدنی منزل را به ذوق خود تجدید ساختمان کرد. چاه جدید و عمیق حفر کرد و حمام سونا برایش ساخت.

صالح محمد زیری وقتی در خانه پسر محمد داوود جایگزین شد، خانه شخصی خودش را در خیرخانه به دسترس ریاست کودکان ها گذاشت و در آن یک کودکانستان افتتاح شد.

آنچه از حکایت محمد هارون درباره قتل حفیظ الله امین در ذهنم مانده است، از این قرار است:

از اینکه در سوپ ما هم چیزی انداخته شده بود ما هم چندان به حال نبودیم. نزدیکی های عصر بود که فیرها بالای قصر شروع شد. از هر سو گلوله های رنگارنگ می آمد. بعضی از آن ها مثل اینکه گلوله های راکت بود. از یک سو که به دیوار قصر می خورد از سوی دیگرش می برآمد. همه وارخطا و سراسیمه شدند، هرکس به هر سو

می‌دویدند. مادرم من و نجیبه را گرفت و در یک جایی در زیر آرام چوکی‌ها داخل شد و من و نجیبه را در زیر سینه‌اش پنهان کرد. من از زیر سینه مادرم گاهی این‌سو و آن‌سو می‌دیدم. خانم داکتر شاه‌ولی جیغ می‌زد و این‌سو و آن‌سو می‌دوید. مادرم برایش گفت که بسیار هر سو ندود؛ زیرا خطر اصابت گلوله است و بهتر است که در یک جایی پنهان شود؛ ولی او گپ مادرم را نشنید و در همین گیرودار بود که گلوله‌ایی به سینه‌اش اصابت کرد و جای به جای افتاد و دیگر شور نخورد و کشته شد.

امین از اتاقی که بستر بود با تفنگی در دست برآمد؛ به مشکل راه می‌رفت در حالی که وجودش می‌لرزید با خوف و هراس، دیوانه‌وار به چهار اطرافش می‌نگریست به خانمش گفت: «از من دور نشوید. هر وقت کسی را دیدید که به طرف ما نزدیک می‌شود، مرا باخبر سازید که بالایش فیر کنم». چند لحظه تفنگ به دستش بود و حیران حیران به هر سو می‌دید به کلکلین نزدیک شد و بیرون را نگریست. خانمش از بازویش کشید و گفت: «این سو بیا که در آنجا خطر است». در این وقت از هر سو گلوله می‌آمد.

امین که نفسک می‌زد از گپ زدن مانده بود و از حالت خرابی که داشت دیگر نتوانست ایستاده شود و به زمین افتاد. خانمش را دیدم که امین را دوباره به سوی اتاق که برآمده بودند، کش می‌کرد و جیغ می‌زد: «زود بخیز بریم پنهان شویم که روس‌ها آمده‌اند و همه را می‌کشند».

در این لحظه چند گلوله به نزدیک ما اصابت کرد. مادرم یک آرام چوکی را به پیش روی ما کشید و چند چوکی دیگر را به اطراف ما. من دیگر نمی‌توانستم اطراف را ببینم، تنها از قات چوکی پیش روی ما همان زینه معلوم می‌شد، دیگر امین را ندیدم که چه شد. گاهی من بدان‌سو می‌دیدم. وقتی فیرها در بالای قصر ختم شد، عساکر روسی داخل قصر شدند. تمام کسانی را که زنده مانده بودند در یک اتاق جمع کردند. عساکر روسی پس از اشغال قصر، مادرم، مرا و خواهرم نجیبه را با خود بردند و چند شبانه روز در نزد آنان بودیم و خانواده امین را دیگر ندیدیم.

حکایت عبدالغفور سرمعلم

عبدالغفور سرمعلم، باجه (شوهر خواهر) خانم حفیظ الله امین بود. یگانه کسانی که از خانواده امین وقتی که آنان در زمان رژیم ببرک کارمل در زندان پل چرخ می‌محبوس بودند،

خبر می‌گرفتند همین عبدالغفور و همسرش بودند. همسرش از اینکه خواهر خانم امین بود، برایش پولیس رژیم کارمل اجازه می‌داد که در تحت نظر پولیس با خانم امین ملاقات کند. در زمان رژیم ببرک کارمل که من خانه‌نشین بودم و تحت نظر پولیس مخفی زندگانی به سر می‌بردم، عبدالغفور یگان بار نزد من می‌آمد و از حال و احوال خانواده امین به من قصه می‌کرد. روزی او از قول خانم امین درباره قتل امین حکایت کرد و آنچه از آن حکایتش در ذهن من مانده است، چنین است:

روز ۶ جدی ۱۳۵۸ ش / ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹ م عساکر روسی قصر تپه تاج بیگ، مقر حفیظ‌الله امین را اشغال کردند، امین بعد از چند بار بیرون آمدن از اتاقش که بسیار به سختی می‌توانست راه برود، بالاخره در اتاقش بی‌حال افتاد؛ ولی هنوز زنده بود. روس‌ها داخل همان اتاقی که امین و من (خانمش) بودیم، شدند و به سوی او و به سوی عکسی که در دست‌شان بود، چندین بار تماشا کردند و بعد می‌خواستند در آنجا از امین در سندی امضا بگیرند؛ ولی امین چنان بیهوش بود که نمی‌فهمید در چهار اطرافش چه می‌گذرد. وقتی فهمیدند که امین حتی نمی‌تواند سوی‌شان نگاه کند، بالای او در پیش روی من چندین بار فیر کردند و امین را به قتل رساندند، بعداً او را در قالین روی خانه پیچاندند و بالای شانه‌های‌شان انداختند و بردند.

باید یادآور شوم که بعدها در زمان بعد از گورباچوف در روسیه فیلم‌های مستند متعددی در تلویزیون دولتی روسیه درباره کشتن حفیظ‌الله امین پخش شد و با قاتلین امین مصاحبه‌های زنده صورت گرفت که قصه‌های خانم حفیظ‌الله امین را تصدیق کردند. (مثل اینکه این همان محکمه انقلابی بود که ببرک کارمل از طریق وسایل ارتباط جمعی نشر کرد که امین را یک محکمه انقلابی محکوم به اعدام کرد و اعدام عملی شد، البته در این محکمه انقلابی، همه روس‌ها بودند و یک افغان هم اشتراک نکرده بود). عبدالغفور حکایت دیگری را نیز بیان داشت:

روز ۶ جدی ۱۳۵۸ ش، پسر کلان حفیظ‌الله امین که عبدالرحمان نام داشت، در قصر تپه تاج بیگ کشته شد و پسر دومی‌اش که خوازک نام داشت به سختی مجروح شده بود. مادرش او را در بغل گرفته بود و می‌خواست با چادرش زخم‌های او را بسته کند و از خون ریزی‌اش جلوگیری کند. در این وقت عساکر روسی که داخل قصر تپه تاج بیگ

شده بودند، خوازک را از بغل مادرش گرفتند و از مادرش دور کردند. خانم امین فریاد می‌زد و همچنان یادآور شد که در آنجا سید محمد گلاب‌زوی و اسدالله سروری را یکجا با عساکر روسی دیده بود، فریاد کرده بود و از آنان کمک خواسته بود تا پسرش را نجات بدهند؛ اما آنان کاملاً بی‌تفاوت به سوی خانم امین تماشا کرده و از آن محل دور شده بودند. بعدها خانم امین دریافته بود که عساکر روسی به وسیله تفنگچه‌های کمربانی‌شان بالای پسر او (خوازک) چندین فیر کرده و او را هم کشته بودند.

۵۰. وضع افغانستان در آستانه ۶ جدی ۱۳۵۸ ش / ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹ م

در ساحه اقتصادی

قرار گزارش بانک مرکزی (د افغانستان بانک) در حدود بیش از یک و نیم میلیارد ذخیره اسعاری وجود داشت. (دالر نقدی، دالر کلرینگ^۱ و سایر اسعار خارجی) پول افغانی در منطقه باثبات به حساب می آمد و ارزش تبادل خود را حفظ کرده بود. یک دالر امریکایی بین ۳۸ تا ۴۴ افغانی تبادل می شد. بانک مرکزی به اتکای ذخیره اسعاری مطمئن خویش می توانست با بازار آزاد رقابت کند، بازار آزاد اسعار را تحت کنترل خود داشته باشد.

منابع آمد اسعار خارجی نیز به کشور وجود داشت، از آمد صادرات اقلامی چون: میوه خشک و تر به خصوص کشمش؛ پخته، پشم، قالین، صنایع دستی، قره گل و پوست باب؛ صنایع توریسم و مزد کارگران در خارج کشور؛ گاز و سایر مواد معدنی، لاجورد و سایر احجار قیمتی؛ سمنت؛ چوب چهارتراش؛ مواشی و غیره؛ همچنین سود ذخیره اسعاری. پول افغانی از یک سو پشتوانه کافی طلا داشت و از سوی دیگر وضع تولید در داخل کشور و آمد اسعار از خارج کشور برایش نیرو و اعتبار و ثبات می بخشید. بانک مرکزی پول را به اتکای پشتوانه طلای خویش براساس همان نرخ نشر می کرد که سال های بسیار پیش نرخ گذاری شده بود درحالی که اگر طلای پشتوانه بانکی را به نرخ امروز سنجش

۱. دالر کلرینگ: کلرینگ اسعار دالری است؛ ولی وجود فیزیکی ندارد و در تجارت جنس به جنس تبادل می شود. برای مثال ما قالین می دادیم و به عوضش گندم می خریدیم و مفادش به دالر محاسبه می شد و به جنس بعدی علاوه می شد.

می‌کرد می‌توانست پول بیشتر نشر کند و همین که براساس نرخ همان سال‌های گذشته سنجش می‌کرد، برای بانک اجازه نشر پول بیشتر را نمی‌داد و این خود از رشد انفلاسیون جلوگیری می‌کرد.

نرخ مواد ارتزاقی و سایر مواد ضروری و اولیه استهلاکی به‌طور ثابت طوری نگهداری می‌شد که با درآمد اکثریت قاطع مردم متناسب بود. به‌طور مثال یک سیر آرد (۷ کیلو) در بازار آزاد در بین ۶۰ تا ۷۰ افغانی نوسان داشت، درحالی‌که به تمامی کارمندان و کارگران دولتی از آرد کوپون به نرخ بسیار نازل معاونتی دولتی نیز داده می‌شد.

یک سیر برنج باریک اعلی در حدود ۱۶۰ تا ۱۷۰ افغانی در بازار آزاد بود. یک کیلو گوشت گوسفند ۵۰ تا ۵۵ و یک کیلو گوشت گاو ۴۰ تا ۴۵ افغانی بود. یک پاو (نیم کیلو) چای ۵۰ تا ۵۵ و یک کیلو بوره ۲۸ تا ۳۰ افغانی بود.

من یک نفر مدیر عمومی را وظیفه داده بودم که هر روز صبح در مندوی کابل می‌رفت و تمام نرخ‌ها را یادداشت می‌کرد و آن‌ها را در یک جدول مقایسوی تنظیم می‌کرد. بدین معنا که نرخ امروز را با دیروز مقایسه می‌کرد و تفاوت را در جدول نشان می‌داد. هرگاه یکی از مواد نرخش بلند می‌شد، اداره مربوط وظیفه داشت که علت آن را در اثر ارزیابی دقیق پیدا کند و برای جلوگیری از بلند رفتن نرخ، تدابیر لازم اقتصادی یا انضباطی را اتخاذ کند. درباره کنترل نرخ‌ها همواره به‌طور متداوم توجه خاص و دقیق صورت می‌گرفت.

من هر روز صبح جدول نرخ‌ها را مطالعه می‌کردم و به مقامات بالایی از وضع نرخ‌ها گزارش می‌دادم.

وضع بودجه دولتی

ثبات سیاسی و صلح سرتاسری هر کشور عمدتاً از بودجه دولتی آن کشور تشخیص داده می‌شود. هرگاه در بودجه دولتی برای پروژه‌های انکشافی در ساحه‌های صنایع ملی، فرهنگی، صحت عامه، معارف و اجتماعی حق تقدم داده شود و مبلغ لازم تخصیص داده شود، هویدا است که آن دولت، یک دولت ملی و مترقی است که در ثبات سیاسی و صلح سرتاسری به سر می‌برد. هرگاه در بودجه دولتی حق تقدم به پروژه‌های پولیسی، میلیتاریستی و امور نظامی داده شود و پول هنگفت از بودجه دولتی برای امور پولیسی

و استخباراتی و نظامی مصرف شود، معلوم است که آن دولت یک دولت ثابت از نگاه سیاسی نیست و در صلح سراسری زندگی نمی‌کند، حتماً در جنگ‌های تحمیل شده داخلی و خارجی دست و پنجه نرم می‌کند.

در بودجه دولتی سال‌های ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ ش / ۱۹۷۸-۱۹۷۹ م افغانستان مبنای اساسی بودجه را پروژه‌های انکشافی در ساحه صنایع، ترانسپورت، معارف، زراعت، امور کلتوری و صنایع دستی تشکیل داده بود. بودجه امور پولیسی (علنی و مخفی) یک فی صدی ناچیز را نسبت به فی صدی کل بودجه تشکیل می‌داد. بودجه پولیس مخفی (آگسا) در سال (۱۳۵۷ ش) صد میلیون و در سال (۱۳۵۸ ش) یک صد و بیست میلیون افغانی بود. در حالی که مجموع بودجه انکشافی و عادی در حدود ۳۵ میلیارد افغانی بود. در این دو سال ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ ش نسبت به تمام تاریخ افغانستان بیشترین مبلغ برای انکشاف کشور مصرف شده بود. بودجه در این دو سال از نگاه عواید و مصارف به طور کل متوازن بود و بودجه بر پایه‌های منابع و عواید حقیقی اتکا یافته بود و به سختی کوشیده شده بود که بودجه دولتی باعث نشر پول و رشد انفلاسیون نشود.

درباره موضوعات فوق، جدول بودجه در وزارت پلان و وزارت مالیه و سایر ارقام و حقایق در ریاست عمومی احصائیه مرکزی و بانک مرکزی (د افغانستان بانک) وجود دارد.

در ساحه فرهنگی

مکتب‌ها، کودکستان‌ها و دانشگاه‌ها از نگاه شکل و کمیت انکشاف یافته بود؛ اما متناسب به شکل و کمیت، از نگاه کیفیت انکشاف یافته نتوانسته بود.

در دانشگاه‌ها، دانشکده‌ها و در مکتب‌های عالی یک سیاست نادرست اعمال می‌شد. این سیاست مبتنی بر مشورت‌های مشاورین شوروی بود. چنانچه آنان در کشور خود نیز چنین کرده بودند. این سیاست، سیاست حزبی سازی استادان دانشگاه‌ها و مکتب‌های عالی و حتی مکتب‌های ابتدایی و کودکستان‌ها بود. استدلال چنین بود که چون این مراکز، مراکز آگاهی فکری است و مخالفان از همین مراکز می‌توانند علم مخالفت را بلند کنند؛ لذا باید این مراکز به طور کامل به دست حزب متمرکز شود و حزبی‌ها آن‌ها را اداره و راهنمایی کنند.

بر مبنای این مشورت و این استدلال نادرست و مضر، جریان تصفیه سازی به راه انداخته شد و به تدریج استادان و معلمان شایسته، متخصص و دانشمند با حزبی های غیرمتخصص و غیردانشمند تعویض می شدند و یا طوری زمینه سازی می شد تا استادان و معلمان عضو حزب شوند. درحقیقت این روش ضد علمی و ضد دموکراتیک بود و به کیفیت امور فرهنگی و رشد علمی صدمات جبران ناپذیر وارد کرد. باید یادآور شد که چنین سیاست در ساحه فرهنگی در جریان حکم داری بیرک کارمل هم تغییر نکرد و برعکس شدت یافت.

با وجود این روش نادرست، شبکه معارف سرتاسری در کشور گسترش یافت. همین طور صرف نظر از کیفیت دلخواه ولی شبکه سرتاسری صحت عامه و مواصلات وجود داشت و گسترش می یافت.

در ساحه روابط خارجی

دولت افغانستان از طرف تمامی کشورهای جهان از جمله ایالات متحده امریکا، کشورهای اروپایی، کشورهای اسلامی و همه همسایه های افغانستان (پاکستان، ایران، اتحاد شوروی، چین و هند) به رسمیت شناخته شده بود. سفارت تمام این کشورها در کابل افتتاح بود و سفرای کبیر مقیم در کابل مرکز افغانستان داشتند. با تمام مؤسسات بین المللی مانند سازمان ملل متحد، کنفرانس کشورهای اسلامی، نهضت عدم انسلاک، بانک اسلامی، بانک جهانی، صندوق وجه بین المللی، بانک آسیایی و سایر مؤسسات جهانی روابط وجود داشت و افغانستان در این مؤسسات نمایندگی ها و کرسی های خود را داشت.

البته روابط دولت افغانستان با جمهوری اسلامی ایران در دوران امام آیت الله خمینی و جمهوری اسلامی پاکستان متشنج بود؛ ولی دولت کوشش داشت که با پاکستان روابط خود را عادی سازد. چنانچه بدین منظور در جدی ۱۳۵۸ ش باید آغا شاهی وزیر خارجه آن وقت پاکستان به کابل می آمد، ولی اتفاق ۶ جدی این سفر حُسن نیت را برهم زد.

ولی با ایران روابط روز به روز متشنج تر می شد. وقتاً فوقتاً علیه امام خمینی مظاهرات در تمام شهرهای افغانستان تنظیم می شد.

اگرچه از این سیاست، حزب توده ایران و دولت اتحاد شوروی به سختی ناراضی

بودند؛ اما این سیاست بدون در نظر گرفتن نارضایتی آن‌ها، در برابر آنچه مداخلات علنی و صریح جمهوری اسلامی ایران در امور داخلی افغانستان دانسته می‌شد، پیش برده می‌شد و این سیاست یک سیاست دفاعی در برابر مداخلات ایران در امور داخلی افغانستان به حساب می‌آمد.

روابط عادی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کماکان با ایالات متحده آمریکا، کشورهای غربی، کشورهای اسلامی، جمهوری مردم چین و جاپان وجود داشت؛ اما روز به روز به سوی سردی می‌گرایید. اگرچه در تظاهرات، نمایش‌ها و میتینگ‌ها علیه ایالات متحده آمریکا و جمهوری مردم چین نام گرفته، چیزی گفته نمی‌شد؛ اما علیه آمریکا تحت عنوان امپریالیسم و علیه چین تحت عنوان متحد چپ‌نمای امپریالیسم، سخنرانی‌ها و شعارها صورت می‌گرفت. البته پس از اینکه سفیر ایالات متحده، آقای دابس در تابستان ۱۳۵۸ ش در یک توطئه اختطاف در هتل کابل کشته شد، روابط با دولت آمریکا بیشتر به سردی گرایید.

ظاهراً نزدیک‌ترین روابط دوستانه با اتحاد شوروی و اقمار اتحاد شوروی مانند کشورهای اروپای شرقی و مغولستان وجود داشت. با جمهوری هند، کوبا و کوریا شمالی نیز روابط نزدیک و دوستانه بود.

در ساحة سیاست داخلی

افغانستان که یکی از کشورهای عقب‌نگه‌داشته جهان است، یک جامعه ریشه‌دار سنتی دارد. اصلاحات انقلابی و تندرو دولت که با شتاب‌زدگی طی هشت فرمان دولتی قانونیت یافته بود و با اعضای احساساتی حزب که در رشته‌های خود، آگاهی، تجربه و تخصص نداشتند با شتاب‌زدگی و عجله در عمل پیاده می‌شدند، پایه‌های نظم سنتی جامعه را به لرزه درآورد و زمینه را روز به روز برای مداخله و توطئه‌های مخالفان دولت مساعد می‌کرد. هویدا شده بود که اتحاد شوروی بسیار ماهرانه و توطئه‌گرانه می‌خواست دولت را تضعیف و از درون متفجر کند و زمینه را برای ایجاد یک دولت که چهره‌ظاهری اش افغانستانی و در ماهیت کاملاً وابسته و تحت فرمان اتحاد شوروی باشد، مساعد کند. برای این منظور از ح. د. خ. ا به حیث بهترین ابزار استفاده کرد، از اولین روزهای دخالت در

امور حزب، جناح خلق و پرچم را که سال‌ها به شکل طبیعی بنا بر رسم و رواج عقب‌مانده سنتی جدا بودند به وحدت مثنوی وادار کرد تا بتواند که مخالفت‌ها را در بین این دو جناح حزب شدت ببخشد. چنانچه ۷ ثور را با نظامیان داخلی خود به پیروزی رساند و قدرت سیاسی را بالای ح. د. خ. اتحلیل کرد و ماهرانه جناح خلقی‌ها را به قدرت رساند و آگاهانه جناح پرچم را از آن‌ها جدا کرد و در خارج کشور برای روز مبادا نگه داشت. دوستان شوروی بالاخره به آرزوهای شان رسیدند و موفقانه با جناح پرچم (گروپ ببرک کارمل)، گروه «زحمت‌کشان انقلابی» که به نام ستمی‌ها شهرت یافته بودند و همچنان از یک گروه اجنت‌های نظامی خویش و از سایر اشخاص وابسته به خود در داخل و بیرون حزب و دولت به نفع منافع کشور خود به صورت عام و تام استفاده کردند و یک دولت کاملاً تحت فرمان خود را به میان آوردند.

دولت پاکستان، ایران و چین نیز با سازمان‌ها و افراد افغانی وابسته به خویش مداخلات خویش را در امور داخلی افغانستان شروع کرده بودند و این مداخلات از حمایت ایالات متحده امریکا، کشورهای غربی و کشورهای اسلامی عربی نیز برخوردار بود. اشخاص و گروه‌های اجتماعی که در اثر تطبیق فرمان‌های دولتی به منافع‌شان ضرر رسیده بود نیز به دفاع از منافع‌شان برخاستند و به فعالیت‌ها ضد دولتی پرداختند.

سیاست شومونیستی و اعمال ناشیانه بعضی اعضای حزب و دولت که ناشی از خودخواهی، غرور ملی، ایدئولوژی کمونیستی، اصول «مبارزه طبقاتی»، «دیکتاتوری دموکراتیک خلق» و «دیکتاتوری پرولتاریا» بود و همه این اصطلاحات هم که بسیار سطحی و قشری درک شده بود، باعث اختناق در کشور شد و به وخامت اوضاع روزه به روز افزود که در بعضی نقاط کشور مانند بدخشان، کنر، بامیان، پنجشیر و غیره در اثر عوامل یادشده قیام‌های مسلحانه علیه دولت صورت گرفت.

ولی با وجود وضع تشنج‌آمیز یادشده، هنوز یک دولت مرکزی مقتدر و مستقل وجود داشت. هنوز شبکه سرتاسری مواصلات، ترانسپورت، معارف، صحت عامه، امنیت شاهراه‌ها و امنیت سرتاسری بر هم نخورده بود. هنوز می‌شد با موتر در سرتاسر کشور سفر کرد. چنانچه در تابستان و خزان ۱۳۵۸ ش پروژه نفوس شماری سرتاسری کشور که ملل متحد تمویل می‌کرد، عملی شد و برنامه تقسیم اراضی ظاهراً در سرتاسر کشور تطبیق شد.

مهاجرت مردم از کشور به پاکستان و ایران شکل کتلوی را به خود نگرفته بود. روشن‌فکران، متخصصان و دولت‌مردان سرشناس افغانستانی هنوز در داخل کشور بودند و بسیاری ایشان با دولت همکاری داشتند و به خاطر رفع سیاست شوونیستی و اختناق‌آمیز دولت با حسن نیت مشورت‌ها و نظریات خویش را ارائه می‌کردند. چیز مثبتی که به نظر می‌آمد، تضعیف بیروکراسی، سرعت در اجرای کارها و در حد زیاد محور رشوت‌ستانی در اداره‌های دولتی بود. موضوع دیگری که به روشنی دیده می‌شد در آن وزارتخانه‌ها و اداره‌های دولتی که اعضای سابقه‌دار و کهن سال حزبی موظف بودند، کارها در آنجاها تا حد زیاد بر مبنای قانون و با نظم بیشتر می‌چرخید و برخورد با مردم مبتنی بر اخلاق مدنی، قانونی، انصاف و عدالت بود. اما در آن وزارتخانه‌ها و اداره‌های دولتی که نظامیان و اشخاص تازه‌به‌دوران‌رسیده حزبی موظف بودند، کارها بر مبنای اراده خودخواهانه، احساساتی و غرورآمیز اشخاص می‌چرخید و برخورد با مردم غیرقانونی، مستبدانه و اهانت‌آمیز بود.

وقتی نورمحمد تره‌کی از میان رفت و نظامیان عمده مانند اسدالله سروری رئیس آگسا، محمداسلم وطن‌جار وزیر داخله، سید محمد گلاب زوی وزیر مخابرات گریخته به سفارت شوروی پنهان شدند و از آنجا به اتحاد شوروی برده شدند و شیرجان مزدوریار وزیر امور سرحدات تحت نظارت گرفته شد، حفیظ‌الله امین قدرت رئیس شورای انقلابی و منشی عمومی حزب را به دست آورد و تمامی قدرت دولتی و حزبی را به دست خویش متمرکز کرد و تصمیم گرفت که سیاست داخلی و خارجی کشور را بازسازی کند.

امین در جهت بازسازی

امین در ساحه روابط خارجی بر آن شد که روابط را با ایالات متحده امریکا بهبود بخشد. بدین ارتباط با سفارت امریکا تماس گرفت تا ملاقاتی با آنان صورت بگیرد. او می‌خواست از طریق امریکا وضع را با پاکستان از حالت تشنج بیرون کند و عادی سازد. مسئولیت دولتی و شناخت واقعیت او را متوجه ساخته بود که ایجاد لوی افغانستان در این نقطه زمانی از آمو تا سند که در اول‌های قدرت خویش آرزوی آن را داشت، غیرممکن است و شاید این آرزو در این وقت مناسب نباشد و حتی «کوچنی^۱ افغانستان» را نیز با خطر

جبران ناپذیر مواجه سازد. از آن رو، امین آماده شده بود که در موضوع قضیه «پشتونستان» نیز ملایمت نشان دهد و با پاکستان از راه مسالمت و همکاری پیش آید.

او همچنین با سایر همسایگان افغانستان مانند ایران و چین نیز در جستجوی راه‌های حُسن تفاهم بود، خلاصه که تلاش داشت تا سیاست خارجی افغانستان را بر مبنای همان سیاست عنعنوی بی‌طرفی افغانستان و حسن روابط و همکاری با تمام کشورهای جهان استوار سازد. به این منظور او می‌خواست همان خانوادهٔ آمریکایی را که او در زمان تحصیل خویش در منزل آنان زندگی می‌کرد به افغانستان دعوت کند و از این طریق‌ها روابط دولت افغانستان و ایالات متحده آمریکا را بهبود بخشد و از کمک‌های ایالات متحده آمریکا برای انکشاف افغانستان استفاده کند.

او در ساحهٔ داخلی می‌خواست اختناق را رفع و از سیاست شوونیستی صرف‌نظر کند و واقعیت ملّی و اجتماعی افغانستان را به شناسایی گیرد. از آن رو، او شعار «مصونیت، قانونیت و عدالت» را پیش کشید و تعدادی از زندانیان سیاسی را آزاد کرد و بعضی آنان را از اعدام کردن معاف کرد. او برای بررسی احوال زندانیان و امور زندان، هیئتی را با ریاست عبدالحکیم شرعی جوزجانی (قاضی القضاات، لوی ثارنوال و وزیر عدلیه) تعیین کرد.

امین فقیر محمد فقیر یکی از آدم‌های مورد اعتماد خویش را به حیث وزیر داخله و برادرزاده و داماد خود، اسدالله امین را به حیث رئیس کام (دکارگری استخباراتی مؤسسه) مقرر کرد. یکی از ماما خیل‌های خود را به نام محمد یعقوب، لوی درستیز وزارت دفاع مقرر کرد و مقام وزارت دفاع را به خودش تشخیص داد.

خلاصه او اشخاص مورد اعتماد خود را در آن مقامات تعیین کرد و یک حکومت خانوادگی را به وجود آورد؛ اما متأسفانه نتوانست آنچه به حرف می‌گفت در عمل پیاده کند. واهمه و ترس از مخالفانش همیشه او را وادار به کُشتار و بندی کردن تعداد زیاد مردم بی‌گناه به خصوص روشن‌فکران کشور می‌کرد که دوستان شوروی نقش عمده را در این بخش بازی می‌کردند. چون اکثر جناح پرچمی‌ها از قشر جوان و روشن‌فکر و باسواد شهر کابل بودند از این سبب تعداد کثیری از روشن‌فکرهای بی‌گناه و غیرحزبی شهر کابل را به اتهام پرچمی بودن دستگیر، بندی و تیرباران کرد. امین با مشورت دوستان شوروی سیاست ترس و خوف را بین مردم به پیش گرفته بود و از این سبب تمام مردم مارگزیده از

ریسمان هم می‌ترسیدند. به‌طور مثال پنهان کردن تمام کلکین‌های مردم با پرده‌های دَبل در تاریکی شب یکی از ابتکارات ایوانوف مشاورِ اسدالله امین بود که مردم را در خوف و وحشت نگه دارند.

امین در مسیر ایجاد قانون اساسی جدید

امین کمیسیون را برای تدوین قانون اساسی تعیین کرد و تلاش داشت تا هرچه زودتر قانون اساسی جدید براساس افکار و اندیشه‌های خویش در کشور نافذ کند.

در قانون اساسی می‌خواست افغانستان به حیث یک جمهوری فدرالی نظم یابد. او می‌خواست برای هر مَلیت افغانستان یک جمهوری ایجاد شود. به‌طور مثال جمهوری پشتونستان، جمهوری تاجیکستان، جمهوری غرجستان، جمهوری ازبکستان، جمهوری ترکمنستان و همهٔ این جمهوری‌ها تحت نام افغانستان متحد شوند. نام عمومی کشور افغانستان باشد و در داخل چوکات افغانستان، هر مَلیت از خود جمهوری داشته باشد و هر جمهوری در داخل خویش به قدر ضرورت منطقه‌های خود، خودمختاری داشته باشند. دوستان شوروی سخت مخالف این نظریه بودند؛ اما امین نظر آنان را نادیده می‌گرفت و چنین مستقل بودن امین را مسکو خوش نداشت و همیشه تشویش شوروی‌ها از مستقل بودن امین بود.

خلاصه که تا روز ۶ جدی ۱۳۵۸ ش / ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹ م در افغانستان یک دولت قانونی با وجود نواقص و دشواری‌هایش وجود داشت که هم از طرف مردم افغانستان و هم از طرف دولت‌های جهان به رسمیت شناخته شده بود و هنوز شیرازه‌های این دولت به‌طور کلی پابرجا بود.

اما با تجاوز نظامی اتحاد شوروی، این دولت از بین رفت و زمانی که ببرک کارمل از طرف اتحاد شوروی به قدرت رسید. وضع دولت همان‌طوری بود که به‌طور فشرده تصویری از آن ارائه شد.

۵۱. زمامداری ببرک کارمل

اشخاصی که با اردوی شوروی در تاریخ ۶ جدی ۱۳۵۸ ش / ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹ م آمدند، تا جایی که ذهن من یاری می‌دهد، عمدتاً این‌ها بودند:

۱. ببرک کارمل، سفیر سابق افغانستان در چکوسلوواکیا؛
۲. خانم اناهی‌تا راتب‌زاد، سفیر سابق افغانستان در یوگوسلواکیا؛
۳. نوراحمد نور، سفیر سابق افغانستان در ایالات متحده امریکا؛
۴. عبدالوکیل، سفیر سابق افغانستان در انگلستان؛
۵. نجیب‌الله، سفیر سابق افغانستان در ایران؛
۶. محمود بریالی، سفیر سابق افغانستان در پاکستان؛
۷. عبدالمجید سرپلند، جنرال قونسل سابق افغانستان در بمبی هندوستان؛
۸. فدامحمد ده‌نشین، جنرال قونسل سابق افغانستان در کویت؛
۹. غلام جیلانی باختری، وزیر زراعت در کابینه رژیم داوود خان که گفته می‌شد در هنگری زندگانی می‌کرد؛
۱۰. برهان‌الدین غیائی، منشی اول سازمان دموکراتیک جوانان که قبلاً به خارج پناه برده بود؛
۱۱. محمد داوود رزمیار، رئیس سابق در وزارت پلان که به حیث عضو یک هیئت رسمی به خارج رفته و بازنگشته بود؛
۱۲. سرور منگل؛

۱۳. حبیب منگل؛

۱۴. نجم‌الدین کاویانی؛

۱۵. نیازمحمد مُهمند، محصل در اتحاد شوروی؛

۱۶. اسدالله سروری، رئیس سابق آگسا (پولیس مخفی رژیم تره‌کی)؛

۱۷. سید محمد گلاب‌زوی، وزیر سابق مخابرات رژیم نورمحمد تره‌کی؛

۱۸. محمداسلم وطن‌جار، وزیر سابق داخله رژیم نورمحمد تره‌کی؛

۱۹. بصیر رنجبر؛

۲۰. کبیر رنجبر؛

۲۲. فیض‌محمد وزیر داخله رژیم داوود و بعد سفیر در اندونیزیا و عراق (در زمان رژیم

تره‌کی و امین).

این اشخاص که پیش از ۶ جدی بر اساس فیصله کمیته مرکزی ح. د. خ. ارتکاب به اعمال غیرقانونی و غیراصولی از حزب و دولت اخراج شده بودند و همه در خارج از افغانستان به سر می‌بردند. همه‌شان با اتحاد شوروی جابه‌جا و تنظیم شده بودند. هم‌زمان با آمدن قوای نظامی شوروی به افغانستان آمدند و در مقامات رهبری و کلیدی حزب و دولت منصوب شدند.

بعد از به قدرت رسیدن کارمل بسیار آرزو داشتم که دیگر اشتباهات دیروز تکرار نشود، وحدت عام و تام حزب تأمین شود و هیچ‌یک از اعضای رهبری غرق در شهرت و چوکی نشود و همه منسجم به دور مرام‌نامه و اساسنامه حزب در خدمت عام و تام کشور عزیز ما افغانستان قرار گیرند و از انتقام‌گیری‌ها و هم‌چشمی‌ها اجتناب شود و با استفاده عظیم کمک‌های شوروی یک تهداب محکم بنیادی در عرصه اقتصاد و آبادی کشور بگذارند و مهم‌تر از همه که استقلال خویش را متحدانه برای دوستان شوروی خود نشان دهند و هیچ نوع امکانات استفاده جویی را برای شوروی‌ها ندهند؛ ولی متأسفانه ببرک کارمل به اعتقاد همیشگی خویش به اتحاد شوروی زیادتر ایمان پیدا کرده بود و مانند تره‌کی و امین دست به لفاظی‌ها و خودنمایی‌ها زد. بیانیه‌های احساساتی ایراد می‌کرد. او بسیار می‌کوشید که دوره قبل از خود را یک دوره کاملاً سیاه جلوه دهد و همه مسئولیت این سیاهی را به دوش حفیظ‌الله امین بیاندازد و به این ترتیب به سختی تلاش می‌کرد که بالای مردم تأثیر

بگذارد و ثابت کند که قوای شوروی، قوای نجات مردم افغانستان است و برای کمک‌های انترناسیونالستی آمده است نه برای اشغال کشور. من یقین داشتم که کارمل قلباً همین باور را داشت و مانند تره‌کی و امین می‌خواست به زودترین فرصت، افغانستان نوین را از طریق اتحاد شوروی بسازد و از توطئه و حيله‌گری دوستان شوروی اصلاً خبر نداشت و اگر خبر هم می‌شد به هیچ نوع قبول نمی‌کرد.

با کمال تأسف که هیچ نوع تغییر بنیادی در روش کارهای حزبی و دولتی صورت نگرفت و همچون گذشته‌ها اساس تمام کارها را عقده‌های شخصی، انتقام‌جویی‌های بی‌جا، قدرت‌طلبی‌ها و معیار بر اساس طرف‌دار بودن و تابع بودن به رژیم و دور کردن افراد مستقل، پاک، معتقد و پایبند به اصول حزبی و دولتی تشکیل داده بود. دوستان شوروی به‌طور مستقلانه امور تمام کارهای حزبی و دولتی را بین هزارها مشاوران خود تقسیم کرده و به دست گرفته بود. اولاً مشاوران شوروی کار تجدید سازمان‌های حزبی را تحت نام تنظیم مجدد سازمان‌های حزبی پیش گرفتند. مقصد عمده این تجدید سازمان را اخراج و پس کردن اعضا و کدرهای سابقه‌دار حزب هم از خلقی‌ها و هم از پرچمی‌ها بود که به منافع ملی کشور و اصول حزب معتقد و پایبند بودند و به جای آنان اعضای جدید که به اتحاد شوروی تابع و وفادار بودند، جایگزین کردند، بدون در نظر داشتن خلقی یا پرچمی بودن که حتی بسیاری بی‌طرف و غیرحزبی بودند. برای رسیدن به این منظور بهترین وسیله، زدن چاپ امینی به خلقی‌ها و اعضای وطن‌خواه حزب بود. این تجدید سازمان حزب مستقیماً تحت نظر ک. گ. ب از طریق خاد و به وسیله کمیسیون تشکیلات کمیته مرکزی که ریاست آن را نوراحمد نور به دوش داشت، صورت می‌گرفت.

به بهانه این تجدید سازمان، آن اعضای حزب که به منافع ملی کشور معتقد و وفادار بودند و روحیه عمیق وطن‌خواهانه داشتند و به همین خاطر عضو حزب شده بودند، به نام امینی و بهانه‌های گوناگون از مقامات کلیدی حزب و از جاهای با اهمیت تصفیه کردند. تعدادی را اعدام، تعدادی را زندانی و تعدادی انبوهی را اخراج کردند و یا بی‌نقش کردند و به جای آنان گروه‌گروه و دسته‌دسته اشخاص جدید را که هرگز به اصول حزبی آشنا نبودند و سابقه حزبی نداشتند به حزب آوردند و تعداد کثیری را عضو خاد کردند. طوری که گفته می‌شد اول آنان را عضو خاد و بعد عضو حزب می‌کردند (در اینجا مناسب

خواهد بود، تذکر یابد که قبل از ۶ جدی ۱۳۵۸ ش بودجهٔ آگسا یک صد و بیست میلیون افغانی بود و طوری که گفته می‌شد در زمان آغاز کار ببرک کارمل این بودجهٔ بیش از شش میلیارد افغانی شد).

دوستان شوروی در روزهای اول بسیار مصروف تصفیه‌کاری شدند. آنان هوشیارانه از چند چیز استفاده می‌کردند. نخست از قدرت و امکانات دولتی و برای اشخاص مورد نظر و طرف دارشان پُست‌های پُردآمد دولتی را می‌دادند و در جاهایی که معاش زیاد داشت، مقرر می‌کردند و در مقاماتی آنان را جابه‌جا می‌کردند که از صلاحیت‌ها و قدرت‌های دولتی تحت کنترل مستقیم دوستان شوروی بود؛ دوم از ارتباطات خانوادگی، خویشاوندی و طبقاتی استفاده می‌کردند. رشوت‌ستانان و استفاده‌جویان حرفه‌ای را شامل حزب و دولت می‌کردند، چون که از تجاری‌گری که در گذشته داشتند از طریق این نوع گروپ‌ها می‌توانستند که تمام خواسته‌های‌شان را برآورده کنند؛ سوم از آن خانواده‌ها و اشخاصی که در اثر اصلاحات و عملی شدن فرمان‌های دولتی دورهٔ تره‌کی و امین و یا در اثر برخوردهای غیرقانونی و ظالمانه آگسا که در اثر پلان ک. گ. ب صورت گرفته بود، متضرر شده بودند (شدیداً علیه رژیم‌های تره‌کی و امین عقده گرفته بودند) استفاده می‌کردند؛ یعنی از چنین خانواده‌ها و مردم، اشخاص را برمی‌گزیدند و شامل حزب و دولت می‌کردند و به همکاری خاد جذب و جلب می‌کردند.

بدین ترتیب روز به روز حزب را از طرف داران خویش پُر می‌کردند و با تصفیه اعضای سابقه‌دار حزب و دولت، آن را از پاکیزگی اخلاقی و ماهیت ملی وطن‌خواهانه تهی می‌کردند.

کارمل در روزهای اول زمامداری خویش، تصویر بزرگ نورمحمد تره‌کی را بالای میز کارش آویخته بود و به وسیلهٔ برنامه‌های تلویزیونی آن را به طرف داران نورمحمد تره‌کی و مردم جلوه گر می‌کرد. چون در آغاز به قدرت رسیدنش پایه‌هایش در میان حزب و به خصوص در میان قوای مسلح و مردم قوی نبود، بدین ترتیب می‌خواست طرف داران نورمحمد تره‌کی را به خصوص در میان قوای مسلح به خود جلب کند.

ولی حفیظ‌الله امین را تا می‌توانست فحش و ناسزا می‌گفت و هرچه تهمت که می‌توانست به او می‌بست و برای بیشتر بدنام کردن او هرچه که می‌توانست دریغ نمی‌کرد.

چنانچه در شهر کابل آوازه پخش شده بود که بسیاری از شخصیت های سرشناس که در دوره قبل از ۶ جدی زندانی شده بودند در دوره قدرت بیرک کارمل در اثر مشاوره و دستور مشاورین اتحاد شوروی به خاطر بدنام ساختن رژیم حفیظ الله امین از بین برده شدند و بعد ادعا شد که آنان در زمان قدرت امین از بین رفته اند.

تمام وسایل ارتباط جمعی را به طور گسترده و منظم به کار انداخته بودند تا رژیم قبل از بیرک کارمل را هرچه بیشتر بدنام کنند و در انظار مردم و جهانیان سیاه سازند. برنامه های تلویزیونی و رادیویی مبالغه آمیز و تحریک انگیز را به منظور جلوه دادن ستمگری ها و وحشیگری های رژیم حفیظ الله امین می ساختند.

بیرک کارمل در اوایل قدرت خود بسیار احساساتی عمل می کرد. همان طوری که تذکر رفت، تصویر نورمحمد تره کی را بالای سرش آویخته بود و او را شادروان خطاب می کرد. برای مردم این سؤال به میان آمده بود که اگر این همه ستمگری ها و وحشیگری ها را که بیرک کارمل به رژیم قبل از خود اتهام می بندد در رژیم قبل از بیرک، نورمحمد تره کی هفده ماه در رأس قدرت قرار داشت و حفیظ الله امین فقط سه ماه. پس چرا نورمحمد تره کی شادروان گفته می شود و تصویرش در بالای میز کار بیرک کارمل آویخته شده است؛ اما به حفیظ الله امین این قدر فحش و ناسزا گفته می شود و همه مسئولیت به دوش او انداخته می شود. هیچ استدلال و منطق این را قبول نمی توانست که تمام مسئولیت یک رژیم به دوش یک نفر باشد. درحالی که رهبری جمعی و مسئولیت فردی است. هر فرد از نگاه حقوقی و قانونی مسئول عمل خویش است. اشخاصی را که دستگاه های امنیتی (اگسا، وزارت داخله، وزارت دفاع) زندانی کرده یا کشته بودند و آنان برای این عمل خویش نه دستاویز قانونی و نه امر و سند مقامات بالاتر از خود را داشتند؛ ولی بیرک کارمل آنان را در کنار خود نشانده بود و با آنان «عزای ملی» اعلام کرد و برای کشته شدگان فاتحه گرفت و همه مسئولیت را به دوش یک نفر که حالا زنده نیست، انداخت و هیچ گونه سند هم درباره مدعای خویش ارائه نکرد و فقط به دشنام و تهمت به او آن هم پس از مرگش کفایت کرد. من در شفاخانه بودم که حادثه ۳ حوت ۱۳۵۸ ش / فبروری ۱۹۸۰ م در شهر کابل واقع شد. متأسفانه این اولین دسیسه دشمنان انقلاب بود که از روحیه پاک مردم استفاده کردند و به نام اشغال وطن از سوی شوروی ها و به خصوص اشغال وطن از سوی کفار، مردم را

تحریک به یک اعتراض دسته جمعی کردند. شب قبل از روز ۳ حوت تعداد زیادی از مردم شهر کابل و حومه آن به پشت بام‌ها بالا شدند و نعره الله اکبر سر دادند. نعره‌های الله اکبر پس از نماز خفتن آغاز شد. مثل اینکه نمازگزاران الله اکبر گویان از مسجدها برآمده بودند و تا پاسی از شب این نعره‌ها ادامه داشت. فردا ۳ حوت تعداد زیادی از مردم در کوچه‌ها و جاده‌ها برآمدند، مظاہرکنان صدای اعتراض خویش را علیه تجاوز روس‌ها بلند کردند. تانک‌ها و توپ‌های روسی علیه مردم به عملیات شروع کردند و ناگزیر طوری که گفته می‌شد، انبوهی از مرد و زن، پیران و کودکان در این روز کشته شدند. پس از این حادثه، دشمنان قسم خورده حزب و دولت (احزاب مذهبی که خود را مجاهدین و دولت آنان را اشرار می‌نامید) استفاده بسیار خوب کردند و خاموش نشدند و با استفاده از نام دین و مذهب در سرتاسر افغانستان قیام‌های عمومی و ملی به راه انداختند. این آغاز یک بدبختی عظیم در افغانستان بود. رژیم کارمل کاملاً همان اشتباهات را مرتکب شد که رژیم تره‌کی و امین شده بود؛ اما به شکل وسیع‌تر و با تحریک مستقیم دوستان شوروی ما. در شهر کابل با وجود کشتار روز ۳ حوت و با وجود خانه‌پالی‌ها و گرفتاری‌های دسته جمعی چند شب دیگر، نعره‌های الله اکبر چنان با نیرومندی طنین انداز بود که خواب را از چشم ببرک کارمل و نزدیکانش دور ساخته بود.

اقدامات احساساتی اصلاحی ببرک کارمل نیز در سرعت بخشیدن و نیرومندی چنین قیام‌ها مساعدت رساند. به طور مثال او در سراسر افغانستان یک روز را روز عزای ملی اعلان کرد و در آن روز فاتحه کسانی را گرفت که در دوره زمامداری تره‌کی و امین کشته شده بودند؛ ولی از تره‌کی به نام شادروان یاد می‌کرد و مهم‌تر از همه که در فاتحه‌گیری در کنار کارمل تمام جنایت‌کاران اصلی دوران تره‌کی و امین نشسته بودند و جالب‌تر از همه این بود که همین‌ها قاتلین عمده جناح پرچم در دوران تره‌کی و امین بودند و زیادترین شکنجه‌ها و عذاب را، اعضای سابقه دار جناح پرچم در زمان تره‌کی و امین از دست همین‌ها دیده بودند. به طور مثال کسانی که سخت‌ترین عذاب و شکنجه را از اسدالله سروری دیده بودند، در کنار اسدالله سروری نشسته بودند و همه یکجا عزای ملی گرفتند. برای مردم افغانستان و به خصوص شهریان کابل بسیار تعجب‌آمیز بود وقتی که می‌دیدند قاتلان کشته شدگان آنان اکنون در جمله فاتحه‌گیران هستند و آنان بی‌شرمانه

گناه خودسری‌ها، وحشیگری‌ها و بی‌قانونی‌های خود را به گردن دیگران می‌اندازند.

بیرک کارمل تمام سازمان‌های دهقانی و کارگری را که در دهات و شهرها قبل از ۶ جدی تنظیم و مسلح شده بودند به نام اینکه این سازمان‌ها امینی هستند، لغو و خلع سلاح کرد. اکثر فعالیت و رهبران این سازمان‌ها را اعدام یا زندانی کرد. اعضای این سازمان‌ها (اتحادیه‌های دهقانی، کوپراتیف‌های دهقانی، صندوق تعاونی، سازمان‌های دفاع از انقلاب، اتحادیه کارگری، سازمان‌های جوانان، زنان و غیره) که تعداد آنان به هزاران نفر می‌رسیدند، به هر سو پراکنده شدند و به کوه‌ها و صحراها فراری شدند و اعتماد خود را از دست دادند و به نیروهای ملی ضداستعماری روسی پیوستند.

بیرک کارمل می‌خواست سازمان‌های توده‌ایی به شیوه خود را ایجاد کند، قیام ملی مردم افغانستان به تحریک احزاب مذهبی برایش این فرصت را نداد و او با لغو و منحل کردن سازمان‌های قبلی، تیشه به ریشه خود زد و قیام ضد دولتی را ناخواسته نیروی بیشتری بخشید.

به هر صورت، بیرک کارمل بعد از ماه‌های غسل به قدرت رسیدن خود به یک عده کارهای مهم در عرصه جامعه سنتی ما دست زد. او با درک کردن ارزش دین و مذهب در جامعه شروع به اعمار مجدد مساجد کهنه و اعمار مساجد نو کرد، برای ملاهای مسجد معاش و کوپون مقرر کرد، وزارت شئون اسلامی را ایجاد کرد. جمعی از لنگی سفیدها و ریش دارها را به نام جمعیت‌العلمای اسلامی افغانستان گردآورد و به آنان معاش‌های زیاد تعیین کرد، موثر و محافظ به دسترس‌شان گذاشت و در مکروریان‌ها برای‌شان خانه داد. تبلیغات دینی را از طریق وسایل جمعی زیاد کرد. تلویزیون برنامه‌هایی از جلسه‌های ملاها می‌ساخت و نمایش می‌داد. بیرق دولتی را تغییر داد و به اصطلاح اسلامی کرد. برای راضی نگهداشتن شیعه‌های افغانستان، مناسبات خود را دوباره با جمهوری اسلامی ایران خوب کرد و یک نامه مفصل از توصیف و خوبی‌ها، عنوانی امام آیت‌الله خمینی فرستاد. در برابر پاکستان، چین و کشورهای غربی و ایالات متحده امریکا و کشورهای عربی بسیار برخورد‌های احتیاطانه پیش گرفت. خلاصه که زیاد تلاش کرد تا از یک سیاست ملایم و سازش‌کارانه داخلی و خارجی استفاده کند.

او به این منظور تشکیلاتی را به نام جبهه پدر وطن افغانستان ایجاد کرد و در آن اکثراً

اشخاص غیرحزبی را جمع کرد و برای آنان معاش‌های زیاد و امتیازهای گوناگون قائل شد و در رأس این سازمان عبدالرحیم هاتف را قرار داد.

نقش عبدالرحیم هاتف به نام یک شخص بی‌طرف و غیرحزبی به مراتب از نقش حزبی‌های حاضر در دولت برجسته‌تر بود. قسمی که گفته می‌شد او یکی از تجار موفق هم بود و شاید به خاطر منافع شخصی و تجارتي خویش زیاد کوشش می‌کرد و از همین سبب چندین لویه جرگه را ریاست کرد.

متأسفانه تمام عملکردهای مثبت ببرک کارمل در جریان دوره زمامداریش در سیاست داخلی و خارجی اولاً از طریق شوروی‌ها که اکثرأً مطابق با پالیسی آن‌ها نبود، خاموش می‌شد و از بین می‌رفت؛ دوم به شدت زیر اثر تبلیغات و تحریک‌های گسترده دشمنان داخلی و خارجی افغانستان همه نیست و نابود می‌شد و کاملاً نادیده گرفته می‌شد. دشمنان دیرینه افغانستان چه داخلی و چه خارجی به صورت عام و تام از آمدن قوای شوروی به صورت غیرقانونی سوءاستفاده اعظمی کردند و تمام مردم افغانستان را علیه دولت ببرک کارمل تحریک کردند. آمریکا، کشورهای عربی و تمام کشورهای غربی به شدت ورود قوای شوروی را در افغانستان تقبیح می‌کردند و هرساله غیر از شوروی و اقمار آن، تمام اعضای سازمان ملل متحد بر ضد تجاوز نظامی شوروی در اسامبله‌های عمومی سازمان ملل متحد رأی می‌دادند و خروج قوای نظامی شوروی از افغانستان را طلب می‌کردند.

هیچ‌یک از کشورهای غربی، ایالات متحده آمریکا، کشورهای همسایه افغانستان مانند پاکستان، ایران، جمهوری مردم چین، کشورهای اسلامی به استثنای لیبیا و عراق، رژیم ببرک کارمل را به رسمیت نشناختند. سازمان کنفرانس کشورهای اسلامی عضویت رژیم ببرک کارمل را معلق کرد. روز به روز وضع در سرتاسر افغانستان متشنج می‌شد. احزاب مذهبی که حمایت کامل آمریکا، کشورهای عربی و اروپایی و به خصوص همسایگان ما را داشتند، تمام اقوام، قبایل و ملیت‌های افغانستان را تحریک کردند تا به نام‌های مذهب و دین و از اینکه کفار، کشور را اشغال کرده‌اند، برای یک قیام عمومی ملی علیه تجاوز نظامی اتحاد شوروی آماده کردند.

رادیوهای غربی (صدای آمریکا، بی‌بی‌سی و صدای آلمان) و رادیوهای کشورهای همسایه مانند پاکستان، ایران و جمهوریت مردم چین، همچنین رادیوهای عربستان

سعودی، مصر و سایر کشورهای عربی، تبلیغات خود را بر ضد تجاوز شوروی در افغانستان گسترده‌تر کردند و در تحریک قیام ملی مردم افغانستان نقش انگیزنده‌ای ایفا داشتند. آنچه یک بار دیگر در زمان تسلط اتحاد شوروی بر افغانستان به روشنی دیده شد این بود که استعمار با عناصر ملی و عناصر ملی با استعمار سازش ناپذیر است. استعمار دشمن آشتی ناپذیر عناصر ملی بود. در زمان تسلط استعمار اتحاد شوروی بر افغانستان به صراحت واضح شد که شوروی‌ها معتقد به همان ایدئولوژی کمونیستی ادعایی خودشان نبودند و معلوم شد که این تبلیغات و پروپاگنده‌های کمونیستی آنان پرده‌ای برای مقاصد استعماری‌شان بود. اتحاد شوروی در زمان تسلط خویش بر افغانستان بسیار کسانی را (که ساده‌لوحانه معتقد به کمونیسم و سوتیسم شده بودند و این‌طور می‌انگاشتند که این عقیده‌شان برای حراست از منافع ملی وطن‌شان مفید است) از قدرت سیاسی برانداختند، اعدام کردند، ترور کردند و در زندان‌ها انداختند و بسیار کسانی را که در ظاهر ضد اعتقادات کمونیسم و سوتیسم بودند و لباس اسلامی و افغانی دَربر داشتند؛ اما با سیاست استعماری روسی سازش کردند و با رژیم بیرک کارمل همکار شدند، آنان را به مقامات عالی دولتی برگزیدند، حتی عضو کابینه کردند و از امتیازات گوناگون فراوان برخوردار کردند.

این‌گونه اشخاص که عضو حزب دموکراتیک خلق افغانستان نبودند، نام‌های‌شان در نشرات و اسناد دوره تسلط اتحاد شوروی بر افغانستان و حکومت‌های مولود این تسلط ثبت و قید شده است. جویندگان دقیق می‌توانند نام‌های آنان را از لایه‌لای مطبوعات، نشرات و اسناد آن زمان بیابند.

آنچه مستند ثابت شد این بود که پس از لشکرکشی نظامی اتحاد شوروی بر افغانستان، تقرر اشخاص به ظاهر غیرحزبی در مقامات عالی دولتی و سازمان‌های اجتماعی، نسبت به اعضای حزبی به مراتب بیشتر بود. چونکه برای شوروی‌ها مهم نبود که کدام افغانستانی به اصطلاح کمونیست است، برای‌شان مهم این بود که کدام افغانستانی با سیاست استعماری اتحاد شوروی موافق است و برای کامیابی، استقرار و استحکام آن همکاری و خدمت می‌کند.

تعدادی از ملاحی اعضای شئون اسلامی و جمعیت العلمای افغانستان و تعدادی از

اعضای جبهه پدر وطن و سایر سازمان‌های اجتماعی به مراتب نسبت به بعضی اعضای ملی حزب دموکراتیک خلق افغانستان در نزد شوروی‌ها ترجیح داشتند.

آن اعضای حزب دموکراتیک خلق افغانستان که فکر ملی داشتند و اصولی می‌اندیشیدند، چه از خلقی و چه از پرچمی به قتل رسیدند، زندانی شدند و از کارهای دولتی اخراج شدند و یا بی‌نقش شدند.

قسمی که قبلاً یادآور شده بودم در وقت زمامداری خلقی‌ها تمام دستاوردهای پرچمی‌ها در طول سال‌های مبارزه نیست و نابود شده بود و تمام افتخارات و موفقیت‌های حزبی به خلقی‌ها منسوب شده بود. با کمال تأثر که چنین عملکرد در زمان ببرک کارمل هم اتفاق افتاد و تمام آثار، کتاب‌ها، رسانه‌ها و نوشته‌های ارزشمند کدرهای برجسته خلقی‌های وطن‌پرست و سایر شخصیت‌های حزبی از بین برده شد و تمام نام کسانی که قبل از ۶ جدی در کتاب‌های آموزشی مکتب، مجله عرفان و سایر نشرات وزارت تعلیم و تربیه ثبت و نوشته شده بود از بین برده شد. به طور مثال تمام اسناد مالکیت زمین که در اثر تقسیم اراضی به دهقانان داده شده بود و به امضای نورمحمد تره‌کی بود، از بین برده شده، کاملاً اسناد نو از سر به امضای ببرک کارمل چاپ و توزیع شد.

چون من در جریان سال‌های زمامداری ببرک کارمل در خانه‌ام بندی و تحت نظارت بودم از کارهای درون حزبی و دولتی هیچ چیز چشم دید نداشتم و نمی‌دانستم که کتله عظیم اعضای وطن‌پرست ح. د. خ. ا با چه مشکلات، کارهای چشمگیر و وطن‌پرستانه انجام می‌دهند. متأسفانه از کارهای ثمربخش افراد حزبی وطن‌پرست در بیرون هیچ وقت به صورت هرجانبه یادآوری نمی‌شد و شاید هم از برکت سیاست استعماری شوروی‌ها اکثر این کتله عظیم نمی‌توانستند به صورت عام و تام وظایف خود را انجام بدهند و شوروی‌ها مانند گذشته به شدت تا می‌توانستند رژیم را بدنام و به نظر مردم متنفر می‌کردند. شوروی‌ها بسیار آگاهانه و هوشیارانه در تمام پست‌های کلیدی دولتی به صورت عیان و یا پنهان افراد وفادار به شوروی‌ها را نصب کرده بودند و سخت هم آنان را و از طریق آنان برای خودشان سوءاستفاده‌های عظیم اقتصادی می‌کردند. چنانچه روزانه صدها طیاره نظامی شوروی که از میدان‌های هوایی نظامی میان شوروی و افغانستان در پرواز بودند از تلاشی گمرکی و بازخواست قانونی آزاد بودند و در هر پروازشان مقدار زیادی

اموال قاچاق از افغانستان به شوروی و از اتحاد شوروی به افغانستان انتقال می‌دادند که تمام قاچاقبرهای افغانستان و به خصوص بعضی هندوهای افغانستان در این باند بزرگ قاچاقبری اشتراک داشتند.

من در اینجا فقط از چند جنایت ناچیز شوروی‌ها که خودم و همه مردم آگاه بودند، یادآوری می‌کنم؛ اما من متیقن هستم که در آینده‌ها، همه مردمان وطن پرست با اسناد و شواهد عینی تمام و یکایک جنایت‌های شوروی‌ها را در طول زمان اشغال‌شان در افغانستان به صورت مفصل می‌نویسند.

یکی از جنایات نابخشودنی شوروی‌ها دزدی چندین میلیون دالر از خزانه د افغانستان بانک بود.

در آن زمان سروصدا بالا شد که خزانه دار عمومی د افغانستان بانک چند میلیون دالر را از خزانه بانک ربوده و فرار کرده است.

وقتی این خبر را من شنیدم شگفت زده شدم؛ زیرا در د افغانستان بانک سیستم حساب طوری بود که خزانه دار به تنهایی نمی‌توانست یک پول را هم استفاده کند، چي رسد به چند میلیون دالر.

د افغانستان بانک سه خزانه داشت. یکی خزانه عمومی است که در داخل ارگ بود. در آن خزانه تمام پشتوانه طلا و سایر احوار قیمتی بانک قرار داشت و هم وقتی به بانک‌نوت‌های جدید می‌آمد، در آنجا محافظت می‌شد. خزانه موصوف با گارد ملی محافظت و مراقبت می‌شد. همیشه تحت نظریک هیئت عالی رتبه و معتبر که در آن نماینده قاضی القضاات، لوی ثارنوال، وزارت مالیه، د افغانستان بانک و هیئت نظارت بانک بود، باز و بسته می‌شد. از آن خزانه بانک‌نوت‌های جدید مورد ضرورت با هیئت متذکره کشیده می‌شد و در خزانه دومی د افغانستان بانک تحویل می‌شد. خزانه دومی در زیرخانه د افغانستان بانک بود که آن هم همیشه تحت نظریک هیئت معتبر د افغانستان بانک و نماینده وزارت مالیه باز و بسته می‌شد. از آن خزانه با هیئت نام‌برده پول کشیده می‌شد به خزانه سردستی تحویل می‌شد. خزانه سردستی عبارت از یک سیف فلزی است که در نزد خزانه‌دار بود. این سیف فلزی (خزانه سردستی) نیز بدون هیئت باز و بسته نمی‌شد. هیئت مقرر صبح به شمول خزانه دار سیف را باز می‌کردند و بعد از چاشت

پس از تصفیه حساب در صورتی که تمام حساب‌های دخل و خرج دقیق و درست باشد، بسته می‌شد، قفل می‌شد و دروازه سیف با کاغذ سرش می‌شد و هیئت و خزانه‌دار نشانی و امضا می‌کردند؛ یعنی که خزانه‌دار به تنهایی خزانه را نه می‌توانست باز کند و نه بسته.

اگر خزانه‌دار بخواهد اختلاس و دزدی کند هرگز بدون اشتراک هیئت که یکی از معاونان بانک عضو آن است، نمی‌تواند. گفته می‌شود که مشاورین شوروی‌ها هم جزء همین هیئت شده بودند. درباره سوءاستفاده‌ها در این بانک چیزهای زیاد گفته می‌شد. از جمله گفته می‌شد که دلال‌های هندو در سرای شهزاده دالره‌ای ذخیره بانک را در بازار آزاد خرید و فروش اسعار به کار می‌انداختند و هر وقت بانک هر مقدار دالر کار داشت، از آن‌ها می‌گرفت.

گفته می‌شد که رئیس و معاونان بانک به شمول همین خزانه‌دار که می‌گفتند به طور مرموز بعداً از بین برده شد، ذخایر اسعاری بانک را به وسیله اشخاص نزدیک به شوروی‌ها در سرای شهزاده یعنی در بازار آزاد اسعار در معرض فروش و خرید قرار می‌دادند و نفعی که از این درک عایدشان می‌شد، بین هم تقسیم می‌کردند و نفع‌شان از این درک به هزاران دالر می‌رسید که اکثر پول‌ها را شوروی‌ها تصاحب می‌کردند.

در دستگاه دولتی درباره این‌گونه سوءاستفاده‌ها زیاد گپ زده می‌شد.

در وزارت تجارت مؤسسات تجارتی رنگارنگ ایجاد شده بود که تجارت دولتی را به پیش می‌بردند، مانند مؤسسه «تعاونی و دوستی»، «افغان کارت»، «پرچون فروشی دولتی»، «انحصارات مواد نفتی و گاز»، «ریاست مواد ارتزاقی»، «ریاست مواد کوپونی دولتی» و غیره. میلیارد‌ها افغانی به دسترس این مؤسسات گذاشته شده بود که تنها مشاورین شوروی حق داشتند که جواز تجارتی را به تاجران مورد نظر خودشان توزیع کنند بدین شکل پول‌های هنگفت را از طریق تاجران مورد نظرشان دزدی و به غارت می‌بردند.

در این زمان با کمک‌های بی‌شمار از طرف امریکا و کشورهای عربی، دشمنان دولت از هیچ‌گونه جنایت و آدم‌کشی به اشکال مختلف دریغ نمی‌کردند و کشور را غرق در آتش و خون کرده بودند. جنگ تمام شیرازه‌های نظم و قانون را برهم زده بود، به خصوص امور مواصلاتی، ترانسپورتی و انتقالات را با دشواری‌های گوناگون و به طور خاص بی‌امنیتی مواجه ساخته بود.

تاجران خصوصی و مؤسسات غیردولتی و دولتی به شکل بسیار دشوار می‌توانستند اموال تجارتی‌شان را انتقال دهند. هیچ مؤسسه بیمه در جهان اموال تجارتی را به‌خاطر جنگ در داخل افغانستان بیمه نمی‌کردند. کرایهٔ انتقالات به‌خصوص از بنادر افغانستانی تا به شهر کابل بسیار بلند رفته بود. اکثر اموال در میان راه تلف می‌شدند. گفته می‌شد که مخالفان دولت و همچنین عساکر شوروی بسیاری از این کاروان‌ها را در راه‌های مواصلاتی کشور چور و چپاول می‌کردند. گفته می‌شد عساکر شوروی با مجاهدین و یا به گفتهٔ دولت، اشرا به صورت مستقیم مذاکره و قرارداد کرده بودند و پول‌های زیاد بین‌شان تبادل می‌شد. شوروی‌ها مصونیت عساکر خود را می‌خواستند که مجاهدین نکشند و مجاهدین در عوض پول‌های هنگفت را از شوروی‌ها دریافت می‌کردند و از جمله کاروان‌های مواصلاتی غذایی و مواد اولیه کشور را به کمک شوروی‌ها چور و چپاول و تار و مار می‌کردند.

۵۲. یک دید عمومی از حاکمیت ح. د. خ. ا

به صورت کل اگر ما یک ارزیابی همه جانبه و یک دید عمومی از حاکمیت ح. د. خ. ا و مخصوصاً از زمامداری رهبران ح. د. خ. ا بکنیم به این نتیجه می‌رسیم که تمام کادرهای رهبری حزب جسماً و روحاً هیچ نوع آمادگی برای به دست گرفتن قدرت سیاسی نداشتند. ح. د. خ. ا هنوز به مرحله پختگی خود نرسیده بود که قابلیت اداره کردن یک کشور عقب مانده همچون افغانستان را داشته باشند. قدرت سیاسی آگاهانه بالای ح. د. خ. ا تحمیل شد و وحدت بدون اراده هر دو طرف جناح‌های خلق و پرچم حزب از طریق مشورت شوروی‌ها و اولین مداخله مستقیم شوروی‌ها در امور حزبی ح. د. خ. ا بود. این وحدت یک وحدت واقعی نه بلکه یک عملکرد ضروری و عاجل و جبهه گرفتن مقابل سردار محمد داوود خان بود. وحدت واقعی آن وحدتی بود که به موافقت طبیعی هر دو جناح به تدریج صورت می‌گرفت و در جریان چندین سال بعد از بین بردن تفاوت‌ها و عملی کردن واقعی برنامه و اساسنامه حزب به وحدت ناب و اصلی نائل می‌آمدیم. برای وحدت واقعی در گذشته‌ها چندین بار کوشش‌هایی صورت گرفته بود که متأسفانه جامه عمل نپوشید.

قدرت سیاسی تحمیلی اعضای رهبری ح. د. خ. ا را به بیراهه کشید و از اولین روز، رهبران ما (تره‌کی، امین و کارمل) جهت غصب قدرت و تصاحب چوکی‌ها مبارزه را شروع کردند.

در حالی که شخصیت‌های سیاسی هیچ‌گاه به خاطر گرفتن و تصاحب کردن چوکی

مبارزه نمی‌کنند و شخصیت‌های سیاسی به‌خاطر مقرر شدن در یک چوکی پر قدرت دولتی، عضو یک دولت و یا کارمند یک دولت نمی‌شوند. بلکه به‌خاطر عملی شدن یک مرام و یک برنامه که به آن معتقد هستند، مبارزه می‌کنند. هرگاه برای شان ثابت شود که مرام و برنامه‌ایی که آنان معتقد هستند از طرف یک دولت عملی نمی‌شود و یا از آن انحراف شده است، مبارزه خود را علیه آن دولت به‌خاطر عملی شدن برنامه مورد نظر ادامه می‌دهند و اگر عضو چنین دولت منحرف باشند از آن استعفا می‌دهند و باز هم به‌خاطر عقیده و طرح خویش به مبارزه اصولی خویش ادامه می‌دهند. اما متأسفانه تقریباً در پنج ماه اول انقلاب شور تمام رهبران ح. د. خ. ۱ (تره‌کی، امین و ببرک کارمل) و هر دو جناح حزب (خلق و پرچم) مساویانه در سر قدرت بودند و باهم یکجا در مقامات دولتی و حزبی کار می‌کردند؛ اما هیچ کدام هیچ نوع عکس‌العمل در مقابل عملکردهای انحرافی دولت و حزب نشان ندادند.

از این سبب باید صادقانه اعتراف کنیم که با رسیدن به قدرت چوکی، هویت ما معلوم شد. معلوم شد که ما و رهبران ما هیچ نوع آمادگی برای اداره این کشور عقب‌مانده و سنتی نداشتیم. نیت نیک بود؛ اما طرز عملکرد خود را نمی‌دانستیم. به زودی در خرافات قدرت غرق شدیم و چنان غرق شدیم که دیگر کاملاً آگاهانه برای عقیده و مرام خویش مبارزه نمی‌کردیم. مرام‌نامه و اساسنامه‌ایی را که سال‌ها برای عملی شدن آن سروصدا راه انداخته بودیم به کلی فراموش کردیم. درحالی‌که مطابق مرامی که در شماره اول و دوم جریده خلق در تاریخ ۲۲ حمل ۱۳۴۵ ش / ۱۱ اپریل ۱۹۶۶ م نشر کرده بودیم، باید در جامعه افغانستان، دموکراسی ملی را عملی می‌ساختیم بدین معنا که تمامی حقوق اساسی مردم را برای شان می‌دادیم. احزاب سیاسی دموکراتیک باید حق فعالیت قانونی می‌یافتند. آزادی مطبوعات و اجتماعات، آزادی بیان و سایر حقوق و آزادی‌های دموکراتیک مردم به شمول حق انتخاب آزاد برای شان داده می‌شد. آن احزاب و سازمان‌های سیاسی دموکراتیک که می‌خواستند به‌خاطر عملی شدن یک برنامه دموکراتیک با حزب ما جبهه متحد می‌ساختند، باید با آغوش باز از آن‌ها استقبال می‌کردیم و جبهه متحد دموکراتیک ملی را تشکیل می‌دادیم.

مطابق اساسنامه حزب، باید وحدت حزب را مثل مردمک چشم حفظ می‌کردیم.

تمامی ارگان‌های رهبری حزب را از سازمان‌های اولیه گرفته تا کمیته مرکزی و بیروی سیاسی بر مبنای رأی مخفی و مستقیم انتخاب می‌کردیم و حیات درونی حزب را مطابق معیارها و مواد اساسنامه حزب تنظیم می‌کردیم و با سایر احزاب و نیروهای دموکراتیک اتحاد می‌کردیم.

مُنشی‌های عمومی حزب (تره‌کی، امین و کارمل) وظیفه اصولی و وجدانی داشتند که باید حامی مرام‌نامه و اساسنامه حزب باشند و زمانی که با حزب قدرت سیاسی را به دست گرفته بودند و نام دولت خود را هم «جمهوری دموکراتیک افغانستان» گذاشته بودند، باید محتوای مرام‌نامه و اساسنامه را در عمل پیاده می‌کردند؛ ولی آنان نه تنها در راه عملی شدن ارزش‌های دموکراتیک مرام‌نامه و اساسنامه اقدامی نکردند؛ بلکه حزب را در خدمت یک دستگاه نظامی بیروکراتیک که مفهوم و معنای حقوق اساسی مردم و حقوق دموکراتیک را نمی‌فهمیدند، قرار دادند.

وقتی یک مُنشی عمومی حزب به حیث یک فرد با قدرت حزب و دولت در چنین گمراهی و بی‌اصول و خودسری سقوط می‌کند، وظیفه اعضای کمیته مرکزی و دفتر سیاسی آن و تمامی اعضای حزب است که او را به جایش بنشانند و حزب را از اعمال ضد مرام‌نامه و اساسنامه باز دارند و در مسیر اصولیت قرار دهند؛ ولی متأسفانه اعضای بیروی سیاسی و کمیته مرکزی و تمامی اعضای حزب تحت رهبری هر سه رهبر (تره‌کی، امین و کارمل) نه تنها به این وظیفه اصولی، انقلابی و وجدانی خویش عمل نکردند؛ بلکه به حیث مداحان نورمحمد تره‌کی، حفیظ‌الله امین و ببرک کارمل و باند نظامیان آنان مبدل شدند و به خاطر مداحی و ثناخوانی آنان مسابقه‌ها به راه انداختند.

رهبران ما با نفی رهبری جمعی، قدرت سیاسی را در خود متمرکز کردند و با گروه نظامی خویش امور دولتی را به شیوه یادشده به پیش بردند. براساس همین ذهنیت بود که رهبران ما مخالف مرام حزب، جبهه متحد دموکراتیک ملی را تشکیل ندادند و سیستم تک حزبی را بر کشور تحمیل کردند. آری، همان سیستمی را که قبل از به قدرت رسیدن در زمان رژیم داوود به سختی با آن مخالفت می‌کردند و از جمله دلایل رژیم دیکتاتوری فردی داوود، یکی همین سیستم یک حزبی او را می‌دانستند؛ اما وقتی که خودشان قدرت سیاسی را به دست گرفتند، سیستم یک حزبی را به وجود آوردند. اما چگونه سیستم یک حزبی به

وجود آمد؟ که در حزب خودشان هم اساسنامه حزب تطبیق نشد و هم اصول مرکزیت دموکراتیک که جوهر و اساس، اساسنامه بود، عملی نشد و هر عضو حزب که گپ از تطبیق اساسنامه می زد، تحت شدیدترین فشار قرار می گرفت. هیچ گونه انتقاد، پیشنهاد و نظر در داخل حزب مجاز نبود. هر عضو حزب از حقوق حزبی محروم بود و فقط آنچه داشت و جایب و مکلفیت بود.

بدین ترتیب از حزب یک قطعه عسکری ساخته شده بود که باید هر عضو بدون چون و چرا از بالایی ها اطاعت کورکورانه می کرد. در حالی که یک حزب، یک تشکل سیاسی است. اطاعت مقامات پایینی از مقامات بالایی آگاهانه و مطابق اساسنامه است و مطابق احکام اساسنامه یک عضو حزب هم حقوق دارد و هم مکلفیت. هر عضو هم از حقوقش استفاده می کند و هم مکلفیتش را به جا می آورد. ولی اعضای حزب دموکراتیک خلق افغانستان کاملاً از حقوق شان محروم شده بودند و فقط آنچه که داشتند، مکلفیت بود و باید آن را هم مثل یک عسکر و در تحت انضباط نظامی گونه اجرا می کردند. در حزب اصول مرکزیت دموکراتیک به مفهوم واقعی خویش کاملاً زیر پا شده بود و اصول مبارزه طبقاتی هم روز به روز مغشوش و بی محتوا می شد و دولت و حزب در جهت موضع گیری انحرافی ناسیونالیستی و شوونیستی کشانده می شد. مهم تر از همه که مدیون سیاست سوسیالیستی مانند شوروی ها شده بودند و هر سه رهبر ما تا آخرین روز زندگی شان هنوز هم به شوروی ها عقیده داشتند و نماز آرزوها و آرمان های شان به طرف یک افغانستان نوین و عاری از فقر و رنج هیچ وقت قضا نشد.

۵۳. پلان‌های اتحاد جماهیر شوروی برای خروج قوای نظامی‌شان

ببرک کارمل قربانی سیاست نو شوروی

پس از مرگ بریژنف، چرننکو و اندروپوف رهبران اتحاد شوروی، گورباچف قدرت را به دست گرفت. قوای نظامی اتحاد شوروی مشغول یک جنگ فرسایشی در افغانستان بود. این جنگ تجاویزی به سختی ابرقدرت شوروی را به طور همه جانبه اعم از نگاه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، معنوی و حیثیت بین‌المللی تحت فشار قرار داده بود. ابرقدرت ایالات متحده آمریکا و متحدان آن از نگاه تاریخی به یک چانس طلایی دست یافته بودند و اتحاد شوروی و نظام کمونیستی آن را روز به روز تحت فشار بیشتر و بیشتر قرار می‌دادند. گورباچف با اعلام سیاست پریسترویکا (تجدید ساختمان) در گام اول به این تلاش افتاد تا اتحاد شوروی را از باتلاق جنگ افغانستان بیرون بکشد. بدین منظور نخست باید سیاست در داخل افغانستان تغییر می‌کرد و واضحاً باید ببرک کارمل قربانی این سیاست شوروی می‌شد و او باید از قدرت برطرف می‌شد و بعد از تول و ترازوی زیاد سرانجام رهبری اتحاد شوروی در زمان گورباچف به این نتیجه رسید که کارمل را با نجیب تعویض کنند. داکتر نجیب که ظاهراً یکی از اشخاص بسیار مورد اعتماد و نزدیک کارمل به حساب می‌آمد و رئیس سازمان پولیس مخفی (سازمان خدمات اطلاعات دولتی / خاد) رژیم کارمل بود. در حقیقت مورد اعتمادترین نفر اتحاد شوروی بود و از آن رو، اتحاد شوروی در یک مقطع زمانی خاص او را به کارمل ترجیح داد. طوری که در میان مردم آوازه شد دلیل ترجیح دادن نجیب به کارمل چند چیز شمرده می‌شد؛ ولی عمده‌ترین آن این بود که

نجیب در زمان کار خویش در خاد به سیاست اتحاد شوروی شناخت دقیق یافته بود و هم در میان قبایل پشتون آن‌سو و این‌سوی خط دیورند نفوذ و شناخت زیاد پیدا کرده بود و به خصوص که پشتون بود و در اوضاع خاص آن‌وقت افغانستان، رهبر دولت افغانستان باید یک پشتون شناخته شده می‌بود. اگرچه بیرک کارمل هم خود را پشتون می‌گفت؛ ولی اولاً از والدینش هر دو پشتون نبودند (پدرش تاجیک و مادرش از پشتون‌های غلزی بودند) و مهم‌تر از همه، فرهنگ پشتونی نداشت و نمی‌توانست به زبان پشتو روان سخن بگوید به همین خاطر به هیچ صورت نمی‌توانست جای نجیب را در میان پشتون‌ها پُر کند به خصوص که نجیب در زمان مأموریت پدرش اخترمحمد خان در پیشاور مکتب خوانده بود و در میان پشتون‌های پیشاوری رشد و نمو یافته بود و یکی از دوستان نزدیک خانواده خان غفارخان و اجمل ختک شمرده می‌شد و زبان اردو را نیز در پیشاور یاد گرفته بود.

اتحاد شوروی برای رهایی از جنگ افغانستان این نیاز را شدیداً احساس می‌کرد تا راه‌های تفاهم و توافق را با دولت پاکستان پیدا کند و برای این مقصد داکتر نجیب‌الله را شخصی مساعد تشخیص داده بود و امید گورباچف آن بود که به وسیله نجیب و از طریق ولی خان، پسر غفار خان با تنظیم روابط پنهانی با پاکستان، طوری همکاری پاکستان را جلب کند تا بتواند به اصطلاح به طور آبرومندانه قوای نظامی خویش را از افغانستان بیرون بکشد.

پاکستان به خاطر جلوگیری از رشد و نموی جنبش ملی پشتون‌ها طریقه‌های مختلف را به کار می‌بست. در میان اکثر قبایل سرحدی پشتون‌ها کشت تریاک و تجارت مواد مخدر را ترویج کرده بود و بدین ترتیب تعداد زیادی از پشتون‌ها را مشغول یک کار سودآور کرده بود. از طرف دیگر تجارت و معاملات قاچاق را در میان قبایل پشتون نادیده می‌گرفت و آنان را بدین شیوه هم تطمیع می‌کرد و هم در یک حالت خوف و ترس نگاه می‌داشت. تعداد زیادی از روشن‌فکران و باسوادان پشتون را در کارهای پردرآمد دولتی و شمول در اردوی پاکستان جلب و جذب می‌کرد. تمام این تدابیر و سایر تدبیرهای پنجابی‌های پاکستان، جنبش ملی پشتون‌ها را به سختی تضعیف می‌کرد و از رشد باز می‌داشت؛ ولی نمی‌توانست کاملاً آن را نابود کند و هر آن پاکستان در این تشویش بود که جنبش ملی آزادی خواهانه پشتون‌ها از درون خویش یک لیدر شیب انقلابی به وجود نیاورد و برای

حاکمیت پنجابی‌ها و فروپاشی پاکستان یک خطر جدی را ایجاد نکند. به خصوص که تحریکاتی از طرف افغانستان به اتکای اتحاد شوروی نیز وجود داشت. به خاطر جلوگیری از ایجاد چنین لیدرشیب انقلابی تدبیر بسیار هوشیارانه و مؤثر پنجابی‌ها این بود که گروهی را از میان پشتون‌ها با توافق و تفاهم مخفیانه دولت پاکستان به حیث رهبران جنبش ملی پشتون‌ها به وجود آورد و به آنان اجازه دهد تا به نمایندگی از خواسته‌های ملی پشتون‌ها سخن گویند و نقش اپوزیسیون را در برابر پنجابی‌ها و دولت پاکستان ایفا کنند و بدین ترتیب بتوانند پشتون‌ها را در حلقه خویش اسیر کنند و احساسات ملی ایشان را اتفا کنند و از ایجاد یک رهبری ملی واقعی پشتون‌ها جلوگیری کنند و در راه ایجاد و رشد یک لیدرشیب انقلابی در میان پشتون‌ها مانع باشند.

پنجابی‌ها با استفاده از نام و اعتبار تاریخی پادشاه خان این نقش را به خانواده وی واگذار کرده بودند. به خصوص ولی خان پسر غفار خان به خوبی در این جهت آمادگی یافته بود.

ولی خان مطابق میل و خواسته محافل حاکمه پاکستان نقش خویش را به خاطر جلوگیری و رشد یک رهبری واقعی ملی در میان پشتون‌ها و خنثی ساختن جنبش‌های انقلابی پشتون‌ها در نطفه، به خوبی و ماهرانه ایفا می‌کرد. گاهی یک حزب را به نام پشتون‌ها می‌ساخت و گاهی حزب دیگری. وقتی حزبش در میان پشتون‌ها اعتبارش را از دست می‌داد، حزب دیگری می‌ساخت و یا نام آن حزب را تغییر می‌داد. شخصیت‌های تجارت‌پیشه مختلفی را از میان پشتون‌ها جذب و جلب می‌کرد و چند روزی از آن‌ها برای مقاصدش استفاده می‌کرد. این شخصیت‌ها از اقشار مختلف پشتون‌ها بودند؛ یعنی اشخاص مذهبی، بعضی چپ و بعضی راست بودند. خلاصه که پرسوناژهای مختلف را به روی صحنه سیاست به ظاهر پشتونوالی به بازی می‌گرفت. یکی از این شخصیت‌ها که توانست از خود استعداد نشان بدهد و قابلیت حیاتی پیدا کند، اجمل ختک بود. اجمل ختک هم از استعداد شعری خویش و هم از استعداد سخنوری‌اش و هم از منسوب بودنش به قبیله خوشحال خان ختک به خوبی می‌توانست از عهده فریب جوانان پشتون برآید و آنان را از رفتن و متشکل شدن در جهت یک جنبش ملی انقلابی پشتون‌ها جلوگیری کند. ولی خان و اجمل ختک نه تنها در میان پشتون‌های پاکستانی از ایجاد و رشد جنبش

ملی پشتون‌ها جلوگیری می‌کردند؛ بلکه این وظیفه را در میان پشتون‌های افغانستان نیز اجرا می‌کردند. در افغانستان که عمدتاً حاکمیت دولتی به دست پشتون‌ها بود و پشتون‌ها با استفاده از وسایل، امکانات و قدرت دولتی برای برانگیختن احساسات پشتون‌خواهی و جنبشی به نام پشتونستان استفاده می‌کردند.

این پشتونستان خواهی در افغانستان که در سطح دولتی صورت می‌گرفت و جزء سیاست دولتی به حساب می‌آمد و از طرف اتحاد شوروی و هندوستان هم نظر به مقصودشان به نحوی حمایت می‌شد، پاکستان را به سختی مشوش و مضطرب می‌کرد. طبعاً پاکستان هم بر مبنای منافع ملی خویش تلاش همه‌جانبه به خرج می‌داد تا از این تحریکات جلوگیری و خنثی شود. یکی از این تلاش‌های پاکستان مجاز شمردن فعالیت‌های خانواده غفار خان و اجمل ختک در افغانستان بود تا آنان به حیث طرف‌داران پشتونستان و اپوزیسیون دولت پاکستان در افغانستان فعالیت کنند و بدین ترتیب بتوانند از یک طرف در عمق سیاست دولت افغانستان، اتحاد شوروی و هندوستان درباره مسئله پشتونستان داخل شوند و همواره دولت پاکستان را آگاه کنند و از سوی دیگر احساسات پشتون‌خواهی پشتون‌های افغانستان را نیز در وجود خویش متمرکز کنند.

درحالی‌که ولی خان و اجمل ختک و تعداد دیگری به اصطلاح پشتونستانی‌ها همواره از امکانات وسیع مادی و معنوی دولت افغانستان استفاده می‌کردند و علیه دولت پاکستان و پنجابی‌ها تبلیغات و نشرات می‌کردند؛ ولی رفت و آمدشان به پاکستان آزاد بود و دولت پاکستان هیچ فشاری واقعی بر آنان وارد نمی‌کرد. ولی خان و اجمل ختک به نام پشتونستان خواهی میلیون‌ها افغانی از بیت‌المال افغانستان استفاده می‌کردند به خصوص در زمان اشغال افغانستان از طرف شوروی که اجمل ختک به نمایندگی از ولی خان و به اصطلاح به نمایندگی از قبایل پشتون‌های سرحدی یک مرکز ک. گ. ب را در افغانستان تأسیس و رهبری می‌کرد و با همکاری وزارت امور قبایل و ملیت‌ها، میلیون‌ها دالر و میلیارد‌ها افغانی استفاده کرد و سرانجام به پاکستان بازگشت و از طرف دولت پاکستان سناتور انتصابی شد. طوری که ذهنیت ناظران سیاسی و ذهنیت عامه پشتون‌ها می‌رساند، اجمل ختک و ولی خان درحقیقت وابستگان محافل حاکمه پاکستان بودند که وظیفه عمده‌شان خنثی کردن جنبش واقعی ملی پشتون‌ها و تجارت سیاسی به نام

پشتون و پشتون بازی بود. داکتر نجیب‌الله که با اجمل ختک و ولی خان از قدیم آشنا بود و به خصوص در زمان تصدی ریاست خاد، اتحاد شوروی به خوبی از آن آگاهی داشت و با آمدن گورباچف می‌خواست از وجود آنان استفاده کند و در این مقطع زمانی از طریق آنان با پاکستان معامله کند.

خلاصه که اتحاد شوروی با در نظر داشتن منافع خویش ببرک کارمل را با نجیب‌الله تعویض کرد و نجیب‌الله با وجود مقاومت ببرک کارمل و گروهش رئیس دولت افغانستان شد.

وقتی نجیب‌الله در ثور ۱۳۶۵ ش / می ۱۹۸۶ م جای ببرک کارمل را گرفت به طور جدی در تلاش آن شد که توصیه‌ها و سیاست اتحاد شده الکساندر میخایلوویچ گورباچف را به طور دقیق در افغانستان تطبیق کند. او سیاست آشتی ملی را اعلام کرد و همان خط مشی را که قبلاً در زمان کارمل به نام تزیس‌های ببرک کارمل نشر شده بود، در عمل پیاده کرد. خلاصه که نجیب‌الله به تب و تلاش افتاد تا خود را کاملاً به حیث یک مسلمان دموکرات قالب کند و با استدلال و منطق قوی‌تر می‌خواست حقانیت اسلام و دموکراسی را اثبات سازد.

نخستین کار عمده‌ایی را که به نفع سیاست جدید اتحاد شوروی انجام داد و توانست که به وسیله ولی خان، اجمل ختک و مارشال اصغر خان (مارشال اصغر خان رئیس یک حزب کوچک به نام تحریک استقلال در پاکستان بود) و سایر امکانات و منابع اتحاد شوروی، پاکستان را قانع سازد که با دولت او به خاطر عقد قرارداد ژنو داخل مذاکره شود. البته چون در قرارداد ژنو دولت پاکستان یک منافع بزرگ ملی داشت، آزان رو، بدون مشورت و مفاهمه سران تنظیم‌های مجاهدین با رژیم نجیب داخل مذاکره شد. (به شهادت تاریخ کسانی که به بیگانه‌ها تکیه می‌کنند یا وابسته به دولت‌های خارجی هستند زمانی که منافع این دولت‌ها حکم کند، وابستگان و دوستان نزدیک خود را می‌فروشند و معامله می‌کنند. چنانچه شوروی در حق تروه‌کی، امین، کارمل و نجیب کرد و پاکستان در حق تمام سران تنظیم‌های مجاهدین).

در حمل ۱۳۶۷ ش / اپریل ۱۹۸۸ م که قرارداد ژنو میان پاکستان و افغانستان امضا شد و از طرف افغانستان این قرارداد را عبدالوکیل وزیر خارجه امضا کرد. در اثر امضای

این قرارداد منافع زیادی نصیب پاکستان و اتحاد شوروی شد و برای افغانستان از این قرارداد هیچ نفعی میسر نشد. پاکستان با امضای این قرارداد، درحقیقت توانست از طرف دولت افغانستان به نحوی برای اولین بار یک سند غیرمستقیم درباره خط تحمیلی دیورند به دست آورد. بعد از اینکه امیر عبدالرحمان خان خط دیورند را امضا کرد و یک بخش از خاک افغانستان از نقشه امروزی جدا شد، افغانستان این خط را تحمیلی می‌دانست و تا این زمان هیچ دولت افغانستان سندی را با پاکستان امضا نکرده بود که به نحوی بیانگر به رسمیت شناختن سرحد بین پاکستان و افغانستان باشد.

اتحاد شوروی در اثر امضای این قرارداد توانست برای خود به اصطلاح آبرویی کمایی کند و قوای نظامی خویش را آبرومندانه از افغانستان خارج کند.

عمده‌ترین نفعی که بایست پس از این قرارداد نصیب مردم افغانستان می‌شد، تأمین صلح و قطع برادرکشی بود، درحالی‌که همان هم نصیب افغانستان نشد. وقتی مقاصد پاکستان و اتحاد شوروی با امضای این قرارداد برآورده شد، قرارداد در طاق نیسان گذاشته شد و تضمین‌کنندگان قرارداد که ایالات متحده آمریکا و اتحاد شوروی بودند در واقعیت این قرارداد را به کلی فراموش کردند و پاکستان کماکان به مداخلات خویش به طور همه‌جانبه در امور افغانستان ادامه داد و جنگ خانمان‌سوز و برادرکشی را در افغانستان تغذیه کرد.

اتحاد جماهیر شوروی هم‌زمان با تحمیل کردن قرارداد ژنو بالای دولت افغانستان، به خاطر خروج آبرومندانه قوای نظامی‌اش از افغانستان تشنج را در درون حزب و دولت آگاهانه تشدید کردند و مانند سابق یک عده اعضای حزب را علیه اعضای دیگر آن تحریک کردند. چونکه هرچه زودتر از بین رفتن ح. د. خ. و فروپاشی دولت کنونی به نفع سیاست موجود اتحاد جماهیر شوروی بود. از این سبب وقتی نجیب‌الله به جای کارمل قرار داده شد، شوروی‌ها آگاهانه طرف‌داران کارمل را علیه نجیب تحریک کردند و از احساسات معصومانه طرف‌داران کارمل استفاده و تشنج را در درون حزب و دولت تشدید کردند. طرف‌داران ببرک کارمل به سرکردگی محمود بریالی برادر ببرک کارمل با حمایت مخفی شوروی‌ها مخالفت خویش را علیه نجیب علنی شروع کردند. این مخالفت به اشکال مختلف نشان داده می‌شد و به شکل پخش شب‌نامه‌ها، تنظیم تظاهرات مخفی،

تخریبات درون حزبی و دولتی و به خصوص کارشکنی در اداره‌های دولتی و قوای مسلح. ببرک کارمل در زمان قدرت خویش به طور پلان شده در تمام اداره‌های کلیدی دولتی و قوای مسلح، کدرهای منسوب به طرف‌داران خویش را نصب کرده بود. وقتی نجیب به جای کارمل قرار گرفت چند نفر بسیار محدود مانند سلیمان لایق، منوکی منگل، رشید وزیری و چند تای دیگر، کسی را نداشت. درحقیقت تمامی پرچمی‌ها و وابستگان آنان به دؤر کارمل جمع بودند. پرچمی یعنی کارمل، کارمل یعنی پرچمی. سازمان دموکراتیک زنان به رهبری اناهیتا، سازمان دموکراتیک جوانان به رهبری فرید مزدک، اتحادیه کارگران به رهبری ستار پردلی و سایر سازمان‌های حزبی و اجتماعی همه به دست طرف‌داران کارمل بودند و مشاوران اتحاد شوروی هم آگاهانه خود را در کنار کارمل و محمود بریالی گرفته بودند تا آن‌ها را تحریک کنند و از همه جزئیات خبر باشند.

به این ترتیب نجیب در داخل حزب و دولت و به خصوص قوای مسلح با طرف‌داران کارمل مشکل جدی پیدا کرد. بخش خلقی‌ها هم عمدتاً به رهبری داکتر صالح محمد زیری و دستگیر پنجشیری متحد با طرف‌داران کارمل بودند. پس از ۶ جدی و اشغال افغانستان با قوای نظامی اتحاد شوروی، از بخش رهبری سابقه دار خلقی‌ها فقط صالح محمد زیری و دستگیر پنجشیری در کنار ببرک کارمل قرار گرفتند، متباقی یا کشته شدند یا زندانی شدند و یا از صحنه سیاست خارج ماندند.

داکتر نجیب برخلاف نیت شوروی‌ها توانست و موفق شد تعداد زیادی از طرف‌داران کارمل را به نفع سیاست جاری خویش جلب و جذب کند و از طرف‌داری کارمل جدا کند، مانند داکتر حبیب منگل سفیر افغانستان در اتحاد شوروی در زمان قدرت کارمل، داکتر ضمیر رئیس خاد ولایت ننگرهار و بعدها رئیس خاد ارتباط خارجی، عبدالوکیل وزیر خارجه، فرید مزدک مُنشی سازمان دموکراتیک جوانان و چند تای دیگر، ولی طرف‌داران کلیدی کارمل مانند عبدالظهور رزمجو مُنشی کمیته حزبی شهر کابل (شخصی که به نام قهرمان ۶ جدی مشهور شده بود و همیشه افتخار می‌کرد که عضو روابط سفارت شوروی بود و در پخش اسلحه و تنظیم پرچمی‌ها بر ضد رژیم امین نقش اساسی بازی کرده بود)، یاسین صادقی رئیس سیاسی وزارت دفاع، غلام فاروق رئیس سیاسی وزارت داخله، جنرال گل آفا، جنرال نبی عظیمی، جنرال نورالحق علومی، جنرال عبدالحق علومی، جنرال رفیع

وزیر سابق دفاع، ممتاز حسن سفیر افغانستان در بلغاریا. خانم اناهی‌تا و جمع دیگری از زنان و مردان با رهبری محمود بریالی فعالیت‌های خویش را بر ضد نجیب‌الله ادامه می‌دادند و خواست عمده‌شان دوباره بر سر قدرت آوردن ببرک کارمل بودند. وقتی نجیب‌الله از جذب و جلب آنان مأیوس شد، محمود بریالی و چند تایی دیگر را زندانی کرد و یک تعداد را از پُست‌های عمده دولتی برطرف کرد.

۵۴. تمایل نجیب به سوی اعضای سابقه دار ح. د. خ. ا در زندان پل چرخی (معروف به حزبی‌های دوران امین)

هنگامی که در ۱۳۶۷ ش / ۱۹۸۸ م داکتر نجیب‌الله زیر فشار طرف داران کارمل با همکاری صالح محمد زیری، دستگیر پنجشیری، نیازمحمد مهمند، میرصاحب کاروال، سید محمد گلاب زوی و تعدادی دیگر از خلقی‌های همکار و هم‌سنگر کارمل قرار داشت، به سوی حزبی‌های دوران امین رو آورد.

گروهی که به نام حزبی‌های دوران امین معروف شده بودند، اشخاص عمده آن نزدیک به ده سال می‌شد که در زندان پل چرخی به سر می‌بردند، مانند داکتر شاه‌ولی، عبدالحکیم شرعی جوزجانی، عبد القدوس غوربندی، عبدالرشید جلیلی، محمود سوما، منصور هاشمی، داکتر عبدالمحمد درمانگر و تعدادی از کدرهای ملکی و نظامی.

داکتر نجیب‌الله ملاقات‌ها را در داخل زندان با آنان شروع کرد و آنان را گروه گروه کرد و به فاصله‌های مختلف از زندان کشید. آنان که از تاریخ ۶ جدی ۱۳۵۸ ش تا زمان خروج قوای شوروی از افغانستان در زندان بودند و در دوران تسلط شوروی در زندان به سر برده بودند به نحوی خوش‌بینی جامعه و صفوف حزبی را با خود داشتند.

وقتی من با آنان ملاقات و صحبت کردم تا جایی که می‌توانستم درباره وضع داخل کشور و شرایط بین‌المللی به آنان توضیح دادم و آنان نیز از وضع بسیار غیرانسانی داخل زندان و برخوردهای ظالمانه و غیرانسانی که با ایشان شده بود، قصه‌ها کردند. من به ایشان خاطرنشان کردم که اگر می‌خواهید به کار سیاسی ادامه دهید باید سه کار را بکنید: اول

وحدت خود را حفظ کنید و آزرده‌گی‌های داخل زندان را که در میان شما رخ داده است، فراموش کنید؛ دوم با در نظر داشتن وضع داخلی و اوضاع بین‌المللی بر مبنای اصول دموکراسی نقش اپوزیسیون را به دوش بگیرید؛ سوم خاطرات خویش را به تفصیل بنویسید. آنان درباره این طرح‌ها در برابر من سؤالی را طرح کردند که آیا من با ایشان می‌باشم و من قول دادم که بلی، در نقش اپوزیسیون با ایشان هستم.

تلاش‌های نجیب‌الله به‌خاطر جذب حزبی‌های دوران امین از طریق سلیمان لایق با عبدالقدوس غوربندی شروع شد؛ زیرا زمانی در گروه پرچم، سلیمان لایق، عبدالقدوس غوربندی و نجیب‌الله از طرف داران میراکبر خیبر بودند و در برابر بیرک کارمل قرار داشتند. به روی همان سابقه حالا که عبدالقدوس غوربندی در میان حزبی‌های دوران امین نفوذ یافته بود، نجیب‌الله از این نفوذ او می‌خواست استفاده کند. از آن رو، پیش از سایر حزبی‌های دوران امین دید و بازدید را با غوربندی آغاز کرد. وقتی حزبی‌های دوران امین دریافتند که غوربندی مقرب درگاه است، یک تعدادشان به اطراف او گردآمدند. در بهار سال ۱۳۶۸ ش / ۱۹۸۹ م از طریق غوربندی این زمینه مساعد شد که داکتر نجیب‌الله خواست با داکتر شاه‌ولی و عبدالحکیم شرعی جوزجانی به اشتراک عبدالقدوس غوربندی ملاقات کند. این خبر خوش را غوربندی به داکتر شاه‌ولی و شرعی رسانده بود. پیش از اینکه آنان به حضور داکتر نجیب‌الله مشرف شوند، مجلسی را در منزل داکتر شاه‌ولی در وزیر اکبر خان مینه ترتیب دادند و در آن مجلس مراهم دعوت کردند.

غوربندی در مجلس از ملاقات‌هایش با سلیمان لایق که نزدیک‌ترین و بااعتمادترین نفر داکتر نجیب‌الله بود و همچنان با داکتر نجیب به‌طور مختصر گزارش داد و بعد اضافه کرد که داکتر نجیب می‌خواهد با داکتر شاه‌ولی و عبدالحکیم شرعی به اشتراک خودم (غوربندی) ملاقات کند. از آن رو، پیش از ملاقات ما باید طرح خویش را تنظیم کنیم و در ملاقات با وی مطرح کنیم.

من سؤالی را مطرح کردم: «چی وقت ملاقات صورت می‌گیرد؟»

غوربندی پاسخ داد: «ملاقات به نزدیکی‌ها صورت می‌گیرد و از تاریخ و وقت دقیق، لایق اطلاع می‌دهد.»

باز من گفتم: «آیا اصل ملاقات کردن را پذیرفته‌اید؟»

هر سه نفر به یک صدا گفتند: «این یک امر مسلم است. ما نمی‌توانیم و نمی‌خواهیم که ملاقات را رد کنیم».

باز من گفتم: «ملاقات از کدام طرف خواسته شده است؟»

غوربندی گفت: «چرا این‌گونه سؤال‌ها را طرح می‌کنی هر طرف که خواسته باشد، چی فرق می‌کند؟»

و من گفتم: «فرق می‌کند!»

و او گفت: «فرقش چی است؟»

و من گفتم: «فرقش این است که اگر داکتر نجیب خواسته باشد که با شما ملاقات کند، حاجت به تنظیم طرح از طرف شما نیست، دیده شود که او چی طرح دارد؟ اگر ملاقات از طرف شما خواسته شده است، در آن صورت شما باید طرحی برای ملاقات و صحبت داشته باشید».

لختی همه خاموش ماندند و بعد غوربندی گفت: «برای تأمین ملاقات تلاش همه‌جانبه صورت گرفته و خوشبختانه که حالا زمینه مساعد شده است».

و من گفتم: «در صورتی که میل دارید که ملاقات صورت بگیرد، ملاقات کنید و ببینید که در ملاقات چی موضوع‌ها مطرح می‌شود و آنگاه در پرتو موضوعات مطرح شده پس از مشورت با رفقای خویش طرح خود را تنظیم و تقدیم کنید».

داکتر شاه‌ولی سخن‌های مرا تأیید کرد و گفت: «بهتر است که در اول گپ‌های داکتر صاحب (مقصد داکتر نجیب بود) را بشنویم و بعد در پرتو آن با رفقا مشورت می‌کنیم، طرح خویش را تنظیم می‌کنیم».

شرعی جوزجانی خطاب به داکتر شاه‌ولی گفت: «داکتر صاحب همین، ما و شما چیزی که بگوییم انشاء الله رفقا سرکشی نمی‌کنند».

و داکتر شاه‌ولی در پاسخش گفت: «به هر صورت اول بهتر است که گپ‌های داکتر صاحب نجیب را بشنویم».

قرار همین شد که پس از ملاقات با داکتر نجیب و شنیدن سخن‌های او طرح خویش را تنظیم و تقدیم کنند.

پس از چند روز ملاقات آنان صورت گرفت و آنان باز هم در منزل داکتر شاه‌ولی در

کارته وزیر اکبر خان جلسه ایی را تشکیل دادند و در جلسه خویش مراهم دعوت کردند و از ملاقات شان با داکتر نجیب الله گزارش دادند.

داکتر نجیب الله آنان را در دفتر کار خویش به تعمیر کمیته مرکزی حزب پذیرفته بود. (داکتر نجیب در چند جا دفتر کار داشت، کمیته مرکزی حزب، تعمیر ریاست جمهوری، گلخانه ارگ، زیرخانه وزارت خارجه، زیرخانه تعمیر جدید صدارت، در تعمیر مخصوص وزارت امنیت دولتی (خاد) و چند جای دیگر).

گزارش دهنده اصلی عبدالقدوس غوربندی بود و در کنار وی عبدالحکیم شرعی جوزجانی و داکتر شاه ولی نیز سخن هایی ایراد کرده بودند.

عبدالقدوس غوربندی بدین گونه سخن هایش را آغاز کرد: «داکتر صاحب (داکتر نجیب) راستی که یک آدم با استعداد است. طرح های او درباره سیاست آشتی ملی، تأمین صلح و استقرار دموکراسی در کشور طرح های جدید و نجات بخش است». در این هنگام من با شوخی برایش گفتم: «چرا نمی گویی طرح های میخیلویچ گورباچفی».

و شرعی به دنبال سخن های من اضافه کرد: «رفیق نجیب و رفیق گورباچف هر دوی شان یکی است».

و غوربندی به سخن هایش ادامه داد: «گرچی اساس طرح از گورباچف است؛ ولی داکتر صاحب نجیب در آن روح افغانی داده و می خواهد مطابق اوضاع کنونی افغانستان به طور خلاق، آن را تطبیق کند؛ ولی بزرگ ترین مانع فعلی در درون حزب و دولت، طرف داران کارمل هستند».

و شرعی به دنبال گپ های غوربندی اضافه کرد: «محتوای عمده صحبت داکتر صاحب نجیب، درباره سنگ اندازی ها و ایجاد مشکلات در برابر سیاست آشتی ملی از سوی طرف داران ببرک کارمل بود».

و من در این وقت سؤالی را طرح کردم: «درباره صحبت داکتر صاحب نجیب بگویید که روی چه موضوعاتی با شما صحبت کرد»

در این هنگام غوربندی و شرعی نگاه های پرسش آمیزشان را به سوی داکتر شاه ولی دوختند. داکتر شاه ولی طبق عادت همیشگی اش پس از لحظه ها خاموشی گفت:

«محتوای عمده صحبت داکتر صاحب نجیب توضیح سیاست آشتی ملی، کامیابی‌ها و موانع درباره این سیاست در سطح ملی و بین‌المللی بود و تقاضای وی از ما این بود که برای عملی شدن این سیاست صادقانه همکاری کنیم و ما هم وعده همکاری دادیم و او از ما خواست که پس از مفاهمه با رفقای خویش، نظریات خود را به وی تقدیم کنیم و شیوه همکاری خویش را اعلام داریم».

پس از ختم سخن‌های داکتر شاه‌ولی، عبدالحکیم شرعی با لحن شوخی‌آمیز خطاب به من گفت: «میرزا بچو، در جریان صحبت چند بار از خودت یادآوری کردیم و به داکتر صاحب نجیب خاطر نشان کردیم که با خودت هم ملاقات کند و زمینه همکاری را برای خودت هم مساعد بسازد».

و من هم با لحن شوخی‌آمیز برایش گفتم: «کله بچو، همین همکاری خودت کافی است، حاجت به ما نیست».

در این وقت عبد القدوس غوربندی در میان صحبت درآمد و خطاب به من گفت: «شما خو مذاق می‌کنید؛ ولی حقیقتش این است که چند بار همه ما و به خصوص داکتر صاحب شاه‌ولی نام خودت را به میان کشید و از اهمیت نقش خودت در میان رفقا یادآوری کردیم».

و من نگاه‌هایم را به داکتر شاه‌ولی دوختم و پرسیدم: «عکس‌العمل داکتر صاحب نجیب چی بود؟»

داکتر شاه‌ولی لحظه‌هایی بی‌سخن بود و بعد سرش را خاریده، گفت: «داکتر صاحب نجیب درباره خودت خاموش بود. چند باری که ما نام خودت را در میان کشیدیم، داکتر صاحب درباره خودت هیچ تبصره نکرد. نه خوب گفت و نه بد».

در این وقت عبد القدوس غوربندی به دنبال سخن‌های داکتر شاه‌ولی خطاب به من گفت: «به زودی همه کارها خوب می‌شود و داکتر صاحب به ما و شما نظر بد ندارد و بهتر است که حالا ما نظریات خود را هر چه زودتر تنظیم کنیم و برایش برسانیم».

و به دنبال گپ‌های غوربندی، شرعی اضافه کرد: «چیزی بسیار مهمی که در این ملاقات بود، فضای صمیمانه و آزاد ملاقات بود».

و بعد غوربندی خطاب به داکتر شاه‌ولی گفت: «داکتر صاحب فضای ملاقات بسیار

صمیمانه و رفقانه نبود؟»

و داکتر شاه ولی نگاه هایش راه کشید و پس از مکشی گفت: «بلی، فضا صمیمانه و رفقانه بود».

پس از تعریف ها و توصیف ها از داکتر نجیب و اظهار خوش بینی ها قرار بر این شد که هرچه زودتر طرح خویش را تنظیم و به داکتر نجیب تقدیم کنند. از من خواش شد که مسوده طرح را بنویسم و من گفتم: «نخست باید با رفقا مشورت و مذاکره شود و پس از مشورت با آنان و شنیدن نظریات شان، آنگاه طرح تنظیم شود»؛ ولی نظر شرعی و غوربندی این بود که پیش از پیش طرح مسوده شود و مسوده طرح با آنان در میان گذاشته شود و اگر آنان نظر اصلاحی داشتند و نظرشان قابل استفاده و معقول بود، مسوده طرح اصلاح شود. داکتر شاه ولی هم نظر آنان را تأیید کرد و سرانجام از من خواستند که آن را تنظیم کنم. روز دیگر باز در منزل داکتر شاه ولی در وزیر اکبر خان گرد آمدم و من مسوده طرح را به ایشان سپردم. مسوده طرح در این چوکات بود:

به خاطر به پیروزی رسیدن سیاست آشتی ملی باید واقعیت های موجود داخلی و بین المللی به درستی در نظر گرفته شود. تلاش خستگی ناپذیر به عمل آید تا مذاکره از راه های ممکن با مخالفان (مجاهدین) باز شود. با انعطاف پذیری نظریات آنان به طور جدی شنیده و در عمل در نظر گرفته شود. به خاطر تأمین صلح و قطع جنگ و ایجاد یک دولت ملی مستقل از دادن امتیازات معقول دریغ نشود. به تدریج اما با جدیت و به طور صادقانه و حقیقی اصلاحات در تمام سطح دولتی و حزبی در جهت رفع انحصار قدرت دولتی و تنظیم حیات ملی بر مبنای واقعیت های عینی جامعه در جهت اصول دموکراسی عملی شود. در دستگاه دولتی و حزبی علیه فساد اداری و برخورد های غیرقانونی و شیوه های بیروکراتیک اقدام عملی چشمگیر صورت گیرد، به طوری که در سطح ملی و بین المللی مشهود باشد. در جذب و جلب تمام نیروها و عناصری که به سیاست آشتی ملی به خاطر تأمین صلح و اعمار مجدد کشور و تنظیم حیات ملی بر مبنای اصول دموکراسی به نحوی از انحاء می خواهند همکاری کنند و یا نظر تأییدی داشته باشند، کوشش عملی صورت گیرد. به خاطر اینکه پروسه آشتی ملی به سوی کامیابی مطمئن پیش برود در نیرومندی قوای مسلح و در تأمین

وحدت حزب باید توجه خاص صورت بگیرد. تمام آن اعضای حزب که هنوز در زندان هستند، رها شوند و آن اعضای حزب که از زندان رها شده‌اند و یا سایر کسانی که بیکار هستند به کارهای دولتی و حزبی گماشته شوند و در مسئولیت شریک شوند. در راه‌های کشور به روی رسانه‌های جمعی داخلی و بین‌المللی باز شود و به ژورنالیستان خارجی اجازه داده شود که به داخل کشور بیایند و از حقایق جنگ و حیات کشور اخبار و گزارش تهیه و نشر کنند. کسانی که می‌خواهند احزاب سیاسی و سازمان‌های اجتماعی تشکیل دهند، مطابق قانون به ایشان اجازه داده شود. حزب دموکراتیک خلق افغانستان به صراحت اعلام کند که حزب کمونیست نیست و در جهت اعمار سوسیالیزم در افغانستان پافشاری ندارد. این حزب یک حزب ملی و دموکرات است و اساسنامه و سایر اسناد حزبی نیز در این جهت اصلاح شود.

وقتی مسوده طرح قرائت شد نظر اصلاحی شرعی و غوربندی این بود که به صراحت تذکر باید که طرف داران کارمل از حزب تصفیه شوند و همچنان آن چیزهایی را که تاکنون داکتر صاحب نجیب عملی کرده و یا در بیانیه‌هایش آمده است، لازم نیست که در طرح ما باشد؛ زیرا شاید برای او خوش آیند نباشد. همچنان از همکاری بی‌قید و شرط ما تذکر صریح به عمل آید.

من در برابر نظر آنان گفتم: «ما باید پرنسیپ‌هایی را که به آن معتقد می‌باشیم در طرح خویش تذکر بدهیم و همکاری ما هم باید مشروط به عملی شدن آن پرنسیپ‌ها باشد. ما باید پرنسیپ‌های عام را طرح کنیم. ما چرا بگوییم که طرف داران کارمل از حزب تصفیه شود. ما چی شناخت از طرف داران کارمل داریم؟ معیار شناخت چیست؟» شرعی و غوربندی بالحن‌های احساساتی بیان کردند: «کارمل چگونه طرف داران امین را شناخت و او چی معیار داشت؟ چرا به نام طرف داران امین تعداد زیادی اشخاص بی‌گناه را به زندان انداخت و حتی اعدام کرد. باید نظر داکتر صاحب نجیب را در نظر بگیریم! نظر او به شدت علیه طرف داران کارمل است و او خودش لیست طرف داران کارمل را دارد و آنان را خوب می‌شناسد. در همین مقطع که داکتر نجیب علیه کارمل قرار گرفته است ما باید آتش را تیز کنیم».

من خنده‌کنان در پاسخ آنان گفتم: «مثل اینکه این حزب به مرض آتش تیز کردن گرفتار

شده است. همیشه یک گروپ علیه گروپ دیگری آتش تیز می کند تا از هم انتقام بگیرند. بهتر است که از این روحیه انتقام و انتقام گیری بگذریم».

غوربندی در برابر سخن های من گفت: «طرف داران کارمل بر ضد سیاست آشتی ملی و صلح در کشور هستند».

و من گفتم: «ما در طرح خویش پرنسیپ را پیش می کشیم و می گوئیم که نیروهای طرف دار آشتی ملی و صلح جمع و جذب شوند و معنایش این است که نیروها و عناصر ضد سیاست آشتی ملی و صلح خود به خود دور می مانند و اگر در داخل حزب و دولت باشند، خود با عمل خویش، خود را در برابر تصفیه قرار می دهند. برای ما لازم نیست که نام کسی و یا گروهی را در طرح خویش داخل کنیم».

داکتر شاه ولی هم گفته های مرا تأیید کرد و سرانجام مسوده طرح با اصلاحاتی تأیید شد و قرار بر این شد که این مسوده از نظر رفقا نیز گذرانده شود. (مقصد از رفقا گروهی بودند که به حزبی های دوران امین شهرت یافته بودند که تعدادی هنوز در زندان بودند مانند محمود سوما، عبدالرشید جلیلی، منصور هاشمی و دیگران و یک تعداد رها شده بودند مانند داکتر شاه ولی، عبدالقدوس غوربندی، عبدالحکیم شرعی، داکتر عبدالمحمد درمانگر، ببرک شنواری، آقا حسین تلاش، شاه ولی مطمئن، عباس خروشان، عبیدالله محک، صالح محمد پیروز، جمعه خان بارکزی، فقیرمحمد فقیر، علی گل پیوند، حکیم مالیا، محمدعلی زهما، خیال محمد کوتوازی و تعدادی دیگری از افراد ملکی و نظامی.

در میان قوای مسلح نیز گروهی به نام حزبی های دوران امین وجود داشتند که عمدتاً سه نفر جنرال دوره امین با آنان در ارتباط بودند. این سه نفر اکنون در پُست های غیرفعال به حیث معلم در بعضی قطعات عسکری کار می کردند. این جنرال ها به نام گلرنگ معروف قومندان سابق قول اردوی پکتیا، جعفر سرتیر قومندان سابق فرقه غزنی و احمد علی قومندان سابق فرقه خوست بودند؛ یعنی که در زمان رژیم حفیظ الله امین در آن پُست ها کار می کردند.

در میان افراد ملکی که به نام حزبی های دوران امین معروف شده بودند به وسیله بسم الله محشور و یونس فکور با آنان ارتباط گرفته می شد.

سرانجام طرح از نظر رفقا گذرانده شد و عبدالقدوس غوربندی به وسیله سلیمان لایق

به داکتر نجیب‌الله رسانند. داکتر نجیب‌الله از طرح ما خوش‌بینی زیاد نشان داد و بعد از یکی دو ملاقات، داکتر شاه‌ولی به حیث وزیر مشاور در صدارت مقرر شد. عبدالقدوس غوربندی معاون جبههٔ ملی شد و عبدالحکیم شرعی معاون ستره محکمه مقرر شد. همچنان صالح پیروز معین وزارت امور ساختمانی (فواید عامه)، جمعه بارکزی معین دوم وزارت امور ساختمانی، محمدعلی زهما معین وزارت آب و برق، محمدحکیم مالیار معین وزارت تجارت، خیال محمد کتوازی معین وزارت خارجه، علی گل پیوند رئیس مطبوعه و چند تایی دیگر به حیث رئیس و مدیر در اداره‌های مختلف مقرر شدند.

از نظامی‌ها، مصطفی معاون ریاست عمومی سیاسی وزارت دفاع مقرر شد. گلرنگ قومندان فرقه در سروبی شد و احمدعلی در پست جنرال در فرقهٔ محافظت شاه‌راه سالنگ تعیین شد.

اما تعدادی از ملکی‌ها و نظامی‌های دیگر بیکار ماندند و تعدادی هم مانند محمود سوما، منصور هاشمی، عبدالرشید جلیلی و دیگران هنوز در زندان بودند.

هنوز چند روز نگذشته بود که ناراضی‌ها شروع شد و این سخن‌ها به سر زبان‌ها افتاد که داکتر شاه‌ولی، غوربندی و شرعی به نجیب پیوسته‌اند. این تبلیغات از چند جهت دامن زده می‌شد. طرف‌داران کارمل، گروه خلقی‌هایی که قبلاً با کارمل همکار بودند و کسانی که بیکار مانده بودند و در زندان بودند و همچنان آن‌هایی که در پُست‌های پایین دولتی مقرر شده بودند و به مقام و منصب خویش قانع نبودند.

ناراضی‌ها به سوی من می‌آمدند و شکایت و حکایت‌های شان را سر می‌دادند و یکی از گفته‌های شان این بود که چرا میثاق مقرر نشده است؟ هرچه من دربارهٔ خویش برای شان توضیح می‌کردم که من کار و رتبه‌ای نمی‌خواهم و از وضع خویش ناراضی نیستم؛ ولی آنان در هر جای، نام مرا بیرق می‌کردند و با نام من ناراضی‌ها و خواسته‌های خویش را در هرجا و بی‌جا ابراز می‌کردند.

۵۵. منسجم شدن طرفداران کارمل و خلقی‌های همکارشان مقابل نجیب

خلاصه پس از اینکه ببرک کارمل برکنار شد و به جای او نجیب‌الله مقرر شد، طرفداران کارمل به تحریک و مشورت شوروی‌ها به نحوی از انحا پوشیده و علنی در مخالفت با نجیب‌الله قرار گرفتند. درحالی‌که آگاهانه خود کارمل با مشاوران روسی به اتحاد شوروی بُرده شده بود و گفته می‌شد که برایش در حومهٔ مسکو یک خانهٔ ییلاقی با خدمه داده شده بود و در آنجا زندگی می‌کند. در کابل برادرش محمود بریالی و خانم اناهیتا راتب‌زاد طرفداران او را سرکردگی می‌کردند. طرفداران کارمل مخصوصاً محمود بریالی و خانم اناهیتا راتب‌زاد و دیگران که داخل دولت و اداره‌های عمده بودند، کوشش می‌کردند که خلقی‌های همکارشان را که در دورهٔ رژیم کارمل به مقامات عالی رسیده بودند، همراه خود متحد کنند. این خلقی‌ها صالح محمد زبیری عضو دفتر سیاسی و مُنشی کمیتهٔ مرکزی، دستگیر پنجشیری عضو کمیتهٔ مرکزی و مسئول شعبهٔ کنترل کمیتهٔ مرکزی، نیازمحمد مهمند عضو کمیتهٔ مرکزی و مُنشی کمیتهٔ مرکزی، میرصاحب کاروال عضو علی‌البدل بیروی سیاسی و مُنشی کمیتهٔ مرکزی، سید محمد گلاب‌زوی عضو بیروی سیاسی و وزیر داخله، شهنواز تنی عضو بیروی سیاسی و وزیر دفاع، شیرجان مزدوریار عضو کمیتهٔ مرکزی و وزیر ترانسپورت، محمداسلم وطن‌جار عضو بیروی سیاسی و وزیر مخابرات، گل‌داد عضو کمیتهٔ مرکزی و معاون صدارت، عبدالرشید آرین عضو کمیتهٔ مرکزی و معاون صدارت، اسدالله سروری سفیر در منگولیا و تعدادی دیگر بودند. طرفداران کارمل این‌ها را به شدت علیه نجیب تحریک می‌کردند و این گروه خلقی‌ها هیچ نوع همکاری مستقیم

خود را با داکتر نجیب نشان ندادند و به صورت غیرمستقیم در مقابل تمام کارکردهای نجیب قرار گرفتند. با این بی‌تفاوتی‌های‌شان بالاخره آنان تحت ضربان نجیب قرار گرفتند و نجیب مجبور شد از آنان دوری بجوید و به همین ترتیب سید محمد گلاب زوی از وزارت داخله سبک دوش شد و به مسکو سفیر مقرر شد. صالح محمد زیری از مَنشی کمیته مرکزی سبک دوش شد و به حیث عضو ولسی جرگه و معاون رئیس ولسی جرگه وظیفه یافت. اسدالله سروری از سفارت منگولیا به کابل خواسته شد و دوباره به خارج فرستاده شد و به حیث سفیر در یمن جنوبی مقرر شد. شیرجان مزدوریار به حیث سفیر در معارستان مقرر شد؛ اما محمداسلم وطن‌جار با نجیب به توافق رسید و اشخاص نزدیک خود (گروه زرم‌تی‌های خویش) را نیز در دفاع از نجیب قرار داد، مانند نظر محمد وزیر فواید عامه و راز محمد پکتین وزیر داخله شد و نظر محمد مَنشی کمیته مرکزی و هردوی این‌ها عضو دفتر سیاسی نیز شدند. وطن‌جار بعد از اینکه گلاب زوی از وزارت داخله پس شد به عوض او وزیر داخله مقرر شد و بعد از کودتای تنی وزیر دفاع شد. در ۸ ثور ۱۳۷۰ ش وقتی که رژیم نجیب سقوط کرد، راز محمد پکتین وزیر داخله و محمداسلم وطن‌جار وزیر دفاع بودند.

خلاصه شوروی‌ها در سیاست فتنه و تفرقه‌اندازی‌شان یک بار دیگر موفق شدند و واقعات همان‌گونه تکرار شد که در زمان تره‌کی و امین رخ داده بود. همان‌طور که حفیظ‌الله امین جای نور محمد تره‌کی را در میان خلقی‌ها گرفت، نجیب‌الله جای ببرک کارمل را در میان پرچمی‌ها گرفت و تمام ماجراها، فراکسیون‌بازی‌ها و انتقام‌جویی‌ها بار دیگر تکرار شد. طرف‌داران کارمل و خلقی‌های طرف‌دارشان یعنی طرف‌داران تره‌کی (در میان طرف‌داران تره‌کی یک گروه کوچک به سرکردگی نیاز محمد مهمند و میر صاحب کاروال به نام گروه زرغون شهرت داشتند) نجیب را به شدت تخریب می‌کردند و آمادگی برای یک کودتا علیه نجیب را گرفتند.

تا جایی که شنیده می‌شد طرف‌داران کارمل به سرکردگی محمود بریالی با خلقی‌های طرف‌داران تره‌کی به این تفاهم رسیده بودند که پرچمی یعنی کارمل و خلقی یعنی تره‌کی. بدین اساس کوشش شود که پرچمی‌ها به دُور نام کارمل و خلقی‌ها به دُور نام تره‌کی جمع شوند و بعد پرچمی و خلقی یک بار دیگر متحد شوند و مشترکاً رهبری حزب و دولت را

به دست گیرند و نجیب را از میان بردارند. از این سبب به خاطر متحد کردن پرچمی ها و خلقی ها از هر وسیله و تبلیغات ضروری استفاده می کردند.

مشاوران شوروی بدین طریق سخت در میان پرچمی ها تبلیغ می کردند که نجیب بر خلقی ها تکیه کرده است و با اتحاد و اعتماد با خلقی ها ریشه پرچمی ها را از قدرت حزبی و دولتی می کشد، به خصوص اگر خلقی ها تمام قدرت را به تصرف بگیرند، پرچمی ها را این بار به کلی نابود می کنند و برعکس مشاوران شوروی به خلقی ها تبلیغ می کردند که نجیب می خواهد تمام خلقی ها را از مقامات با صلاحیت و کلیدی حزب و دولت تصفیه کند و تمام قدرت را به دست پرچمی ها متمرکز کند و خلقی ها فقط وظیفه شان جنگ کردن و کشته شدن باشد.

بدین ترتیب شوروی می خواست همه این گروه ها را به جان هم اندازد و آن ها را پارچه پارچه کند و اتحاد جماهیر شوروی را کاملاً از منجلاب افغانستان به زودترین فرصت نجات بدهد. از همین سبب شوروی ها هم زمان با استخبارات پاکستان و منابع غربی، بازی های مختلف دیگری را هم بازی می کردند.

من هنوز در خانه بیکار بودم و هریک از این گروه ها به نحوی با من در تماس می شدند و می خواستند نظریات خویش را به من تزریق کنند و مرا طرف دار خویش کنند. از جمله محمود بریالی به وسیله قهار عاصی که در ظاهر حزبی نبود؛ اما گفته می شد که یکی از فعالان مخفی سازمان دموکراتیک جوانان و مورد اعتماد گروه کارمل بود با چند نفر دیگر می خواست با من در تماس شود. چند بار قهار عاصی به نام مباحثه های ادبی با چند نفر دیگر به منزل من آمدند و به نحوی سر سخن را باز کردند و می خواستند نظریات مرا دریابند. در همین زمان عزیز اکبری خواهرزاده اسدالله سروری که در سفارت مغولستان سکرتار بود به کابل آمد و مأمور وزارت خارجه شد. او در میان خلقی ها فعالیت را آغاز کرده بود و روزی به منزل من آمد و از من تعریف ها و توصیف ها را شروع کرد و اینکه من در حدود ده سال در منزل خویش تحت نظارت بوده ام و کار نکرده ام، سخن های توصیف آمیز به زبان آورد. معلوم می شد که یک شخص ماهر در کارهای استخباراتی است؛ زیرا بسیار شیرین سخنی می کرد و طوری مؤدبانه و احترام کارانه برخورد می کرد که می توانست توجه طرف را به سویش جلب کند.

نیاز محمد مهمند تقریباً هر شب پس از نان نزد من می‌آمد. خانه او یک منزل از ما پایین‌تر بود. او زیاد از من تعریف‌ها و توصیف‌ها می‌کرد و سیاست حزب را قبل از ۶ جدی ۱۳۵۸ ش اصولی می‌پنداشت و سیاست مستقل آن وقت را توصیف می‌کرد؛ ولی من فقط سخن‌های او را گوش می‌کردم و وقتی که پیاله‌اش از چای خالی می‌شد، دوباره به پیاله‌اش چای می‌ریختم. او بسیار می‌کوشید که مرا سرگپ بیاورد؛ ولی فقط همین قدر می‌گفتم که باید اصول رعایت شود و همه باهم متحداً در اوضاع کنونی باید به سوی صلح رفت و سیاستی را اتخاذ کرد که منجر به ختم جنگ و برادرکشی شود. او می‌گفت: «صلح در این وضع سیاسی هرگز تأمین نمی‌شود. باید راه‌های دیگر را جستجو کرد».

من در برابر سخن‌های او خاموش بودم؛ ولی او به رفت و آمد شبانه به خانه من ادامه می‌داد و تدریجاً سخن‌هایش علیه نجیب‌الله مُنشی عمومی حزب و رئیس دولت واضح‌تر شد. طرح مشخص او وحدت همه خلقی‌ها بود.

ولی من اکثراً خاموش بودم و به اصطلاح پشتو، سخن‌های من «شه کوه و بد مکوه بود». او زیاد کوشش می‌کرد که مرا بر سرگپ بیاورد؛ ولی از اینکه من خاموش بودم و کم‌گپ می‌زدم وی احساس می‌کرد که من به وی اعتماد نمی‌کنم، از آن رو، زیاد به تعریف و توصیف من می‌پرداخت و بعدها جعفر سرتیر را با خود می‌آورد و می‌خواست بدین ترتیب اعتماد مرا جلب کند؛ زیرا در دورهٔ بیکاری من جعفر سرتیر و تعدادی از صاحب‌منصبانی که در زمان قدرت حفیظ‌الله امین در پُست‌های عالی کار می‌کردند و پس از تاریخ ۶ جدی مورد اعتماد قرار نگرفته و از پُست‌های عالی برکنار شده بودند، در منزل من گاه‌گاهی می‌آمدند و خبر مرا می‌گرفتند. بر مبنای این شناخت گروه نیاز محمد مهمند به وسیلهٔ گلاب زوی، جعفر سرتیر را در گروه خویش جذب کرده بودند و حالاً می‌خواستند به وسیلهٔ او اعتماد مرا به خود جلب کنند و هم صاحب‌منصبان طرف‌دار حفیظ‌الله امین را در گروه خویش به خاطر مقصد سیاسی‌شان جلب کنند.

جعفر سرتیر در زمان قدرت امین قومندان فرقهٔ غزنی بود. او از قبیلهٔ جدران پکتیا بود و از طایفهٔ ببرک خان جدران بود و پدرش یکی از زمین‌داران در خوست پکتیا بود. گفته می‌شد که سید محمد گلاب زوی به وسیلهٔ پدر او در مکتب خوردضابطی شامل شده بود

و پدر سید محمد که گلاب نام داشت در زمین‌های پدر سرتریر کار می‌کرد. پس از اینکه سید محمد گلاب‌زوی در تاریخ ۶ جدی با بیرک کارمل با قوای نظامی اتحاد شوروی به افغانستان آورده شد و وزیر داخله افغانستان شد و علیه حفیظ‌الله امین بیانیه‌ها ایراد کرد، روابط خانوادۀ جعفر سرتریر با او برهم خورده بود؛ ولی سید محمد گلاب‌زوی همیشه کوشش داشت که با استفاده از قدرت دولتی و امتیاز دادن به خانوادۀ جعفر سرتریر و به خصوص قدر و احترام پدر سرتریر، آنان را به سوی جلب کند. وقتی داکتر نجیب‌الله رئیس‌جمهور تعدادی از صاحب‌منصبان امینی را مقام و رتبه داد و بعضی را جنرال کرد به مانند گل‌رنگ معروف و احمد علی و به جعفر سرتریر اعتنا نکرد. سرتریر زیاد عقده گرفته بود و به سوی سید محمد گلاب‌زوی و اسدالله سروری که اکنون علیه نجیب قرار گرفته بودند، متمایل شده بود. سید محمد گلاب‌زوی هم از این عقده‌وی استفاده کرد، او را به اتحاد شوروی دعوت کرد. در آن وقت سید محمد گلاب‌زوی براساس مخالفت با داکتر نجیب‌الله از وزارت داخله برکنار و به حیث سفیر افغانستان در مسکو تعیین شده بود. طوری که جعفر سرتریر قصه کرد، سید محمد گلاب‌زوی از وی بسیار مهمان‌نوازی کرده بود. او را در استراحتگاه‌ها و چند شهر اتحاد شوروی به سیاحت فرستاده بود و از نگاه سیاسی هم او را اقناع کرده و به گروپ خویش جذب کرده بود.

اما من مثل همیشه از این نوع فراکسیون‌بازی‌ها جداً اجتناب می‌ورزیدم و مقابل هر نوع عملی که مخالف منافع ملی کشور بود، ایستاده می‌شدم، چونکه از تجارب گذشته می‌فهمیدم و درک می‌کردم که راه چنین گروپ‌بازی‌ها و فراکسیون‌بازی‌ها بالاخره راهی به طرف کودتاها یعنی به طرف برپادی‌هاست.

تابستان سال ۱۳۶۸ ش / ۱۹۸۹ م قوای نظامی اتحاد شوروی از افغانستان برآمده بودند و فقط تعدادی از مشاوران شوروی به‌طور پنهان و پوشیده اینجا و آنجا بودند. طوری که گفته شد از برکت مشورت شوروی‌ها در داخل حزب حاکم (حزب دموکراتیک خلق افغانستان) و دولت، گروه‌های مختلف یادشده به‌طور پنهان و آشکار علیه همدیگر صف‌آرایی می‌کردند.

داکتر نجیب، اسدالله سروری را در یمین جنوبی و گلاب‌زوی را در مسکو سفیر تعیین کرد، اکنون این گروپ نو (پرچمی‌های گروه کارمل و خلقی‌های گروه تره‌کی) را در افغانستان

عمداً شه‌نواز تنی وزیر دفاع و نیازمحمد مهمند مُنشی کمیتهٔ مرکزی رهبری می‌کردند. شبی جعفر سرتیر تنها نزد من آمد و صاف و پوست‌کنده مسائلی را برای من گفت. گفته‌های او این محتوا را داشت:

سید محمد گلاب زوی، اسدالله سروری، شه‌نواز تنی، نظرمحمد وزیر سابق دفاع می‌خواهند نجیب را مجبور به استعفا و از قدرت پس کنند. نیازمحمد مهمند و میرصاحب کاروال، گل‌داد، رشید آرین با طرح‌شان همراه شده و قبلاً به موافقت رسیده‌اند. همچنین تعدادی از جنرال‌ها مانند آصف شور، کبیر کاروانی، عبدالقادر آکا با آنان موافقت کرده و جذب شده‌اند. تمام طرف‌داران ببرک کارمل به رهبری محمود بریالی برادر کارمل، با صراحت همکاری همه‌جانبه‌شان را اعلان کرده‌اند و با آنان متحد هستند. تنها شما و تعداد دیگر از رفقا که به نام حزبی‌های دوران امین معروف شده‌اند، هنوز به صورت اطمینانی جذب نشده‌اند و همچنان محمداسلم وطن‌جار و گروهش یعنی رزمی‌ها نیز جذب نشده‌اند، همچنین رازمحمد پکتین وزیر آب و برق، نظرمحمد وزیر امور ساختمانی و...

پس از این تشریحات، جعفر سرتیر لحظه‌هایی مکث کرد و بعد بدین‌گونه به سخن‌هایش ادامه داد: «آنان زیاد آرزو دارند که شما را جذب کنند؛ زیرا نظر آن‌ها این است که شما در دوران تسلط شوروی‌ها و در دوران رژیم کارمل در حزب و دولت کار نکرده‌اید و در میان مردم و در میان صفوف حزبی مورد اعتماد و احترام هستید، از آن رو، جذب شما برای آنان بسیار مهم است».

من در پاسخ به این گفته‌های سرتیر تبسم‌کنان گفتم: «اگر تحلیل آنان چنین است، باید آن‌ها نیز در دورهٔ تسلط شوروی و رژیم کارمل به حزب و دولت کار نمی‌کردند. از طرف دیگر اگر آنان به ذهنیت عامه و صفوف حزبی اهمیت می‌دهند، نباید به چنین عملی دست بزنند». جعفر سرتیر که یک صاحب‌منصب عسکری بود، مثل اینکه گپ‌های مرا خوب نفهمید و در پاسخ من گفت: «آنان قدرت را به طور حتمی از نجیب می‌گیرند! ما و شما باید کوشش کنیم که در این قدرت شامل شویم».

من دیگر نتوانستم آرامی و خون‌سردی خود را نگه دارم، با چشمانم به سوی چشمانش خیره شدم و گفتم: «از این نوع رفتار خودسرانه به صورت جدی بگذرید، تحریک کردن

نجیب در چنین شرایط مهم و حیاتی به نفع کشور، مردم و ثابت بودن حزب و دولت نیست و آینده کشور را به نابودی می‌کشد. در چنین شرایط و وضع کشور که شوروی ها کشور را رها کردند و دولت به سختی کوشش می‌کند تا به روی پایش ایستاده شود، هر نوع توطئه علیه نجیب نقص منافع ملی کشور است. شما بهتر می‌فهمید که نجیب با فشارهای شما استعفا نمی‌دهد». چون جعفر سرتیر مرا به خوبی می‌شناخت دیگر کوشش نکرد که در این باره زیادتر صحبت کند. از جایش برخاست و به سویم نگاه کرد، من نگاه‌هایم را به او دوختم و خاموشانه به سویش نگاه کردم و پس از لحظه‌ها خاموشی چون شب ناوقت شده بود او از خانه من برآمد. خانه او نیز در بلاک ۵۵ مکروریان بود که منزل من هم در آنجا بود.

۵۶. ملاقات‌ها با داکتر نجیب

تابستان ۱۳۶۸ ش / ۱۹۸۹ م کسی از دوستان ما وفات کرده بود و من به خاطر تشییع جنازه وی به شهدای صالحین رفته بودم، بعد از ظهر بود. گرما به شدت می‌تابید. من با جمعی در سایه درختی ایستاده و منتظر بودیم که مراسم به خاک سپردن انجام یابد. در این وقت دیدم موتری از سوی شهر آمد، در نزدیک قبرستان توقف کرد و داکتر شاه‌ولی از آن پیاده شد. من فکر کردم که شاید او هم به خاطر تشییع جنازه آمده است. او به سوی من آمد، با من و سایر جمعیت جور پرسانی کرد و بعد دست مرا گرفت و مرا از جمعیت جدا کرد و به سویی کشاند. وقتی ما از جمع جدا شدیم او به گونه شتاب‌زده برایم گفت: «از دفتر رئیس‌جمهور به من تلفون شد و به من گفته شد که رئیس‌جمهور می‌خواهد شما را ببیند و از من خواهش شد که شما را عاجل پیدا کنم و هر دو نزد رئیس‌جمهور برویم».

و من گفتم: «خوب است. وقتی مراسم خاک‌سپاری انجام شد، بعد می‌رویم».

و او گفت: «نه، باید همین اکنون برویم؛ زیرا رئیس‌جمهور منتظر است». داکتر شاه‌ولی وزیر مشاور در صدارت بود.

من از داکتر شاه‌ولی جدا شده به نزد داکتر غلام‌حسرت وحید رفتم. شخص فوت شده از نزدیکان او بود و من به خاطر خویشاوندی با وی در مراسم تشییع جنازه اشتراک کرده بودم. داکتر غلام‌حسرت وحید یکی از داکتران ورزیده کشور بود که تمام عمرش را در خدمت مردم ما در ولایات مختلف کشور سپری کرده بود. او انسانی باتقوا، مسلمانی واقعی، شخص مهربان و بسیار انسانی صادق و پاک بود و با وجود امکانات از مقامات

مختلف دولتی هیچ وقت سوءاستفاده نکرده و به حیث فردی پرهیزگار همیشه با معاش ناچیز دولتی اش قناعت کرده بود و با افتخار زندگی می کرد. من به او شخصاً بسیار احترام داشتم چون که مانند او در جامعه ما متأسفانه بسیار کم آدم های پاک پیدا می شود. او خُسر پسر عبد الرحیم است و موضوع را با وی در میان گذاشتم و از وی معذرت خواستم و رخصت گرفتم.

من و داکتر شاه ولی راهی ارگ شدیم. پس از تاریخ ۶ جدی ۱۳۵۸ ش این دومین بار بود که من داخل ارگ می شدم؛ ولی این بار برخلاف دوره رژیم ببرک کارمل پیره داران و تلاشی کنندگان روس ها نبودند و فقط افغان ها بودند. قوای نظامی اتحاد شوروی قبلاً در دلو ۱۳۶۷ ش / فبروری ۱۹۸۹ م از افغانستان خارج شده بودند. در حدود ساعت دوی بعد از نیمروز بود که به قصر گلخانه ارگ رسیدیم. موظفان ما را به اتاق انتظار نبردند، به سالون پذیرایی منزل دوم یعنی سالون سمت جنوبی منزل دوم بردند. سالونی که اتاق کار رئیس جمهور هم در آن یک دروازه داشت. در سالون کس دیگری نبود. ما نشستیم و خاموش بودیم و من خاموشانه به گرداگرد سالون و به سقف و سطح آن نظر انداختم. به نظرم آمد که از زمان دوره تره کی و امین چیزی در آن تغییر نکرده بود و تزیینات سالون به همان گونه بود. تنها چند قالینچه نفیس که در آن وقت در سطح بلورین سالون فرش بود به نظرم نیامد و حالا یک قالین کلان فرش بود.

ما بی سخن نشسته بودیم و من در حالتی قرار گرفته بودم مثل که از هر سو نگاه هایی به من دوخته شده است و مراقب همه حرکات ماست. پس از دقیقه ها خاموشی من به داکتر شاه ولی نزدیک شدم، دهنم را به گوش او نزدیک کرده و پرسیدم: «موضوع از چی قرار است؟»

داکتر شاه ولی پس از لحظه ها خاموشی آهسته گفت: «نمی دانم. وقتی بیاید خودش مطرح می کند». (مقصودش داکتر نجیب بود).

تقریباً نیم ساعت ما آنجا در حالت انتظار نشسته بودیم که داکتر نجیب از همان دری که از داخل اتاق کارش به سالون باز می شد، آمد. با داکتر شاه ولی دست داد؛ ولی با من بغل کشی کرد و خطاب به من گفت: «چون ما و شما بسیار دیر است که همدیگر را ندیده ایم، از آن رو بغل کشی می کنیم».

بعد در چوکی‌ایی در برابر ما نشست و از اینکه دیر آمده است، معذرت‌خواهی کرد و گفت که با کس دیگری ملاقات داشت. چون شخص ملاقات‌کننده از راه اتاق انتظار برآمده بود، ما او را ندیدیم. سپس چای خواست و در جریان صرف چای سر صحبت را باز کرد. دریشی جیمه‌ی کارگری به تن داشت. خسته به نظر می‌رسید و در جریان صحبت هر ازگاهی دست‌هایش را به هم می‌مالید.

صحبت را از سیاست آشتی‌ملی آغاز کرد و درباره‌اش توضیحاتی ارائه کرد و نظر به اقتضای شرایط ملی و بین‌المللی، ضرورت آن را توجیه کرد و از مخالفت و سنگ‌اندازی‌های طرف‌داران کارمل شکایت کرد و سخن‌هایی درباره‌ی برک کارمل به میان آورد و از مجموع توضیحاتش این نتیجه را به میان آورد که باید طرف‌داران سیاست آشتی‌ملی متحد شوند و به خاطر پیروزی این سیاست متحداً کار کنند. سپس مرا مخاطب قرار داد و گفت: «از نظریات بی‌خبر نیستم» و در این وقت لبخندی به لبانش شگفت و این‌طور وانمود کرد که من از حال و احوال شما هم مطلع هستم؛ یعنی که به‌وسیله گماشتگان خاد آگاهی دارم. و من هم با تبسمی گفتم: «در این خو جای شک نیست؛ ولی در اطلاعات رسیده، شاید چیزهای نادرست هم باشد».

و او گفت: «ما برای ارزیابی اطلاعات، شیوه‌ها و روش‌هایی داریم» و سپس لحنش را جدی کرد و گفت: «سخن این است که هم اکنون به نام افغانستان دو حکومت وجود دارد، یکی ما می‌باشیم که اینجا در قلب افغانستان در کابل هستیم و دیگری حکومت ساخت پاکستان است که در راولپندی و در رأس آن صبغت‌الله مجددی را قرار داده‌اند. مردم افغانستان و به‌خصوص شخصیت‌های سیاسی باید موضع خود را روشن کنند که از کدام این حکومت‌ها پشتیبانی می‌کنند. از یک حکومت ملی یا غیرملی؟»

سپس خاموش ماند و منتظر بود که ما چیزی بگوییم و من گفتم: «طبیعی است که باید از یک حکومت ملی دفاع و پشتیبانی شود».

و او گفت: «واضح است که حکومت ما، حکومت ملی است. اگر تاکنون می‌گفتند که ما دست‌نشانده روس‌ها هستیم، حالا خوروس‌ها نیست. اگر می‌گفتند که ما کمونیست هستیم، حالا خو که ما کمونیست هم نیستیم؛ زیرا خط‌مشی و برنامه ما کمونیستی نیست و ما به صراحت خود را مسلمان می‌گوییم، افغان می‌گوییم و کمونیسم را رد می‌کنیم. اگر

می‌گفتند که ما قدرت را انحصار کرده‌ایم، حالا خود ما حاضر هستیم که قدرت را تقسیم کنیم و از انحصار قدرت بگذریم. اگر می‌گفتند که ما جنگ طلب هستیم، حالا خود ما حاضریم که فوری جنگ را قطع کنیم و برنامه صلح را بپذیریم». بعد لحظه‌هایی مکث کرد. پیاله چایش را برداشت و درحالی‌که به نوشیدن چای مشغول شد، نگاه‌هایش را به سوی من دوخت و چنان وانمود کرد که منتظر پاسخ من است.

من پیاله چایم را که به دستم بود به روی میز گذاشتم، خودم را بر چوکی خویش جابه‌جا کردم و گفتم: «آنچه شما فرمودید این یک طرح تاکتیکی است و یا یک عقیده و اندیشه سیاسی؟»

او بی‌درنگ و با شتاب و با لحن محکم گفت: «یک عقیده و یک اندیشه سیاسی است. زندگی، تجربه و شرایط ما را به این عقیده و این اندیشه رسانده است». باز خاموش ماند و منتظر ادامه گپ‌های من شد و من به سخن‌هایم ادامه دادم: «این عقیده و این اندیشه باید به عقیده و اندیشه تمام اعضای حزب و دولت تبدیل شود».

در اینجا باز او با شتاب گپ مرا قطع کرد و گفت: «کوشش ما در این است که این عقیده و این اندیشه در گام اول به حیث عقیده و اندیشه اعضای رهبری حزب و دولت مبدل شود و بعد در تمام حزب، دولت و جامعه. البته در میان رهبری حزب و دولت کسانی هستند که به خاطر منافع شخصی و گروهی‌شان، واقعیت اوضاع موجود را نادیده می‌گیرند و در برابر این عقیده و اندیشه به مخالفت برمی‌خیزند از جمله بیرک کارمل و طرف‌داران وی و از اینجا است که من می‌خواهم کسانی را به همکاری دعوت کنم که به این عقیده و اندیشه معتقد باشند و اوضاع موجود را به درستی درک کنند و صحبت امروز من با شما هم به همین مناسبت است. تا جایی که من اطلاع دارم عقیده و اندیشه خودت در سال‌های زیاد به همین‌گونه بوده است و حالا من می‌خواهم که خودت همکار ما شوی و زمان برای این همکاری مساعد شده است».

من خاموش ماندم و او درحالی‌که پیاله چایش را تا آخر نوشید، خطاب به من گفت: «سؤال‌هایت را به دل نگاه نکن، آنچه در دل داری بی‌پرده بگو».

و من گفتم: «وضع بین‌المللی چگونه است؟»

و او گفت: «نماینده سازمان ملل متحد در رفت‌وآمد است. به سخن‌ها و طرح‌های ما

به دقت گوش می‌دهد. طرح‌ها و سخن‌های ما او را متقاعد می‌سازد. با ما مشکل ندارد. مشکل او با مخالفان ماست».

و من پرسیدم: «امریکا، کشورهای غربی و پاکستان چطور؟»
او گفت: «رفقا، وکیل وزیر خارجه و فاروق یعقوبی وزیر امنیت با یک تیم وظیفه گرفته‌اند که در این جهت کار کنند و طرف اتحاد شوروی نیز تلاش دارد که آنان را (غرب و پاکستان را) به سیاست ما قانع سازد. هنوز نشانه‌های واضح در دست نیست. اما امیدوار هستیم که سیاست ما به سوی کامیابی پیش رود».

و من گفتم: «شاید همه منتظر این باشند که پس از خروج قوای نظامی اتحاد شوروی توان مقاومت و پایداری شما از نگاه نظامی چطور است! زیرا طرح سیاسی شما مربوط به قوت نظامی شماست...»

و در اینجا او باز سخن مرا قطع کرد و پرسید: «طرح سیاسی ما مربوط به قوت نظامی ماست، یعنی چی؟»

و من گفتم: «اگر شما از نگاه نظامی در برابر مجاهدین سقوط نکردید و پس از خروج قوای شوروی به اتکای نیروی نظامی خویش به حیات سیاسی خویش ادامه دادید و همه جوانب ذی‌دخل و ذی‌علاقه معتقد شدند که نمی‌توانند شما را از نگاه نظامی کاملاً مضمحل و از صحنه بردارند، طبیعی است که در آن وقت با شما راه‌حل سیاسی را در پیش می‌گیرند به خصوص که طرح سیاسی شما با شرایط زمان متناسب شده است. در غیر آن، طرح سیاسی شما هر چی معقول و مطلوب هم باشد کسی به آن توجه جدی نمی‌کند...»

در اینجا باز هم او سخن مرا قطع کرد، گفت: «این موضوع مورد توجه ماست. از آن رو، هم‌زمان ما هم قوت نظامی خود را تقویت می‌کنیم و هم طرح معقول سیاسی خویش را پیش می‌کشیم».

و من گفتم: «این درست است؛ زیرا این دو ممد و مکمل همدیگرند».
او گفت: «از همین جاست که من اصل دیالوگ وسیع و اصل جذب و جلب تمام نیروهای ملی و دموکرات را مطرح کرده‌ام و ملاقات امروز من با شما هم روی همین منظور است و انشاءالله که ما باهم به زودی همکار خواهیم شد».

و سپس نگاه‌هایش را باز هم به سوی من دوخت و منتظر پاسخ بود و من گفتم: «برای یک سیاست صلح آشتی ملی و تطبیق اصول دموکراسی بر مبنای منافع ملی کشور از هیچ‌گونه همکاری باید دریغ نشود؛ اما این همکاری وقتی ثمربخش و مفید واقع می‌شود که روی اعتماد متقابل استوار باشد. همکاری سیاسی بدون اعتماد متقابل ثمر لازم را به بار نمی‌آورد».

و او گفت: «این درست است؛ اما اعتماد در عمل به وجود می‌آید و من فکر می‌کنم که در دولت یک کار لازم را برای شما پیدا کنم. خوش شدم که پس از سال‌ها باز هم از نزدیک دیدیم و تبادل نظر کردیم». سپس گپ‌هایش را قطع کرد و از چانیک به پیاله‌های همه چای ریخت و بعد به ساعت دستی‌اش نگاه کرد و در این وقت داکتر شاه‌ولی خطاب به وی گفت: «بیش از این، وقت شما را نمی‌گیریم».

و او گفت: «انشاء الله باز به زودی خواهیم دید و میثاق صاحب را یک مهمانی خواهیم داد». نجیب پس از مکثی خطاب به من گفت: «وضع اقتصادی شما چگونه است؟» در همین فضا و در میان این بحث‌های گرم سیاسی این سؤالش به من چندان خوش نخورد و من گفتم: «هنوز خوزه هستم، به هر صورت گذاره می‌کنم».

بعداً احساس کردم که چرا این سؤال را از من کرد؟ چون من تقریباً ده سال در خانه‌ام تحت نظارت خاد بودم، هیچ نوع عایدی نداشتم، دولت و حزب در زمان کارمل هیچ نوع کمک مالی برایم نکرد. او می‌دانست که از نگاه اقتصادی روزهای سخت را گذرانده‌ام. در جریان بیکاری‌ام و وضع خراب اقتصادی‌ام بعضی از اعضای دلسوز حزبی اکثر از ولایات کشور خبر بودند و بعضاً کمک‌هایی مانند آوردن آرد، برنج، روغن و حتی پول نقد را بی‌آلایشانه و بسیار از ته دل دریغ نمی‌کردند که هیچ‌گاه فراموشم نمی‌شود. به هر صورت این کمک‌ها اعاشه و اباته زندگی خانوادگی‌ام را پوره نمی‌کرد و داکتر نجیب از این به خوبی خبر داشت، چونکه خانه‌ام تحت نظارت خاد بود و برای او همه چیزها را بسیار دقیق راپور می‌دادند.

به هر صورت بسیار بجاست که در اینجا یادآوری کنم که وقتی من در دوران نوجوانی با پدرم بار اول از ولایت غزنی در اثر خشک‌سالی از قریه به کابل آمدم، مدتی زیادی در سُرای خانه‌ها و بعداً در خانه‌های کرایه‌ای زندگی کردیم، مشغول کارهای فیزیکی مختلف

به خاطر اعاشه خود و خانواده خود بودیم و در آن وقت، یگانه آرزوی دیرینه پدرم این بود که یک خانه از خود در شهر کابل داشته باشیم و در اثر کار و زحمت زیاد پدرم بالاخره توانست یک قطعه زمین کوچک در واصل آباد نزدیک برج برق برشناکوت بخرد و ما بالاخره با دستان خود توانستیم یک خانه ساده گلی در آنجا آباد کنیم و پدر بزرگوارم برای اولین بار به آرزوی دیرینه‌اش رسید. اما دیری آنجا زندگی نکرد که نسبت مرضی که گرفتارش شده بود، وفات کرد. ما بعد از ۷ ثور به مکروریان کوچ کردیم و جهت امنیت، ما به خانه دولتی انتقال یافتیم، اما خانه پدری‌ام را دوست داشتیم و به هیچ صورت تصمیم به فروختن آن را نداشتیم چونکه آن خانه گلی ساده یک نشانه بسیار عزیز و معتبر از پدرم بود که با عرق دستان مزدورکاری‌اش به دست آورده بود و ارزشش از هزاران قصر برایم بالاتر بود. اما متأسفانه در همان زمان بیکاری و بندی‌گری در خانه با هزار درد و رنج مجبور شدم به خاطر اعاشه و ابائه خانواده، همان خانه پدری را بفروشم تا بتوانم لقمه‌ای نان برای خودم و خانواده‌ام آماده کنم. این کار بسیار برایم دشوار تمام شد. روح پدرم شاد باد و امید که او مرا با بزرگواری‌اش ببخشد.

سپس او از جایش برخاست تا دهن دروازه سالون با ما آمد و به نفر مؤظف گفت: «موتر آماده است؟»

و او پاسخ داد: «بلی».

باهم خداحافظی کردیم.

مهمانی داکتر نجیب

چند روز بعد داکتر نجیب ما را در ارگ مهمان کرد. داکتر نجیب ما را به سالونی راهنمایی کرد. این همان سالون مرمرینی بود که بعد از هفت ثور ۱۳۵۷ ش نورمحمد تره‌کی در آن اقامت داشت. هنوز زیبایی‌های بیرون قصر مانند چمن زمردین، درخت‌های زینتی، گل‌بوته‌های رنگارنگ و حوض فیروزه‌رنگ آب‌بازی وجود داشت. وقتی داخل سالون شدیم لحظه‌هایی ایستاده بودیم و هریک نمی‌دانست در کجا بنشینند، در این وقت داکتر نجیب تبسم‌کنان به همه گفت: «بفرمایید بنشینید».

و من شوخی‌آمیز گفتم: «ما نمی‌دانیم که در کجا بنشینیم، نشود که جای رئیس‌جمهور را بگیریم».

و در این وقت سلیمان لایق بلند خندید و گفت: «برادر، جای رئیس جمهور گرفتن این قدر آسان نیست. می‌بینید که برای گرفتن این جای چقدر جنگ و جنجال است». در این میان باز داکتر نجیب گفت: «امشب هیچ تشریفاتی نیست. هرکس هرجایی که می‌خواهد بنشیند. ای کاش همه شما مثل ما با لباس ملّی می‌آمدید». داکتر نجیب و سلیمان لایق با پیراهن و تنبان افغانی بودند. در این هنگام عبدالحکیم شرعی با لحن رسمی و احترام‌آمیز خطاب به داکتر نجیب گفت: «داکتر صاحب شما لطف کنید، بنشینید تا جای شما معلوم شود، آنگاه ما می‌نشینیم».

داکتر نجیب خنده‌کنان روی زمین به روی فرش قالین نشست و در کنار او شرعی و غوربندی هم نشستند. من و داکتر شاه‌ولی بر چوکی‌ها نشستیم. لحظه‌های بعد داکتر نجیب به شرعی و غوربندی گفت: «بیایید ما و شما هم بر چوکی بنشینیم چون شما دریشی دارید. با دریشی به روی فرش نشستن مشکل است». آنان هم بر چوکی نشستند. سپس داکتر نجیب دکمه‌ای را که در کنار چوکی‌اش بود، فشار داد و فوری «جیسر» حاضرپاش داخل سالن شد و داکتر نجیب برایش گفت: «نان!» او رسم و تعظیم کرد و برآمد.

نان مکلف درباری آمد و داکتر نجیب در میان صرف نان به ما گفت: «در ظرف ده سال گذشته هر تکلیفی که شما دیده‌اید به من ارتباط ندارد. مسئولیت آن به دوش ببرک کارمل است و من بسیار متأسف هستم که در این مدت طولانی از استعداد و نیروی شما کار گرفته نشد. حالا باید همه ما همکار شویم و سیاست آشتی ملّی و صلح را به پیروزی برسانیم».

وقتی این روحیه درک شد که نجیب و لایق از ببرک کارمل دل خوش ندارند، همه خود را راحت احساس کردند. نجیب و لایق در میان طرف‌داران کارمل از سه نفر زیاد آزرده خاطر بودند. از خود کارمل، از خانم اناهیتا و از برادرش محمود بریالی. حکایت‌های نجیب درباره ببرک کارمل بدین گونه بود: «وقتی گورباچف در شوروی به قدرت رسید، سیاست شوروی درباره افغانستان تغییر یافت و دولت اتحاد شوروی به این تصمیم رسید که قوای نظامی‌اش را از افغانستان بکشد و برای عملی کردن این منظور در گام اول باید ببرک کارمل را به خاطر ابراز محسن نیت خویش برای ایالات متحده آمریکا، سایر کشورهای غرب،

کشورهای اسلامی و مردم افغانستان تعویض می‌کرد. اتحاد شوروی این موضوع را به نحوی از انحا با تمام اعضای رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان به وسیله مشاوران و سفیر خویش در کابل احمد جانویچ مطرح و روحیه هریک را استشمام کرده بود.

همه اعضای رهبری، موضوع را به درجه‌های مختلف درک کرده بودند. شخصیت‌های نزدیک و وابسته به کارمل که نوراحمد نور عضو دفتر سیاسی و منشی کمیته مرکزی و سلطان علی کشتمند عضو دفتر سیاسی و صدراعظم بودند، نظریات گورباچف و دولت اتحاد شوروی را درک کرده بودند و در این اندیشه و تشویش بودند که ببرک کارمل با عملکردهای احساساتی، خود را به سرنوشت داوود، تره‌کی و امین گرفتار نکنند. حقیقت این است که همه رهبری و کدرهای جناح پرچم در این اندیشه و تشویش بودیم. روی همین اندیشه و تشویش، یک دعوت شبانه را در منزل کارمل تنظیم کردیم و همه اعضای رهبری پرچم همراه با خانم‌های خویش به حضور رهبر ببرک کارمل مشرف شدیم. بعد باید به تدریج سخن اصلی را که عبارت از گوشه شدن ببرک کارمل از رهبری بود به ارتباط سیاست جدید حزب کمونیست و دولت شوروی مطرح کردیم. مصلحت این طور شده بود که نور و کشتمند به شیوه‌ای که لازم می‌دانند، موضوع را مطرح کنند. نخست، نوراحمد نور به تعریف و توصیف کارمل شروع کرد و در میان تعریف‌ها و توصیف‌هایش این سخن را به میان آورد که یکی از خدمات برجسته و جاودانی رهبر این است که کدرهای فراوان را در تحت رهبری‌اش چنان تربیت کرده است که اکنون جناح پرچم به قحط‌الرجالی گرفتار نیست و هریک می‌تواند مثل رهبر وظایف انقلابی را انجام دهند.

در این وقت عنان سخن را سلطان علی کشتمند به دست گرفت و به تأیید سخنان نوراحمد نور اضافه کرد:

همین اکنون اگر رفیق عزیز رفیق کارمل نظر به مقتضای زمان و با در نظر داشتن سیاست جدید رفیق میخایلوویچ گورباچف بخواهد مدتی استراحت کند، هریک از ما را که دستور دهند می‌توانیم وظایف‌شان را به نحو احسن به انجام رسانیم.

کارمل از شنیدن این گپ‌های نور و کشتمند، بی‌اندازه قهرگین شد و از غضب زیاد منفجر شد و کنترلش را از دست داد، از دهنش گپ‌های رکیک برآمد، نور، کشتمند و به صورت عموم همه را به شکلی گپ‌های نامطلوب گفت.

دیگر کسی جرأت نکرد در این موضوع صحبت کند، اوضاع متشنج شد و هریک آهسته‌آهسته مهمانی را ترک کردند.

در این وقت خانم از من خواهش کرد که بهتر است محفل را ترک کنیم و من با خانم هم از محفل برآمدم.

نجیب‌الله بالای میز نان و همچنان بعد از صرف نان، حکایت‌هایش را دربارهٔ بیرک کارمل و طرف‌داران وی ادامه داد.

بخشی از حکایت‌های نجیب بدین‌گونه بود:

در ماه‌های اول سال ۱۹۸۶ م / ۱۳۶۴ ش بود که رهبری حزب و دولت اتحاد شوروی تمام اعضای دفتر سیاسی را برای یک ملاقات خصوصی و غیررسمی در اتحاد شوروی خواست. برای ما در یک تعمیر بسیار لوکس و راحت که واقع در تپه‌های لنین در شهر مسکو بود، جا تنظیم کرده بودند. پس از غذای شام در همان تعمیر، میخایل گورباچف رهبر شوروی و اندری کومیکو وزیر خارجه، اوستینوف وزیر دفاع، رئیس کمیته امنیت دولتی (ک.گ.ب) و سایر اعضای رهبری حزب و دولت شوروی با ما جلسه کردند. اجندای جلسه ارزیابی وضع افغانستان بود. میخایل گورباچف با ایراد چند سخن مختصر جلسه را افتتاح کرد و بعد گفت: «ما می‌خواهیم نظریات رهبری دوستان افغانی خود را بدانیم که چگونه برای معضلی افغانستان راه‌حل سیاسی بیابیم و چی ترتیباتی را اتخاذ کنیم تا بتوانیم قوای نظامی اتحاد شوروی را از افغانستان خارج کنیم. می‌خواهیم در این باره از رفیق کارمل بشنویم.

کارمل از صراحی درگلاشش آب ریخت. خودش را در چوکی‌اش جابه‌جا کرد، صدایش را صاف کرد و خود را جمع و جور کرد و بیانیه‌اش را آغاز کرد. بیانیه‌اش بسیار دور و دراز بود. سخن را از تاریخ افغانستان شروع کرد و سپس از تاریخ دوستی افغان و شوروی گپ به میان آورد، اینکه بانی این دوستی لنین کبیر بود و حزب لنین چی مسئولیت انترناسیوالیستی و کمونیستی دارد. از اصل موضوع دور شد و پافشاری زیاد به دوستی افغان و شوروی کرد. سرانجام بیانیه‌اش به درازا کشید و گورباچف هم دیگر چیزی نگفت و بدون کدام بحث دیگر جلسه را ختم کرد و گفت که فردا باز صحبت را ادامه می‌دهیم و پیش از اینکه فردا جلسه دایر شود، هرکس با همتای خود بیند

و درباره موضوع مطرح شده تبادل افکار کند؛ یعنی وزیر دفاع، رئیس خداد با رئیس ک.گ. ب و همین طور قس علی هذا.

پس از ختم جلسه، همه ما در باغ مهمان‌خانه به قدم زدن پرداختیم و در این وقت ببرک کارمل از من پرسید: «چطور موضع کنونی شوروی‌ها را ارزیابی می‌کنی؟ آیا گپ‌های من به جا بود؟»

و من گفتم: «بسیار عالی».

و او گفت: «بلی، باید شوروی‌ها قدامت دوستی ما را به نظر کم نینند».

و من باز در تأیید گپ‌هایش سخن‌هایی به میان آوردم و در این وقت مهماندار او به ما نزدیک شد و از کارمل خواست که وقت استراحتش شده است.

کارمل از ما جدا شد و من با لایق باهم به قدم زدن شدیم و لایق به من گفت: «گپ‌های کارمل خو مطابق میل گورباچف نبود و همه ما احساس کردیم که طرف شوروی‌ها از گپ‌های کارمل خوششان نیامد و خودت چطور برای کارمل گفتی که گپ‌هایش عالی بود». من با خنده به لایق گفتم: «تو بچه مُلا هستی. این گپ‌ها را به خوبی درک نمی‌کنی. بگذار که تشویق شود و در همین راه پیش برود».

فردا باز جلسه دایر شد و این بار گورباچف به صراحت گفت: «ما در این اندیشه هستیم که قوای نظامی خود را از افغانستان به زودترین فرصت بکشیم و حالا می‌خواهیم پیشنهاد شما را بشنوم که چگونه شما می‌توانید بدون ما از خود دفاع کنید. ما حاضر هستیم که به شما کمک‌های لازم اقتصادی و نظامی را برسانیم. البته ما تلاش می‌کنیم که با ایالات متحده آمریکا، پاکستان و سایر کشورهای ذی‌دخل یک راه‌حل سیاسی را که منجر به قطع مداخلات خارجی در امور افغانستان شود، بیابیم و مذاکرات ژنو را به نتیجه مطلوب برسانیم. مقصد از این صحبت ما این است که طرف افغانی آمادگی‌های لازم را بگیرد تا قوای ما به سلامت از افغانستان بیرون شوند». در این وقت ببرک کارمل با لحن جدی در جواب گورباچف گفت: «من بیرون شدن قوای شما را از افغانستان یک فاجعه می‌دانم. اگر حالا که شما یکصد هزار قوای خود را از افغانستان خارج کنید، فردا مجبور می‌شوید که یک میلیون قوا داخل افغانستان کنید. من در اوضاع کنونی بیرون شدن قوای شما را از افغانستان لازم نمی‌دانم».

و گورباچف در پاسخ ببرک گفت: «البته ما همه قوای خود را یکبار و عاجل

نمی‌کشیم. ما با غرب و پاکستان به این موافقت خواهیم رسید که با قطع مداخلات خارجی در افغانستان برای خروج قوای خویش یک جدول زمانی را تنظیم کنیم. از آن رو، پیش از پیش برای رفقای افغانی این موضوع را مطرح کردیم تا شما ترتیبات لازم را اتخاذ کنید و برای اخذ مساعدت‌های اقتصادی و نظامی، پیشنهادهای مشخص خود را ارائه کنید. آنچه ما باید در جلسه حاضر به موافقت برسیم، اصل خروج قوای ما از کشور شماست».

کارمل باز مخالفت خود را با خروج قوای نظامی اتحاد شوروی ابراز داشت. در این وقت گورباچف گفت: «بگذار از سایر رفقا بشنویم و نظر مرا جویا شد!» من گفتم: «من پرنسپ خروج قوای شوروی را از افغانستان تأیید می‌کنم و با تأیید این اصل اضافه می‌کنم که طرف اتحاد شوروی به مساعدت‌های نظامی و اقتصادی مورد نیاز ما ادامه دهد. ما می‌توانیم تا رسیدن به یک راه حل سیاسی مستقلانه از خود دفاع کنیم».

در این وقت گورباچف گفت: «ما باید برای حل معضل پیچیده افغانستان کاملاً یک سیاست جدید اتخاذ کنیم. رفقای افغانی باید یک سیاست مصالحه‌مندی و آشتی‌مندی را اتخاذ کنند. همه باهم می‌کوشیم که با مخالفان با کمک حامیان‌شان راه مذاکره و معامله را باز کنیم».

وقتی گورباچف گپ می‌زد از خطاب با کارمل ابا می‌ورزید و طوری وانمود می‌کرد که طرف خطابش همه اهل مجلس است. در حین گپ‌هایش راجع به خروج قوای نظامی شوروی از نظر محمد وزیر دفاع پرسید. نگاه‌های نظر محمد به سوی کارمل راه کشید و بعد گفت: «رفیق کارمل به تفصیل در این باره روشنی انداختند، من هم نظریات رفیق کارمل را تأیید می‌کنم». سلطان علی کشتمند، صالح محمد زیری، نوراحمد نور و سلیمان لایق به عبارات مختلف طوری سخن گفتند که مفهومش تأیید نظریات گورباچف بود.

در اخیر گورباچف خطاب به همه ما گفت که باید حزب و دولت را تجدید ساختمان کنیم تا برای عملی کردن سیاست جدید که عبارت از سیاست مصالحه و آشتی‌مندی است، آماده شود. سپس به هریک وظیفه مشخص داد. به کشتمند گفت که با صدراعظم شوروی رفیق ریژکوف جداگانه ببینند و مسئله اقتصادی را تنظیم

کند و به نظر محمد گفت که با وزیر دفاع شوروی ببینند و موضوع تجهیزات نظامی را تنظیم کنند. همین طور به هریک از ما وظیفه داد که با همتای شوروی خود جداگانه ملاقات کنیم، مشکل‌های مربوط حوزه کاری خویش را حل و فصل کنیم.

از مجموعه این ملاقات واضح شد که گورباچف تصمیم دارد که قوای نظامی شوروی را از افغانستان خارج کند. در ملاقاتی که کشتمند با ریچکوف کرده بود، طرف شوروی موافقت کرده بود که برای افغانستان به ارزش چهارصد میلیون دالر کالای مصرفی می‌دهد تا دولت افغانستان آن‌ها را به فروش برساند و پول آن را به بودجه دولتی به حیث عاید دولت داخل کند و مصارف دولتی را از این راه تأمین کند. از نگاه تجهیزات نظامی هر پیشنهادی که از طرف افغانستان شده بود، طرف شوروی موافقت کرده بود.

نجیب‌الله در ادامه سخن‌هایش گفت:

وقتی ما از شوروی برگشتیم در میان طیاره ببرک کارمل بسیار مشوش و عصبی بود، به خصوص بالای من عصبانی بود که چرا خلاف حرف‌های او گپ زده‌ام و به من گفت که در احزاب طراز نوین این معمول نیست که اعضای رهبری خلاف گپ‌های رهبر گپ بزنند، آن‌هم در جلسه‌ای که رهبر در آن حضور داشته باشد. «من شوخی‌کنان برایش گفتم: «من خو خلاف رهبر گپ نزدم و حرف‌های رهبر (گورباچف) را تأیید کردم».

وقتی ما به کابل رسیدیم، مشاوران شوروی وظیفه گرفته بودند که درباره سیاست جدید ما کار کنند. همان بود که یک متن را تنظیم کرده بودند که کارمل آن را زیر نام تیزس‌های ببرک کارمل نشر کرد. اما آنچه روشن می‌شد این بود که سیاست جدید نمی‌تواند در وجود ببرک کارمل عملی شود. کارمل در ملاقات مسکو با موضع‌گیری قاطع خویش، خود را در ذهن گورباچف تخریب کرده بود.

این بار ببرک کارمل مانند سردار داوود خان و حفیظ‌الله امین برای شوروی‌ها نامطلوب شد و شوروی‌ها در صدد برکنار شدن او شدند و سرانجام سیاست شوروی در این جهت روشن شد که ببرک کارمل دیگر شخص مطلوب برای شوروی‌ها نیست. برای کارمل گفته شد که به نام مریضی از رهبری حزب و دولت استعفا بدهد و در اتحاد شوروی برای استراحت برود و در آنجا از نگاه زندگی شخصی تمام امکانات و

سهولت‌ها برایش آماده می‌شود. کارمل مقاومت می‌کرد و حاضر نبود این سیاست را بپذیرد. مشاوران شوروی کار را با تمامی اعضای کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان شروع کردند و به هریک جداگانه این سیاست جدید را توضیح می‌دادند. سرانجام تمامی اعضای اصلی و علی‌البدل کمیته مرکزی به استثنای محمود بریالی، اناهی‌تا راتب‌زاد، ظهور رزمجو، نظام‌الدین تهذیب و مجید سربلند با عملی شدن این سیاست موافقت کردند. باید پولینوم کمیته مرکزی دایر می‌شد و کارمل به بهانه مریضی استعفا می‌داد؛ ولی کارمل مقاومت می‌کرد. با هر روز مقاومت او جنگ تشدید می‌شد و تلفات هر دو طرف جنگ رو به افزونی بود که عمدتاً افغان‌ها از هر دو طرف کشته می‌شدند. در این روزها شوروی‌ها در جنگ عملاً اشتراک نمی‌کردند و تلفات نداشتند؛ ولی تلاش گورباچف این بود که هر چه زودتر مذاکرات ژنو به ثمر برسد و قوای شوروی از افغانستان خارج شود؛ ولی بیرک کارمل موانع ایجاد می‌کرد و از سرعت این سیاست جدید می‌کاست به خصوص که شاه محمد دوست، وزیر خارجه رژیم کارمل مذاکرات ژنو را سبوتاژ می‌کرد. شاه محمد دوست یکی از دوستان نزدیک بیرک کارمل بود.

حکایت‌های داکتر نجیب اینگونه ادامه یافت:

دارالانشای کمیته مرکزی به داکتر صالح محمد زیری، عضو دفتر سیاسی و منشی کمیته مرکزی، به نورا حمد نور عضو دفتر سیاسی و منشی کمیته مرکزی و به سلطان علی کشتمند عضو دفتر سیاسی و نخست وزیر وظیفه داد تا به نزد بیرک کارمل بروند و استعفای تحریری او را بگیرند و بعد پولینوم کمیته مرکزی دایر شود و استعفای او را تصویب کنند و به جایش نجیب‌الله را انتخاب کنند؛ اما بیرک کارمل درخواست آنان را نه تنها قبول نکرد؛ بلکه آنان را با سخن‌های بسیار رکیک آزرده کرد.

در این وقت محمود بریالی و خانم اناهی‌تا با همکاری ظهور رزمجو که منشی کمیته شهر کابل بود، در میان سازمان‌های حزبی نیز به سود کارمل تشنج ایجاد می‌کردند. اتحاد شوروی راه دیگری را برگزید. از طریق نظامیان پُر قدرت رژیم خود کارمل، سید محمد گلاب‌زوی وزیر داخله، نظر محمد وزیر دفاع و فاروق یعقوبی وزیر امنیت دولتی را وظیفه داد که در نزد بیرک کارمل بروند و استعفایش را بگیرند. آنان به نزد کارمل رفتند و در این زمان از طریق وزارت داخله، بریالی، اناهی‌تا و ظهور را نیز تحت

مراقبت گرفتند و در خانه‌های شان بندی کردند. وزارت داخله در دهن دروازه خانه هر سه نفر عساکر را وظیفه داده بود که آنان را اجازه ندهند که از منزل شان بیرون شوند و تلفون خانه شان هم قطع شده بود هر سه نفر عضو دفتر سیاسی بودند. بریالی و رزمجو مُنشیان کمیته مرکزی هم بودند.

برای بیرک کارمل نیز به نحوی همین رویه به کار گرفته شده بود. سه نفر با اقتدار نظامی دولت خود کارمل، وزیر دفاع، وزیر داخله و وزیر امنیت دولتی نزد بیرک کارمل رفتند و استعفانامه را گلاب زوی برایش تحویل داد، کارمل بعد از خواندن استعفانامه بسیار جدی شده بود و گپ‌های رکیک نثار گلاب زوی کرده بود؛ ولی گلاب زوی خون سردانه و آمرانه گفته بود: «ما وظیفه داریم استعفایت را بگیریم و بسیار آرزو داریم که به سرنوشت داوود، تره‌کی و امین گرفتار نشوید». کارمل از شنیدن چنین الفاظ از گلاب زوی سراسیمه می‌شود و یکباره ایستاده می‌شود، تلفون را برمی‌دارد و می‌خواهد جایی زنگ بزند؛ اما متوجه می‌شود که تلفونش قطع شده و کار نمی‌کند، به سوی همه نگاه می‌کند و بدون گپ دوباره در جایش می‌نشیند و با نرمش رو به سوی یعقوبی می‌گوید: «از وضع این طور معلوم می‌شود که علیه من کودتا شده است».

و یعقوبی بسیار مؤدبانه برایش می‌گوید: «نه، احترام شما به حیث یک رهبر حفظ است و برای تطبیق تیزس‌های مطروحه خود شما، مصلحت این است که شما موقتاً چند وقتی استراحت کنید».

در این وقت کارمل کاملاً ناامید می‌شود و سرش را بالای میز می‌ماند و برای چند لحظه در اتاق خاموشی مطلق برقرار می‌شود و بعد کارمل سرش را از روی میز بالا می‌کند و بسیار با قهر و غضب درحالی که به سوی گلاب زوی نگاه می‌کند، بلند فریاد می‌کشد: «امضا می‌کنم، امضا می‌کنم حالا بروید و مرا تنها بگذارید»؛ اما گلاب زوی خطاب به کارمل می‌گوید که بدون امضای استعفانامه، ما هیچ جایی نمی‌رویم. همان بود که بعد از چند دقیقه درحالی که سید محمد گلاب زوی وزیر داخله، نظر محمد وزیر دفاع و فاروق یعقوبی وزیر امنیت دواتی در دفتر بیرک کارمل منتظر بودند، بیرک کارمل همان متن ترتیب شده مشاورین شوروی را با پس و پیش کردن چند جمله امضاء کرد و به دست گلاب زوی تسلیم کرد.

نجیب‌الله ادامه داد: «استعفانامه به دارالانشای کمیته مرکزی فرستاده شد، پولینوم دایر شد

و استعفای او را از رهبری و انتخاب من در رهبری تصویب شد». بدین ترتیب قصه‌های نجیب به پایان رسید.

بعد از این دعوت، چند بار با نجیب در اوقات مختلف ملاقات کردم و به تفصیل به نظریاتم گوش می‌داد و همیشه نگرانی‌اش را از طرف داران کارمل و خلقی‌های طرف‌دارشان ابراز می‌کرد؛ اما برایم کاری رسمی را پیشنهاد نمی‌کرد. احساس می‌کردم او می‌خواست مطمئن شود که آیا من با طرف‌داران کارمل و خلقی‌های طرف‌دارشان کدام تمایل دارم یا نه؟

بعد از دو سه هفته رئیس جمهور در ساعتی پس از نیم‌روز یک بار دیگر ما را در دفتر کارش خواست. در آن وقت که همه روزه شهر کابل را تنظیم‌های اسلامی مورد فیر راکت قرار می‌دادند. بدون اینکه اهداف مشخص را نشانه بگیرند، فقط شهر کابل را نشانه می‌گرفتند و موجب قتل و قتل مردم عامه و بی‌گناه می‌شدند. رئیس جمهور در جاهای مختلف برای خود دفتر کار ایجاد کرده بود، یکی از این دفاتر در تکه‌کوی تعمیر سابق وزارت دفاع بود که اکنون این تعمیر مربوط به دفتر ریاست جمهوری شده بود. این تعمیر مقابل دروازه شرقی ارگ بود، ما را در آنجا در دفتر کارش پذیرفت و دربارهٔ موفقیت‌های سیاست مصالحه ملی صحبت کرد و در حین صحبت‌هایش گفت: «تلاش دارد با تمام گروه‌های مسلح مخالف تماس برقرار کند و آن‌ها را قانع کند که جنگ به نفع هیچ طرف نیست او گفت در این تماس‌ها با حضرت صبغت‌الله مجددی و پیر سید احمد گیلانی به پیشرفت‌هایی دست یافته است و آنان در سیاست معامله را خوب فرا گرفته‌اند و ما گفتیم استقرار صلح برای افغانستان کار بسیار مهم است، اگر شما بتوانید با فعالیت‌های گوناگون خویش صلح را برای افغانستان به دست آورید، کار بسیار فوق‌العاده تاریخی است. آنان گفته بودند که اگر در این کار شما خودتان از قدرت پس شوید، کار خیر خواهد بود. من برایش گفتم نه. در این معاملات سیاسی تمام کوشش ما این است که به هر صورت حزب ما باید در قدرت شریک باشد».

نجیب‌الله بار دیگر به سخنانش اضافه کرد: «فعلاً مشکل ما با فراکسیون‌های داخل حزب است (نجیب در هر ملاقاتش دربارهٔ تشویشی که از طرف‌دارهای کارمل داشت با صراحت سخن می‌گفت و از موضوع تشویش یاد می‌کرد) او این بار باز هم یاد آور شد که متأسفانه فراکسیون بیرک کارمل زیاد دست به تخریبات سیاست مصالحه ملی می‌زند

و ما با آن‌ها همیشه دست به گریبان هستیم، همچنین یک گروه از خلقی‌ها که به نام زرغونی‌ها مسمی شده‌اند و در رأس آنان، گلاب زوی، شهناز تنی، نیازمحمد مؤمنند، میرصاحب کاروال قرار دارند که صالح محمد زیری و دستگیر پنجشیری هم با ایشان سر می‌جنبانند، آنان می‌خواهند به گروه کارمل نزدیک شوند و می‌خواهند قدرت را به دست گیرند و سیاست مصالحه ملّی را تخریب کنند، هرچند طرف‌داران کارمل فعالیت‌های خویش را انکار می‌کنند؛ اما من اسناد فعالیت‌شان را و ایجاد سازمان‌شان در درون حزب را از بکس دستی محمود بریالی، برادر بیرک کارمل به دست آوردم».

در اینجا رئیس‌جمهور صحبتش را متوقف و خنده کرد و بعد از خنده هایش گفت: «شبی محمود بریالی برای من تلفون زد و خواهش کرد مهمان شود و من هم او را پذیرفتم، او گپ‌های مبالغه‌آمیز درباره‌ی من احضار کرد و مقصد از ملاقاتش این بود که مرا متیقن کند که آنان مخالف من نیستند و برعکس بسیار کوشش می‌کنند که همه را دور من متحد کنند من هم احضار تشکر کردم و بعد از صرف غذا از نزدم رخصت شد و به منزلش رفت، وقتی او رفت، متوجه شدم که بکس دستی‌اش را فراموش کرده است، من بکس دستی‌اش را باز کردم و در میان بکس یک دوسیه قرار داشت و در آن دوسیه تمام شکل سازمان‌دهی آنان و نامه‌های اشخاص مهم‌شان نوشته بود، وقتی من آن را خواندم، نفرتی علیه محمود بریالی زیاد شد و آن سخنان مبالغه‌آمیز قبلی‌اش را به یاد آوردم که چقدر از پرنسیب‌های حزبی حرف می‌زد و هرگونه فعالیت‌های ضد حزبی را انکار می‌کرد، درحالی‌که نوشته‌ای که تصادفاً به دست من رسید همه فعالیت‌های آنان را به طور مستند واضح می‌کرد، من بکس را به جایش گذاشتم و دوسیه را برداشتم و هیچ عکس‌العملی نشان ندادم، فردایش محمود بریالی تلفون کرد و گفت که بکس دستی‌اش را فراموش کرده است، اگر می‌توانید آن را برایم بفرستید، من هیچ‌گونه عکس‌العمل نشان ندادم و بکس‌اش را فرستادم، وقتی او بکس را باز کرده و دیده بود که اسناد تشکیلات‌شان در میان بکس نیست سراسیمه شده با اشخاص وابسته خویش تماس گرفته بود تا شکل سازماندهی‌شان را تغییر بدهند همان بود که من محمود بریالی و سران گروهش را به زندان فرستادم».

رئیس‌جمهور این‌گونه صحبت‌ها را با ما ادامه داد تا نزدیک‌های شام، سپس از ما خواست که امشب برای صرف غذا به منزل او برویم. ما (داکتر شاه‌ولی، شرعی جوزجانی،

قدوس غوربندی و من) همراهش جهت صرف غذای شام به منزلش رفتیم. منزلش همان تعمیری بود که قبلاً هم ما در مهمانی‌ها در آنجا رفته بودیم که مشهور به قصر نمبر دو بود و متعلق به پسر بزرگ پادشاه افغانستان شاهزاده احمد شاه بود. این قصر زیبا که در احاطه ارگ قرار داشت، هر صاحب قدرتی را به سوی خود می‌کشاند. بعد از پیروزی قیام ۷ ثور مدتی نورمحمد تره‌کی آنجا بود بعد از اینکه نورمحمد تره‌کی در ارگ به منزل ظاهرشاه انتقال کرد، اسدالله امین به جایش در آن قصر جایگزین شد و گفته می‌شد که بعد از ۶ جدی ببرک کارمل و سلطان علی کشتمند هم مدتی در آنجا اقامت گزیده بودند و بعد مقر ژنرال فرمانده شوروی که تمام امور نظامی و ملکی افغانستان را رهبری می‌کرد، آنجا بود.

ما طبق معمول با سخن‌های پراکنده، خود را مصروف کردیم تا اینکه غذا آماده شد و ما را برای صرف غذا در میز غذاخوری دعوت کردند. در این حالت رئیس جمهور این بار از اعمال سرکشانه شهناز تنی وزیر دفاع و سید محمد گلاب زوی وزیر داخله که اکنون سفیر شوروی تعیین شده بود، سخن‌هایی به میان آورد و من گفتم شما چه فکر می‌کنید که آنان چرا سرکشی می‌کنند؟ و رئیس جمهور گفت که آنان قدرت بلامانع می‌خواهند و من گفتم مشاورین شوروی چه نظر دارند، آیا شما فکر نمی‌کنید که آنان را شوروی‌ها تحریک کرده باشند؟ و او گفت نخیر از طرف شوروی‌ها خاطر من جمع است و شوروی‌ها هرگز علیه من اقدامی نمی‌کنند.

خلاصه برداشتم از این دعوت و از دعوت‌های گذشته این بود که او دیگر متیقن شده بود که من با هیچ گروه و یا فراکسیونی ارتباط ندارم و من مطمئن هستم که نجیب نظر به تجارب گذشته‌اش به حیث یک آدم حرفوی تمام مطالعات و تحقیقات همه‌جانبه را درباره من کرده بود و او مرا در جریان ده سال اخیر بسیار به خوبی می‌شناخت، چون من تحت مراقبت بسیار جدی‌اش بودم. چندی بعد در یکی از ملاقات‌ها برایم وظیفه شاروالی کابل را پیشنهاد کرد و من بعد از غور زیاد گرچه در اول دلم نبود که دیگر وظیفه دولتی داشته باشم، اما بعد از چندین ملاقات مرا به این متیقن کردند که شانس خوبی برایم پیدا شده است که بار دیگر صادقانه مظهر خدمت به وطن و وطندارانم شوم.

۵۷. وظیفه شاروالی (شهرداری) کابل و مشکلات آن

ملاقات‌های پیش از آغاز کار

پیش از اینکه من به صفت شهردار کابل وظیفه را به دوش گیرم، ملاقات‌هایی با من صورت گرفت. نخست از طریق محمدعزیز اکبری ملاقاتی با یکی از مشاوران شوروی در تعمیر سفارت شوروی صورت گرفت. البته در آن زمان قوای نظامی شوروی از افغانستان خارج شده بودند و تعدادی از مشاوران شوروی در جاهای مختلف کار می‌کردند، ازجمله در سفارت شوروی. محمدعزیز اکبری که معاون سابق ریاست آگسا بود با مشاوران روسی ارتباط وسیعی داشت و در منزل من آمد و برای من گفت که سفارت شوروی می‌خواهد از طریق یکی از اعضای خویش با شما ملاقاتی داشته باشد و من گفتم خوب است، بیاید در منزل من. او خندید و گفت: «این نه از نگاه پروتکل تشریفاتی صحیح است و نه از نگاه امنیتی. بهتر همان است که شما و داکتر شاه‌ولی بنا بر خواهش آنان در جایی که آن‌ها معین کرده‌اند در سفارت شوروی با آنان ملاقات کنید».

من و داکتر شاه‌ولی همراه با عزیز اکبری در سفارت شوروی رفتیم. من که ده سال می‌شد که در آنجا و در آن منطقه نرفته بودم همه چیز دگرگون به نظر می‌آمد. سفارت شوروی در الحاقیه خویش بیرون از دیوار تعمیر سفارت، خانه‌های متعددی ساخته بودند. آن‌ها خانه‌ی عمر وردک والی سابق کابل را هم که در آنجا بود، خریده بودند. این خانه‌های لوکس در کنار دیوار سمت شمالی سفارت اعمار شده بودند. بعد از نیمروز بود که ما در جای موعده رسیدیم. یک مرد نیمه سال و یک ترجمان از ما پذیرایی کردند و بعد چای

آوردند و آهسته آهسته سر سخن باز شد. ما در آنجا پنج نفر بودیم، من و داکتر شاه ولی، عزیز اکبری و آن شخص روسی و ترجمانش که نامش اکنون به یاد من نیست.

او گفت: «حالا که قوای نظامی ما از افغانستان خارج شده است باید تمام نیروهایی که از صلح و سیاست مصالح ملی طرف داری می کنند باید یکجا و متحد شوند تا جنگ در افغانستان تمام شود. اتحاد شوروی مطابق قرارداد ژنو، کمک های اقتصادی و نظامی خود را به دولت افغانستان ادامه می دهد. طرف متخاصم هم باید مطابق قرارداد ژنو، مسئولیت های خویش را ادا کند. این موضوع یک امر مهم ملی شماست که باید مخالفت های گذشته بین حزب را فراموش کنید و باید یک اتحاد جدید و وحدت ارگانیکی تعمیم و رعایت شود. اینکه شما در ده سال گذشته زجرهایی دیده اید آن را باید به خاطر منافع ملی و استقرار صلح فراموش کنید». ما هم یعنی من و داکتر شاه ولی نیز این سخنان را تأیید کردیم و گفتیم که دولت افغانستان در جنگ جلال آباد نشان داد که می تواند از حاکمیت خویش به طور مستقلانه بدون قوای نظامی شوروی دفاع کند، مشروط بر اینکه اتحاد شوروی از کمک های اقتصادی و لوجستیکی خویش به دولت افغانستان دریغ نکند.

خلاصه که مجلس ما به همین صحبت ها ختم شد و ما به منزل های خویش بازگشتیم. بعد از این ملاقات سلطان علی کشتمند رئیس شورای وزیران «صدراعظم افغانستان» چند روز بعد با من ملاقات کرد. ملاقات در قصر صدارت پس از نیمروز صورت گرفت. او همچنین وانمود می کرد که حالا تأمین همبستگی همه ما یک ضرورت تاریخی است و من گفتم: «به شرطی که این ضرورت تاریخی به درستی درک شود و برای تأمین همبستگی، صداقت وجود داشته باشد که من از عدم صداقت تشویش دارم». سلطان علی کشتمند گپ هایم را به خوبی درک کرد و از صداقت در امور حزبی و دولتی برایم اطمینان داد.

از همین گونه صحبت ها زیاد بین ما ردوبدل شد و در آخر او به من گفت: «چون برای من از طرف رفقا وظیفه داده شده بود که با شما صحبت کنم و این وظیفه جدید را به شما تبریک بگویم».

او چای خواست، چای را نوشیدیم و در آخر سخن های یادی از قصه های گذشته شد و از گپ های خودمانی زیاد یاد کردیم، گله گذاری هایی از گذشته را یاد کردیم و به همین گونه ملاقات ما خاتمه یافت.

روزی دیگر داکتر نجیب‌الله مرا خواست و شوخی‌کن گفت: «مثل اینکه با قومایت (مقصدش کشتمند بود) زیاد در دودل کردی. مقصد که کدام پلان علیه ما جور نکرده باشید». من هم شوخی کردم و گفتم: «چه کنیم، پلان کردیم که ما هزاره‌ها این ملک را جور کنیم، از دیگران که چیزی بور نشد». هر دو خنده کردیم و بعد به گپ‌های جدی شروع کردیم. من پاک و پوست‌کنده تمام حرف‌های دلم را بی‌آلایانه برای داکتر نجیب اظهار کردم و گفتم: «من بسیار امیدوار هستم که برای تأمین همبستگی، صداقت وجود داشته باشد؛ زیرا من از عدم صداقت و اعتماد زیاد تشویش دارم و نمی‌خواهم که قدرت تنها به دست چند نفر و یا چند گروهی انحصار شود. این موضوع را از خاطری یادآوری کردم که من از اینکه ده سال بدون گناه در منزل خویش از طرف حاکمیت شما تحت نظارت قرار گرفتم و هیچ‌گونه فیصله‌ اصولی درباره‌ من و امثال من صورت نگرفت، آن را به گذشته می‌سپاریم؛ ولی اکنون که شما می‌خواهید برای ما در دستگاه دولتی خویش کار و باری بدهید، برخوردها به نظرم صادقانه نیست به طور مثال می‌خواهید به صفت شاروال کابل وظیفه اجرا کنم؛ اما پیش از اینکه من به وظیفه بیایم، جاهایی که از نگاه روابط اجتماعی و کمک عادلانه به مردم نقش دارد، آن‌ها را از تشکیل شاروالی کابل جدا ساخته‌اید مانند توزیع آپارتمان‌های مکروریان‌ها، فابریکه‌خانه‌سازی و از همه مهم‌تر دستگاه مهندسی شاروالی. بدین ترتیب صلاحیت‌های مرا به حیث شاروال بسیار محدود کردید».

داکتر نجیب لبخندی زد و گفت: «اول اینکه موضوع ده سال بندی‌گری شما را کارمل مسئولیتش را دارد و حالا او دیگر سر قدرت نیست؛ دوم اینکه با آمدن شما و امثال شما در دستگاه دولت مقصد ما همین است که انحصار قدرت را از دست چند نفر یا چند گروه بگیریم و قدرت را در سطح دولت و حزب سرتاسری کنیم؛ سوم اینکه موضوع جدا شدن بعضی تشکیلات از شاروالی کابل، صادقانه به خاطر تقرر شما صورت نگرفته است؛ بلکه قبل از آن تجویز گرفته شده بود که یک اداره مستقل خانه‌سازی به وجود آید تا ما بتوانیم کمک‌های خارجی را در این بخش جلب کنیم. به خاطر جلب کمک‌های خارجی ضروری است که این دستگاه‌ها باید یک اداره مستقل داشته باشند».

من خندیدم و شوخی‌آمیز گفتم: «مقصد که همان جوالی‌گری و صفاکاری شهر کابل را می‌خواهید به من بسپارید».

نجیب در جوابم گفت: «نه، کار شاروالی کابل را در نظر کم نگیرید. اکنون شما درحقیقت حاکم یگانه شهری هستید که در آن حاکمیت دولتی در سطح شهر برقرار است و توجه همه جهانیان و مردم افغانستان متمرکز به این شهر است».

او خنده‌کنان گفت: «قدرت شهر کابل نزد شماست. بلی، قدرت! و شما می‌فهمید که به‌خاطر قدرت جنجال‌ها به میان می‌آید و ما هم درمجموع در داخل حزب به همین خاطر در کشمکش هستیم. طرف‌داران کارمل و گروه زرغون به‌خاطر قدرت با سیاست مصالحه ملی مخالفت می‌کنند که از قدرت کنار می‌روند؛ ولی ما هرگاه بخواهیم سیاست مصالحه ملی به پیروزی بیانجامد ناگزیر هستیم که قدرت را با مخالفان خویش تقسیم کنیم و همین موضوع قدرت است که متأسفانه افغانستان را در خاک و خون کشانده است».

بعد خاموش ماند و از جایش برخاست، دستش را به‌خاطر خدا حافظی به‌سوی من دراز کرد و گفت: «بیاید همه باهم به‌خاطر قطع جنگ و مصالحه ملی، خودگذری داشته باشیم». صحبت‌های ما در همین جا ختم شد.

من اصلاً از نگاه جسمی و روانی آمادگی برای قبول کردن این وظیفه را نداشتم. همیشه پریشان بودم و فکر می‌کردم از وضع سیاسی که در کشور پیش آمده و تجاوز نظامی شوروی صورت گرفته است و حزب دموکراتیک خلق اصول مرامی و تشکیلاتی خود را نتوانست رعایت کند و به‌صفت پیرو و گوش به‌فرمان شوروی درآمد. خلاصه این همه واقعات مرا کاملاً ناراضی، دلسرد و ناامید ساخته بود. با دوستانم در مورد شک و تردیدی که من در قبول کردن این وظیفه داشتم، بعضی اوقات به‌صورت غیرمستقیم بحث می‌کردم.

یک روزی رفقا داکتر شاه‌ولی، شرعی جوزجانی، قدوس غوربندی و تعدادی دیگری از رفقا به‌شمول عزیز اکبری به‌منزل من آمدند و از تردید من از رفتن به‌شاروالی انتقاد کردند و گفتند که حالا در همه شهر کابل آوازه شده است که شما به‌صفت شاروال کابل مقرر شده‌اید و خود داکتر نجیب‌الله هم علاقه دارد که شما مسئولیت شاروالی کابل را به‌دوش بگیرید. همچنان دوستان شوروی نیز به‌این موضوع علاقه‌مند هستند و حالا خوب نیست که شما تقرر خود را رد کنید و همه رفقا علاقه‌مند هستند که شما وظیفه شاروالی را به‌دوش گیرید. من به‌ایشان توضیح دادم: «من شخصیت سیاسی هستم نه یک تکنوکرات! هرگاه ما در تدوین پالیسی و سیاست سهم نداشته باشیم، نقش ما بسیار ناچیز جلوه می‌کند.

چیز مهم این است که در جمع پالیسی‌سازها، ما سهم خود را داشته باشیم و وحدت و همبستگی هم اگر می‌خواهند باید ما را در جایی قرار بدهند که بتوانیم در پالیسی نقش داشته باشیم و اینکه ما بایستی مأمور و معذور در جایی کار کنیم، من فکر می‌کنم که به طور شاید و باید نخواهم توانست نقش سازنده خود را ادا کنم».

رفقا در پاسخ من گفتند که به همان سو ما گام می‌گذاریم؛ اما این طور نمی‌شود که همه چیز را یک دم به دست بیاوریم. اجرای کارهای دولتی در شناخت و کارایی شخصیت‌ها نقش بسیار مهمی داشته است، چنان‌که شما کاری را که در وزارت مالیه انجام دادید، همیشه همکاران شما و مردم افغانستان از آن به نیکویی یاد می‌کنند. به یقین که در شاروالی کابل هم کارهای شما برای مردم شهر کابل چشمگیر خواهد بود. از این‌گونه جر و بحث در این چند ساعت که صورت گرفت، سرانجام به حیث فیصله، رفقا از من خواستند که به صفت شاروال کابل کار کنم. من هم پناه به خدا گفته، تصمیم گرفتم که به حیث شاروال کابل کار کنم.

روز دیگر آقای نورزاد معاون شاروالی به منزل من آمد و گفت که فردا در تعمیر مطبعه دولتی اهالی ناحیه ۹ شاروالی که مکروریان مربوط به آن است، تشکیل جلسه می‌دهند و درباره انتخاب شما به صفت شاروال کابل تصمیم می‌گیرند. ما فردا می‌آییم و با شما یکجا در آن مجلس اشتراک می‌کنیم. فردا ساعت ۹ صبح من در آن مجلس اشتراک کردم. معمولاً باید کسی مرا معرفی می‌کرد و من هم یک سخنرانی کوتاه می‌داشتم. کسی از میان مجلس برخاست و مرا به اهل مجلس معرفی کرد و سپس من به یک سخنرانی کوتاه پرداختم که محتوای آن تنظیم بهتر امور شاروالی کابل و خدمات خوب‌تر به اهالی شهر بود. سپس مراسم انتخاب عملی شد، چون کاندیدا یک نفر بود همه اهل مجلس برای تأیید آن دست خود را بالا کردند و هفته بعدی تمام وکلای نواحی شهر کابل در تالار شاروالی جمع شدند که در آن شاروال قبلی که عبدالحکیم نام داشت به سخنرانی پرداخت. مضمون سخنانش این بود که بنا به فرمان رئیس جمهور عبدالکریم میثاق به صفت شاروال کابل مقرر شده است و ما و شما این تقرر را برای ایشان تبریک می‌گوییم و ضرورت نیست که مراسم رأی‌گیری صورت بگیرد و من به این گفته‌های وی اعتراض کردم و گفتم: «حالا که وکلای تمام نواحی شهر کابل در اینجا گرد آمده‌اند و مطابق قانون حق

رأی دارند باید مراسم انتخابات صورت بگیرد و اگر وکلای محترم به من رأی ندهند من از همین جا به خانه‌ام برمی‌گردم».

لحن من بسیار صریح و جدی بود و بعد یکی از ریش سفیدهای وکلارا برگزیدند که درباره من سخن‌هایی بگویند و اعلام کند که وکلادرباره انتخاب‌شان اظهار نظر کنند. بعد همه وکلای نواحی شهر کابل به یک صدا انتخاب مرا به حیث شهردار کابل تأیید کردند. کار شاروالی بسیار مشکل بود و من در کارها ناآشنا و کارکنان شاروالی را نمی‌شناختم؛ ولی من به زودی خود را در کارها آشنا کردم و کار را آغاز کردم.

از عهده همه مشکلات و کارهای شدنی شهر کابل بیرون آمدن غیرممکن بود. اصلاً ظرفیت کاری شاروالی کابل نسبت به کارهای موجودی و شدنی شهر کابل به مراتب پایین بود و ادامه جنگ و حملات دشمنان دولت، بزم‌گذاری‌ها و راکت فیر کردن‌ها کارها را به مراتب زیاده‌تر، آهسته‌تر و بسیار دشوار و اکثر اوقات ناممکن می‌کرد. اما به هر صورت کار را ادامه می‌دادیم و با دشواری‌ها پنجه نرم می‌کردیم. چیزی که مهم بود باید کارهای عملی در صورت امکان طوری انجام شود که اهالی شهر کابل ناظر پیشرفت آن باشند. چند چیز بسیار عمده را که اهالی شهر کابل می‌خواستند عملی شود، عبارت بودند از: پاک‌کاری و صفایی شهر؛ کنترل نرخ‌ها؛ حفاظت از پارک‌ها و ساحه‌های سبز؛ احداث کانال‌ها و آب‌روها؛ جلوگیری جدی از رشوت‌ستانی و سوءاستفاده‌ها.

پاک‌ی و صفایی شهر کابل

کار بسیار دشوار و حتی ناممکن صفایی و جمع کردن کثافات شهر کابل بود. بعد از ارزیابی دریافتیم که اگر تمام پرسونل شاروالی فعال باشد (که هیچ‌وقت صدفی صد نمی‌توانست همه پرسونل فعال باشد، به علت‌های مختلف مخصوصاً از تأثیرات غیرمترقبه حملات دشمنان کشور) ما فقط می‌توانستیم تنها ۳۰ تا ۳۵ فی صد کثافات شهر را جمع‌آوری کنیم که علت‌های زیاد وجود داشت. علت اصلی آن نبود بودجه و پرسونل کافی برای جمع کردن کثافات تمام شهر به صورت شاید و باید بود. در جریان سال‌های گذشته شهر کابل به حیث یک شهر مُدرن پلان نشده بود؛ یعنی شهر کابل هیچ‌وقت به شکل پلان شده وسعت نیافته و نقشه‌کشی نشده بود و شهر همیشه بدون در نظر داشتن اکتفای ضروریات باشندگان هر منطقه و بدون پلان و بدون سرمایه‌گذاری برای رفع ضروریات

مردم و منطقه‌شان خودسرانه وسعت یافته و حتی نفوس مناطق هیچ‌وقت دقیق ثبت نشده بود و هیچ‌وقت بودجه‌شماروایی به تناسب نفوس و وسعت شهر اضافه نشده بود. اولین گام مثبت که برداشته شد، همکاری و احساس مسئولیت خود باشندگان کابل در پاک‌کاری و صفای شهر بود. ما از طریق مسئولین ناحیه‌های مختلف شهر کابل، باشندگان و مخصوصاً صاحبان دوکانداران و دیگر دفاتر تجارتنی را وادار و مجبور کردیم تا درباره‌ی پاک‌ی و صفایی منطقه‌شان فعالانه شرکت داشته باشند، حداقل کثافات را بی‌مسئولانه در هر جا نیندازند و با تعیین جریمه‌های نقدی مردم را وادار به انجام مسئولیت‌های‌شان درباره‌ی پاک‌ی و صفایی شهرشان کردیم که یک مقدار زیاد در پاک‌ی و صفایی شهر تأثیرگذار شد؛ اما مشکل عمده ناهل ماند و برای حل آن یک بودجه‌ی بزرگ در این بخش کار خود ضرورت داشتیم که به وجود آمدن چنین بودجه، پلان، وقت، عاید درآمد و کار زیاد ضرورت داشت و در شرایط جنگ خانمان‌سوز حل این موضوع از جمله کارهای اولیه و ضروری دولت نبود.

مشکلات کنترل نرخ‌ها

درباره‌ی کنترل نرخ‌ها زیاد توجه صورت گرفت. اما متأسفانه شماروایی حاکمیت عام و تام بازار آزاد را نداشت و این در اثر بی‌توجهی در سیستم کنترل بازار آزاد در طول سال‌های گذشته بود و علت اصلی این بی‌توجهی مقامات دولتی شاید به صورت عموم آگاهانه نبود؛ بلکه وضع امنیتی و جنگ چریکی دشمنان وطن عامل اصلی این بی‌نظمی‌ها شده بود که متأسفانه در شرایط جنگ همیشه یک تعداد زورمندان و سرمایه‌داران از وضع به وجود آمده سوءاستفاده می‌کنند و به نفع شخصی‌شان، همیشه خیانت، چور، چپاول، دزدی و غارتگری می‌کنند. بزرگ‌ترین مشکل ما در این بخش و به صورت عموم در تمام بخش‌های مربوط به شماروایی، جنگ، بند شدن راه‌ها و چور و چپاول کاروان‌های غذایی در شاه‌راه‌های وطن به وسیله‌ی دشمنان دولت و حکومت بود و قیمت‌ها واضعاً در اثر کمبود مواد غذایی بعضاً بدون کنترل بسیار بلند می‌رفت که متأسفانه ما کنترل بازار آزاد را کاملاً از دست می‌دادیم و یگانه راه حل آن قطع جنگ بود که برای همه‌ی مردم دیگر یک خواب شده بود.

ترمیم و حفاظت پارک‌های شهر کابل

در قسمت حفاظت از پارک‌ها و ساحه سبز هم دشواری‌های زیاد وجود داشت. اولاً اهالی شهر هیچ وقت احساس مسئولیت در حفاظت پارک‌ها و ساحه سبز نمی‌کردند و کنترل مردم بسیار دشوار بود و روحیه هم چنین شده بود که نه کارکنان شاروالی و نه مردم، حفاظت چنین ساحه‌ها را جدی نمی‌گرفتند و در شرایط جنگ و ناامنی فقط مصروف زنده ماندن و غریبی بودند.

وقتی من در شاروالی کار را آغاز کردم، در گام اول کوشیدم که به پارک‌ها توجه صورت بگیرد. متأسفانه درختان پارک‌ها همه خشکیده بودند و از گل و سبزه خبری نبود. وقتی من از شخص مسئول پرسیدم چرا این طور است، گفته شد که از یک طرف شهرداری کابل بودجه کافی ندارد و از سوی دیگر مردم نیز کارهای تخریبی انجام می‌دهند. اما من خواستم که این رسم و رواج بی‌توجهی مردم و پرسونل شاروالی را تغییر بدهم و اولین کار را در پارک زرنگار که در کنار ساختمان شهرداری و در قلب شهر کابل قرار داشت، شروع کردم. بعد از دشواری‌های زیاد از قبیل یافتن واترپمپ‌ها برای آبیاری و سامان‌آلات‌شان که متأسفانه در وطن نداشتیم و از خارج خریداری کردیم، بالاخره توانستیم کم‌وبیش این پارک و چندین پارک دیگر شهر کابل را پاک و دوباره سرسبز کنیم، اما دشواری‌ها از طرف اهالی کابل درباره سبز ماندن و پاک بودن پارک‌ها همیشه یک مشکل طاقت‌فرسا باقی ماند. چون که اهالی شهر متأسفانه بسیار بی‌توجهی می‌کردند. به طور مثال به صورت متداوم وقتی سبزه‌ها و گل‌ها نمو می‌کرد، مردم گاو، گوسفند و بزهای‌شان را برای چراندن در این پارک‌ها می‌آوردند و تمام زحمت کارکنان شاروالی را با خاک یکسان می‌کردند و یا تنگ‌فروشان به صورت متداوم در پیاده‌روها و در سبزه‌های پارک برای فروش اموال‌شان جایگزین می‌شدند و نظافت، پاک‌ی و سرسبزی پارک‌ها را برهم می‌زدند. کنترل همیشگی آن‌ها یک کار غیرممکن بود و یگانه راه حل آن، تغییر در رسم و رواج کردار مردم و به وجود آمدن احساس مسئولیت در قلب و روان مردم شهرنشین بود که در شرایط جنگ این کار بسیار دشوار و ناممکن بود. باید یادآور شوم که متأسفانه ما سیستم‌های حرفه‌ای برای رفع بسیار دشواری‌ها و ضرورت‌های عمده و هر روزه خود را نداشتیم و هیچ وقت توجه از طرف مقامات مربوطه دولتی نشده بود. به طور مثال داشتن سیستم واترپمپ به

صورت عموم در تمام ساحه کشور برای به دست آوردن و سهولت آب‌داری یک ضرورت اشد بود که ما متأسفانه نداشتیم، مخصوصاً در جامعه کوهستانی ما که آب‌ها اکثراً در سطح‌های مختلف وجود دارند، متأسفانه حتی ما در شاروالی کابل برای به دست آوردن چند واترپمپ و سامان‌آلاتش مجبور شدیم همه را از خارج (از هند) خریداری کنیم و در داخل کشور نتوانستیم پیدا کنیم.

احداث کانال‌ها و آب‌روهای شهر کابل

احداث کانال‌ها و آب‌روها در مناطق مختلف شهر یک دشواری بزرگ دیگر بود چون که به صورت متداوم آب‌روها در تمامی شهر بند بود، باید باز می‌شدند؛ در صورت برف و باران آب‌ها به سرک‌ها سرازیر می‌شدند. تا جایی که ممکن بود در باز کردن آب‌روها نیز توجه صورت گرفت. به‌طور مثال در منطقه بین‌نیزار که یک ساحه وسیع که از حصه ده‌افغانان تا کارته پروان را در بر می‌گرفت، آب‌رو نداشت و در زمستان‌ها و بهار که برف و باران می‌شد آب‌ها، خندق‌هایی را در این منطقه تشکیل می‌دادند و باعث اذیت اهالی این منطقه می‌شدند. برای بیرون رفت از این وضع از وزارت پلان‌گذاری برای کشیدن یک تونل بودجه‌ای مشخص تخصیص داده شد. اما شهرداری نتوانسته بود که از این بودجه استفاده کند چون وسایل تکنیکی مورد ضرورت را نداشت، من با مؤسسات مختلف تعمیراتی تماس گرفتم تا این کار را به صورت قراردادی انجام بدهند. سرانجام ریاست تعمیرات وزارت دفاع حاضر شد که این کار را با همکاری ریاست ساختمانی شاروالی به انجام رساند و من هر روز از اجرای کار در این پروژه بازدید می‌کردم که خوشبختانه پس از مدتی بسیار به سرعت این کار به انجام رسید.

چیز جالبی که قابل یادآوری است، این است که یک روز صبح وقت من رفتم که از کار بازرسی کنم. نفر مؤظف نزد من آمد و گفت که متأسفانه امروز کار معطل شده است و من گفتم که چرا؟ و او گفت که در مسیر ساختمان کانال یک ملنگ نشسته و بیرقی را در بالای سر خود برافراشته است و می‌گوید که در اینجا زیارتگاه است و شما نمی‌توانید این زیارتگاه را تخریب کنید. آنجا چند سنگ و خشت را روی هم چیده بود و بیرقی را در آن برافراشته بود و خود نیمه‌برهنه بالای آن نشسته بود و یک مقدار کلمات عربی را به زبان

می آورد و این سو و آن سو چوف و پوف می کرد. من او را خواستم که نزد من بیاید و او امتناع ورزید و بعد با جمعی از کارکنان پروژه به نزد او رفتم و گفتم: «این زیارتگاه از کی است که اجازه نمی دهی از اینجا کانال بگذرد».

او گفت: «یکی از اولیای اولی است».

من گفتم: «نامش چیست و شجره اش چیست».

او گفت: «نام و شجره اش را شما در خواب می بینید».

و من برایش گفتم: «اگر این پروژه تکمیل شود او حتماً در خواب کل ما می آید و یک تشکر خاص از همه ما می کند و او اگر راستی از اولیای اولی است به یقین که طرف دار این کار خیر است و ما در کار این پروژه اشتباه نمی کنیم؛ زیرا این پروژه به سود منافع عامه صورت می گیرد».

و او دیگر خاموش ماند و باز همان کلمات را این سو و آن سو چوف و پوف می کرد و به سؤالات ما پاسخ نمی داد. من تراکتورران را خواستم و گفتم: «این سنگ ها و خشت ها را هموار کنید و کار را ادامه دهید».

او چنین کرد و من به ملنگ گفتم: «برو و امشب اولین خواب را خودت می بینی و همه ما را دعا می کنی. اما متوجه باش که اگر باز هم مزاحم معطلی کار این پروژه شوی من از قومندانی امنیه خواهش می کنم که تو را تحت بازخواست قانونی بگیرد» و او بدون اینکه چیزی بگوید همان طور خاموشانه از آن منطقه بیرون رفت و ما کار را ادامه دادیم و پروژه خوشبختانه به انجام رسید و این معضل دیرینه شهرداری کابل رفع شد.

باغ بابر و باغ وحش

باغ بابر که یک باغ تاریخی است و در زمان حاکمیت بابر شاه اعمار شده است و قبر بابر شاه هم در همان جاست، متأسفانه از توجه باز مانده و رو به خرابی است. موضوع اساسی این باغ هم دو چیز بود؛ یکی اینکه آب کافی برایش نمی رسید؛ دوم در تعمیرهای تاریخی این باغ خوابگاه لیسه خوشحال خان جا داده شده بود که اقامت آنان هم باعث تخریب تعمیرهای تاریخی شده و هم باغ را به ویرانی کشیده بود. در زمان بابر شاه یک جوی آب از نزدیکی های ریش خور از دریای کابل جدا شده بود که نام این جوی را بالاجوی

نام مانده بودند. بالا جوی نقطه آغازش همان طور که گفته شد نزدیکی‌های ریش خور بود و نقطه انجامش بالا حصار کابل. طوری که گفته می‌شد این جوی در آن وقت تاکستان‌ها و مزرعه‌های زیادی را آبیاری می‌کرد و از داخل باغ بابر می‌گذشت، باغ را نیز آبیاری می‌کرد و باغ بابر که در دامنه کوه شیر دروازه در غرب کابل است، چشم‌انداز زیبایی دارد. از داخل باغ به سوی غرب، تمامی وادی چهاردهی و کوه‌های اطراف آن تا پغمان دیده می‌شد و تمامی وادی چهاردهی در آن وقت که از دریای کابل و دریای پغمان آبیاری می‌شد، همه باغستان، تاکستان و مزرعه بوده است. بابر شاه که در آن وقت به تمامی نیم‌قاره هند و شمال افغانستان حکومت می‌کرد، پایتخت تابستانی‌اش را در کابل انتخاب کرده بود و در همین باغ زندگی می‌کرد و او طوری که در کتاب‌هایش نوشته است عاشق آب و هوای گوارای اینجا بوده و از زندگی در اینجا لذت می‌برده است.

من به این فکر شدم که چگونه بتوانیم این باغ را حفظ و احیا کنیم. متأسفانه بالا جوی در اثر تخریبات گوناگون خشکیده بود و دیگر آب آن تا باغ بابر نمی‌رسید. بدین جهت در آنجا یک چاه حفر شده بود که با واترپمپ آب را بالا می‌کشید و باغ را آبیاری می‌کرد، اما اولاً واترپمپ نسبت کهنه بودنش خراب شده بود و به سختی کار می‌کرد و همچنین چاه، آب کافی نداشت. در شاروالی با متخصصین مشورت و غور کردیم و به این نتیجه رسیدیم که می‌توان از دریای کابل که نزدیک باغ است و در محل پُل گذرگاه، یک بند ذخیره آب برای آبیاری زمین‌های داخل باغ ایجاد کنیم که آن آب را با واترپمپ به باغ بابر برسانیم. ما چنین کردیم، از زیر سرک قیرشده یک مجرا از دریا تا باغ کشیدیم و از آن یک نل تیر کردیم و خوشبختانه با واترپمپ موضوع کم‌آبی باغ رفع شد.

عین مشکل آب و سایر دشواری‌های دیگر در باغ وحش نیز وجود داشت. باغ وحش کابل در منطقه دهمزنگ در کنار دریای کابل قرار داشت. در این هر دو باغ تماشاچسانی که می‌آمدند باید تکت می‌خريدند و پول عاید آن در بودجه شاروالی بایست می‌آمد، اما متأسفانه عواید آن حیف و میل می‌شد و به طور ثابت و کامل به بودجه شاروالی نمی‌رسید. در باغ وحش بودجه غذایی حیوانات نیز حیف و میل می‌شد. من یک هیئت فعال را بالای اشخاص سابقه‌دار تعیین کردم و با تقرر هیئت جدید، توجه جدی را مبذول داشتیم و ارقام نشان می‌داد که عواید شاروالی از این راه در حدود پنجاه فی صد افزایش یافته بود.

قصه رفتن به پغمان و چهار آسیاب

مقامات عالی‌رتبه حزبی و دولتی فیصله کرده بودند که معاونان هر مؤسسه عالی دولتی به مانند وزارتخانه‌ها و غیره، ماهی یک بار طبق پلان مرتب از کمربند امنیتی کابل خبرگیری کنند و اشخاصی که دوره خدمت‌شان در آن کمربندها به سر رسیده است با جلب و جذب اشخاص جدید، آنان را رخصت کنند و اشخاص جدید را در آنجا جابه‌جا کنند و همچنین برای تقویت روحیه‌شان، برای‌شان غذا، لباس و تحفه‌هایی تهیه کنند و همچنین برای تنویرشان به اصطلاح سخنرانی کنند و آنان را برای خدمت در صفوف دولت تشویق و ترغیب کنند.

از شهرداری کابل باید معاون شهرداری این وظیفه را اجرا می‌کرد و همان روز اجرای این وظیفه از طرف منشی کمیته شهر کابل برای من تلفون شد و گفت: «معاون شما برای رفتن به پغمان حاضر نشدند. از این سبب به عوض آن باید کسی دیگری را معرفی کنید». چون من می‌فهمیدم که اکثر معاونان هر مؤسسه عالی دولتی به مانند وزارتخانه‌ها و غیره از رفتن به کمربند امنیتی کابل ابا می‌ورزند و زندگی‌شان را در خطر نمی‌اندازند. من داوطلبانه حاضر شدم بروم تا که نمونه‌ای برای همه‌شان باشم که در کارهای دولتی و حزبی و در دستور کمیته مرکزی حزب صادق و وفادار باشند. من به کمیته شهر رفتم و گفتم که من حاضرم که با سایر هیئت عازم پغمان شوم. همه حیران ماندند و انتظار این را نداشتند که شاروال کابل شخصاً خودش حاضر به چنین سفر شده است.

پغمان که تقریباً شهر کابل بود و سال‌هایی که در مملکت امنیت بود، روزهای آخر هفته انبوهی از مردم شهر کابل برای گذراندن وقت خوش به پغمان می‌رفتند و اکنون پغمان در اثر جنگ‌های متواتر به خرابه تبدیل شده بود. قریه‌ها همه خالی به نظر می‌آمدند و مردم ناگزیر به مهاجرت شده بودند. ما به پغمان رفیم و به اصطلاح از کمربند امنیتی شهر کابل بازرسی کردیم. در کمربند امنیتی واقع در پغمان ما با یک گروه از انسان‌ها روبه رو شدیم که پیاده‌های دفتر، مأموران پایین‌رتبه و کارگران بودند و شکایت آنان چنین بود که وقت آن‌ها مدت‌هاست که به سر رسیده است، اما کسی نیست که آنان را با اشخاص جدید تعویض کند و گفتند که اگر اشخاص جدید به زودی به اینجا نیایند و ما را عوض نکنند، ما خود وظیفه را ترک می‌کنیم و اینجا خالی می‌ماند. من از صاحب‌منصب موظف

که آنان را تنظیم و سرپرستی می‌کرد، پرسیدم: «چرا شکایت آنان رفع نمی‌شود؟» او گفت: «رفع این شکایت مربوط به کمیته حزبی شهر کابل است که باید به عوض آنان، اشخاص جدید را جمع‌آوری کرده و بفرستد».

حقیقت این بود که همواره با استفاده از قدرت دولتی، اشخاص بلندرتبه و واسطه‌دار در دستگاه دولتی، از رفتن به چنین وظایف خطرناک حزبی به نحوی از انحا و به بهانه‌های گوناگون شانه خالی می‌کردند و اشخاص بی‌واسطه و پایین‌رتبه را ناگزیر می‌کردند که در چنین وظایف از ایشان کار گرفته شود. به هر صورت ما برای آنان وعده دادیم که شکایت‌شان را به کمیته حزبی شهر کابل می‌رسانیم و از آنان می‌خواهیم که شکایت شما را با اعزام اشخاص جدید رفع کنند. ساعتی ما در آنجا با آنان بودیم. با ایشان مزاح می‌کردیم و سخنانی شیرین و امیدوارکننده از این سو و آن سو گفتیم و بدین ترتیب خواستیم که به آنان روحیه بدهیم که مخالفان دولت به زودی شکست می‌خورند و کشور گل و گلزار می‌شود. وقتی از آنجا باز می‌گشتیم، من خواستم بروم در یک بلندی و این تفریحگاه را ببینم. یادی از دوران صلح و امنیت به ذهنم آمد و دلم برای مردم اصلی این سرزمین زیاد سوخت که چطور در یک جریان تراژدی در اثر رقابت ابرقدرت‌ها در زمان جنگ سرد گیر مانده‌اند. وقتی که می‌خواستم کمی از سرک انحراف شده به سوی یک تپه بلند پا بگذارم که از آن بلندی‌ها یک سرباز موظف فریاد کشید: «احتیاط احتیاط!»

من در جایم می‌خکوب شدم و با آوازی بلند پرسیدم که چرا؟ و از آن سو گفته شد که تمامی این ساحه‌ها مین فرش شده است و بسیار خطرناک است. اگر شما بخواهید آنجا بروید، امکان دارد که انفجاری صورت بگیرد و من ناامیدانه بازگشتم. بعد ما به طرف کابل روانه شدیم و آمدیم. دقیقه‌هایی در نزدیک بند قرغه توقف کردیم و در آنجا کمی غذا که با خود داشتیم، صرف کردیم و از گذشته‌هایی که امنیت و صلح بود، یادی کردیم.

نزدیکی‌های شام بود که به کابل صحیح و سلامت رسیدیم و این موضوع باعث خوشی و سرافرازی کمیته حزبی شهر کابل شد چرا که آنان کمتر موفق می‌شدند که چنین هیئت‌هایی را پیدا کنند که در ساحه‌های خطرناک سفر کنند و بدون ضایعات بازگردند، در خبرهای شبانه رادیو و تلویزیون این موضوع با شرح و بیان مفصل گفته شد که گروهی از

اعضای حزبی به سرکردگی شهردار کابل در پغمان رفته بودند و این چنین و چنان کردند. همچنان در یک وظیفه دیگری نیز باید یک عضو کمیته مرکزی در چهار آسیاب کابل می‌رفت تا در قطعات عسکری درباره سیاست مصالحه ملی برای صاحب‌منصبان سخنرانی کند و آنان را از نگاه سیاسی تنویر کند که همه آن‌ها باید در دفاع از این سیاست قرار داشته باشند. براساس برنامه تعیین شده کمیته مرکزی حزب، باید آقای نظام‌الدین تهذیب، قاضی‌القضات به چهار آسیاب می‌رفت و این وظیفه را انجام می‌داد. اما او نسبت مریضی که عاید حالش بود از رفتن ابا ورزید و من با فریداحمد مزدک که در آن وقت یکی از منشی‌های کمیته اجرایی حزب وطن بود، صحبت کردم و بنا به دستور کمیته مرکزی، چندین نفر عالی‌رتبه دیگر به شمول خودم تعیین شدند. دیگران همه باز هم به علت‌های مختلف از رفتن ابا ورزیدند؛ اما من بدون هیچ بهانه‌ای حاضر شدم که بروم که یک بار دیگر این عمل من باعث حیران شدن بسیاری‌ها شد. همیشه صادق بودن و وفادار بودن یکی معیارهای زندگیم بود.

از کابل تا چهار آسیاب رفت و آمد کردن برای مأموران عالی‌رتبه دولتی و حزبی خطرناک بود و امکان ترور وجود داشت. روزی که ما باید به چهار آسیاب می‌رفتیم، دریور مؤظف نمبر پلیت موتر را تبدیل کرد و تا جایی که ممکن بود از راه‌های غیرمعمول به طرف مقصد پیش رفت. من، بادیکارد و دریور بودیم. خلاصه ما سه نفر که بایست در حدود ساعت یک بعدازظهر به چهار آسیاب می‌رسیدیم و در محفل صاحب‌منصبان نظامی که بدین منظور ترتیب شده بود، اشتراک می‌کردیم، توانستیم سر وقت به آنجا برسیم و وظیفه را انجام دادیم و به کابل بازگشتیم و خوش بودیم از اینکه سفر به سلامت انجام شد.

مصاحبه ۱۵

وقتی من در شهرداری کابل به صفت شهردار کابل رفتم، روزنامه نگارها می‌آمدند و با من مصاحبه‌هایی انجام می‌دادند و می‌رفتند که دو تا از این مصاحبه‌ها جنجال برانگیز شد. یکی از این مصاحبه‌ها، مصاحبه با روزنامه نگاران بین‌المللی بود و دیگری با یک کارمند سفارت ایران در کابل. در مصاحبه روزنامه نگاران بین‌المللی از من پرسیده شد که درباره آمدن قوای نظامی شوروی در افغانستان نظر شما چیست؟ و من گفتم: «چون آمدن

قوای نظامی شوروی در افغانستان بدون هیچ‌گونه مبنای قانونی صورت گرفته بود، واضح است که یک تجاوز بود.»

این خبر را آژانس‌های بین‌المللی به مانند بی‌بی‌سی، صدای آمریکا، آشویتدپرس و غیره و غیره نشر کردند و تفسیرهای شان این بود که برای اولین بار یک مأمور عالی‌رتبه رژیم کابل، آمدن قوای نظامی شوروی را در افغانستان تجاوز می‌خواند. البته این مصاحبه وقتی صورت گرفت که گورباچف در اتحاد شوروی به قدرت آمده و شورای عالی اتحاد شوروی هم این عمل شوروی را تجاوز خوانده بود؛ ولی در کابل این مصاحبه، سفارت اتحاد شوروی را بسیار ناراحت کرده و مشاوران شوروی به وزارت خارجه افغانستان گفته بودند که این مصاحبه بدین‌گونه نباید صورت می‌گرفت! وزارت خارجه موضوع را با من در میان گذاشت و من یک بار دیگر یادآور شدم: «آمدن قوای نظامی شوروی در افغانستان هیچ نوع اساس قانونی نداشت و این عمل را خود دولت فعلی اتحاد جماهیر شوروی تجاوز شمرده و به شکل رسمی اقرار و اعلان کرده‌اند».

من اضافه کردم: «شخصاً در همان وقت من هم به این عقیده بودم که آمدن قوای نظامی شوروی یک عمل تجاوزکارانه بود و به همین خاطر من در حدود ده سال در منزل تحت نظارت قرار داشتم و تا زمانی که قوای نظامی شوروی از افغانستان خارج نشده بود، من حاضر به همکاری و اجرای وظیفه در دولت افغانستان نبودم. اکنون که قوای نظامی شوروی از افغانستان مطابق قرارداد ژنو خارج شده است و شورای عالی اتحاد شوروی هم این عمل را تجاوز خوانده است، من نیز این حقیقت را اظهار کردم».

مصاحبه دوم با کارمند سفارت ایران بود. یک نفر به نام کارمند سفارت ایران در کابل از من وقت ملاقات خواست. من هم بدون کدام ممانعت و با خوش‌بینی برایش وقت دادم و او نزد آمد. یک جلد قرآن کریم را با ترجمه‌اش به فارسی با خود آورده بود و همچنین یک تقویم که در آن تصویری از امام خمینی نقش داشت. با من خودمانی سر صحبت را باز کرد و گفت: «ما بسیار خوش هستیم که دولت افغانستان سیاست مصالحه ملی را پیش کشیده و اکنون شما با دفاع از این سیاست به حیث شهردار کابل مقرر شده‌اید و دولت ایران کوشش می‌کند که به قدر توان خویش برای موفقیت دولت افغانستان همکاری کند».

از همین‌گونه قصه‌ها، وقت ما گذشت و او از نزد رفت و همچنین در یکی از روزهای

بعدی مرا برای افطار که ماه روزه بود، به سفارت ایران دعوت کرد. من به دفتر تحریرات خود گفتم: «خبر این ملاقات را با آژانس باختربدهید که نشر کند». چونکه این نوع ملاقات‌ها و خوش‌بینی‌های دولت ایران، یک الهام خوب برای رشد مناسبات دو کشور است. وقتی این خبر از طریق رسانه‌های رسمی نشر شد، سفارت ایران از نشر این خبر خوش نشدند و فوراً از دعوت من در سفارت ایران معذرت خواستند و به وزارت خارجه ما ابلاغ کرده بودند که این خبر نباید نشر می‌شد. وزارت خارجه با من تماس گرفت و من گفتم: «چنین شخصی زیر چنین عنوانی نزد من آمد. با من ملاقات کرد و من برای بهبودی مناسبات دو کشور خبرش را نشر کردم. اگر سفارت ایران نمی‌خواست که این خبر نشر شود کارمند خود را نزد من نمی‌فرستاد و با من موضوع را طرح نمی‌کرد». پس از این مصاحبه‌ها، توطئه‌ها علیه من آغاز شد. یکی از آن‌ها این بود که حکایتش چنین است:

اتهام لت و کوب کردن یک ژورنالیست

روزی در رستوران باغ بالا از طرف وزارت افغان و قبایل به مناسبت روز پشتونستان دعوتی ترتیب یافته بود. در آنجا آقای عبدالحمید محتاط معاون رئیس‌جمهور هم حضور داشت. او به من گفت: «آن ژورنالیست را چرا لت و کوب کرده‌اید؟» من فکر کردم که با من شوخی می‌کند و گفتم: «این ژورنالیست‌ها را که لت نکنید، آدم نمی‌شوند».

او گفت: «شما مثل اینکه شوخی می‌کنید و من به راستی می‌گویم». نشریه‌ای که در دستش بود برای من داد. این نشریه به نام اخبار هفته یاد می‌شد که تحت سرپرستی ظاهر طنین با چند نشریه دیگر که گفته می‌شد از طرف وزارت امنیت دولتی تنویر می‌شود، نشر می‌شد. در سرمقاله این نشریه با عنوان برجسته نوشته شده بود که شهردار کابل یک ژورنالیست را لت و کوب کرد. زیر این عنوان به صورت طویل سخن‌هایی گفته شده بود. وقتی من آن را خواندم تعجب کردم و به معاون رئیس‌جمهور گفتم که من از این موضوع اطلاعی ندارم و او گفت: «شما می‌توانید درباره رد این نوشته چیزی بنویسید».

و من گفتم: «این کار را خواهم کرد».

در آن وقت گفته می‌شد که وزارت امنیت دولتی برای نشان دادن جنبه دموکراتیک دولت و حزب، احزاب مخالف دولت را ساخته بود و همچنان نشریه‌هایی را از کارکردهای ادارات دولتی نیز انتقاد می‌کرد، به کار انداخته بود. همچنین در ارتباط با همین موضوع در یک گردهمایی تلویزیونی به گرداندگی آقای ظاهر طنین درباره ژورنالیست‌ها و مطبوعات آزاد صحبت می‌کردند. آقای محسنی مدیر مسئول نشریه یا حق در آن میزگرد گفت: «شما سخن از ژورنالیست و مطبوعات آزاد می‌زنید در حالی که آقای میثاق شهردار کابل، یک ژورنالیست رالت و کوب می‌کند؛ اما هیچ‌کس از حقوق آن دفاع نمی‌کند».

من اولاً نامه‌ای مفصل به اداره نشریه اخبار هفته نوشتم و خواستار قانونی از نشر بی‌مسئولانه چنین خبر شدم. نشریه اخبار هفته با کم‌وکاست‌های زیاد به رقم خودشان نامه مرا در یکی از قسمت‌های نامعلوم نشریه‌شان بسیار به طور خلص چاپ کردند. من در مقابل این عمل‌شان دوباره به نشریه اخبار هفته نوشتم که مطابق قانون مطبوعات باید این نشریه پاسخ مرا بدون کم‌وکاست در عین صفحه‌ای که مقاله خود را نشر کرده بود، باید نشر می‌کرد. نباید به زعم خودشان خلاصه کنند و در صفحه میانه نشریه با حروف ریز نشر می‌کردند. من در نوشته خود یک بار دیگر یادآور شدم که مطابق قانون مطبوعات نشریه اخبار هفته باید نوشته مرا بدون سانسور و بدون کم‌وکاست در عین صفحه‌ای که خودش مقاله ضد مرا نشر کرده بود، نشر کند؛ اما متأسفانه این کار نشد.

جالب این بود که در نشریه اصرار شده بود که شهردار کابل یک ژورنالیست رالت و کوب کرده است. اما هیچ‌کس از نام و نشان این ژورنالیست چیزی نمی‌دانست که این ژورنالیست کی است، نامش چیست و در کجا شهردار کابل آن رالت و کوب کرده است. خلاصه اینکه این موضوع یک دروغ محض بود. به خاطر نشان دادن آزادی و دموکراسی در جامعه علیه من این اتهام بی‌مورد و بی‌اساس صورت گرفته بود.

بالاخره این موضوع در روزنامه پیام که ارگان مرکزی حزب حاکم «وطن» بود هم بازتاب یافت و من دیگر حوصله‌ام لبریز شد و از وزیر اطلاعات کلتور که وزیرش آقای بشیر رویگر بود، تقاضا کردم که در این موضوع وقتی که گفته‌های آقای ظاهر طنین و آقای محسنی را از طریق تلویزیون نشر کرده است، با من نیز مصاحبه شود تا من هم در موضوع نظریات خود

را ابراز کنم. این حق قانونی من است که باید اعاده شود.

وزیر اطلاعات کلتور این درخواست من را پذیرفت و به گردانندگان رادیو و تلویزیون دستور داد که با من مصاحبه کنند. این مصاحبه در روزی تصادف کرد که فردایش کنگره حزب وطن دایر می شد. در این کنگره نام حزب دموکراتیک خلق افغانستان به نام حزب وطن تغییر یافت. همچنان مرام نامه و اساسنامه حزب در جهت یک حزب دموکراتیک و ملی اصلاح شد. هیئت هایی از سرتاسر افغانستان برای اشتراک در کنگره آمده بودند. من در مصاحبه خویش واضح ساختم که قصه لت و کوب یک ژورنالیست، یک توطئه برای بدنامی من است و آنانی که مدعی هستند که من یک ژورنالیست رالت و کوب کرده ام، لطفاً این ژورنالیست را در صفحه تلویزیون نشان بدهند و با او مصاحبه کنند تا از زبان خود او شنیده شود که من چه وقت و در کجا او رالت و کوب کرده ام و علت این لت و کوب چه بوده است. حقیقت این بود که چنین ژورنالیستی وجود نداشت و هیچ کس به حیث ژورنالیست لت و کوب نشده بود که مصاحبه کند که خوشبختانه این مصاحبه در شهر کابل و سایر ولایات افغانستان انعکاس وسیعی یافت و همه دانستند که این موضوع یک توطئه علیه شهردار کابل بوده است.

مگر اصل قصه را بعدها من مطلع شدم و شخصی که این خبر نادرست را به نشریه ها با سوءاستفاده از آزادی بیان و دموکراسی داده بود و می خواست خودش را از اعمال غیرقانونی اش راحت کند؛ اما به هیچ وجه جرأت نکرد شخصاً علانی مصاحبه کند. چون که متوجه شد که موضوع را بزرگ کرده و او دروغ های زیادی گفته است و مهم تر این که با مصاحبه خودش تمام عملکردهای غیرقانونی اش برملا می شود.

من طبق معمول همه روزه پیش از اینکه به دفتر کارم بروم مطابق برنامه ای که در نزد خود داشتم از یکی از اداره های مربوط به شهرداری را در آغاز کار رسمی هر صبح بازرسی و بررسی می کردم. مطابق همین برنامه، من یکی از روزها در وقت آغاز کار رسمی به اداره ریاست نشریه پامیر رفته بودم. ساعت ۹ صبح بود که بایست تمامی مأموران و کارمندان ریاست موصوف بالای کار حاضر باشند؛ هنوز تعدادی از مأموران با شمول مدیر اداری این دفتر در کار حاضر نبودند. این خبر را از یک پیاده دفتر که در آنجا بود، مطلع شدم که گفت: «یک تعداد مأمورین با مدیر اداری همیشه ناوقت تر به کار می آیند».

من کتاب حاضری را خواستم و خانه حاضری تمامی کسانی را که نیامده بودند، قید کردم. بعد به هریک از اتاق‌ها جهت بررسی داخل شدم و بازرسی کردم. این دفتر در یکی از بلاک‌های مکروریان اول که سابق کمیته حزبی شهر کابل در آنجا اقامت داشت، واقع بود. من وقتی اتاق‌ها را بازرسی می‌کردم در یکی از اتاق‌ها دریافتم که در آنجا یک فامیل زندگی می‌کند یعنی در یک بخش این تعمیر که سه اتاق داشت به دسترس این فامیل گذاشته شده بود. از چنین عمل غیرقانونی بسیار ناراحت شدم اما خود را کنترل کردم، به بازرسی اتاق‌ها ادامه دادم.

در جریان دیدار شعبه‌ها تصادفاً دریافتم که تقریباً تمام نل‌های دستشویی نیمه‌باز و بعضی‌شان کاملاً باز است و از آن‌ها آب جاری است. خواستم هریک را محکم کنم و دریافتم که نل‌ها همه‌اش خراب است و تا به آخر بسته نمی‌شوند و آب به صورت کامل توقف نمی‌کند و همان‌طور یک مقدار آب از نل جریان دارد و من از همان پیاده دفتر پرسیدم که این نل‌ها از چه وقت تا به حال این‌طور است و او گفت: «چندین ماه است که همین‌طور است و همین‌طور شب و روز آب جاری است». وقتی من به این حقیقت آگاه شدم، اعصابم زیاده‌تر تخریب شد و تکان خوردم، چرا که در کابل آب نوشیدنی صبحی به دسترس اکثریت مردم قرار نداشت و مردم برای گرفتن آب نوشیدنی که در نقاط مختلف شهر در بعضی نل‌ها در وقت‌های معین جاری می‌شد، صف می‌بستند تا کوزه و دولچه خود را از آب پر کنند و به خانه‌های خود برگردند، به خصوص کسانی که در دل کوه‌ها زندگی می‌کردند، این موضوع برای خود و خانواده‌های‌شان بسیار رنج‌آور و دشوار بود. یگانه منطقه‌ای که در شهر کابل برای همیشه آب صبحی داشت همین مکروریان‌ها بود که قبلاً آن را شوروی‌ها اعمار کرده بودند و چاه عمیق مخصوص داشت که از آن آب با واترپمپ به تمامی خانه‌ها پمپ می‌شد که در هفته‌ای دو روز در نل‌ها به صورت جداگانه آب گرم هم جریان داشت. اما در آن وقت واترپمپ‌ها را برای همیشه چالان کردن هم بسیار دشوار بود و قیمت تمام می‌شد، به خاطر اینکه باید از بندر حیرتان پترول و دیزل با تانکرها به کابل انتقال داده می‌شد و برای فعالیت واترپمپ‌ها استفاده می‌شد، اما به خاطر بی‌امنیتی گاه‌گاهی این تانکرها را دشمنان دولت به گلوله می‌بستند و آتش می‌گرفت و درایوران به قتل می‌رسیدند. از این خاطر بایست استفاده آب مکروریان‌ها اقتصادی

می بود و هریک از خانواده ها باید دقت می کردند که آب بی جا مصرف نشود؛ زیرا که یک لیتر آب به بهای حیات یک انسان تمام می شد. اما در این دفتر ریاست نشریه پامیر از تمام نل های دستشویی همیشه آب جاری بود و می شد که آن را به کمک یک نل دوان برای یک یا دو ساعت کار دلسوزانه ترمیم کرد و درحقیقت من از دیدن آن وضع زیاد عصبی شدم. نزدیک ساعت ۱۰ صبح بود که مأموران باقی مانده به دفتر داخل شدند. وقتی مرا در آنجا دیدند یک مقدار سراسیمه شدند و من پرسیدم: «مدیر اداری این دفتر چه کسی است». کسی به نزد آمد و خود را معرفی کرد که من مدیر اداری هستم و من او را همراه خود گرفتم به نزدیک همه دستشویی ها بردم و برای او تشریح کردم که یک لیتر آب صحی در کابل چقدر گران بها است و چگونه این آب در نل های مکرورین جاری می شود. درحقیقت این آب نیست بلکه خون مردم افغانستان است که در آنجا برای رفاه یک عده از مردم مصرف می شود و او را گفتم: «چرا این نل ها را ترمیم نکرده اید» و او بهانه ای کرد و گفت: «من در ریاست ساختمان کجا و کجا مکتوب نوشته ام اما آن ها تا به حال جواب مثبت نداده اند». من با مدیر اداری در دفتر کارش رفتم و از تمام کارهای غیرقانونی اش مانند کرایه دادن دفتر رسمی به یک خانواده شخصی و سهل انگاری هایش در امور کاری مانند ناوقت آمدن در کار و مخصوصاً در ضایع کردن آب نوشیدنی و دیگر بی دیسپلینی هایش خواستار عملکرد جدی و بازرسی قانونی شدم. اولین کاری را که باید انجام داده می شد، ترمیم فوری نل ها بود. خلاصه تصمیم جدی گرفته شد که همین حالا مدیر اداری فوراً با محافظ من به حیث شاهد یکجا می رفتند و یک میکانیک (نل دوان) را عاجل پیدا می کردند، تمام نل ها را به صورت فوری ترمیم می کردند. من برایش یادآوری کردم بدون دیدن ترمیم نل ها من این دفتر را رها نمی کنم. خلاصه در ظرف چند ساعت تمام نل ها ترمیم شد و دیگر آب پُریهای نوشیدنی ضایع نشد. اما در بدل این کار این مدیر اداری بی اندازه ناراضی و خفه شد و شکایت و فغانش را با هزارن مبالغه که گویا من او را حتی لت و کوب کرده ام علیه من به روزنامه ها و رسانه ها رساند. شاید درد متوجه کردن من به وظایفش زیاده از لت و کوب بود.

رها کردن کار شاروالی

موضوع دیگری که برای شهرداری به مشکل تبدیل شده بود و بسیار تأثرکننده هم بود این که همه روزه تنظیم‌های به اصطلاح اسلامی از کوه‌های اطراف کابل، شهر را نشانه می‌گرفتند، راکت‌ها را فیر می‌کردند که باعث کشته شدن بسیار اشخاص بی‌گناه و تخریب خانه‌های شان می‌شدند و بسیاری از آن‌ها برای کفن و دفن شان از شهرداری کمک می‌خواستند و شهرداری هم بودجه کافی به خاطر این مسائل نداشت. اما مجبور بود که در چنین حوادث به اهالی شهر کابل حتماً کمک کند. متأسفانه تعداد کشته‌شدگان در طول این چند سال به مقداری بود که دیگر اطراف شهر جایی برای دفن شان باقی نمانده بود. ناگزیر باید در جاهای دور از شهر گورستان‌های جدید احداث می‌شد که مردم از این جهت هم شکایت داشتند؛ اما برای آنانی که مربوط به دولت بودند از قطعات گوناگون پولیس و نظامی و غیره گورستان مخصوصی که به وجود آمده بود به نام تپه شهدا که سابق به نام تپه مرنجان یاد می‌شد و گورستان خانواده سلطنتی هم در آنجا بود که نادر شاه و سایر اعضای خانواده سلطنتی در آنجا دفن شده بودند.

یک روز برایم بی‌اندازه مشکل و بی‌اندازه اندوهگین بود که در منطقه کارته پروان در یک منزل راکت افتاده بود و سیزده نفر تمامی اعضای یک خانواده کشته شده بودند و همسایگان شان به دفتر من برای کمک دفن این خانواده آمده بودند. بعد از این روز حالت روحی‌ام بسیار خراب شد و از وطنی که سال‌ها دوستش داشتم و تمام عمر به خاطر خوشبختی‌اش مبارزه کرده بودم به کلی بیزار شدم. در ملکی که دیگر به اندازه یک سر موصله رحم باقی نمانده بود و همه مانند هیولاهای وحشی به جان یکدیگر افتاده بودند، همان بود که تصمیم گرفتم که ملک را ترک کنم.

علتی دیگری که مرا زیاد رنج می‌داد و باعث این شد که وطن را ترک کنم، همان توطئه‌های مختلف بود که علیه من برنامه‌ریزی می‌شد. تصمیم گرفتم و قبل از اینکه مرا در اثر توطئه‌های گوناگون بدنام کنند، بهتر آن است که خود برایم، راه بیرون رفت را دریابم و همان بود که با هزاران درد و رنج بعد از یک سفر در خارج تصمیم گرفتم که دوباره به وطن برنگردم.

۵۸. کودتای شهنواز تنی

در زمانی که من مشغول کار توان فرسای شهرداری کابل بودم، موضوع مخالفت میان شهنواز تنی وزیر دفاع و نجیب الله رئیس جمهور روز به روز شدید می شد و در میان حزب، دولت و جامعه این موضوع از مباحثه های داغ به حساب می آمد. شهنواز تنی به نمایندگی از جناح خلق گپ می زد و می گفت که داکتر نجیب الله حقوق این جناح را مانند زمان ببرک کارمل زیر پا کرده است و در آن وقت چون قوای نظامی اتحاد شوروی تمامی قدرت را به دست خود داشت و ببرک کارمل و گروهش را حمایت می کرد، ما حق انتقاد را نداشتیم و اکنون که قوای نظامی اتحاد شوروی خارج شده اند ما می خواهیم درباره حقوق مساویانه خلقی ها با پرچمی ها سخن بگوییم.

برای تحقق این گفته ها بایست در میان خلقی ها وحدت و همبستگی به وجود می آمد. در آن وقت عمده تاً خلقی ها در دو بخش تقسیم شده بودند، بخشی که با آمدن قوای نظامی شوروی بعد از ۶ جدی ۱۳۵۸ ش همراه با طرف داران کارمل در حزب و دولت مقاماتی داشتند و همکاری می کردند و بخش دیگر کسانی بودند که به نام حزبی های دوران امین زندانی شده بودند و تعدادی از ایشان اعدام شده بودند و همچنین یک عده کسان دیگر که نه با طرف داران کارمل بودند و نه با حزبی های دوران امین و در اثر تجاوز شوروی از حزب و دولت بیرون قرار داشتند. این دو بخش می خواستند که اختلافات درونی خود را حل کنند و باهم متحد شوند و بعد از وحدت و همبستگی برای حاکمیت اصول در حزب و حاکمیت قانون در دولت طرحی را تنظیم کنند و برای عملی شدن این طرح مبارزه کنند.

در اشکال این مبارزه مخالفت وجود داشت. بخشی که با دولت بودند، آنان می‌گفتند که در این مبارزه می‌توان در صورت لزوم از حرکت نظامی نیز استفاده شود؛ اما بخشی که از زندان فارغ شده بودند و آنانی که تاکنون بیکار بودند با شکل نظامی مبارزه موافق نبودند و می‌گفتند که مبارزه درون حزبی باید به شکل مسالمت‌آمیز صورت بگیرد و از هرگونه حرکات نظامی و کودتایی اجتناب شود. روی همین نقطه مباحثه‌های طولانی وجود داشت. در بخش آنانی که درجمله اشکال مبارزه به شکل نظامی نیز تکیه می‌کردند، عمدتاً نظامی‌های حزب مانند سید محمد گلاب‌زوی، شهنواز تنی، نظرمحمد وزیر سابق دفاع و تعدادی از جنرال‌ها مانند آصف شور و غیره و صاحب‌منصبان عالی‌رتبه قرار داشتند و در ظاهر در تحت رهبری داکتر صالح محمد زیری، غلام‌دستگیر پنجشیری، نیازمحمد مهمند و میرصاحب کاروال قرار داشتند و در بخش دوم داکتر شاه‌ولی، عبدالحکیم شرعی جوزجانی، عبدالحکیم میثاق، عبدالقدوس غوربندی و یک تعدادی دیگر از سابقه‌داران حزب قرار داشتند. این مبارزه به تدریج حاد می‌شد و عمدتاً در وجود شهنواز تنی که در آن زمان وزیر دفاع بود و قدرت نظامی در دستش قرار داشت، منعکس می‌شد. داکتر نجیب‌الله تلاش داشت که در اثر مفاهمه و مذاکره شهنواز تنی را قانع کند که در حزب و در دولت تشنج ایجاد نکند. شهنواز تنی در مقر وزارت دفاع «قصر دارالامان» جابه‌جا شده بود و قصر در محاصره نظامیان طرف‌دار وی قرار داشت و هیچ‌کس بدون اجازه آنان نمی‌توانستند در ساحه داخل شود و اشخاص بااعتبار حزبی میان داکتر نجیب‌الله رئیس‌جمهور و شهنواز تنی وزیر دفاع در رفت‌وآمد بودند تا این تشنج خاتمه یابد. شهنواز تنی به نمایندگی از خلقی‌ها در حزب و دولت حقوق مساوی می‌خواست. مثلاً او می‌گفت که رئیس‌جمهور برای خود یک گارد مخصوص ایجاد کرده است. یک فرقه، معاش و امتیازات آنان نسبت به صاحب‌منصبانی که در مربوطات وزارت دفاع کار می‌کنند دو برابر است. همچنان معاش کارمندان امنیتی «وزارت امنیت دولتی» نیز نسبت به سایر منصوبان دولتی اضافه است. خلاصه اینکه پرچمی‌ها با استفاده از قدرت حزبی و دولتی برای خود قوای ضربتی مخصوص ایجاد کرده‌اند که فقط به کرسی‌ها می‌نشینند و امر و نهی می‌کنند و خلقی‌ها باید همیشه در جبهه باشند و مسائل جنگ و مبارزه مسلحانه را به پیش ببرند. این گفته‌های شهنواز تنی برای خلقی‌ها جالب به نظر

می‌آمد و روز به روز به گفته‌های تنی و طرف‌دارانش جذب می‌شدند.

روزی من و داکتر شاه‌ولی به وساطت یک نفر صاحب منصب که عبدالرحمان ختگر نام داشت که قومندان یک قطعه نظامی در چهارآسیاب بود و روزی که من در چهارآسیاب رفته بودم از من خواهش شد که به ملاقات شهناز تنی در قصر دارالامان برویم. نزدیک شام بود که من و داکتر شاه‌ولی همراه با آقای ختگر در مقر وزارت دفاع به قصر دارالامان رفتیم. شهناز تنی به گرمی از ما استقبال کرد و بعد از سخن‌های تعارفی به اصل موضوع پرداختیم. شهناز تنی دربارهٔ مظلومیت خلقی‌ها و محروم بودن آنان از حقوق اصولی و قانونی ایشان به تفصیل سخنرانی کرد. ما به سخن‌های وی گوش دادیم اما با صراحت این را توضیح دادیم که مبارزهٔ درون حزبی باید براساس اصول حزبی به گونهٔ مصالحت‌آمیز صورت بگیرد. برخورد نظامی و شکل مبارزهٔ مسلحانه برای حل مشکل درون حزبی کار نامطلوب است و باید از آن اجتناب شود؛ زیرا در اثر برخورد نظامی از هر دو طرف اعضای حزب و دولت ضایع می‌شوند و در این صورت حزب به طور کل تضعیف شده و به سود دشمن که همانا ارتجاع و استعمار است، تمام می‌شود. بدین اساس شما باید از سرکشی در برابر رئیس جمهور اجتناب کرده، اعتراضات و گفته‌های خود را با وی به صورت مسالمت‌آمیز در میان بگذارید و سرانجام باید تمامی اعضای حزب از این مسائل به صورت اصولی آگاهی یابند و زمینه برای تشکیل کنگره و انتخابات به صورت درست و حقیقی صورت بگیرد. این مبارزه شاید طولانی باشد؛ اما بهتر است که از راه‌های کوتاه مبارزهٔ مسلحانه کاملاً جلوگیری شود. شهناز تنی در برابر گفته‌های ما توضیح داد که پیش از اینکه این‌گونه کارها صورت گیرد باید یک تعداد از صاحب منصبان خلقی که با نام همکاری با گلبدین حکمتیار زندانی شده‌اند که خود یک توطئه است، باید فوری رها شوند. ما گفتیم هر مشکلی که در میان حزب و دولت بین دو جناح حزب وجود داشته باشد قابل طرح است و حل آن باید براساس اصول و قانون صورت بگیرد و نه بر مبنای برخورد نظامی.

اما روحیهٔ او روحیهٔ کودتایی و برخورد نظامی بود. ما ضرر اعمال کودتایی را با تجارب از گذشته برایش مفصل توضیح دادیم و گفتیم که در شرایط کنونی که حزب و دولت با نیروهای گوناگون ارتجاعی به اتکای نیروهای استعماری محاصره است برخورد نظامی در

حزب و دولت به نفع نیروهای ترقی‌خواه افغانستان نیست و باز یک فرضیه بگیریم اگر این اقدام نظامی شما یا به عبارت دیگر اقدام کودتایی شما به کامیابی آن برسد، کدام نیروهای جهانی از شما دفاع می‌کند. شوروی‌ها خود اکنون از افغانستان خارج شده‌اند و در ظاهر به قرارداد ژنو پایبند هستند و از شما پشتیبانی نمی‌کنند. پاکستان و سایر قدرت‌ها نیز مخالف شما هستند. خلاصه که به ضرر اقدام نظامی توضیحات مفصل برایش افاده کردیم و او در جمله سخن‌هایش گفت که همین مشاورین شوروی ما برایم اطمینان می‌دهد که حرکات نظامی به نفع شماست. وقتی شما قدرت را به دست گرفتید بسیار نیروهای جهانی پیدا می‌شود که در آن وقت از شما حمایت کند.

ما یک بار دیگر بسیار متعجب شدیم که شوروی‌ها آگاهانه نجیب را به حیث شخص مطلوب به عوض کارمل به قدرت آوردند چرا حالا مخالف نجیب توطئه می‌کنند و دیگران را در درون حزب علیه او تحریک می‌کنند. ما دیگر می‌فهمیدیم که شوروی‌ها توطئه‌گر هستند و ما گفتیم که درباره شوروی‌ها ما تجربه زیاد داریم که گفته‌های مشاورین آنان قابل اعتماد نیست که ما خودمان باید منافع کشور را در نظر بگیریم و اقدامی کنیم که افغان به دست افغان کشته نشود و صلح در کشور استقرار یابد. بهتر هم این خواهد بود که ما مبارزه درون حزبی را با حوصله‌مندی ادامه دهیم؛ اما در دولت همه ما باید متحد و متفق باشیم و به حیث یک نیرو، استقامت داشته باشیم تا مخالفین ناگزیر شوند که با طرح سازمان ملل متحد توافق کنند و مبتنی بر آن صلح در کشور به دست آید. بعد از توضیحات مفصل از جانب ما او در آخر خنده‌کنان به ما گفت: «شما رهبران به مانند یک کتاب خوب هستید که آدم آن را بخواند و بعد در طاق بلندی بگذارد. شما سخن‌های خوب می‌گویید؛ اما عمل نمی‌کنید».

ما گفتیم که همین سخن گفتن، سخن منطقی و مستدل گفتن خود بهترین عمل است و در آخر باهم توافق کردیم که از عمل کودتایی و برخورد نظامی اجتناب شود و بی‌عدالتی‌ها و مشکلاتی که در درون حزب و دولت وجود دارد بر مبنای عمل مصالحت‌آمیز و اصول حزبی حل و فصل شود و علیه بی‌اصولی‌ها و بی‌قانونی‌ها بر مبنای اصول، مبارزه پیگیر و جدی صورت بگیرد و بدین‌گونه با وی خداحافظی کردیم و دیگر او را ندیدیم.

اما هیچ‌گاه طرحتی که میان دو بخش خلقی‌ها وجود داشت درباره حرکات نظامی به

نتیجه نرسید. بخش تنی خیل‌ها به نحوی طرف‌دار حرکت مسلحانه بودند و استدلال‌شان این بود تا زور نظامی نباشد به هیچ صورت پرچمی‌ها به اصول تن در نمی‌دهند. وقتی ما از طریق حرکت نظامی قدرت را به دست گرفتیم آنگاه می‌شود که تمامی بی‌عدالتی‌ها و بی‌اصولی‌ها را در درون حزب و دولت حل و فصل کنیم. تعجب اینجا بود آنانی که در زمان حاکمیت شوروی‌ها به ندرت با من دید و بازدید داشتند، حالا بسیار فعال بودند و می‌کوشیدند که ذهنیت مرا مطابق ذهنیت خود بسازند؛ اما من نمی‌توانستم به آنان اعتماد کنم و اصلاً موضوع اعتماد هم چندان مطرح نبود و اصلاً من هیچ‌گاه طرف‌دار اقدام کودتایی و مسلحانه برای حل و فصل مشکل سیاسی نبودم و تجربه‌ای نزدیک که ما در درون حزب دموکراتیک خلق شاهد آن بودیم، حرکت نظامی و دنباله‌روی از چند تا صاحب‌منصب عسکری کار را به تراژدی می‌کشاند و بس. ما دیدیم که چند ضابط و خوردضابط قدرت را انحصار کردند و با خودسری‌ها و اقدامات ماجراجویانه حزب را با مشکلات بسیار جدی مواجه ساختند و اعضای سابقه‌دار حزب و رهبری را بی‌نقش کردند. به اساس تجربه‌های سابق این را به خوبی درک کرده بودم که این هم یک دسیسه پلان شده دیگر شوروی‌ها علیه ح. د. خ. است که بالاخره می‌خواهند ح. د. خ. را کاملاً نیست و نابود کنند.

طوری که گفته آمد جناح خلق هنوز بر یک طرح واحد به موافقت نرسیده بودند؛ اما ناگهان در تاریخ ۱۸ حوت ۱۳۶۸ ش / ۸ مارچ ۱۹۹۰ م پس از نیمروز چند هواپیمای نظامی در فضای کابل به پرواز درآمد و به چند نقطه شهر بمب فروریختند. من در اتاق کارم در شهرداری کابل بودم. وقتی متوجه این عملیات شدم، محافظان از من خواستند که در منزل پایان در زیرخانه تعمیر شهرداری بروم؛ زیرا که خطر موجود است. خود تعمیر شهرداری زیر بمباران قرار می‌گیرد و من رفتم در زیرخانه و آنجا معاونان شهرداری نیز بودند و بعد از فروریختن چند بمب، خاموشی شد و دیگر از بمباران خبری نبود؛ اما بمب‌ها که معمولاً در چنین کودتاها به مقر رئیس‌جمهور در تعمیر ارگ انداخته می‌شد، در این کودتا چنین نبود و بمب‌ها به نقاط مختلف شهر و تعمیرات شخصی و اشخاص بی‌گناه فروریخته شده بود. در این وقت من به دفتر وزیر دفاع تلفون زدم و خواستم که با وزیر دفاع شهنواز تنی صحبت کنم و از ماجرا آگاه شوم اما از آن طرف کسی گفت که من یک کارمند

دفتر هستم و وزیر دفاع در دفتر وجود ندارد. در زیرخانه شاروالی معاونان و بعضی از رؤسا که همه مربوط به بخش پرچم بودند، بسیار سراسیمه و وارخطا به نظر می‌آمدند و من که از ریشه طرفدار عملیات کودتا نبودم و به این اندیشه فرورفتم که شاید این یک توطئه دشمنان مردمان افغانستان باشد که بدین‌گونه حزب دموکراتیک خلق افغانستان را از صحنه خارج کنند و بسیاری از اعضای بی‌گناه حزب و مردم افغانستان قربانی شوند. ما چند ساعت در آنجا بودیم و هوا تاریک شد و دیگر از مبارزان خبری نبود و رادیو هم به صورت نورمال برنامه‌های خود را پخش می‌کرد و در وقفه‌هایی می‌گفت که کودتای تنی و گلبدین شکست خورد و من می‌خواستم که در منزل بروم. در این وقت از اکبر عزیزی تلفون آمد و از من دعوت کرد که شب را در منزل او بروم. من این دعوت را نپذیرفتم و خواستم که به صورت عادی در منزل خودم شب را بگذرانم و ببینم که قصه به کجا می‌انجامد. سرانجام همه کسانی که در شهرداری کابل بودیم تصمیم گرفتیم که هریک به منزل خود برویم و وضع طوری بود که همه در تشویش بودند که در میان راه قربانی کدام بمب نشوند. ولی شهر خاموش بود و بر سرک‌ها کسی دیده نمی‌شد. خلاصه که من در منزل در آپارتمان ۹ بلاک ۵۵ مکروریان اول رفتم. وقتی به منزل رسیدم اعضای خانواده‌ام نیز پریشان بودند. ساعتی بعد جنرال نورالحق علومی که از کارمندان شعبه دفاع کمیته مرکزی حزب بود به منزل آمد و از من خواهش کرد که برای مصونیت و امنیت شما و سایر اعضای کمیته مرکزی، رئیس جمهور وظیفه داده است که همگی در تعمیر کمیته مرکزی جمع شوند. من هم لباس‌هایم را تبدیل کردم و برای رفتن آماده شدم. با موتر با نورالحق علومی به تعمیر کمیته مرکزی رفتم. در آنجا تعدادی از کارکنان کمیته مرکزی بودند که اکثرشان مربوط به بخش خلقی بودند و در آنجا من دریافتیم که این عمل آگاهانه صورت گرفته است تا تمامی اعضای بخش خلقی را تحت نظارت گرفته شود. به هر صورت وقتی ما در آنجا بودیم در وقفه‌های بسیار زیاد صدای یگان بمب به گوش می‌رسید و کسانی که در تعمیر کمیته مرکزی بودند برای از خطر دور شدن از اتاق‌ها برمی‌آمدند در دهلیزها ایستاده می‌شدند و می‌گفتند که دهلیزها نسبت به اتاق‌ها کم‌خطر است. خلاصه که با تشویش و پریشانی شب را در آنجا به پایان رساندیم. فردا از طریق رادیو و تلویزیون اعلام شد که کودتای تنی و گلبدین به ناکامی انجامیده است و تنی با چند نفر صاحب منصبان عالی‌رتبه و

نیازمحمد مهمند مُنشی کمیته مرکزی حزب به پاکستان گریخته‌اند.

در این کودتا بهترین صاحب‌منصبان مسلکی کشته شده بودند که می‌توان از جعفر سرتیر، آصف شور، شهنواز شیروانی، کاروانی و غیره نام برد. به بهانه این کودتا گیر و گرفت بخش خلقی‌ها آغاز شد. در میان صاحب‌منصبانی که با شهنواز تنی و نیازمحمد مهمند در یک هواپیما به پاکستان فرار کرده بودند، جنرال عبدالقادر قومندان هوایی، جنرال غلام حضرت قومندان مخابره اردو و بعضی از صاحب‌منصبان دیگر بودند.

جعفر سرتیر می‌کوشید که صاحب‌منصبان اردو را که از بخش خلقی بودند، همه را برای پیروزی یک کودتا بسیج کند. جعفر سرتیر تلاش داشت دو نفر صاحب‌منصبان دیگری را به نام‌های احمد علی و گلرنگ که از دوستان و همفکرانش بود، با خود همراه کند. اما قبل از کودتا داکتر نجیب‌الله رئیس‌جمهور هم با این صاحب‌منصبان ملاقات و آنان را جذب کرده بود. برای احمد علی و گلرنگ رتبه جنرالی داد و به کارهایی در اردو گماشت؛ ولی جعفر سرتیر بنا به قولی که به گلاب زوی در مسکو داده بود به طرف نجیب‌الله جذب نشد و در موضع مخالف قرار گرفت و نتیجه هم همان شد که شهنواز تنی گریخت و او را با چندین صاحب‌منصبان تحصیل‌کرده و آگاه به کشتن داد. همان چیزی که قبلاً از طرف ما پیش‌بینی شده بود.

حالا در میان حزب و دولت بالای همه خلقی‌ها به صورت عموم نام کودتاچی‌ها تاپه زده شد. برای من این وضع بسیار ناگوار به حساب می‌آمد؛ زیرا که شهر کابل در محاصره دشمنان حزب و دولت قرار داشت و کمربند امنیتی کابل عمدتاً با صاحب‌منصبان بخش خلقی محافظت می‌شد و این خطر به وجود می‌آمد که در اثر برخورد‌های انتقام‌جویانه گروهی، حزب و دولت تضعیف شود و قدرت سیاسی به دست گروه‌های ارتجاعی بیفتد. بعد از شکست کودتا، داکتر نجیب‌الله پولینوم کمیته مرکزی را در یکی از زیرخانه‌های تعمیر وزارت خارجه دایر کرد و در آنجا از جریان وقوع کودتا و پیروزی خودش گزارش داد و جناح کودتاچیان را در ظاهر امر مربوط به جناح خلقی‌ها ندانست؛ بلکه یک گروه ضد حزبی و ضد انقلاب نام نهاد و در جمله زندانیانی که به نام کودتاچی زندانی شدند از شخصیت‌های معروف بخش خلقی داکتر صالح محمد زیری و غلام دستگیر پنجشیری و نظر محمد وزیر سابق دفاع بودند. در جریان کودتا داکتر نجیب‌الله تغییراتی را در دولت

اعلام کرد که از این قرار بود:

محمداسلم وطن‌جار به صفت وزیر دفاع و رازمحمد پکتین را به صفت وزیر داخله تعیین کرد، اینان از جناح خلق و وفادار به داکتر نجیب بودند. داکتر نجیب بدین ترتیب می‌خواست که جناح خلق را علیه خود تحریک نکند و اسلم وطن‌جار که از منطقهٔ زرم‌ت پکتیا بود و از قهرمانان کودتای ۷ ثور خود را حساب می‌کرد و همچنان در آمدن قوای نظامی شوروی‌ها در تاریخ ۶ جدی همراه با بیرک کارمل توسط شوروی‌ها به اقتدار رسیده بود، همهٔ قوم و خویش خود را در حزب و دولت جابه‌جا کرده بود. از این رو، در میان حزب و دولت این گروه به زرم‌تی‌ها شهرت یافته بودند و اکنون وزیر داخله، وزیر دفاع، وزیر ساختمان و غیره از گروه زرم‌تی‌ها بودند و گروه زرم‌تی‌ها از وفاداران داکتر نجیب‌الله که او هم از پکتیا بود به حساب می‌آمدند. در جریان کار پولینوم داکتر نجیب‌الله در گزارش خود از جریان کودتا از چند نفر به حساب تحسین‌آمیز یاد کرد که در این میان بشیر رویگر وزیر اطلاعات و کلتور، عبدالرحیم هاتف، عبدالواحد سرابی معاونان ریاست جمهوری و تازه‌خان ویال سکرتر سفارت افغانی در لندن بودند. داکتر نجیب‌الله گفت نقش رادیو و تلویزیون در شکست روحیهٔ کودتاچیان بسیار مهم است. اگرچه کودتا هنوز شکست نخورده بود و هنوز در جریان بود، همین که از رادیو و تلویزیون شکست کودتا خبر داده شد و وزیر اطلاعات و کلتور در آن هنگام رادیو و تلویزیون را به دقت زیر نظر داشت و طوری مضامین بر ضد کودتاچیان نشر می‌شد که روحیهٔ شان را می‌شکست و اردو را از آن‌ها دور می‌کرد. دربارهٔ تازه‌خان ویال گفت که او در لندن از طریق رادیو بی‌بی‌سی در مصاحبهٔ خویش از شکست کودتا خبر داد و باعث تضعیف روحیهٔ طرفداران کودتاچیان شد و از معاونان خود از اینکه تا آخر در کنارش باقی ماندند به نیکی یاد کرد و بعد شوخی‌کنان گفت که در اولین انفجار بمب، رفیق محمود بریالی از وارخطایی از کرسی‌شان فرو افتاده بودند. در جریان کار پولینوم هریک از اعضای کمیتهٔ مرکزی که می‌خواست می‌توانست اظهار نظر کند، من هم نوبت گرفتم و به صورت جدی تأکید کردم که بسیاری از اعضای حزب و دولت به نام کودتاچی زندانی شده‌اند و این جریان همه روزه ادامه دارد و این معنایش این است که ما خود به ریشهٔ خود تبر می‌زنیم و حزب و دولت را تضعیف می‌کنیم. از این رو، لازم است که رهبری حزب و دولت موضوع را با دقت مطالعه کند و کاری بکند که موجب

تضعیف حزب و دولت نشود. یکی با صدای بلند سؤال کرد که به نظر شما چه باید کرد و من گفتم: «همان‌هایی را که به نام سرکرده کودتاچیان به حساب آورده شده‌اند، رهبری حزب و دولت آنان را در همین اتاقی که ما و شما همین الان هستیم به حضور خود بخواهد و از ایشان بپرسد که چرا کودتا کردید و با حوصله‌مندی و احساس مسئولیت در برابر جامعه افغانستان و با پیروی از سیاست مصالحه ملی سخن‌های آنان را به دقت بشنود درحالی‌که ما می‌خواهیم با دشمنان خود مصالحه کنیم، باید در درون حزب و دولت هم مصالحه کنیم».

در این وقت نیز چند نفر خندیدند و گفتند این نوع اظهارات این را می‌رساند که به نحوی از کودتاچیان دفاع می‌شود. باید کودتاچیان سرکوب شوند و به جزای اعمال خود برسند و من گفتم: «این سخن‌های شما سخن‌های سیاسی نیست، این سخن‌های احساساتی و انتقام‌جویانه است». داکتر نجیب‌الله خاموش بود و به دقت به گپ‌هایم گوش می‌داد، اما چیزی نگفت.

نمايه

۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۳، ۵۵،	آرزو، پرويز ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷
۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۷۷،	آرمان، حسين ۱۲۶
۸۴، ۸۵، ۸۷، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۶، ۹۷، ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۱۵،	آرين، عبدالرشيد ۷۶، ۸۵، ۱۰۱، ۱۳۷، ۴۳۰، ۴۷۶،
۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳،	۵۳۳
۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳،	آغاشاهي ۳۵۸، ۴۹۳
۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹،	آقچه ۳۶
۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱،	آلمان دموکراتيک ۲۴۱
۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۶، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۴،	آهنگ، محمدآصف ۶۷، ۳۳۱، ۳۳۲
۲۲۵، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳،	اجريستان ۳۶، ۱۳۸
۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۵۹،	احمدزي، شاهپور ۱۹۷، ۲۶۶، ۲۷۴، ۳۱۹
۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲،	احمدزي، عبدالظاهر ۳۶، ۳۹، ۷۵
۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۸، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶،	احمد شاه (شاهزاده) ۲۸۰، ۳۷۶، ۵۵۷
۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۲،	ارزگان ۱۳۸، ۱۴۱، ۳۸۸
۳۱۴، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۲۷،	ارگو ۳۶
۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴،	ازهر، عبدالصمد ۲۳۶، ۲۹۴، ۴۵۶
۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱،	اشرف ۲۱۳
۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۳،	اصغر خان (مارشال) ۵۲۰
۳۵۴، ۳۶۰، ۳۶۸، ۳۷۴، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵،	اصيل، سډو ۶۵، ۶۷، ۷۲
۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵،	اعتمادی، نوراحمد ۷۶، ۲۳۳
۳۹۷، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳،	افغانستان ۲۱، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۳۸،

پکتیا ۳۶، ۳۷، ۶۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۲۰۶، ۳۸۸، ۳۹۳،

۵۳۶، ۵۳۱

پکتیاوال، محراب‌الدین ۲۴۵، ۲۴۶

پکتیکا ۳۷

پکتین، رازمحمد ۵۳۴، ۵۳۸

پکن ۴۸، ۴۹، ۱۲۴

پل چرخ ۱۸۱، ۱۸۲، ۳۸۶، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۳، ۴۵۴،

۴۷۱، ۴۷۵، ۴۸۷، ۵۲۴

پنجشیر ۳۶، ۳۷، ۵۲، ۵۴، ۸۲، ۱۳۶، ۴۹۵،

پنجشیری، دستگیر ۳۶، ۳۹، ۵۷، ۷۰، ۷۹، ۸۰، ۸۲،

۸۵، ۸۶، ۹۰، ۹۵، ۹۸، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷،

۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵،

۱۳۶، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۷،

۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۲۶،

۲۲۸، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۰، ۲۷۰، ۳۱۲،

۳۱۳، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۲۱، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۶۵،

۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۴، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۱۵،

۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۸،

۴۳۹، ۴۴۸، ۴۵۱، ۴۵۵، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵،

۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۱، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۳، ۵۵۶،

۵۸۰

پنجوابی ۳۶

پوپل، علی‌احمد ۶۲، ۷۴

پوزانوف ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۶۷، ۲۷۴، ۲۸۲، ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۰۱،

۳۲۵، ۳۶۰، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۹۱، ۴۰۷،

۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱

پیام، اسدالله ۲۲۵، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۸۴

پیروز، صالح‌محمد ۵۳۱

پیروز، محمد‌صالح ۳۶۳، ۴۲۲

پیمان، محمدحسن ۸۵، ۱۳۷

پیوند، علی‌گل ۵۳۱، ۵۳۲

۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶،

۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰،

۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳، ۳۰۰، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۰،

۳۲۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۶۳، ۳۸۲،

۴۲۲، ۴۲۹، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۴۳، ۴۵۱، ۴۵۷،

بارک‌زی، جمعه خان ۵۳۱

بازار سبز ۱۶۳

بدخشان ۳۶، ۱۳۷، ۱۴۱، ۳۲۸، ۳۲۹، ۴۹۵،

بدخشی، طاهر ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۵، ۴۶، ۴۷،

۵۲، ۵۶، ۵۷، ۶۲، ۶۳، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۴، ۷۵، ۱۴۲،

۲۸۱

برشناکوت ۱۹، ۱۱۸، ۱۶۱، ۱۸۴، ۱۹۵، ۲۰۸، ۵۴۶،

بریالی، محمود ۵۳، ۶۶، ۱۳۹، ۱۵۴، ۱۵۶، ۳۰۰، ۳۲۱،

۳۴۴، ۳۴۶، ۴۵۷، ۴۸۶، ۴۹۹، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۳۳،

۵۳۴، ۵۳۵، ۵۴۸، ۵۴۷، ۵۵۳، ۵۵۶،

بریتانیا ۲۵، ۳۰۰، ۳۲۱

بریژنف ۳۳۹، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۷۴، ۳۷۵،

۳۷۶، ۳۸۵، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰،

۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۸۵، ۵۱۶،

بگرامی ۳۶، ۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۲۷۷،

بلغاریا ۲۳۲، ۵۲۳

بمبئی ۳۰۰

بنیادی، محمدیاسین ۸۵، ۱۳۷، ۱۹۷،

پاکستان ۸۴، ۱۰۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۲۳۳، ۲۴۱، ۳۰۰، ۳۰۴،

۳۲۱، ۳۵۸، ۳۹۶، ۴۸۱، ۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۹،

۵۰۵، ۵۰۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۳۵،

۵۴۲، ۵۴۴، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۸۲

پردلی، ستار ۵۲۲

پروان ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۷۲، ۲۰۹، ۲۹۴،

پرویز ۲۲۱، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷،

پسکی ۲۲۱، ۲۲۲

تاجیکستان ۲۲۱، ۴۰۴، ۴۱۸، ۴۹۸

تاج، همایون ۲۶

تازدگل ۲۲۳

تیپ سلام ۳۹۴

تخار ۳۶، ۳۲۸

تردکی، جان محمد ۳۵۷

تردکی، نورمحمد ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲

۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵

۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۹

۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰

۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۳، ۹۴، ۹۵

۹۸، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰

۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰

۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳

۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲

۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۷

۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰

۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۷، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰

۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲

۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰

۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۱

۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰

۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹

۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸

۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۰

۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱

۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰

۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹

۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳

۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۲

۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱

۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱

۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸

۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۷

۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۸

۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۰

۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۲۱، ۴۳۰، ۴۳۵، ۴۴۶

۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۴، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۶۵

۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۹۶

۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۸، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴

۵۲۰، ۵۳۴، ۵۳۷، ۵۴۱، ۵۴۶، ۵۴۸، ۵۵۴، ۵۵۷

تزون، سید داوود ۲۳۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۴، ۲۸۲، ۳۰۵

۳۳۸، ۳۵۵، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶

۳۸۲

تلاش، آقا حسین ۵۳۱

تنی، شهناز ۵۳۳، ۵۳۸، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۷۹، ۵۸۰

۵۸۱

تهذیب، نظام‌الدین ۱۳۸، ۲۴۱، ۳۴۴، ۳۴۶، ۴۶۸

۵۵۳، ۵۷۱

جاپان ۴۹۴

جاجی ۳۷، ۴۰، ۴۱، ۱۷۶

جاجی، آدم خان ۳۶

جاجی، عبدالله ۴۱

جاغوری ۲۱۸، ۲۲۱

جَقَتو ۲۳

جلال، محمد خان ۴۰۴

جلیلی، عبدالرشید ۱۴۴، ۳۲۶، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۲۰

۴۲۸، ۵۲۴، ۵۳۱، ۵۳۲

جمال مینه ۳۹۴

جوزجان ۳۶، ۵۲، ۵۴، ۱۳۷، ۱۳۹، ۳۲۸، ۴۴۳

چارراهی طُره بازخان ۱۶۳

جایاب ۳۶

چرنکو ۵۱۶	ده خداداد ۳۶
چکوسلواکیا ۳۰۰، ۳۲۱، ۳۹۴، ۴۹۹	ده سبز ۳۶، ۱۳۶
چنداوول ۳۷، ۶۷، ۶۸، ۱۳۷، ۳۳۱	دهمزننگ ۸۳، ۹۳، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۰، ۵۶۸
چهارآسیاب ۵۷۱، ۵۸۱	دهنشین، قدامحمد ۱۳۹
چهاردهی ۳۶، ۱۳۸، ۵۶۸	دوال اسماعیل خیل ۲۰۶
چین ۴۸، ۴۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۳، ۲۳۶، ۲۴۱، ۳۰۴	دوست، شاه محمد ۳۲۰، ۳۹۴، ۴۲۹، ۵۵۳
حکمتیار، گلبدین ۵۸۱	دول کلی ۲۰۶
حمیدی، میرزا علم ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۶۷، ۲۰۵، ۲۰۶	ذکریا، فیض محمد ۵۹
۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۸	راتب زاد، اناهیتا ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۳
خالیار (انجنیر) ۳۶	۷۷، ۸۰، ۱۳۸، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۶۶
ختگر، عبدالرحمان ۵۸۱	۲۷۲، ۲۷۴، ۲۸۲، ۲۸۸، ۳۰۰، ۳۲۱، ۳۳۱، ۳۴۴
خُرم ۴۰۴	۳۴۶، ۳۹۲، ۳۹۴، ۴۲۹، ۴۵۷، ۴۹۹، ۵۲۲، ۵۲۳
خروشان، عباس ۵۳۱	۵۳۳، ۵۴۷، ۵۵۳
خوست ۱۰۱، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۶۳، ۲۰۶، ۲۵۳، ۲۹۴، ۳۸۸	رزمجو، عبدالظهور ۵۲۲
۵۳۱، ۵۳۶	رزمیار ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵
خوشحال خان مینه ۱۵۱	۴۹۹
خیال محمد کتوازی ۱۹۰، ۳۰۴، ۳۵۵، ۴۲۹، ۵۳۱	رسولی، حیدر ۲۲۳
۵۳۲	رسولی، عبدالکافی ۱۰۷، ۱۰۹
خیبر، میر اکبر ۳۹، ۷۳، ۸۱، ۸۰، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۲	رفیع (جنرال) ۵۲۲
۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴	روکی، عبدالله ۲۵۴
۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۲۰۷، ۲۰۸	رویگر، بشیر ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۵۷۴
۲۱۲، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۵	ریشخور ۱۸۹، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳
خیرخانه ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۵۸، ۴۸۶	زرغون شهر ۱۹۴، ۵۳۴
دارالامان ۹۳، ۱۷۷، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۸۳، ۴۸۴	زرغون، عبدالکریم ۸۵، ۸۷
۴۸۶، ۵۸۰، ۵۸۱	زرمتم ۳۷، ۳۹۳
دانش، محمد اسماعیل ۳۷، ۳۹، ۶۷، ۷۱، ۷۴، ۷۵	زرمتمی، غلام محی الدین ۳۷، ۳۸
۸۵، ۱۳۷، ۱۷۷، ۱۹۷، ۲۴۱، ۳۱۹، ۳۶۳، ۴۲۲	زهما، محمد علی ۵۳۱، ۵۳۲
۴۲۸، ۴۳۰، ۴۴۰، ۴۵۱	زیری، صالح محمد ۳۶، ۳۹، ۷۰، ۷۲، ۷۵، ۷۹، ۸۰
درمانگر، عبدالمحمد ۶۲، ۷۱، ۷۵، ۵۲۴، ۵۳۱	۸۲، ۸۳، ۸۶، ۹۰، ۹۴، ۹۵، ۹۸، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۱۳
دره صوف ۳۷	۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹
	۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲

سید ابوطالب ۱۱۱	۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱
سید بهاوالدین ۲۱۰	۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۷
سید داوود ۱۱۰	۲۱۴، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۷۰
سید رحیم ۲۱۷، ۲۱۶	۲۷۳، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۴۱، ۳۴۹
سید عبدالله ۱۹۳	۳۵۳، ۳۵۹، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱
سید یوسف ۲۲۲	۳۸۳، ۳۸۴، ۳۹۱، ۴۱۰، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۸، ۴۳۲
شاه ولی ۳۶، ۳۹، ۴۰، ۵۲، ۵۷، ۶۲، ۷۰، ۷۴، ۷۵	۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۱
۷۹، ۸۰، ۸۳، ۸۹، ۹۰، ۹۴، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۲۹	۴۵۵، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۳، ۴۷۳، ۴۷۴
۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۷	۴۷۵، ۴۷۶، ۴۸۶، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۳۳، ۵۵۱، ۵۵۳
۱۵۸، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۱، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۷۰	۵۵۶، ۵۸۰
۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۹، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۹	سالنگ ۳۲۸، ۳۲۹، ۵۳۲
۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۹، ۳۶۵، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۲	سبزچوب ۲۱۸، ۲۲۱
۳۸۳، ۳۸۴، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۱۰، ۴۲۱، ۴۲۸	سرابی، عبدالواحد ۳۸۷
۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴	سرای خواجه ۲۲۲
۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۱، ۴۸۶، ۴۸۷، ۵۲۴، ۵۲۵	سربلند، مجید ۱۳۸، ۱۵۵، ۳۴۴، ۵۵۳
۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۴۰، ۵۴۱	سربید ۲۳، ۳۶
۵۴۵، ۵۴۷، ۵۵۶، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۸۰، ۵۸۱	سرپل ۳۶، ۵۲، ۵۴، ۱۳۷
شرغان ۱۳۹	سرتیر، جعفر ۲۵۳، ۲۵۴، ۴۰۲، ۴۰۳، ۵۳۱، ۵۳۶
شرعی جوزجانی، عبدالحکیم ۳۶، ۵۲، ۵۴، ۶۲، ۷۰	۵۳۸، ۵۳۹
۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۹۴، ۹۵، ۱۰۲، ۱۱۹، ۱۲۵	سرمست، سلیم ۱۲۶
۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۴	سروری، اسدالله ۲۳۶، ۲۶۸، ۲۷۳، ۳۰۵، ۳۱۸، ۳۳۸
۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۱۶، ۲۲۶، ۲۴۱، ۳۵۲، ۳۵۳	۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹
۳۶۳، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۷، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۱۸، ۴۲۷	۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰
۴۲۹، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۹۷، ۵۲۴	۴۰۳، ۴۲۹، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۵۱، ۴۶۳، ۴۶۴
۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲	۴۶۵، ۴۸۵، ۴۸۹، ۴۹۶، ۵۰۰، ۵۰۴، ۵۳۳، ۵۳۵
۵۴۷، ۵۵۶، ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۸۰	۵۳۷، ۵۳۸
شریف خان کریم‌زاده ۳۹۴	سلطان‌ی، خیرمحمد ۲۴۶
شش درک ۵۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۴۵۴	سنگ‌ماشه ۲۱۸، ۲۲۱
شنواری، بزرگ ۳۸۸، ۵۳۱	سوما، محمود ۷۲، ۸۵، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۵۴، ۱۷۷، ۱۹۷
شهر، شهرالله ۳۶، ۳۹، ۴۲، ۷۰، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۶	۲۴۱، ۲۴۱، ۳۴۹، ۳۶۵، ۳۷۸، ۳۷۹، ۴۱۰، ۴۲۰
شهرنو ۱۶۳	۴۲۸، ۵۲۴، ۵۳۲، ۵۳۳

عسی (حاجی) ۲۲۳	شور، آصف ۵۳۸، ۵۸۰
غبار، میر غلام محمد ۳۳۱	شیرازی، عطاء محمد ۴۱، ۳۷
غزنی ۲۳	شیر شاه مینه ۳۵
غلام فاروق ۵۲۲	صادقی، یاسین ۵۲۲
غوربند ۱۳۸، ۳۷	صافی، عبدالوهاب ۳۶، ۳۹، ۴۱، ۷۰، ۳۸۷
غوربندی، عبدالقدوس ۳۷، ۳۹، ۸۱، ۱۳۸، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۴۱، ۳۰۰، ۳۱۴، ۳۴۶، ۳۵۳، ۴۲۸، ۴۴۳، ۴۵۱، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۴۷، ۵۴۷، ۵۶۱، ۵۸۰	صحرايي ۱۴۴، ۲۵۴، ۳۶۳، ۳۷۵، ۳۸۸، ۴۲۸
غیرت، هنر ۱۰۱، ۸۸	صهبا محمد اکبر ۱۷۷
قاریاب ۳۶، ۱۳۷، ۳۲۹	ضمیر (داکتر) ۵۲۲
فراه ۳۷، ۱۳۷، ۱۴۱	ضیاء الحق ۳۵۸
فرهنگ، میر محمد صدیق ۳۳۱	ظریف ۱۴۴، ۱۶۹، ۳۸۸، ۴۲۸، ۴۴۵
فقیر، فقیر محمد ۳۶۳، ۳۸۸، ۳۹۰، ۴۲۸، ۴۸۱	عاصی، قهار ۵۳۵
۴۸۳، ۴۹۷، ۵۳۱	عالم یار، صدیق ۱۴۴
فکور، یونس ۵۳۱	عبدالرحیم ۴۳۳
فیض آباد ۳۶	عبدالغفار خان ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۹، ۳۰۵، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۴۴
فیضان الحق ۵۴، ۵۲	۳۴۶، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۷، ۴۴۶، ۴۵۱، ۵۳۸
فیض محمد ۴۲۹، ۴۶۸، ۵۰۰	عبدالوکیل ۱۳۸، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۳۰۰، ۳۲۱، ۳۴۴، ۳۴۶، ۴۲۹، ۴۳۳، ۴۸۴، ۴۹۹
قرغه ۱۸۹، ۲۷۷، ۵۷۰	۵۲۲، ۵۲۰
قلعه شاده ۱۴۴	عبدالولی (سردار) ۶۱، ۶۵، ۹۳
قلعه فتح الله خان ۱۷۶	عبدول خان ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴
قندهار ۳۶، ۳۷، ۵۲، ۵۴، ۷۵، ۷۶، ۸۲، ۸۵، ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۳۷، ۱۳۸، ۲۵۴، ۳۸۸، ۴۴۵	عظیم، محمد ابراهیم ۴۲۹
قندوز ۱۳۸	عظیمی، نبی ۵۲۲
قویم، عبدالقیوم ۴۱، ۳۶	علومی، عبدالحق ۵۲۲
کابل ۱۹، ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۲، ۴۴، ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۶۶، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۹۲، ۹۳، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۰	علومی، نورالحق ۵۲۲
	علی محمد خان ۴۷
	علی مردان ۱۷۶

۲۶۳، ۲۶۱، ۲۵۹، ۲۵۴، ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۴۰، ۲۳۹
 ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱
 ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۹۱
 ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱
 ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۳۱، ۳۳۸، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵
 ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶
 ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۰۸
 ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۱
 ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸
 ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸
 ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷
 ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵
 ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶
 ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۲
 ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۲، ۵۱۳
 ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۷
 ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۷، ۵۳۸
 ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰
 ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۶۰، ۵۶۱

۵۸۲، ۵۷۹

کاروانی ۵۳۸

کاسترو، فیدل ۳۵۸، ۳۵۲، ۲۷۴

کتواز ۱۴۱، ۳۷

کریم‌زاده، محمدزمان ۴۲۷، ۳۹۴

کریم، هادی ۸۲، ۵۴، ۳۷

کشتمند، سلطانعلی ۳۶، ۳۹، ۵۲، ۵۴، ۶۵، ۶۶، ۷۰

۱۳۸، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴

۱۸۵، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۸۰، ۳۱۷، ۳۱۹

۳۲۰، ۳۲۲، ۳۴۴، ۳۴۶، ۴۲۹، ۴۵۷، ۴۵۹، ۵۴۸

۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۷، ۵۵۹، ۵۶۰

ککریک ۳۶

۱۱۲، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷
 ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶
 ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۵
 ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۳۳، ۲۳۵
 ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۶۷، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۰
 ۲۸۷، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۵، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۷
 ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۲
 ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۸، ۳۷۳، ۳۸۴، ۳۸۷
 ۳۸۹، ۳۹۷، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱
 ۴۱۳، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۳۴، ۴۵۴، ۴۵۵
 ۴۶۴، ۴۹۱، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۷، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۱۱
 ۵۲۲، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۴۸، ۵۵۲، ۵۵۳
 ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳
 ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱
 ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۸، ۵۷۹

کاپیسا ۳۶، ۳۷

کارته پروان ۷۵، ۱۷۱، ۱۷۳، ۲۰۹، ۵۶۶، ۵۷۸

کارته چهار ۳۵، ۷۹، ۸۲، ۸۶، ۹۳، ۱۱۸، ۱۴۰، ۱۵۷
 ۲۳۴

کارته ولی ۵۷، ۱۷۹، ۱۸۰

کارگر، حبیب‌الله ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹

کارمل، ببرک ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۴۷

۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۱

۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲

۷۳، ۷۶، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۸، ۱۲۸

۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳

۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵

۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۷

۱۷۹، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۱۶، ۲۱۷

۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰

۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸

ماليا، حكيم ۵۳۱	كلالي، نورالله ۳۷
مبلغ، محمد اسماعيل ۶۷	كمري ۳۷۱، ۳۶۵، ۱۳۹، ۱۳۸
محشور، بسم الله ۵۳۱	كميل سونگ ۳۳۹
محك، عبيد الله ۵۳۱، ۸۸	كندل ۲۱۹، ۲۱۸
محمد آغه ۱۹۴	كز ۴۹۵، ۱۴۱، ۷۵، ۳۶
محمد ايوب ۲۱۰	كوته سنگي ۱۸۰، ۱۷۷، ۸۴، ۱۹
محمد داوود خان ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۶، ۶۴، ۴۷، ۴۰، ۳۵	كورايي جنوبي ۳۴۰، ۳۳۹
۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۴	كورايي شمالي ۴۹۴، ۳۹۱، ۳۴۰، ۳۳۹، ۲۴۱
۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳	كويت ۴۹۹، ۳۰۰
۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵	كويبا ۴۹۴، ۳۵۸، ۳۵۲، ۲۷۴، ۲۴۱
۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۳	گرديز ۳۸۸، ۱۳۸، ۳۶
۲۱۲، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۳۷، ۲۴۵، ۲۵۴	گروميكو ۲۷۴
۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۸	گل آقا (جنرال) ۵۲۲
۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۶، ۳۱۲، ۳۱۸، ۳۲۵	گلاب زوي، سيد محمد ۳۴۱، ۳۳۸، ۳۰۵، ۲۸۲، ۲۶۸
۳۴۱، ۳۴۵، ۳۶۰، ۳۹۴، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۶	۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۶، ۳۶۹
۴۵۸، ۴۶۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۱۴، ۵۴۸، ۵۵۲، ۵۵۴	۳۷۱، ۳۷۳، ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۸۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱
محمد رفيع ۱۹۷، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۴۱، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۱۹	۴۳۵، ۴۴۶، ۴۵۱، ۴۶۴، ۴۸۵، ۴۸۹، ۴۹۶، ۵۰۰
۳۴۶، ۴۷۷	۵۲۴، ۵۳۳، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۵۳، ۵۵۴
محمد ظاهر شاه ۱۱۳، ۱۲۰، ۲۶۹، ۲۷۶، ۲۸۰، ۳۲۵	۵۵۶، ۵۵۷، ۵۸۰
۳۷۶، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۲۲، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۶۸	گل جان اوف، محمد جان ۴۸۱، ۴۲۰
محمد عيسي (ملا) ۳۶	گل داد ۵۳۸، ۵۳۳، ۴۲۹
محمد نعيم خان (سردار) ۴۱۸، ۲۵۷، ۲۵۶	گل رنگ ۵۳۷، ۵۳۲، ۵۳۱
محمد نعيم (سردار) ۱۹۲، ۱۲۴	گلستان ۳۷
محمد يوسف ۴۵۴، ۹۳	گل سعيد ۴۵۴، ۲۵۴
محمودي، عبدالرحمان ۵۲، ۳۹	گورياچف ۵۴۹، ۵۴۸، ۵۴۷، ۵۲۷، ۵۲۰، ۵۱۷، ۵۱۶
مزدك، فريد ۵۲۲	۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۷۲
مزدوريار، شيرجان ۱۹۷، ۲۲۵، ۲۵۳، ۲۶۸، ۲۶۹	لاوري، فدا محمد ۸۸
۲۷۳، ۳۰۵، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۵۳، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۲	لغمان ۲۹۴، ۱۳۹، ۱۳۸، ۳۷
۳۶۳، ۳۶۶، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۸۸، ۴۲۹	لغمانی، عثمان ۸۸
۴۵۱، ۴۹۶، ۵۳۳	لوگر ۳۶
مسعودی، محمد سالم ۴۴، ۱۴۴، ۲۳۶، ۴۲۸	مائوتسه دونگ ۴۹

۴۶۵، ۴۶۶، ۴۷۲، ۴۷۸، ۴۷۹، ۵۳۲، ۵۴۵، ۵۶۲،

۵۸۰، ۵۷۴

میثاق، فرشید زیار ۴، ۲۱، ۲۹

میدان ۳۷، ۱۰۹، ۱۳۸، ۱۶۷، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۲۳، ۲۵۴،

۳۰۲، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۹۲،

۴۱۳

میر بچه کوت ۲۲۲

میر صاحب کاروال ۵۲۴، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۸، ۵۵۶،

۵۸۰

میر علی اکبر ۳۱۹

میوندوال، محمد هاشم ۵۹، ۲۹۴

نادر خان ۵۲، ۱۸۹، ۲۶۲، ۲۲۰

ناشر، غلام سرور ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰

ناوۀ عزنی ۳۶، ۵۳، ۵۴

نایل، حسین ۲۵۲

نجیب‌الله ۱۳۸

ندایی، سید محفوظ ۱۰۶، ۱۱۱

نظر محمد ۳۸۴، ۳۹۲، ۴۲۹، ۵۳۴، ۵۳۸، ۵۵۱،

۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۸۰

نگرهار ۵۲، ۵۴، ۲۴۶، ۲۵۴، ۵۲۲

نورزاد ۵۶۲

نورزی، عبدالقیوم ۱۳۷، ۱۹۷، ۴۲۱

نورستانی محمد سرور ۲۲۱

نورگل ۲۱۲، ۲۱۳

نور، نوراحمد ۲۷، ۲۸، ۳۶، ۴۰، ۵۲، ۵۴، ۶۲، ۶۵، ۶۶،

۶۸، ۷۰، ۸۱، ۱۰۰، ۱۱۹، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۷،

۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸،

۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸،

۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۱۰،

۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۲،

۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۲، ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۲،

۳۵۴، ۳۱۰، ۲۹۵، ۲۹۱، ۲۷۴، ۲۳۳، ۲۳۲، ۴۸،

۳۵۶، ۳۶۰، ۳۷۵، ۳۷۶، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۳۲، ۴۹۸،

۵۳۳، ۵۳۷، ۵۴۹، ۵۵۲

مصباح، سید داوود ۱۴۴

مطمئن، شادولی ۵۳۱

مغولستان ۲۴۱، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۹۴، ۵۳۵

مکروریان ۲۵، ۲۹، ۱۱۱، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵،

۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۴، ۲۹۲، ۳۰۲، ۳۱۹، ۴۲۴،

۴۵۹، ۴۷۹، ۴۸۶، ۵۳۹، ۵۴۶، ۵۶۲، ۵۷۶،

۵۷۷

ممتاز حسن ۵۲۳

منطق، طاهر ۲۲۴

منگل، سرور ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۶، ۱۷۷، ۴۹۹

منگور ۳۸۸

منگولیا ۵۳۳

مہتاب قلعه ۱۸۹

مہمند، فضل رحیم ۴۲۹

مہمند، نیاز محمد ۵۲۴، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۶، ۵۳۸،

۵۸۰

میثاق، عبدالرحیم ۲۱، ۲۹، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۹،

۲۹۲، ۵۴۱

میثاق، عبدالکریم ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۷،

۳۲، ۳۶، ۳۹، ۶۲، ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸،

۷۹، ۸۰، ۸۵، ۹۰، ۹۵، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۵،

۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۲،

۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۲، ۱۶۴،

۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰،

۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۳۸، ۲۴۰،

۲۵۰، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۷۰، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵،

۲۸۸، ۲۹۱، ۳۰۲، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۳۱، ۳۴۹،

۳۷۹، ۳۸۳، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۴۸،

ويتنام ۲۴۱	۴۵۹، ۴۵۷، ۴۵۵، ۴۵۱، ۴۴۰، ۳۴۶، ۳۴۴، ۳۲۰
هاتف، عبدالرحيم ۵۰۶	۵۴۸، ۵۰۱، ۴۹۹، ۴۷۹، ۴۷۶، ۴۷۴، ۴۶۷، ۴۶۳
هاشم خان ۴۰	۵۵۳، ۵۵۱
هاشمی، منصور ۸۵، ۱۴۴، ۱۵۴، ۱۷۷، ۴۰۶، ۵۲۴	واصل آباد ۱۹، ۱۶۱، ۱۹۴
۵۳۲، ۵۳۱	وحيد، غلام حضرت ۵۴۰
هاوانا ۲۷۴، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۶۸، ۴۶۵	وردک ۱۳۸، ۱۹۱، ۲۵۴، ۴۳۹، ۴۴۵، ۴۴۶، ۵۵۸
هرات ۳۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱	وطن جار، اسلم ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۷
هزاره جات ۳۶، ۳۳۴	۱۹۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸
هلالی، عبدالحکيم ۳۷، ۴۱	۲۲۹، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۵۳
هندوستان ۴۸، ۲۲۱، ۲۳۲، ۲۴۱، ۴۹۹، ۵۱۹	۲۵۴، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۲
يعقوبی، فاروق ۵۴۴، ۵۵۳، ۵۵۴	۳۰۵، ۳۰۷، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۵۳، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۲
يمن جنوبی ۵۳۴، ۵۳۷	۳۶۳، ۳۶۶، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۸۲، ۳۸۶
يورش، محمدرور ۱۳۸، ۳۴۶	۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۳، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۵، ۴۴۶
يوگوسلاويا ۲۸۸، ۳۰۰، ۳۲۱	۴۵۱، ۴۵۹، ۴۶۴، ۴۷۷، ۴۹۶، ۵۰۰، ۵۳۳، ۵۳۸
	ولسی، عبدالاحد ۸۵، ۱۳۷، ۴۴۵

تصويرها



عبدالکریم میثاق، لندن، بهار ۲۰۱۰



عبدالکریم میثاق و صابره میثاق، لندن، بهار ۲۰۰۸ م



درازچوکی در اوک هیل پارک لندن به نام عبدالکریم میثاق و همسرش



درازچوکی در ترنت پارک لندن به نام عبدالکریم میثاق و همسرش



عبدالحکیم شرعی جوزجانی، داکتر شاه ولی، عبدالکریم میثاق، داکتر محمد صالح زیری، لندن
نوامبر ۲۰۱۲ میلادی



نورمحمد تره‌کی، حفیظ الله امین، ببرک کارمل، نجیب الله



ارگ (خانه خلق)



بهار ۱۳۵۵ ش، کابل، منزل عبدالکریم میثاق. عبدالکریم میثاق، داکتر شاه ولی، حفیظ الله امین، نور محمد تره کی، غلام دستگیر پنجشیری، عبدالحکیم شرعی جوزجانی، صالح محمد زبیری و محمد اسماعیل دانش



عبدالکریم میثاق در دوره شاروالی کابل

آغاز کار :

۱۳ سپتامبر ۱۳۹۲

۳ شهریور ۱۳۹۳

۲۴ بهمن ۱۳۹۳

۹۰۴۰۵۵۰۴۰۴

به نام کسی که فرید از عدم
۳۰ انسان عطا کرد و تو

چون بودم و احساسات پاک داشتم. بخشی از فقر، پس
دیده‌هایی که رنج می‌بردیم. با سستی و تلاش خستگی ناپذیر در جستجوی
راهی بودم تا خودم و جامعه ما را ازین هو بیرون بیاورم. ی‌گو تا توان
اقتصادی، سیاسی و اجتماعی برهانم تا همه مردم وطن ما از فقر
اسارت مادی و معنوی آزاد شوند.
جستجو و تلاش دیم مرا به سوی سیاست کشاند و در ابتدا
سیاستی آشنا ساخت. در سال ۱۳۴۱ هج. ش.
چند نفری به همدگر تنها حرف پیدا کردیم و در سال ۱۳۴۲ کورس
حزب ملی را ایجاد نمودیم. در سال ۱۳۴۳ (۱۱ مرداد ۱۳۴۳) کورس
به حزب تازه‌تأسیس ازین محاسن به درگستره موسس حزب
دموکراتیک خلق و ازین زمان به‌شمار آمد خودم.



نمایی از دست نویس های کتاب حاضر

خاطرات سیاسی و زندگی شادروان عبدالکریم میثاق ناظر بر تحولات دوره‌ای از تاریخ معاصر افغانستان است که این کشور شاهد ظهور طیف‌های گوناگونی از احزاب و جریان‌های مختلف سیاسی و اجتماعی بوده است. رشد و تقابل دیدگاه‌ها در چنین فضایی، بستری برای تغییرات شتاب‌آلود سیاسی و تجربه نظام‌های مختلف در مقطعی نسبتاً کوتاه در افغانستان به وجود آورد. درواقع، دهه‌ی چهل خورشیدی و گشایش نسبی روزنه برای فعالیت‌های سیاسی، زمینه‌ای برای ظهور گرایش‌های راست، چپ و میانه در تاریخ افغانستان به وجود آورد که موج تازه‌ای در فضای بسته سیاسی و اجتماعی در این کشور ایجاد کرد و به نحوی تحولات بعدی را رقم زد. مطالعه و بازخوانی رویدادهای این دوره و فضای حاکم بر آن می‌تواند به ما در فهم تحولات دهه‌های بعدی، از سقوط نظام پادشاهی تا استقرار جمهوری و بعد روی کار آمدن حزب دموکراتیک خلق افغانستان و به دنبال آن پیروزی گروه‌های مجاهدین، کمک کند.

ISBN 978-9936-652-57-6



9 789936 652576

